چون کتاب مستطاب جامع ...

جناب مستطاب آقا شیخ محمد حسین ...

تاجر کتابفروش خوانساری دا ...

که تا مدت ده سال حق طبع آ ...

این کتاب را ندارد اگر کسی دیگر ...

خواهد کشید تمنای شرح ...

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۹۳۹

رده‌بندی دیویی ۱۳۲۷ ج ۲۷۷ س ۰۲ / ۲۹۷ مرجع

سرشناسه: سبزواری، محمد اسماعیل بن محمد جعفر، ۱۲۲۴-۱۳۱۲ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: جامع النورین المشهور بانسان به ضمیمه طیور

شرح پدیدآور:

کاتب: ابوالقاسم ابن ملارضا نوری تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مشهدی عبدالله خوانساری تاجر کتابفروش تاریخ نشر: ۱۳۲۷ ق

صفحه شمار: ۳۱۳، ۷۷ ص مصور درسی گراور یا افست

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰x۳۳ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی اهدایی خریداری ارسالی

واقف: ۲۶۱ جمعه اکبر تاریخ ثبت: مهر ۱۳۵۰

یادداشتها: ۱. شرح ضمائم: طیور / للمؤلف ۲. در آخر کتاب تمثال ملا اسماعیل سبزواری و ولد ایشان به چاپ رسیده است

موضوع(ها): ۱. اسلام - مسائل متفرقه ۲. قرآن - حیوانها ۳. پرندگان

شناسه(های) افزوده: الف. نوری، ابوالقاسم، کاتب. ب. امام، زین العابدین، واقف. ج. عنوان. د. طیور

فهرستنگار: اسفندیار تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۸

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۴۵۴۱۳

چون کتاب مستطاب جامع

جناب مستطاب آقا شیخ محمد حسین

تاجر کتابفروش خوانساری واگذار

که تا مدت ده سال حق طبع آن

این کتاب را ندارد اگر کسی دیگر اقدام

خواهد گردید شهر رجب


کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب جامع النورین / فارسی

مصنف / مؤلف حاج ملا اسماعیل واعظ سبزواری

خطی / چاپی سنگی نسخ تهران

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۷ ق عدد اوراق

جزء کتاب اخبار شماره

شماره عمومی ۲۱۳۲۱ شماره قفسه/موقت ۱۰۹۲۹

واقف مرحوم امام جمعه ابهر تاریخ وقف مهر ۱۳۵۰

طول ۳۲ عرض ۲۱

صفحه ۳۹۱ = ۷۸ + ۳۱۳

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۴۵۴۱۳

چون کتاب مستطاب جامع النورین را که مشتمل است بر دو کتاب احوال انسان و احوال طیور
جناب مستطاب آقا شیخ محمد حسین ملقب بصدر المحررین امتیاز طبع آنرا بعالیجناب آقا مشهدی عبدالله
تاجر کتابفروش خونساری واگذار نموده‌اند لهذا از طرف وزارت جلیله علوم و معارف اعلان میشود
که تا مدت ده سال حق طبع آن محفوظ است غیر از ایشان احدی در ممالک محروسه ایران حق طبع
این کتاب را ندارد اگر کسی دیگر اقدام در طبع آن نماید تمام کتابهای آن ضبط و خودش هم نیز مورد مواخذه
خواهد گردید شنبه شهر رجب تخاقوی ئیل ۲۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۴۵۴۱۳

هذا کتاب جامع النورین مع ... المشهور باسرار

# دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علا فی توحده و دنی فی تفرده و جل فی سلطانه و عظم فی ارکانه و احاط بکل شیء علما و هو فی مکانه و قهر جمیع الخلق بقدرته و برهانه مجیدا لم یزل و محمودا لا یزال باری المسموکات و داحی المدحوات خالق الارضین و السموات مالک الاملاک و مفلک الافلاک قاصم کل جبار عنید و مهلک کل شیطان مرید اقر علی نفسی بالعبودیة و اشهد له بالربوبیة **و بعد** چنین گوید بنده عاصی و غریق بحر معاصی الذی اذا حضر لم یعرف و اذا غاب لم یذکر احقر خلق الله قدرا و منزلة و اعظم عباد الله خطأ و معصیة تراب اقدام الواعظین غلام درگاه حسینی آقا شیخ حسین عفی الله تعالی عنه که در اسپانس که این جلد کتاب مستطاب عدة السنة المسمی بجامع النورین در احوال انسان که از تالیفات بدیع مرحوم مغفور والد این بنده بنا بر مسند از مبدء تا معاد است و تا بحال بحلیه طبع مزین نگشته بود و هر کس جویا بود چون مرحوم والد در آخر کتاب مجمع النورین وعده فرموده بودند که بعد از کتاب مجمع النورین احوال انسان که عمده مطالب منبر در آن جلد ثبت شده اگر کتابی هم رسد که نسخه غلط نویسد استنساخ میکنم و طبع خواهد شد که طالبان بهره مند شوند لذا این بنده بر خود حتم کردم که بوعده آن مرحوم وفا کنم (و بحق ما ناد) که چنین کتاب عزیز الوجودی تا کنون با این دقت و اسلوب نوشته نشده و مثل این کتاب بنا مده هر کس در آن درجه و مقام نیست هوای آوردن مثل این کتاب او را نشاید و هر کس چنین ادعا کند معلوم است که بر ستر این خطاب صواب نکرده مستطاب بر نخورده و از این کلمات رنگارنگ و میوه ها که تاکنون ثمری نبرده هر کس را لایق اینکه در این بحر شناوری نماید نیست (ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست) و چه بسیار که در این بحر شناوری کردند و دست از پا نشناختند در گرداب بلا افتادند

| | | | |
|---|---|---|---|
| گرچه بسیار دیده شد تالیف | گر ندیده برای صنف تصنیف | یتغنی کتاب حاز کل فضیلة | وصار لتکمیل البریة ضامنا |
| مؤلفه قد ابرز الحق خالصا | اتی لیفه من بعد ما کان کامنا | لقد بذل المجهود لله دره | فما کان فی نصح الخلائق خائنا |

و مناسب دانستم در این مقام ذکری از حال آن مرحوم نمایم شاید باعث ازدیاد ترحم و اسباب تذکر گردد ولی اختصار میکنم بر آنچه در کتاب مطلع الشمس که از تالیفات مرحوم اعتماد السلطنه است در مجلد سیم در ترجمه سبزوار فرموده ما هذه عبارته دام الیه اشارته از مفاخر سبزوار که در عهد دولت مشاهیر انظار و از فرط اشتهار مضبوط فضلای این روزگار است اشرف الحاج العالم حاجی (ملا اسمعیل واعظ) میباشد که در طلاقت لسان و فصاحت بیان و ادای معانی و حسن بیان از نوادر اعصار است و امروز ابد الله بقاء الحاج مشار الیه (علی اصغر) دولت آبادی است که از آن قریه تا شهر سبزوار بیش از یک فرسخ نیست جد فراتر مرحوم بتجارت و زراعت بود و ولد پاکیزه مولدش در سبزوار متولد شده تحصیل رشد و رسید و در خدمت فخر الحکماء و المتالهین حاجی ملا (هادی) سبزواری اصول حکمت الهی دید بعد بیست سال در اصفهان متتبع اخبار و نشر فضائل و مناقب ائمه اطهار و ذکر مراثی و مصائب جناب خامس آل عبا علیه الاف التحیة و الثناء کرده و بنده سالی بسیاحت قدم زده و یکسال در آنجا توقف کرد از آنجا بزیارت کعبه معظمه و بیت الله مشرف گردید پس از ادای مناسک حج از راه نجد بعتبات عالیات آمده بفیض تقبیل آستانه ملائک خدم بواطن مستسعد گشت و سه سال در کربلای معلی در خدمت مرحوم آقا سید ابراهیم قزوینی که از اعلام علمای عاملین بود بتحصیل فقه و اصول نمود از آن پس عازم اصفهان شد و مرحوم محمد علیخان ماکوئی یکسال او را در کرمانشاهان نگاه داشت و در آنجا قدم در دائره تاهل گذاشت سفر دیگر موکب منصور خسروانی اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ناصر الدین شاه تشریف فرمای اصفهان گردید مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام مشار الیه را با آمدن طهران دعوت کرد بعضی جهات در باره ایشان گشتند جامع الدوین عرض را نیستند قبول نکردند بلکه رد کردند تا مدتی متفرق شدند و زمان حال حاج مشار الیه از قول ابن سینا این

رباعی تکرار میکرد

کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چو من و آنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

اکنون که سال هزار و سیصد و سه هجری میباشد قریب هشتاد سال عمر دارد و دیدن نیز در ظل عنایت حضرت مستطاب معظم شاهنشاه زاده اعظم ولیعهد دولت علیه ایران ادام الله اقباله العالی بتالیف کتاب مجمع النورین وقت میگذارد تالیف جلیل دیگر نیز نموده معروف و مخزن ... و در موعظه و نقل و عدة النظر و سلوک و چنین نماید که قرینها مثل و مانند او نباید

بسیار گویند او را جو تو بر کند — تبارک الله از آن لطف منطق و کلمات

انتهی کلامه خلاصه کلام از برای اوست کتب مصنفه و مؤلفه بسیار که چند کتابش بطبع رسیده از آنجمله است کتاب مجمع النورین در احوال



# دیباچه

چون تا اینکه خداوند در کلام مجید اسم برده تا حال که سنه هزار و سیصد و بیست و پنج هجری است چهار مرتبه چاپ خورده و از آنجمله است کتاب احوال ملائکه و از آنجمله است کتاب احوال شیطان و از آنجمله است کتاب احوال پدر و مادر و از آنجمله است کتاب جنت و نار این چهار مجلد دو مرتبه بطبع رسیده و این چهار مجلد مذکور را خود مرحوم والد مصنف چاپ او نشدند یکی از علمای تبریز بنده پیر جلد جلد گرفت نگاه کند و از روی او استنساخ کرد بعد بچاپ رسانید در بنادر طهران و سایر ولایات همه مغلوط حاشیه در غیر موضع مثلا داخل متن کتاب نمودند و اعجب این است که مرة ثانیه که در طهران چهار مجلد را در یک جلد چاپ کرده اند بنا بود نزد من که نسخه اصل را بگیرند مقابله کنند یا بدهند خودم درست کرده بچاپ برسانند که نفعش عام باشد بگرگدشتند ولی مخفی نماند این کتاب مستطاب که جامع النورین است در احوال انسان نهایت دقت در او شده امید است که مقبول خواص و عوام بوده باشد و از هر مجلسی چند مجلس متولد میشود و هر کس از زن و مرد بزرگ و کوچک میتوانند از آنها راجع نمایند و هر کس بهره برند چه عالم و چه جاهل و صاحبان عبارات فصیحه بر این کتاب نکته نگیرند زیرا که مقصود فهمانیدن عوام است نه سجع و قافیه و الفاظ فصیحه با هر کسی باید بطور او سخن گفت و شاید که همین عین بلاغت باشد و مرحوم والد حاجی ملا اسمعیل عمر شریفش قریب بصد سال بود و قضی نحبه فی یوم الجمعة الرابع عشر من شهر جمادی الاولی عند الزوال من شهور سنة اثنی عشر و ثلثمائة بعد الالف قدس الله سره و طیب الله رمسه و حشره مع موالیه الاطهار الابرار و صلی الله علی محمد و آله الاخیار این چند کلمه را برای میمنت و افتخار در برکت روزگار خود مسطور نمود

تاریخ وفات حاجی آقای والد رفع الله تعالی فی الخلد مقامه که یکی از شعرا بر رشته نظم کشیده

| | | | |
|---|---|---|---|
| در این سرای سپنج تو جهان پر آسیب | کسی ندید بجز رنج و محنت و حرمان | بپیش تیر اجل خم نمود ز هر بیر | اگر ز اهل تو شد کسی بخفت امان |
| بعمر هیچکس اندر جهان نبود چو نوح | بدان همه غم و اندوه و محنت طوفان | هزار افزون از عمر او گذشت و نمانت | هزار بار اگر دید بلا و بهار و خزان |
| چو دید و دید آن واعظی که در منبر | که او ز موعظه بودی مروج ایمان | بحاجیان همه تاج بنام اسمعیل | نظیر او نه همه هیچکس بدهر نشان |
| بعلم و دانش بی مثل بود و بی مانند | بزهد و تقوی مانند بوذر و سلمان | ز زندگانی دنیا دلش بمنزل آمد | ببوی دار بقا رفت و ملا الجنان |
| نوشت خوش تاریخ سال فوتش را | بصد هزار فسوس و بناله و افغان | ده و دو بود فزون تا ز هزار و سیصد سال | ز هجرت نبوی آن خلاصه امکان |

بعشر دوم ماه جمادی اول — نمود رحلت و اند بهشت کرد مکان

اللهم اغفره و اباءنا بمحمد و آله الطاهرین و احشره مع موالیه

۱۵۹

وقف آستان قدس رضوی
بموجب وصیت مرحوم حاج شیخ زین العابدین امام
امام جمعه ابهر

كتاب جامع النورين

المشهور بكتاب بن اسباط

هذا

كتاب جامع النورين

من مؤلفات العالم الفاضل والنحرير الكامل

المشتهر في الآفاق المنعقد على فضله الاتفاق البحر المواج الفهام العلام

الفائز بجوار ربه الباري الحاج ملا اسمعيل

السبزواري شكر الله سعيه

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله المنان الذي خلق الانسان وعلمه البيان وخصه بالنطق واللسان هو الذي انشأ الاشياء مبدعها مكيف بذركها منبعث النسم والصلوة على صاحب الحوض المورود والظل الممدود والمقام المحمود الذي قال انا سيد ولد آدم وافصح العرب والعجم نبينا محمد سيد الكونين والثقلين خير الفريقين من عرب وعجم والسلام على آله الانجاب واصحابه الالباب الذين نطقوا بما هم بذكر الهم وتحققوا اسرار القرآن وورثوا النبي الهاشمي المصطفى من اشرف الاعراب من عدنان حمد وسپاس بی قیاس خداوندیرا سزاست که هر هفت زورق گردون بر محیط قدرتش حبابیست و نه در فراز افلاک از کتاب نوالش بابی کریمی که سحاب نعماش بر مزارع آمال و امانی مؤمن و کافر بارنده و آفتاب نوالش بر فضای منعم و مفلس تابنده احدی که بندای لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا لوای توحید در زمرهٔ اولی الالباب افراشته و بصلای ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء دنگ شرک از آئینهٔ خاطر اولی الابصار برداشته صانعی که بمقتضای خلق السموات بغیر عمد ترونها خرگاه هفت آسمان را بی‌ستون و طناب برپا نموده و باشارهٔ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون عالم ملک و ملکوت و لاهوت و ناسوت را انشا فرموده رحیمی که بمژدهٔ آیهٔ کریمهٔ قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا عاصیان تیره روزگار را که در تیه ضلالت حیرانند و در وادی غوایت افتان و خیزان نظر بصریح یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة خرم و خوشنود فرموده و بندای و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات ایشان را از جملهٔ ممکنات برگزیده و ستوده فسبحانه ما ابین کرمه و اجل نیله و اعظم منه زهی خداوندی بیمانند که نظر بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف کسوت وجود بر بالای موجودات و تشریف بود بر قامت ممکنات ارزانی داشت و لکن بغیر عرفانش کما ینبغی احدی را دوری و شخصی را ماهیت پی نبرده زیرا که صدر نشین محفل قدسش بعجز معترف که ما عرفناک حق معرفتک و بزرگان مجلس انسش دردادیهٔ تقصیر معتکف که ما عبدناک حق عبادتک

( حکیم ثانی بعقل نازی بفکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا )

ای صانع بی نظیر و مبدع خبیری که غواص قدرتش از قعر دریای جو بر تلالی در صعیف نابود بمقتضای مرج البحرین یلتقیان و بمؤدای یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان نطفه کند بی‌ولا و قطرهٔ آب ناپسندیده را بصورت در شاهوار انسان از صدف رحم بیرون آورد که و لقد خلقنا الانسان من سلالة من ماء مهین و مربی شوکتش چون محوا موضوع شد در عهد مهد نتیجه را مانند شکل اول بغذای شیر چون شهد من بین فرث و دم لبنا سائغا تربیت فرماید و رفته رفته زنگ جهل از آئینهٔ وجودش زداید فتبارک الله احسن الخالقین و درود نامحدود و سلام نامعدود بر جبرئیل عرش بزم و اوحی دنک ما اوحی و رازپوش فردهٔ و لسوف یعطیک ربک فترضی و صدرنشین مسند ثم دنی فتدلی و خلوت گزین محفل فکان قاب قوسین او ادنی سروری که چون نقطهٔ وجود صعودش پای مبارک بدایرهٔ ایجاد نهاد منطقهٔ کفر و ضلال را از هم گسست و مهی که تاج نبوتش عزت عزی را چون طاق کسری و سر سرکشان شکست پیغمبری که تا کرهٔ خاک را مرکز خوبش ساخت داغ حسرت بر دل گردون گرد کرد نهاد و بوجود مسعودش فاتحهٔ ملل و ادیان ام سالفه را با فاد خیر انبیاء و رسل هادی طرق و سبل نبی مغلی و پیغمبر زکی نفس معظم روح مجسم پیشوای برحق فرمان مطلق

ما نسبت وجود شریف تو ممکنات ای ممکنات را بوجود تو التجا خورشید سایه نور و چراغ آفتاب و شمع دریا و قطره دروغ بر زندگی و نور با اصل و طفیل تخم و شجر شد امتحان بود و نبود ذات و صفت عین و انقضا قیاس و نقیض علت و معلول نور و ظل





نقاش و نقش کاتب خط آغاز و بنا معنی و لفظ مصدر و مشتق مفاد حرف عین و اثر عیان و خبر صدق و امر و برآل اطهار و اولاد ابرارش که پادشاهان کشور محتشمند و خسروان مملکت ندیم هر یک ببرج عزت و جلال آفتابی تابان و باوج سعادت و اقبال اختری فروزان مصادق آیهٔ کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و مدلول شریفهٔ یخافون یوما کان شره مستطیرا سیما بر مظهر قدرت کامله خداوندی و الجلال و مهبط فیوضات حضرت لایزال شیر بیشهٔ میدان شجاعت و قلزم سخاوت یکه تاز عرصهٔ قیامت مظهر احکام ربانی مخزن رموز فرقانی خداوندیکه از نهیب دم ذوالفقارش قامت سپهر برین دوتا و چهرهٔ گردان جنگ آور از صولتش هر یک کهربا امام برحق پیشوای مطلق خسرو اقلیم وجود امیر کل امیر وصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة والنار خطیب منبر سلونی صاحب منزلهٔ رفیعهٔ هرونی آفتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالم الفقد و جعلناه للمتقین اماما در لیالی سرور و اولیا مهر از کیا کنندهٔ خیبر کشندهٔ عنتر درندهٔ اژدر بیت شاه لافتی ماه لوکشف فخر انما سر من عرف کاشف الهموم رافع الغموم معدن العلوم درة النجف سید العرب دافع الکرب مظهر العجایب صاحب الشرف امام سالب و غالب پیشوای مشارق و مغارب علی بن ابیطالب علیه و علی اولاده صلوات الله الملک الغالب اما بعد چنین گوید عبد خاکسار شرمندهٔ تیره روزگار و ذرهٔ بیمقدار و بندهٔ عاصی ذلیل حضرت کردگار خادم علمای ربانی تراب اقدام ارباب یقین حامل اخبار ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اقل الحاج والمعتمرین تراب اقدام سلسلهٔ علیه و اعظین ذاکرین شهیر باسمعیل واعظ سبزواری که چون عمر و عنفوان شباب هوا و هوس بنابوجیل سف تلف شد پیری بر بادیه حیرانی پوشید سرگشته میگشتم تا آنکه بیاری اتفاقی سرایت فرمانی فرآنی و بوستان محامد فضایل و مناقب اهل بیت که شم مشاهد نموم کردیاحین و ازهار اخبار اهل بیت اطهار رسیده شد و سبک پوشید و بستم تا آنکه بحدیث نبوی میمون صداقت مشحون مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها غرق و سیدم دیدم که بجز دست توسل بدامان پیشوایان دین و راه نیابان طریق یقین کز پی بهشت دیگر از در بار کیوان اعتبار ایشان که راهی نیست لهذا چون اثیر که نظم بخداوند بود چون تقصیر پکه سر راه توانگر کرد بعد از توکل دست توسل بدامان امامان کرام و پیشوایان عظام زده فقد استمسک بالعروة الوثقی کتابی مشتمل بر فضایل اهل بیت اطهار و چند بابی محتوی بر مناقب پیشوایان ابرار که کاهی بسر انگشت وعظ و نصیحت گوشمال دهندهٔ فرزند عقلت و ضلالت و زمانی بشربت و رفق و دلالت نرم کنندهٔ زمرهٔ شرارت و جنایت و هر مجلسش مصداق است با آیات فرآنی و منور با انوار فرقانی ضیا بخش دیدهٔ اهل بینش و بصیرت و فرح افزای قلب اهل حقیقت و سریرت بعلم شکسته این ضعیف بنده و رقم از کلک این نحیف شرمنده نامزد اهل هوش و گوشزد اسماع رازپوش میکردد از ارباب خبرت و بصیرت و اهل وداد و حقیقت مستدعیم که چنانچه برسهو و نسیان و لغزش و طغیان مطلع کردند بدیدهٔ مرحمت و رافت در اصلاح آن کوشیده و چشم از خطا و لغزش پوشیده زبان بطعن و توبیخ نگشایند این بی‌بضاعت را عفو فرمایند و این کتاب مشتمل است بر چهل مجلس که از هر مجلس پنج شش مجلس که خواسته باشد خارج میشود

مجلس اول (ص ۱۰) در عالم ذر که ذریات را از صلب آدم بیرون آوردند و هر فرها و شعلها را بایشان نمودند و عهد گرفتن خداوند عالم از مردم جهت ربوبیت و نبوت و امامت و قبول کردن جناب ابیعبدالله الحسین ع شهادت را و آمدن جبرئیل خدمت حضرت صبح عاشوراء الی آخرها اینکه بشهادت ختم میشود

مجلس دوم (ص ۱۳) احوال انسان از حین انعقاد نطفه عنوان اشعار سعدی و آیهٔ قرآن و ملائکه که خدمت میکنند بمی ملک خلاق است و مذمت نقاشی و افعی مدت حمل و ملک را جراشتا مشوی و مشکل خروج طفل از رحم و حالت دزدان نوبت و بی رحمی شوهران و اینکه همه ناس از متر بول متولد میشوند مگر ائمه هدی سلام الله علیهم و اینکه حضرت امام حسین از هیچ زنی شیر نخورد ختم بمجلس ابن زیاد

مجلس سوم (ص ۱۷) فی طالع المولود حکایت دهقان منجم و خبر دادن امام رضا ع از علم جفر بشهادت خود خبر هودی منجم از تولد امام عصر ع و تعریف علم نجوم و در اینکه طالع خوبست و برگشتن طالع از آل برامکه و قتل هرون الرشید جعفر برمکی را و تمام شدن برامکه علت آن بود که ابابیل شدند برای قتل موسی بن جعفر ع و کشیدن موسی بن جعفر را از نماز و امیرالمؤمنین را در نماز ضربت زدند و امام حسن را در نماز زخم غارتش کردند و مجالت بر سر نماز و اسبد الشهداء روحنا فداه

مجلس چهارم (ص ۲۳) گریان بودن طفل وقت خروج از رحم و قبض کف او و سبب گریه طفل و کسانیکه در پیری اولاد شان شد حضرت ابرهیم و مریم و زکریا و شباهت یحیی با آقای ما جناب سید الشهداء و استحباب تکبیر ابن سبعة افتتاحیه جهة الترود در نماز

مجلس پنجم (ص ۲۹) بعضی را خدا دختر میدهد برخی را پسر برخی را عقیم میکند حکایت غریبی از طبیب اصفهانی در خصوص اولاد و مشیت خدا و رسید مقام التفاتی بجائیکه کار خدائی میکند مدن شدن شامی بدعای امام حسن ع و عمل آمدن اولاد و ختش از آن شامی و حکمی از جناب

امیر المؤمنین در خصوص خنثی در زمان شریح قاضی و در اینکه چند طفل شیرخوار تکلم کردند شاهد یوسف و دوم عیسی بن مریم و طفلی
که پادشاه جهود او را در آتش انداخت و طفلیکه جناب سید الشهداء او را استنطاق کرد و تکلم سر امام حسین ع با شمر از بالای نیزه و با
عبد الله در کوفه **مجلس ششم** (ص ۳۰) خلقت انسان از منی که بدیع حکایت باز و یوسفین و کمال صنعت الهی در
خلقت انسان و چند امر که متعلق بولادت است و ذکر چند نفر از زنان که روقت زائیدن از برای شان قابله بهشتی آمد و از حوا و دو
صلو زوجه حضرت موسی سیم حضرت مریم چهارم آمنه والدهٔ پیغمبر ص پنجم فاطمه بنت اسد ششم خدیجه کبری هفتم فاطمه زهراء بود و آمدن
لعبا حور به از بهشت در تولد امام حسین دو قابله داشت لعبا و صقیه و ذکر بعض مصیبت **مجلس هفتم** (ص ۴۱)
در اینکه هر دمی از برای انسان اسمی است در لغت عرب افتادن طفل امام چهارم در چاه آب نجات دادن امیر المؤمنین طفلی را که بر
سر ناودان آمده بود و اینکه در پیری انسان را شیخ میگویند و احوال مشایخ و احترام ایشان و سه نفر از زنان که بعد از پیری جوان
شدند حبابه و زلیخا و عجوز زمان موسی که تابوت یوسف را نشان داد و علت انداختن تابوت یوسف را در نیل ختم بدفن بنی اسد شهدا
و آمدن امام چهارم و دفن **مجلس هشتم** (ص ۴۹) امتحان حق تعالی بندگان را در خصوص اولاد باقسام مختلف
در سلسله سعید و شقی که همیشه هستند ولادت حجاج بن یوسف بدلک رفتن او که جعلی انگشتش را اکرید و حکمت خلقت اعضاء
انسان و اینکه سر فرد خلق شده و دستها زوج و منافع دست و منافع رجل در جنگها شجاعان نامی پارا قطع میکردند و قطع کردن
علوم پای عمرو را و تتمه جنگ امیر المؤمنین با عمرو بن عبدود **مجلس نهم** (ص ۵۶) در اینکه در جاهلیت دختر را میکشتند
و بعضی اولاد را سر راه میگذاردند و احکام لقطه و مردی که مادرش را انکاح کرده بود و جناب امیر تفرقه کرد میانشان و احوال موسی که او را
از روی ابکر فتند معجزهٔ سید سجاد در ماهی که مروارید از شکم او بیرون آمد و خطبه آن بزرگوار در شام **مجلس دهم**
(ص ۶۳) در اینکه اول طفل هر که چیز میکرید و بعد زبان میکشاید مدح نکه داشتن و واجبین در خانه بازی کودکان
باقسام مختلف و دیدن سلطان محمود مجلس عیش کلخن تاب را و کنیزی که هرون فرستاد در محبس موسی بن جعفر ع و صفات اطفال کوچک که
خدا فرموده بود و حمث میدادم یکی کره است و آنچه در مدح کریستن وارد شده و کریه امام چهارم و مناجات او از صحیفه کامله و کریه بر حالت
اختصار **مجلس یازدهم** (ص ۷۱) مذمت کسانیکه اولاد را تربیت نمیکنند دعای صحیفه در حق اولاد و در اینکه
مرضعه باید نجیبه باشد پرورش بزرمدان شیر پلنگ و یکی از حقوق اولاد اسم خوب گذاشتن است و حکایت ابو بکر سبزوار که در مشهد
مقدس فقط ابوبکر و عمر را ... ص ...
محفوظیکه اولاد بر پدر دارد بتفصیل و باید عبادت غیر بنی تعلیم کند و روزه گرفتن امام حسین ع در سن هفت سالگی در روزه بودن
حضرت در روز عاشوره **مجلس دوازدهم** (ص ۷۷) محبتها انسان از رحم تا قبر و ذکر مکاسب مکروهه و محبس اخوان انسان
قبر است و وضیلت کریستن از خوف خدا و احوال حضرت یحیی و کریه او و مناجات سید سجاد بروایت طاوس یمانی و دیدن سهل ساعدی
امام چهارم را در بازار شام و ورود بمجلس یزید **مجلس سیزدهم** (ص ۸۳) علت کریه طفل و فتنی بد بنا مبایدی و اقسام کریه و
کریه ملائکه و کشتن جبرئیل مرلک را و احوال نوح و جبرئیل در آتش از امت پیغمبر و علت عذاب کردن خدا بندگان را و عداوت حرث و ظلم
عنظانش را خاموش میکند و رفتار امام چهارم با غلامش و حالت اسیران مظلوم و عیال در راه شام **مجلس چهاردهم**
(ص ۸۹) فی الضحک و اقسام خنده و سه حیوان سلیمان را خندانید ند خندیدن از تقلب احوال و خندیدن مرد کرد در مجلس
پادشاه بجهت دیدن دو کیک بر سر سفره و حکایت سرهنگ موصلی و خندهٔ ابن زیاد در مجلس بسر مطهر سید الشهداء و حکایت پیرمرد
در شام و خندهٔ یزید در مجلس **مجلس پانزدهم** (ص ۹۰) فی الاضراس و فوائد دندان و چیزهائیکه برای دندان ضرر و
نفع دارد و معالجه حضرت رضا ع دندان مرد تاجر را در خواب و چهار دندان در این امت بظلم شکستند اول دندان مبارک سید انبیا
بود در احد و دندان مسلم بن عقیل در کوفه و پسر مسلم بدست حارث و دندان امام حسین در مجلس یزید **مجلس شانزدهم**
(ص ۱۰۵) در خلقت گوش و کلام حکما و فوائد گوش حکایت حاتم اصم که خود را بکری زده بود و دو چیز انسان را کر میکند حکایت
شخص مفلس و بعضی گوش نیز دارند و چند چیز قوهٔ سامعه دارد و شرافت سمع بر بصر و در اینکه حکما در شرافت هفت چیز خلاف کرده اند
سمع و بصر سکوت و حاموسی غنا و فقر لیل و نهار زمستان و تابستان ارض و سما **مجلس هفدهم** (ص ۱۰۶)
در خلقت چشم و نور بعضی چشمها زیاد است و خلقت خفاش که در روز نمی بیند با آن همه نور و همین طور است رؤیت خدا که عاشق
و حکایت موسی و شبان و اینکه چند چیز است کم میکند نور چشم و شخص اعمی از چند چیز محروم است و کورها شعیب و کور موصلی که عصا بپای
امام حسن ع فرو کرد **مجلس هیجدهم** (ص ۱۱۱) در خلقت زبان که مترجم قلب است مذمت دروغ گفتن و کسانیکه

زیاد دروغ میگویند و آفات زبان و قول حضرت ابرهیم ع انی کذبت فی عمری ثلث کذبات و مواضعی که در شرع دروغ جایز است و
در اینکه زبان و چشم کار بزرگ از اینها ساخته میشود و چشم زدن عبد الله زبیر محمد حنفیه را و ورود اهل بیت بمدینه و مطلع شدن
محمد حنفیه از شهادت سید الشهداء **مجلس نوزدهم** (ص ۱۱۲) در حقوق والدین و کدام یک بیشتر است
حکایت جریح قبطی و کسانیکه ذی حقند و فقرات دعای صحیفه در حق والدین و پیری که تکذیب پدر کرده در خدمت پیغمبر و فقرشد
و محبت مادر به فرزند و اینکه پسرش را کم کرده بود ختم بنام لیلی و علی اکبر **مجلس بیستم** (ص ۲۰۲) در عاق والدین
جوانیکه عاق پدر بود در کعبه حضرت امیر او را دید و موعظه بمردم حکایت پهلوان قزوینی که خواست نقش شیر بکشد بشانه اش تا
کردن نوح ع پسرش حام را و احوال لقمان و بلال مؤذن و چهار غلام از برکت چهار بزرگوار رو سیاهان سفید شد و غلام روز عاشورا در
کربلا **مجلس بیست و یکم** (ص ۲۰۸) در اینکه اخوت و برادری چند قسم است حکایت پسر اشعب طماع که گفت دو
خواهر و برادر دارم من و از برای انسان سه پدر است و والدین حقیقی که پیغمبر و امیر المؤمنین است و باید مراعات حقوق ایشان کرد
که عاق نکنند ایشان را از حقوق یکی خمس دادن است باولاد پیغمبر که سید هستند چنانچه حق جد ع سادات را ندادند و تفصیل غصب فدک
**مجلس بیست و دوم** (ص ۲۱۶) فی النوم و اقسام خواب و کسانیکه شب خواب نمیروند کسیکه از خدا بترسد و کسیکه بود
زیادی از دنیا بخواهند و دانشمند باشد و کسیکه عاشق باشد و کسیکه پول زیاد جسته باشد یا جای هولناکی باشد و اینکه خوابها
مختلف است در اثر کردن و خوابیدن بزو و مذموم است خواب ابن ملجم در شهادت جناب امیر ع شب نوزدهم **مجلس بیست و سوم**
(ص ۲۲۲) در احادیث خواب و معنی النوم اخ الموت مذمت خوابیدن زیاد فضیحت بوذرجمهر با نوشیروان خواب جعل کردن یهودی
در منی و مسلمان و حکایت قاضی موصل که پیغام داد برای پیغمبر و کشتن حضرت امیر در خواب او را و در اینکه چهار نفر از زنان اول شوهر
خود را در خواب دیدند زلیخا و خدیجه کبری و شهربانو مادر سید سجاد و اسیر او در زمان عمر و آمدن شهربانو بری **مجلس
بیست و چهارم** (ص ۲۲۹) در اینکه بندهٔ خوب خدا لباس معتنی ندارد در هر لباس پیدا میشود اغلب در لباس علما ... اند
گاهی در لباس سلطنت و فقر و مجانین و پهلوان دیده شده گاهی در لباس دارو غه و حکایت دارو غه و زن علوی که گاهی در لباس
و حکایت مسلم جصاص در کوفه **مجلس بیست و پنجم** (ص ۲۳۵) در اینکه انسان دو صنفند و مرد اشرف است
از زن و چند چیز از زن ساقط است و زنانیکه خدا در قرآن یاد کرده و نام مریم را چند جا در موضع تصریح کرده و وفات مریم بمادری
سالم الزلفی و ختم بمصیبت فاطمه زهرا سلام الله علیها **مجلس بیست و ششم** (ص ۲۳۸) در عداوت اولاد و دنیا
بجان و مال و عرض خیانت میکنند و حکایت زنی که با شوهر خیانت کرد و نوشته الها بکارت کردن زنی دختری را در عهد عمر و قتل
بنکان در عالم برای زن شده و زهر دادن اسما امام حسن را و شهادت آن مظلوم **مجلس بیست و هفتم**
(ص ۲۴۴) فی الامتحان امتحاناتیکه در این امت شد و چهارده موضع امتحان امیر المؤمنین امتحانات خدا بندگان خود را بانواع
و اقسام مختلفه امتحان کردن در خصوص فوت اولاد و کشته شدن هابیل بدست قابیل و ختم بمصیبت علی اکبر **مجلس بیست و
هشتم** (ص ۲۵۲) در تفأل و تطیر پیغمبر دوست داشت تفأل بخیر را و در اینکه هر قومی بچیزی تطیر میزنند و بعضی چیزها
برای مسافر شوم است یکی از آنها کسیکه صبا او را ببیند چنانچه برای مسلم بن عقیل اتفاق افتاد و کیفیت شهادت مسلم **مجلس
بیست و نهم** (ص ۲۵۹) فی الحمق و علامات و صفات آدم احمق از جمله ریش بلند است حکایت سلطان محمود با
دزدان و در اینکه چند طایفه و طبقه بنحو احمقند و از علامت احمق یکی بی صبری در مصائب است و آن در همه جا مذموم مکر در
مصیبت امام حسین روحنا فداه که ابجز منع شده در همه مصیبتها اجر مرشد و تطبیق ابن هرد و هم **مجلس سی ام** (ص ۲۶۶)
عنوان اشعار سعدی و در اینکه چند طایفه اند عاقل با بد از آنها بترسد اول سلطان دوم ندیم سلطان سیم نقاش است خوابیدن
شخصی ابلیس را و یکی لبیب است و حکایت پسر پادشاه و یکی شاعر است احوال فرزدق شاعر و قصیدهٔ او در مدح علی بن الحسین علیه السلم
و احوال دعبل شاعر که هفت نفر از خلفا را هجو کرده بود و چند شعر از قصیدهٔ او در مرثیهٔ امام حسین **مجلس سی و یکم**
(ص ۲۷۲) در قصاص دیه و حکم قتل عمد و خطا و سهو و معنی من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و در حکم از جناب امیر
در زمان خلافت عمر و وصیت حضرت در حق ابن ملجم و قتل او و در اینکه انسان باید از شوخی بترسد حکایت دو برادر در عیسویکه
و شهادت جوان نصرانی در کربلا **مجلس سی و دوم** (ص ) تفسیر آیه یخرج الحی من المیت چند نفر که پدرانشان از
بودند و پسرانشان از اشقیا قابیل و عبد الله بن علی در حرب علی و کنعان بن نوح و محمد بن الحسن و جعفر کذاب و چند نفر پدران ...

کربلا شان شقاوت داشت و خود سعید بودند محمد ابوبکر معویه بن یزید قاسم پسر هرون الرشید امدن زینب با اهل بیت برادر

**مجلس سی و سیم** (   ) فی الرزق اینکه در خصوص مریم که رزق با و میرسید و رزق بر دو قسمت یکی رزق بر جهت و یکی بدون بی زحمت و مشقت و حکایت شخصی که در عهد فرعون کمی پولش کم شده بود و حکایت کنج باد اورده و حنبر و بزرد در اینکه رزق از حلال باید باشد و سوال عمرو بن قره از پیغمبر بجهت دزدی و کلام امیرالمؤمنین ع به عمرو عاص و حکایت سادات کربلا که مبتلا شدند از خود حضرت نخواستند خواستند بحرام متوسل کنند **مجلس سی و چهارم** (ص ۲۹۱) در اینکه انسان همیشه رزق میخواهد در شکم مادر و بعد هم تا قیامت هم در جهنم هم در بهشت و اینکه رزق با خداست بلکه مرغ بچه خود را میرساند بچه بجوانات حیله تعلیم کرده است جهت متوسل بدزدی شان و حکایت مرغ سقا و گریه بمصیبت ابی الفضل العباس

**مجلس سی و پنجم** (ص ۲۹۲) در لذت دنیا است برای انسان و در اینکه هر کسی چیزی را لذت میداند و هر یک از بزرگان در لذات دنیا و شاه ولایت میفرماید لذات دنیا شش چیز است و کلام حضرت صادق ع که الذ لذات داماد پسر است و اصعب امور مرگ همان پسر است و گریه بمصیبت علی اکبر و شهادتش **مجلس سی و ششم** (ص ۲۹۵)

فی اللباس و لباس آدم و حوا در بهشت و منی بدنیا امدند از پوست حیوانات پوشیدند و لباس تقوی برای انسان نیکست پوشید و اینکه خیاطی از زمان ادریس شد و لباس حریر از زمان ایوب هم رسید و ادب در لباس باید مراعات کند و لباس اعدا نپوشد و لباس امیرالمؤمنین ع و ایثار نمودن انس و لباس نو را بقنبر و اینکه لباس حریر برای زنان است و غالبا معصیت زنان بواسطه لباسهای خوبیست که میپوشند و اینکه در عرب ننگ بود کسی را برهنه کنند و حکایت کردن یوسف برای یعقوب که برادرانم مرا برهنه کردند در چاه انداختند و غش کردن یعقوب از شنیدن این حکایت و برهنه بودن عزیز زهرا سلام الله علیه و علیها

**مجلس سی و هفتم** (ص ۲۹۸) فی القلب ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و در اینکه قلب خانه خدا و خلاق عالم چند خانه دارد عرش است و بیت المعمور و مساجد و خانه کعبه یکی هم قلب مؤمن میفرماید انا عند قلب عبدی المؤمن و باید قلب پر باشد از محبت خدا و اینکه بحضرت آدم و ابرهیم و یعقوب چه رسید که محبت یوسف و اسمعیل را در انها جا کرده بود در اینکه خدا در دل شکسته جا دارد و هیچکس بدل شکستگی حسین نبود در دنیا در قتلگاه با ان دل شکسته بدوستان دعا کرد و بعد از شهادت شمر تعزیت کرد و یزید هم تعزیت کرد بروایت طاهر بن عبد الله دمشقی و فوت دختر سه ساله امام حسین ع در خرابه شام **مجلس سی و هشتم** (ص ۳۰۱) در اینکه شش رگست در بدن انسان که حرکت میکند هر کدام که حرکت کرد بیک دردی مبتلا میکند خدای مهربان دفع میکند او را بتی اسهل و امان نزاران جذام را بر دکام بواسیر را برشقاقه و کوری برا بر مد و برص را بعرجه دفع میکند و چند نفر به برص مبتلا شدند یکی انس بن مالک بجهت نفرین امیرالمؤمنین و برص حبابه والبیه که از زنان نیک عالم بود و شفا یافتن از اب دهان امام حسین ع و همین لب و دهان با این معجزه روز عاشورا رطوبت رطوبت نداشت و سنگها که از ابن زیاد و یزید بان لب و دهان رسید **مجلس سی و نهم** (ص ۳۰۳)

فی اللعان شخصی که به پیغمبر عرض کرد مردی را دیدم که با زن من زنا میکرد پیغمبر لعان کرد و از هم تفریق کرد و زنا اینکه بالعرض بر مرد حرام میشوند اول مادر و خواهر و دختر ملوط است بر لاطی دوم کسی که مردی را بظلم بکشد که بعد زنش را بگیرد سیم زنیکه در عده باشد و مردی او را عقد کند چهارم کسی بزن شوهردار زنا کند پنجم محرمست عقد نماید زنی را و علم داشته باشد که حرامست این عقد ششم زنیکه لال و کر باشد و مرد او را نسبت بزنا بدهد هفتم کسی دختری را بگیرد و او را افضا نماید هشتم زنانیکه جهت رضاع حرام مؤبد میشوند نهم کسی زنی را نه طلاق گفته باشد و دو محلل در میانه واقع شده باشد در طلاق هم حرام مؤبد میشود و مطلعه کردن امیرالمؤمنین ع دنیا را بسه طلاق و کلمات ان بزرگوار در مذمت دنیا و اینکه دنیا برای دو نفر مجسم شده یکی هم برای سید سجاد و مصیبت در شام محنت انجام **مجلس چهلم** (ص ۳۰۵)

در زنا اینکه بالاصاله بر مرد حرامست کرفتن انها و انه حرمت علیکم امهاتکم الی اخر الایه یکی از انها ربیبه است و کشته شدن جعفر بجوع بجهت همین مسئله و یکی جمع بین الاختین است یکی زنان و دختران پسران است و گفتگوی هرون با موسی بن جعفر و یکی نکاح زنان پدران است بر پسران و جیح سنتی که عبد المطلب قرار داد و خدا امضا کرد یکی اینکه دیه قتل ادمی صد شتر باشد و این حکم عام است اما امام را کسی بکشد با قتل اهل عالم برابری میکند و دیه دادن یزید بسید سجاد دو بیست اشرفی **مجلس چهل و یکم** (ص ۳۰۸) در اینکه روح بر پوش هر عضوی از اعضای انسان بیشتر شده تا درش بیشتر است بر چشم بیشتر

کتابخانه ... شماره ... آستان قدس رضوی



قند نورش دنیا دارد و هکذا بزبان بیفند فصیح میشود فصاحت عرب از همه طوایف بیشتر است فصاحت پیغمبر اخر الزمان و امیر المؤمنین از همه بیشتر و فصاحت خواتین شان فصاحت فاطمه زهرا و فصاحت زینب خاتون و خطبه که در مجلس یزید خوانده است ان مخدره و شناختن هند زینب را و امدن او بمجلس یزید پلید

**مجلس چهل و دوم** | الا لعنة الله علی القوم الظالمین | در صفحه ۳۱۱

اینجا باتمام رسیده کتاب انشاء الله اگر خدا توفیق داد جلد دیگر را خواهم نوشت که صد مجلس تمام شود

## مجلی از دعای امام عصر است ع

اللهم ارزقنا توفیق الطاعة وبعد المعصیة وصدق النیة و
عرفان الحرمة واکرمنا بالهدی والاستقامة وسدد السنتنا
بالصواب والحکمة واملأ اسماعنا عن اللغو والکف
ابدینا عن الظلم والسرقة بحق محمد واله
الطیبین الطاهرین
امین

فهرست مجالس کتاب طیور که در بیست و شش مجلس است و در چه صفحه واقع شده اند



| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| مجلس اول | در کیفیت خلقت طیور | ص ۲ | مجلس چهاردهم | در سبع مرغ صیاد | ص ۴۷ |
| مجلس دوم | در خلقت خفاش | ۷ | مجلس پانزدهم | در احوال کبوتر | ۵۰ |
| مجلس سیوم | در خلقت مرغابی | ۱۰ | مجلس شانزدهم | در احوال گنجشک | ۵۲ |
| مجلس چهارم | در صفات طاوس | ۱۴ | مجلس هفدهم | در احوال عصفور | ۵۵ |
| مجلس پنجم | در احوال خروس | ۱۷ | مجلس هیجدهم | در احوال هدهد | ۵۸ |
| مجلس ششم | در صفات خروس | ۲۲ | مجلس نوزدهم | در احوال ملخ و زغن | ۶۰ |
| مجلس هفتم | در احوال دجاجه | ۲۶ | مجلس بیستم | در احوال مورچه | ۶۲ |
| مجلس هشتم | در احوال غراب | ۳۱ | مجلس بیست و یکم | در احوال نمر | ۶۴ |
| مجلس نهم | در احوال جغد و فاخته | ۳۵ | مجلس بیست و دوم | در احوال مگس | ۶۶ |
| مجلس دهم | در شومی جغد | ۳۷ | مجلس بیست و سوم | در احوال مگس عسل | ۶۸ |
| مجلس یازدهم | در خلقت عنقا | ۴۰ | مجلس بیست و چهارم | در کیفیت ساختن عسل | ۷۰ |
| مجلس دوازدهم | در ذکر عقاب و کرکس | ۴۱ | مجلس بیست و پنجم | در صفات پشه | ۷۳ |
| مجلس سیزدهم | در احوال طوطی | ۴۳ | مجلس بیست و ششم | در احوال اهو | ۷۶ |

## مجلس اول ذرء عالم ذر است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خداوند عالم و موجد آدم در کتاب مبارک خود میفرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود ذیل این شریفه که در سورهٔ اعراف واقع است نقل میکند که جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از آنکه حق تعالی تربت آدم را قبول فرمود در زمین وادی نعمان کراراً واضی مکه معظمه است خواب را بر آدم گماشت ثُمَّ مَسَحَ صَفْحَةَ ظَهْرِهِ الْيُمْنٰى فَخَرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةٌ بَيْضَاءُ كَهَيْئَةِ الذَّرِّ ملکی را امر فرمود دست کشید بر صفحه طرف راست پشت آدم ع پس بیرون آمد از صلب آدم اولاد او بصورت مورچهای سفید کوچک که حرکت میکردند ثُمَّ مَسَحَ صَفْحَةَ ظَهْرِهِ الْيُسْرٰى فَخَرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةٌ سَوْدَاءُ كَهَيْئَةِ الذَّرِّ پس آن ملک دست کشید بر صفحه چپ پشت آدم ع ذریه او از صلبش بیرون آمد بصورت مورچهای کوچک سیاه فَسَقَطَ مِنْ ظَهْرِهِ كُلُّ نَسَمَةٍ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ جمیع اولاد آدم که تا روز قیامت باید بدنیا بیایند از صلب او بیرون آمدند و فضای آن وادی را پر کردند آدم ع از خواب بیدار شد خطاب رسید یا آدم هٰؤُلَاءِ ذُرِّيَّتُكَ اینها اولاد تو هستند پرسید چرا بعضی سفید و بعضی سیاه هستند فرمود خَلَقْتُ هٰؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِي وَهٰؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَلَا اُبَالِي اینها که سفید هستند خلق کرده ام برای بهشت و از کسی باک ندارم و اینها که سیاه هستند برای جهنم خلق کرده ام و از کسی باک ندارم و بیان آن بعد بیاید قال الله تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ و در جای دیگر میفرماید وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ آدم نظر کرد باولاد خود در آن عالم ذر صور و احوال اینها مختلف دید بعضی طویل القامه و بعضی قصیر القامه بعضی حسن الوجه و خوشرو و بعضی قبیح المنظر و بدرو و بعضی شاد و خرم و خندان و بعضی غمگین و ملول ذکر یا این عرض کرد چرا همه را یکجور خلق نفرمودی فرمود من حکیمم و کار بی حکمت نمیکنم بعضی را غنی خلق کردم که بکار افتند و بعضی را فقیر خلق کردم که بکار افتد اغنیا بجویند دراموات دنیا یادی هم کنند اسم جمیع اولاد آدم را با

| | | |
|---|---|---|
| بوالبشر کو علم الاسماء بلند | صد هزاران علمش اندر هر رگست | |
| جان هر چیزی جان کان چیز هست | روز اول جان او را داده دست | |

هر کدام از اولادش که مؤمن بدنیا خواهند آمد و مؤمن از دنیا خواهند رفت یاد نمود و هر کدام کافر متولد خواهند شد و کافر خواهند مرد یاد نمود و هر کدام مؤمن متولد خواهند شد و کافر خواهند مرد و هر کدام کافر متولد خواهند شد و مؤمن خواهند مرد یاد کشید و هر کدام سقط خواهند شد همه را با و عرضه کردند و پیشه و شغل و عمل هر یک را در دنیا باو نمودند ثُمَّ اَعَادَهُمْ جَمِيعًا فِي صُلْبِهِ بعد از آن همه دوباره مرتبه بر گردانید بصلب آدم فَاَهْلُ الْقُبُورِ مَحْبُوسُونَ حَتّٰى يَخْرُجَ النَّاسُ





كُلُّهُمْ مِنْ اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَاَرْحَامِ النِّسَاءِ هر چه از اولاد آدم بدنیا آمده اند و مرده اند در قبرها در زیر خاک محبوسند تا همه کسانیکه در عالم ذر از صلب آدم اخراج شده بدنیا بیایند آنوقت قیامت خواهد شد حق تعالی پیش از آنکه ذرات را بصلب آدم برگرداند از ایشان عهد و میثاق گرفت کما قال وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى ندای جان فزائی ملبند شد که همه

| | | |
|---|---|---|
| | مردم شنیدند فرمود که ای مردم آیا من خدای شما نیستم که شما را خلق کرده ام | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ان ندا کاصل هر بانک و نداست | خود ندا آنست و این باقی صداست | ترک و کرد و پارسی گو و عرب | فهم کرده است آن ندا بی گوش و لب |
| خوش جوابی زان نداحیات رزنک | فهم کرده آن ندا را چوب و سنگ | گر نمیاید بلی زایشان و لی | آمد نشان از عدم باشد بلی |

قَالُوا بَلٰى جمیع مردم بکدفعه متفق الکلمه در جواب عرض کردند بلی تو خدای مائی و ما بندهٔ مخلوق توایم مرتبهٔ دوم صدا بلند شد اَلَيْسَ مُحَمَّدٌ نَبِيَّكُمْ آیا محمد حبیب من و پیغمبر شما نیست و افضل و اشرف از همه مخلوق نیست بعضی اقرار کردند که او اشرف از همه ماست چون که جبرئیل توامت بعضی از مردم سکوت کردند هیچ جواب ندادند مرة ثالثه فرمود اَلَيْسَ عَلِيٌّ اَمِيرَكُمْ اینکسانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اند آیا علی وصی و خلیفه و جانشین محمد نیست آیا علی امیر بزرگ و صاحب اختیار شما نیست بسیاری از اینها که اقرار بتوحید و نبوت کرده بودند ساکت شدند و جواب ندادند اینها بیکه اعتراف کردند که علی امیرالمؤمنین است و اولاد او حجتهای خدا بند حق تعالی از پیغمبران و امتهای ایشان از همه نوشته گرفت وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرٰهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا دو مرتبه برای ولایت امیرالمؤمنین حق تعالی عهد و میثاق گرفت اول در عالم ذر مرتبه دوم در غدیر خم خدایا تو شاهد باش که ما بنده کان تو همه در این مجلس تجدید عهد و میثاق میکنیم و اعتراف میکنیم بولایت و دوستی امیرالمؤمنین و اولاد او و اینها را واجب الاطاعه میدانیم ای ولی علی خودت هم شاهد باش (امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش) حق تعالی فرمود عهد و میثاق اینها را نوشتند بملکی سپردند که حالا در کعبه است و او را حجرالاسود میگویند این است که حاجیان حجر را میبوسند حین طواف و تجدید عهد و میثاق میکنند و میگویند عَهْدِي تَعَاهَدْتُهُ وَاَمَانَتِي اَدَّيْتُهَا لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُوَافَاةِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ای ملک شاهد باش من از محبان و دوستان علی و اولادش هستم نقض عهد و میثاق نکرده ام و آن ملک که حالا بصورت حجر در دهر مردم را میشناسد این بود که جناب سید سجاد وقتی که محمد حنفیه مدعی امامت بود و کتب و اسلحه پیغمبر را از آنجناب مطالبه میکرد فرمود بیا برویم پیش حجرالاسود مرافعه کنیم تا او در حق من و تو حکم کند شهادت بدهد بحقیت من الی آخر الحدیث اینها که در عالم ذر محبت و ولایت کرده اگر همه دنیا را بیکی از اینها بدهی این محبت از دل اینها بیرون نمیرود و کسانیکه در عالم ذر منکر شده اند در دنیا تشیع اختیار نمیکنند مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ بلکه اگر حدیثی در فضیلت کسی نقل کند عبوس میکنند و طبع شان متنفر مبشود و منکر میشوند و دلیل بر ردش میگویند اینست که امام میفرماید اِنَّ اَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ اِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ بِالْاِيمَانِ بعضی هم منکر شده اند حکایت عالم ذر را و دلیلها بیان کرده اند که جوابهای اینها و براهین اینها را در تفسیر کبیر نقل کرده که مجلس منبر مقتضی آن گفتگوها نیست (این حکایت بس طویل و تو ملول زندگی را کنم رها کرم فضول) صاحب وسائل علی الله مقامه و رفع الله درجته در کتاب سرائر الشهادة خود حدیثی نقل میکند از جناب امام محمد تقی علیه السلام اِنَّهُ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ جَمَعَ اَرْوَاحَ الْخَلَائِقِ فِي عَالَمِ الذَّرِّ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ که آنحضرت فرمود حق تعالی ارواح خلائق را در یک موضع جمع فرمود و حرف و صنایع و کسبها و شغلها و پیشه ها را بر ایشان عرضه نمود هر کس از روز کاری و شغلی را قبول کرد من بعد تا که مبایدی به همان کار میبرود كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ این است که عارف ربانی شیخ عبدالله انصاری عرض میکند الهی از روز اخر ترسند عبدالله از روز اول نمیدانم از روز چه اختیار کرده ام وقتی که حق تعالی از خلائق عهد و میثاق گرفت فرمود که من مردم را خلق کرده ام از نور و ظلمت نور اقتضای طاعت میکند و ظلمت اقتضای معصیت لازمهٔ اطاعت و بندگی اینست که صاحبش را به بهشت بریم که هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و لازمهٔ معصیت دنیا فرمانی است که اهلش را عذاب و عقاب بکنیم و بیاتش دوزخ عذاب نمائیم فَهَلْ مِنْكُمْ مَنْ يَشْتَرِي الذُّنُوبَ وَالْمَعَاصِيَ لِيُنْقِذَ مِنَ النَّاسِ آیا در میان شما کسی هست که مشتری شود گناهان مجرمین و معصیت کاران را از جهنم نجات بدهد و روز قیامت علم شفاعت برافرازد و نگذارد که مجرمی بساحت جهنم بگذارد آیا در میان شما کسی هست از من عاصیان امت پیغمبر را بخرد و معامله با خدای خود کند در امت پیغمبر آخر الزمان گناهکار از همه امتها بیشتر است فَلَمْ يَتَكَلَّمْ اَحَدٌ مِنْهُمْ کسی جواب نداد حَتّٰى اَعَادَ عَلَيْهِمُ الْكَلَامَ ثَلٰثًا تا سه مرتبه حق تعالی این کلام را اعاده کرد و بیان فرمود

| | | | |
|---|---|---|---|
| دید ندا اول ملک آمد بجوش | دید کار ش نیست بوران شد خموش | پس فلک بعد از ملک از جای جست | دید کارش نیست بر جا بر نشست |

# مجلس اول

چون زمین را ازوی آگاهی رسید | زونغا بر گاو بر ماهی رسید | عشق را اول سرکشی و خونی بود | تا که بر زد هر که بیرونی بود
انبیا و اولیا هر سلسله | جرعه خوردند قدر حوصله | چونکه نوبت بر حجازیان رسید | با نمک نوشا نوش بر کوفیان رسید
پهلوی حمزه زخنجر چاک شد | جعفرش از نیزه بر افلاک شد | کوه مردندان پیغمبر شکست | پهلوی خیر النسا را درشکست
مرتضی را ضرب بر سر زدند | مجتبی را بر جگر آتش زدند | جام محنت از پی جان حسین | دور زد تا گشت دوران حسین
| شیر شیر یثمار را بر سر کشید | جان فدا یش کان چنان ساغر کشید |

دوم مرتبه بتم فعندها قام ابی الضیم الحسین فقال یا رب انا اشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من امة جدک جناب گلگون کفن عرصه دشت کربلا حضرت ابی عبد الله قدم مردانگی راستکرده عرض کرد پروردگارا من گناهان امت جدم را میخرم ( بر بساط قرب زانو زد حسین کرخریدارش منم بر راس و عین ) فاتاه النداء بم تشتری خطاب رسید که ای بندهٔ من بچه چیز میخری گناهان را قال بما عز الاشیاء واغلاها عرض کرد بنعمت گران و بچیز قیمتی مال قابل نیست که اسم ببرم متاع الدنیا قلیل لکن اشتریها بنفسی ومهجتی گناهان امت جدم را میخرم در عوض سر و جان میدهم کرچه فرهادم بتلخی جان برآید حیف نیست بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من خداوند فرمود بم تشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من شبان امة جدک بچه میخری گناهان که از جوانان امت جدت صادر میشود قال اشتریها بقتل شبابی واولادی عرض کرد جوانان خود را میدهم از برادران و برادرزادگان و پسران دو شبهٔ برادرم عباس را میدهم علی اکبر جوان هجده ساله را میدهم که بعدش را با نیزه و شمشیر قطعه قطعه کنند حلقوم طفل شیرخوار علی اصغر ... کرم مهلت نشان تیر کنند ثم اوحی الله الیه یا حسین بم تشتری الذنوب والمعاصی التی تصدر من نساء امة جدک گناهان زنان امت جدت را بچه میخری عرض کرد اشتریها بسبی نسائی وبناتی میخرم با سیری خواهرم زینب و کلثوم و راضی میشوم سکینه نازدانه را بشتر سوار کنند و فاطمه عزیزه ام را نام کنیزی بر سرش بگذارند قال الله تعالی قد قبلنا ذلک خداوند فرمود برای شما مقبول معامله کردیم و باین بیع و شرط علی هج المذکور راضی شدیم یا ملائکتی اشهدوا علی ما قال عبدی ای ملائکه شما همه شاهد باشید براین معامله چون جناب حسین بدنیا آمد و هفت سال از عمر شریفش گذشت که سال آخر عمر پیغمبر بود باز کیفیت این معامله را بخدمت پیغمبر فرمود جبرئیل آمد عرض کرد یا رسول الله حسین را طلب کن و با او دعوی کن این معامله که در عالم ذر کرده اگر پشیمان نشده دو سرخود هشت نوشته را مخصوص بدهد فلما سئله واستنطقه اقر واعترف وکتب صورة الواقعة فی صلبک واستشهد علیه جده وابوه پیغمبر جناب حسین را طلبید او را در دامن نشانید پرسید که جدت بفرمان جبرئیل میگوید که در عالم ذر با خدای خود معامله کرده و گناهان امت مرا خریده باینکه جوانانت کشته و اصحابت بخون آغشته شوند و زنان و عیالت با سیری برند و خودت را بالب تشنه بعد از زخم و جراحت بیشمار سرت را از قفا ببرند و اسب بر پیکرت بتازند و سرت را بهدیه نزد شام برند در مجلس شراب چوب بر لبت زنند عرض کرد بلی یا جداه من این معامله کرده ام جبرئیل در را بخصوص در دفتر نوشت بمصداق کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه اشهدنا مر ا پیغمبر را و امیر المومنین و برادرش حسن و مادرش فاطمه مهر کردند و شاهد شدند که واستشهدوا شهیدین من رجالکم جبرئیل آن تمسک و حجت را با خود برد تا شب عاشورا آمد آن عهد نامه را آورد عرض کرد یا حسین خدا میفرماید اگر از معامله پشیمانی داری بر تو سخت نمیگیرم اقاله بیع میکنم چنانچه بندگان خود را فرموده ام اگر کسی معامله کند و پشیمان شود طرف دیگر اقاله کند و فسخ معامله کند من اقال مسلما فی بیع اقاله الله عثرته یوم القیمة فرمود نه پشیمانی ندارم از این معامله ام جبرئیل باسمان بالا رفت چون صبح روز عاشورا در دشت کربلا از فلک نیلگون طالع کرد ید و سفیده فلق با اشک خونین شفق لامع گشت آن جرعه نوش جام بلا با اصحاب با وفا از پی بجا گرم کربلا تیمم نمود مشغول نماز جماعت و سرگرم بندگی و طاعت شد پیک حضرت جلیل جبرئیل در رسید بعد تبلیغ سلام و درود و اکرام عرض کرد ای مهر برج عرفان ای پیشرو سالکان وای سرور عاشقان ای یعقوب دار الاحزان کربلا ای یوسف کنعان ابتلا ای خلیل کعبه صدق و صفا ای ذبیح مروه و منی ای عارف عرفات محبت ای سالک کشور طریقت ای ابن زمزم مروت ای تشنه لب وادی شهادت هذا یوم الموعود وشاهد ومشهود امروز روز موعود است که عهد کرده و تمسک و حجت داده و جد و پدر و مادر و برادرت شاهد شده اند عهد نامه را بجناب نمود نگاه کرد و فرمود قد وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة جبرئیل گفت یا حسین حالا چه در نظر داری باید امروز خورشید وار در روز میدان جدال نکردانی و صرف بلا را بجام عالم نکذرانی باید بشوق بمیدان شهادت روی که عاشقان بکوی معشوقان روند و لاله رویان بسیر گلستان فرمود ای جبرئیل





نگاه کن ببین اینک از بند و موکلا پیر و برنا شریف و وضیع پیر کهن و طفل و ضیع همه را بفریاد نگاه آورده ام خواهران سینه زنان و زنان مو پریشان کنیزان و خویشان همه را مستعد اسیری ساخته ام خورد ام الوهب این برادرم عباس را مقطوع الیدین خواهم

| | | | |
|---|---|---|---|
| این برادر این برادرزادگان | وین سر اندر راه حق بنهادگان | این علی اکبر و این اصغرم | قاسم و عباس و عون و جعفرم |
| دختران و خواهران و کودکان | مالکم از هر چه در ملک جهان | جمله را آورده ام قربان کنم | بعد از آن خود نیز جان قربان کنم |
| | من همین خواهم که بی سر بر زمین | که چنان غلطم بخون کاه چنین | |

جبرئیل گفت حجت تمام شد فاستقم کما امرت حالا مهیا نزول بلا شو هرچه فروختی بعرصه میدان بیار تسلیم کن جبرئیل بر خواست عروج نمود در میانه هوا فرمود یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید همه این صدا را شنیدند برخواستند سوار شدند بعد از آنکه از دو طرف حزب الله و حزب الشیطان صف آرائی کردند اول مرتبه حضرت اشاره کرد بعلی اکبر فرمود ابرز الی جهاد اعداء الله پیش از همه علی اکبر کشته شد چنانکه در زیارتش میخوانی السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل سید الشهدا چرا اول پسرش را بمیدان فرستاد بجهت آنکه هر گاه کسی معامله میکند اول هرچه محبوب تر و مرغوب تر است بنظر مشتری میرساند معلوم است حضرت از علی اکبر بهتری نداشت چرا که در خلق و خلق شبیه پیغمبر بود یکیک اجزای مبیع را تسلیم کرد آخر همه خود بمیدان آمد بخاطرش رسید از این چه فروخته یک گوهر گران بها در خزینه مانده که تسلیم نشده برگشت آمد در خیمه فرمود خواهر فدا طفل صغیر را بیاور او را هم از در فدای امت جدش کرد ایجان امت بفدای تو محبت تو ما اگر خود را هلاک کنیم در مجلس عزای کار نکرده ایم

ای کاش هیئتی تو امروز شهید | ما را همه میبود بدوزخ مسکن | نوبت قتال و جدال بجودش رسید چنانکه

جهادی کرد که والحملة الحیدریة منسوخ شد والشجاعة الحسینیة معروف گردید اینهمه لشکر متفرق شدند صدای الفرار الفرار بلند شده بود قال حمید بن مسلم رایتهم کالجراد المنتشرة در این اثنا جبرئیل عهد نامه را انداخت پیش روی گفت خدا میفرماید گر باین شجاعت جهاد کنی به یاری باقی نمیماند مگر از معامله و عهدت فراموش کرده یا پشیمان شده ما اوجبنا علیک الشهادة لیکن اگر شفاعت میخواهی دست از جنگ بردار همین که آن نوشته را دید و آن صدا را شنید شمشیر را در غلاف کرد و دست از جنگ کشید نظر کرد دید جدش و پدر و برادر و مادرش ایستاده اند اشاره میکنند زود بیا که نحن مشتاقون الیک پا از رکاب کشید وانکب علی خد الارض

| | |
|---|---|
| عاشقیکه کفن معشوق پیا | کی برنگی کی شکید ای کیا |
| الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون | |

## مجلس دوم در احوال انسان

احوال انسان از حین انعقاد نطفه عنوان امر و اشعار سعدی ملائکه که خدمت میکنند بکی ملک خلاق است مدت نقاشی و اعضو مدت حمل و ملک زاجر و اشعار مثنوی و شکل خروج طفل از رحم حالت زن در آن وقت و بی رحمی شوهران و آنکه همه ناس از مردی متولد میشوند

مکر ائمه هدی علیهم السلام

اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للمطیعین والنار للعاصین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین وخیر الخلق اجمعین وعترته الطیبین الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم ومعاندیهم وغاصبی حقوقهم ومنکری فضائلهم ومناقبهم الی یوم الدین

| | | | |
|---|---|---|---|
| بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست | عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست | پادشاهی و گدائی بر ما یکسانست | که بدین در همه را پشت عبادت خم از اوست |
| مجلسی لدن بخوردم زهر که شاهد ساقی است | با دادن بکشم درد که درمانم از اوست | غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد | ساقیا باده بده شادی آنکه این غم از اوست |
| مرغ آن است صبا میرساند آتش گل | ابحر بد سر سویدای بنی آدم از اوست | سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر | دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست |

و بعد فقد قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه الکریم وخبر خطابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب وانه علی رجعه لقادر میفرماید باید انسان نظر کند از چه خلق شده آب خلق شده است از آب جهنده که بیرون میآید از صلب مرد و استخوان سینه زن شهوت مرد در پشت است و شهوت زن در سینه است که او ائمه هدی صلوات الله علیهم رسیده مخصوصا از جناب امام رضا علیه السلام نقل شده در آن رساله ذهبیه که برای مامون نوشته

میفرماید ای علقه و فتو میخواهی مقاربت کنی با زن خود مثل حیوانات بر بچهید بروی او با او بد مکن دیپتان او را عمض کن بفشار تا شهوت زن بحرکت بیاید که بیرون میاید منی از صلب مرد و استخوان سینه زن میریزد در رحم او جذب میکند مثل مقناطیس تا چهل روز نطفه بهمان حالت در رحم هست منی زن با مرد نزاع دارند با هم کشتی میگیرند مثل دو پهلوان که بخواهند کشتی بگیرند هر کدام که بر دیگری غالب امد آن طفل بهمان صورت خواهد شد اگر منی مرد بر منی زن غالب شد آن طفل بصورت پدرش میشود اگر از مادر غالب شد بصورت مادر میشود بعد از چهل روز نطفه مثل خون بسته میشود علقه میشود چهل روز هم بهمین حالت است بعد گوشت میشود مثل گوشتی که در دهان جویده باشند علقه میشود بعد مضغه میشود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ خداوند عالم در این آیه شریفه بعد از اینکه کیفیت خلقت انسان را نقل میکند که اول نطفه بعد علقه بعد مضغه بوده است از خلقت خودش تعریف میکند فتبارک الله احسن الخالقین که گفته بودم چون چیزی خلق کند او خود میداند چه صنعت بکار برده اگر چه دیگران ندانند و نفهمند میفرماید بزرگ است آنخدائیکه انسان را خلق کرده اول از یک قطره خلق بعد از آن از آب منی کندیده جهنده ( دهد نطفه را صورتی چون پری کرده است بر آب صورتگری ) بر بیند انسان از چه بوده است از کجا امده بکجا میرود اول خاک است بعد از آن خاک نبات میروید نبات یعنی علف گیاه بلند میشود حیوانات میخورند مثلا گوسفند میخورد بعد گوسفند را قصاب میبرد سرش را میبرد گوشتش را تو مجری و میخورد گوسفند آدم میشود و غذا هم چهار هضم میشود هضم اول دندان هاست با آب دهن و فکر مرد با زن مقاربت کرد منی از جمیع بدن خارج میشود در همه جا بدن هست مثل شبنم میماند و در رحم مثل کسی است خدا امر میکند بکمر نگهدار مخلوق مرا نطفه که در رحم قرار گرفت نوبت باین مقام که قدم گذاشت قیمت پیدا میکند اگر کسی مثلا مشت بزند بر کمر زن و نطفه سقط بشود بیست اشرفی باید بدهد اگر علقه شد خون بسته بود اگر سقط شد باید چهل اشرفی بدهد اگر مضغه شد مثل گوشت کوبیده یا جاویده بود کسی این طفل را سقط کند باید صد اشرفی بدهد تا میرسد بعضا که روح در او دمیده میشود تا اینجا که قیمت پیدا کرد هنوز روح در او دمیده نشده وقتی که روح دمیده شد اگر کسی آن جنین را سقط بکند هزار اشرفی باید بدهد انسان این حالت را خود شرف خودش را نمیداند هیچیک از مخلوقات را بخوبی انسان خلق نکرده است وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چند ملک که اینها موکلند خدمت میکنند ملکی است که اسم او خلاق است خداوند امر میکند برود در رحم مادر و نقش این طفل را بکشد عرض میکند پروردگارا این طفل را بچه صورت نقش بکشم از پدر تا حضرت آدم همه را بنظر این ملک در میاورد یکی را انتخاب میکند میفرماید باین صورت نقش کن حالا اینها میشود که طفل بدنیا میاید می بیند بهیچ شکل خودش نیست نوبت باشتباه میافتند میگوید اگر این بچه از من است چرا به شکل من نیست که زنم بنست همان صورت جد که تا شد پدران تو تا حضرت آدم انبیا و غیر انبیا بهم بشکل یکی از اینها شد این ملک نقاشی میکند هر چه لازم دارد

چنان در رحم نقش پیدا کند | که از نقش خود [illegible]

این اشخاصیکه در دنیا نقاشی میکنند صورت میکشند روز قیامت میاورند عذاب میکنند اِنَّ مِنْ اَشَدِّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُصَوِّرُونَ باو میگویند باید روح در او بدمی یا نمیتوانی عذاب بکش چرا این صورتها را ساختی تو که نمیتوانستی جانش بدهی چه کار داشتی بسازی حرام است نقش انسان و حیوان کشیدن خصوص این صورتها که از فرنگستان میاورند خریدنش هم که حرام است بجهت اینکه تو که خریدی اینها هم متصل میسازند میاورند ساختنش حرام نگهداشتنش حرام خریدنش حرام مگر گل و بوته ضرر ندارد شکل گل و درخت از این قبیل چیزها وَلَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ التَّمَاثِيلُ فِي الْوِسَادَةِ وَالْبِسَاطِ وَيُكْرَهُ الصَّلَاةُ فِي بَيْتٍ فِيهِ تِمْثَالٌ اَوْ فِي ثَوْبٍ فِيهِ صُورَةٌ خانه و حجره که نقاشی باشد صورت کشیده باشند کراهت دارد در آنجا نماز کردن مگر اینکه آن صورت را بجامه بپوشانند یا بعضی را محو کنند عمل تصویر هم کار با خدا است و مصور حقیقی اوست هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ همه را صورتی نیکو کرده که بهتر از آن نمیشود در خیال تصویر کرد فَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ عجب مصوری است این همه صورت کشیده دو تا هم شباهت ندارند مثل بازی شطرنج دو بازی مثل هم نیست نقاشها کمال هنرمندیشان این است که شبیه چیزی را بکشند تعریف میکنند میگویند شبیه کشیده بود ببین این مصور را نقاشی کرد خداوند صورت بنی آدم را از همه مخلوقات بهتر کشیده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در مقابل انسان جن و شیاطین را در نهایت زشتی مصور کرده

ولیکن کمال آدم است که نقش را در غایت زشتی و حور را در نهایت خوبی کشیده





| کرد نقاشی دو گونه نقشها | نقشهای باصفا و بی صفا | نقش یوسف کرد و حور خوش سرشت | نقش ابلیسان و عفریتان زشت |
|---|---|---|---|
| | قدرت نقاش باشد آنکه او | هم تواند زشت کردن هم نکو | |

باز برگردیم بر سر کلام اول بعد ملک دیگر را خدا میفرستد از روی لوح محفوظ استنساخ میکند احوالات این بچه را وسط پیشانیش مینویسد از جزئی و کلی از غنی و فقر و صحت و مرض و سعادت و شقاوت و کفر و ایمان فی قدر اذن الغایة این همه تفصیل احوالات طفل که نوشته میشود جای آن کتابت بقدر گوش موی بیشتر نیست هیچکس نمیتواند آن خط را بخواند منحصر است به پیغمبر و امام این بود تا کسی میدیدند خبر میدادند بر چه کاره است و صاحب چه عمل است کما قال لَيْسَ مِنْ مَخْلُوقٍ اِلَّا وَبَيْنَ عَيْنَيْهِ مَكْتُوبٌ اَنَّهُ مُؤْمِنٌ اَوْ كَافِرٌ وَذٰلِكَ مَحْجُوبٌ عَنْكُمْ وَلَيْسَ مَحْجُوبًا عَنَّا همین طور آن طفل در رحم مادر هست تا وقتیکه ولادتش بشود و اقصی مدت حمل نه ماه و نه روز و نه ساعت اگر طفل بیش از این در شکم مادر بماند خودش و مادرش هر دو را میکشد اگر از شش ماه هم کمتر باشد بدنیا بیاید محال است بماند و زندگانی کند مگر سه طفل در عالم بشش ماهگی بدنیا امدند و تعیش و زندگانی کردند یکی حضرت عیسی بود یکی حضرت یحیی سیم جناب سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء بود غیر از این سه بزرگوار شنیده نشده طفل شش ماهه بدنیا بیاید و زندگانی کند پس اقصی مدت حمل نه ماه است و نه روز و نه ساعت اما علما اهل سنت اعتقادشان این است که اقصی مدت حمل دو سال میگویند شافعی دو سال در شکم مادر بود بجهت احترام مالک بدنیا نیامد بربیند دیگر چند از این بالاتر میشود اما شیخ بهائی علیه الرحمه مینویسد که در سنه فلان اسم میبرد طفلی بدنیا آمد دو سال مدت حملش طول کشید وقتیهم متولد شد یکی دو تا دندان پیش رو داشت این هم منحصر است در فرد نادره که هم چو چیزها اتفاق میافتد ولی قاعده کلیه همانست آنوقتیکه مدت حمل تمام شد ملکی که اسم او زاجر است میاید بان طفل میگوید بیرون برو از اینجا مگر راضی میشود اعتقادش این است دیگر منزلی از شکم مادر بهتر نیست و غذائی هم از خون حیض بهتر نیست هر چه میگویند بیا در این دار دنیا تماشا کن ببین چه قدر نعمتها خداوند خلق کرده دنیا آدمهای خوب دارد آبهای خوب دارد میوه های خوب دارد انفرهای خوب باغ و بستان خوب دارد قبول نمیکند میگوید

همه اینها دروغ است

| | | | |
|---|---|---|---|
| گر جنین را کس بگفتی در رحم | هست بیرون عالمی بس منتظم | یک زمین خرمی با عرض و طول | اندر او صد نعمت و بس اکول |
| کوهها و بحرها و دشتها | بوستانها باغها و کشتها | آسمانی بس بلند و پر ضیاء | آفتاب و ماهتاب و صد سها |
| از جنوب و از شمال و از دبور | باغها دارد عروسیها و سور | در صفت ناید عجایبهای آن | تو درین ظلمت چه‌ای در امتحان |
| خون خوری در چار میخ تنگنا | در میان حبس و انجاس و عنا | او بحکم عقل خود منکر شدی | زین رسالت معرض و کافر شدی |

حالت ما هم بالنسبه بعالم آخرت همین طور است این همه پیغمبران را خدا فرستاد آمدند گفتند ای مردم والله بعد از این دنیا دار عالی دیگر هست که اوسع از این عالم است آخرت بهشت دارد بهشت حور و قصور و غرفها نهرها میوه ها غلمان ولدان اشجار که یکی اینها در دنیا بهم نمیرسد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در هیچ قلبی خطور نکرده تصدیق میکنند بزبان بلی درست است اما قلبا تکذیب میکند که خیر بهشت همین جاست که من هستم زن خوب که دارم خانه خوب دارم باغ دارم اب دارم اسب دارم نوکر دارم پول دارم هر چه بخواهم برایم موجود میشود مگر بهشت غیر از اینهاست بزبان تصدیق میکند اما در مقام فعل که میاید تکذیب میکند آن وقت ملک می بیند خودش نمیاید زجرش میکند که برو این است که طفل وقت ولادت گریان بدنیا میاید ملکی میاید آن طفل را معلق میکند حالا بر بینیم صورت آن طفل در رحم چه شکل است خوابیده است مثل کسیکه دراز کشیده باشد یا ایستاده است یا نشسته خیر مثل کسیکه چمباتمه زده باشد دستش زیر چانه اش باشد فکر کند اگر همان طور بدنیا بیاید که مادرش میمیرد اگر اول دستش بیاید یا اول پا بیاید آن ملک از سر او را میفرستد خداوند عالم رحم میکند که مادر نمیرد و بجهت تسهیل امر که مرتبه دیگر اگر شوهر ضعیفه بخواهد با او مواقعه کند تمکین داشته باشد و بجهت توالد و تناسل که زیاد بشوند و اگر نه مادر آن وقت درد مرگ را می چشد میمیرد خدا نمیخواهد والا آن وقت عزرائیل باید قبض روح کند چنانچه بسیار شده است ضعیفه سر خشت مرده است حالت زن در ملت بمردن است در حکایت مریم است وقتیکه او را درد زائیدن گرفته بود میگفت يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ای کاش مرده بودم و اسم من در میان مردم نبود و این حالت را بخودم نمیدیدم ای مردم چه قدر بی انصاف و بیمروت هستند آن وقتیکه زن باین حالت است این همه درد میکشد میناله میزائد یک کسی را سفارش میکنند برو بگو مهرت را حلال کن تا زود از سر خشت فارغ شوی بی انصاف برببیند عوض اینکه تو باید تو بدهی زود دست شوهر هر چه بخواهی از

روی مصرف میشد بیانش اینست کمی بود که مولود شیر میخورد

شود اینها جزء مرض و چیزی که سبب بگوئی کنند... غضب رحمت باشد مرحمتها دیده مادر... با شیر مرتب بدست

میکرد نمیتوانست... ضعیف حاضر شد خواست بزاید دزد کرده است

... دعا... مهربانی... نعمت مهربانی

... ندارد... بخش... فریاد میکند مردم هلاک شدم باز مدد کنند... مهربانی را بخش

... حاصل کرده ام که میکنم... اکر... جزش... بخش... کرداخ

... خلاصه... مولد... بمیر

دیگر میآیند... اول... صورت اول... یکی از اصحاب پیغمبر خیلی مزاح کن بود روزی در مسجد با

منبر نشسته بود پیغمبر... نقل میکرد که دو ملک اند... تولد بیکی میآید عصارا از هم میکشاید ملک دیگر بعد از خروج

الطفل اندرهم میآید... وضع مخصوص... اول میکند... بار رسول الله... ملک اول... امداست اما ملک

دوم بنا امده است اهل مجلس خندیدند فتبسّم رسول الله من قوله پیغمبر تبسمی کردند زیرا همیشه باکره بود جمیع اطفال بکر

بدنیا میآیند... صلوات الله علیهم اجمعین هیچکدام از مجری متولد نشده اند تولدشان

... از پهلوی مادر یا از ران مادر شکافته میشد...

میآمدند... تولدش... شکم مادرش بود از شدت وجع طلق مادرش از دنیا رفت

اطبا جمع شدند... شکم مادرش را بشکافند... طفل را بیرون بیاورند پهلوی او را شکافتند بیرونش آوردند

... سلطنت... تولد... مثل... از پهلوی مادرم بدنیا آمدم و شما از

مجری بول آمده اید... طفلی را گویند که پهلوی مادرش را بشکافند و او را بیرون بیاورند

و خداوند عالم پیش از اینکه الطفل بدنیا بیاید غذایش را هم مهیا کرده است همان غذائیکه در شکم مادر میخورد خون حیض این شیر همان

خونست فرستاده از راه پستان مادر بجا شیر شده رنگش تغییر کرده اگر خون بود... حالا سفید است که بعد از خروج از رحم

... مادر الطفل مشکل بشود اگر شیر نباشد الطفل هلاک میشود چرا اگر غذای دیگر طفل نمیتواند بخورد بدن لطیف است غذای

دیگر مناسبت ندارد خداوند عالم دو پستان مادر را پر شیر میکند یکی بمنزلهٔ غذای طفل است یکی بمنزلهٔ آب... بجای آب

... غلیظ است یکی را که غلیظ است میخورد سیر میشود از پستان دیگر میخورد عوض آب عطشش رفع میشود

پستانرا... سرش را قرار داده خداوند عالم چشمه چشمه و سوراخ سوراخ است که وقتی شیر میخورد...

... ایام رضاع تمام شد... عظم و انبات لحم شد... از شیر بگیرند مادر و دایه اش صبر... چیز تلخی میمالند

دوی پستان... طفل... بد مزه است... غذایش... مادرش... غذای... میدهند

اگر راه یک پستان... طفل میبندد راه... پستان دیگر... غذای لذیذ و نعمتهای دنیا را میخورد

... یک پستان... دو سال باید شیر بخورد از دو سال اگر کمتر بخورد در خلقتش

نقصان بهم میرسد وَالْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ اَوْلَادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ هر طفلی باید یا از مادر شیر بخورد یا از زن دیگر چرا اگر طفل

غذای دیگر با ... مناسبت ندارد ( طفل را گر نان دهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر ) ای شیعه کسی

سراغ داری که از شیر هیچ زنی نخورده باشد بلی من یکنفر را سراغ دارم در عالم او که بود کلکون کفن عرصهٔ کربلا جناب ابیعبدالله

حدیث در اصول کافی است لَمْ یَرْضَعِ الْحُسَیْنُ مِنْ فَاطِمَةَ وَلَا مِنْ اُنْثیٰ کَانَ یُؤْتیٰ بِهِ النَّبِیَّ فَیَضَعُ اِبْهَامَهُ فِی فِیهِ فَیَمُصُّ مِنْهَا مَا یَکْفِیهِ

الْیَوْمَیْنِ وَالثَّلٰثَ نه از مادرش فاطمه شیر خورد نه از زن دیگر هر روز بگرسنه پیغمبر تشریف میاوردند در خانه فاطمه زهرا سلام

الله علیها زبان مبارک را در دهان حسین میگذاشت از زبان جدش شیر و شهد و عسل میمکید میشد بعضی اوقات که پیغمبر

... سید الشهداء انگشت مبارک را میمکید پس در حقیقت سید الشهداء گوشت و پوست و خونش بدنیا شد

از گوشت و پوست خون پیغمبر باین جهت میفرمود حُسَیْنٌ مِنِّی وَاَنَا مِنْ حُسَیْنٍ ما یکروحیم اندر دو بدن ... که

همیشه از زبان جدش پیغمبر شیر و شهد میمکید... روز عاشورا ببین چقدر زدند تا وقتی که حضرت را قلب... شد

... حکایت...





... شمشیر ... حضرت...

... شمشیر... حضرت کاهو... شمشیر را میکذاشت

... تعلیم... فالت فی النوام... سهل بن عمرو... عبیدالله بن زیاد... 

بین یدیه... من الذهب و کان بیده قضیب تارة یسکت بن ثنایا الحسین و مرة یدخله فی انفه و مرة یضعه علی عینیه

البحرین میفرماید و فی حدیث الحسن... السیف للطیف الدقیق... 

## مجلس سوم فی طالع المولود

حکایت... هارون... جعفر... از نولد امام عصر... علم نجوم...

حوت... طالع... برامکه... جعفر برمکی... 

جعفر کشته شد موسی... سید الشهداء

| | | | |
|---|---|---|---|
| تو میگوی از کفته... | سدکشعر... | تا شدکه... | هرزم از نوح... |
| طالع... | کرده ان ... | من ملک... | ادم اوند... |
| ساز طوق... | هوای سرکوی... | بیست... | ... |
| | اگر بخت مرا هم منجم نشناخت | یارب از مادر کیتی بچه طالع زادم | |

بعد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و منبر خطابه العظیم وَاللّٰهُ اَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِکُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَیْئًا ...

کرده میگویند فلان خوش طالع است و فلان بخت و طالعی ندارد مقصود چیست و معنی چیست که میگویند فلانکس بمیدانیم چه ...

شده خوش بخت است و خوش طالع یا بیچاره بخت ندارد این حقیقت دارد یا ندارد اینجا حکما و منجمین و اخبار یکدیگر دلالت بر این مطالب ... در

این مجلس در این خصوص صحبت بداریم اگر کسی بخواهد مطلع بشود که پیش آمد سرنوشت این مولود چیست ... که منجم ...

واخبر کنند یا از حین انعقاد نطفه یا حین تولد اما انوقتی که نطفه منعقد میشود کسی نمیداند بلکه ان پدر و مادرش هم ...

... میداند باید انوقت تولد طفل منجم را خبر دهند مثلاً میگویند از برایش که در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان ...

... طالع این مولود را ... انوقت نظر میکند ...

از بروج طالع بوده چون دوازده برج است در اسمان خداوند در قران میفرماید وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و اسمان دوازده برج

حمل و ثور و جوزا و اسد سرطان سنبله و میزان عقرب و قوس و دلو و حوت و جدی و نظر میکند ان منجم که سبعهٔ سیاره ...

کجا بند و چه حال دارند کوکب غالب کدام است ... میکند بقاعده که خودشان دارند ...

این مولود عقیم است یا صاحب اولاد اولادش پسر است یا دختر ... چند ... طالعش ...

و انکار میکند و همکذا الی اخرها الابر ... جناب امیر المؤمنین ... فَاِنَّ الْاَمْرَ یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ اِلَی

الْاَرْضِ کَقَطْرِ الْمَطَرِ اِلیٰ کُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِیَادَةٍ اَوْ نُقْصَانٍ فرمایش میکند امر هر کسی از اسمان نازل میشود بزمین مثل

باران مرود بسوی هر نفسی بان چیزیکه از برای او تقسیم شده از زیاده و کم هر چه مقدر کرده است خدا ...

و مرض و ... میگویند سرنوشت و همین طور ... مولود ... طالع میکنند ...

مقام حدیثی عرض کنم که ببینیم امیر المؤمنین چه فرموده است در خصوص اهل نجوم و تعلیم و تعلمش حدیث را علامه ... الانوار ...

صاحب عوالم هم نقل میکند و در کتاب عوالم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه ذکر فرموده ابن ابی الحدید و ابن میثم هم شرح کرده اند ...

جناب امیر المؤمنین تشریف میبردند بجنگ خوارج نهروان ... 

جمعی امدند از بزرگان ... باستقبال الحضرت ... پیاده شدند حضرت ...

... سواره ...

... که معلوم است ...

... 

اگر کسی ... 

تماری یُریدُونَ خَلفَهُ حضرت جنبیدند منزل کردند نزد دیگر مردم حرکت کردند حضرت هم سوار شدند مردد دهقان منجم اسطرلابش دستش آمد پیش عرض کرد من آنچه از علم نجوم فهمیدم از برای شما حالا مصلحت نیست حرکت کنید مگر بعد از سه ساعت دیگر سوار شوید إِنِّی خَشِیتُ عَلَیْکَ أَنْ لَا تَظْفَرَ بِمُرَادِکَ میترسم حالا سفر کنی شکست خورده برگردی فرمودند تو اینها را از کجا میگوئی فرض کرد از علم نجوم همه میدانستند که امروز کسی با لادشت من هست از این فن فرمودند خوب بگو به بینم میدانی در کَمَرِ این حیوان من نر است یا ماده فَقَالَ إِنْ حَسَبْتُ عَلِمْتُ گفت اگر حساب بکنم میدانم و خبر میدهم فرمودند هر که تصدیق تو کند تکذیب قرآن خدا کرده است خدا میفرماید إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْأَرْحَامِ این علمش مخصوص خداست تو چطور میتوانی بگوئی از فلک چنین خبر داری پادشاهی از کدام خانواده منتقل شد بخانواده دیگر گفت خبر ندارم از این خبر داری که چه سر است که آنش خشک بنده بود چه وقت این جاری شده نمیدانم فرمود میدانی چه ستاره ایست در آسمان هر وقت طالع میشود شهوت شتر ها بحرکت در میآید هیجان شهوتشان میشود میدانم خوب بگو کدام ستاره ایست که وقتی طالع شد شهوت گربها هیجان میآید این را هم نمیدانم خوب پس تو منجم کجائی از کجا خبر داری ( تو بر اوج فلک چه دانی چیست چه ندانی که در سرای تو کیست ) منجم آمد بخانه دیدش بازنش نشسته صحبت میکند و کرفتش او بدهش محکمهٔ شرع یکی با او دست کفت تو که از خانهات بیرون میروی خبر نداری کیست بخانه ات مولکر چطور از اوضاع آسمانی خبر داری ( تو بر اوج فلک چه دانی چیست چه ندانی که در سرای تو کیست ) تو از آسمان چه خبر داری میدانی از اینجا تا آسمان چه قدر راه است پانصد سال راه است ای دهقان منجم الْفَلَکُ یَدُورُ بِرَکَاتِهَا آسمان و کواکب و اما

| | |
|---|---|
| خلق کرده ایم خلقت ما است در وجود ما چه اثری دارد | إِنَّا أَهْلُ التَّسْبِیحِ وَالتَّقْدِیسِ یا لون بالربیع والتسدیس |
| باره اند ما مسند شدن ما ازاد | غالب از ما مسند شدن ما ازاد |
| کار و بار انبیای مرسلیم | هست از افلاک و اختر ها برتر |

حالا تو تعجب مکن از این فقره که گفتم امیر المؤمنین خالق آسمان است حدیثی نقل میکند صاحب کتاب مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی کتاب مدر اکسی نمیتواند حرفی بزند بگوئی جناب سید سجاد نقل میکنند که من شب کذشته در آسمانها بودم شخصی آنجا بود عرض کرد شما چطور میتوانید بآسمانها بروید حضرت فرمودند چه میگوئی ما خودمان همه آسمانها را خلق کرده ایم کسی خانه را میسازد البته راه هر را میداند که از کجا بالای بامش برود مهمترین باید بغلو خودمان هست حدیث را که کتاب غلات هست کر کسی بگوید قبول ندارم ایضا از جناب امیر المؤمنین است که میفرماید نَحْنُ صَنَائِعُ اللَّهِ وَالْخَلْقُ صَنَائِعُنَا بعضی که نفهمیده اند گفته اند این عبارت غلط دارد نَحْنُ صَنَائِعُ اللَّهِ وَالْخَلْقُ صَنَائِعُ فرموده اند که ما را با ما فضیلت میکنند فرموده اند نَزِّلُونَا عَنْ مَرْتَبَةِ الرُّبُوبِیَّةِ وَقُولُوا فِی حَقِّنَا مَا شِئْتُمْ ما را از مرتبه خدائی تنزل بدهید بعد بگوئید هر چه میخواهید در حق ما بگوئید همین قدر ما را خدا نگوئید ما مخلوقیم نگوئید علی خداست یا سید سجاد خداست یا پیغمبر خداست اینها را نگوئید اما در حق ما هر چه بگوئید منجم خبر دادی در بر دشت اسب من چه چیز است گفت نمیدانم خودش فرمود این جائیکه دست اسب من گذاشته یک کوزه اشرفی نهفته در زمین پای او یک اصغر خوابیده اسب را حرکت داد فرمود زمین را بشکافند دیدند یک کوزه مملو از اشرفی یک کسی آنجا پنهان کرده بود ظاهر شد پائین تر را شکافتند دیدند افعی سیاه خوابیده بلند شد دو منجم فریاد کرد الْمُسْتَغَاثُ یَا عَلِیُّ بفریادم برس هلاک میشوم حضرت اشاره کردند تو کشت فَأَمَرَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِإِحْرَاقِ کُتُبِهِ فِی النُّجُومِ وَقَالَ أَمَا وَاللَّهِ إِنْ بَلَغَنِی أَنَّکَ تَعْمَلُ بِالنُّجُومِ لَأُخَلِّدَنَّکَ فِی الْحَبْسِ أَبَدًا فرمودند کتابهایش را بیاورند در پیش نشان داد حضرت امر فرمودند همه را ریختند با آتش سوختند فرمودند اگر بعد از این از برای کسی ساعت خوب و بد مشخص کرده حکم میکنم وظیفه که تو میدهند قطع کنند و خودت را هم حبس مخلد میکنم دست بکار خانه خدا نزنید وَمَا یَعْلَمُ

| | |
|---|---|
| الْغَیْبَ إِلَّا هُوَ فرمود أَیُّهَا النَّاسُ امضوا و تَوَکَّلُوا عَلَى اللَّهِ بروید توکل بر خدا کنید فریب را نشد | |
| خَوَّفَنِی الْمُنَجِّمُ أَبُو خُبَلٍ | تَرَاجُعَ الْمِرِّیخِ فِی بَیْتِ زُحَلٍ |
| فَقُلْتُ دَعْنِی عَنْ أَکَاذِیبِ الْوَلَدِ | الْمُشْتَرِی عِنْدِی سَوَاءٌ وَزُحَلٌ |

جفر و نجوم هم ائمهٔ ما صلوات الله علیهم از همهٔ علوم خبر داشتند علم جفر داشتند اینها که میگویند ما جفر داریم دروغ میگویند اکرهم خبر داشته باشند فی الجمله این علم خدمت امام است جناب امام رضا وقتی آمده بودند بخراسان دوروز بیست و پنجم ماه مبارک رمضان مامون حضرت را ولیعهد خودش کرد مردم را حکم کرد آمدند بیعت کردند تهنیت و مبارکباد گفتند دمیزها و شیرینیها خوردند قبول داد بمردم مامون خودش رفت منبر خطبه خواند تعریف و تمجید کرد از حضرت بالفاظ صحیح و مفقا و خیلی خوب فرمان حضرت را خودش مهر کرد امنای دولت هم مهر کردند بعد از حضرت خواهش کرد شما هم چیزی بنویسید حضرت برداشت نوشت مامون خلیفه اطال الله عمره معاش میکند حضرت ما را از همه مردم بهتر میخواست خلافت را تفویض بما کند ما خودمان قبول نکردیم منصب ولیعهدی را بما تفویض کرد که بعد از خودش خلافت بما برسد وَلَکِنَّ الْجَفْرَ وَالْجَامِعَةَ یَدُلَّانِ عَلَى خِلَافِ ذَلِکَ این دو علم که علم





جفر است و یکی علم جامعه دلالت میکند بر خلاف این که من پیش از مامون از دنیا میروم جفر هم چو ما خبر میدهد این علم و زیاد میکند که تو پیش از خلیفه از دنیا خواهی رفت بگو فتی هرون الرشید بجناب موسی جعفر عرض کرد إِنَّ النَّاسَ یَنْسُبُونَکُمْ یَا بَنِی فَاطِمَةَ إِلَى عِلْمِ النُّجُومِ مردم میگویند شما بنی فاطمه از علم نجوم سر رشته دارید حضرت فرمودند بلی ما از علم نجوم خوب اطلاع داریم جدم علی بن ابیطالب از همه بهتر میدانست فَقَالَ یَحْیَى الْقَبْرِ وَالْمِنْبَرِ وَقَرَابَتِکَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبِرْنِی أَنْتَ تَمُوتُ قَبْلِی أَوْ أَنَا أَمُوتُ قَبْلَکَ تو را قسم میدهم بحق صاحب قبر و منبر معلوم میشود در مدینه بوده قسم داد بحق جدت پیغمبر که صاحب قبر و منبر است تو از علم نجوم که نزد شما است چه میفهمید شما پیشتر از من از دنیا میروید یا من پیش از شما خبر داری فرمودند بلی من پیش از تو از دنیا میروم بودند در سابق کسانیکه از علم نجوم خیلی چیزها خبر میدادند علم شریعی بوده وقتی امام عصر متولد شد احمد بن اسحق قمی آمد بسر من رای خدمت جناب امام حسن عسکری حضرت از برای او نقل کردند که در شب نیمه ماه شعبان نزدیک طلوع فجر خداوند بمن پسری عنایت فرموده که بعد از من او وصی من است و خلیفه است امام و حجت خداست میخواهی ای احمد بن اسحق نشانت بدهم که تو از برای دیگران نقل کنی که خلق بعد از من منکر نشوند ولادت او را نشان دادند حضرت را دید زیارت کرد وقتی برگشت بولایت قم مرد یهودی بود منجم آشنا بود با او خیلی آن یهودی در علم خودش ماهر بود و منجم بی بدل بود احمد نوشت از برای او که در علم نجوم نگاه کن مولودی خداوند در شب نیمه شعبان وقت طلوع فجر بمن داده و در سر من رای تولدش شده از طالعش بمن خبر بده یهودی روز دیگر آمد نزد احمد گفت این طفل که میگوئی فلان وقت تولدش شده از تو نیست تو اینقدر قابلیت نداری که پدر او باشی طالع این مولود که گفتی خیلی رتبه دارد بمقام سلطنت خواهند رسید چطور سلطنتی که هیچ کس نتواند تخلف کند از قولش بزرگ میکند روی زمین را از عدل و داد پر ( هست در طالع جنس که شود عالم گیر ) چطور مهارت دارد که خبر میدهد این مولود که میگوئی از تو نیست تو قابل نیستی که از تو باشد در تمام روی زمین هم سلطنت خواهد کرد خوب پس این علم را علماء اعلی الله مقامهم با دگرفتنش را حرام میدانستند هلا در منتهی میفرماید بعضی دیگر از علماء که حرام است تعلیم و تعلم این علم نجوم نهی کرده اند چنانکه از این است که خلق گمراه میشوند همچو میفهمند مؤثر خود افلاک اند از مقدرات الهی چشم میپوشند خیال میکنند هر چه هست همین است و دیگر آنکه مردم بعجزات انبیا از اخبار از مغیبات کم اعتقاد میشوند و فرق را نمیدانند و منجم مقام خود را از امام بالاتر میدانند چنانچه دهقان فارسی خبر خواهی میکرد اگر حضرت امیر برگشته بود مردم فاسد العقیده میشدند دیگر آنکه منجم اخبارش ظنی و تخمینی است چرا که حکم میکند از کواکب مرصوده از اوضاع غیر مرصوده خبر ندارد با قوه استخراج ندارد غلط حکم میکند منجم یهودی را هرون پرسید کم بقی من عمرک قال سِنِینَ فَاغْتَمَّ الْخَلِیفَةُ فَدَخَلَ یَحْیَى وَقَالَ مَا لِی أَرَى الْخَلِیفَةَ کَئِیبًا فَنَقَلَ لَهُ فَدَعَى یَحْیَى الْمُنَجِّمَ وَسَأَلَهُ کَمْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِکَ قَالَ عِشْرُونَ سَنَةً قَالَ یَا خَلِیفَةُ مُرْ بِضَرْبِ عُنُقِهِ فَضَرَبَ عُنُقَهُ قَالَ یَا خَلِیفَةُ کَمَا کَذَبَ فِی حَقِّهِ کَذَبَ فِی حَقِّکَ سلاطین طبیب و منجم نگه میداشتند و هر روز مشورت با او منفعت دارند از علم نجوم همین قدر که ثابت میکند که بدانند چه وقت قمر در برج عقرب است آن وقت سفر نکنند یا زن تزویج نکنند وقت را بشناسند دیگر هر کاری میکند بگوید من عقب این کار میروم توکلا علی الله نگوئی دیده ام منجم در خسوف و کسوف تخلف نمیکند آن از علم حساب است نه از نجوم احکام خسوف و کسوف از نجوم نیست لکن باید دانست که صاحب شرع بجهة مصالحی چند نهی فرموده از تعلیم آن که ما نمیدانیم احکام مجیب ائتمام و از منه مختلف میشود مثل صلوة برهبت المقدس برای امت مرحومه و الا این علم نجوم علم شریعی است موروث از انبیا است منتهی میشود باینها یک پیش بودند مثل ابرهیم خلیل فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ وَقَالَ إِنِّی سَقِیمٌ از علم نجوم خبر داد احوالات جناب سید الشهدا را که یکی از اولاد من در صحرای کربلا در عاشر محرم او و اولادش شهید میشوند و هم چنین ادریس پیغمبر علم نجوم داشت وَرَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا خداوند او را برد باسمان سی سال در آسمان بود از جمیع اوضاع نجوم مطلع شد از صعود و نزول سعد و نحس تاثیرات کواکب با ستارها تکلم کرد آمد بروی زمین تا مدتها همین علم درس میگفت برای مردم آیات زیاد هم در قرآن هست که خداوند اسم میبرد از نجوم قسم میخورد وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَمَا أَدْرَاکَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ آیات دیگر بسیار است طول میکشد ذکر اینها پس معنی اینکه میگویند فلان طالع دارد یعنی در ساعت سعدی متولد شده حالا خوشا بحال اینها که خدا طالعشان داده یعنی اقبال دنیا کرامت فرموده إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْیَا عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَیْرِهِمْ امیر المؤمنین میفرماید وقتی دنیا بکسی اقبال کرد خوش طالع شد هر کاری بکند مستحسن است مثل پادشاه اخوان کوکبش بهر نوبت خوب ساعتی بنا آمده است هر چه او میکند تعریفش میکنند ( هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ) یک کسی بی بیند یک عمری زحمت کشیده صاحب علم شده طالع ندارد تا اسمش ببرد که خوب ملا نیست خبر خیر بعد عوامی نفهمیده است یکی دیگری بی امثله و شرح امثله هنوز نفهمیده است میگویند فلانی علامه هر است چون طالع زیاد داری

برای نو محرم که سفید بیاری از برایش تصدق بکنی که زود فارغ شود میگوید مهرش را ببخش تا درد زاییدن بر تو سهل و آسان
شود اینها جزء مروت و چیزی دیگر نیست بگو فتی گفته اند در اصفهان شخصی زنی داشت مهرش دو ثلث بود هزار تومان با شوهرش بد سلوکی
میکرد نمیتوانست طلاقش هم بدهد بر جهت اینکه مهرش سنگین بود تا اینکه ضعیفه حامله شد خواست بزاید درد گرفت اشتش بند شد
زنها جمع شدند هی هذا را قسم میدهند بحق فاطمه زهرا یا فاطمة اغیثینی امداد کنند و تنی از خالا الابتر نمیشود گفتند مهرت را حلال
کن همینکه شوهرت تا زود فارغ شوی این زن هیچ نگفت باز داد و فریاد میکند مردم هلاک شدم باز امدند گفتند اخر مهرت را ببخش
ما همه نیم بجز به حاصل کرده ام که میگویم شکم اول است اگر همه ام نمی بخشی نصفش را به بخش اولاً یک چیزش را به بخش این هم ناله کرد آخ
دل آخ کرد خوب بکمرایش را بخشید خلاصه ملکی میاید اعضا و عروق را ازهم میکشاید دو فتی که طفل متولد شد آنوقت یک ملک
دیگر میاید دو مرتبه بر میگرداند آن موضع را بحالت اول صورت اولش میکند یکی از اصحاب پیغمبر خیلی مزاح کن بود روزی در مسجد پای
منبر نشسته بود پیغمبر این کیفیت را نقل میکردند که دو ملک اند در حین تولد یکی میاید اعضا را ازهم میکشاید یک ملک دیگر بعد از خروج
آن طفل آن دم میاید آن موضع مخصوص را مثل اول میکند آن مرد عرض کرد یا رسول الله آن ملک اولی بخانه ما آمده است اما ملک
دویمی نیامده است اهل مجلس خندیدند فتبسم رسول الله من قوله پیغمبر تبسمی کردند زنش همیشه باکره بود جمیع اطفال که
بدنیا میایند از مجری و ممر بول متولد میشوند مگر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین هیچکدام از مجری بول متولد نشده اند تولد اینها
غیر از بنی نوع انسان است همه اطفال از مجری و مخرج بول زاییده میشوند مگر ائمه یا از پهلوی مادر یا از ران مادر شکافته میشد بیرون
میامدند قیصر یکی از سلاطین روم است اسم تولدش این قسم شد در شکم مادرش بود از شدت وجع طلق مادرش از دنیا رفت
اطبا جمع شدند گفتند بزودی پهلوی مادرش را بشکافید تا مرده طفل را بیرون بیاورید پهلوی او را شکافتند بیرونش آوردند کم کم
بزرگ شد بمقام سلطنت رسید فخر میکرد بر سلاطین دیگر که من تولدم مثل سایر خلق نبوده من از پهلوی مادرم بدنیا امدم و شماها از
مجری بول اسم اولادش را هم قیصر گذاشتند قیصر در لغت یونان طفلی را گویند که پهلوی مادرش را بشکافند و او را بیرون بیاورند
وحداوند عالم پیش از اینکه آن طفل بدنیا بیاید غذایش را هم مهیا کرده است همان غذایی که در شکم مادر میخورد خون حیض این شیر همان
خونست فرستاده از راه پستان منتقل شد شیر شده رنگش تغییر کرده آنوقت خون بود سرخ حالا سفید است که بعد از خروج از رحم
کار بر پدر و مادر آن طفل مشکل نشود اگر شیر نباشد آن طفل هلاک میشود چرا که غذای دیگر طفل نمیتواند بخورد بدن لطیف است غذای
دیگر مناسبت ندارد خداوند عالم دو پستان مادر را پر شیر میکند یکی بمنزله غذای طفل است یکی بمنزله آب انکه بجای آب است زود
انکه بمنزله غذاست غلیظ است یکی را اگر غلیظ است میخورد سیر میشود از پستان دیگر میخورد عوض آب عطشش رفع میشود و آن نکته
پستان را مشبک سرش را قرار داده خداوند عالم چشم چشمه و سوراخ سوراخ است که وقتی شیر میخورد یکدفعه داخل نشود شیر کم کم داخل
حلقش شود و فیکه ایام رضاع تمام شد شد عظم و انبات لحم شد که امر میشود از شیر بگیرند مادر دوا به اش صبر زرد یا که چیز تلخی میمالند
وقتی پستان را در دهن طفل میگذارد بد مزه است متنفر میشود کم کم غذایش میدهند مادرش پدرش غذای دیگر ملایمی باو میدهند
اگر راه یک پستان را خدا برروی طفل میبندد راه صد پستان دیگر بروی میگشاید غذای لذیذ و نعمتهای دنیا را میخورد
گر ببندد راه یکپستان بر او     میگشاید راه صد پستان بر او     و طفل دو سال باید شیر بخورد از دو سال اگر کمتر بخورد در خلقتش
نقصان بهم میرسد وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ هر طفلی باید یا از مادر شیر بخورد یا از زن دیگر چرا که طفل
غذای دیگر با او مناسبت ندارد (طفل را گر نان دهی بر جای شیر     طفل مسکین را از آن نان مرده گیر) ای شیعه کسی
سراغ داری که از شیر هیچ زنی نخورده باشد بلی من یکنفر را سراغ دارم در عالم او که بود کلکون کفن عرصه کربلا جناب ابی عبد الله
حدیث در اصول کافی است لم یرضع الحسین من فاطمة و لا من انثی کان یؤتی به النبی فیضع ابهامه فی فیه فیمص منها ما یکفیه
الیومین و الثلث نه از مادرش فاطمه شیر خورد نه از زن دیگر هر دو روز یکمرتبه پیغمبر تشریف میاوردند در خانه فاطمه زهرا سلام
الله علیها زبان مبارک را در دهان حسین میگذاشت از زبان جدش شیر و شهد و عسل میمکید مینوشید بعضی اوقات که پیغمبر
دیر میکرد خود سید الشهداء انگشت مبارک را میمکید پس در حقیقت سید الشهداء گوشت و پوست و خونش روییده شد
از گوشت و پوست خون پیغمبر باین جهت میفرمود حسین منی و انا من حسین ما یکی روحیم اندر دو بدن همیز لب دهانی که
همیشه او زبان جدش پیغمبر شیر و شهد میمکید و مینوشید روز عاشورا بغیر جفا زدند آنوقتی که حضرت را قتل اب فرات شد
کمی از آب بر داشت بیاشامد یک ملعونی تیری بجلیز کمان گذاشت کاری کرد که خون از گوشهای لب حضرت جاری شد این حکایت در





بوشیدگان شب یازدهم بشنو شب چو همین لب دهان او که در تنور دید جا گذاشت از مجلس ابن زیاد بگویم که او چه کرد با این لب
و دندانها شمشیر کوچک باریکی در دست کاهی سر ان شمشیر را میگذاشت بروی چشم حضرت کاهی بر روی بینی حضرت ان شمشیر را میگذاشت
کاهی میگذاشت بروی لبهای مظلوم قال فی العوالم عن سهل بن عمرو و زید بن ارقم قالا کنا فی محضر عبید الله بن زیاد و راس الحسین
بین یدیه فی طست من الذهب و کان بیده قضیب تارة یشیر بها الی الحسین و مرة یدخله فی انفه و مرة یضعه علی عینه در مجمع
البحرین میفرماید و فی حدیث الحسین فجعل ابن زیاد لعنه الله یقرع ثم بقضیب اراد به السیف اللطیف الدقیق و قیل اراد به العود

## مجلس سیوم فی طالع المولود

حکایت دهقان منجم و خبر دادن امام رضا از علم جفر بشهادت خود خبر دادن منجم از تولد امام عصر تعریف علم نجوم و دلایل اینکه طالع
خوبست و برگشتن طالع از آل برامکه و قتل هرون الرشید جعفر برمکی را و تمام شدن برامکه علت ان بود که ایشان برای قتل موسی بن
جعفر کشید موسی جعفر را از نماز و بی حیا امت بر سر بیمار یا سید الشهداء

| | | | |
|---|---|---|---|
| فاش میگویم و از گفته خود دلشادم | بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم | تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق | هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم |
| طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق | که در این دامگه حادثه چون افتادم | من ملک بودم و فردوس برین جایم بود | آدم آورد در این دیر خراب آبادم |
| سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض | بهوای سر کوی تو برفت از یادم | نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست | چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم |
| کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت | یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم | | |

بعد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و منزل خطابه العظیم وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا مسائلی است
که مردم میگویند فلان خوش طالع است و فلان بخت و طالعی ندارد مقصود چیست و یعنی چه که میگویند فلانکس هم اینهم چه معنی دارد
شده خوش بخت است و خوش طالع یا بیچاره بخت ندارد این حقیقت دارد ندارد اینجا حکما و منجمین و اخبار چه دلالت بر این مطلب دارد
این مجلس در این خصوص صحبت بداریم اگر کسی بخواهد مطلع شود که پیش آمد و سرنوشت این مولود چیست طرز اختیار اینست که وقت
را خبر کنید یا از حین انعقاد نطفه یا حین تولد تا آنوقتی که نطفه منعقد میشود که کسی نمیداند بلکه آن پدر و مادرش هم نمیدانند
پس او را که نمیدانند باید آنوقت تولد طفل منجم را خبر بدهند مثلاً میگویند از برایش که در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان ساعت
از شب گذشته خداوند پسری بفلانکس عطا کرده شما زائچه طالع این مولود را ببینید منجم آنوقت نظر میکند که حین تولد طفل کدام یک
از بروج طالع بوده چون دوازده برج است در آسمان خداوند در قرآن میفرماید وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و اسم این دوازده برج
حمل و ثور و جوزا و اسد سرطان سنبله و میزان عقرب و قوس و دلو و حوت و جدی و نظر میکند آن منجم که سیاره سیاره آنوقت
کجا بودند و چه حال داشتند و کوکب غالب کدام است سی درجه سی درجه حساب میکنند بقاعده که خودشان دارند درجه او کدام مثلاً چند
این مولود عقیم است یا صاحب اولاد اولادش پسر است یا دختر پسر چند تا است دختر چند تا آنچه در طالعش هست در جدول دفتر
وانگاه میکند و همچنین الی آخرها الا بر بینیم جناب امیر المؤمنین چه میفرماید در اینمقام میفرماید فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى
الْأَرْضِ كَقَطْرِ الْمَطَرِ إِلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ فرمایش میکند امر هر کسی از آسمان نازل میشود بروی زمین مثل
باران میرود بسوی هر نفسی آن چیزی که از برای او تقسیم شده از زیاده و کم هرچه مقدر کرده است خدا بشخص میرسد از فقر و غنی صحت
و مرض و شما اینکه میگویند سرنوشت و همین طورها بوده تقدیرات خدا در حق مولود تغییر به بخت و طالع میکنند در این
مقام حدیثی عرض کنم که ببینیم امیر المؤمنین چه فرموده است در خصوص اهل نجوم و تعلیم و تعلمش حدیث را علامه در بحار الانوار در
صاحب عوالم هم نقل میکند در کتاب عوالم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه ذکر فرموده ابن ابی الحدید و ابن میثم هم شرح کرده اند که
جناب امیر المؤمنین تشریف میبردند بجنگ خوارج نهروان رسیدند بمدائن خرج الیه قوم من اهلها من دهاقینهم و معهم البراذین
جمعی امدند از بزرگان شان باستقبال حضرت چشمشان که بحضرت افتاد پیاده شدند حضرت پرسیدند چرا پیاده شدید عرض کردند
رسم ما این است هر پادشاهی بزرگی که بدیدن او میرویم پیاده میشویم بجهت احترام الشخص فرمودند این حرکتی که شما میکنید خودتان را
ذلیل میکنید و آن بیچاره را هم هلاکش میکنید خودش را از این حرکت شما کم میکند یا دی بخودش میاندازد که معلوم است مرا
خوب شناخته اند مرا استحقاق دارم مردم برای من پیاده شوند سوار شوید منبعد هر کس اینطور نمیشد که پیاده شد در کتاب ابو سعید
اگر کسی هم پیاده داشت میفرمودند من سواره میروم انجا تو هم بیا انجا مطلب را بگو یا پشت سر خودش سوار میکرد و کان یرکب الحمار

الفاری و یزدن خلقه حضرت جنبیدند ندمنزل کردند روز دیگر مردم حرکت کردند حضرت هم سوار شدند مرد دهقان
منجم اسطرلابش دستش آمد پیش عرض کرد من اینجا از علم نجوم فهمیده‌ام از برای شما حالا مصلحت نیست حرکت کنید مگر بعد از سه ساعت
دیگر سوار شوید انی خشیت علیک ان لا تظفر بمرادک مبرهنم حالا اسفر کنی شکست خورده برگردی فرمودند تو اینها را
از کجا میگوئی عرض کرد از علم نجوم همه میدانند که امروز کسی بالا دست من نیست در این فن فرمودند خوب بگو ببینم میدانی در
شکم این مادیان من نر است یا ماده فقال ان حسبت علمت گفت اگر حساب بکنم میدانم و خبر میدهم فرمودند هر که تصدیق تو کند
قرآن خدا را تکذیب کرده است خدا میفرماید ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام این علم مخصوص خداست تو چطور
میتوانی بگوئی آنگاه چنین خبر دادی پادشاهی از کدام خانواده منتقل شد بخانواده دیگر گفت خبر ندارم از این خبر داری که چها سر آمده بسر
آنکه حتکینه بود چه وقت این چار شد گفت نمیدانم فرمود میدانی چه ستاره امشب در آسمان هر وقت طالع میشود شعور مشرفا بحرکت
درنها آید هیجان شعور شان میشود گفت نمیدانم خوب کدام ستاره است که وقتی طالع شد شعور گربها هیجان می‌آید این را هم نمیدانم خوب
تو منجم کهانان آنکه خبر داری پس ( تو بر اوج فلک چه دانی چیست چه ندانی که در سرای تو کیست ) منجم آمد بخانه دید زنش با
نشسته صحبت میکند و کرفتش او زنش بحکم شرع یکی با و رسید گفت تو که از خانه‌ات بیرون مردی خبر نداری که بخانه‌ات تو کی
چطور از اوضاع آسمانی خبر داری ( تو بر اوج فلک چه دانی چیست چه ندانی که در سرای تو کیست ) تو از آسمان چه خبر
داری میدانی از اینجا تا آسمان چه قدر راه است پانصد سال راه است این دهقان منجم الفلک بندد بر کرها آسمان و کواکب را ما

خلق کرده‌ایم خلقت ما است در وجود ما چه اثری دارد ان اهل التسبیح والتقدیس با لون بالتسبیح والتقدیس

هست از افلاک و اخترها برون | کار و بار انبیای مرسلش | کالبد ما هست بشد نما زاو | باره ایست ما منشد نما زاو

حالا تو تعجب مکن از این فقره که گفتم امیر المؤمنین خالق آسمان است حدیثی نقل میکند صاحب کتاب مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی
که اینقدر که کسی نتواند حرف بزند بگوئی جناب سید سجاد نقل میکنند که من شب گذشته در آسمانها بودم شخصی آنجا بود عرض کرد شما چه
طور میتوانید با آسمان بروید حضرت فرمودند چه میگوئی ما خود مان همه را ساختیم که کسی خانه را میسازد البته راهش را میداند که کجا
بالای بامش برود مهیم میفرماید مغلوی خود ما هست حدیثا از کتاب غلات نیست که کسی بگوید قبول ندارم ایضا از جناب امیر المؤمنین است
که میفرماید نحن صنایع الله والخلق صنایعنا بعضی که نفهمیده‌اند گفته‌اند این عبارت غلط دارد نحن صنایع الله والخلق صنایع
فرو خیال میکنند میفرمایند نزلونا عن مرتبة الربوبیة وقولوا فی حقنا ما شئتم ما را از مرتبه خدائی تنزل بدهید بعد هر چه میخو
در حق ما بگوئید هیچ زیان ما را خدا نگوئید ما مخلوقیم نگوئید علی خداست یا سید سجاد خداست یا پیغمبر خداست اینها را نگوئید امر دهقان
منجم خبر دادی دو سه دست است من چه چیز است گفت نمیدانم خودش فرمود این جا که دست است من گذاشته یک کوزه اشرفی است و در زیر
پای او یک افعی خوابیده است اگر حرکت داده فرمود زمین را بشکافید شکافتند دیدند یک کوزه مملو از اشرفی طلا کسی آنجا قائم کرده بود طاهر
شد پائین تر را شکافتند دیدند افعی سیاه خوابیده بلند شد و منجم فریاد کرد المستغاث یا علی یا علی بفریادم برس هلاک میشوم حضرت اشاره
کردند تو کشت فامر علیه السلام باحراق کتبه فی النجوم وقال اما والله ان بلغنی انک تعمل بالنجوم لاخلدنک الحبس ابدا فرمودند
کتابهایش را بیاورند بر بیم نشان دادند خطر الشیء طلبیدند همه را بحضور آتش سوختند فرمودند اگر بعد از این از برای کسی ساعت خوب
و بد مشخص کرده حکم میکنم و وظیفه که بتو میدهند قطع کنند و خودت را هم حبس مخلد میکنم دست بکار خانه خدائی زده وما یعلم

الغیب الا هو فرمود ایها الناس امضوا و توکلوا علی الله بروید توکل بر خدا کنید فرکب وانشد

خوفنی المنجم ابو خبل | مراجع المریخ فی بیت زحل | فقلت دعنی عن اکاذیب الحیل | المشتری عندی سواء و زحل

جفر و نجوم هم ائمه ما صلوات الله علیهم از همه علوم خبر داشتند علم جفر داشتند اینها که میگویند ما جفر داریم دروغ میگویند
اگر هم خبر داشته باشند فی الجمله این علم خدمت امام است جناب امام رضا علیه السلام وقتی آمده بودند بخراسان در روز بیست و پنجم ماه
مبارک رمضان مأمون حضرت را ولیعهد خودش کرد مردم را حکم کرد آمدند بیعت کردند تهنیت و مبارکباد گفتند و شعرها و شعرها
خواندند پول دادند مأمون خودش رفت منبر خطبه خواند بعد یاد کرد از حضرت با الفاظ مسجع و مقفا و خیلی خوب فرمان حضرت
را خودش مهر کرد امنای دولت همه مهر کردند بعد از حضرت خواهش کرد شما هم چیزی بنویسید حضرت برداشت نوشت مأمون
خلیفه اطال الله عمره خواهش میکند حضرت ما را از همه مردم بهتر دیده خواست خلافت را تفویض بما کند ما خودمان قبول نکردیم منصب
ولیعهدی را بما تفویض کرد که بعد از خودش خلافت بما برسد ولکن الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک این دو علم که یکی علم





جفر است و یکی علم جامعه دلالت میکند بر خلاف این که من پیش از مأمون از دنیا میروم جفر هم چو ما خبر میدهد این علم و زیاد میگفت
که تو پیش از خلیفه از دنیا خواهی رفت بگو فوق هرون الرشید بجناب موسی بن جعفر عرض کرد ان الناس ینسبونکم یا بنی فاطمة الی علم النجوم
مردم میگویند شما بنی فاطمه از علم نجوم سر رشته دارید حضرت فرمودند بلی ما از علم نجوم خوب اطلاع داریم جدم علی بن ابیطالب از همه
بهتر میدانست فقال یحیی القبر والمنبر و قرابتک من رسول الله اخبرنی انت تموت قبلی او انا اموت قبلک تو را قسم میدهم بحق صاحب
قبر و منبر معلوم میشود در مدینه بوده قسم داد بحق جدت پیغمبر که صاحب قبر و منبر است از علم نجوم که نزد شماست چه میفهمید شما پیشتر
از من از دنیا میروید یا من پیش از شما خبر داری فرمودند بلی من پیش از تو از دنیا میروم بودند در سامره کسانیکه از علم نجوم خیلی چیزها خبر
میدادند علم شریفی بود وقتی امام عصر متولد شد احمد بن اسحق قمی آمد بسر من رای خدمت جناب امام حسن عسکری حضرت از برای
او نقل کردند که در شب نیمه ماه شعبان نزدیک طلوع فجر خداوند بمن پسری عنایت فرموده که بعد از من او وصی من است و خلیفه است امام
و حجة خداست میخواهی ای احمد بن اسحق نشانت بدهم که تو از برای دیگران نقل کنی که خلق بعد از من منکر نشوند ولادت او را نشان دادند
رادید زیارت کرد وقتی برگشت بولایت قم مرد یهودی بود منجم آشنا بود با او خیلی آن یهودی در علم خودش ماهر بود و منجم یکی بود احمد نوشت
از برای او که در علم نجوم نگاه کن مولودی خداوند در شب نیمه شعبان وقت طلوع فجر بمن داده و در سر من رای تولدش شد از طالع
من خبر بده یهودی دو روز دیگر آمد نزد احمد گفت این طفلی که میگوئی فلان وقت تولدش شده از نوبت تو اتفاق قابلیت ندارد که پدرش با
طالع این مولود که گفتی خیلی ترقی دارد بمقام سلطنت خواهد رسید چطور سلطنتی که هیچ کس نتواند تخلف کند از قولش ترک کند روی زمین را
از عدل و داد پر ( هست در طالع حشمش کرشه عالم کبیر ) چطور مهارت دارد که خبر میدهد این مولود که میگوئی از نوبت تو قابل
نیست که آن از تو باشد در تمام روی زمین هم سلطنت خواهد کرد خوب پس این علم را علما اعلی الله مقامهم یاد گرفتند و احکام میدانستند الا
در منهی میفرماید و بعضی دیگر از علماء که حرامست تعلیم و تعلم این علم نجوم نهی کرده‌اند جهتش این است که خلق گمراه میشوند همچو میفهمند
مؤثر خود افلاک اند از مقدرات الهی چشم میپوشند خیال میکنند هر چه هست همین است و دیگر آنکه مردم بمعجزات انبیا از اخبار از
مغیبات که اعتقاد میشوند دو فرق را نمیدانند و منجم مقام خود را از امام بالاتر میداند چنانچه دهقان فارسی خبر خواهی میکرد
اگر حضرت امیر برگشته بود مردم فاسد العقیده میشدند دیگر آنکه منجم احتمالش ظنی و تخمینی است چرا که حکم میکند از کواکب
مرصوده از اوضاع غیر مرصوده خبر ندارد یا قوه استخراج ندارد غلط حکم میکند منجم یهودی را هرون پرسید کم بقی من عمری قال
ستنین فاغتم الخلیفه فدخل یحیی وقال ما لی اری الخلیفة کئیبا فنقل له فدعی یحیی المنجم وسئله کم بقی من عمرک قال عشرون
سنة قال یا خلیفة مر بضرب عنقه فضرب عنقه قال یا خلیفه کما کذب فی حقه کذب فی حقک سلاطین طبیب و منجم نگه میداشتند
و هر روز عشر را بر او مقرر دارند از علم نجوم همین قدر که ثابت میکند که بدانند چه وقت قمر در برج عقرب است آن وقت سفر نکنند یا
زن تزویج نکنند و وقت را بشناسند دیگر هر کاری میکند بگوید بن عقب این کار میروم توکلا علی الله نگوید دیده‌ام منجم در خسوف
و کسوف تخلف میکند آن از علم حساب است نه از نجوم احکام خسوف و کسوف از نجوم نیست لکن باید دانست که صاحب شرع مجید
مصالحی چند هم فرموده از تعلیم آن که ما نمیدانیم احکام بحسب اختلاف از منه مختلف میشود مثل صلوة بر بیت المقدس برای امت
مرحومه و الا این علم نجوم علم شریفی است موروث از انبیاست منتهی میشود با انبیا که پیش بودند مثل ابراهیم خلیل فنظر نظرة فی
النجوم وقال انی سقیم از علم نجوم خبر داد احوالات جناب سید الشهداء که یکی از اولاد من در صحرای کربلا در عاشر محرم او را با
لشکر شهید میکنند و هم چنین ادریس پیغمبر علم نجوم داشت و رفعناه مکانا علیا خداوند او را برد باسمان سی سال در آسمان بود
از جمیع اوضاع نجوم مطلع شد از صعود و نزول سعد و نحس و تأثیرات کواکب با ستاره‌ها تکلم کرد آمد بروی زمین تا مدتها همین علم
درس میگفت برای مردم آیات زیاد هم در قرآن هست که خداوند اسم میبرد از نجوم قسم میخورد والسماء والطارق وما ادریک ما
الطارق النجم الثاقب آیات بسیار است طول میکشد ذکر اینها پس معنی اینکه میگویند فلان طالع دارد یعنی در ساعت سعدی
متولد شده حالا خوشا بحال اینها که خدا طالع شان داده یعنی اقبال دنیا کرامت فرموده اذا اقبلت الدنیا علی قوم اعارتهم
محاسن غیرهم امیر المؤمنین میفرماید وقتی دنیا بکسی اقبال کرد خوش طالع شد هر کاری بکند مستحسن است مثل پادشاه اخوان
کوکبش بود بر منبت خوب ساعتی تیا آمده است هر چه او میکند تعریفش میکنند ( هر عیب که سلطان بپسندد هنر است )
یک کسی میبیند یک عمری زحمت کشیده صاحب علم شده طالع ندارد تا اسمش ببرند که خوب ملا نیست خیر خیر بعد عوامی
نفهمیده است یکی دیگری بی املا و شرح املا هنوز نفهمیده است میگویند ملا فی علامه هر است چون طالع زنحر و داری هر به

# مجلس سیوم

پسر پرسید گفت خدا از زراعت و تجارت ندارد حکومت ندارد هرچه میشود میگویند خدا کرد گفت طالع دارد هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست
بخت و اتفاق است ( سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد   که کام بخشی او را بهانه بی سببی است ) بعضی در بعضی
دون بعضی طالع دارند بعضی در پیشنمازی بعضی در رندی بعضی در موعظه بعضی در تجارت ( ان یکی از مکیسی عزتاب شد
دان یکی زان مکیس خاقان شده ) یکی در زراعت طالع دارد بعضی در غواصی بعضی در جوان بردن نگاه میدارند فیل میشود بعضی از زنان
طالع دارند خیلی بدگل است اما یکمن طلا و جواهر دارد بعضی دیگر مثل ماه اند اما همیشه در مطبخ اند و سوء خلق شوهر و سرزنش هوو دیدن
در زنان طالع دارند بعضی در رفیق بعضی در عزیز بعضی در همه چیز مثل پادشاه این قدر طالع او قوت دارد که هر که مورد التفاتش شد
طالع او هم از ضعف بیرون آورد   هر که چشمش بر چنین روی اوفتاد   طالعش میمون فالش مقبل است   بعضی در هیچ چیز طالع
ندارند بیچاره خانه اش خراب میشود پسرش میمیرد دخترش بدعمل میشود پدرش بیمار میشود زنش بیمار میشود دستش میشکند چه کند
دزد میبرد زراعتش را ملخ میخورد از کوچه میرود اتفاقاً خاکستر بسرش میریزد   چه قسمت ازلی بیحضور ما کردند   گر اندکی نه بوفق رضاست خرده
مگیر   کار خوب میکند مدار کار ردر میآید اقبال ندارد بخت و طالع و نصیب و قسمتش این است وَلَا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیَا

| | | | |
|---|---|---|---|
| گر بدریا روم پی لب | آب نایاب چون گهر گردد | گر بدوزخ روم پی آتش | آتش از یخ فسرده تر گردد |
| | دختر بکر ار بخانه برم | شب اول عروس پیر گردد | |

مقصود این است طالع خوب است نه فهم بکار میخورد نه علم و کمال و جمال و حسب و نسب چنانچه میبینی در مردم   **بیت**

| | |
|---|---|
| اسب تازی شده مجروح بزیر پالان | طوق زرین همه در گردن خر میبینم |
| ابلهان را شربت زگلاب و قند است | قوت دانا همه از خون جگر میبینم |

مقصود اینکه میگویند طالع دارد یعنی در ساعت سعد متولد شده کوکبش خوشحال بوده و نوبت داشته بی طالعی خلاف این است اما از آن
وقتیکه طالع برگردد مثل اینکه از بنی امیه برگشت اول کسی در روی زمین بشخص بنی امیه نبود تعریف میکردند خطیب شامی را شنیده اید
که در مسجد شام در حضور سید سجاد سلام الله علیه منبر رفت چه کرد و چه گفت وَذَکَرَهُمْ بِکُلِّ جَمِیلٍ عبارت حدیث است که هر خوبی بود
نسبتش را به بنی امیه داد که الحق در روی زمین کسی مثل بنی امیه نیست سخاوتشان مروتشان رحمشان را هیچ کس ندارد و همه را دروغ
میگفت بجهت آنکه آنوقت مشخص بودند دنیا اقبال داشت یکوقت دیگر که برگشت ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِبَوْلِهِ مروان حمار که آخر خلفای
بنی امیه بود جنگ کرد با بنی عباس در صحرا پیاده شد از خرش بول کند بعد که خواست سوار شود الاغ تمکین نکرد که بخیزد از گرد
هرچه خواستند بگیرندش لگد انداخت نتوانستند بگیرند الاغ خلیفه را از نوکرها مالشان که سوار بودند ندادند از ترس جان خودشان
این پیاده ماند دراین اثنا رسیدند جمعی دیدند خلیفه پیاده است گرفتند سرش را بریدند ذَهَبَتِ الدَّوْلَةُ بِبَوْلِهِ سلطنت را بباد داد
اینک شاشیدن سلطنت را بباد داد یک شاش کردن مثل برامکه اینکه بخت اول آن نکبت آخر یحیی خودش منجم کاملی بود پسرش جعفر را می دید
بدش میآمد که سبب پرسید قال یَکُونُ هَلَاکُ أَهْلِ هَذَا الْبَیْتِ بِسَبَبِهِ برامکه همه روی زمین را پر کرده بودند   **بیت**
این بحر جعفر است مجمل گویمش   هر که بتفصیل اکمل گویمش   جهت عبرت این حکایت را مبسوط نقل میکنم که الکلام یجر الکلام یحیی
خودش وزیر هرون الرشید بود هر نوع دخل و تصرف که میخواستند در دولت هرون میکردند هر کسی را میخواستند عزل میکردند هر کسی را
میخواستند نصب میکردند هر کس میخواستند حکومت میدادند جمیع اختیار با آنها بود بذل و بخشش میکردند یحیی چند پسر داشت از میان
آنها جعفر از همه مقرب تر بود نزد خلیفه هرون خیلی او را دوست میداشت عشق داشت با او یکوقتی آمده بودند بباغ هرون بود و جعفر
هرون رسید پای درخت سیبی دید یک سیب سرخی بالای درخت است به جعفر گفت بیا من قلاب میکنم تو برو این سیب را از درخت
بچین من بده هرون تکیه داد بدرخت جعفر رفت روی شانه خلیفه گفت دستم نمیرسد هرون گفت پایت را بگذار روی سرم یکپایش را
گذاشت روی شانه خلیفه یکپا روی سر خلیفه سیب را از درخت کند پائین آمد این قدر مقرب شده بود این قدر هرون بجعفر عشق داشت
روزی با او گفت من شبها نمیتوانم بروم بحرمسرا و تو پیشم نباشی روزها اگر همیشه در حضورمی شبها هم میخواهم پیش خودم باشی خواهری
داشت هرون اسمش عباسه باسم جدشان او را هم خیلی دوست میداشت به جعفر گفت بود شبها بیا در حرمسرا پیش من عباسه خواهرم را
هم میگویم بیاید بنشیند صحبت کنید من گوش کنم اما در غیر حضور من مرخص نیستی با او بنشینی تا وقتی پیش خودم هستی او هم باشد بگوید بشنوید
وقت خواب تو برو منزلت او هم برود منزل خودش شبها همین طور میکردند میآمد در خلوت مینشست خودش بود و عباسه خواهرش با جعفر
میگفتند میزدند میخندیدند بعد از صرف غذا میرفتند هرکدام منزلشان تا یکوقتی خلیفه سوار شد رفت بگردش اسمعیل بن یحیی هاشمی



# ذکر برگشتن طالع از آل برامکه

میگوید من در خدمت هرون بودم رسیدیم در صحرا به قلعه اطراف خرمنها دیدیم کرده بودند متصل میدیدیم کاروانی که سفید است
اسب و قاطر و الاغ بیرون میآیند رعیتها همه لباسهای خوب پوشیده آبهای جاری سبز و خرم هرون احوال پرسید این قلعه با این آبادی از کیست
گفتند از جعفر است از آنجا گذشتیم آمدیم بقلعه دیگر رسیدیم آبادتر از آن قلعه اول پرسید این قلعه از کیست گفتند این هم از جعفر است
بالاتر رفت قلعه دیگر دید بهتر بلکه بهتر از دیگری اینجا هم احوال پرسید گفتند از جعفر است اسمعیل بن یحیی میگوید هرون رو کرد بمن گفت اَغْنَیْنَاهُمْ
وَافْتَقَرْنَا أَوْلَادَنَا مال برامکه را غنی کردیم و اولاد خودمان را فقیر کردیم هر جا میرسیم میگویند مال جعفر است نزدیک شهر این قدر ملک شده [illegible]
ببین در خارج چقدر دارند گفتم خلیفه بسلامت باشد اینها نوکرند خدمت کرده اند هرچه دارند باز از شما است نگاه تندی بمن کرد گفت نه
هیچ نیست روز دیگر آمد در عمارتیکه مشرف بود دجله بود نشست سر دجله میکرد یکمرتبه نظر داشت جعفر آن طرف دجله مقابل عمارت در
مردم هم دسته دسته از بزرگان متشخصین تجار میرفتند در خانه جعفر پیاده میشوند هرون رو کرد بمن گفت ببین همانست که دیروز گفتم جمیع
مردم میروند در خانه جعفر مثل که پادشاه هم در خانه ما هیچکس نیست خلوت است أَنْظُرُ إِلَی بَابِ دَارِهِ وَمَا أَحَدٌ عَلَی بَابِ دَارِی فَلِتْ هُوَ خَادِمٌ
وَوَزِیرُکَ بَابُهُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِکَ گفتم خلیفه بسلامت باشد آخر شما پادشاهید همه مردم دست رس بشما ندارند نمیدانند او هم کار دارد
در خانه شما لهذا مردم میروند کاری شغلی که دارند باو بگویند فَقَالَ أَنْظُرْ إِلَی دَوَابِّهِمْ أَعْجَازُهَا إِلَی قَصْرِی وَرُؤُوسُهَا إِلَی هَذَا وَالله
هُوَ الْأَسْتِخْفَافُ هرون گفت تو تماشا کن اسبها که ایستاده اند جمیعاً روشان بخانه جعفر است پشتشان بطرف قصر من و بمن سر کردن
میاندازند اینها همه استخفاف بمن اینها باد از حد خود تجاوز کرده اند روز دیگر اصمعی با هرون نشسته بود شطرنج بازی میکرد گفت
جعفر هم از خانه اش بیرون آمد با کوکبه و جلال تمام از دور که پیدا شد هرون همانطور که بازی شطرنج میکرد گفت فَعَلَیَّ الله إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ
خدا مرا بکشد اگر او را نکشم اصمعی خیال کرد مقصودش آن بازی شطرنج است میگوید قلت لِلّهِ إِنْ لَمْ أَفْعَلْ این شعر را خواند حالا باید اسبابش

| | | |
|---|---|---|
| | فراهم بیاید اصمعی گفت | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| لَیْتَ هِنْداً أَنْجَزَتْنَا مَا تَعِدْ | وَشَفَتْ أَنْفُسَنَا مِمَّا نَجِدْ | وَاسْتَبَدَّتْ مَرَّةً وَاحِدَةً | إِنَّمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا یَسْتَبِدّْ |

ما حصل معنی اینست کاشکی معشوق وعده که داده بود بجا میآورد و ما را از بیشتر بیرون میکرد میگوید عاجز کسی است که حرفی بزند و مستبد برای بنا نشده
همین بگوید فعلیت نداشته باشد هرون گفت بلی إِنَّمَا الْعَاجِزُ مَنْ لَا یَسْتَبِدّْ راست میگوئی عاجز کسی است حرفی
بزند و نتواند آن کارش را از پیش ببرد و آن اوقات هم هرون حکومت ولایت خراسان را بجعفر داده بود طرف خراسان
تا هر جا که در قلمروش بود همه را باو واگذاشته بود نوکرهای جعفر از دو روز است خارج شهر منتظرند جعفر خلعت بپوشد
برود هرون آمد بحرمسرا رفت منزل زبیده مادر محمد امین است او ولیعهدش بود شرح احوال جعفر را از برای او نقل
کرد که از جانب من اینها خیلی متشخص شده اند حالا حکومت خراسان را هم باو داده ام میترسم بروم تمام مردم با او یکرو بند
یک دفعه برگردد با جمعیت سلطنت را تصرف کند زبیده گفت قتل تو در برامکه مثل مرد مستی است در بحر عمیق اگر افاقه
شد از مستی و خلاص شد از غرق شدن خودت خبر میدادم ترا بان چیزیکه میدانم آن چیزیکه مخفی است بر تو سخن تو
از آن چیز نیست که الآن در او هستی هرون گفت هرچه هست بگو مطلع شوم گفت من آن عرضه را ندارم که بخلیفه عرض کنم اگر
میخواهی بفهمی خواجه سرا را بطلب بفهد بدش کن شمشیر بکش بگو اگر راستش را نگفتی ترا میکشم آنوقت که بد میشود میگوید
هرون از منزل زبیده رفت بخلوت خواجه سرا را خواست گفت با خبرم از احوال جعفر میدانی برای من نقل کن والا با این شمشیر
گردنت را میزنم نفهد بدش کرد گفت خلیفه جعفر خیانت بزرگی بشما کرده است گفت هان بگو ببینم عرض کرد شما غدغن کرده بودید
با عباسه خواهرت در غیر حضور خلیفه با او ننشیند حرف نزند و او خلاف گفته شما کرده است تا حالا سه اولاد خواهرت
از او بهم رسانیده گفت اینهمه مدت چرا بمن نگفتند بود عرض کرد جرئت نمیکردم هم از او میترسیدم هم از شما پرسید اولادها
کجایند گفت یکی بود سه ساله عرض کرد و یکی دو ساله اند همه را فرستاده است برده اند در مدینه

| | | | |
|---|---|---|---|
| | هیچکس را باز نان محرم مدار | کر مثال این دو پنبه است و شرار | |
| | زانکه پنبه نزد آتش [illegible] | چون خمیر و نان پدید ناتوا(ن) | |

فَقَالَ فَضَحَنِی وَنَکَسَ رَأْسِی   گفت مرا رسوا کرد مرا سرزیر کرد وقت غروب مسرور خواجه را طلبید گفت الآن برو ده نفر
فعله حاضر کن عملهای بر فوت کردن گفت رفت آورد حکم کرد اینها را در وسط عمارت چاهی کنند خاکها را یکطرف بریزند
تا وقتیکه آب رسید [illegible] را که جعفر [illegible] فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ گفت [illegible]

تو هرون کشته نوبت صندوقچه خواست نعش او را گذاشت درش را قفل کرد گفت حمالها را صدا کن دو طرف این صندوق
بگیرند آمدند گرفتند آوردند میان عمارت گفت بینداز زیر در این چاه انداختند خاک ریختند تا پر شد قال یا مسرور
اعطهم اجرتهم فغرقهم فی الدجلة هرون گفت اجرت اینها را بده و همه را بگو بکشند مسرور خواجه گفت اگر این حکایت
جائی بروز کرد و اثبات یکی گفتند پوست از سرت خواهم کند روز دیگر جعفر آمد بحضور که خلعت بپوشد برود بحکومت
ایشان هرون اسطرلاب را برداشت نگاه کرد گفت امروز ساعت خوب نیست بجهت رفتن باشد تا روز جمعه با مسجد
نماز جمعه را بخوان خلعت را ببر هم سوار شو برو جعفر تعظیم کرد بیرون آمد رفت منزلش هرون مسرور خواجه را صدا
زد گفت برو منزل جعفر بگو خلیفه ترا خواسته است بعد از رفتن تو چند کاغذ از بزرگان خراسان رسیده میخواهد
خصوص اینها با تو گفتگو کند وقتی که آمد رسید در عمارت بگو تنها بیاید همراه او آمده اند بگو برگردند تا میرسد در عمارت ترکیه
این چند نفری هم که همیشه با او هستند اینها را هم برگردان بگو خلیفه تنها جعفر را خواسته داخل عمارت که شد واضرب عنقه
وائتنی برأسه با شمشیر گردنش را بزن تا من اینجا نشسته‌ام سرش را از برای من بیاور میگوید تعجب کردم با آن همه التفاتها
حالا میگوید بکشش من سر مرا زیر انداختم ایستادم دو مرتبه گفت چرا ایستادهٔ برو آنچه گفتم بعمل بیاور آمدم در خانه جعفر
قلت له اجب امیر المؤمنین گفتم خلیفه شما را خواسته گفت من حالا خودم پیش خلیفه بودم چه کار دارد گفت بعد از رفتن
شما چند کاغذ از بزرگان خراسان رسیده امیر المؤمنین میخواهد جواب اینها را بنویسید با این جهت حالا خواسته است
جعفر سوار شد با جمعی آمدند تا رسیدند بدر عمارت خواجه اشاره کرد برگردید کسی نیاید جعفر آمد رسید در عمارت
ترکیه چند نفر مخصوص که همراهش بودند با اینها هم گفت برگردید خلیفه فرمایش کرده است خود جعفر تنها بیاید پیش من
وارد عمارت که شد مسرور خواجه در را بست نطعی انداخت گفت بنشین خلیفه حکم کرده است سرت را جدا کنم جعفر خودش
را انداخت بروی قدمهای خواجه میبوسید و التماس میکند که مرا نکش هر چه بخواهی بتو میدهم بگذار من از همین جا فرار کنم گفت
نمیتوانم تو را بگذارم بروی خودم را میکشد امرنی بضرب عنقك قال احملنی الیه لعله یرحمنی گفت خودم را ببر پیش
خلیفه شاید بر من رحم کند چشمش بچشمم بیفتد یاد بیاورد از خدمتهای من ملکه نکشد گفت نمیتوانم گفت لیکن برو پیشش
بگو کشتم او را ببین آنوقت چه میگوید گفت چه عیب دارد بعلاوه دو پا سر که نزد آمد پیش هرون دید که چوبی در دستش
راه میرود گفت چه کردی قلت انفذت امرك گفتم فرمان خلیفه را بردم آنچه فرمودی همه را بجا آوردم قال واین رأسه
گفت سر جعفر کو چرا نیاوردی گفتم دیدم خبر مستعد است برگشتم گفتم خلیفه سر تو را خواسته دستمال را از جیبش بیرون آورد که
چشمش را بستم با شمشیر زدم کشتم سرش را بریدم نگاهی بمن کرد گفت برو بیا اصمعی را بگو بیاید پیش من آمد اصمعی گفت
ببین این سر کیست اصمعی گفت سر جعفر است آنوقت هرون خواند انما العاجز من لا یستبد همان حرفیست که آن
روز گفتم عاجز کسی است که عیب حرف خودش را نگیرد این بود که گفتم فقتلنی الله ان لم اقتله خدا مرا بکشد اگر نکشتم
او را حالا کشتمش وقتی بخت بر میگردد این طور میشود حکم کرد پدرش یحیی و برادرش را که فضل است گرفتند حبس کردند
فرمان داد ریختند بخانه‌های آل برامکه هر چه دیدند بردند خانه و اموالشان را گرفتند غارت کردند قدغن کرد کسی حق
با اینها رجوع نکند حتی بیوتات بی تعلقی که برامکه را ببرد فاعتبروا یا اولی الابصار نعش جعفر را نفت زدند بدار کشیدند
آتش زدند با آن همه شخص بکرشبه روزگار را دیدی بار کرده همه را بر چید تمام کرده حالت همه همینطور است نهایت این است جعفر
را هرون کشت اموالشان را گرفت ما را هم عزرائیل میکشد آنوقت مالش هم میرود خانه را کس دیگر خواهد نشست زن
میرود بکری شوهر میکند دختر شوهر میکند مالش را قسمت میکنند ضیاع و عقار را میفروشند هر چه در دنیا
جمع بالاتر برود و زحمتی از برای او حاصل بشود بیشتر بزمین میخورد ( هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان
خورد تر خواهد شکست ) حالا ببینیم جهت چه بود که برامکه این طور تمام شدند با این جود بنا بود تمام بشوند
دو جهت داشت یکی ظاهر یکی باطن جهت ظاهرش همین بود که شنیدید جهت باطنش این بود نفرین حجت خدا اینها
را گرفت ساعی بودند که اذیت جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیه حضرت نفرین کرد در حق یحیی فرمود امیدوارم
سال بآخر نکشد خدا شما را اعدام کند همان طور هم شد تا دل مرد خدا نیاید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
یحیی فرزند علی بن اسمعیل را آورد بنزد او و دو شب در خلوت تنها تعلیمش کرد که باعث غیظ و غضب هرون بشود گفت





فردا تو را میبرم بحضور خلیفه احوال موسی بن جعفر را از تو میپرسد هر چه من میگویم آنجا بگو عرض کن خلیفه من ندیده‌ام
در یک زمان دو خلیفه اگر شما امروز خلیفه باید در روی زمین پس موسی بن جعفر چرا ادعا میکند عن قریب است مردم را
بر تو بشورانند و هر چه هم میتوانی از او بد بگو فردا صبح یحیی رفت بحضور هرون عرض کرد علی بن اسمعیل از مدینه آمده
ببغداد میخواهد خدمت شما برسد اذن میفرمائید بیاید هرون گفت بیاید این علی بن اسمعیل برادرزاده خود حضرت
است وارد شد هرون احوال پرسی کرد از فلان کس چه خبر داری فلان چه میکند آنوقت پرسید موسی بن جعفر در چه کار است
گفت من چه عرض کنم شما اینجا ادعای خلافت دارید او در مدینه از اطراف پول برایش میبرند اسلحه میبرند از مردم بیعت
گرفته بجهت خودش انه عازم علی الوثوب بالدولة هرون که با خواب بود بیدار شد گفت راست میگوئی اینها را
عرض کردم پیش برادرش هستم بهتر از مردم دیگر خبر دارم مرخصش کرد حالا برو منزل حکم کرد چهار هزار درهم برایش بردند
پولها را در کیسه کردند آوردند برایش همان ساعت خناق گرفت سرفه کرد و گرد تا مرد پولها را برگرداندند ...
دید پولها را ولی تصرفش نشد حسرتش را بگور برد آن سال هرون خودش بعزم مکه آمد مدینه رفت مکه و در مراجعت
رفت بر سر قبر پیغمبر ص قال یا ابة انت وامی انی اعتذر الیک من امر قد عزمت علیه وانی ارید اخذ موسی بن
جعفر فاحبسه لانی قد خشیت ان یلقی بین امتك حرباً یسفك فیها دماءهم پدرم و مادرم فدایت یا رسول
الله فرزندت موسی بن جعفر ع اگر در مدینه بماند فتنه خواهد کرد از تو عذر میخواهم من صلاح چنین میدانم او را بگیرم و ببغداد
حبسش کنم این را گفت رفت منزلش فرستاد جمعی را عقب حضرت آمدند خبر آوردند سر روضه منوره پیغمبر است مشغول
نماز است گفت بروید از نماز بکشیدش بیاورید آمدند حضرت را در نماز گرفتند عبا را بر سرش انداختند میکشیدند
میآوردند و آن بزرگوار هی برمیگشت نگاه میکرد بقبر جدش و اشک میریخت میفرمود یا جداه مرا از جوار تو در کردند
ای امان از بیحیائی این امت و جسارت و بی ادبی و بی شرمی این امت با جدش پیغمبر هم در نماز این قسم کردند در مکه معظمه
روزی بر سر قبر حضرت بجز پیغمبر نماز ایستاده بود ابوجهل با چهل نفر از کفار قریش ریختند بر سر حضرت کشیدندش از نماز یکی
مشت میزد یکی لگد میزد یکی دشنام میداد عبا را بگردن مبارکش پیچیدند که نزدیک بود نفس مبارکش قطع شود از امیر المؤمنین
بگویم او هم در نماز بود صبح نوزدهم ماه رمضان که ابن ملجم چنان شمشیر بر فرق مبارکش زد که ضربتش رسید تا میان ابرو
افتاد در دامن محراب فقال فزت برب الکعبة اما امام حسن را شنیده اید در نماز با او چه کردند وقتی که میرفت با
معویه جنگ کند در نماز بود که اصحاب خودش ریختند بخیمه‌اش غارت کردند یکی عمامه از سر حضرت برداشت یکی ردا از
دوشش گرفت یکی سجاده از زیر پایش کشید نزدیک بود بکشندش حضرت برخواست سوار شد بر فی طریق با چند نفر آمد رسید
بساباط مداین در جای مظلم تاریکی رسید جراح بن سنان آمد گرفت جلو اسب امام حسن را گفت حسن تو هم مثل پدرت
کافر شدی خنجر از کمر کشید چنان نیش خنجر را فرو کرد بران حضرت تا باستخوان کارگر شد که امام مظلوم غش کرد اما آقای مظلوم
سید الشهدا را نگذاشتند نماز بخواند از بسکه بیحیائی کردند تیر میزدند حضرت زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله
حنفی فرمود شما پیاده شوید پیش روی من بایستید تا من نماز بگذارم موسی بن جعفر را هم از نماز کشیدند از روضه پیغمبر
بیرون بردند وقتی بردند پیش هرون زبان یارای گفتن ندارد که بتوان نقل کرد که چه گفت و چه قدر جسارت کرد تا بعد
بحضرت حکم کرد بردند چند سال آن مظلوم را حبس کرد و آخر الامر مسمومش کرد از دنیا رفت

## مجلس چهارم در کربلا بودن طفل وقت خروج از رحم

و نقض کتاب و سبب گریه طفل و کسانیکه در بزرگی اولاد دشمن شدند بر پدر و مادر و ذکر [illegible] یحیی بر فدای ما جنابه

سید الشهداء و استحباب تکبیرات سبعه افتتاحیه ...

| | |
|---|---|
| ای آمده گریان تو و خندان همه کس | وز آمدن تو گشته خندان همه کس |
| با خلق چنان باش که روزی که روی | خندان تو رفته باشی و گریان همه کس |

طفل وقت ولادت که بدنیا میآید گریان است جمیع اطفال گریان بدنیا میآیند بگریه و خنده و شادی میکنند قابله میخندد
دیگران میخندند مادرش خوشحال است که سلامت زائیده پدرش خبر میدهند خنده و شادی میکنند خصوصا اگر

پسر باشد مژده کانی میدهد اما نحو طفل اگر پایست حالا این طفل وقتی که بزرگ میشود اگر شعور و عقل داشته باشد باید یک
طوری با مردم رفتار کند و معاشرت نماید باخلاق پسندیده داشته باشد وقتی که از دنیا میرود بخلاف وقتی باشد که بدنیا آمد
خودش خندان باشد و مردم از برای او گریه کنند طلب رحمت و مغفرت کنند بگویند خدا بیامرزدش حیف بود افسوس بخورند مردم
برایش طوری نباشد همین که مرد بگویند الحق که خوب شد مرد مردم خلاص شدند معویه با آن شدت عداوتی
که داشت خبر شهادت امیرالمؤمنین را شنید گریان شد گفت کجا هستی ای پسر ابی طالب دیگر زنی مثل او پسری خواهد زائید بگر محال است

| | | | |
|---|---|---|---|
| نوفت این شعر را خواند | قل للاواب نرعی ابنما سرحت | وللظبا بلاخوف ولا وجل | هر طفلی که بدنیا میاید |
| | گریه میکند یکی هم وقت ولادت مقبوض الکف است دستش هم گرفته است | | |
| | وفی قبض کف الطفل عند ولوده | دلیل علی الحرص المرکب فی المرء | |

از جناب امیرالمؤمنین است حضرت میفرماید اینکه طفل مقبوض الکف متولد میشود دلیل بر این حرصی است که در وجودش هست
بزرگ هم که میشود همان طور حریص است متصل حرص میزند جمع میکند از حرام از حلال خوب بد هر چه میخواهد باشد مقصود
بیت او زر و پول است هم حرص دارد هم بخل وشح ومن یوق شح عن نفسه بکشندش بهتر است تا مالش را از دستش
بگیرند بلی انسان نباید مالش را مفت بکسی بدهد قبول دارم دیگر هر یک از این پولهای سیاه یک شیر بهاء یک قبلی یعنی شیر
میخواهد یکی از این پولهای را تحصیل کند قوه قبل است اما اگر یقین داشته باشد که او بگوید در راه خدا بدهد خداوند تا یا
عوض میدهد البته میدهد میداند کم نخواهد شد کسی که از بهر آب تشنه باشد یک جام آب بخواهی میدهد میداند این
ابجار بیت باند دو مرتبه کاسه را پر میکند مگر اینکه کور باشد نه بیند بهر براب را بخل کند من ایقن بالخلف جاد بالعطیه

| | |
|---|---|
| گفت پیغمبر که هر که از یقین | داند و پاداش خود را یوم دین |
| که یکی را ده عوضش میایدش | هر زمان جودی دگرگون زایدش |
| بر لب جو بخل آب آن را بود | کز نجوی آب نابینا بود |

خدا که وعده دروغ نداده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مگر اینکه بگوئی هم خدا دروغ گفته هم پیغمبر نعوذ
بالله از مطلب بکرانست هی جمع کن رویهم بگذار آخرش چه خواهد شد خودت میمیری دیگری میخورد عیشش را میکند و تو را
نبر قبر عذاب میکنند احتش را دیگری میکند عذاب مال تو است ارحم ترحم رحم بکن تا خدا هم بتو رحم کند باری طفل چیز

| | | |
|---|---|---|
| | ولادت مقبوض الکف است | |
| | وفی بسطها عند الممات نصیحة الا فانظروا انی خرجت بلا شیء | |

اما وقت مردن مبسوط الکف است دستش باز است انوقت بزبان حال میگوید ببینید این همه در دار دنیا حرص زدم
جمع کردم حالا رفتم با دست خالی دستم تهی است چیزی با خودم نبردم همه را از برای وارث گذاشتم موعظه خلق میکند دیگران را
اما گریه طفل در حین ولادت سببش چیست چند جهت نوشته اند در کتب اخبار بعضی گفته اند وقتی که طفل در رحم مادر
است ارتباطات که دارد آخر بسته است انملک جدا میکند او را از آن ارتباطات چون انفصال پیدا میکند درد میاید
اینست گریه میکند بعضی نوشته اند آن ملکی که اسم او زاجر است که او را بیرون میکند از شکم مادر دو انگشت مبارک امیرالمؤمنین
تو گوشش میگوید از دو خال بیرون نیست یا این است که آن طفل دوست است یا دشمن اگر دوست باشد که بیشتر شوق
گریه میکند اگر دشمن باشد از خوف و هیبت گریه میکند بعضی گفته اند که شیطان را می‌بیند انوقت سر وقت است که
شیطان از انسان مفارقت نمیکند آن سر وقت یکی وقت مردن است وقتی که عزرائیل قبض میکند روح را محتضر قربا
میکند جان نیستی بیرون میاید شیطان یک قدحی را پر از آب یخ و برف نظرش میرساند میگوید از این آب میخوری
میگوید آرزو دارم خیلی تشنه ام میگوید بشرط نمیدهم اگر دست از دینت ایمانت برمیداری از این آب بتو میدهم اگر
العیاذ بالله ثم العیاذ بالله ایمانش مستقر نباشد مستودع باشد میفروشد میگوید بیزارم از خدا و پیغمبر و امام انوقت
قدح آب را میریزد میرود پی کارش کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف
الله رب العالمین اینکه وارد است دعای عدیله بخوانند وقتی محتضر میخواهد جان بدهد عدیله را بخوانند و شیطان ایمانش
ایمانش بغارت نبرد خدا خودش حفظ کند بحق پنج تن آل عبا سلام الله علیهم یکی دیگر از وقتهائی که شیطان حضور هم





رسانند وقتی است مرد میخواهد با زوجه اش نزدیکی کند اگر بسم الله نگفت شیطان هم با او دخول میکند انوقت آن نطفه نیم
بدانست هم از شیطان وشارکهم فی الاموال والاولاد خداوند در قرآن میفرماید شریک میشود یکی هم وقتی است
که آن طفل بدنیا میاید حاضر است انگشتش را میرساند بمأخذ آن طفل فرمایش امام جعفر صادق است از پیش خونی
کو هم میاید انگشتش را بمقعد آن بچه فرو میکند گریه میکند انوقت که بزرگ شد اثرش این است که مابون میشود اگر زن است
فاحشه میشود هر شب بیکجائی میرود خوبها الا بر ببینم زن تا چه وقت از عمرش دختر باشد میزاید هر چه عمر بکند میزاید یا
تا سن من یحیض باشد تا وقتی که در حیض قطع نشده باشد اگر سیده باشد تا شصت حیض بیند حامله میشود اولاد می
آورد اگر غیر سیده باشد تا پنجاه سال دیگر بعد از آن زن اولاد نمیاورد مرد تا کی اولادش میشود انهم تا وقتی که قوه و
قدرتش تمام نشده باشد علامتش هم این است وقتی که بول میکند تا شش کف بکند یکی هم در زمینی که چندان سخت نباشد
زمین را سوراخ کند معلوم است قوه دارد زن اگر بگیرد هنوز اولادش میشود از طبیبی پرسیدند اگر مرد پیر بود شاد خبر
جوانی بگیرد اولادش میشود گفت بلی چرا نمیشود اگر در همسایگی او جوان بیست ساله باشد پیر دیگر چرا اولادش میشود
از کار میافتد پیری که زن جوان داشته باشد آن ضعیفه اگر نجیب باشد با وصبر میکند از برای خودش رفیق پیدا میکند
در مثل است زن جوان را تیر به پهلو نشیند به که مرد پیر بلی من چند نفر را سراغ دارم که در سن پیری خداوند اولاد به

| | | |
|---|---|---|
| | ایشان عنایت کرد و حال آنکه از خود مأیوس شده بودند | |
| | بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست | |

در قرآن احوال آن چند نفر را نقل میکند یکی حضرت ابراهیم بود در سوره ابراهیم است الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل واسحق حمد از برای خدا است که در پیری و حالت کبر اسمعیل و اسحق را با ابراهیم کرامت کرد خوب نعمتی است
اولاد اگر خوش باشد خداوند هر کس ندارد با و عنایت کند خلف صالح اگر اولاد داشته باشد اسم پدر و مادر چهار صباح که
گذشت از میان مردم میرود زنده است کسیکه بود بعد یادش مانده خلق بیادگارش و والدین در عمل خیر فرزند
شرکت دارند معصیت بکند پای خودش است اما در ثواب پدر و مادر شریکند ثواب عاید آنها میشود اعم از اینکه آن فرزند
قصد بکند یا نکند بر آن عمل ثواب مترتب میشود الکلام یجر الکلام بگوئیم حضرت عیسی از قبرستانی میگذشت دید مرده
را در قبر عذابش میکنند عیسی رد شد توقف نکرد در مراجعت دید دیگر عذابش نمیکنند تعجب کرد سبب خواست خطاب رسید
یا روح الله اینکه دیدی عذابش میکردند بجهت اعمال ناشایسته بود که در دار دنیا میکرد حالا میبینی عذابش نمیکنند طفلی
از او باقی مانده بود او را بمکتب نشانیدند آخوند مکتبی درسش داد گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم آنهم گفت بسم الله الرحمن الرحیم
من حیا کردم که این طفل اسم مرا بر زبان جاری کند مرا رحمن و رحیم بگوید و من پدرش را عذاب کنم این بود گفتم عذابش را از او
برداشتند حالا آن طفل مکتب که میرود با این خیال که بنشیند درس میخوانم بسم الله میگویم رحمت است برای والدینم بلکه از مکتب
هم فرار میکند راضی نیست درس هم بخواند ولی ثواب بر این عمل مترتب میشود شخص وقتی که مرد دستش از همه جا کوتاه است چیزی
ندارد مگر سه چیز است که نفعش و ثمره اش باو عاید میشود یکی کتابی است که نوشته باشد در دست مردم باشد همیشه اسمش هست
بجهت آن تألیفات و تصنیفات یکی هم یکی صدقه جاریه است مثل اینکه قناتی حفر کند بکند و آبش را جاری کند و آب را
بکافه ناس وقف کند مادامی که آن قنات آب جاریست رحمت از برای او است خلاصه حضرت ابراهیم صد سال
از عمرش گذشته بود فرزند نداشت بی بی ساره خاتون دید شوهرش حضرت ابراهیم دعا میکند و از حق تعالی طلب اولاد میکند
میگوید رب هب لی من الصالحین یعنی خدایا پیر شده ام فرزند ندارم و تو بر هر چیزی قادری دلم میخواهد پسر صالحی
بمن بدهی کار دیگر عنایت فرمائی که در خانه ام نشسته باشد ساره دلش سوخت رحمش آمد حالا که او این قدر مراعات خاطر من
میکند من چرا نکنم بجهت آنکه ابراهیم برای مراعات خاطر او زن نمیگرفت گفت ای ابراهیم جاریه خود هاجر را بتو بخشیدم بلکه
حق تعالی از او بتو اولاد بدهد چون دعا مستجاب شده بود بعد از زمان قلیلی اسمعیل از هاجر متولد شد هاجر کنیز ساره
بود وقتی که دید صاحب پسری شد بنای همسری را گذاشت با ساره تو یکی منم یکی ساره بدش آمد از حرکات او گفت ابراهیم
بردار هاجر و پسرش اسمعیل را ببر در یکجائی بگذار که آبادی نباشد امرش کرد ابراهیم هم آورد در زمین مکه بوادی غیر ذی زرع
گذاشت برگشت گاه گاهی میامد سرکشی میکرد ساره غدغن کرده بود از شتر پیاده نشوی همین قدر احوال آنها بگیر برگرد حالا

# مجلس چهارم

این قصه باشد سرگذشت خودش چند سال از این مقدمه گذشت بجهت این رحمی که ساره با ابراهیم کرد خداوند هم با او ترحم کرد
بعد از آن ابراهیم نشسته بود چهار ملک بر او نازل شد خداوند این کیفیت را در سوره از قرآن نقل میکند چون غرابتی دارد
هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ
بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ای پیغمبر من آیا رسیده است این خبر بتو که ابراهیم ضیافت کرد چهار ملک را حضرت ابراهیم رسمش این بود
مهمان بر سر سفره اش حاضر نمیشد غذا نمیخورد چند روز گذشت مهمانی از برای حضرت ابراهیم نرسید دلتنگ شد دید
با سر ملائکه از آسمان فرود آمدند مأمور شده بشغلی گفتند خوب است برویم مهمان ابراهیم بشویم دو سه روز است غذا
نخورده بلکه بطفیل ما غذا بخورد این چهار ملک بصورت چهار بشر بصورت بنی نوع انسان آمدند بخانه ابراهیم سلام
کردند نشستند حضرت ابراهیم تعارف کرد خوش آمدید مَرْحَبًا أَهْلًا وَسَهْلًا حضرت ابراهیم آمد پیش ساره فرمود خانه چیزی
موجود داری چهار مهمانهای عزیز بر ما وارد شده اند دخلی بمهمانهای سابق ندارند من تا حال باین خوشرویی کسی را ندیده‌ام
ساره عرض کرد چیزی در خانه موجود ندارم تازه نان بپزم تنور گرم است گوساله دارم که پیشانی و سر دم و دست و پای
او سفید است خیلی خوشگل است روزها با مادرش بازی میکند من خوشم میاید چون میگوئی مهمانهای عزیزند این گوساله
را بکش گوشتش را کباب کن طعام از برای اینها حاضر کن ابراهیم گوساله را کشت پوستش را کند در تنور او را پخت بریان شد
با قدری نان آورد پیش مهمانها فرمود بسم الله غذا بخورید بهترین گوشتها در دنیا گوشت طیور است شیخ الرئیس ابو علی
میفرماید در قانون خَيْرُ اللُّحُومِ لَحْمُ الدَّرَارِيجِ ثُمَّ التَّيَاهِيجِ ثُمَّ الْقَبَابِيجِ بهترین گوشتها اول گوشت دراج است بعد
تیهوج بعد از اینها آخر از برای هر کس که میسر نمیشود گوشت کبک مرغ بعد گوشت بره گوساله که هنوز یکسالش تمام نشده باشد
از یکسال کمتر داشته باشد آن گوساله هم که ابراهیم کشت یکسالش کمتر بود فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ در جای دیگر
میفرماید بِعِجْلٍ سَمِينٍ ابراهیم مشغول غذا خوردن شد سرش را زیر انداخت باید میزبان بمهمان نگاه نکند که مبادا خجالت
بکشند یکوقتی مهمانی از برای معویه آمد نشسته بود غذا میخورد یکی از مشایخ عرب بود در اثنای غذا خوردن معویه گفت
مو را از لقمه ات بگیر شیخ عرب لقمه را گذاشت برخاست گفت معویه تو چنان بمن نگاه میکنی که مو را در لقمه من می بینی من بر
سر سفره مثل تو کسی نمی نشینم هر چه التماس کردند بیاید غذا بخورد نیامد رفت صاحب خانه نباید بمهمان نگاه کند ابراهیم دید هیچ
غذا نخورده اند همین طور نشسته اند ترسید گفت شاید اینها خیالی برای من کرده اند فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً گفتند
نترس گفت آری اگر شما دوست من بودید چرا غذای مرا نخوردید جبرئیل عرض کرد ای ابراهیم ما طعام خور نیستیم
ما بشر هم نیستیم ما ملکیم چون متکی بود مهمان بر تو وارد نشده بود و غذا بر تو گوارا نبود ما بصورت بشر بر تو وارد شدیم
فرمود پس چرا اول نگفتید من این جوان را نکشتم از مادرش جدا نکنم جبرئیل گفت من از برای تو زنده اش میکنم دستش را کشید
بروی گوساله بر بهتا اعضایش که متفرق شده بود بهم جمع شد و دوید پیش مادرش جبرئیل گفت منهم در عوض
این محبت تو دعا میکنم خداوند پسری از همین زنت ساره بتو بدهد فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پسری حلیم علیم و اسم او
اسحق است فَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ چندهزار پیغمبر از صلب او بدنیا خواهند آمد جمعیت شان
قوم و قبیله زیاد خواهد شد تا آنوقت ساره اولاد بدنیا نیاورده بود قریب صد سال از عمرش گذشته بود قدش خمیده
ساره زوجه ابراهیم برابر ایستاده بود که اگر برای مهمانها چیزی لازم شود حاضر کند ساره خاتون تا این سخن را شنید
زد بر صورتش چنانچه عادت نسوان است فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ يَا وَيْلَتَا أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي
شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ گفت وای وای من آبستن میشوم من پیرزالی یائسه ام که نود سال از عمرم گذشته و
شوهرم صد سال بیشتر عمر دارد چگونه ما صاحب اولاد میشویم در این سن پیری و حال آنکه در سن جوانی که موسم
توالد و تناسل است من حامله نشدم عقیم بودم جبرئیل گفت راست میگوئی همین طور است اما در پیش قدرت خدا
اشکالی ندارد نگاه کن بسقف اطاق نگاه کرد دید تیرها و چوبهای خشکیده مثل آنوقتی که در باغ بوده سبز شده
همان میوه که داشته میوه ها از او سر از بر شده گفت آن خدائی که چوبهای خشکیده را سبز میکند میتواند جوانی را بتو
برگرداند فَضَحِكَتْ تفسیر کرده اند ای حاضت همانجا حائض شد رفت بیرون با همانشب یا چند شب بعد از این مقدمه
حامله شد ساره باسحق از هفته نگذشت که ابراهیم در فراش او خوابید حامله شد بیک پسری چه طور پسری که بدان

بنی اسرائیل



بنی اسرائیل شد پیغمبران بنی اسرائیل همه از صلب او بدنیا آمدند اسحق کوچکتر از اسمعیل است بجهت اینکه اسمعیل از هاجر
بود چند سال قبل از این داغ ساره با براهیم بخشیدش بعد اسحق از ساره متولد شد یعقوب پسر همین اسحق است بگو که
از کسانیکه در پیری خداوند اولاد با ایشان عنایت کرد حنه مادر مریم بود روزی دید گنجشکی یکدانه توت از درخت
کنده آورد بر بچه اش بدهد خورد میکند در دهان او یکدانه دیگر اش هم دهان واکرده هوس اولاد کرد عرض ای پروردگار
من یک مشت پر را اولاد داده دلش را خوش کرده منهم دلم اولاد میخواهد دعایش باجابت رسید حامله شد إِذْ قَالَتِ
امْرَأَتُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ نذر کرد نمیدانست که این
جنین پسر است یا دختر است گفت خدایا اگر این طفلی که در شکم دارم سقط نشد و صحیح و سالم بدنیا آمد او را خادم بیت
المقدس قرار میدهم محرر آن خادم را میگویند فَلَمَّا وَضَعَتْهَا چون وضع حمل شد دید پسر نیست دختر است متحیر ماند
چه کند نذری کرده از این طرف دختر است قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى
پدر عمران از جمله بزرگان بنی اسرائیل بود خداوند وحی کرد بسوی او که ما این دختر را قبول کردیم بجای پسر قَالَتْ إِنِّي سَمَّيْتُهَا
مَرْيَمَ حنه مادرش گفت خدایا من این دختر را مریم نام کردم پناه میبرم او را و ذریه اش را از شیطان رجیم عمران مریم را
در قنداقه پیچید آورد در بیت المقدس صدا زد ای عباد و ای زهاد و ای حفظه تورات بیائید این طفل را بردارید که من
این طفل را خدمه این خانه قرار داده ام فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ بعد که آمدند بردارند سر کفالت مریم نزاع شد
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آخر قرار بقرعه شد خداوند اسباب تهیه فراهم آورد که قرعه باسم
زکریای پیغمبر بیرون آمد قریب دویست سیصد نفر بودند که اینها از قسیسان و رهبانان بودند که [illegible]
تورات می نوشتند گفتند قلمها را می اندازیم در آب قلم هر کس زیر آب نرفت روی آب ایستاد مریم از او باشد قلمها را انداختند
در آب هر کس قلم انداخت رفت زیر آب مگر قلم زکریای پیغمبر بالا ایستاد گفتند حالا دیگر حرفی نداریم زکریا برداشت قنداقه
مریم را متکفل احوالاتش میشد وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا مریم مثل سایر اطفال نبود نمو میکرد در روز بقدر
آن هفته که دیگران نمو میکنند در هفته بقدر ماه و در ماه بقدر سال زود بزرگ شد چندی که گذشت زکریا در بیت
المقدس حجره از برای مریم ساخت او را آورد آنجا گذاشت روزها او را در را قفل میکرد میرفت ملک دو مرتبه صبا آمد احوال
پرسی از او میکرد چه طور دختری شد خداوند او را در سلک پیغمبران میشمارد يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَ
ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ مریم خیلی هم وجیهه بود وقتی که در محراب عبادت بنماز میایستاد یک نوری از صورتش ظاهر
شد که بجمیع محاریب عباد و زهاد میتابید در شب حجره را روشن میکرد بعضی گفته اند مریم پیغمبر بود از میان زنان

این یک نفر پیغمبر بود مستور او را بصورت زن خلق کرده بود اما در باطن مرد بود

فَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هَذِي ... لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
فَمَا التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ ... وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلَالِ

نام کرد دختر او ورد طعن بر او سزد ... تا که هر در همتش یاد کرد دختر او رد

مرد که ریش و ذکر نیست زن بودن به پستان و فرج بسیار اتفاق میافتد که میان مردم مرد است صورة دلش دارد و الف
تر جولیتی اما صفاتش صفات زن است ... چون خدا از مرد چون زن نهد ... ار مخنث کرده و مقعد هد
چون بهند از توصیفهای نری ... صد پر شکر هست در اخوی ... یکی دیگر را می بینی نشانی از انوثیت دارد اما صفات مردانگی

از او برزد میکند او را میتوان زن گفتن

گر بهند در توصیفات جبرئیل ... مروی تا ظل سله میل میل

منسوب نسبتش جاهد را زن گفت و عمر که فرار کرد تا سه روز پیدا نبود مرد گفت فرمادر هند زن بود و عمرو عاص که عورت
خود را سپر جان کرد مرد بود خلاصه کفالت مریم با زکریا بود كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هر وقت زکریا نزد مریم میامد میوه ها در غیر موسم میدید میوه
زمستان در تابستان میوه تابستان در زمستان میگفت ای مریم اینها از کی و از کجا برای تو آورده اند میفرمود اینها را خدا
بر دست ملائکه برای من فرستاده هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ این مقام را که دید زکریا برای مریم فهمید که مقام مریم خیلی
نزد خداوند عالم دعا کرد اولاد از خدا خواست تا آنوقت زکریا هم اولاد نداشت بمریم گفت تا من از برای خودم دعا میکنم تو

آمین بگو

این بگو شاید بجهت تو خداوند پسری بمن عنایت کند که دست مسئلت بدرگاه احدیت بلند کرد قال رب انی وهن
العظم منی واشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا من پیر شده ام استخوان من سست شده موی سر من سفید شده یک
پسری بمن عنایت فرما که تولیت بیت المقدس با او باشد چونکه همه مال وقف کرده بیت المقدس است پس بد بجو که فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب فرزند صلاحیت داری بمن عنایت فرما که ارث ببرد از من جبرئیل
آمد بشارت داد خدا پسری بتو عنایت خواهد کرد اسم او را هم بجا بگذار تا حال خداوند این اسم را بکسی نگذاشته انا نبشرک
بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا وا استجابت دعای زکریا در روز اول محرم شد فرمودند هر کس در روز
اول محرم روزه بدارد وقت افطار دعا کند هر حاجتی از خدا بخواهد میدهد خدا میفرماید فاستجبنا له ووهبنا له
یحیی واصلحنا له زوجه میفرماید دعای زکریا را مستجاب کردیم و اصلاح کردیم از برای او زوجه او را از زن پیر که
اولاد نمیشد طوری کردیم که صلاحیت پیدا کرد از برای اولاد داشتن ما بر هر چیزی قدرت داریم میتوانیم او را برگردانیم بر
صورت اول جوانی و حضرت یحیی در میان پیغمبران خیلی شباهت دارد به آقای ما سید الشهداء ع سید سجاد نقل می
کند زمانیکه از مکه میامدیم بکوفه در هر منزلی پدرم میامد بعیادت من و از برای من نقل میکرد یا ولدی ان من هوان
الدنیا علی الله ان رأس یحیی بن زکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل در پستی دنیا همین قدر بس که سر یحیی
ابن زکریا را از برای مرد زناکار بهدیه بردند و عنقریب است سر پدرت را از برای مرد زناکار بهدیه خواهند برد
حالا قدری از شباهتشان عرض کنم یحیی را خدا اسم گذارد تا آن روز هیچکس پسرش را یحیی نام نکرده بود لم نجعل له
من قبل سمیا جناب سید الشهدا را هم خداوند حسین نام کرد تا آنوقت کسی پسرش را نامیده بود پسرش را حسین
اسم بگذارد یحیی شش ماهه متولد شد چنانچه سید الشهدا شش ماهه متولد شد حمله وفصاله ثلثون شهرا و غیر از
این دو بزرگوار شنیده نشده طفل شش ماهه بدنیا بیاید و زنده بماند یحیی و سید الشهدا هر دو در شکم مادر
تکلم کردند اما چه گفت و این چه گفت مادر یحیی میگوید زمان حمل گاهی از شکم صدائی میشنیدم گوش میدادم فرزند
یحیی در شکم میگفت انا المقتول انا المذبوح فاطمه زهرا میگوید با میکه بحسین حامله بودم بعضی شبها می شنیدم
فرزندم در شکم میگوید انا المظلوم انا الشهید انا الغریب نامیدانی مظلوم باش ظالم بودن تعریفی ندارد فرزند
سید الشهدا … قنداقه یحیی و سید الشهدا هر دو را باسمانها بردند اما فرقی که دارد قنداقه یحیی را تا آسمان
چهارم بردند قنداقه حسین را تا بعرش بردند بهشت بردند همه آسمانها گردانیدند روزی فاطمه سلام الله علیها آمد
پیش پیغمبر گفت بابا حسینم را در گهواره خوابانیدم از خانه بیرون رفتم حالا برگشتم او را سر جایش نمی بینم اگر امروز شما
… حرام است جبرئیل آمد یا رسول الله بفاطمه بگو غم مخور حسین را من برده بودم
جبرئیل جواب داد خداوند فرمود ای جبرئیل برو قنداقه حسین را بیاور و باسمانها تا عرش من زینت بکن ملئکه او را زیارت
کنند ای مسلمانان بدانید که … باسمانها میبردند که عرش تعالی زینت بگیرد یا روا بود همین بدن
سر … برهنه عریان افتاده باشد حالا او را … فاطمه شنید دوید ببیند باز
دو در گهواره … حرکت میکند صدای کسی را شنید که ذکر خواب میگوید برای حسین ع

| | |
|---|---|
| ان فی الجنة نهرا من لبن | لعلی وحسین وحسن |
| کل من کان محبا لهم | یدخل الجنة من غیر المحن |

از هم از شباهتشان … عرض کنم حضرت یحیی در ایام صباوت و کودکی روزی داخل بیت المقدس شد دید
… اینها لباسهای پشم پوشیده اند و بعبادات مشغول اند آمد خانه بمادرش گفت برای من هم پیرهن از پشم و کلاه
از موی بدوز … پوشید آمد … بیت المقدس
… مسجد آمد دید جدش … محراب … مشغول نماز است عرض
کرده اند نماز جماعت … بخانه گفت ای مادر … برای من جانماز …
پهلوی جدم در مسجد نماز جماعت کنم فاطمه سلام الله علیها جانماز کوچکی برای فرزندش ساخت همین که وقت نماز
شد بلال اذان گفت جناب رسول … آمد الصلوة یرحمکم الله … وقت نماز است





مهیا صلوة شو فاطمه بحسین وقت الصلوة یا ولدی جلت مسجد وقت جناب ابی عبد الله وضو گرفت سجاده زیر بغل
دوید به مسجد بپهلوی جدش جانماز را انداخت ایستاد جناب رسول تکبیر گفت جناب حسین بمقتضای صغر سن که هر سنی یک اقتضائی
دارد نتوانست تکبیر بگوید پیغمبر برای خاطر او دو دفعه تکبیر گفت باز نتوانست بگوید مرتبه سیم گفت باز نتوانست فصیح تکبیر بگوید
محبت پیغمبر را ببینید چه قدر دوست داشت با این بزرگوار در کتاب مختصر الابرار مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی مخصوصا نقل میکند
همین را که تا هفت مرتبه پیغمبر اعاده کرد این تکبیرات سبعه افتتاحیه صلوة بجهت حسین مشروع شده هر که او را دوست میدارد
باید در نمازش ترک نکند هر که مداومت کند با او محشور میشود مرتبه هفتم دستها را تا محاذی گوش بلند کرد گفت الله اکبر
صحابه هم گفتند الله اکبر ملئکه آسمانها گفتند الله اکبر این تکبیر را گفتم یادم آمد یک تکبیر دیگر کدام تکبیر بعد از ظهر عاشورا زینب
در خیمه نشسته بود دید زمین بلرزه در آمد از خیمه بیرون آمد دید قرص خورشید گرفته علمها سرنگون شد بادهای مخالف
میوزد مرغها در هوا روی خاک میافتند یکدفعه صداها بلند شد الله اکبر نظر کرد چه دید دید سر برادرش بالای نیزه

| | |
|---|---|
| و یکبرون بان قتلت وانما | قتلوا بک التکبیر والتهلیلا |

ای آقای مظلوم ترا کشتند تکبیر و تهلیل بر زبان جاری کردند و حال آنکه همان روزیکه تو کشته شدی تکبیر و تهلیل هم کشته شد

## مجلس پنجم بعضی را خدا دختر میدهد

بعضی را پسر بعضی را عقیم میکند حکایت غریبی از طبیب اصفهانی در خصوص اولاد و مشیت خدا و رسیدن مقام انسانی بجائی که کار
خدا میکند زن شدن شامی بدعای امام حسن ع فرمودن اولادش خنثی میشود و حکمی از جناب امیر المؤمنین در خصوص خنثی
زمان شریح قاضی و چند طفل شیرخوار تکلم کردند شاهد یوسف و عیسی بن مریم و طفلی که پادشاه جهود او را در آتش
انداخت و طفلیکه جناب سید الشهدا او را استنطاق کرد و تکلم سر امام حسین با شمر و
عبید الله زیاد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | بخدای فضل تو حاجت روا | با تو یاد هیچکس نبود روا | |
| خواجه گر احسان نمود و لطف و جود | ملک در خورد عطای تو نبود | وقبا هم داد تو بالا و قد | و کلاهم داد تو سر بر خرد |
| او ورم داد و تو دندان ز شم | وستورم داد و تو عقل سوا | خواجه شمع داد تو چشم قمر | خواجه نقل داد تو طعمه بدن |
| لقمه بخشید ابدا زهر کس بکش | حلق بخشی کار یزدان است و بس | بخدا انعامت از ما و امکنی | نقل و باده جامت از ما و امکنه |

کلام ما در این چند مجلس در کیفیت احوال انسان بود که خداوند انسان را چه طور خلق کرده کیفیت انعقاد نطفه و تکوین جنین
و کون در رحم مادر اینها را بطور اجمال ذکر کردیم خداوند در کلام مبارک خود میفرماید والله اخرجکم من بطون
امهاتکم لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون میفرماید خالق شما آن کسی است
که شما را بیرون آورد از شکمهای مادرتان در حالتیکه هیچ نمیدانستید کم کم صاحب عقل و شعور شدید صاحب مال و
دولت شدید و خلق کرد از برای شما ها چشم را گوش را سایر اعضا را بجهت اینکه شما متذکر بشوید شکرش را بجا بیاورید
خوب فائده چشم و گوش و زبان در رحم مادر چه چیز است چشم را خدا داده که نگاه کند الوان را اشکال را مردم را ببیند

| | |
|---|---|
| هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند | از برای دیده بینا کنند |

در رحم که جائی را نمی بیند که چشم لازم باشد جای تاریکی متعفنی و همچنین فائده گوش شنیدن اصوات و نغمات است
صداها را بشنود حرف مردم درک کند مطلب را اما در شکم مادر که صدائی نمیشنود و زبان برای این است که مطلب
مکنون در ضمیرش را از برای مردم بگوید و در شکم مادر که کسی نیست حرف بزند پس فائده اش چیست احتیاج به چشم
بگوش و بزبان دارد اینها را که خلق کرده اگرچه محتاج نیست آنوقت اما وقتی آمد باین عالم آنوقت که احتیاج دارد
برای اینجا خلق کرده که محتاج نباشی چنانچه غذایش را هم قبل از خروج از رحم مهیا کرده خون حیض مادر را حبس میکند
آن دم طمث را نصفی را از راه ناف میکشد غذای آن طفل قرار میدهد نصف دیگر را میفرستد بر پستان مادر و رنگش
را هم تغییر میدهد سفید میکند که تا آمد غذایش آماده باشد از آن مهربانی که به بنده اش دارد بعضی چیزها هم در
اینجا میدهد برای تحصیل آخرت عقل میدهد شعور که با آن عقل تحصیل آخرت کند العقل ما عبد به الرحمن

# مجلس پنجم

وَالکُتُبِ بِرِ الجِنَانِ توه بمیره میدهد که خوب بدرا از هم تمیز بدهد وَاللهُ اَخرَجَکُم مِن بُطُونِ اُمَّهَاتِکُم خدا شما
بیرون آورده از شکمهای مادرانتان بعضی را دختر خلق کرده بعضی را پسر حالا بعضی از احمقی که دارند از دختر بد شان
میاید یعنی خبر میاورند زنت دختر زائیده رنگ میدهد رنگ میگیرد صورتش سیاه میشود وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُم بِالاُنثیٰ
ظَلَّ وَجهُهُ مُسوَدًّا زنش را میخواهد که چرا این همه را دختر میزاید قهر میکند فحش میدهد بیچاره دست خودش که نیست
خودش که خلق نکرده قلم در دست دیگر است هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُم فِی الاَرحَامِ کَیفَ یَشَاءُ ملک از جانب خدا که میرود
صورت کشی اورا بکند عرض میکند پسر خلق کنم یا دختر هر چه امر شد همان را میکشد یکی را زشت خلق میکند یکی را زیبا
یکی را دختر یکی را پسر بلکه دختر بهتر از پسر است وجود زن الزم از وجود مرد است اگر زن نباشد اولاد از کجا بعمل می آید
مرد و زن که اولادش میشود باید توالد و تناسل بشود که نسل قطع نشود در قرآن اسم زن را خداوند مقدم بر اسم مرد
ذکر کرده یَهَبُ لِمَن یَشَاءُ اِنَاثًا وَیَهَبُ لِمَن یَشَاءُ الذُّکُورَ بهر کس میخواهد دختر میبخشد بهر کس میخواهد پسر می
بخشد اسم زن مقدم است محض حکمت چیزی را که مقدم ذکر کنند او افضل است بر مناخرش پیغمبر فرمودند زنیکه شکم
اول دختر زاید خبری نیست در آن زن نیست و فکر این است که پدر بمیرد مالش را جمع کند دختر دلش میسوزد او از برای
پدر عزاداری میکند باز میفرماید وَیَجعَلُ مَن یَشَاءُ عَقِیمًا یکی را عقیم میکند هیچ اولاد نمیاورد بیک کسی که نان شب
ندارد بخورد پشت سر هم اولاد میدهد یکی دیگر اینقدر دارد یک دختر کور هم بهش نمیدهد نذرها میکنند عاجز میکردد
دوا میخورد نمیشود میخواهد بفهمد دست خودش نیست باید بنده کاش که هر چه هست دست من است کار من از روی
مصلحت است هر چه میکنم در این مقام حکایتی نقل کنم بجهت عبرت طبیبی بود در اصفهان آقا میرزا ابوالقاسم طبیب معروفی
مشهوری بود در محله حاجی محمد جعفر آباده نشسته بود خودش حکایت میکرد برای من از عجایب روزگار چیزی که من
[illegible] این است تاجری بود در اصفهان خیلی صاحب دولت روزی آمد پیش من فانی حکیم باشی شما میتوانید
[illegible] از برای من ترتیب بدهید بخورم اولادم بشود من مال و دولت زیادی دارم خدا نعمت را بر من تمام کرده
[illegible] خانه و ملک و دکان کاروانسرا پول جواهر نیل دارم شکر دارم قلمکار دارم اما اولاد ندارم میترسم بمیرم اسم من از میان
[illegible] خویش و اقوام زیادی دارم همه با من دشمنند اگر بمیرم همه را دشمنان من میخورند میبرند اینها مال و دولت مرا
[illegible] میکنند من باید تدبیر جواب پس بدهم دلم میخواهد خدا یک اولاد بمن بدهد هر چه میخواهد باشد
اگر [illegible] هم باشد یک چیز منحرکی باشد جان داشته باشد که بعد از مردن اموال من با و منتقل شود همین قدر
[illegible] باشم شما حکیم باشی میتوانید گفت چرا دیدم خوب شکاری گیرم آمده وقت مداخل است این چهار تا مرض
[illegible] از اینها اگر فایده نیست گفتم نقل شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب قانون نوشته اگر کسی اولادش نشود
بعضی دواها هست بخورد اولاد میاورد اما جناب حاجی آقا خرجش خیلی است هزار تومان مخارجش میشود گفت عاجزم
شما این کار را بکنید من میدهم گفتم پانصد تومان را باید نقد التفات کنید بعضی دواها هست که اینجا ها پیدا نمیشود
باید [illegible] هندوستان فرنگستان اسلامبول بخرند بدهند بیاورند منهم اینجا مشغول میشوم دقت یک کتب بر
[illegible] سکه باخجلی فرستاد پانصد تومان پولها را گرفتم قدری را خرج کردم بقدر هشتصد تومان را
دوا درست [illegible] برای صاحب پول باقی را برداشتم برای خودمان کیفی داریم اینجا یک مطب ما بود مریض بود کاسب دیگ
سکو [illegible] بیند روزی میکرد پولهایش را برداشته بود آمده بود توخانه اش برد از منهم علیبان دستم است میکشم
دماغم چاق است پانصد تومان نقد مداخل کرده ایم صدا زدم عمو بیا ببینم احوالت چه طور است در چه کاری
[illegible] چه ورد کرد میاید چند تا عیال داری یک آهی کشید پیرمرد اشکش جاری شد گفت ای حکیم باشی چه بگویم اگر
[illegible] احوالم را نقل بکنم دل کافر براحوالم میسوزد گفتم خوب نقل کن گفت من الان هفت دختر توخانه دارم هیچ هم ندارم هر
[illegible] یکی از میراد [illegible] زشتند صورتشان مجدد یکی کور یکی کچل لاغر سیاه کسی هم پیدا نمیشود اینها را صغیر
بکنند [illegible] بکند خدمت بکنند شما را برای خدا اگر دارید یک دوائی بمن بدهید بخورم دیگر اولادم نشود از ترسم دو
[illegible] پهلوی زنم نخوابیدم گفتم چرا بعضی دواها هست که زن میخورد دیگر حمل بر نمیدارد برخواستم گفتم حالا اگر ما
[illegible] اگر پرامی چند تا حب آورده دادم بشهدک عباس ببینید گفتم دو تا را امشب خودت بخورد دو تا را هم برنت بده





بخورد دیگر اولادت نمیشود اگر ده تا زن دیگر هم بگیری تو اولادت نمیشود اگر زنت هم از طلاق بگیرد و ده تا شوهر هم بکند
دیگر صاحب اولاد نمیشود برو خاطرت جمع باشد هر شب بغل زنت بخواب جماع کن دعا گردنت چند ملتی از این مقدم
گذشت روزی نشسته بودیم در محکمه دیدیم آن پیرمرد وارد شد سلام علیکم حکیم باشی خدا خیرت بدهد سنت
درد نکند عجب حبی بما دادی این مرتبه ضعیفه حامله شده دیشب زائیده دو قلو این هم کار شد یکی را این طور میکند
یکی را آن طور یَهَبُ لِمَن یَشَاءُ اِنَاثًا وَیَهَبُ لِمَن یَشَاءُ الذُّکُورَ وَیَجعَلُ مَن یَشَاءُ عَقِیمًا بهر که هر چه میخواهد میدهد

| | | | |
|---|---|---|---|
| لشکری زاصلاب سوی امهات | کمترین کارش هر روز است آن | کر سه لشکر میکند هر سو روان | تا ز نر و ماده پر گردد جهان |
| | بهر آنکه در رحم روید نبات | لشکری ز ارحام سوی خاکدان | |
| | لشکری از خاکدان سوی اجل | تا ببیند هر کسی حسن عمل | |

خداوند هر روزی سه اردو حرکت میدهد که دائما اینها در حرکتند یکی از لشکرش نطفه است که از صلب پدر در رحم مادر
قرار میگیرد در هر شبانه روز چه قدر در همه روی زمین نطفه منعقد میشود که عددش را بغیر از خدا کسی نمیداند وَمَا
یَعلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ یکی دیگر از لشکرهای خدائی که در هر روز حرکت میکند خروج اطفال است از ارحام
هر روزی خدا میداند که چه قدر طفل بدنیا میاید یکی دیگر از جنود خدا که در حرکت است روح است که از قالب بدن بیرون
میآید چه طور خلاق عالم این اردو را حرکت میدهد بترتیب منظم که هیچ معلوم نمیشود همین قدر که میشنوی فلانکس مرد که
نمیشود نمو میکند بجهت آنکه یکی میمیرد از آن طرف یکی عوضش بدنیا میاید این سه اردو در حرکتند یکی اطفالند
که از مادرها متولد میشوند انسان خلقتش از عناصر اربع است از آب و خاک و باد و آتش هر اینها مدخلیت دارند در
خلقت وجود انسان یکی خاک است میفرماید اَکَفَرتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطفَةٍ ثُمَّ سَوّٰیکَ رَجُلًا انسان

اول خاک است جماد بعد نبات
از اول جماد بوده
از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از نامی ز حیوان سر زدم

میشود نمو میکند انوقت ترقی میکند از نباتی بحیوانی حالا که آمد بعالم حیوانی تماشا کن چه طور گوسفند آدم میشود
قصاب گوسفند را ذبح میکند میاورد بقناره قصابی میاویزد تو از آنجا میکند میخری خوشت میاید خوب گوشتی است میخری
میبری بخانه میدهی بجا بپزد آبگوشت میپزد میخوری بکر و نکه میکند در آن گوشت جزء بدن میشود حالا که گوسفند صورت انسانی
شده ببینش حالا شده هزار تومان در مقام دیه اگر کسی او را بکشد هزار تومان از او دیه میگیرند این است که مولوی میگوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| | پس چه ترسم کی ز حیوان کم شدم | مردم از حیوانی و آدم شدم | |

انوقت بمراتب انسانی میکند تا بمقامات عالیه برسد که کارش از انسانی هم ترقی میکند بالا میرود با جبرئیل و ملائکه هم صحبت میشود

| | | | |
|---|---|---|---|
| | تا بر آرم از ملائک بال و پر | | بار دیگر هم بمیرم از بشر |
| اینچه در وهم تو ناید آن شوم | بار دیگر از ملک پران شوم | | |

یکی از ملک بالاتر هم میشود این انسان بلی میشود
مقصودش این نیست که خدا میشود خیر یعنی بمقامی میرسد که کار خدائی از او ساخته میشود آنوقت فرقش با خدا این است که
خدا باراده خودش کاری میکند و هر چه را که خدا بخواهد میکند انسان این قدر قابل ترقی است میتواند کار خدائی بکند
عَبدِی اَطِعنِی حَتّٰی اَجعَلَکَ مِثلِی کُن عَبدًا تَکُن رَبًّا کلام امام و الشیعه میفرماید العُبُودِیَّةُ جَوهَرَةٌ کُنهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ
عبودیت و بندگی خدا جوهری است که میرساند بنده را بمقام ربوبیت و این نمیشود مگر از بندگی و اطاعت اگر بخواهم شواهد
از برای این مطلب نقل کنم این قدر است که لا تعد و لا تحصی جناب امام حسن مجتبی ارواحنا له الفداء مگر نشنیده اید مردا
بصورت زن کرد بغیر از خدا که میتواند همچو کاری بکند وقتی معاویه در بالای منبر بود صدا زد یا حسن بن علی اصعد المنبر
بیا منبر دو سه کلمه حرف بزن حضرت هم برخواستند نشستند منبر معاویه بالای عرشه نشسته بعد از حمد و ثنای الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی فرمودند اَیُّهَا النَّاسُ اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا از مشرق و مغرب عالم مردی را
که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین علیه السلام منحصر است فرزند
غیر از ما نیست خداوند شما را بچه قدر ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید و ما را گذاشتید حق ما را بردید
با این باغی طاغی اشاره کردند بمعاویه اَیُّهَا النَّاسُ اَنَا ابنُ نَبِیِّ اللهِ اَنَا ابنُ السِّرَاجِ المُنِیرِ اَنَا ابنُ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ اَنَا المَدفُوعُ عَن
حَقِّی اَنَا مُستَجَابُ الدَّعوَةِ منم آنکسی که هر چه دعا کنم خدا مستجاب میکند لَو دَعَونَا اللهَ لَجَعَلَ العِرَاقَ شَامًا وَ

الشام عراقاً وجعل المرئة رجلاً والرجل امرئة اگر بخواهم و از خدا سؤال کنم شام را عراق و عراق را شام کند خداوند میکند اگر بخواهم مرد را زن و زن را مرد کنم میتوانم بلی بیچاره بدبخت بجا نشنیده بود خواست خود نمائی کند که معویه چند نومان وظیفه اش بدهد بلند شد بر سر زانو نشست فقال ومن یقدر علی ذلک کی میتواند چنین کاری بکند مرد را زن و زن را مرد بکند این حرفها کلامی منبری هر چه دلت میخواهد میگوئی این کار خداست مرد را زن کردن حضرت متغیر شد فحض علیه السلام البصر بصره نگاه تندی بگوشه چشم باو کردند فرمودند الا تستحیین ان تتشبه بین الرجال حیا نمیکنی ای بی شرم بی حیا تو در محفل مردان چرا آمدهٔ و میان نامحرمان چرا نشسته فوجد الرجل نفسه امرئة تا بخودش نگاه کرد دید موهای ریشش ریخت پستانها او بخت کبر درآورد خلقتش تغییر کرد الت رجولیت رفت صاحب فرج شد این نمیشود مگر از عبودیت بد بد مردم از اطراف نگاه میکنند میخندند دستمال خجل شد عبا را سرش کشید رفت از مسجد حضرت فرمودند حالا این مرد میرود بخانه زنش مرد شده با او جمع میشود نطفه منعقد میشود الیسین میشود بچه میآورد خنثی که نه مرد باشد نه زن خلقت خنثی هم خلقت عجیبی است قدرت خداست گاهی میشود مثل اینکه و توی طفلی متولد شده بود در وجهین آلت ذکر بیالا و در تا بود خنثی هم خلقتی است فقهاء رضوان الله علیهم نوشته اند در کتاب ارث اگر کسی خنثی باشد چه باید کرد راه حکمی از جناب امیرالمؤمنین ع بخاطرم آمد در خصوص خنثی عرض کنم که امام خود را بهتر بشناسی و مقام علم او را بدانی در زمانی در کوفه شریح قاضی در محکمه نشسته بود زنی وارد محکمه اش شد دو تا بچه هم همراهش آورده یکی این طرف یکی آن طرف دستشان را گرفته قالت ایها القاضی احکم بینی وبین خصمی الشریح باید امروز حکم کنی میان من و خصم من شریح قاضی پرسید خصم تو کیست تا من حکم کنم گفت تو خودت خصم منی فقال اقربی حوالیها گفت راه بده بیا بدهید این زن پیش بیاید بر بینم چه میگوئی خوب من چه کار کرده ام که خصم تو شده ام گفت تو مرا عقد کردی از برای پسر عمویم ان لی ما للرجال وما للنساء لی احلیل ولی فرج گفت هم آلت رجولیت دارم هم آلت انوثیت شوهر مرد رفت کنیزی از برای من خرید بخانه آورد بعوض مهرم بمن بخشید شوهرم فحملها صدا فی شوهرم با من نزدیکی کرد من از او حامله شدم بلی اولاد آوردم این است نشان ای دو منهم از آن جاریه خوشم آمد بعلش خوابیدم او هم از من حامله شد بلی بچه آورد تا الان من صاحب دو اولاد شده ام یکی از شوهرم که خودم زائیده ام یکی هم من از این کنیز که با او مقاربت کرده ام اولاد دارم تکلیف من چه چیز است فضرب شریح احدی یدیه علی الاخری متعجبا شریح هر دو دستش را زد بهم گفت واعجبا عجب قضیه است من مدت بیست سال است که در کوفه قضاوت میکنم که عمر مرا در کوفه بقضاوت نشانده هم چو امر عجیب غریبی نشنیده ام و ندیده ام برخواست گفت بیا برویم خدمت امیرالمؤمنین حضرت در کوفه تشریف داشت و زمان خلافت حضرت بود عرض کرد این مشکل را شما باید حل

| | | | |
|---|---|---|---|
| کنید | ای لقای تو جواب هر سؤال | مشکل از تو حل شود بی قیل و قال | مسئلهٔ |

تقریر کرد همان طوریکه گفته شد که این زن را من چندی قبل عقدش بستم حالا آمده است میگوید هم از شوهرم اولاد دارم هم خودم با کنیز جمع شده ام از او هم بلی اولادی دارم حضرت از آن شخص پرسید همین طور است که میگوید عرض کرد بلی حالا من هم پدرم هم مادر نسبت بیک اولاد مادرم نسبت بیکی دیگر پدر میشوم ممر بول من دو تا است فرمودند از آلت مردی بول میکنی یا از فرج قالت ابول منهما جمیعا از هر دو موضع بول میکنم قال من این یسبق البول قالت یجیئان فی وقت واحد فرمودند از کدام موضع بول زودتر بیرون میآید گفت یکوقت بیرون میآید و ینقطعان فی وقت واحد در یکوقت هم قطع میشود حالا مردم هم جمع شده اند بتماشا حکایت عجیبی است میدانستند در این موارد حضرت حکمهای غریب میکند فرمودند شوهرت کجاست عرض کرد حاضر است در کوفه در فلان موضع کار داود کسب میکند حضرت بقنبر فرمودند برو شوهرش را بردار بیاور رفت حاضر کرد فرمودند این زن را میشناسی گفت بلی میشناسم زنم است دختر عمویم است فرمودند از این حکایت اطلاع داری گفت با کنیزش جماع کرده و اولاد آورده فقال نعم بلی اطلاع دارم فقال لانت اجرء من راکب الاسد حیث تقدم علیها بهذه الحال فرمودند تو جرأتت بیشتر است از کسیکه سوار شیر شده باشد عجب مرد بی باکی بوده که پهلوی چنین زنی میخوابی و همبستر میشدی حلا لک یا حرام بچه جرأت این زن را در خانه نگه داشتی بعد از این بر قنبر فرمودند بیار بقدر زن حاضر کن عدد





و او را در خلوت برهنه کنند ببینند همین طور است که میگویند شوهرش گفت نه من راضی نمیشوم کسی را امین بنماید که در خلوت نه برود الطمینان دارم نه برین زن من هر دو کاره است هم کار مرد از او ساخته میشود هم کار زن من راضی نمیشوم فرمودند بروید دینار خصی را بیاورید پدر پیر بود خواجه فرمودند خواجه کرد دیگر ضرری ندارد خصی دینار عادل پیش من بیاورید او را آوردند فرمودند یا دینار ادخلها بیتا وجردها عن ثیابها وعد اضلاعها برای این زن را با دینار در خلوت لباسش را بیرون کنید بشمار استخوانهای پهلوی چپ و راستش را تعداد کن چند تاست دینار برگشت عرض کرد یا امیرالمؤمنین انها سبعة عشر این زن جانب استخوانهای پهلویش دیده و شمرده هفده شده بشد علیه ثیابا واخلاه فی بیته شم قلته وعدا اضلاعه فرمودند زن را برهنه کرد طاقی تنها بر جامه بر او پوشاندند همین قدر که بدن نمایان نباشد چوبی دو دست گرفتند خود حضرت شمرده است استخوانهایش را برگشت فرمودند الله اکبر ائتونی بالحجام فاخذ من شعرها والبسها ثیاب الرجال من القلنسوة والعمامة والعباء والنعلین فرمودند دلاک بیاورید آوردند حکم کرد گیسوهای این زن را تراشید عمامه گفت و کرد دند سرش بستند قبا و عبا لباس مردانه نعلین در پاش کردند والحقها بالرجال فرمودند این مرد است شوهرش عرض کرد این چه کار است میکنی هذه زوجتی وابنة عمی وقد ولدت منی تلحقها بالرجال این زن من است دختر عموی من است اولاد از او دارم بحرام مثل میشود اوضاع خانه ام پریشان میشود که تا حال چنین حکمی کرده که تو کردی قال انی حکمت علیها بحکم الله فرمود این حکم خدا بود که کردم حکم من حکم خداست بروی کانت ابنت امیرالمؤمنین عجب بنت که حضرت را حلال مشکلات میگویند این قبیل کارها در بداند او هر دو هر ارتا دو هزار تا عمر مات از عداوتش هفتاد مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر مشکله که بر او مشکل میشد خودش بر میخواست میآمد در خانه حضرت میگفت جواب این مسئله را شما بفرمائید هذه معضلة لیس لها الا ابو الحسن میگفت این مشکل را بغیر از ابوالحسن علی کسی نمیتواند حل کند باز عمر باز عمر انهای بکر این طور نبود ندعمر این قدر انصاف داشت میگفت حالا که حقش را غصب کرده ام علمش را منکر نشوم اما موبد رفت بالا منبر میگفت امروز در همه روی زمین اعلم از خودم نمی بینم کسی باشد حالا بر ببینم اسباب طبیعی خنثی چه چیز است بعضی اطبا نوشته اند اگر نطفه از دو طرف بیکدفعه وارد رحم شود و هیچکدام استعلا هم نرسانند آن ولد خنثی میشود و منجمین از اوضاع کواکب دیده اند که بعضی ساعات هست که اگر نطفه آن وقت منعقد شود خنثی خواهد بود چنانچه در بعضی ساعات شش انگشتی میشود در بعضی نطفه سقط میشود در بعضی ساعات اگر نطفه بسته شود احول یا کلک میشود در بعضی اوقات است که آن فرزند غرق میشود چنانچه در طالع فرعون دیده بودند در بعضی ساعات اگر نطفه بسته شود کشته میشود یا عقیم خواهد بود یا کثیر الاولاد خواهد بود مثل انس بن مالک که هشتاد فرزند بهم رسانیده بود یا غالبا محبوس خواهد بود یا دزد بر سفه میمیرد یا در آب غرق میشود یا مسموم میشود یا مفقود الاثر میشود یا اسب لگدش میزند یا در بیابان بد داش خودش بچه خواهد شد گاهی هم خنثی میشود از جمله نعمتها یکی که مردم غفلت دارند از شکر گذاری آن یکی این است که خداوند ما را خنثی و ممسوخ خلق نفرموده مردان شکر کنند که زن خلق نشده اند که محکوم شوهر باشند زنان شکر کنند که خنثی خلق نشده اند و الا در عبادت امرشان مشکل میشد یعنی اینکه ما مورند باحتیاط عمل کنند وطریقه عبادت مرد و زن با هم فرق دارد چنانچه در ابواب فقه مذکور است و صاحب عبادت در کتاب خود جمع نموده انهارا من شاء فلیرجع بازی آنچه از آیات و اخبار و آثار بر میآید چند طفل بودند آن را که از مادر متولد شدند تکلم کردند یا همان روز یا بعدش در ایام رضاع و شیرخواره گی سخن گفتند از جمله آنها یکی شاهد حضرت یوسف است که خداوند در قرآن مجید نقل میکند وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین وقتی زلیخا یوسف را بخلوتخانه برد و در ها را بست خودش را زینت کرده و بخود دعوت کرد مفصل تو آن تفصیلات منبت انها را نمیخواهم عرض کنم یوسف را بخود دعوت کرد و یوسف با او امتناع نمود و از او گریخت و زلیخا از عقبش دوید پیراهنش را گرفت کشید پیرهن پاره شد والفیا سیدها لدی الباب شوهر زلیخا رسید دید زلیخا نفس میزند پیشانیش عرق کرده یوسف زلفش پریشان پرسید چه خبر است زلیخا گفت من خواب بودم این غلام بیا لین من آمد اراده خیانت

واشد ببالا شدم که بخت پیراهن او را گرفتم که نگه دارم کنیزان را بگویم سپاسش کنند پیراهن پاره شد از اینجا معلوم میشود نقصان عقل زن چه قدر است نگذاشت یوسف حرف بزند اگر گذارده بود یوسف آخر پیغمبر است صاحب عقل بود بیک طوری جواب میگفت که زلیخا هم پرده اش دریده نشود عزیز پرسید از یوسف تو چه میگوئی فرمود زلیخا دروغ میگوید بَلْ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي او مرا امر بود و تکلیف زنا کرد من اجابت نکردم گریختم به پیراهنم چسبید فوت کرد مرا برگرداند پیراهن پاره شد عزیز گفت من علم غیب ندارم بدانم کدام یک راست میگوئید حرف تو را قبول کنم یا سخن زلیخا را تا دایهٔ طفلی بغلش بود شیر میداد دید صدای قیل و قال بلند است آمد ببیند چه خبر است عزیز هم متغیر شده است آن طفل گواهی داد بر عصمت یوسف شیر میخورد لبش را از پستان برداشت بسخن درآمد گفت ای عزیز اگر تو میدانی من بگویم من هم پرده دری نمیکنم همین قدر نگاه میگویم خودت بفهم گفت ای عزیز نگاه کن اگر پیراهن از پیش رو دریده زلیخا راست میگوید تقصیر از یوسف است و اگر پیراهن از پشت سر دریده حق با یوسف است تقصیر از زلیخا است چون عزیز نظر کرد دید پیراهن از عقب دریده دانست تقصیر از زن او زلیخا است یوسف را تهمت زده است دست یوسف را گرفت برداشت برد بزلیخا گفت اِسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ طفل شیرخوار دیگر که تکلم کرد حضرت عیسی است وقتی از مادرش مریم متولد شد این حکایت را هم خداوند باز در قرآن نقل میکند مریم برداشت عیسی را آمد برگشت رو به بیت اللحم زنان بنی اسرائیل از دور چشمشان بمریم افتاد دیدند طفلی در بغل دارد میآید قالوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا مریم این بچه را از کجا آورده یَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای خواهر هرون تو که بزهد مشهوری پدر تو مرد خوبی بود مادرت هم زن عفیفه بود این عمل را از کجا آورده‌ای مریم چه بگوید هر چه بگوید باور نمیکنند جبرئیل تعلیم کرده بود بگو من امروز صائمم نمیتوانم حرف بزنم فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا زنها کسند حالا سر نقد نشستند هم می‌جنبید که من روزه دارم بلکه بعضی اب دهن بصورت مریم میانداختند مریم بخدا نالید بزبان حال که ای پروردگار این نسبتها را بمن میدهند اشکش بخت عیسی آن حالت مادرش را دید بسخن درآمد طفلی که یکساعت است تولد شده یا دو ساعت فَقَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا من بندهٔ خدایم من بچهٔ زنا نیستم من پیغمبرشما هم با کتاب مدام انجیل کتاب من است وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وجود مرا خداوند با برکت قرار داده هر جا که باشم معجزاتی که از او بعد بظهور خواهد رسید تا آنکه گفت من مرده زنده خواهم کرد کور و کر را شفا میدهم وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا این چند کلمه را حرف زد و خاموش شد دیگر تا مدتهای مدید حرف نزد تا دو سال سه سال اصلا سخن نگفت آن حالت اضطرار مریم عیسی را بسخن درآورد أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ

| | |
|---|---|
| تا از اول خمش نشد مریم | در نیامد مسیح در گفتار |

تمهر تا حالت حالت اضطرار نشود دعایش مستجاب نمیشود نگوئی دعا میکنم دعایم مستجاب نمیشود چون حالت اضطرار در تو نبوده والا خدا که عاجز نیست طفل دیگر که شیرخواره بود و تکلم کرد و سخن گفت آن طفلی بود که پادشاه جهود او را در آتش افکند او هم باز در قرآن است میفرماید قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ پادشاهی بود ذونواس دو کبوتر بلند داشت و تاج حکم کرد صورت او را در خانها نگه دارند بعد حکم کرد هر روزه صبح پیش آن صورت پادشاه سجده کنند تا نوبت از خانه بیرون بروند بعد فرمان داد نصارای هم که هستند باید برای صورت پادشاه تعظیم و کرنش کنند نصاری ابا کردند از این معنی گفتند ما هرگز چنین کاری نمیکنیم صورت پرست نیستیم از برای غیر خدا سجده نمیکنیم آمدند خبر دادند به پادشاه گفت منهم میدانم با اینها چکنم هیمه را آتش میزنم حکم کرد یک جائی را گود ال بکنند چهل ذرع طول دوازده ذرع عرض حکم کرد هیزم زیادی آوردند ریختند آتش زدند و صورت خودش را هم آوردند بالای دروازه آویختند تختش را هم آوردند نصب کردند در جائی که تماشا کنند مردم را هم خبر کردند آمدند که سیاها گذاشتند امنای دولت و بزرگان آمدند نشستند جماعت نصاری هم گرفتند هر چند نفری که در یک محله بودند که خدای محله هم را گرفت





گفت مردم بیایند رد شوند هر کس برای این صورت سجده کرد کسی کارش نداشته باشد بروند بسلامت بشهر هر کس ابا و امتناع کرد بگیرند فراشهای غضب بیندازند در آتش تا بسوزند مردم که میآمدند دم دروازه میگفتند از برای این صورت سجده کن هر که سجده میکرد میرفت هر که سجده نمیکرد میگرفتند میانداختند در آتش تا نوبت رسید بزنی طفلی در بغلش بود شیرخوار گفتند سجده کن والا هم خودت را در آتش میافکنیم هم طفلت را گفت سجده نمیکنم گرفتند آن بچه را از بغلش بیرون کردند میان آتش گفتند حالا است که خودت را هم میاندازیم آن زن نزدیک بود برگردد گفت شاید بچهٔ

دیگر مرا گرفتند انداختند

| | | |
|---|---|---|
| بود آن زن پاک دین مؤمنه | سجده بت نکرد آن موقنه | طفل از او بستد در آتش در فکند |
| خواست آن زن سجده آرد پیش بت | بانک زد آن طفل کانی لم امت | اندر آ ای مادر اینجا من خوشم |
| زن بترسید دل از ایمان بکند | گرچه در ظاهر میان آتشم | |
| اندر آ اسرار ابرهیم بین | کو در آتش دید سرو و یاسمین | |

صدای این بچه از میان آتش بلند شد گفت بیا مادر این آتش نیست گلستان خلیل است این همان آتشی است که بر خلیل گلستان شد تا صدای بچه را شنید مادرش دوید خودش را انداخت میان آتش طفل را بغل گرفت میگویند مردم که این حال را مشاهده کردند از اطراف خود را میانداختند میان آتش آخر کار بجائی رسید بود که فراشها چوب بدست داشتند مردم را میزدند و میگردند

| | |
|---|---|
| بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت | خلق را در آن جهنم دان را بسوخت |

آنوقت خداوند باتش امر کرد زبانه کشید و ذونواس و امنای دولت جماعت بهمه همه را سوزانید همه بجهنم واصل شدند یک طفل دیگر هم که تکلم کرد در حالت شیرخوارگی عرض کنم و این امر عجیبی است که طفل شیرخواره که تازه متولد شده باشد یا همان روز اول سخن بگوید بجهت اینکه طفل که بدنیا میآید حرف زدن یاد ندارد کم کم گوش میدهد بحرفهای اهل آن خانه از مادر برادر خواهر جده خاله اقوام خویشان بر بیند اینها چه زبانی تکلم میکنند یاد میگیرد بعد زبان میگشاید بهمانها که شنیده است میگوید یکی یکی را این است که طفل هر جا تولدش بشود همان لسان اهل آن بلد را یاد میگیرد در ترکستان متولد بشود می بیند ترکی حرف میزنند ترکی میگوید اگر در فرنگستان زائیده بشود با او بلسان فرنگی حرف بزنند فرنگی حرف میزند بیشتر با نهایت که با او محشور باشند یک طفل را هم جناب سید الشهداء چند روز بعد از ولادتش استنطاق کرده در کتاب مفتاح البکاء نقل میکند از کتاب مناقب روزی امام حسین ع بمنزل مراجعت میفرمود دید دو مرد با هم جنگ و نزاع دارند بجهت نی و کودکی فَمَرَّ عَلَيْهِمُ الْحُسَيْنُ ع فَقَالَ فِيمَا تَمْرَجَانِ برای چه نزاع دارید یعنی قیل و قال میکنید قَالَ أَحَدُهُمَا الْمَرْأَةُ لِي وَقَالَ الْآخَرُ الْوَلَدُ لِي یکی گفت این زن زوجهٔ من است دیگری ادعا میکرد که این طفل فرزند من است فَقَالَ اقْعُدَا فرمود بنشینید فَقَالَ لِلْمَرْأَةِ اصْدُقِي قَبْلَ أَنْ يَهْتِكَ اللَّهُ سِتْرَكِ حضرت بان زن فرمود پیش از آنکه پرده ات دریده شود و رسوا شوی راست بگو که این طفل از کدام یک از این دو نفر است قَالَتْ هَٰذَا زَوْجِي وَالْوَلَدُ لَهُ وَلَا أَعْرِفُ هَٰذَا بدست اشاره کرد بطرف یکی از آن دو نفر گفت شوهر من این است و این پسر فرزند او است و آن دیگر را هیچ نمیشناسم حضرت رو بان طفل کرد وَكَانَ الْغُلَامُ رَضِيعًا و آن طفل شیرخواره بود و در قنداق بسته بود فرمود يَا صَبِيُّ مَا تَقُولُ هَٰذِهِ انْطِقْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَخْبِرْنَا مَنْ أَبُوكَ الکودک بامر خدا حرف بزن و خبر بده ما را که پدرت کدام یک از این دو نفر است فَأَنْطَقَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَمَا أَنَا لِهَٰذَا وَلَا لِهَٰذَا وَأَمَّا أَبِي فَكَانَ رَاعِيًا لِآلِ فُلَانٍ يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَمْ يَسْمَعْ نُطْقَ ذَٰلِكَ الْغُلَامِ بَعْدَهَا بامر خدا زبان بتکلم گشود عرض کرد یا ابن رسول الله این دو نفر هیچ کدام پدر من نیستند پدرم مرد شبانی است خدا حکم کند میانه من و پدر و مادرم که نطفه مرا بحرام بستند دیگر تا زنده بود کسی او را ندید که تکلم کند شما حضرات مستمعین تعجب کردید وجای تعجب هم دارد که طفل شیرخوار تکلم کند اما اگر از شما بپرسم تعجب این بیشتر است که رضیعی حرف بزند یا تعجب آن بیشتر است که سر بریده بر سر نیزه تکلم کند و قرآن تلاوت کند بلی سر منور مقدس جناب ابیعبدالله از عصر عاشورا که از بدنش جدا کردند تا ورود اربعین کربلا ملحق شد چندین موضع قرآن تلاوت نمود و با چندین نفر حرف زد و تکلم نمود اول تکلمش با شمر حرامزاده بود وقتی که سر را بر نیزه بلند نصب کرد و همه لشکر صدا بتکبیر بلند کردند قال یا شمر فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَ لَحْمِكَ وَعَظْمِكَ كَمَا فَرَّقْتَ بَيْنَ رَأْسِي وَجَسَدِي ای حرامزاده خدا میان گوشت و استخوانت جدائی بیندازد چنانکه میانه سر و بدنم جدائی انداختی

ملعون در غضب شد تا بازار کوکشیدن میکویم چه کرد این قدر میکویم کار کی کرد که سر خاموش شد دوم با کسیکه سر تکلم کرد عبید الله بن زیاد بود دو یکه سر را برد ملعون برد ندان حرامزاده لسنت بان سر بی ادبیها کرد شب داخل ان حجره شد که سر در انجا بود اتش بصورت ابن زیاد شعله کشید بر کشت سر حضرت لسخن در امد فرمود اِن فَرَرتَ مِن نَارِ الدُّنيَا فَاَينَ المَفَرُّ مِن نَارِ الآخِرَةِ اکر از اتش دنیا کریختی از اتش جهنم کجا خواهی کریخت چنانکه با

شمر در کربلا و با عبید الله زیاد در کوفه تکلم کرد با یزید هم در شام تکلم کرد

## مجلس ششم در خلقت انسان از منی کندیده

حکایت ایاز و پوستین و کمال صنعت الهی در خلقت انسان و سعی امر که متعلق بولادت و ذکر چند نفر از زنان که وقت زائیدن از برای ایشان قابله بهشت امد اول حوا دوم صفورا زوجه حضرت موسی سیم حضرت مریم چهارم امنه والده پیغمبر صلعم پنجم فاطمه بنت اسد ششم خدیجه کبری هفتم فاطمه زهرا سلام الله علیها بود امدن لعبای حور از بهشت و تولد امام

حسین ع دو قابله داشت لعبا و صفیه
وکر نو مصیبت

ایکه با سلسله زلف دراز امده
فرصتت باد که دیوانه نواز امده
نقد من با تو چه سنجد که بنعماد لم
مست و اشفته بخلوتکه راز امده
بیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ
که بهر حال برازنده ناز امده
افرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را بنماز امده
اب و اتش بهم امیخته از لب لعل
چشم بد دور که خوش شعبده باز امده

کلام ما در مجالس سابق در احوال انسان بود خداوند در قرآن مبارک شریف خود میفرماید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وَخَلَقنَا الاِنسَانَ مِن مَاءٍ مَعِينٍ ثُمَّ جَعَلنَاهُ نُطفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ درجای دیگر میفرماید وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلنَاهُ نُطفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ خلق کرده ایم انسان را از دو قطره اب منی کند بد جهنده که نجاست و قذارتش از بول هم بیشتر است کسی بول کند بدو قطره سر قطره اب بول پاك میشود اما در خروج منی از همان موضع غسل لازم است که تا جمیع بدن شسته شود انسان از هم جوابی خلق شده بکجا میفرماید از خاك انسان را خلق کردیم بکجا میفرماید از منی بکجا از نطفه از خون بسته که قرآن را معجزا فی ملتفت خلقت خودت باشی بر بینی از چه خلق شده تا تکبر نکنی جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید عَجِبتُ لِمَن خَرَجَ عَن مَخرَجِ البَولِ مَرَّتَينِ كَيفَ يَتَكَبَّرُ عجب دارم از کسیکه بیرون امده است از مجری بول دو مرتبه چطور تکبر میکند یکمرتبه از مجری بول پدر بیرون امده یکمرتبه

هم از مجری بول مادر
از منی بودی منی را واکذار
ای ایاز ان پوستین را یاد دار

ایاز در پیش سلطان محمود بود که شنیده اید خیلی میخواست خواطرش را عشق داشت نه بجهت اینکه خوشکل باشد از این بابت باشد خیر از بسکه از او ادب و انسانیت و کمال بروز کرده بود تفصیل احوالش زیاد است اینها باشد هر چه میماند مدتها بیش سلطان محمود میکردند اعتنا نمیکرد ایاز یك پوستینی و چارقی داشت وقتی که اورده بودند پیش پادشاه اینها را در حجره کذاشته بود روزی یکساعت اول صبح که میخواست در خانه برود میرفت بان حجره در را می بست بعد بیرون می امد کم کم حسد بردند با ایاز امدند در خلوت سلطان محمود عرض کردند این ایاز که این قدر قبله عالم با و التفات دارد میا ورد بالای تخت پهلوی خودش مینشاند تاجش را بر سرش میکذارد میکوید این ولیعهد من است ظاهر با طمطراق باشما دوست هر چه جواهر و پول که پیش امده در یك حجره کذاشته در بسته کسی تا حال ان اطاق را ندیده پر است از جواهرات پادشاه و پول نقد کفت وقتی که ایاز میاید پیش من من او را مشغول میکنم بحرف زدن صحبت داشتن شما رفته ان حجره را که میکوئید خراب کنید درش را بشکنید هر چه پیدا کردید بیاورید در این اثنا ایاز وارد شد تعظیم کرد سلطان محمود کفت بیا ایاز جان کجا بودی چه میکردی بنا کرد بصحبت داشتن اشاره کرد شما بروید خودش میدانست که اینها دروغ است رفتند با بیل و کلنك زدند در را شکستند خراب کردند دیدند هیچ نیست بجز یك پوستینی که بعضی جاهایش پشمهایش ریخته یك چارق و یك تکه چوبی کفتند بلکه در زمین در میان دیوار جواهرات را مخفی کرده خراب





کردند کندند هیچ ندیدند بر کشتند امدند خجل و شرمسار سر بزیر کرده بر صورتشان نشستند سلطان محمود کفت چه پیدا کردید کفتند هیچ کفت هیچ که نمیشود کفتند بحق پادشاه بجقه پادشاه که چیزی نبود الا یك پوستین و یك چارق بعد هیچ او نبود سلطان محمود کفت خوب ایاز این چه سر که پوستین و چارق در اطاق میکذاری در را مهر و موم میکنی هر روز میروی انجا مردم را در حق خودت بشبهه میاندازی که بیایند سعایت کنند حرف تو را بمن بزنند کفت قربانت شوم جهتی دارد که من این کار را کردم بفرمائید برای چه چیز است کفت من اول لباسم پوستین و چارق بود در زمستان قبله عالم امد مرا از قبیله اورد مورد التفات شدم کم کم مقام بجائی رسید که پادشاه مرا بالای تخت پهلوی خود مینشاند امنای دولت اول صبح میامدند پیش من سر فرود میاوردند حاجتی که دارند بمن عرض میکنند پادشاه مرا ولیعهد خود میکرد من کاهی میخواهم خودم را کم کنم این عزت و جلال را می بینم هر روز میروم در ان حجره بخودم میکویم ایاز تو ان ایازی که لباس اول که امدی این پوستین و چارق بود خودت را بشناس غره مشو خودت را کم نکن انوقت سلطان محمود رو کرد با امنای

دولت کفت من هیچ کسرا دوست نداشته باشم از شما میرسد
از منی بودی منی را واکذار
ای ایاز ان پوستین را یاد دار

حالا اکر کسی ملتفت خلقت خودش باشد که اولش چه بوده این همه متنبه شد تکبر نمیفروشد و نمی بیند تو توجه بازار روا میرود همی سلام سلام تعظیم خودش را کم میکند بادی بخودش میکند پس خدا قدرت نموده از یك قطره اب هم جوانات خلق کرده بعد از اینکه نقل میکند خداوند که انسان چه بود وجه بود اول نطفه بود بعد علقه بعد مضغه تا کم کم رسید بجائیکه روح در او دمیده شد نفخ روح شد صورت کشی ایجاد کردند بدنیا امد ثُمَّ اَنشَأنَاهُ خَلقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحسَنُ الخَالِقِينَ انوقت که خلقت انسان تمام شد تعریف میکند بر تر بر فَتَبَارَكَ اللهُ اَحسَنُ الخَالِقِينَ عجب خلقتی افریدیم در توکیب هیچ مخلوقی خلق کند مثل اینکه کسی صنعت خوبی داشته باشد شمشیر خوبی بسازد یا خوش نویس است یك خطی مینویسد خودش حظ میکند از صنعتش هی تعریف میکند به به افرین بر این هنر که میتوانم هم چه خطی بنویسم حالا خداوند خودش نسبت بانچه صنعتی در خلقت انسان بکار برده خودش تحسین میکند در عالم امکان صورتی بهتر از انسان خلق نکرده در جای دیگر میفرماید وَلَقَد خَلَقنَا الاِنسَانَ فِي اَحسَنِ تَقوِيمٍ خلق کرده ایم انسان را در بهترین اشکال حتی از ملك هم بهتر است دیگر جائی که از ملك بهتر باشد معلوم است سایر مخلوقات که جای خود دارند انها را خدا بهیچ ترین صورت خلق کرده جن همین طور پری هم ندارد هم چو صورتی اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ادم را خلق کرد بر صورت خودش یعنی اکر خدا جسم بود چنانچه بعضی جنبش میدانند که انها را مجسمه میکویند اکر خدا صاحب جسم بود بنا بود بر یك صورتی باشد بصورت ادم و فرزندانش بود پس انسان احسن خلقت است از سایر مخلوقات ندیده بعضی را چه قدر خوشکل افریده اینکه می بینی بعضی را زشت کرده تا قدر ان یکی معلوم شود اکر همه بر یك صورت بودند که معلوم نمیشد یکی را کچل میکند می بینی چه قدر زشت میشود تا انکه تعداد صورت را کرفته بعضی زنها این قدر کیسو و موی دارند فوق که وا میکنند مثل یك چادر سیاهی است که بر سرش انداخته باشد زینب بنت جحش دختر عمه پیغمبر است عیال زید بن حارثه بود وقتی زینب را بزید تزویج کردند قریب یکماه که از عروسی کذشت پیغمبر تشریف بردند بدیدن زید هم دیدن زینب دختر عمه اش اتفاقا زید بخانه نبود زینب هم لخت شده بود در صحن خانه نشسته بود غسل میکرد در این اثنا پیغمبر داخل شد بخیال قبل از ان بود که ایه استیذان نازل بشود چشم پیغمبر بزینب افتاد زینب خیلی سفید و چاق و فربه و سفید بود کیسوهای خیلی بلندی داشت تا دید پیغمبر تشریف اورد کیسوها را با طرافش پریشان کرد دور تا دور بدنش را مثل چادر سیاه کرفت پیغمبر صلعم تا دیدند برکشتند فرمود پاك و منزه است خدا اینکه از یك نطفه خلاق هم چو روح پاکی را خلق میکند هیچ تفکر کرده به بینی خداوند چه قدر صنعت در وجود تو بکار برده چشم داده کوش داده اکر بخواهی بدانی چه کرده انچه لزوم بود تا مغز و از عرش تا فرش در این میانه ها انچه هست نمونه اش را در این دو کز قد بالای تو افریده اَتَزعَمُ اَنَّكَ جِرمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انطَوَى العَالَمُ الاَكبَرُ الشه دیگر این فقره را مخصوصا یك مجلس عنوان میکنم نه در مجلس بعد زَيَّنَ الجِبَالَ بِالطُّرَدِ وَالعُيُونَ بِالحِوَرِ وَالخَوَاصِرَ بِالهَيَفِ وَالثُّغُورَ بِالشَّنَفِ وَالمَبَاسِمَ بِالفَلَجِ حالا میخواهی به بینی چه قدر خوشکل خلق کرده است تو را چشم را ان مردمك بان سیاه کرده اطرافش را سفید خلق کرده بعد از ان دور ان نمک

# مجلس ششم

چشم مژگانهای سیاه روئیده سفیدی و سیاهی را با هم خلق کرده هیچ نقشی هم مثل سیاهی و سفیدی مقبول نمیشود مردمک چشم سیاه تخم چشم سفید مژگانها سیاه بالای او پلک چشم سفید بالای او ابرو خلق کرده سیاه پشت و پیشانی خلق شده سفید بعد از او موی سر سیاه هم چو ردیف کرده پشت سر هم سیاه و سفید را بهم انداخته خوشگل مقبول دماغ را خلق کرده تلمی باریک کشیده وسط ابدانها بر آمده کی گونه ها را سرخ و سفید آفریده دندانها را لطیف آبدار آفریده تو خود شکری با عسل است آب دهانت اگر آبدار نبود مثل کج میشد که تراشیده باشند در هر دستی پنج انگشت خلق کرده در هر انگشتی سه بند مثل سم قاطر و الاغ خلق نکرده که انگشتها بهم جمع شده باشد کشاده است حتی در خلقت کف پای تو غفلت نکرده آنجا را هم خوشگل خلق کرده کف پا را گود آفریده وقتی که راه میروی همه پا روی زمین نیست مثل پای فیل و شتر خلق نشده زشت است آنطور با مثل این غلام و کنیزها که از طرف بمباس میاورند دیده اید کف پای شان صاف تمامش روی زمین است همه را خوشگل کرده است

وهمه را از همان وقتی که بدنیا میایند باو هست

سه چیز است که اینها متعلق بولادت است سی امر که فقها رضوان الله علیهم نوشته اند در کتابهای خود مرحوم شیخ محمد حسن اعلی الله مقامه در جواهر الکلام نوشته و شهید علیه الرحمه در شرح لمعه نوشته فقها هم ذکر کرده اند بعضی تا کم و زیاد باندک اختلافی در کتاب نکاح است بعضی مستحب است بعضی مکروه هست بعضی حرام اوّل استبداد النساء بالمرئة عند الولادة او الزوج فان تعذّر فالرجال المحارم فان تعذّروا فغيرهم للضرورة كنظر الطبيب قال في الجواهر لا اشكال في ضرورة وجوب حضور من علم بحالها من النساء كفاية لوجوب حفظ النفس المحترمة دوّم ختنه کردن است که روز هفتم بهتر این است ختنه اش کنند که بزرگ میشود زجرش بیشتر است وقتی که مکلف میشود باید ختنه کند شاید ترک میکند می بیند اذیت میکشد دفعین نفرین میکند از نجس بول اغلف برد و لیش واجب است ختنه کردن حتی فرمودند کافری که مسلمان شد باید او را ختنه کرد اگر چه هفتاد و هشتاد از عمرش گذشته باشد اوّل من اختتن ابراهيم اول کسی در عالم ختنه کرد حضرت ابراهیم بود تا انوقت کسی ختنه نکرده بود در صحرا بود که جبرئیل آمد ابراهیم خداوند میفرماید باید ختنه کنی دلاکی نبود تیغ دلاکی هم همراه نداشت دید تا بخواهد بشهر برود طول میکشد تیشه داشت با خودش درختی چیزی قطع بکند دید طول میکشد امر خدا تاخیر میافتد تاخیر در امر خدا جایز ندانست با همان تیشه پوست ختنه گاه را قطع کرد و ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین ختنه کرده متولد میشدند مختون تا مسرور را ختنه کرده سر تراشیده ناف بریده برخلاف همه اطفال باز بجهت اینکه سنت پیغمبر است تیغ دلاکی بر موضع ختنه گاه میکشیدند که سنت پیغمبر ترک نشود یکی دیگر از امور یکه متعلق بولادت است عقیقه کردن است گوسفند عقیقه حالا دیگر کم کسی است که یادش بیاید عقیقه فرمودند طفل در گرو عقیقه است نامیتواند ترک نکند اگر در طفولیت عقیقه از برایش نکردند بزرگ که شد خودش عقیقه کند یکی دیگر از امور یکه مستحب است ولیمه دادنست لا وليمة الا في خمس في عرس او خرس او اعذار او وكار او ركاز پنج وقت مستحب است که مردم را وعده بگیرند و اطعام کنند یکی در عروسی دوم وقتی که خانه بنا کنند سیم وقتی که از سفر مراجعت کنند خصوص وقتی که از سفر مکه بر میگردد بشکرانه اینکه خداوند عالم دین باین بزرگی را از گردن او بر داشته و او را باین توفیق موفق داشته چهارم وقتی است خداوند اولادی بکسی بدهد بشکرانه اینکه خداوند طفلی باو داده و یک گوینده لا اله الا الله از نسل او بوجود آمده و زیاد شده چه دختر چه پسر زیرا که حدیث دارد که هر که یک دختر بهم رساند یک در رحمت و یک ناودان رحمت در خانه او نصب میشود اگر دو دختر بهم رساند نصف دین او با تمام رسیده و اگر سه دختر هم رساند خداوند عالم میان او و آتش جهنم دیواری حایل کند پنجم در وقت ختنه کردن عرض کردم امور چند است که متعلق بولادت است یکی استبداد بقابله است از چیزهائیکه واجب است در حین ولادت طفل یکی قابله زن قابله اگر نباشد طفل با خودش میمیرد یا مادرش یا هردو اگر قابله نباشد شوهرش باید قابلگی کند اگر جائی باشد که نه زن باشد نه شوهرش مرد اجنبی باشد عیب ندارد مثل طبیب است آنوقت پای جان در میان است حفظ نفس لازم است مرد یکه فرنگی هم میتواند قابله بشود اگر کسی نباشد از جمله واجبات است استبداد بقابله در آن شبی که امام زمان متولد میشد شب نیمه شعبان جناب امام حسن عسکری فرمودند بروید قابله بیاورید اینجا باشد ولیکن عامه چشمش ببندید از بیت ملتفت نشود کدام خانه میاید آوردند نزدیک صبح که حضرت متولد شد قابله فریاد میکرد پسر است





# در بیان قابلگی زنان است

چنانچه رسم زنها است پسر که باشد بشارت میدهند حضرت فرمودند آهسته حرف بزن صدا بلند مکن امر کرد حضرت ده اشرفی بقابله دادند فرمودند دو قرص چشمش را ببندید دستش را بگیرید خانه اش ببرید اگر قابله نباشد شوهرش باید قابلگی کند وقتی در بغداد سید رضی اعلی الله مقامه زوجه اش را درد وضع حمل گرفته بود شب هوا خیلی تاریک بود خلیفه بالای پشت بام قصر نشسته بود دید از یکی از خانهای آخر شهر آتشی روشن است گاهی خاموش میشود گاهی روشن پیش خود گفت شاید خانه این رعیتی آتش گرفته است گاهی شعله میکشد مبادا خانه بسوزد ضرر برسد ضرر رعیتهم ضرر مرا است چند نفر غلام فرستاد که در فلان محله بروید تفحص بکنید به بینید چه حالت مبادا آتش گرفته باشد آمدند عرض کردند که خانه سید رضی است زنش را درد وضع حمل گرفته از بسکه فقیر بود چراغی ندارند روشن کنند گاهی که درد میکشد کند کهنه سقف نخل آتش میکند باز خاموش میشود آمدند به خلیفه خبر دادند دلش سوخت هزار دینار پول از برای او فرستاد آمدند در خانه اش را زدند که این وجه را خلیفه از برای شما فرستاده قبول نکرد گفت بگویید جهت زن قابله فرستاد اگر خودتان قبول نمیکنید باو بدهید فرمود به خلیفه بگوئید ما وقتی زنمان را درد زائیدن میگیرد خودمان قابلگی او را میکنیم تاسی کرده ایم با جداد طاهرینمان بر تدبیر اینها بند جانشین پیغمبر اینها بند مصداق العلماء ورثة الانبياء ایشان از انسان میشود تعظیم و تکریم میکنند باید به بینید ایشان زاد سید پا ایشان بوسید این قدر فقیر است در خانه اش دنیا که یک چراغ ممکنش نمیشود روشن کند با وجود این پول میفرستند قبول نمیکند اینها بند حافظ شریعت پیغمبر اینها را است امثال کثر الله امثالهم چند نفر از زنان بودند که وقت زائیدن از برایشان خدا قابله فرستاد اول حوا بود دا که خواست بزاید چند حوریه آمدند متوجهش شدند تا فارغ شد بعد رفتند دوّم صفورا دختر شعیب زن موسی علی نبینا و علیه السلام بود وقتی عیالش را برداشته بود از مصر بطرف شعیب با نان صفورا را درد زائیدن گرفت الليلة مظلمة شتائية تاریک سرما هم بیداد میشود موسی هر چه سنگ و چخماق زد آتش بگیرد آخر متحیر شد دید آنجا در وادی [illegible] چخماق بیخود در آمد [illegible] آتش در روی زمین [illegible] باشد خاموش نشود از دور آتشی بنظرش آمد آن آتش در وادی ایمن بود فقال لاهله امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى لعلكم تصطلون به اهل و عیالش گفت شما اینجا باشید من بروم شاید آتشی بیاورم که گرم بشوید آمد تا رسید بوادی ایمن دید درختی سبز آتش گرفته و لکن دود ندارد هر چه شعله تا دیده بیشتر میشود حضرت [illegible] درخت سبز میشود هیچ [illegible] نیست دلش [illegible] عیال است که در این بیابان [illegible] اگر [illegible] جمع کرد سر عصا [illegible] درخت آتش بگیرد [illegible] بلند شد یا موسی یا موسی [illegible] دید کسی نیست [illegible] کیست که صدای [illegible] میشنوم فقال یا موسی انی انا الله لا اله الا انا من [illegible]

تو نمیشنوی دعوی انا الحق شنو | [illegible]

هم خدای تو خالق جمیع اشیاء [illegible] خدائی که نیست غیر از من خدائی مرا عبادت کن اینجا باید [illegible] فاخلع نعليك محبت اهل و عیال زن و بچه را از قلبت بیرون کن ما خودمان حفظ میکنیم اینها را موسی [illegible] شد بنبوت آمد بمصر پیش فرعون صفورا هم همانشب وضع حملش شد خداوند جمعی از حور العین را فرستاد متوجه شدند هوا هم بعد خوب شد آتش را اینجا بودند و فردا شبانی آمد از اینجا برود احوال پرسید شما کیستید صفورا گفت من زن موسی عمرانم دختر شعیب شوهرم دنبال آتش رفته بیاورد دیگر برنگشت ایشان گفت من شما را میبرم بمصر برداشت برد سیم از زنانیکه از بهشت قابله برایشان آمد مریم مادر عیسی بود فاجاءها المخاض الى جذع النخلة وقتی از بیت المقدس بیرون آمد رسید بکربلا درد زائیدن گرفت مریم را کسی هم پهلویش نبود آمد تکیه داد بچوب خشکیده بخود می پیچید میگفت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا جبرئیل ندای مریم محزون مباش وهزي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا شاخ نخل را تکان بده خرما میدهد بخور از برای تو حامله هیچ چیز بهتر از خرما نیست اگر چیزی بهتر بود خداوند از برای مریم میفرستاد جبرئیل پایش را بزمین زد چشمه آبی شد گفت اینهم آب از این آب بخور تا درد زائیدن بر تو آسان شود جبرئیل قابله مریم شد متوجهش کرد تا عیسی متولد شد او را در پارچه حریری پیچیدند بدستش دادند برکت مریم یکی دیگر از زنانیکه قابله از بهشت خداوند فرستاد

آمده بود مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که پیغمبر در شکم مادر بود والد ماجدش در مدینه در منزل ابوا از دنیا رحلت
نمود خبر فوتش را بمکه آوردند آمنه زوجه اش که مادر پیغمبر باشد روزی گفت بروم در حجره بنشینم در فراق شوهرم عبد الله
بگریم بجهت آنکه کسی پیشش نیاید خلوت باشد در را بست و نشست بعزاداری و گریه و ناله و زاری در آن اثنا او درد
زاییدن گرفت برخواست در را بگشاید بفرستد قابله بیاورند فقامت لتفتح الباب فلم ینفتح الباب خدایا چکنم
حالا نمیتوانم بیرون بروم کسی هم اینجا نیست لابد شد نشست دید هرچه سعی کرد در گشوده نشد لابدا نشست سرش را
گذارده بود بروی زانویش یکمرتبه دید سقف شکافته شد چهار حور از جنت وارد شدند آمنه خوف مکن خدا از بهشت
ما را فرستاده دورش جمع شدند متوجهش شدند تا اینکه متولد شد در همان وقت در همان حجره خاتم انبیا بعد خدا
حافظ شما رفتند یکی دیگر از زنانیکه قابله بهشتی از برایشان آمد فاطمه بنت اسد مادر جناب امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بود در وقتی که آمده بود در مسجد الحرام دور خانه کعبه طواف کند و ماه نهم حمل او بود در اثنای طواف او را
درد زاییدن گرفت برخود پیچید و تا لب دید فهمید که نمیتواند بخانه اش مراجعت کند فرمقت بطرفها نحو السماء وقالت
ای رب انی مؤمنة بك وبما جاء به من عندك الرسل اسئلك بحق هذا البيت و من بناه و بحق هذا المولود الذي
في احشائي الذي يكلمني و يحدثني و يؤنسني و انا اعلم انه احد آياتك لما يسرت علي ولادتي فاطمه سر بسوی آسمان
بلند کرد و اشکش ریخت عرض کرد پروردگارا لقد ضربني الطلق مرا در چنین جائی درد زاییدن گرفته که قدرت ندارم
بخانه برگردم و مردان در اطراف نشسته تماشا میکنند و تو میدانی که من ایمان آورده ام بمکانتی تو و بجمیع پیغمبران تو گفته اند
همه را تصدیق کرده ام مشرك و بت پرست نیستم مرا بخود وانگذار پروردگارا قسمت میدهم بحق این خانه بحق جدم ابرهیم
خلیل که این خانه را بنا کرده و بحرمت این طفل که در شکم دارم که در تنهائی انیس و مونس من است و با من تکلم میکند و یقین
دارم که این طفل از آیات تو است که آسان کن بر من زاییدن مرا دیوار مستجار شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد دیوار
بهم پیوست چون مردم دیدند که فاطمه رفت بجوف کعبه آمدند کلید آوردند در کعبه را بگشایند که قابله ببرند و متوجه فاطمه
شوند وقت زاییدن هر چه سعی کردند در گشوده نشد چند نفر از زنان دنیا را خدا فرستاد مریم بود آسیه زن فرعون بود
حوا بود پرستاری فاطمه کردند تا در خانه خدا امیر المؤمنین متولد شد دیگر که بود از زنانیکه خدا از بهشت از برای
او قابله فرستاد خدیجه کبری بجهت کدام اولادش شش اولاد آورد در خانه پیغمبر در تولد فاطمه زهراء سلام الله علیها بود
فرستاد پیش زنهای مکه که مرا درد زاییدن گرفته بیایید من تنهایم پیغام دادند ما بخانه تو قدم نمیگذاریم رفتی زن محمد یتیم گدا
مال و دولت را تمام کردی فقیر شد هرچه داشتی همه را در راه او خرج و صرف کردی حرف ما را نشنیدی ما هرگز بخانه تو
قدم نمیگذاریم مأیوس شد نشست بر احوال خودش گریه میکند خدایا هیچ عزیزی را ذلیل مکن همین خدیجه بود که همه محتاج
باو بودند حالا فقیر شده ذلیل شده یکنفر پیشش نمیاید یکمرتبه دید چند نفر از زنان بهشتی وارد شدند سلام کردند
خدیجه ما را خدا از بهشت فرستاده که تو را متوجه شویم در حین زاییدن غم مخور که کسی بسر وقت تو نیامد دورش جمع
شدند حلقه زدند متوجه شدند تا وضع حملش شد پیچیدند فاطمه را در خرقه دادند بدستش خذيها طاهرة مطهرة
بگیر این دختر را که خداوند او را پاك و پاکیزه خلق کرده خدا حافظ رفتند یکی دیگر از زنانیکه خدا قابله بهشتی از برای
ایشان فرستاد صدیقه طاهره فاطمه زهرا بود در تولد کدام یك از فرزندانش پنج اولاد آورد حسن حسین محسن زینب
و ام کلثوم در تولد سید الشهدا قابله بهشتی آمد حوریه ایست در بهشت لعبا هفتاد هزار قصر و غرفه دارد و هفتاد هزار
حوریه خدمتکار دارد هر جا میرود کنیزان او را دور کرده با او راه میروند ملکات آن حوریه از همه بیشتر است و
حسنش از همه زیادتر فرمودند حوریه برود بخانه فاطمه و قابله حسین باشد لعبا بطرفة العین بخانه فاطمه بضعه عقل
اول آمد تا صبح دوم بانتظار تولد امام سیم بود بعد از طلوع فجر در روز جمعه سیم شعبان آن فخر عالمیان از حجله
اکبر وران چپ سیدة نساء عالمیان بهشت بیضاء متولد شد ای جان عالم بقربان تو وقت ولادت لعبا ده بدنیا
آمد وقت شهادتش هم در سجده بودی که شمر سرت را از قفا برید و جناب رسول عمه خود صفیه را فرستاده بود که
قابله باشد صفیه میگوید من با فاطمه تکلم میکردم که ناگاه پرده سفیدی کشیده و من فاطمه را نمیدیدم ولیکن صدای
زن خوش لهجه را می شنیدم میگفت فاطمه غم مخور اگر مادر [illegible] لعبا کنیز تو است [illegible] خدمتکار





امشب تو خدا مرا خلق کرده چرا لعبا این حرف را زد که با فاطمه خجالت کشید از لعبا که با آن جلال از بهشت آمده در خانه
فاطمه بجز حصیر چیزی نبود باین جهت خجالت کشید خطاب رسید برضوان جنت که از در اینك و فرشهای استبرق
بهشتی بردار برو بمنزل فاطمه بینداز که فاطمه حبیبه ما خجالت نکشد نمیدانم فاطمه کجا بود در خرابه شام که دخترانش همه
بروی خاکها نشسته بودند دشمنان اهل شام میامدند بتماشای دختران فاطمه ام زینب آنشب چه قدر از اهل شام
خجالت کشید صفیه میگوید صدای طفل را شنیدم فاطمه فرمود عمه فرزندم را از روی خاك بردار ای فاطمه روز ولادت
تاب نیاوردی که حسینت روی خاك باشد کجا بودی روز شهادتش بدن مجروح عریان در آفتاب گرم دیدی [illegible]

افتاده بر زمینی

من مخبر الزهراء ان حسينها | بين الثرى عار على تلعاتها

## مجلس هفتم در اینکه هر قومی از برای انسان اسمی در لغت عرب

افتادن طفل امام چهارم در چاه آب و نجات دادن امیر المؤمنین طفلی را که بر سر تابوت آمده بود در پیری انسان را
میگویند و احوال مشایخ و احترام ایشان و سه نفر از زنان که بعد از پیری جوان شدند و عجوز موسی که تابوت یوسف را
نشان داد و علت انداختن یوسف را در نیل ختم بدفن نمودن
بنی اسد شهدا را سلام الله علیهم

| | | | |
|---|---|---|---|
| یا الهی سکرت ابصارنا | فاعف عنا اثقلت اوزارنا | ما کرام اند جهان هیچ هیچ | چون الف و خود چه دارد هیچ هیچ |
| آنکه خاك تیره را تو نان کنی | وانکه نان مرده را تو جان کنی | ای بدل کرده تو خاکی را بزر | خاك دیگر را نموده بو البشر |
| نون بر و صاد چشم و جیم گوش | بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش | زاین حروف شد خرد باریك ریس | نسخ میکن ای ادیب خوشنویس |
| | الحذ الانعام ای نعماء اکبر | نقل و ماده [illegible] | |

کلام ما در مجالس گذشته در احوال انسان بود در کیفیت انعقاد نطفه بود خداوند در کلام مجید خود میفرماید هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا استفهام تقریریست هل در اینجا بمعنای قد است میفرماید بدرستیکه
گذشت بر انسان که هیچ جا اسمش نبود داخل آدم نبود خداوند بعد زن کامله خود یکیك را صدا زد از افراد انسان و

| | |
|---|---|
| از کتم عدم بصحرای وجود آورد همی صدا زد و یکیك گفتند لبیك و آمدند | |
| گر نیاید بلی زایشان ولی | آمدنشان از عدم باشد بلی |

همان آمدن جواب است در جای دیگر میفرماید خلق کرده ایم انسان را از نطفه دو نطفه آب منی بدانید انسان را از تو متی
که در شکم مادر است تا وقتی که میمیرد هر وقتی از برای او اسمی است هنگامی که در رحم مادر است او را جنین میگویند
اولش که نطفه بود بعد علقه بعد مضغه تدیده وقتی کسی را میخواهند تغییر و سرزنش کنند بد بگویند میگویند ای فلان
را میگویی برود کم شود او هنوز علقه مضغه است یعنی حالا طول دارد تا بصراط انسانی قدم بگذارد این مدتی که در شکم
مادر است اسمش جنین است یا شش ماه است یا بیشتر یا کمتر جنینش میگویند بجهت استتار او از نظرها پوشیده است
کسی نمیبیندش ومنه الجن جن را هم جن میگویند و هم از این بابت است که مخفی است از نظرها کسی نمیبیند او را
ترس را هم جنه میگویند و هم برای این است که انسان با او خودش را میپوشاند وقتی دشمن رو با و میاید که ضربت بزند
او ترس و جنه را بر سر میکشد پنهان میکند سر و دستش را از او و باغ و بستان را هم جنت میگویند از جهت همه آن
که آن اشجار و درختهای پر برگ و شاخ زمین را میپوشاند از نظر که دیده نمیشود درختها تو در تو شاخها و برگها بهم پیوسته
زمین باغ پیدا نیست ماده اینها همه یکی است طفل مادامی که در رحم است اسمش جنین است وقتی که تازه بدنیا میاید
ولیدش میگویند یعنی متولد شده از مادر در ایام رضاع که شیر خوار است رضیعش میگویند تا دو سال والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین بعد از دو سال اگر شیر بخورد او از مسئله رضاع خارج است حدش تا دو سال
است و این مسئله رضاع مسئله خیلی مشکل است و مردم غالبا ملتفت نیستند یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب
فرنگیان تا یك هفته بیشتر اولاد را شیر نمیدهند چیزی ساخته اند شیر پستان گاو و شیر بز و غنم میآمیزند [illegible]

میگذارند در دهان آن طفل هم که میجوید که ورا اسان کرده اند امّا فقها رضوان الله علیهم عنوان دارند در این مسئله
رضاع از شیر که طفل را وا میگیرند آنوقت فطمش میگویند فطم در لغت بمعنی قطع است و جدا کردن یعنی آن طفل را قطع
میکنند از شیر خوردن سیّدة نساء بتول عذراء امّ الائمة النجباء النقباء را هم فاطمه میگویند از این بابست که فطم و
قطع و جدا میکند خدا دوستان او و دوستان اولاد او را از آتش جهنم وقتی که طفل شروع میکند به چهار دست و پا راه
رفتن آنوقت اسمش مُدرج است یعنی با دست و زانو آنوقت راه میرود با تازه ایستاده راه میرود غالباً اطفال در
آنوقت صدمه میخورند متصل در حرکت است میاید دم پله یکدفعه میافتد مغزش پائین میاید پای اینقدر تو بیاه
آب جناب سیّد سجاد سلام الله علیه روزی بنماز ایستاده بود طفلی داشت که در صحن خانه راه میرفت تازه براه
افتاده است رسید بر سر چاه آب خواست نگاه کند سرازیر شد میان چاه مادران طفل بر سر میزد و نعره میکشید
گاهی میدوید پیش نماز حضرت که آقا وَقَعَ الصَّبِيُّ فِي الْبِئْرِ طفلم در چاه افتاد هیچ تغییری در کیفیت نماز حضرت هم
نرسید مادر اطفال فریاد زد شما بنی هاشم چقدر سنگین دل میباشید بچه ام بچاه افتاده میمیرد تو قطع نماز نمیکنی
چون نماز حضرت تمام شد آمد بر سر چاه دست دراز کرد و طفل را از ته چاه گرفت بیرون آورد پیش مادرش گذاشت فرمود
ای ضعیف الیقین بگیر طفلت را من خدمت کسی میکردم که در یکدفعه چاه حفظ کرد اولادم را یکدفعه می بینی طفل راه میرود
روی پشت بام میرسد آن دم اگر مادرش نگیرد میافتد بسا از این اتفاقات افتاده یا میرود سر حوض بازی کند میافتد
توی آب یکدفعه مادرش خبر میشود میاید بچه ام کو می بیند مرده اش روی آب افتاده یا می بیند از پشت بام افتاده

یکزنی آمد به پیش مرتضی
گفت شد بر ناودان طفلی مرا
گرش میخوانم نمیآید بدست
ور هلم ترسم که او افتد به پست
نیست عاقل تا که در یابد چه ما
گر بگویم کز خطر سوی من آ
ور بداند نشنود این هم بدست
ای امیر المؤمنین شاها بدست
بس نمودم شیر و پستان را براو
هم کند او این من چشم و روی
اطفال من را کند و ما دل پر نیاز
دستگیر اینجهان و انجهان
زود درمان کن که میلرزد دلم
سوی جنس آید سبک زان ناودان
نا بر بیند جنس خود را انغلام
که ز بیم ناو کند ای مقتدا
جنس بر جنس است عاشق جاودان
گفت طفلی را بر آور هم بیام
سوی بام آمد ز متن ناودان
چونکه خویش خویش بر از زد
جاذب هر جنس را هم جنس دان
غژغژان آمد بسوی طفل ما
وا رهید او از فتادن سوی سفل

گویند جناب امیر المؤمنین از منبر فرود آمد حضرت میخواهد از مسجد بیرون بیاید دید زنی وارد شد گریه میکند که
المستغاث یا علی بفریادم برس یا امیر المؤمنین مگر چه شده گفت طفلی دارم دیشب بردم او را بالای بام خوابانده
صبح برخواستم آمدم وضو گرفتم نماز کردم برگشتم می بینم بچه ام از خواب بیدار شده خودش را بر روی زمین کشانیده رفته
روی ناودان ناودان هم بلند است و فشار آن سر ناودان حالا چکنم زبان سرش نمیشود بگویم بیا میافتی میمیرد بیانش
نشانش میدهم دویش را از من میگرداند مادر دنیا و آخرت بغیر از شما کسی را ندارم چاره بکنید اگر این طفل افتاد مرد
منهم میمیرم تا حال خدا نه اولاد بمن داده همه مرده اند این یکی از برای من باقی مانده است

| | | | |
|---|---|---|---|
| از برای خویش شماید ابهها | | دستگیر این جهان و آن جهان | |

فرزند هیچ تشویش مکن من درست میکنم حضرت آمدند بخانه با جمعیت طفل هم همانجا نشسته فرمود بمادرش برو از این
همسایگیها طفلی که هم قد این بچه باشد بیاور رفت همسایگی آن زن طفلی بود هم زاد آن طفل هر دو یکوقت متولد شده
بودند برداشت و را آورد فرمودند بیرهنه اش کن این بچه بگذار برداشت آورد بالای بام کم کم بهوای او آن طفل خودش
آمد پیش مادرش شروع کرد زبان خود شان با هم حرف زدن کم کم پیش آمد تا جائیکه دست مادرش میرسید آمد گرفت
[illegible] فرمود با من سنخیت نداشت من مردم او طفل است آن سنخیت و جنسیت
[illegible] سنخیت خودش یک جذابیتی دارد مثل آهن ربا و آهن چه طور جذبش میکند

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] زده تا بدان ارض و سما | جنس خود را هم چو کاه و کهربا | |
| نفیا نوحم جنس دو خُلد ملک | نیز علی اجنس کرد مدار فلک | |

همراه پیرشان روی زمین بود جبرئیل که تا سدرة المنتهی میرفت ذاه است یکطرفة العین پیش خودشان میاورد





وهم چنین سایر ملائکه در آسمان بودند میآمدند آن جنسیت و سنخیت آنها را میکشید چند چیز است که اینها قوّه جاذبه هم
دارند جذابند یکی رحم زن است که نطفه را جذب میکند قوه دارد منی را جذب میکند اگر این رحم مستعد باشد و همینطور
باشد که مانع باشد استعدادش قابل باشد گاهی اتفاق افتاده مردی در حمام خوابیده است محتلم شده آب منی ریخته
بزمین حمام ضعیفه آمده آنجا نشسته خبر ندارد رحم جذب کرده بسوی خودش آن نطفه مرد را چند وقت گذشته اثر حمل
ظاهر شده خودش متحیر است من که شوهر نداشتم فسق و فجور هم که نکرده ام این اثر حمل از کجاست این است که حالا اینها این
معنی را فهمیده اند وقتی حمام میروند سنگ چیزی روی زمین حمام میگذارند آنوقت مینشینند مقصود این بود که
رحم جذابیت دارد نطفه را جذب میکند چنانچه مجلسی علیه الرحمه در قضایای امیر المؤمنین نوشته میگوید مردی پیرزنی
گرفته بود با او روزی نزدیکی کرد بعد از رفتن آن مرد از خانه آن زن با دختری باکره مساحقه کرد رحم آن دختر نطفه آن مرد را
جذب کرد بعد از چندی آن دختر حامله شد آثار حمل ظاهر شد شکم بالا آمد آوردند او را یعنی را خدمت جناب امیر المؤمنین
واقعه را نقل کردند حضرت فرمود ببرید بنزد فرزندم حسن تا او حکم کند آمدند خدمت امام حسن عرض کردند مرد
با زوجه خود نزدیکی کرده بعد هم آن زن با دختر مساحقه کرده است نطفه مرد داخل رحم این دختر شده و او هم حامله شده
این طفل از کیست حکم اینها چیست فرمودند این طفل پسر است و مال همان مرد است باید بابا و وارث بکارت دختر را هم
آن زن باید بدهد تا ازاله بکارت نشود که طفل بدنیا بیاید و آن زن را هم باید حد زد مساحقه حدّ رفتند خدمت
جناب امیر المؤمنین عرض کردند فرزند شما حسن این طور حکم کرده فرمودند درست گفته حکم همان بوده است که او کرده است

| | | |
|---|---|---|
| | برگردیم بر سر کلام اول | |
| | باز دیگر ما بقصه آمدیم ما از آن قصه برون خود کی شدیم | |

عرض شد چون در لغت و لسان عرب وسعت است از برای هر وقت طفل اسمی گذارده اند جنین ولید رضیع
فطیم مدرج یافع مراهق مابین سی سال و چهل سال را شاب میگویند سن شصت سالگی را سن کهولت
میگویند از شصت که تجاوز کرد او را شیخ میگویند یعنی معمّر از برای شیخ هم پنج معنی است کثیر المال کثیر الولد و کثیر
العلم و کثیر العشیرة و یکی دیگر از معانی شیخ کثیر العمرات تا بیست و پنجسال قد میکشد انسان چهل سن وقوف قوایست
به پنجاه سال که میرسد سال انسال است که سن ضعف میشود چون بشصت سال میرسد ماه بماه احساس ضعف
میکند چون بسن هفتاد میرسد هفته به هفته فتور و سستی قوی و مشاعر را ادراک میکند در هشتاد ساعت بساعت
و روز بروز وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ هر کس را زندگانی زیاد بدهیم نقلیة نگونسار میکنیم او را اول خلقت روز
بروز در ترقی بود در پیری روز بروز در تنزل است از ضعف و بیماری تا بر میگردد مثل طفل رضیع میشود اگر زنده
بماند ارذل العمر است پیری اینست که بیماری و رنجوری از او میبارد امّا بعنوان حالی جوانان کرد فراموش خانه است
تا رفته بندانی حلوای تن ترانی است ثُمَّ رَدَدْنَاهُ إِلَى أَسْفَلِ سَافِلِينَ

| | | |
|---|---|---|
| | بزخم خورده شکایت کنم ز سوز جراحت / که نزد دست ملامت کنم من ز بخت دژم | |

یکی آورد جوانی خرید پیر مرد گفت من عیبی در او دیدم نخریدم امّا آنجوان حسن صورت و ترکیبش را دید خرید اغیش
پرسیدند گفت پیر است در مضمار معلوم میشود باید قدر جوانی را دانست پیغمبر میفرماید اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ
شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ جوانی را پیش از پیری ایام شباب و جوانی مثل فصل بهار میماند که کسی داخل باغی بشود هر چه
نگاه کند همه سبز و خرّم درختها همه شکوفه کرده حالت جوانی هم این قسم است چند صباحی که گذشت رو با نحطاط است
هم تنزل میکند قوی بر پیکر پیرانه بنهند آنها میریزد قوه شهویه تمام میشود نور چشم کم میشود دندان خمیده میشود موها سفید میشود

| | | | |
|---|---|---|---|
| | اندک اندک میستانند آن جمال | نداند اندک خشک میگردد نهال | |
| زلف جعد مشکبار عقل بر | کشته آخر خشک همچون دم خر | نرگس چشم خمار هم چو جان | خرامش بین و آب نوی روان |
| بس اناملهای رشک استادان شده | در صناعت عاقبت لرزان شده | تیغ میرتش منحنی گشته چه خم | بر وانها کنند هم چون یاردم |
| | چون برسند شیر کویند شود ندا | آمرده از گور خود بر کرده سر | |

گو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم در حقیقت پیر مثل مسخ شده است ألسِخُ تحویل الصورة الی ما هو اقبح منه اگر

در سن بیست سالگی نقاش ماهری بیاورد صورت او را بکشد یا عکسش را بردارند بطوری که رنگ هم در عکس بماند بعد از پنجاه سال بیاورند صورت و آن عکس را پهلوی ذی الصوره بگذارند بخوبی میشود که مسخ شده اما چون منتدرجا و دامی کنند معلوم نمیشود سال

شیبان لو یبکی الدماء علیهما | عیناه حتی یؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما | فقد الشباب و فرقة الاحباب

کسیکه پیر شد علاوه بر عیبهای ظاهر چند عیب در باطن پیر هم پیدا میکند قال رسول الله یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل پیر میشود پسر آدم و دو خصلت در او جوان میشود یکی حرص جمع کردن مال و حرصش از باب خوف احتیاج است

مبادا که در دهر دیر ایستی | مصیبت بود پیری و نیستی

خصوص که پیر در مسکن کسی نشود و اولاد انسان باو چیزی نمیدهد چه جای مردم بیگانه از این قبیل دیده اند عبرت دارد از ترس احتیاج بخیل و حریص میشود میگوید بر سر گورم مال را قسمت کنند بهتر است که بذل کنم و بعد محتاج شوم نعوذ بالله من الفقر الی الاکفاء از فقر میترسد یکی دیگر پیر طول امل هم پیدا میکند این قدر خیالات دنیوی پیشش میآید که از آخرت یادش نمیاید سعدی در گلستان نقل میکند که در یکی از سفرها شبی در منزل تاجری مرا دعوت کرد گفتم مقصودم مباحثات است بروم امشب به بینم چه صحبت میدارد چون نشستم گفت السفر قطعة من السقر لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا در آذربایجان عامل خانگی دارم در خراسان بنل فرستاده ام از خرید کلکته ضرر کرده خسته شده ام سفری در نظر دارم بعد از آن میخواهم در وطن مقیم شوم چند سال است در غربت میخواهم برای عیال منتقل او دنباله میبویسد پسرها بزرگ شده اند وقت عروسی دخترها و دامادی پسرهاست میخواهم گوگرد فارس بچین حمل کنم منفعت دارد از چین کاسه ظروف بخرم برای روم خوب میخرند از روم دیبا بخرم برای هندوستان از آنجا فولاد هندی جهت حلب از حلب آینه جهت یمن از آنجا برد یمانی جهت فارس بعد جمع کنم مال التجارة را بروم مشهد مقدس که هم دنیا ساخته هم آخرت خانه نجف بعد از آن شوم همان سفر برده او را در دریا انداختند طعمه ماهیان شد هرون الرشید پرسید آیا کسی هست از اصحاب پیغمبر که حالا زنده باشد گفتند در مرو پیری از اصحاب زنده است فرستاد او را در محملی نشاندند آوردند پرسید از آنچه از پیغمبر شنیده هیچ بخاطر داری گفت حافظه تمام شده بخاطرم هست که میفرمود یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل هرون هزار درهم انعام داد پیرمرد را اولادش بمنزل میبردند از در دیوانخانه که دور شدند گفت مرا نزد خلیفه ببرید گمان کردند حدیثی یادش آمده از هرون سؤال کرد این هزار درهم را امسال مرحمت فرمودید یا بفرمائید منتهی همه ساله باشد چون مراجعت نمود در بین راه مرد هرون شنید قال صدق رسول الله عیب یکی جمله بگفتی عمرش نمیرکو خیر یضیق عمر الرجل آخره و خیر یضیع عمر المرء اوله یعنی بگویید پیر شده بدش میآید چیزهای خوبی که در پیر هست زمان الهرم اضعف ازمنة العمر لکنه زمان المغفرة حق تعالی میفرماید حسنات بکنیم شباب و جوانی میکرد حالا هم برایش بنویسید هو اسیری فی الارض در قیامت شرم میکند از کسیکه در اسلام پیر شده باشد میزانش نصب کنند

بهنگام پیری مرا ز پیش | که صرف نو کردم جوانی خویش

در دنیا هم احترام برای پیران قرار داده قال ص وقروا کبارکم توقیر و تکریم کنید پیرمردان و ریش سفیدان خود را بحقارت بآنها نظر نکنید اینها عمرشان از شما بیشتر است از شما بیشتر عبادت خدا کرده اند بیشتر تجربه حاصل کرده اند دعای ایشان اقرب باجابت است شما که اینها را احترام بکنید وقتی که باین سنها میرسید خداوند جمعی را بر میانگیزاند که شما را احترام کنند

فرمودند لیس منا من لم یوقر الکبیر

گرامی دار پیران کهن را | اگر در پیری بدانی این سخن را

تقدم برآنها باعث کوتاهی عمر میشود اگر زنده بماند فقیر میشود شخصی به پیغمبر عرض کرد من غنی بودم چند دفعه فقیر شده ام قال لعلک مشیت امام شیخ بر آنها تقدم بجوید در راه رفتن الا فی ثلثة مواضع مکرر موضع است جناب امیر المؤمنین میفرماید عیب ندارد در این سه وقت که کوچک بر بزرگ از خودش تقدم بجوید لا یجوز التقدم للاصاغر علی الاکابر الا فی ثلثة مواضع اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او داهموا خیلا یکی در وقت اسب سواری شب را میخواهند سوار شوند که گرگ پلنگ حمله کند اسب بدی اند یا اسب را پیرمرد سوار میشود یکی را جوان او وقتیکه میدانند





دیگران جوان مراعات آن پیر را نکند که خوب نیست تقدم بر او جسته اسب را بزند برود برای همین است بیابان سنگی اگر او نمیخواهی مراعات کنی هر اسب از میان میرود یکی دیگر وقتی که در آب زیادی میرسند آنجا جوانها باید پیش بروند که قوت دارند ببینند کجا گود است کجا احتمال غرق شدن دارد کجا آب پر زور است کجا کم زور است دیگر مردها عقب آنها بروند یکی هم وقتی که شب باشد تاریک راه هموار نباشد آنجا هم باید جوانها پیش بروند راه را صاف کنند نشان بدهند پیرمردها عقب بروند

گر چه پیران زادرا این دو را اینک | اندران لو شکر او سوزان بود
در سه موضع پیش میدان دعا | باد ازان یکی کار نظر پیران بود

وحضرات روضه خوانها در منبر پیران و استاد را مقدم میدارند که خودشان ختم مجلس باشند البته آن پیرمرد دل شکسته میشود و میر نجد منقول است که آقا باقر بهبهانی پیر شده بود تلامذه که تربیت کرده بودند جمع میشدند مرحوم آقا هفته یکروز بالای منبر مینشاندند که من باب التیمن یک مسئله درس بدهند و بدعای ایشان تبرک می جستند از برکت ادب و احترام استاد همه ترقی کردند صاحب مقامات شدند مردمان پیر در سن و عمر خود دروغ میگویند جهة آنکه احترامشان بیشتر میشود اگر هفتاد سال عمرش باشد چون بپرسند میگوید که هشتاد سال دارم از جوانان بپرسند چند سال عمر داری میگوید سی سال بیست و پنجسال چون تحصیل کمالی نکرده خجالت میکشد از عمرش میدزدد و کم میکند

گفت واپیر و اپری خیره سر | باز میرود تا بفرج مادرت

بیست کتاب از قبیل پدرش تاریخ مینویسند در امورات فرموده اند مشورت کنید با مشایخ و پیران الشیخ فی قومه کالنبی فی امته باید باسم صدا نزد و براو تقدم نجست در قضایا و امورات هر چه بگوید و مصلحت بدانند اطاعت کنند در مشورتکاری

امور شور کنند با اهل الکثرة تجاربه
برآرند بنیاد رویین زجای | جوانان بشمشیر و پیران برای
رب حیلة انفع من قبیلة
هر چه در آینه جوان بیند | پیر در خشت پخته بیند آن بیند

لقمان فرمود که پیر را همراه قافله ببرید اگر بار برند از دزد راه را بشما بنماید تا بمنزل برسید همه کس صحبت پیر را خوش دارد الا زن جوان که زن جوان را تیر پهلو نشیند به که پیر مرد را از ریش سفید خوشش نمیاید بخلاف زن مادر سپار بر کردن که گیسوی سفید

پیر بی عقل باشد ای تیرا | ای سفیدک موی اندر پیر سر

مردم حالا پیر میشوند و مسائل طهارت و وضو نمیدانند میگوید ریشم سفید شده خجالت میکشم بپرسم روزی در مدینه جناب امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما میرفتند رسیدند بکوچه دیدند پیرمردی نشسته وضو میگیرد نه بطوریکه خدا و رسول فرموده صورت میخواهد بشوید آب را از بالای دماغ میریزد دست را میخواهد بشوید آب را با بدار بالای مرفق بریزد از پایین آرنج میریزد مسح میخواهد بکشد وضع غریبی خواستند به پیرمرد وضو گرفتن را تعلیم کنند جناب امام حسین فرمودند ای پیرمرد من و برادرم حسن در راه که میآمدیم بحثمان شد برادرم حسن میفرمود من بهتر از تو وضو میسازم من عرض کردم من از شما بهتر وضو میسازم حالا ما دو برادر در حضور تو می نشینیم وضو میسازیم تو تماشا کن حکم باش هر یک از ما دو برادر اول دفعه جناب سید الشهداء نشست بکوچکی وضو گرفت بعد امام حسن پیرمرد هم نگاه میکند فرمودند کدام بهتر گرفتیم وضو را ملتفت شد پیرمرد گفت جانم بقربان شما قربان حسن خلق شما هر دو خوب وضو ساختید من که هفتاد سال از عمرم گذشته وضو گرفتن را یاد نداشتم حالا تعلیم گرفتم این حقی است شما بر گردن من دارید باری بدوی حرف من با جوانان است یعنی روزگار جوانی را غنیمت شمارید و عمل کنید تضییع عمر نکنید به بطالت نگذرانید در جوانی همه کار از پیش میرود هر چیزی میتوانی بکنی تسویف مکن که کم کم رو با نحطاط میروی بگوئید بخود میآئی که کار گذشت

ولنعم ما قال الشاعر

عفی قلبی عن اللهو وقد ودع شرخه | وقد کان ایام عصر تجاریه تلبیه | علالات ولذات فیا سقیا لعصر به
وفی الدهر اعاجیب لمن یلبس حالبه | فلما عمم الشیب من الراس نطاقه | وامنی تدعنا فی منه بحد خطابه
تسلت عن اللهو والفتی فنا عنه | فلو یعجل نور رأی اصیل فیه رأیه | لاالفی عزة منه له فی کدرانبه

یعنی قلب من در اول جوانی مایل لهو ولعب بود ونهایت غرور وتکبر داشتم ودامن کشان بر زمین راه میرفتم وبتعب وسعت اسباب لهو ولعب را تحصیل میکردم ومانند زنان مقنعه زرد وسرخ میپوشیدم ومانند خران علوفه از هر چیزی میخوردم ومانند غافلان گذران میکردم که ناگاه پیری تمام از موی سفید بر سرزد وفوای من بتحلیل رفت وخوشی را از سر من برد دراین وقت خود را از لهو بیرون کشیدم پس اگر مرد نجیب عاقل است باید بفکر خود بیفتد وعبرت بگیرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت | | هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن | |

پنج روح است در انسان روح المدرج وروح القوه وروح الایمان وروح القدس وروح الشهوه در پیری روح الشهوه میرد باقی میماند دم دیگر رغبت ندارد از وقتی که روح در انسان میدمد تا مردن در هر حال انسان صدمه میکند صورة والا بعضی از نبات وحیوان بالاتر میروند ودر این امت کسی از صد وبیست سال بیشتر عمر نمیکند چنانچه در مسئله المفقود عنها زوجها فقهاء رضوان الله علیهم نوشته اند که عمر طبیعی صد وبیست سال است کم کم حرارت غریزی رطوبات غریزیه را تمام میکند که بمنزله روغن چراغ است طراوت میرود بدن خشن وپرچین میشود بدن مثل نقره مثل پشت سوسمار میشود صورت اینه حلبی مثل سفره پرچین میشود دندانها مثل دیوار سیمین یکی یکی افتاده میشود تا چراغ خاموش شود بباد یا با تمام روغن چراغ مصرعه ندارد عمر زیاد خدا بیامرزد وبیرد لیکن از اینجا که خداوند خواسته است قدرت خودش را بمردم بنماید سه نفر از زنان که پیر شده اند آنها را جوان کرده که بعد از پیری بحالت جوانی عود کرده اند بنحو از اخبار واحادیث برمیاید یکی از آنها که بعد از پیری جوان شدند زلیخا بود زلیخا او آخر پیر شده بود که میامد سر راه می نشست تکدی میکرد دست پیش مردم دراز میکرد مجلس یوسف نجل بود که هرچه میگفت یک یوسفی هم پهلویش بود مثلاً میگفتند غلامان یوسف را بیاورید یا شبی که یوسف سوار میشد بیاورید سوار شوم حجره یوسف را فرش کنید جای که یوسف میخوابد بیاورید بلی مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ کسی که در عالم چیزی را دوست میدارد گفتنش را دوست دارد که با خودش تعریف کند یا دیگری تعریفش کند یکروزی یوسف در کمال عزت سوار شده میرفت زلیخا هم آمده بود سر راه نشسته بود هر کدام از بزرگان که میامدند رد شوند بچها سخریه میکردند زلیخا را که یوسف آمد تا وقتی که خود یوسف رد شود فراشها بیاولها بچها را دور کردند چشم یوسف بر زلیخا افتاد جلو کشید ایستاد پرسید تو زلیخائی گفت آری گفت چه شد آن همه مال ودولت تو چه شد حسن وجمال تو چه شد دستگاه جلال تو گفت هرچه داشتم در راه محبت تو تمام کردم پادشاهی را در کوی تو گذاشتم آخر زن پادشاه مصر بود سلطنت داشت در راه محبت تو مالم را تمام کردم وباین روز گرفتار شده ام که می بینی یوسف پرسید تو از چه چیز من خوشت آمده بود گفت از سرتا پایت هر عضوی که میدیدم از عضو دیگر بهتر بود

| | | | |
|---|---|---|---|
| بر هر آن عضو که افکندم نظر | | بود او از عضو دیگر خوبتر | |

گفت

یوسف ای زلیخا اگر تو پیغمبر آخرالزمان محمد بن عبدالله را میدیدی چه میکردی وَهُوَ اَمْلَحُ مِنِّی ملاحت ونمک او از من بیشتر است گفت راست میگوئی یوسف گفت تو از کجا فهمیدی که تصدیق کردی گفت همان که اسمش را شنیدم محبت او در قلبم جا گرفت چه جای آنکه او را ببینم جبرئیل گفت ای یوسف خداوند میفرماید چون محبت حبیب ما در دل وافتاد وقبول کرد همین جهت باید که او را از برای خودت تزویج کنی او را امر میکرد آنهم بحالت اول که جوانی او برگردد برداشت یوسف زلیخا را برد منزل دید گیسوها سفیدش همه سیاه مثل آن حالت اول که زن عزیز مصر شده بود بهمان جوانی

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر چند پیر خسته دل وناتوان شدم | | هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم | |
| شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا | | بر منتهای مطلب خود کامران شدم | |
| | مولوی گوید | | |
| چون زلیخا یوسفی بر دگر بنانت | | از عجوزی در جوانی راه یافت | |

طور شد که این مرتبه محبت یوسف بر زلیخا از محبت سابق زلیخا بیوسف بیشتر شده دیگر بروزها خلوت میکرد مشغول عبادت بود هرچه یوسف صدا میزد زلیخا را که بیا پیش من بنشین میگفت من عبادت میکنم انگسی را که این حسن وجمال را بتو داده خوش چه قدر صاحب حسن است معطی شیئ که فاقد شیئ نمیشود چه طور میشود کسی بولی بکسی بدهد وخودش او را نداشته باشد اگر نداشت چه طور میداد خدای تو چه قدر صاحب حسن است که تو را که از یکقطره آب منی خلق کرده باین حسن وجمالی بکردن





زلیخا نشسته بود پیش یوسف حرف میزد یکدفعه برخواست یوسف از عقب سر زلیخا از این حجره بان حجره یوسف چسبید دامن زلیخا را گرفت کشید بطرف خودش پاره شد زلیخا نگاهی بیوسف کرد خندید گفت خواطرت هست همین عبارت بود که تو از من گریختی ومن از عقب سر تو دویدم دامن پیراهنت را کشیدم پاره شد یَوْمٌ بِیَوْمٍ وَقَمِیصٌ بِقَمِیصٍ امروز عوض آنروز روز بروزی وپیراهنی عوض پیراهنی دوم از زنانیکه بعد از پیری وموی سفید جوان شدند حبابه والبیه اسم زنی بود مدت هشت نفر از ائمه اطهار رسید وقتی آمد خدمت جناب امیرالمؤمنین ع عرض کرد مولای من خدای بما وزدان روزی را که من زنده باشم ونبود در میان ما شما اما اجل کسی معلوم نیست چه وقت است اگر من زنده بمانم میخواهم یکعلامتی از برای من قرار بدهید که بدانم بعد از شما امام وحجت خدا کیست سنگی افتاده بود حضرت فرمودند این سنگ را بمن بده تا علامت امامت را بتو بنمایم دادم حضرت دست در بغل کردند ومهر سَبَّت خود را بیرون آوردند ویک گوشه آن سنگ را مهر کردند فرمودند بگیر همانقسمیکه موم را گرم میکنند ونقش مهر در او جا میگیرد مهر حضرت واسم مبارک اثر کرد در مهر جا گرفت فرمودند هر کس از اولاد من که بعد از من این سنگ را مهر کرد او امام است وخلیفه من است اینست علامت بعد از اینکه ابن ملجم مرادی ضربت بر فرق اقای ما زد شیعیان را بی آقا کرد حبابه برباد بر نشین بود گفت بروم دیگر فردا ببینم در میان اولاد علی کیست که مدعی امامت است آمد احوال پرسید کیست امروز خلیفه امیرالمؤمنین گفتند جناب امام حسن را نشان دادند که بعد از شهادت پدر بزرگوارش آمد مسجد منبر رفت وفرمود منم امروز خلیفه وجانشین پدرم حبابه رفت خدمت جناب امام حسن عرض کرد اَرِنِی دِلَالَةَ الاِمَامَةِ بمن بنمائید دلالت امامت را فرمودند مقصود ترا میدانم بده آن سنگی را که پدرم علی بن ابیطالب ع او را مهر کرده منهم مهر کنم حضرت هم با مهر سبت گوشه آن سنگ را مهر کردند گرفت برگشت تا بعد از ده سال که جناب امام حسن مسموم شد زوجه اش اسما او را زهر خورانید حضرت شهید شد حبابه آمد خدمت جناب سید الشهداء عرض کرد کیست امروز امام برخلق ومرجع وملجأ خلق فَقَالَ اَنَا خَلِیفَةُ اَخِی عرض کرد علامت امامت را بمن بنمائید فرمودند سنگی که پدر وبرادرم مهر کرده اند بده تا من هم مهر کنم حضرت مهر کردند باو دادند بود تا وقتی که جناب سید الشهداء را شهید کردند سید سجاد را اسیر شام بردند برگشتند حبابه خدمت حضرت آمد عرض کرد دلیل امامت را بمن بنما فرمودند بده آن سنگی را که جد وپدر وعمویم مهر کردند تا منهم مهر کنم بعد از چهل سال که حضرت از دنیا رفتا نوبت خدمت امام محمد باقر رسید حضرت هم مهر کرد همچنین خدمت حضرت امام جعفر صادق وموسی بن جعفر رسید ایشان هم مهر کردند تا رسید نوبت امامت بجناب علی بن موسی الرضا ع آمد خدمت آن بزرگوار عصا دست گرفته صورتش چروک افتاده مثل سفره قدش خمیده موی سرش سفید دیگر معلوم است حالتش کسیکه این همه عمر کند نمیتواند راه برود عرض کرد علامت امامت را میخواهم ببینم فرمودند بده سنگی را که آبا واجداد من مهر کرده اند گرفت حضرت مهر شریفش را بر او زد فرمودند یکعلامت دیگر از امامت بتو بنمایم عرض کرد همین یک علامت بس است اگر میخواهید علامت دیگر بمن بنمائید چه بهتر از این است حضرت با انگشت مبارک بطرف او اشاره کردند فرمودند بیا اینطرف تا بتو بنمایم بمجرد یکه حضرت اشاره کردند با انگشت بطرف او جوانی بسوی او برگشت نگاه کرد دید مثل دختر چهارده ساله شده قدش راست شد دید بیرون نگاه کرد دید حائض شده خون بیا بیش جاری شده برگشت خدمت حضرت فرمودند دیگر حالا مهیای مرگ باش که باید بمیری کفن وحنوط از برای خودت درست کن برگشت حبابه بحجره سرای حضرت زنها پرسیدند حبابه تو زاده بذه بودیم فلت خمیده بود حالا جوان شده موی سرت سفید بود حالا سیاه است چه شد که جوان شدی نقل کرد کیفیت را که از تو جرا قایم علی بن موسی الرضا جوانی بسوی من برگشت بعد روز دیگر حالتش منقلب شد ومرد حضرت امر فرمود او را غسل دادند حنوط کفن کردند خود حضرت بر جنازه اش نماز خواندند فرمودند قبر از برایش حفر کردند او را دفن کردند عجب سعادتی داشت خدمت هشت نفر از ائمه مشرف شد ادراک صحبت ایشان کرد هیچکس هیچ سعادتی را ادراک نکرد یکی دیگر از کسانیکه پیر بودند جوان شدند عجوز بنی اسرائیل بود وقتی موسی جماعت بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برود آمدند در شب راه را گم کردند رسیدند بر رود نیل فرعون هم جمعیت برداشت از عقب موسی میآمد که آنها را بگیرد بیرد از پشت سر فرعون میاید کم کم میرسد از پیش رود نیل است موسی عرض کرد پروردگارا تکلیف ما چه چیز است جبرئیل آمد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو صبر کنند بعد از سه ساعت دیگر ماه را امر میکنیم طلوع کند آب دریا شکافته میشود بادی میوزد تهرا دریا را می خشکاند که شما ها در کل وجل فرو

## مجلس هفتم

زیرا تابوت رد میشود فرعون هم بشما نمیرسد هرچه بنی اسرائیل انتظار کشیدند دیدند خبر ماه طالع نشد مضطرب شدند
مبادا فرعون برسد ایشانرا اسیر و سیاست کند اذیت کند جبرئیل گفت بموسی تا تابوت یوسف را که در رود نیل است
بیرون نیاورید رد نخواهید شد و ماه طالع نخواهد شد موسی حکم کردند که هرکس بداند تابوت یوسف در کجا
رود نیل است و خبر بدهد هرچه فرزند کارش بخواهد باو میدهم حاجتش را برمی‌آورم کسی جواب نگفت آخر مدتها گذشته
بود کسی خاطرش نمانده و فرزندان اکر دند در میان شما بنی اسرائیل آیا کسی هست که از تابوت حضرت یوسف خبر بدهد
بیرون بیاوریم ماه طالع شود بیرون رد شویم باز جوابی نگفتند مرتبه سیم پیرزالی از آن آخر با داد ضعیف گفت بموسی بگوئید
من میدانم رفتند خبر دادند بموسی که عجوزیست در نهایت پیری میگوید من میدانم موسی برخواست خودش آمد پیش آن زن
فرمود بگو ببینم کجاست تابوت استخوان یوسف گفت وقتی که من طفل بودم خاطرم میاید که خاطرم میاید که خواستند
تابوت را در رود نیل بیندازند من آن موضع را نشان کرده‌ام گفت خوب بیا نشان بده گفت بموسی چیزی که هیچکس نمیداند
من میگویم مفت نمیگویم مختصر نیست خودت فرمودی که هر حاجتی داشته باشد برمی‌آورم فرمود تو هم بگو عرض کرد خواهش اولم
اینست که پیرم و کورم بینا و جوان شوم بجهت آنکه کسی که پیر شد نمیتواند هیچ کاری بکند باید دیگری خدمتش را بکند
من چیزی ندارم که دیگری بیاید مرا متوجه شود خواهش دیگرم این است که خداوند گناهان مرا درگذرد و مرا ببخشد
و خواهش سیم من اینست که در بهشت من زن تو باشم و پهلوی تو باشم موسی گفت اینها که تو میگوئی هیچ کدام دست من
نیست جبرئیل نازل شد بموسی بگو هر سه حاجتش را براوردیم دفعةً همانجا برگشت بحالت جوانی گناهانش را امرزیدیم
و در قیامت هم قرار دادیم که زن تو باشد نور و زیبا مثل پریزنی سبحان الله این باشد بعد از اینکه جوان و خوشگل کنیم
چه عیب دارد اینوقت ماه طالع شد و نشان داد آن موضع را حضرت موسی چند نفر فرستادند رفتند غوص کردند تابوت
را از قعر رود نیل بیرون آوردند آنوقت رد شدند رفتند الکلام یجر الکلام حالا که کلام باینجا کشید عرض کنم
تا بدانید بچه جهت تابوت را در رود نیل انداختند آنوقتی که یوسف از دنیا رفت بنی اسرائیل که دوازده سبط بودند هر
کدام میخواستند نعش یوسف را در محله خودشان دفن کنند اولاد شمعون میگفتند باید در محله ما دفن شود اولاد یهودا
همین را میگفتند و نیل همین را میگفت اولاد ابن یامین که برادر مادری بود میگفتند ما اشرفیم بر جهت آنکه یوسف با بنیامین
از یک مادر بوده اند صدای قیل و قال بلند شد شیطان هم فرصتی دست آمده بذهن هر کدام میدهد که نگذارید یوسف
را در جای دیگر دفن کنند آنوقت دیگر شما بی اعتبار میشوید اسم شما از میان برداشته میشود بر آن یکی قبیله میرسد همین را
میگوید آتش فتنه روشن کرده است در میان اینها شمشیرها روی هم کشیدند نخوت میدهند دیگر آخر الامر پیرمرد پیری
آمد گفت من کاری میکنم که رفع نزاع از شما بشود اینست که گفته‌اند الشیخ فی قبیلته کالنبی فی امته پیرمرد با عقل در میان
مردم مثل پیغمبر است در میان امتش بجهت آنکه او عمرش بیشتر است بعضی چیزها دانسته و فهمیده است که دیگران نمیدانند
جوانها عقلشان نمیرسد اگرچه خودش ضعیف است مبارز نمیتواند راه برود اما عقلش قوی است گفت من کاری میکنم
و تدبیری که رفع نزاع بشود همه با هم باشید برادر باشید گفتند چه کنیم آقا پیرمرد گفت بروید تابوتی از سنگ مرمر
بتراشید بیاورید رفتند تراشیدند آوردند گفت یک پارچه سنگ هم بجهت سر تابوت بیاورید وقتی که آوردند
گفت نعش یوسف را در تابوت بگذارید اطرافش را قیر کردند گفت حالا بیندازید در نیل آنوقت نهرها و جویها و شبها
بگذارید آب میاید از روی تابوت رد میشود بر محلات شما میرود و شرافت از برای همه هست همه مساوی باشید با هم
برابر باشید اگر میخواستید در محله دفن کنید آن محله دیگر نمیگذاشتند هیچ وقت شما آسوده باشید همین طور کردند
ای مسلمانان ببینید مردم از برای پسر پیغمبر چه میکنند چه قدر پیغمبرزاده خود را احترام میکنند بر سر دفن او شمشیر
بروی هم میکشند اما بنی امیه لعنهم الله پسر پیغمبر خود را کشتند که هیچ فاصله نبود میان او و پیغمبر مگر یک مادر و سه شبانه
روز نعشش را انداختند بی غسل و بی کفن و بی دفن لشکر رفتند عیالش را بردند فرزند بیمارش را هم غل و زنجیر کردند
همراه خود بردند بگو فرستی که آمد اینها را دفن کرد جماعتی بودند در غاضریه منزل داشتند آمدند از آنجا کوچ کنند بروند
جای دیگر عبورشان بقتلگاه افتاد گفتند کجا برویم این بدنها را میگذاریم تلك الجثث والاجساد تاکلها الاسود
والذئاب فاتقوا الله واحذروا این کشتها بمانند در این صحرا و اینهای درنده میایند اینها را میخورند حیوانها





## دفن کردن بنی اسد شهدا را

نمیخورند اینها را هم خودشان میکشند از خدا نمیترسید بیائید کشتها را دفن کنیم بعد برویم آمدند فوقفوا متحیرین
متفکرین بحیث لم یعرفوا بدن الرئیس من المرؤس حیث کانت الاجساد اشلاء بلا رؤس دیدند شهدا هیچکدام
سر در بدن ندارند که کسی بشناسد نمیدانستند شاه کدام است لشکر کدام است پدر کدام است پسر کدام است جعفر
کدام است حیران بودند که رسیدند و دعا میکردند

| | | | |
|---|---|---|---|
| کرنا که از طرف قبله هیچ باد صبا | جوان مهر لقائی چو ماه شد پیدا | بسر عمامه سبزی و نیک ژولیده | لبان خشک غزالان سیاه رشید |
| | بعکس حضرت یعقوب که پسر سر میکرد | که او بسر پسر و این پی پدر میکرد | |

البته شناختید که بود بیمار کربلا جناب سید سجاد بود لان الامام لا یدفنه الا الامام بر بنی اسد فرمود اینجا آمده اید
چه کنید گفتند آمده‌ایم این کشته‌ها را دفن کنیم نمیشناسیم فقال انا اعرفهم و اعرفهم فرمود من همه را میشناسم شما
بیاورید من نشان بدهم هر نعشی را اورد نام و نسب و حسب و قبیله اش را گفت نعشها را پهلوی هم گذاشتند عرض
کردند مقصود ما دفن جسد سید الشهداست و نمیدانیم بدن او کجاست فرمود بیائید من نشان میدهم او پیش رو
است عقب آمدند که آن گودال فوجدوه جثة بلا راس مکبوبا علی وجهه دیدند بدنی که بوسه گاه سینه
پیغمبر بود میان گودال بی سر بی دست پر زخم برو در افتاده آن بیمار خود را بروی آن بدن پاره پاره انداخت گریه
و وضع خده علی منحره الشریف چنین روایت شده است که صورت را بگلوی بریده پدر گذاشت فقال یا ابتاه
طوبی للارض تضمنت جسدك الشریف اما الدنیا فبعدك مظلمة و اما الاخرة فبنورك مشرقة ای پدر
خوشا بحال زمینی که جسد پاره پاره ترا در بر میگیرد بعد از تو دنیا در نظر من تاریک است برخواست آمد همین جا که حالا
ضریح مطهر است کالنت بر زمین زد قبر ساخته پیدا شد آمد قتلگاه آن بدن پاره پاره را بغل گرفت و آورد دفن
کرد راوی میگوید یادم نمیرود همینکه آن نعش پاره پاره را میان قبر گذاشت ناله زن دلسوخته را شنیدم که می
گفت ای مظلوم مادر ای غریب مادر ای بیکس مادر فقتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك پس امر نمود
با پشت دست خاک ریختند و قبر را انباشتند از خاک کردند با انگشت مبارک نوشت بالای قبر هذا قبر حسین
بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانا پس امر نمود گودالی سمت پایین پا کندند و همه شهدا را در آنجا دفن
نمودند فحفروا حفیرة کبیرة والقوهم فیها جمیعا بنی اسد خواستند بروند آن بیمار علیل فرمود الاکرام
بالاتمام عمل خود را تمام کنید عرض کردند دیگر کسی باقی نمانده فرمود یک غریبی کنار آب فرات بی دست و سر افتاده
او سقای بیابان عباس برادر حسین است آمدند دیدند نعش عباس را نمیتوانند حرکت بدهند چرا از بس زخم خورده
اعضا متفرق شده دفنوه فی مصرعه علی طریق الغاضریة همانجا که بود دفن کردند آن مظلوم غریب را

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی | وین خیمه بلند ستون بی ستون شدی | |
| | کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک | جان جهانیان همه از تن برون شدی | |

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون
انشاء الله در این مجلس اینده در خلقت اعضای انسان گفتگو میکنم که چرا بعضی از اعضا را خداوند زوج خلق کرده بعضی را فرد
چیزهای شیرین دارد احوالات انسان که نقل خواهم کرد مرا فضیحت بالانسان خیلی شیرین است حرفها زدند گفتگوها
کردند فرید مجلس میشود در کتاب کبیر که مسمی بمجمع النورین است که نقل کرده‌ام من شاء فلیرجع الیها

## مجلس هشتم

امتحان خصلتها بندگانرا در خصوص اولاد با اقسام مختلفه در دو سلسله سعید و شقی همیشه هستند و لادت حجاج بن
یوسف و بد رکی رفتن او که خیلی انگشتش را گزید و حکمت خلقت اعضای انسان سرا فرد خلق کرده دستها زوج و
منافع ید و منافع رجل در جنگها شجاعان نامی پا را قطع میکردند و قطع کردن علی علیه السلام پای عمرو را و نتیجه
غزو با عمرو

الانفال انما اموالکم و اولادکم فتنة وان الله عنده اجر عظیم خداوند بندگانرا اقسام مختلفه در خصوص

اولاد را امتحان میکند بعضی اوقات شخصیکه استغنیش او را جمع نموده او را عقیم میکند و از حظ اولاد بی بهره میکند تا آنکه
میرد طفل سر راه پیدا میکند و او را تربیت میکند نَتَّخِذَهُ وَلَدًا عَسَی اَنْ یَکُونَ قُرَّةَ عَیْنٍ لَنَا بعضی را اَنفد و کثیر
الاولاد میکند که میکشد خفه میکند بعضی را در پیری بعد از یأس اولاد میدهد چنانچه زکریا و حضرت ابراهیم
و حنّه مادر مریم را و حضرت عبد المطلب را در پیری اولاد داد بعضی از بنده کان را امتحان میکند باین قسم که متصل
اولاد میدهد و پوشش میبرند تا معلوم شود که راضی و صابر بد یا جزع میکند و جامه میدرند بعضی دیگر را متصل
دختر میدهد دخترهای بدشکل که تا کسی دارند نه کسی بخدمت کاری میبرد شَدَّ اَیَدَ الدُّنْیَا اَرْبَعُ الْبَنَاتِ وَلَوْ کَانَتْ
وَاحِدَةً بعضی را اولاد خنثی میدهد بعضی را دو بدن هم اتفاق افتاده که نوشته اند در کتاب تفسیر ارشاد در قضایای
جناب امیر المؤمنین ع در کتاب شاهد صادق است در باب شصت و دوم نوشته دو شخص از یمن نزد سیف الدوله حمدان
آوردند که معده هر دو بهم چسبیده بود و بیست و پنج سال از عمر هر دو گذشته بود خواب و بیداری ایشان مخالف یکدیگر
یکی از ایشان درگذشت از تعفن و بوی بد او دیگری هم هلاک شد بعضی را زائد الخلقه بعضی را ناقص الخلقه خلق
کند مثل پسر حضرت سلیمان قال الله تعالی وَاَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ بعضی را اولاد میدهد که نهایت
شباهت به پدر دارد که بعلم القیافه همه کس میشناسد بعضی اولادش هیچ شباهت به پدر ندارد شاید بصورتی منقوش
در آن حجره بوده با او شباهت دارد بعضی را اولاد میدهد و مادرش میمیرد باید شبها او را در خانها بگردانند و ناز
دایه بکشند بعضی را اولاد تام الخلقه مانند ماه خوب میدهد که پدر مفتون او میشود تا وقت میان پدر و پسر جدائی
میاندازد مثل یعقوب و یوسف یا خود را امر بذبح میکند مثل ابراهیم و اسماعیل بعضی را اولاد میدهد که بلای جان
پدر میشود

| | |
|---|---|
| ای بسا مهر که شورش بر | شد ز فعل زشت خود ننگ پدر |

هر روز با پدرش جر عربده میکند آرزوی مرگش میکند مالش را به دیگری صلح میکند جبوه را می بخشد

| | |
|---|---|
| از پسر تو جفائی میبرد | آن پسر در چشم تو سنگ میشود |

یا هست که او را بلعان از خود نفی میکند کیفیت لعان در قرآن مسطور است در سوره نور و طریقه لعان در کتب
فقها مذکور است یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ باید دعا کرد که حقتعالی اگر اولاد
میدهد خوبش را بدهد رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ گاهی اولاد بکسی میدهد توأم دو تا
در یک شکم مثل اینکه عبد مناف که جد چهارم پیغمبر است با عبد الشمس هر دو یکوقت بدنیا آمدند توأمین سلسله بنی
امیه بعبد الشمس منتهی میشود و وقتی بدنیا آمدند بهم چسبیده بودند انگشت یکی به پیشانی یکی دیگر چسبیده بود هر چه
خواستند این دو تا را از هم سوا کنند نتوانستند تا آخر با آهن کارد یا چاقوئی جدا کردند بر بدند پیرمردی بود
آنجا گفت خوب کاری نکردند روز تولد با آهن میان این دو برادر خون ریزی کردند اینها تا زنده اند همیشه میان اینها
و اولادشان جنگ و نزاع و خنجر و شمشیر خواهد بود و همان طور هم شد عبد المطلب بود در مقابلش صخر بود عبد الله بود
مقابلش حرب بود پیغمبر بود در مقابلش ابو سفیان بود امیر المؤمنین بود مقابلش معاویه بود پسر خبیث معاویه یزید بود

| | |
|---|---|
| | با جناب سید الشهداء ع |
| رگ و گوشت از یک شیر دادند | در خلاف میروند تا نفخ صور |

این دو سلسله سعید و شقی هستند هیچ وقت قطع نمیشود حالا هم هستند بنی امیه اولاد همانها با خودش نمیدانند یا میدانند
جرأت نمیکند بگوید من از بنی امیه ام میدانند بگوید همه جا نفرین و لعنتش میکنند تغییر و سرزنشش میکنند در آخر الزمان
نزدیک بظهور حضرت حجه ع سفیانی که از بنی امیه است خروج میکند میاید در مکه و مدینه همه جا قتل میکند تا میرسد
بکوفه منادی او ندا میکند مَنْ جَاءَ بِرَاْسِ شِیْعَةِ عَلِیٍّ فَلَهُ اَلْفُ دِرْهَمٍ هر کس سر یکی از شیعیان علی را بیاورد هزار
درهم باو میدهم اگر بنی امیه تمام شده باشند از کجا این وقت خروج میکنند هستند حالا دو روز سادات اینها عزت
دارند خدا به پیغمبر خبر داد اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ دشمن تو ابتر است ذم بر نسل بی اولاد
نیست فقط در روز اولاد تو زیاد میکنم عزت میدهم در میان مردم باری در خصوص بنی امیه یک روایت دیگر هم
هست که ابن میثم در شرح نهج البلاغه نقل میکند و مرحوم ملا محسن فیض در تفسیر صافی از امام علیه السلام روایت میکند







که بنی امیه میگویند امیه غلامی بود رومی عبد الشمس او را خرید نگهداشت فقیر هم بود عبد الشمس بلکه بعضی نوشته اند
با او وطی هم میکرد لواط میکرد اولاد نداشت این امیه غلام رومی را بجای پسری برداشت گفت فرزند من است در عرب
رسم بود غلامی را میخریدند بفرزندی برمیداشتند پیغمبر وقتی غلامی خرید در مکه زید بن حارثه فرمود او فرزند من است
زید را پسر محمد میگفتند زید بن محمد تا آنکه آیه نازل شد وَمَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ
حضرت فرمودند نسب بنی امیه منتهی بغلام عبد الشمس میشود که از اهل روم بود چهار پشت که گذشت آنوقت مردم گفتند
امیه پسر عبد الشمس است اگر میخواهی نسب بنی امیه را بشناسی از اهل روم اند یکی دیگر از کسانیکه در تولدش امر غریب
و عجیب ظاهر شد غرابت داشت حجاج بود وقتی از مادرش متولد شد پستان مادر را نگرفت آن شیری که اول بچه میخورد
خوردکه را عوزش میگویند نخورد هر چه کردند پستان قبول نکرد مرد طبیبی بود معروف در آن زمان اسمش حارث بن کلده
در طائف بود گاهی که بعضی میآمدند خدمت پیغمبر از مرضی شکایت میکردند میفرمود بروید پیش حارث بن کلده طبیب
خوبی است پیغمبر تصدیق کرده بود طبابتش را شیطان بصورت حارث بن کلده شد آمد در خانه او دق الباب کرد ضعیفه
آمد شناخت رفت گفت حارث بن کلده آمده شیطان گفت شنیده ام از برای یوسف پسری شده است پستان مادر
قبول نمیکند آمده ام که علاجش را بکنم خوشحال شدند گفتند چه کنیم گفت بروید یک طبیبی بیاورید بر کوهی آنجا ماهی کوهی
بود رفتند بر کوهی آوردند گفت یک مار سیاه بزرگی هم بگیرید بیاورید رفتند یک ماری هم پیدا کردند آوردند گفت
طشتی بیاورید آوردند گفت آن بزو آن مار را هم بکشند خونش را در طشت بریزند گفت قنداقه این بچه را بیاورید
آوردند گرفت بو هنر کرد او را خواباند در آن خونها فَاَوْلَغَهُ فِی الدَّمِ دو سه مرتبه غلطاند آنوقت گفت بدهید
بمادرش دادند دو سه ماه شیر خورد روز دیگر باز آمد شیطان گفت یک بز و یک مار آوردند کشتند باز حجاج
را در آن خونها مالیدند تا سه روز این کار را کرد بعد شروع کرد حجاج شیر خوردن این ملعون خبیث چنان خونخوار
شده بود از اثر همان کاری که شیطان با او کرد میگفت بهترین لذت من از سر زنا یا شهوت باشد غرّب و شد بد السبق یک
دختر باکره باحسن و جمالی را باو بدهند با او مجامعت کند چوقتی از جماع کردن با او حظ میکند و لذت میبرد من هر وقت
یکی از سادات را میکشم همان قدر حظ میکنم فطرتش این طور بود هر کسی یک فطرتی دارد تفسیر نیشابوری نگاه کنید در احوال
این ملعون خبیث نوشته در ماه مبارک رمضان هر روز حکم میکرد دو نفر از سادات را میآوردند میکشتند در حضور
خودش خونشان را میریختند در قدحی عوض آب با آرد خمیر میکردند نان می پختند اول مغرب افطارش را با آن نان
میکرد و آخرش یک جعلی کشتش جعل حیوانی است عشق دارد بسرگین سرگینها را جمع میکند میغلطاند میبرد بسوی
جناب امیر المؤمنین ع در بالای منبر وقتی که از دست مردم کوفه دل تنگ میشد که نمیشنیدند حرفش را میفرمود
اِیْهِ اَبَا وَذَحَةَ اِیْهِ اَبَا وَذَحَةَ ابا وذحه کنیه جعل است بطورکنایه میگفت و مردم نمیدانستند مقصودش از این
کلمات چیست میفرمود سَیُسَلَّطُ عَلَیْکُمْ غُلَامٌ مِنْ ثَقِیْفٍ الذَّیَّالُ الْمَیَّالُ یَاْمُرُکُمْ بِسَبِّیْ وَالْبَرَائَةِ مِنِّیْ اَمَّا السَّبُّ فَسُبُّوْنِیْ
وَاَمَّا الْبَرَائَةُ فَلَا تَتَبَرَّؤُا مِنِّیْ فَاِنِّیْ وُلِدْتُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَسَبَقْتُ اِلَی الْاِیْمَانِ وَالْهِجْرَةِ اِیْهِ اَبَا وَذَحَةَ اِیْهِ اَبَا وَذَحَةَ
حضرت گویا صدا میزد او را که تعجیل کن در هلاک این ملعون ای جعل کجائی بیا حجاج را صدا میزد و این ملعون
بسیار بدش میآمد از جعل و اتفاقا هر جا می نشست جعل آنجا حاضر میشد دیگر ملعون فحش میداد که شماها مکر حیوان
چرا فرشها را تکان نمیدهید جارو بکشید اینها هم از ترس شان هر جا که میخواست بنشیند آب و جاروب میکشیدند فرش
می تکاندند تا میآمد می نشست حاضر میشد میزدند دور میکردند یکروزی ایستاده بود نماز کسی هم نبود آنجا جعلی
روی سجاده اش راه افتاد تا آمد برکوع باز جعل رد نشد همان جائیکه میخواهد سجده کند ایستاده خواست سجده
کند دید نمیرود خواست با انگشتش بزند دورش کند تا اشاره کرد چسبید انگشتش را گرفت ول نکرد فریادش
بلند شد آمدند جعل را گرفتند دور انداختند انگشتش اماس کرد ورم کرد کم کم ورم بالا کشید دستش بعد بدنش
سبز شد مثل مشک پر آب همین حالت بود تا بجهنم واصل شد باری در مجلس گذشته وعده کردم که حکمت خلقت
اعضا و جوارح را نقل کنم خداوند عالم اعضا و جوارح انسان را بعضی را زوج خلق کرده بعضی را فرد خلق کرده
سر و کله را تک خلق فرموده خدا دو تا سر خلق نکرده بجهت آنکه یکی بحر لازم است در این یک سر خلق کرده چشم داده گوش را

| | |
|---|---|
| تا نشر دشنام داده است دیگر احتیاج بسر دیگر نداشت که خلق کند | |
| زانکه بحاجت خداوند عزیز | می بخشد هیچکس را هیچ چیز |

تا انسان محتاج بهر چیزی نباشد خداوند نمیدهد قدرت دارد عاجز نیست اما بی حاجت خلق نمیکند حالا اگر از برای انسان دو سر خلق کرده بود خالی از این نبود یا یکی تکلم میکرد آن یک سر دیگر حرف نمیزد اینکه لازم نبود فائده نداشت جز اینکه بار سنگینی بر دوشش بود بزحمت میافتادی یا اینست هر دو سر تکلم میکرد اگر هر دو یک مطلب میگفتند یکی کفایت میکرد مطلبی که یکی است یکی حرف میزد کافی بود یا هر کدام بلغت مختلف و مطلب علیحده میگفتند انسان متحیر بود حرف کدام را گوش بدهد پس از روی حکمت و مصلحت سر را فرد خلق کرده اما دستها را زوج خلق کرده اگر انسان یک دست داشت هیچ کاری از پیشش نمیرفت نجار است باید بیک دست چوب را بگیرد با یک دست اره قطع کند اگر یک دست داشت باید بکوید الناس کند بیا بدچوب را نگهدارد تا او با اره قطعش کند و هم چنین هر صنعتی بخواهد بکند باید دو دست داشته باشد خیاط است همین طور بنا است کذلک و در هر دستی هم پنج انگشت خلق کرده انگشت ابهام را جدا کرد از انگشتهای دیگر هر انگشتی سه مفصل دارد مگر انگشت ابهام دو مفصل دارد سر انگشتان را ناخن قرار داده که معین باشد از برداشتن چیزی از زمین یا جائی و خداوند عالم قوه لامسه کرد در انسان قرار داده در همه بدن هست هر جای بدن این قوه را دارد اگر کسی یک سنگ یا انگشت اشاره ببدن تو کند هر جای بدن باشد می فهمی که این زبر است یک سنگ ریزه را هم می فهمی نرمست اما ظهور و بروزش در رؤس اصابع و انگشتان بیشتر است وقتی میروی در دکان بزازی پارچه بخری انگشت را میبری زیر آن پارچه دیگر بصورت بمالی یا ببینی که معلوم کنی یا انگشت معلوم میشود نرم است نازک است کلفت است خشن است ناخن تو کارد و نا نوک را او ساخته میشود شب خوابیده بجای بدنت میخوارد پشه زده با ناخنت همان موضع را میخوارانی دیگر لازم نیست بکسی بگوئی بیا اینجای مرا بخاران منافع زیاد در این دست خلق شده کار عمود از دست برمیاید با کسی دعوا میکنی لازم نیست بروی از خارج کمک برای خودت بیاوری مشت را گره میکنی میزنی توی سرش کار تمام میکنی چیزی میخواهی جائی ببری میگذاری توی دست میبری بجای کاسه چینی فهمی کار میکنی میخواهی آب بخوری کاسه ظرف نیست دو تا دست را میبری زیر آب بر میداری میخوری کدام کاسه چینی است که هزار اشرفی قیمتش باشد هیچ یا ندارد کار زبان هم از دست میاید اشاره میکنی بیا مبا برو بول بده و خود را سپر بصورت و چشم میکنی هنگامی که صدمه وارد نشود کار جاروب میکنی کار رشته پچه میکنی جلب منفعت و دفع مضرت میکنی با دست اخذ و عطا میکنی عوض نیزه و شمشیر و نیزه عمود و سپر کاسه مجمعه و قاشق بکار میخورد و در وقت دعا و نفرین دست بطرف آسمان بلند میکنی کار زرع و تخم زرع میکنی میخواهی پارچه را بفهمی چه قد راست با دست وجب میکنی معلوم میشود چه مقدار است بگویند دو نفر شیعه و سنی با هم بحث شان شد آن مرد سنی میگفت خلیفه ابو بکر است صدیق اکبر شیعه میگفت خیر علی بن ابیطالب خلیفه است هر دو هم عوام درس نخوانده اند هیچکدام سواد ندارند که دلیل و برهانی اقامه کنند این چیزی همین قدر آن سنی میگوید تو نمیفهمی مقام ابو بکر را خلیفه بلافصل پیغمبر او است شیعه میگفت خیر علی خلیفه بلافصل است آن سنی گفت نگاه کن خدا در این دست تو پنج انگشت خلق کرده درست است گفت بلی گفت این انگشت میان از همه بزرگتر است پیغمبر این انگشت شهادت ابو بکر این وسطی عمر آن یکی عقبش عثمان علی در مرتبه رابع این کوچکی علی بن ابیطالب خدا این طور خلق کرده که تو ملتفت شوی شیعه گفت بسیار خوب ملهم شد باین جواب گفت ما میخواهیم یا رچه را وجب کنیم این انگشت میان پیغمبر که رفت میخواهد برود این انگشت کوچک عقب پیغمبر میاید هیچ نیست پس بگو ببینیم آن سه تای دیگر که کی را میخورند اگر ده تا دلیل محکم میاوردند هیچکدام مثل این مجابش نمیکرد و هر عضوی که خدا زوج در بدن خلق کرده است قیمتش هم هزار اشرفی است هر دستی اگر کسی با قمه چیزی بزند قطع کند قیمتش پانصد اشرفی است خدا این قیمت را روی آن گذاشته اگر دو دست را قطع کند هزار اشرفی است حالا مسئله خوب بگوشید ببینیم این دستی که خدا پانصد اشرفی قیمت روی آن گذاشته چرا میفرماید و قرآن هم که دزدی کرد ربع دینار همین دست را قطع کنید از بدن چرا جهتش چه چیز است نوفت صداقت داشت حالا خیانت دارد نمیشود در این جا مخالفت کرد هیچ جا نمیشود با خدا نمیشود مجادله کرد چرا این را هم چو کردی او را هم چو کردی خدا است کو هی را بکاهی می





میکرد و بالعکس بجهت یک جزئی چیزی سیاست کلی میکند پس کسی پیش خود نگوید که من یک گناهی بیشتر نکرده ام چرا باید که خدا در قیامت بفرماید بجهت همین معصیت جزئی بیرید او را در جهنم هشتاد سال عذابش کنید کی میتواند بگوید چرا که چون فقط داراد نوقت چه کار خواهی کرد از دست خدا پیش کی عارض میشوی مخالفتش مشتی هر چه بخواهد میکند اختیار همه پیش او است و دیگر خداوند عالم پا را جفت خلق کرده نمیدانی چه قدر استخوان دارد این بدن تو خلق کرده از کسی بپرسید در هر انسان خداوند دویست و چهل و سه قطعه استخوان خلق کرده بعضی در دست در پا بسینه ظهر بس پا را خلق کرده زوج اگر یا یکی بود نمیتوانست راه برود مثل نسناس نسناس یک پا دارد و میجهد دو پا را قرار داده مرکب بدن در نهایت وقار و سکینه و طمانینه راه میرود وقتی بخواهد بشتاب برود کار عجله داشته باشد بسرعت میدود مثل اسب دونده خداوند میخواهد تو را وقتی در استخوان پا خلق کرده که درد زد و بدن برا هو میرسد ا هو را میگیرد عربها را ندیده در کتاب حدیقة المعارف نقل میکند سید هاشم مجرانی اعلی الله مقامه در احوالات سید سجاد مینویسد بیمار کربلا کاهی که مکه تشریف میبردند پیاده در بین راه بیابان گله آهوئی میدید عقب سر این گله آهو حضرت میدوید آخر همینکه حضرت بیمار نبود در کربلا و شام بیمار بود همچو تعاقب میکرد که از آهوی جلوی پیش میافتاد یا همچو قد بلی هم دارد هیچ مرکبی بخوبی پا نیست کدام اسب میتواند روی ریسمان راه برود بند بازها را ندیده چه طور راه میروند عجب نعمتی است این پا در بدن و کسی قدرش را نمیداند خدای نکرده وقتی درد بگیرد یا شفا فلوسی نفر سیب یا بشکند آنوقت می فهمی چه نعمتی بود باید یک گوشه افتاده باشی که یکی لگن بیاورد زیرت بگذارد دو پا اندیشه لازم تر است اگر دست تو شکسته باشد میتوانی بگردی با میشوی هر جا بخواهی میروی چشمت درد بکند دستمال می بندی بگنجه میگیری دست ترا هر جا بخواهی میبرد اما پا که درد کرد باید یکجا افتاده باشی و پای چپ بیشتر بکار میخورد تا پای راست دست راست بکار بیشتر میخورد تا دست چپ اما در پا بخلاف این است پای چپ ورزش است میخواهی سوار شوی از پای چپ سوار میشوی این است خدا حکم کرده پای چپ دزد را قطع کنند که شده قطاع الطریق و راه زن باشد حکمش در شرع این است که دست راستش و پای چپش را ببرند دست و پایش را قطع کنند بر خلاف یکدیگر پای چپش را ببرند که نتواند سواری کند در آنکه ابتدا در جنگها خیلی شجاع بودند پا را قطع میکردند ضربت را بر پا میزدند اگر بر سر کسی ضربت بزنند میرود معالجه میکند دیگر زخم را می بندد و از میدان در میرود اگر دست را قطع کنند همین طور اما پا را اگر قطع کردند دیگر کجا میتواند فرار کند در جنگها هم وقتی پای کسی را قطع میکردند دیگر حکم کشته داشت این بود که در جنگ بدر عتبه که شجاع معروفی بود ضربت بر پای عبیده زد وقتی که بنای جنگ شد در بدر که اول جنگ اسلامیت با کفار عتبه که بزرگ بنی امیه بود آمد میان میدان شیبه برادرش و ولید پسرش هر سه با هم بمیدان آمدند مبارز طلبیدند حمزه و جناب امیر و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب برخواستند بمیدان رفتند حمزه و شیبه مقابل هم ایستادند و علی بن ابی طالب با ولید و عتبه مقابل عبیده ایستاد این هذان خصمان اختصموا فی ربهم در حق ایشان نازل شد ولید حمله بر جناب امیر المؤمنین نمود آنحضرت ضربت ولید را رد کرد پس جناب امیر المؤمنین ضربتی بر ولید زد فالقاه بیده الیسری فاتاها السیف ولید دست چپ خود را سپر کرد شمشیر دستش را برید فاخذ یساره المقطوعة بیمینه فضرب بها هامته فظننت ان السماء وقعت علی الارض حضرت میفرماید ولید دست چپش را گرفت بدست راست چنان دست بریده خود را بر سر من زد که گمان کردم آسمان بر زمین افتاد بعد ولید از اسب افتاد بجهنم واصل شد اما حمزه و شیبه چند ضربت رد و بدل کردند و طول کشید هیچکدام غالب نشدند هر دو دست بگریبان شدند حمزه قدش بلند تر بود نزدیک بود که شیبه حمزه را بر زمین بزند که جناب امیر المؤمنین صدا زد عمو سرت را خم کن حمزه سر خود را پائین کشید شیبه گذاشت حضرت شمشیر زد نصف سر شیبه را جدا کرد حضرت در قتل شیبه شریک شد عبیده ضربتی بر سر عتبه زد که فرق او را شکافت عتبه چون شجاع بی بدلی بود میدانست قطع پا از همه بدتر است شمشیر بر ساق پای عبیده زد که ساق پایش قطع شد بر زمین افتاد جناب امیر ضربتی بر عتبه زد بدرک واصل شد که در قتل هر سه شریک باشد جناب امیر و حمزه عبیده را برداشتند هنوز رمقی داشت خدمت پیغمبر بردند مغز قلم پایش بیرون آمده بود فنظر الیه رسول الله فبکی عبیده عرض کرد پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله آیا من شهید محسوب میشوم قال بلی انت

# مجلس هشتم

اَوَّلُ شَهِیدٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی تو اول شهیدی که در اسلام کشته شده جناب امیر المؤمنین آن شجاعت عتبه در نظر شما
امروز که شمشیر بر پای عبیده زد همین معامله را در روز جنگ خندق با عمرو بن عبدود کرد و بر او ظفر یافت اول که

| | | |
|---|---|---|
| شجاعت یعنی جرئت / و بعضی غلط صریح اللغه | عمرو آمد بمیدان رجز خواند<br>وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِکُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ<br>وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ<br>اِنِّی کَذَلِکَ لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعاً نَحْوَ الْهَزَاهِزِ<br>اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِی الْفَتَی خَیْرُ الْغَرَائِزِ | بح الصوت گرفتگی صدا بحا مهمله ... ضبط کرده ... صدا القرن [illegible] |

هر چه صدا زد هل من مبارز هل من مبارز هیچکس جرأت میدانش نکرد صدا زد من که حلق گلویم پاره شد لشکر مبارز
خواستم شما که طالب بهشتید بیائید تا شما را بفرستم بهشت چشم اصحاب پیغمبر که بعمرو افتاد هر یک بجای خود خشکید
کَاَنَّ عَلَی رُؤُسِهِمُ الطَّیْرَ پیغمبر فرمود کیست برود سر این کافر را برای من بیاورد جناب امیر عرض کرد انا له من میروم یا
رسول الله فرمود من سر او را برای شما میآورم پیغمبر فرمود برو یا علی سر را بسوی آسمان بلند کرد خدایا علی را از شر دشمن

| |
|---|
| حفظ کن حضرت آمد بمیدان شروع کرد برجز خواندن |
| لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتَاکَ مُجِیبُ صَوْتِکَ غَیْرُ عَاجِزٍ |
| ذُو نِیَّةٍ وَبَصِیرَةٍ یَرْجُو بِذَاکَ نَجَاةَ فَائِزٍ |
| اِنِّی لَاَرْجُو اَنْ اُقِیمَ عَلَیْکَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ |
| مِنْ ضَرْبَةٍ فَوْهَاءَ یَبْقَی ذِکْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزِ |

عمرو پرسید تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب بعد از گفتگوها عمرو سواره بود پیاده شد پیش رفت در پیش آمد ضربتی بر
سر حضرت فرود آورد حضرت سپر بر سر کشید شمشیر عمرو سپر را شکافت رسید بر سر حضرت جناب امیر با گوشه عمامه
زخم سر را بست شمشیر را کشید و بعمرو او میزند که مبادا حضرت نخواهد تلافی کند ضربت بر سر او بزند حضرت یادش
بود از جنگ بدو ضربت زدن غیرت الشجاعت تمام و قوت قلب هست تا رسید شمشیر را بر پایش زد عمرو افتاد بر زمین در
بعضی از روایات هست چنانچه در تفسیر صافی نقل میکند از تفسیر علی بن ابراهیم قمی که حضرت خدعه کرد با عمرو حالا بعضی
هستند میگویند ما هیچ امامی را قبول نداریم که خدعه بکند تو چه میفهمی خدعه که گفته اند بد است این خدعه با مؤمن
خدعه با مسلم بد است نه خدعه با دشمن کافر که حالا میگویند حضرت یادو فرمود اینها کیستند بجانب تو آمده اند گفت
کو من کسی را با خودم نیاورده ام فرمود اینها کیستند تا برگشت نگاه کند حضرت شمشیر را زد بپایش پایش قطع شد افتاد
تا افتاد دست کرد پای بریده اش را برداشت انداخت برای امیر المؤمنین حضرت خود را بکناری کشیدند آن پای بر سر
خورد بر بچه شتری جوان افتاد بر زمین مرد حضرت آمد روی سینه اش نشست ریشش را گرفت خواست سرش را
جدا کند عرض کرد دو حاجت بتو دارم اَلْاُولَی اَنْ لَا تَسْلُبَنِی حُلَّتِی مرا میکشی بدنم را برهنه مکن زرهم را از بدنم
مکن مرا لخت مکن عریان مکن بدن مرا که این عار و ننگ است برای من حضرت فرمود من هرگز این کار را نمیکردم یا علی
تو راضی نشدی بدن کافر را برهنه کنی اما العثمان کوفه و شام عصر عاشورا بدن حسین را برهنه کردند زینب خاتون
میفرماید وقتی برادرم بمیدان میرفت از من پیراهن کهنه خواست در زیر لباسها بپوشد فرمود یَا اُخْتَاهُ ایتینی
بِثَوْبٍ عَتِیقٍ لَا یَرْغَبُ فِیهِ اَحَدٌ لِئَلَّا اُجَرَّدَ بَعْدَ قَتْلِی فَاِنِّی مَقْتُولٌ مَسْلُوبٌ فرمودند در عرب رسم است کسی را که
کشتند بدنش را برهنه میکنند خواهر افتاب بخیل که هست بدن زخم است شاید خجالت بکشند این پیراهن را از بدنم بیرون
نیاورند زینب خاتون میفرماید وقتی ما وارد قتلگاه کردند بر سر کشته برادرم آمدم دیدم مردم بیحیای کوفه دیدم
همان پیراهن کهنه را از بدن برادرم بیرون آورده اند عمرو عرض کرد یا علی مطلب دیگرم آن است که خواهر من در میان
این لشکر است از بسکه او را دوست میداشتم با خودم آورده ام در میان خیمه من است میدانم این لشکر ذلیل شما میشوند
خواهر مرا اذیت مکنید وصیتش که باخر رسید حضرت سرش را جدا کرد آورد خدمت پیغمبر حضرت خیلی خجل و با
متانت راه میرفت آهسته آهسته [illegible] حرکت میداد [illegible] نگاه میکند عرض کرد یا رسول الله می بینید علی را



# جنگ کردن امیر المؤمنین با عمرو

بچه تکبر راه میرود حضرت فرمودند خبر داشتی تو هَذِهِ مِشْیَةٌ یُبْغِضُهَا اللهُ اِلَّا فِی الْحَرْبِ این قسم راه رفتن
مبغوض خداست اما در غیر این مقام اینجا خوب کرده است علی با تکبر راه میرود دشمن را کشته حضرت تا چشمش بامیر
المؤمنین افتاد استقبالش کرد بوسید پیشانی علی را گرد و غبار از سر و صورتش پاک میکرد فرمود من کجا خواهم بود
وقتی که ابن ملجم شمشیر بر فرق تو میزند خونها را از چشمت پاک کنم پیغمبر فرمودند یا علی چه میخواهی بتو بدهم امروز که دشمن
را کشتی عرض کرد فدایت شوم چیزی نمیخواهم بجز رضای خدا و رسولش خوشنودی خدا را طالبم من جبرئیل نازل شد
اطریجی نارنجی از بهشت داد به پیغمبر بدهید بعلی هَذِهِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللهِ الْغَالِبِ اِلَی وَلِیِّهِ اَسَدِ اللهِ الْغَالِبِ عَلِیِّ بْنِ
اَبِیطَالِبٍ این نارنج را از بهشت خداوند هدیه و تحفه فرستاده برای ولی کارخانه خود امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب یادم آمد وقتی که قاسم بن الحسن از میدان برگشت ازرق و چهار پسرش را کشته فتح کرده توقع جایزه انعام و خلعت
دارد خودش را انداخت بروی قدمهای سید الشهداء حالا ببین چه خواهش میکند فَقَالَ یَا عَمَّاهُ الْعَطَشَ عمو جان
از تشنگی مردم حضرت صورت قاسم را بوسید فرمود عمو بقربانت چکنم از روی تو خجالت میکشم بروایت بحر المصائب
انگشتر در دهان قاسم گذاشت قاسم گفت انگشتر را مکیدم گویا چشمه ای بر دهانم جاری شد اگر این روز امیر المؤمنین عمرو
را نکشته بود اسلام از میان میرفت کسی که جرأت نمیکرد برود با او جنگ کند میآمد همه را میکشت کفار قریش هر اسوده که
بمدینه میآمدند پیغمبر بحسان بن ثابت فرموده اند قصیده بگو هجو کن کفار را لِاَنَّ کَلَامَکَ اَشَدُّ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبْلِ
این شعری که تو میگوئی مثل تیری است که بر جگر اینها خورده باشد هجوشان کن حسان بن ثابت بامر پیغمبر صلی الله

عَلَیْهِ وَآلِهِ قصیده گفت از اینست

| | | | |
|---|---|---|---|
| | اَمْسَی الْفَتَی عَمْرُو بْنُ عَبْدٍ یَبْتَغِی | بِجَنُوبِ یَثْرِبَ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ | |
| وَلَقَدْ وَجَدْتَ سُیُوفَنَا مَسْلُولَةً | وَلَقَدْ وَجَدْتَ جِیَادَنَا لَمْ تُقْصَرِ | وَلَقَدْ لَقِیتَ غَدَاةَ بَدْرٍ عُصْبَةً | ضَرَبُوکَ ضَرْباً غَیْرَ ضَرْبِ الْحُسَّرِ |
| اَصْبَحْتَ لَا تُدْعَی لِیَوْمِ کَرِیهَةٍ | | | یَا عَمْرُو اَوْ لِجَسِیمِ اَمْرٍ مُنْکَرِ |

میگوید عمرو بن عبدود آمد در مدینه را گرفت که همه را بکشد و حال آنکه در جنگ بدر دیده بود شجاعت علی بن ابیطا
لب را که کشت شجاعان نامی شما را ولید و عتبه و شیبه و حنظله را گویا یادش رفته بود اگر یادش بود نمیآمد در این جنگ باشم

قصیده را بردند در مکه در مجالس و محافل میخواندند یکی از اهل مکه جواب گفته است میگوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| کَذَبْتُمْ وَبَیْتِ اللهِ لَا تَقْتُلُونَنَا | وَلَکِنْ بِسَیْفِ الْهَاشِمِیِّینَ فَافْخَرُوا | بِسَیْفِ ابْنِ عَبْدِ اللهِ اَحْمَدَ فِی الْوَغَا | بِکَفِّ عَلِیٍّ نِلْتُمُ ذَاکَ فَاقْصُرُوا |
| وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرَو بْنَ وُدٍّ وَلَا ابْنَهُ | وَلَکِنَّهُ الْکُفْوُ الْکَرِیمُ الْغَضَنْفَرُ | بِبَدْرٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ فَرَدَّکُمْ | شُیُوخُ قُرَیْشٍ جَهْرَةً وَتَأَخَّرُوا |
| فَلَمَّا اَتَاهُمْ حَمْزَةٌ وَعُبَیْدَةٌ | وَجَاءَ عَلِیٌّ بِالْمُهَنَّدِ یَخْطُرُ | فَقَالُوا نَعَمْ اَکْفَاءُ صِدْقٍ فَاَقْبَلُوا | اِلَیْهِمْ سِرَاعاً اِذْ بَغَوْا وَتَجَبَّرُوا |
| فَجَالَ عَلِیٌّ جَوْلَةً هَاشِمِیَّةً | فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَتَکَبَّرُوا | فَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ عَلَیْنَا بِغَیْرِنَا | وَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ بَعْدُ فَتَذَکَّرُوا |

میگوید هر چه کردند بنی هاشم با ما کردند ما هر چه کشیدیم از دست خودمان بود هر چه کشیدیم از شمشیر علی بود دخلی بس
شما ندارد که شما فخر میکنید بادی بخود کرده بد علی بن ابیطالب هم از خود ماست شما اگر از خودتان چیزی دارید بگوئید شما یادتان هست
که در جنگ بدر وقتی که عتبه و شیبه و ولید این سه نفر بمیدان آمدند محمد سه نفر از اهل مدینه را فرستاد آمدند بمیدان
اینها راضی نشدند با شما جنگ کنند گفتند شما کفو و همشان ما نیستید تا اینکه محمد پسر عمش علی را فرستاد با عبیده و
حمزه علی آمد همه را کشت این شجاعت از علی دارید پس نیست شما را فخری بر ما بغیر ما یعنی کسانیکه شجاعت دارند و در این
شعرها این افتخارات داخلند در سلسله ما نه قبیله شما بارک خواهر عمرو وقتی شنید برادرش را کشته اند التماس
کرد او را آوردند چشمش که افتاد بر کشته برادرش دید کلاه خودش بیکطرف افتاده کسی دست بلباس او نکرده زره او را
بیرون نیاورده اند گفت به به کیست آنکه برادرم را کشته عجب مرد کریمی بزرگی بوده که طمع در زره و کلاه خود او نکرده
گفتند قَتَلَهُ عَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ علی پسر ابوطالب او را کشته فقالت قَتَلَهُ کُفْوٌ کَرِیمٌ گفت کشنده برادرم کفو کریمی بوده
مرد نجیبی او را کشته من دیگر از برای برادرم گریه نمیکنم اما آن از دل زینب وقتی آمد دید شمر برادرش را میکشد زینب
چه بگوید چگونه خود را تسلی بدهد بکمر بند همه زنان آمدند بقتلگاه میگفتند

| | | | |
|---|---|---|---|
| دَعْنَا نُوَدِّعْ عَمْرَو نَجْلِسْ عِنْدَهُ | دَعْنَا نَرُشَّ الْمَاءَ فَوْقَ جَبِینِهِ | دَعْنَا نُظَلِّلْ جِسْمَهُ بِاَشْمُرٍ | عَنْ حَرِّ الْهَجِیرِ وَلَفْحَةِ الرَّمْضَاءِ |

دعا نزره الی الخباء ونانه · یا شمر یا شمر ذی الضراء · وجذبن من بعد الحسا وقلن یا · شمر ارض مضاد و شر بعد الداء
فابی الرجس اللعین الا ذبحه · واجاب لهن القول بالفحشاء
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون

# مجلس نهم

در اینکه در جاهلیت دختر را می کشتند بعضی اولاد را سر راه میگذاردند و احکام لقیط و مردی که مادرش را نکاح کرده بود و جنابت امیر نفرقه در میان ایشان و احوال شیخی که او را از روی ابکر رفتند معجزه سید سجاد و خطبه آن بزرگوار در مسجد شام

| | | | |
|---|---|---|---|
| چو کسی نباشد از باوری بنده نگاه دارد | | اگر ز دختر من هست دلش نگاه دارد | |
| بر بهشت نتوان نظر داشتن به محشر<br>بگذشتم رو بسیکی طمع بهشت دارد<br>چه در حسنها طوبی بنشانده آدم سزاد | مکر از دیار دنیا که سر دو راه دارد<br>تو که در حرم خطر چند بن رود و سبز دارد<br>تو همه دار العف همین گناه دارد | همه عیب خلق دیدند مروت سر کرد<br>بلند دقیقا فرت طلب ضعیف همت<br>ره طالبان عقبی کرم ات لطف احسان | کمی بخویشتن کن که همه گناه دارد<br>که نماند این تقرب که بپادشاه دارد<br>تو چه ز نشان مردان بجز از کلاه دارد |

کلام ما در احوال انسان بود

فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق بطور اجمال نقل کردیم مراتب انسان را در سابق پیش از زمان بعثت مردم میکشتند اولاد شان را اگر دختر بود که پناه بر خدا خبر میدادند بپدرش بدش میآمد حالتش نزدیک بمردن میشد که چرا زن من دختر زائیده واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب از خجالت قایم میشدند مثل کسیکه کار زشتی کرده باشد اگر ضعیف میزائید سر خشت میدید ندید پسر است یا نه میداشتند اگر دختر بود همان جا زمین را گود میکردند بچه را زنده میانداختند در آن حفره خاک بر رویش میریختند میکشتند دفن البنات من المکرمات این کار شیوع داشت اگر زن دختر میزائید و شوهرش سفر بود زن فقیره پسر میزائید چیزی بآن فقیره میدادند دختر را با و میدادند پسر او را میگرفت شوهرش که می آمد پسر مردم را زن بشوهر میآورد که پیش او عزیز شود که پسر زائیده بعضی از زنها شوهرشان میدادند اندختر را میبردند جای دیگر که شوهرش مطلع نشود پول و خرجی از برایش میدادند میبردند بود تا بزرگ میشد روزی عمر بن الخطاب آمد خدمت پیغمبر نقل کرد که روزی من نشسته بودم در خانه دیدم دختری وارد شد خوشکل لباس خوبی در برش خوشم آمد از او احوال پرسیدم از زنم که این دختر از کی است زنم گفت از خود تو است گفتم من دختر نداشتم از کجاست گفت فلان وقت وضع حملم شد دختر زائیدم بتو گفتم مرده بود خواستم او را نکشتم پیچیدم در کهنه گفتم دادند بردند او را بر قبیله بزرگ شد حالا آوردنده از خود تو است من هیچ نگفتم از برای پیغمبر نقل میکند چند روز که گذشت بزنم گفتم این دختر را زینت کن لباس خوبی بپوشان ببرم او را بتفرج لباسش را عوض کرد آوردم او را در بیابان قبری کندم انداختم او را بنا میکرد دلسوزی میکرد خاک و غبار بکند بر رویشم نشسته بود پاک میکرد قبر را که کندم گفتم بیا اینجا تماشا کن تا آمد هم شد بنگاه کرد انداختم او را در قبر خاک ریختم دفنش کردم پیغمبر فرمودند تو چه قدر بی رحم بودی انسان هم این قدر قسی القلب میشود دختری که دیگری زحمتش را کشیده بزرگ شده از برای تو دلسوزی میکند تو او را زنده میکشی در قبر اگر این طور بی رحم بنود لکن بپهلوی فاطمه زهرا نمیزد دختر را دفن میکردند میکشتند نعم الختن القبر قبر از برای دختر بهترین داماد است جهت اینکه دختر را میکشتند چه بود اولش این شد پادشاهی بود و قبیله بود که مخالفت کرده بودند پادشاه فرستاد بر اینها مردان شان فرار کردند اموالشان را غارت کردند زنها را باسیری آوردند تقسیم کردند هر زنی را بیکی با خودش برد بعد از چندی مردان قبیله که فرار کرده بودند برگشتند شعراء در میان شان بودند شعر گفتند اظهار ندامت کردند آمدند بر پادشاه عرض کردند که ما بد کردیم من بعد هرچه بگوئید میشنویم زنان ما را که اسیر آورده اید رد کنید ببریم پادشاه گفت زنهای شما را تقسیم کردیم بنوکرها و عسکر خود حالا اختیار را بخودشان میگذاریم هر کس خواهند بمانند اینجا میخواهند بیایند با شما قیس بن عاصم خواهری داشت آن کسیکه خواهر قیس قسمت او شده بود





جوان خوشکل مقبول قوی کردن گفت من دست از او بر نمیدارم بماند بر قبیله هرچه قیس بخواهرش تکلیف کرد بیا مگر عنظ کرد و رفت بر قبیله مرد بزرگی بود گفت من بعد هر زنی که دختر بزاید دفنش کنید دخترها را بکشید چه مصرف دارد دختر میرود در خانه دیگری زنا میکند از قبیله و پدر و مادر فرار میگذارند هر طفلی که متولد میشود اگر پسر بود نگاه میداشتند اگر دختر بود میکشتند بعضی هم بجهت فقر و پریشانی و بخل اولاد شان را میکشتند بعضی از مردم بودند که میگفتند ما که چیزی نداریم از کجا بیاوریم این دختر را بزرگ کنیم اگر پسر باشد خودش که بزرگ شد میرود عقب شغلی دزدی کاری دختر چه ما صلاح دیگر باید شوهرش داد جهیز از کجا بیاوریم خرجش کنیم خداوند میفرماید نحن نرزقهم وایاکم روزی و رزق اینها با ما است همان طور یکه شما را روزی داده ایم بزرگ شده اید اینها را هم میدهیم روز قیامت از هر اینها مؤاخذه میشود واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت میپرسند روز قیامت که چرا مخلوق مرا کشتی مگر تو او را روزی میدادی آن که جان بخشد اگر بکشد رواست کسیکه جان میدهد خودش هم باید بکشد دختر هم از خداست پسر هم از او است یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور ویجعل من یشاء عقیما بهر کس میخواهد پسر میدهد بهر کس میخواهد دختر میدهد هر کرا میخواهد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | عقیم میکند یکی را نه دختر میدهد نه پسر | | |
| | یکی طفل دندان برآورده بود | پدر سر بفکر فرو برده بود | |
| که من نان و آب از کجا آرمش | مروت نباشد که بگذارمش | چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت | نگر تا زنش چه مردانه گفت |
| | مخور هول ابلیس تا جان دهد | هر آنکس که دندان دهد نان دهد | |

نحن قسمنا بینهم معیشتهم تو چکار او را بکشی سنگینی او بر زمین است رزق و روزیش با خداست بعضی بودند پسر را هم میکشتند در قرآن او را هم خداوند عالم نقل میکند در سوره انعام میفرماید یقتلون اولادهم بغیر علم سفها میفرماید میکشتند پسرهاشان را از روی سفاهت از بی عقلی شان نذر میکردند اگر مطلب من برآورده شد پسر فلان را در پیش بتها سر میبرم و میکردند که کم کشید این فقره تا زمان عبد المطلب جد پیغمبر که نذر کرد اگر خداوند ده اولاد باو بدهد یکی را در راه خدا قربانی کند خداوند هم ده پسر باو داد ابو طالب عبد الله مقوم حجل ضرار ابو لهب حارث عباس زبیر حمزه خواست عبد الله را بکشد دخترش عاتکه نگذاشت گفت یا ابا احمد الی ذلک السوائم التی لک فی الحرم پدر شتر که داری فدیه بده شاید خداوند بعوض این شتر راضی شود برادرم سالم بماند قرعه زدند تا صد شتر او بیرون که قرعه بنام شتر بیرون آمد شترها را قربانی کرد پیغمبر که مبعوث شد همه اینها را موقوف کرد فرمود ترک کنید اعمال جاهلیت را نکشید اولاد خود را اند میکنید چیزی بکر بعد دکر بعضی هم هستند رو فتنی میزایند این فکر بی رحمند که بچه را میآورند سر راه میگذارند طفل که بدنیا می آید باید کسی باشد که بدبکفالت و حضانت آن بچه را بکند تا رضاع عشر تمام شود حالا مسئله این است اگر کسی میبیند طفلی را سر راه گذاشته اند تکلیف چه چیز است این را ملقوط و منبوذ میگویند فقها رضوان الله علیهم مفصلا در کتب فقهاء ذکر کرده اند کسی اول صبح است از حمام بیرون آمده یا کاسب است میرود بازار می بیند بچه را کار کوچه گذاشته اند واجب است حضانت او و اجبا کفائیا یعنی اگر برداشت از دیگران ساقط میشود حالا اگر بلد مسلمان باشد یا فرنگی هر دو میخواهند بردارند طفل را بکدام بدهند بلد اسلام است فرنگی مسلمان هم خیلی هست بلد بچه را سر راه گذاشته اند جائی است که هم محله فرنگیها حساب میشود هم از مسلمانها حالا کدام بلد قابل بجهانت او هستند بان فرنگی بدهند بمسلمان بدهند چرا که بلد اسلام است حکم اسلام بر آن طفل جاری میشود واگر چنانچه دو نفر بخواهند آن طفل را ببرند یکی از اهل شهر باشد یکی از اهل دهات باشد دهاتی است آمده شهر میگوید من میبرمش نگه میدارم بان دهاتی بدهند بان شهری میدهند بالاینکه فقر می آید از اینجا رد شود برود مکاری میگوید من خوشم آمد از این طفل این هم اولاد ندارم عقیم این بجای اولاد من باشد میبرم بولایتمان بزرگش میکنم از من باشد اینجا هم آن طفل را بآن شخص مسافر نمیدهند چرا که مناسب او را مترتب میشود شاید او را مرد بزرگ شد برگشت آمد بهمان ولایت نشناسد خواهرش را مادرش را از برای خودش تزویج میکند از این قبیل اتفاق افتاده در این مقام حکایتی بخاطرم رسید عرض کنم که معجزه ایست از امیر مؤمنان و مولای متقیان که قلبها بنور معرفت انور میشود روزی در کوفه حضرت از مسجد بیرون تشریف آوردند اول صبح بود در مسجد یکی از اصحاب فرمودند عمار یاسر بوده میروی در فلان محله در خانه چند نفر آنجا میرسی یکزنی و مردی

اتفاقا در خانه با هم جنگ و دعوی میکنند بگو امیر المؤمنین شما را خواسته برود پیش ایشان پیش من عمار رفت دید بهمان نشانی
که حضرت فرموده بودند در جنگ و دعوی و قیل و قال دارند فَقَالَ لَهُمَا اَجِيبَا عَيْبَةَ عِلْمِ رَسُولِ اللهِ اجابت
کنید خلیفه پیغمبر امیر المؤمنین شما دو نفر را خواسته است راه افتادند امدند حضرت دو نفر برگشت بمسجد مردم هم
امدند ببینند چه خبر است حضرت رفتند بالای منبر رو کردند بمردم فرمودند هر حرفی را پیش همه کس نمیتوان گفت
شما که این جا هستید هر کار دارید بروید عقب شغل و کار تان حرفی نیست که شما بشنوید اگر مصلحت شما بود خبر تان میکردم بروید
مردم رفتند انوقت رو کردند بان مرد چه خبر تانست جنگ میکنید مرد عرض کرد یا امیر المؤمنین من غریبم تازه باین شهر
امده ام رفیقی داشتم با و سفارش کردم یک زنی از برای من پیدا کند بگیرم که چشم من پی زن مردم نباشد غریب نباشم شیطان
مرا به معصیت نیندازد او رفت این زن را از برای من گرفت دیشب که او را اوردند خودش گفت من خانه ام وقتی بصورت
او نگاه کردم تنفر کردم بدم امده است از دیشب تا بحال جنگ و دعوی داریم راضی هستم هر چه دارم بدهم و طلاقش را
بگویم این قدر بدم میاید حضرت از ان زن پرسیدند تو چه میگوئی گفت من هم نمیدانم گفتند غریبی امده باین شهر زن
میخواهد من هم رفتم زنش شدم دیشب مرا بردند از اول شب تا صبح جنگ و دعوی داشتیم میگویم اگر زن نمیخواستی چرا
گرفتی حضرت فرمودند تو این شوهرت را میشناسی که کیست عرض کرد نه بان مرد فرمودند تو این زن را میشناسی گفت
نه نمیشناسم حضرت فرمودند من حالا شرح احوال شما را میگویم بان زن فرمودند اگر چنانچه یکی هر چه گفتم ام صدقت
بدون کم و زیاد است تکذیب من مکن تو مرا میشناسی که کیستم گفت نه نمیشناسم همین قدر شنیده ام علی بن ابیطالب در این
شهر است خلیفه پیغمبر است حالا شما را دیدم فرمودند تو پسر عموئی داشتی پسر عموی تو دوست میداشت تو را خواستند
تو را بگیرند برای پسر عمویت پدر و مادرت راضی نشدند بجهت فقر شان چندی گذشت روزی مادرت تو را عقب شغلی
فرستاد خانه پسر عمو خانه خلوت بود اهل خانه رفته بودند بیرون پسر عمویت تنها در خانه بود چشمش بتو افتاد در خانه
را بست بتو در اویخت که کامی حاصل کند اول بملایمت گفت من مدتیست عاشق توام امروز کام مرا حاصل کن تو راضی نشدی
بزور تو را خوابانید ازاله بکارت تو را کرد و تو انجا از پسر عمویت حامله شدی برگشتی از برای مادرت هم نگفتی چون خبر از
حمل نداشتی چند وقتی که گذشت اثر حمل ظاهر شد شکم بالا امد که بد شدی برای مادرت نقل کردی انروز که مرا فرستادی
بخانه پسر عمم مرا خوابانید با من جمع شد حالا می بینم حامله شده ام چکنم مادرت گفت پنهان کن که اگر پدر و برادرت بفهمند
ترا میکشند حمل تو را مخفی میداشت تا ان وقتی که خواست وضع حمل تو بشود ترا برد بخانه همسایه که کسی در خانه مطلع نشود
تنها حیله و اراداتم بکورا میکنند بیشتر از دردها کاری دل بدها لیکنند هم دیگر را ان زن همسایه هم قبول کرد وقتی
زائیدی پسری بود مادرت گفت تو این بچه را سر راه بگذار برگرد که کسی مطلع نشود تو بچه را در قنداقه پیچیدی برداشتی اوردی
با مادرت باتفاق گذاردی کنار معبری برگشتی تو چند قدم که رفتی از محبت مادری برگشتی بان بچه نگاه کنی دیدی سگی امده
ان طفل را بو میکند ترسیدی مبادا طفل گرسنه است پاره اش کند بخورد سنگ برداشتی بزنی بسگ سنگ بسگ
نخورد رد شد خورد بسر طفل سرش شکست خون امد تو برگشتی با گوشه مقنعه ات پاره کردی سر طفل را بستی درست
است اینها هوش از سرش رفت اینها را از کجا خبر میدهد مثل این است که همه جا همراه من بوده امام و حجت خدا چنین کسی
است اگر این طور نباشد چه مزیت بر دیگران دارد چه سلطنتی دارد چه حکومتی دارد چه حکمی دارد امام از جمیع احوالات
مردم خبر دارد اگر میگوئی چنین نیست پس معنی عين الله الناظرة چه چیز است که میخوانی یا اعتقاد نداری یا معنیش
را نمیفهمی امام چشم خدا است اگر در اطاق هفتم بردی العباد بالله معصیتی بکنی بر او پوشیده نیست هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ
او با شما است هر جا هستید حضرت فرمودند قافله از انجا میگذشت بزرگ مکاری بها انطفل را دید خوشش امد گفت من
که اولادم نمیشود این بچه را میبرم بزرگ میکنم بجای فرزندم باشد برداشت همراه خودش برد چند سالی متوجهش شد بزرگ
حالا برگشته باین ولایت این شوهر تو نمیشود پسر تو است انوقت بان مرد فرمود عمامه ات را از سرت بردار فرمودند
این همان اثر زخمی است که بر سرش سنگ زدی تفریق کرد میان ان زن و مرد خداوند عالم در قرآن مبارک بتفسیر خود
میفرماید وَاَوْحَيْنَا اِلٰى اُمِّ مُوسٰى اَنْ اَرْضِعِيهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِى الْيَمِّ وَلَا تَخَافِى وَلَا تَحْزَنِى
اِنَّا رَادُّوهُ اِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَالْتَقَطَهُ اٰلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا حکایت موسی را





هم که خداوند نقل میکند اینم از جمله اطفالی بود که او را التقاط نمودند پیدا کردند وقتی که مادر موسی دید
حالا فراشها عقب فرعون میگردند بچه خانه تفصیل احوال موسی و فرعون که همه شنیده اید مقصودم تفصیل نیست
شاهد مطلب را میخواهم عرض کنم خداوند وحی کرد بمادر موسی اینقدر شیرش بده بشنو را بعد که دید سر شور دید
موسی خنده میکند فهمید که این همان کسی خواهد شد که دولت چندین ساله فرعون را بهم خواهد زد بیرون
اورد از تنور مضطرب شد بعد از این باز بلائی بر سر این طفل بیاید وحی شد بسوی او بینداز بچه ات را در دریا ما
فهمیدی را که از اتش حفظ کردیم در اب هم حفظش میکنیم هیچ ترس و بیم مکن مترس اِنَّا رَادُّوهُ اِلَيْكِ مادر دو نفر را
بسوی تو بر میگردانیم امد موسی را گذاشت در میان صندوقی سرش را قیر گرفت محکم شد انداخت میان رود نیل
گفت بر بچه را سپردم صندوق را اب برد فرعون بالای قصرش نشسته بود با اسیه زنش دیدند صندوقی روی
اب است میاید صدا زد شناگر برود این صندوق را بیاورد رفتند در اب صندوق را گرفتند اوردند سرش را
باز کردند دیدند یک بچه در قنداقه پیچیده اسیه گفت خوب ما که اولاد نداریم پیر شده ایم این بچه را بجای فرزندی
برش میداریم ای راستی حالا نگاه کنیم ببینیم پسر است یا دختر است واکرد نگاه کرد گفت به پسر هم هست دیگر بهتر
عَسٰى اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا بجای پسر ما باشد امید است که منفعت داشته باشد برای ما فرعون گفت بشود
این همان کسی باشد که منجمین خبر داده اند دولت مرا بهم خواهد زد ببرند بکشندش گفت نه نمیدهم طفلی که ما خودمان
بزرگش کنیم چه داعی دارد با ما عداوت کند دشمن شود برو بدید کار تان نمیدهم خداوند میفرماید وَاَلْقَيْتُ عَلَيْكَ
مَحَبَّةً مِنِّى ما از نسبی خلقت کرده بودیم اسیه وقتی که نزدیک دید و چشمهای تو را اگر دید عاشق تو شد برو بده ابرباد
برای موسی موسی هم اسمی است که اسیه و فرعون برایش گذاشتند اسم پدر و مادری نیست مو در لغت انها اب را میگویند
سی درخت را میگویند چون موسی را از روی اب در میان درخت گرفتند لذا موسی گفتند زنها هم غالبا شیر دارند
بچههاشان را کشته اند چندین هزار بچه سر بریدند صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب مایه
شد به بینید وقتی میخواهد چه طور اسبابش را فراهم میاورد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ بر امر خودش غالب

این عزت و دولت دست خودش است

گر او عزت دهد رو ناز میکن وگر نه چشم حسرت باز میکن

آخر هم اسبابش درست کرد که فرعون خودش موسی را بزرگ کرد هر زنی که میامد میخواست شیر بدهد پستان قبول
نمیکرد اولش مادرش پستان در دهنش گذاشت لبان و اغوزش را خورده بود طعم او در ذائقه اش بود هر زنی خواست
شیرش بدهد پستان نگرفت من نخواهم دایه مادر خوشتر است موسیم من دایه من مادر است
این خبر شهرت یافت در مصر مادر موسی بر کلثم دخترش گفت میگویند در خانه فرعون طفلی پیدا شده دایه میخواهند
شیرش بدهد برخیز برو تماشا کن ببین همان برادرت است یا بچه دیگر است او هم چادر سرش کرد امد دید جمعیتی
او میگوید من شیرش میدهم او میگوید من پستان در دهنش میگذارم راه و اگر خوب نگاه کرد دید برادرش است
گفت من یک زنی را سراغ دارم شیرش خوب است خودش خوب است میخواهید بروم او را بیاورم ملکه از شیر او بخورد گفتند
برو بیارش امد بخانه گفت مادر برادرم است بیا برویم از هیچ زنی شیر نخورده تا حالا مادرش وارد شد گرفت
موسی را تا پستان را گذاشت در دهنش گرفت شروع کرد خوردن اسیه خندید گفت به به عجب زن با برکتی است دیدی
شیر تو از همه بهتر بود همین جا بمان پسرم را شیرش بده پول میدهم خلعت میدهم گفت من نمیتوانم بمانم باید بروم خانه
حالا ناز میکند بماند بچه خود را شیر بدهد اینها هم هی التماس میکنند اخر اصرار کردند بماند موسی را شیر بدهد
موسی لله و دده همیشه یا بغل اسیه است یا بغل فرعون یک روزی بغل اسیه بود فرعون اشاره کرد موسی را بدها
کن بیاید بغل من اسیه گذاشتش روی زمین امد امد رفت دامن فرعون بکند او در ریش فرعون را گرفت
ریش بلندی داشت با یک دست دیگر یک سیلی بصورت فرعون زد فرعون را میگوئی موسی را از بغلش پرت کرد
روی زمین حالا یقین شد که این دشمن من است از حالا با من عداوت میکند سیلی بصورت من میزند بچهها غضب
بیاید بکشند اسیه گفت دیوانه شده بچه است چه عقلش میرسد عداوت و محبت چه این قدر احمقی گفت جز بکشند

بده ببرند آسیه هم سفت و سخت چسبیده که نمیدهم برو بدی کار نان بفرعون گفت میخواهی معلوم کنی ببینیم این کار را
از روی شعور کرده است یا نه حکم کرد دو تا طشت آوردند یکی را پر از یاقوت کردند یکی را پر از آتش گذاشتند وسط
اطاق گفت حالا موسی را پیش میکشیم اگر رو بیاقوتها رفت معلوم میشود شعور دارد اگر رو بآتش رفت معلوم میشود
از روی شعور نیست می بیند او شقاق است موسی را آوردند ول کردند مدرج بود چهار دست و پا آمد خواست
دستش را دراز کند از یاقوت بردارد جبرئیل دستش را گرفت بسمت آتش دراز کرد یک گل آتش برداشت گذاشت
دهنش که سر زبانش سوخت آسیه را میگوید دیدی آمد موسی را گرفت در بغلش رو کرد بفرعون ای ریش بلند احمق
دیدی گفتم آخر زبان بچه ام را سوزاندی این بود که موسی همان جهت درست نمیتوانست حرف بزند وقتی که خداوند
عالم امر کرد او را که باید بروی پیش فرعون او را هدایت کنی عرض کرد پروردگارا من کجا بروم برادرم هرون را بفرست
من اگر بروم بمن میخندند که آدم مخط بود که باید تو نیم زبان بیائی ادعای پیغمبری کنی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
یا این عقده را از زبان من بردار موسی کم کم بزرگ شد هر وقت راه میافتد جمعیتی همراهش مردم را دور میکند
خبر موسی شهرت کرده علمای بنی اسرائیل خبر داده اند مردم را که آن پیغمبری که بنا است بیاید چنان چنین کند نورش پیدا
نزدیک شده است ظهور او در هر عصری قائم منتظر بوده است بعضی هم می شناسند موسی را یکی از خانه فرعون بیرون
آمده بود اول صبح خودش تنها دید یکی از قبطیان با یک سبطی دعوا میکند فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي
مِنْ عَدُوِّهِ چشم آن سبطی بموسی افتاد صدا زد ای موسی این شخص مرا سخره کرده میخواهد مرا ببرد هیزم برای آتش خانه
فرعون ببرم چیزی هم بمن نمیخواهد بدهد من باید بروم یک لقمه نانی جهت عیالم پیدا کنم بیا مرا نجات بده موسی آمد پیش مشتی
را بلند کرد زد توی سر قبطی تا زد افتاد مرد فَوَكَزَهُ یعنی مشتش را زد افتاد فَقَضَى عَلَيْهِ کم کم مردم از خانها بیرون
آمدند دیدند شخصی افتاده مرده گفتند کی این بیچاره را کشته رفتند بفرعون خبر دادند که مردی از قبطیان را زده
کشته اند معلوم نیست کی این کار را کرده روز دیگر باز موسی بیرون آمده است دید همان شخص دیروزی باز یکی دیگر
میخواهد ببرد جنگ و دعوا میکند موسی آمد که بزند آن سبطی خیال کرد امروز موسی میخواهد او را بزند ترسید گفت
موسی دیروز زدی یکنفر را کشتی حالا امروز نوبت من است که مرا بکشی مردم از اطراف تماشا میکردند فهمیدند که آن
شخص دیروزی را هم کی کشته رفتند بفرعون خبر دادند که معلوم شد آنکه قبطی بوده کشته شده پسرت موسی او را کشته
فرعون گفت من بنظرم باید موسی را کشت قتل کرده باید قصاص کرد اعتقاد من این است امنای دولت شوری کنند
ببینند چه باید کرد جمع شدند شوری کردند حکم قتل دادند شخصی موسی را خبر کرد إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ
فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ از مصر فرار کن دنبال کشتن تو را دارند موسی پای پیاده همین طور که بود
وقتی شنید از مصر بیرون آمد دست ده منزل راه پیاده که رسید از مصر تا مدین حضرت شعیب ده منزل بود از بیراهه
میرفت هر چیزی برداشت نه پول داشت این ده منزل برگ درخت با سبزی و علف بیابان میکند میخورد حضرت میفرماید
این قدر رفته رفته [illegible] خورده بود که پوست شکمش سبز شده بود تا رسید مدین مدتی ده سال هم شبان حضرت شعیب بود

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد | که چند سال بجان خدمت شعیب کند

انسان از وطن [illegible] بیرون [illegible] که در سه وقت که از وطن مألوف هجرت میکند یکی در وقتی است که
[illegible] برادرش [illegible] کسی نداشته باشد [illegible] و راجع کند مالش را از مردم بگیرد
یکی وقتی است که [illegible] باشد [illegible] مردم جای دیگر بمانم بلکه از اینجا بهتر باشد یکی وقتی
است که بداند اگر [illegible] قصد قتلش را کرده باشد مثل موسی از مصر رفت و حال آنکه وطنش بود
مسقط الرأسش بود پدر و مادر و برادر اینجا بودند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ بیرون آمد خائف و ترسان میگفت
خدایا مرا نجات بده از قوم ظالمین و هم چنین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که از مکه معظمه هجرت کرد بمدینه جهتش
همین بود خواستند بکشند ابو جهل با چهل نفر که در شقاوت مثل خودش بودند جمع کرد قرار دادند شبی بی خبر بریزند
پیغمبر را بکشند این بود که جبرئیل آمد و گفت وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ
وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ جناب رسول امیر المؤمنین را بر جای خودش خوابانید از مکه بیرون آمد تنها





پیاده پای برهنه از ترس کفار وقتی آمدند جناب امیر را دیدند احوال پیغمبر را پرسیدند محمد کجا است [illegible] ما کان
عَلَيْهِ رَقِيبًا شما که او را بمن نسپردید من چه میدانم من خبر ندارم کجا رفته بروید پیدایش کنید جناب رسول آمدند
غاری پنهان شدند روز سیم بسمت مدینه آمدند بار دیگر برگردیم بر سر مطلب اول کلام ما در [illegible] لقطه [illegible] بود
چیزی پیدا کند که صاحبش معلوم نباشد حیوان باشد یا انسان باشد یا غیر اینها هر کدام حکمی دارد مثلا در کوچه
سر گذر صدا میکند از این طرف از آن طرف میرود کسی هم پیدا نیست چه کار باید کرد یا اینکه راه میرود یک اشرفی [illegible]
گر کسی صبح از حمام بیرون آمده دستمال از جیبش بیرون افتاده اشرفی افتاده چه کار باید کرد از مردم این زمان میپرسی
میگویند باید خورد بکسی هم بروزش نداد اما خبر اگر چیزی در کوچه و بازار پیدا کند قیمتش از یک درهم کمتر باشد از
[illegible] کمتر مال خودش است اما اگر از یک درهم بیشتر باشد باید اعلان کند و داد و جار بکشد در بازار ها جد ها
که مجمع ناس است که شخصی چیزی گم کرده است بیاید نشانیش را بدهد بگیرد تا یکسال بعد از یکسال اگر صاحبش پیدا نشد آن
وقت از جانب صاحبش تصدق بدهد خوب مسئله است کسی یک ماهی خرید آورد بخانه یک دانه در شکمش پیدا شد
اینجا باید چه کار کند باید بصاحبش که خریده رد کند یا نه رِزْقٌ سَاقَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ روزی ای است خدا از برای او
رسانده کدام یک است در این مقام حدیثی بخاطرم آمد عرض کنم که هم این مطلب معلوم شود هم معجزه ای است از جناب سید
سجاد سلام الله علیه روزی جناب سید سجاد نشسته بود با چند نفر از اصحاب شخصی از شیعیان وارد شد گریه میکند
یا بن رسول الله فدایت شوم یک دعائی بمن تعلیم کنید که قرض من ادا شود چند نفر طلبکار دارم یکی از آنها را [illegible]
میکند هر روز اول صبح در خانه ما نشسته بیرون میایم طلب کاری میکند چهار صد درهم از من طلب دارد هر روز مطالبه
میکند

خوار از کوه یا [illegible] سر بر نزد | گر آن قلتبان حلقه بر در نزد
خدایش مگر تا ز مادر بزاد | جز آن ده درم چیز دیگر نداد

حالا هم در نشسته هر جا میروم عقب سرم را ول نمیکند فَبَكَى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بُكَاءً شَدِيدًا حضرت گریه بسیار کرد
شد یکی عرض کرد فدایت شوم شما چرا گریه میکنید فرمودند وَهَلْ يُعَدُّ الْبُكَاءُ إِلَّا لِلْمَصَائِبِ وَالْمِحَنِ الْكِبَارِ
پس گریه از برای چه وقت است چرا گریه نکنم که من میدانم این شخص از دوستان ما است آمده از فقر شکایت میکند میدانم
راست هم میگوید این محنت بزرگیست چیزی هم در دست ندارم از مال دنیا که قرضش را ادا کنم این مصیبت نیست
آن شخص بیرون رفت طلب کارش آمد چطور شد شما میگوئید علی بن الحسین امام است گاهی میشنوم میگوید خداوند
عالم از مشرق و مغرب عالم هر چه خلق کرده بطفیل وجود ما خلق کرده یکمرتبه نمیتواند قرض یک دوست خودش را ادا
کند حرفهایش از آسمان تا زمین با هم منافات دارد مگر من چه قدر طلب دارم تمامش بیست تومان بیشتر که نبود آن شخص
دو مرتبه آمد خدمت حضرت یا بن رسول الله شَمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ أَشَدُّ عَلَيَّ مِنْ دِينِي مصیبتهای خودم اندکی دل ما بدرد

بیاورده بود که شماتت دشمن بلا را سوخت
با کم از زخم کان تیر انداز نیست | طعنه تیر او را نم میکشد

از سخنان او شکایت کرد حضرت فرمودند از حالا مقدر شده است که از فقر و پریشانی خلاص شوی یا غلام
نُولِي الْجَارِيَةَ بِيَنِي اَحْمِلِي عَلَى سُحُورِي وَفُطُورِي ای غلام برو بجاریه بگو هر چه از برای سحور و افطار من نگه داشته اید بدهد
بگیر بیار رفت دو قرص نان جو خشکیده با یک کوزه آبی آورد حضرت دو تا نانها را روی هم گذاشتند فرمودند بگیر اینها
ببینیم چطور میشود نانها را گرفت آمد شیطان آمده وسوسه اش میکند که این دو قرص نان جو چه درد تو را دوا می
کند رسید در دکان ماهی فروشی دید جمیع ماهی را فروخته مگر یکماهی گندیده گفت عمو بیا این یک قرص نان را از
من بگیر این ماهی را بمن بده ببرم امشب کباب کنم بخورم مرد ماهی فروش گفت خوب چه ضرر دارد این ماهی میماند بگیرم مشکل
است کسی بخرد نان را گرفت ماهی را داد آمد رسید بدکان نمک فروشی دید قدری نمک تو سبد مانده گفت این یک
نان را هم عمو تو از من بگیر این نمک را بده ببرم امشب این ماهی را با نمک سرخ کنم بخورم گفت نان را بگذار نمک را بردار
برو آمد بخانه کاردی آورد زیر شکم ماهی را پاره کرد آشغالش را بیرون بیاورد فَلَمَّا شَقَّ بَطْنَ السَّمَكَةِ وَجَدَ
فِيهَا لُؤْلُؤَتَيْنِ فَاخِرَتَيْنِ دید یکجفت مروارید مثل بیضه کبوتر در شکم [illegible] درخشنده نزد یک بود [illegible]

بچه برده با خودش گفت اینها را میبرم و نیم قرضها را میدهم خانه محرم اساس البیت محترم دارد بین صدقه در آنجا
بلند شدند آمدند دید ماهی فروش و نمک فروش هر دو باهم آمده‌اند تا اینها را در دستشان کنند بیا نانت را بگیر ماهی
و نمک هم از تو تا اینها هم از خوردن معلوم میشود تو خیلی فقیری آن دو اینها را برد بازار فروخت با غلیم قرضش را داد صباغ
و عطار و ملاک و خانه دکان تجارت و زراعت مرد معتبری شده معلوم میشود در شکم ماهی اگر چیزی یافت شود صاحب
خودش است نه زنی است خدا از برای او رسانده رفتن اینها آمدند غلام امام زین العابدین آقا بر علی بن الحسین میفرماید
تا رد دادند الینا طعامنا فانه لا یاکله غیرنا تو میفهمی و دستگیر نانها را بما رد کن جهت اطفال اینها بکار تو نمیخورد
دندان تو نمیگیرد مجبوری حالا نه این است حضرت میخواست نانها را بگیرد اینها چیزی بکسی میدادند استرداد نمیکردند هر چه
بود مصیبت این بود که بدانی مایی اطلاع نیستیم میدانیم در شکم ماهی چه بوده است و ربکاهی در شکم ماهی
یافت میشود از توجه امام و نظر الیقان او و الا معدنش در شکم صدف است یعنی بدان ما چنین عزتی داریم نزد خدا
بزرگوار بکه چنین عزتی و مقام و مرتبه داشت نزد خداوند عالم آیا روا بود که لشمان کوفه و شام او را بر شتر برهنه سوار
کنند خارجی بگویند دشنام بدهند بد بگویند اعظم از همه مصیبتها سید سجاد باعتقاد من آن روز جمعه است
که در مسجد شام خطبه خواند خواهی گفت در مجلس یزید غل بگردن داشت سرپا ایستاده بود اما در مسجد غل نداشت
بر سر پا نا ایستاده بود بلی چنین است اما بگویم هست بکجا نی در مجلس با لشان میز بند راضی دارد صد شمشیر بکه مضر
برا و بزنند و این حرف را نگویند از روز همین قسم گذشت بر حضرت یزید فرستاد عقب حضرت تشریف آورد مسجد صف
اول با دو تیم نشانیدند خطیب با مر یزید رفت بر منبر اول مدح و منقبت زیادی از بنی امیه و آل ابو سفیان کرد
وذکرهم بکل جمیل هر صفت خوبی در عالم شنیده بود نسبت با نها داد بعد از آن شروع کرد مذمت کردن از بنی
هاشم واتی بشیء من المساوی الا ذکره فیهم هر بدی در عالم شنیده بود نسبت داد بر بنی هاشم کاش همین ها اکتفا
کرده بود خدا ... و شکمش را پر از آتش کند شروع کرد سب کردن و لعن کردن بکی بکسیکه در حقیقت آیات قرآنی
همه مدح و ثنای او است جناب امیر المؤمنین و جناب حسنین را سب و لعن کرد ولنعم ما قال الشاعر

| وعلی المنابر یلعنون بسبه | ولسیفه نصبت لکم اعوادها |
|---|---|

منبر و محراب از شمشیر امیر المؤمنین برپا شده حالا بالای همان منبر میروند خودش را سب میکنند آنقدر گفت که مظهر حلم خدا
بطاقت شد فرمود بئس الخطیب انت اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار بد خطیبی
برای اینکه یزید خوشحال شود خدا را بخشم آوردی و جای خود را در جهنم مهیا کردی انزل عن المنبر پس حضرت آمد پیش
روی یزید نشست و فرمود اتاذن لی ان اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضی ولهؤلاء الجلساء
فیهن اجر وثواب مرخص میکنی بالای منبر بروم چند کلمه حرف بزنم خدا خوشنود شود و برای حاضرین اجر و ثواب
داشته باشد فابی یزید اذن نداد برای غم دوستان بس است که صاحب محراب و منبر از فاسق کافری اذن بخواهد
از قبول نکند یزید کان بنی امیه التماس کردند بگذار منبر برود ببینیم چه میگوید شنیده‌ایم اهل حجاز فصیحند لکن ندیده‌ایم
قال ان صعد المنبر لم ینزل الا بفضیحتی اگر منبر برود فرود نمیاید از منبر مگر اینکه مرا رسوا کند گفتند از این بیمار چه
برمیاید گفت شما اینها را نمیشناسید فانه من اهل بیت زقوا العلم زقا اینقدر شامیان التماس کردند که اذن
داد پس حضرت بر منبر نشست پس بعد از حمد خدا و درود بر خاتم انبیا فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم
یعرفنی فانا انبئه بحسبی ونسبی هر که مرا شناسد شناسد و هر که نمیشناسد من خود را معرفی میکنم تا بشناسد
انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الزکوة باطراف الردا وجاء بها الی بیوت الفقراء انا ابن
خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من
حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرائیل الی سدرة المنتهی
منم پسر مکه و منی منم پسر زمزم و صفا منم پسر آنکسی که می بست زکوة را باطراف ردا میبرد شبها در خانه فقرا منم پسر کسی که
در یک شب سیر کرد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی سوار شد بر پشت براق در دو هوا منم پسر کسی که پیش افتاد جبرئیل از برای ملائکه
... انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ذاک جدی رسول الله خبرها از دشام





ای مردم همان بیماری که بر شتر برهنه سوار بود در مسجد منبر رفت مردم دویدند در مسجد چنان ازدحامی شد که جای خالی در
مسجد نماند فرمود ای اهل شام بجدم را نشناختید جد بزرگوارم را بشناسید انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا
لا اله الا الله منم پسر آنکسی که شمشیر زد بر بینی مشرکان تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بین یدی
رسول الله بسیفین وطعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وصلی القبلتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر
بالله طرفة عین انا ابن صالح المؤمنین وقامع الملحدین ویعسوب الدین ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج
البکائین واصبر الصابرین وافضل القائمین من آل طه ویس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرائیل والمنصور
بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعدائه الناصبین وافخر
من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنین واول السابقین وقاصم المعتدین ومبید
المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله وولی امر الله ولسان حکمة الله و
عیبة علم الله سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام قوام قاطع
الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم شکیمة اسد
باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحی ویذروهم فیها ذرو
الریح الهشیم لیث الحجاز وکبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری
من العرب سیدها ومن الوغی لیثها وارث المشعرین وابو السبطین مظهر العجائب ومظهر الغرائب ومبید
الکتائب الذی وجب حضوره عند خروج الارواح عن القوالب امام المشارق والمغارب الذی حبه فرض علی
الحاضر والغائب اسد الله الغالب ذاک جدی علی بن ابیطالب صدای گریه کم کم از مردم بلند شد فرمود جده‌ام
نشناختید جده‌ام را بشناسید منم پسر خدیجه کبری منم پسر بتول عذرا منم پسر انسیه حورا منم پسر خیر خواجه دو سرا
منم پسر صدیقه کبری منم پسر فاطمه زهرا حضرت دید مردم همه محزون شده و گردن کج کرده‌اند گوش منتظرند که نام پدر
را ببرد برخواست بالای منبر فرمود جد و جده‌ام را شناختید اگر بخواهید پدرم را بشناسید منم پسران مظلومیکه او را لب
تشنه شکم گرسنه سر بریدند انا ابن من قتل کریمة وذبح قطیمة منم پسر آن مظلومیکه جوان هجده ساله او را کشتند طفل شیر
خواره او را تیر زدند منم پسر کسی که سر شهدا از کربلا بشام بهدیه آوردند انا ابن المحزوز الراس من القفا منم پسر آن
مظلومیکه بریدند سر او را از قفا ای مردم جوانی را گوسفندی را اگر میکشند از پیش رو میبرند اما پدرم این قدر مظلوم بود
که سر او را بدوازده ضربت از قفا بریدند عیالش را بر شتران برهنه سوار کردند در همین شهر مردم بتماشا آمدند ندمار مجلس
یزید بودند خواهر و دخترش را خواهش کنیزی کردند صدای ناله و شیون از مردم بلند شد یزید ترسید مبادا فتنه برپا
شود بمؤذن اشاره کرد که وقت فضیلت نماز گذشت ثم فاذن در اثنای کلام حضرت مؤذن گفت الله اکبر امام مظلوم نشست
روی منبر فرمود نعم الله اکبر من کل شیء مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمودند جمیع اعضا و جوارحم
بصدق این کلام شهادت میدهد مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای یزید محمد هذا
جدی ام جدک اگر ادعا کنی که جد تو است اهل عالم میدانند دروغ گفته اگر اقرار داری که جد من است پس چرا پدرم را
کشتی چرا برادر و عموهایم را کشتی چرا عمام و زینب را سر برهنه در شهرها گردانیدی یزید متغیر شد برخواست گفت لا حاجة لی الی
الصلوة و از مسجد بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

## مجلس دهم

در اینکه اول طفل جز گریه نداند بعد زبان میگشاید مدح نکه داشتن دو آجین در خانه بازی کودکان با اقسام مختلف
و دیدن سلطان محمود مجلس عیش گلخن تابید او کنیزی که هارون فرستاد در حبس موسی بن جعفر سلام الله علیه و صفات
و اطوار اطفال کوچک که خدا بموسی فرمود دوست میدارم بکی هم گریه است در مدح بکاء و گریه امام چهارم و مناجات او از صحیفه کامله

در بیمار خانه غیب صنمی خوش دارم — کاز سر زلف و رخش لعل دو آتش دارم
عاشق و رند و میخواره باواز بلند — این همه منصب از آن حور پریوش دارم
حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است — بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

## مجلس دهم

کر فرو ریزد دمی زلف پریشان دلبرم ... / از نوای بچه در زلفش تشویش دارم
نا دل اند غمزه بیارد زلف که مرا ... / جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

و بعد فقد قال الله تعالی وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا خداوند میفرماید ای مردم شما هنگا
اول چیزی نبود که خدا بیرون کرد شما را از شکمهای مادرتان در حالتی که جان داشتید اول نطفه بود بعد علقه و مضغه
جان دادیم بشما شما را بدنیا فرستادیم چیزی نمیدانستید و نمی فهمیدید طفل که از رحم مادر بدنیا امد هیچ نمیداند

بجز گریه هیچ کاری ندارد بلد است نمی میکند بپا مادرش صبح تا حالا گریه

تا نگرید طفل کی نوشد لبن ... / تا نگرید ابر کی خندد چمن
طفل را چون تنها شد مادرش ... / ابکی بریزد و طفیلی برسرش

جای از بدنش درد بکند نمیتواند بگوید تن من شکم درد میکند همین گریه است مادرش بحالش که رسید است میاید سراغ

میدهد غیر از شیر هم غذای دیگر و نمی مزاجش نمیدهد اگر نانش بدهی ابوقت میمیرد

طفل را گر نان دهی بر جای شیر ... / طفل مسکین را از آن نان مرده گیر

طاقت نان خوردن ندارد حالت مردم حالت طفل است که اگر نانش بدهی میمیرد بعضی از مطالب است که انسان نمیتواند
از برای کسی بگوید نمیتواند مردم بشنوند تحمل ندارند تکفیر میکنند حکم ارتداد میکنند جناب سید انبیاء میفرمودند
لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ مِنَ الْعُلُومِ وَالْحِكَمِ لَكَفَّرَهُ أَوْ قَتَلَهُ اگر این چیزها بکه در قلب سلمان است ابوذر
بداند او را تکفیر میکند شاید کار بجائی میرسد که او را میکشد چرا که ان ظرفیت را ندارد هر حرفی را همه کس نمیتواند کفت

لَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ ... / لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا
وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي ... / يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنَا

از جناب امیر المؤمنین است که میفرماید إِنَّ هٰهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ وَجَدْتُ لَهُ حَمَلَةً در این صندوق سینه من علوم چند
هست که نمیتوانم از برای کسی نقل کنم ظرفیت تحملش را ندارند میگویند علی کافر شده بت پرست شده کاهی از برای بعضی
جزئی از ان مطالب را میگفت نه برای همه کس میدانست همه طاقت ندارند بشنوند خداوند بحضرت موسی میفرماید
كَلِّمِ النَّاسَ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ با مردم بقدر فهم و شعورشان با ایشان حرف بزن خداوند عالم یک محبتی بمادر داده که مافوق
متصور نمیشود تا ان محبت مادری نباشد طفل بزرگ نمیشود شب خوابیده شاید خسته هم هست تا چهار پنج ساعت از شب
گذشته شوهرش مهمان داشته زحمت کشیده تازه چشمش خواب رفته صدای بچه بلند میشود از خواب میجهد کرای بچه ام
شیر نخورده بادم رفته بود شیرش بدهم باز امده تا بخوابد باز صدای گریه اش بلند میشود بر میخیزد میدود سر گهواره خدا
بچه و مادر را حافظ قرار داده این محبت را هم در حیوان قرار داده هم در انسان حیوانات را ملاحظه نکرده ماکیان بسینه
تخم زیرش میگذارند چند روز میخواهد تخمها میشکند جوجه بیرون میاید اینها را بچه خودش حساب میکند چنان نگاه
اینها را میکند که گربه نمیتواند از اینجا عبور کند سگ بیاید خودش را در دهن سگ میاندازد اگر این محبت را خدا نداده بود
که یک روز گربه همه را میبرد میخورد میرود پی کارش بعد از چند وقت که طفل از ولادتش گذشت انوقت زبان وا می کند

دنیا میکند بحرف زدن اول که حرف زدن نمیداند

کودک اول چو بزاید شیر نوش ... / مدتی میبایدش بودن خموش
مدتی میبایدش لب دوختن ... / از سخن تا او سخن اموختن
ور نباشد گوش ته ته میکند ... / خویشتن را گنگ گیتی میکند

اول که از شکم مادر بیرون امد همان گریه را بلد بود بعد هی گوش میدهد حرف میزنند میشنود انوقت که یاد گرفت یا
میکند حرف زدن اینکه بعضی از اطفال لال میشوند عیب در بابش نیست گوشش معیوب است تا یاد نگیرد که نمیتواند
حرف بزند اول حرفش هم همین چیزها است نه من جزما میخواهم بابا من نخود کشمش میخواهم من حلوا میخواهم غیر از اینها
چیزی بلد نیست تو خنده میکنی که نخود کشمش کدام است بعد چند وقتی که از این میکند انوقت از پدرش بره و بزغاله
میخواهد بابا من کفش میخواهم میرود بقدر قوه خودش هر چه میتواند میکند گنجشک کبوتر کو سفند این سخن را بشنود
همیشه در خانه ها دو اجن نگاه بدارید مرغ خروس بره بزغاله جن و غنی میاید با اینها بازی میکند هر شر را باینها
میرساند با اطفال اذیت نمیکند خصوص کبوتر را عیبی اگر باشد بکه بهتر است فرمودند بال او بمنزله مروحه است پرو بالش
را که هم میزند شیطان بان خانه نمیاید دور میشود هم چو نوشته اند اما بچگی کفایت میکند نه اینکه کبوتر بازی کنی بروی





## حکایت سلطان محمود با گلخن تاب

بالای پشت بام خانهای مردم بپا باشد تو رد نیست باشد سوت بکشی این بد است کبوتر را عیبی ممدوح است نگاه
داشتنش در خانه بعضی حیوانات هستند که شوم است در خانه نگاه داشتنش مثل خنثی که همیشه نفرین میکند با اهل
ان خانه میگوید فَقَدْتُكُمْ فَقَدْتُكُمْ نیست بشوید از این خانه شما امر کنان به کند که شما را نوی این خانه نبینم بگوید
اسمعیل پسر جناب امام جعفر صادق صلوات الله علیه را خوش شد بود حضرت خیلی دوستش میداشت و اسمعیل را
میخواست جانشینش باشد خداوند مشیتش تعلق گرفته بود پسر شموسی و صحتی و جانشین باشد در زیارتش است یا
مَنْ بَدَا لِلّٰهِ فِي شَأْنِهِ حضرت امدند بعیادت اسمعیل نشسته بودند صدای فاخته بلند شد فرمود این حیوان کجا
... را میشنوم خودش را نمی ... فاخته است ... اند از برای اطفال با او بازی کنند فرمودند ببرید ببرید
از این خانه این نفرین میکند بشما میگوید که نشود شما را از این خانه مفقود ببینم حالا شما او را مفقودش کنید ببرید سرش را
ببرید یکی هم از مرغهای شوم طاوس است بعضی در خانه نگه میدارند شاید خبر ندارد می بیند چتر میزند پرهای خوب دارد
خوشش میاید اما شوم است میمنت ندارد داشتنش یکی دیگر که میکند دارد انوقت طفل بیرون میاید از خانه سوار میشود
بر یک اسب نی ... سر چوب ... یک قنبل هم درد مت کرفته میدود از این طرف بان طرف ای پیر برید حالا اسب لگد

میزند میکشد

هی برو کاسب تیز اند لگد ... / کی بیفتی بر زمین تا ابد

همین کارها که ما میکنیم بان طفل میخندیم سفالها را میشکند نو را امتثار میکند اسمش را مجید تبر و امیر پال میگذارند دادو ستد میکنند
کاین امتحانها را بشکنند نام زر بنهند و در دامن کنند ... / چونکه در بازی تو گوئی نام زر ان کند در خاطر کودک کند
اگر سفالی پاره کریبان شود ... / پاره کرباز بش دهی خندان شود

میریزد در جیبش و دامنش اگر کسی بخواهد یکی را ازش بگیرد گریه میکند و جنگ و دعوا یولهایم را بده بیا ببین چه میکند
هر شیر کیسه اش را دید خوشحال میشود وقت غروب افتاب دامنش را خالی میکند میرود خسته میگردد میخواهد بخوابد بعینه مثل حالت
ما است شب و روز زحمت دزدی کرده که کلاه این را بردار مال این را بخور دزدی و دغلی حرام حلال نمیکند فقط اپر از مجید
و امیر پال کن اخرش همه را بگذارد دست خالی بگذارد برو بقبر و در قبر که کسی اینها را با خودش نمیبرد خداوند یک گوش شنوا
بما بدهد همه بازیچه است بعینه همان بازی اطفال است اگر کسی درست ملاحظه کند نهایتش مال طفل یکروز است از ما مردم
بیشتر است پنجاه سال شصت سال صد سال بیشتر نیست چیزی نیست دنیا که غافل دل به بندد و اوقات صرف کند

خانه بازی کار اطفال است نه عمل رجال ... / الَّذِينَ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ

کودکان چون نام بازی بشنوند ... / جمله با خر کو رهم تک میشوند
چنانچه ما بر کارهای اطفال می خندیم جمعی دیگر هستند بر کارهای ما میخندند
خلق اطفالند جز مست خدا ... / کیست بالغ جز رهیده از هوا

یکروز سلطان محمود درکمش بود سلاطین سابق همه این طور بودند شب که میشد لباس مبدل کرده میگردیدند که از احوال
مردم مطلع شوند ببینند مردم از عمال و ضباط چه حرف میزنند شکایت دارند ندارند شهر چه خبر است روزنامه چی وقایع
نگار داشتند اما نه چنین و گوش بمیگردند میگفتند شاید چیزش بد هند خلاف بنویسند شب با وزیرش در لباس تبدیل گردش
میکرد روشنائی از دور دید سلطان محمود گفت برویم اینجا ببینیم چه خبر است امدند دیدند سر تون حمام است مجلس عیش
دارند کلخن تاب مجلس آراسته جمعی از عمله جات حمام را دعوت کرده اند یکی دستش پاسبان چند تا دیگر از تون تابهای حمامها
دیگر سر تون یک حصیر پاره انداخته اند دو تا چراغ موشی گذاشته اند یک دنبک پاره دستش گرفته اند میزنند یک لولنک
شکسته را رفته از خانه ارمنی شراب خریده یک کاسه شکسته گذاشته اند توی ان شراب بریزند یک پیره زالی هم برایشان
رقص میکند موهای روی چون زلف افتاده مثل سفره که بدست جمع کرده باشند یک دندان تو دهنش نیست عصا در دست
دارد یک عینک هم گذاشته این جنده تا زانت ذائره در دنبک دست گرفته میتوان که کاهی با عصا بر میخیزد میخواند و میرقصد

شب هولو دکر زون بوده داهر ... / کهن زال عصا بر دست ما بر
اکر دندان دندانه از یاد دهانش ... / خبط کرده پیری ان چنانش

# مجلس نهم

نظر کاهی که بر کردون کشادیم | چه کشتی خسلت بر دشت اوفتاد | جمالی کاسه رهی نظیرش | دماغ و دیده با دنجان دو تا

دوا بر درج شیرد و خورده | دو دلی هر یک جو تاریخ فشرده

مرد یون تاب بی چیوازد و شعر کاهاشفا بر میتوانند که هی از لبش شکستند که کاسه نقل آن پیره زال فرتوت را شراب میدهند وارد شلغم و جوج و لبلبوی نی بر خاکستر بوت تخم مرغ شراب بدهان ان میکذارد که هی این تون تاب شراب میریزد بدهند با دلیهم میکیرد تعارف میکند بتون تاب دیکر او هم می‌کوید شرخ من تا حالا شراب نخورده ام اوقسم میدهد من بمیرم بخور مرا این کسها را تو خون دیده بجور سلطان محمود خندید بوزیر کفت بیا تماشا کن این هم در عالم خیالش عیش دارد و خوش میگذرانند و همین صورت است وزیر مرد عاقلی بود کفت حالا موقع آنست وقت را بایدازدست نداد اضاعة الفرصة غصة کفت پادشاها نظور بکر تو این مجلس عیش کلخن تاب میخندی جمیع هستند بدستکاه تو میخندند و مسخره میکنند برا باد وان زنها و ان شرابها ان مطربها که بستند اینها که بدستکاه ما میخندند کفت اینها کر عالی غیر از این عالم سیر کرده اند

هر کسی کو طالب دیدار شد | این خوشیها پیش او مردار شد

کسی که آن غلمانهای جنت را دیده اباز تو هیچ بنظرش میآید دلفها باز دم نظر او در خراست چه کار دارد شراب طهورا بشر ابکه بهوشکی وارمنی تامل او باشد و چه نسبت دارد این سازها و مغنی و آوازها با الحان بهشتیان و نغمات شجره طوبی چه جلوه دارند لعبتان چین و چکل بحوریان جنت الماوی حالا واقعا کسی که دیده باشد حوران جنت را این زنان و نباید نظرش چه جلوه دارد اینان بنجاست انها راندیده حکایت جناب موسی بن جعفر را نشنیده اید با کنیزهرون وقتی که حضرت را او زندان بود بعد در خانه سندی بن شاهک حضرت را حبس کرده بودند در آنجا مناجات میکرد ای پروردکار را همیشه از تو میخواستم یک کوشه خلوتی که برا عبادت کنم خدا میکنم ترا کر این را دی هرون انواع و اقسام کارها کرد چه قلش خدا وند حفظ کرد تا اخر چیز دیکر شیطان بذهنش داد این نفره بود بر بیند دیکر کاری مانده بود که نکرده باشند هر چه بذهنشان رسید کردند کنیزی داشت که خیلی مقبول صاحب جمال امر کرد او را زینتش کنند لباسهای خوب بپوشانند بردند در زندان پیش موسی بن جعفر مکنی است از پیش اهل و عیالش و راست زن ندیده انسان نا زنده است شهوت دارد وحشت ملکه با این کنیز یک کلمه حرفی بزند شوهر بکند دستی بطرف او دراز بکند تا انوقت بجریمه این عمل سیاستش کنیم که عظمش استخوانها مردم ببرید اللهم العن تبرزند این کنیز را در محبس کذاشتند و او را تفتیش کردند که چه کن یکشب نرو زانجا بود روز دیکر صبح هرون کفت بروید او را کنیز خبر برای من بیاورید به بینم چه میکند آمدند از دور نکاه کردند دیدند حضرت مشغول عبادت است این کنیز بسجده افتاده کریه میکند آمدند خبر بهرون دادند کفت در را واکنید کنیز را بیاورید رفتند آوردند هرون پرسید ای کنیز ما تو را بجهت ماموریکه بودیم چه طور شد کفت خلیفه من آمدم پیش روی موسی بن جعفر ایستاده بودم هر چه منتظر شدم بلکه یک کلمه حرفی بزند نکاهی بکند نکرد خودم پیش رفتم عرض کردم خلیفه مرا فرستاده بجهت خدمتکذاری شما اخر یک خدمتی رجوع کنید بمن تا انجام بدهم دیدم بدستش اشاره کرد بیک سمت زندان فرمود اینها هستند بتو احتیاجی ندارم نکاه کردم دیدم باغستی و سبزه جمعی از حوریان بهشت دست بسینه برابرش ایستاده بودند با نک زدند بر من که دور شو ای کنیز هرون ما هستیم اینجا خدمتکنان این عبد صالح را میکنیم بتو احتیاجی ندارد من اینها را که دیدم بسجده افتادم دیکر نفهمیدم چیزی تا حالا کرم آوردند بحضور تو حالا موسی بن جعفر با وجود این حوریها بهشتی که می بیند او دیکر چه اعتنائی بکنیز هرون دارد هر چند صاحب جمال باشد چه نسبتی دارد ان سازها و آوازهای جنت با این سازهای دنیا اهل اخرت هم بنا بیخندند خداوند عالم در کلام مجید میفرماید اِنَّمَا الحَیٰوةُ الدُّنیا لَعِبٌ وَلَهوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ زندکانی و روزه دنیا همه اسباب لهو و لعب است بازیچه اطفال است خاک بازیست همان کارها یکه بزرکها میکنند اطفال هم همان کارها را میکنند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کفت دنیا لهو و لعب است و شما | کودکید و راست فرماید خدا | |
| از لعب بیرون نرفتی کودکی | بی ذکوة روح کی باشی ذکی | طفل ما هستند اندیشه | جز که کودکی هست حلوا بزا |
| طفل را بنود زو طی زن خبر | جز که کودکی هست او هیچ شکر | کی بود ما هست زن جماع | مثل ما هستند حلوای مطاع |
| | لیک نسبت کرد از راه خوشی | انما الطفل کرتو کودکی | |

اینها دنیا معنی پیر نیست عقلش بالای تا چند هر چیز از دنیا با اتتسم با خرت بازیچه است هر کار ما میکنیم اطفال





# صفائیك اطفال

هم میکنند پادشاه و وزیر بازی میکنند طوپ میکنند و شیپو میزنند موزکان چون از بند عروسك بازی میکنند اطفال دیده از نامرد بازی نا را شیدن هم کار میکنند رخت بر ان شیرینی خوران کاهی د طفل غیر ممیز در عالم خاك بازی بدی هم سا فتند و خود را حرکت میدهند یعنی جماع میکنند این چه نسبت دارد برا اینکه جوان رشید قوی الجثه کثیر الشهوه اما شود با دختر جمیله مقاربت کنند این چه معنی دارد با جماع حسنین کرد و رستم زال عظام که فردوسی در تعریف ان میکوید

چنان برد از رود و اورد و برد | که از ابر حشرش برده مرد
الاصرار علیه هم و الافاقة منه ندم

چون جماع طفل دان ان شهوتی | کو همی راندند اینجا ای فتی | ان جماع طفل چه بود بازی | با جماع رستمی و غازی

جماع بهشتیان هفتاد سال طول میکشد بی انکه فتوری بهم رساند و انزال جاری باشد با نهمت همه را در نهایت خوشی و لذت ندیدمثل کسی که با معشوق خود جماع کند و در حالت انزال باشد و همکذا ما جنات دعوی میکنیم اسب تازی میکنیم

وکر بنکه سیما ئیم اطفال هم بعینه همین کار ها می کنند

هر یکی کشته سواره بر نئی | کاین براق ماست یا دلدل پئی | هی برو کاسب ما تازند لکد | کر یغفی بر نجوی تا ابد
جنك خلقان همچو جنك کودکان | جمله بی معنی و بی مغز و مهان | جمله در کالای بی اهنك شان | جمله با شمشیر چوبین جنك شان

باشی تا روز بکه حمولان حق | اسب تازان بکنند بر رشند

طفل اول بجز شیر چیزی دیکر میل ندارد بعد دیکر بزرك شد میل بیحنان دکیرد و بعد طوطی وصهوه و نفقه می‌کرد بجه کربه و مرغ و خروس و بره و بز عالم ااهو بره دوست میدارد بعضی ها کولات نیب ا دنا بلند سر از خواب برمیدارد میکوید کربسنه ام دائما جیب و دامنش پر از اجیل است بعضی بلباس و زیادتی میل دارند کم کم بزرك میشوند با پنها بی اعتنا میشوند طفل را میخواهند مکتب ببرند کویا او را از زندان میبرند فرار میکند بجهت اینکه برای این همه مکتب جبری با ایجی

دهند بدیش در او بد میدهند

کر برود مکتب که نا فرغد هم | با مویز و جوز و نشتو لودم | او بمکتب دفتر و صندوق شده | ما هبات زاده و بدی شده

مردم عوام مثل همان طفلند از زیربار شرع کریزانند نماز میخوانند از روی کسالت روزه میکیرد از روی کراهت چون که عجالة مزد میدی میبیند اطفال از اینکه مکتب بلاها بر سر خویند میباورند سوزن زیر بدوش نشاخوند میکذارند بار دوش دوسر غلبانش میبرند عوام هم پیغمبران را همین طور اذیت میکردند کُلَّمَا جَاءَکُم رَسُولٌ بِمَا لَا تَهوَی أَنفُسُکُم فَرِیقًا کَذَّبتُم وَفَرِیقًا تَقتُلُونَ کم طفلی است که بلهو و لعب بازی میل نکند مثل حضرت یحیی اطفال میکفتند بیا بازی کنیم میفرمود مَا لِلّعِبِ خُلِقنَا میفرمود ما آدم هم تنها کوچك را از بزرك آتش کبره میکند میترسم من آتش کبره نار جهنم شود طفلان بر چیز یکه بالطبع ما بلند بازی کرده است شب جمعه از بازی فردا خوابشان نمیبرد خوشحالیها میکنند اخوند روز جائی برود با ما خوش شود عیشها میکنند این اطفال دیش دلو نیشوند با لانه هوا میکنند سیدوند تماشا خروس میکنند خروس کشتی میکیرد و هکذا جمعیت میکنند ما هم چون طفلان سرکرم بازی هستیم که یکدفعه افتاب عمر غروب میکند رو بدار بجانه قبر برویم میبینیم سفالهای شکسته اهم جنك میکنند فحش میدهند مبزنند یکدیکر را ما هم همین طور هستیم

جنك خلقان همچو جنك کودکان | جمله بی معنی و بی مغز و مهان

اما طفل کوچك دعوی که میکند زود هم صلح میکند بخلاف مردم بزرك خداوند بحضرت موسی فرمود ای پسر عمران بدان من از چند خصلت اطفال کوچك خوشم میآید یکی از انها این است که طفل کوچك صفت تکبر ندارد روی خاك نشستن بار روی فرش برایش فرق نمیکند وارد مجلس که میشود دم در می نشیند چشمش بصدر مجلس نیست بعضی مردم چه قدر معقد اکر ان وسط بنشیند او فانش تلخ میشود با انکه تو شانی فی الحقیقه داری صدر و ذیل فرق نمیکند شرف المکان بالمکین

هر جا که تو بنشینی انجا صدر مجلس است

کن عالما وارض بصفّ النّعال | لا تطلب الصّدر بغیر الکمال
فلو تصدّرت بلا آلة | جعلت ذاک الصّدر صفّ النّعال

طفل کوچك دفتن جنك و دعوی میکند زود اشتی میکند میخندند بازی میکنند اما بخلاف آدم بزرك پناه بر خدا

بخرید چیزی عداوت میکند که چرا آن روز در فلان مجلس باید بمن بگوید شما تو گفته است این کینه‌اش در قلبش هست
نارفت و فرصت دستش بیاید تلافی کند   در اصفهان یکی از کلاه دوزها صفویه خیلی باجلال شاه وارث این دکان تمام
سال مسجد می‌آید مکرر دیدم بیست و یکم ماه رمضان آن روز منتظر از برای او میانه اختند می‌آمد می‌نشست کسی هم روی
آن مسند نمی‌نشست محض احترام او ملا محمد علی پنجاه باشی بود در فلان روز بالای منبر حرف زد روضه خواند پایین آمد
برود از پهلوی مسند آمد دید نبود دستش را روی سرش گذاشت گفت خدا حافظ شما باشد رفت شاهزاده هم رفت مرا
گفت برو بیا خوند را بیاور دیدم آمد گفت شاهزاده خواسته‌اند این پیش خودش خیال کرده امروز خوب موعظه کرده روضه
خوب خوانده میخواهد امروز التفاتی بکند خلعت بدهد عبائی شالی از این خیالها پیش خودش میبافد وارد شد
پای طالار گفت نگهش دارید چوب و فلک بیاورید انداختند یک فصل کتکش زدند بعد ولش کردند برخواست برود
گفت خدا سایه شما را کم نکند خوب ما که چوب را خوردیم میخواستم جهتش را هم بفهمم که چه کرده بودم بعد از این دیگر همچی
غلطها نکنم گفت مردیکه از پهلوی ما رد میشوی میگوئی خدا حافظ شما باشد من خدا سایه شما را کم نکند هم روز که
مردم این طورند اما طفل کوچک تکبر ندارد کینه ندارد   اذا تخاصموا تسارعوا فی الصلح   یکی دیگر از صفات
اطفال کوچک که بسیار پسندیده است صداقت است دروغ نمیگویند مثلی است معروف میگویند حرف راست را از
بچه بشنو این است که فقهای ما کثر الله امثالهم در باب شهادت در خصوص جراحات نوشته‌اند   یؤخذ باول قولهم
جمعی دعوا کرده‌اند بعضی مجروح شده‌اند کسی آنجا نبوده مگر چند طفلی از آنها میپرسند کی شمشیر کشید با طپانچه زده چه
گفتند حاکم قبول میکند کم کم که طفل بزرگ میشود بمعاشرت این و آن دروغگو میشود از اول دروغ گفتن یاد ندارد که
بزرگ میشود می‌بیند پدرش دروغ میگوید مادرش دروغ میگوید برادرش دروغ میگوید خواهرش دروغ میگوید
استادش دروغ میگوید آخوندش دروغ میگوید همه دروغ میگویند او هم یاد میگیرد میگوید خوب کاری است وقتی دم در
پدرش یادش میدهد برو دم در اگر کسی مرا خواست بگو آقا در خانه نیست یادش داده   اینست که انبیا میفرمایند
كل مولود يولد على الفطرة حتى يكون ابواه هما اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه   فطرتش دروغ نیست بر
فطرت اسلام زائیده شده است مگر اینکه پدر و مادرش فطرتش را تغییر بدهند یهودیش بکنند ارمنیش بکنند فطرتش
دروغ نیست   یکوقتی شخصی بود غرابی اول صبح که میشد می‌آمد در خانه می‌نشست یک قلیانی هم چاق میکرد دستش
میگرفت میکشید مقید بود مردم می‌آمدند میرفتند صدا میزد بفرمائید قلیان بکشید متصل دست بسبیلش میکشید
سبیلش را میتابید میگفت جای شما خالی دیشب از برای ما نیز چین پلو پخته بودند خیلی چرب بود دلم از دیشب
قدری مانده بود نهار قلیان نکردم آمدم در خانه یک قلیان بکشم بروم بازار هی دست بر سبیلش میکشید سبیلهایش را
هم چرب کرده هر روز همین کارش بود روز دیگر از رفقا دو درش نشسته‌اند هنگام در آکرم کرده دیشب اتفاقاً برای
ما باقلا پلو پخته بودند روغنش زیاد بود از برای صبح قدری مانده بود گرم کردم با نصف نان خوردم باز یک دستی
بسبیلش میکشید در این اثنا بچه کوچکی داشت در خانه دوید بیرون پیش رفقا همه آقاجان آن دنبه که صبحها
سبیلهات را چرب میکردی گربه آمد برد هر چه دویدیم نتوانستیم بگیریم

گفت آن دنبه که هر صبحی بدان   چرب میکردی لبان سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود   بس دویدیم و نکرد آن جهد سود

ورد آنش برد پیش رفقا خجل شد بچه چه میفهمد پدرش دروغ میگفته با این حرف رسوا بدنش   یکی دیگر از صفات اطفال کوچک
که من دوست میدارم این است که اگر مادرش او را بزند هم بیرونش کند از خانه باز رو باو می‌آید توجه بدیگری ندارد
بکسی دیگر آشنا نیست   بچه مادرش را اذیت کرده بود مادرش زد از خانه بیرونش کرد این طفل آمد بود سرش را بآن
آستانه در گذاشته بود گریه میکرد میگفت مادر مرا کتک بزن فحش بده تا میخواهی اما از خانه بیرونم مکن مرا از خانه
بیرون کرده کجا بروم کی مرا راه میدهد جائی ندارم بروم کی پروردگارا ما هم مثل آن طفل هستیم بد خانه تو آمده ایم ما
را از در خانه‌ات مران بجای دیگر ما بجز تو کسی را نمی‌شناسیم اگر ما را از در خانه‌ات برانی محروم کجا برویم کی کجا ما را
راه میدهد   فالی من یلتجی العبد الا الی مولاه والی من یطلب العبد المذنب الا الی سیده   خداوند نرمی

ای هوسهای تو هم خوشم می‌آید همین جهات است





گفت موسی را بوحی دل خدا   کای گزیده دوست میدارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم   موجب آن تا من آن افزون کنم
گفت چون طفلی به پیش والده   وقت قهرش دست هم بر وی زده
خود نداند که جز او دیار هست   هم از او مخمور و هم از اوست مست
مادرش گر سیلی بر وی زند   هم بمادر آید و بر وی تند
از کسی یاری نخواهد غیر او   اوست جمله شر او و خیر او
خاطر تو هم ز ما در خیر و شر   التفاتش نیست با جای دگر
غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ   گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

ای موسی هر چه میخواهی از خودم بخواه حتی نمک آشت را هم از من بخواه نمک که می بکشاهی قیمتش است نمک آش دوغاز هم قیمتش
نیست او را از خودم بخواه بعزت خودم هر کس بغیر من امیدوار باشد او را مأیوس میکنم قطع میکنم امیدش را تا بداند هر چه هست
از جانب من است   یکی دیگر از اطفال غم روزی نمیخورند که فردا چه بکنیم میدانند پدر و مادر هستند هر چیز از برای او مهیا می
کنند چیزی هم از او نمیخواهند اما بزرگها این طور نیستند غم روزی ده سال دیگر را میخورند   وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها   هیچ جنبنده نیست در روی زمین مگر اینکه بر خداست که روزی او را برساند   مالک دینار میگوید سالی
بمکه میرفتم گرسنه شدم سفره نان را در صحرا پهن کردم در این اثنا کلاغی از هوا پیدا شد رسید زمین با چنگالش یک نان
برداشت بلند شد من با خود گفتم این باید یک چیزی در پیش باشد بروم ببینم این کلاغ نان را کجا میبرد سفره را برچیدم عقبش
دویدم او میرفت من میدویدم دیدم رسید بگودالی شخصی افتاده بود ناله میکرد دستها بسته چشمش بسته نان را کلاغ
با چنگالش تکه تکه کرد با منقار میگرفت تو دهن آن شخص میگذاشت همه را داد خورد بعد رفت منقارش را پر از آب کرد
آورد ریخت در دهانش رفتم پیش احوال پرسیدم بابا تو کیستی اینجا افتاده گفت من یکی از حاجیانم مکه میرفتم پول همراهم
بود عقب ماندم چند نفر رسیدند مرا گرفتند دستهایم را از عقب محکم بستند چشمهایم را هم بستند اینجا انداختند
حالا چند روز است این کلاغ را خدا قرار داده میرود نمیدانم از کجا نان بر میدارد می‌آورد بهمین منوال بمن میدهد با
منقار آب بمن میدهد   سبحان الله اینها همه اتفاق افتاده نه این است که چیزی سرهم کرده باشند غالب مردم را می‌بینم
با اینها اعتقاد ندارند   یکی دیگر ای موسی از صفات اطفال کوچک که دوست میدارم سخاوتشان است سخی الطبعند
هر چه دارند باهم مواسات میکنند یک چیزی بدست طفل باشد بخواهی میدهد اما دست پدرش یک پنا با دو پول باشد
یکشاهی بدهد سفت و سخت دارد اگر چه آن سخاوت و دارا بودن مثل آدم مست میماند که در مجلس شراب بدهد
یکی دیگر از خصال اطفال این است ای موسی که من دوست میدارم گریه ایشان است که گریه کو با در است بنش است مر چشم کرمان را
دوست میدارم هر چه بخواهد از پدر و مادر گریه میکند تا خواهشش بعمل آید

لطف حق گسترد بهر ما بساط   گر بگوید از طریق انبساط
هر چه آید بر زبانت بی خطا   همچو طفلان یگانه با پدر

دیده طفل کوچک با پدرش چه طور حرکت میکند وقتی پدرش می‌آید خانه میرود بغلش پشتش سوار میشود رو کردش
بر میجهد فحش میدهد هیچ احتشامی ندارد پدر نزد او خداوند میفرماید اذکرونی کذکرکم آبائکم همان طوری که با پدر
خود حرکت میکنید هر چه میخواهید از او میگیرید از من هم بخواهید گریه بکنید

جز خضوع و جز خشوع و انکسار   اندرین درگه نیاید بکار

طفل کوچک اسلحه و براقش گریه است کارش بگریه پیش میرود بنده هم باید پیش خدا همین طور باشد در دعای کمیل
جناب امیرالمؤمنین میفرماید   ارحم من رأس ماله الرجاء وسلاحه البکاء   رحم بکن پروردگار من بکسیکه سرمایه
او امیدواری تو است و اسلحه و براق او گریه است و ناله و تضرع هر کسی اسلحه یکی دارد اسلحه طائفه ضاله ترکمانیه
که خداوند قلع و قمعشان بکند نیزه است و شمشیر همین که سوار میشوند آن اسبهای ترکمانی سوقات کرفته کرده در هر شبانه روز
نود صد فرسخ راه میروند وقتی که می‌آید هیچ چاره اش را نمیکند دستش را دم چشم   گرده هم میزند میکشد هر دو حالا
که الحمد لله کم شده اند اسلحه شیر براق و مخالب و انیاب چنگال است و دندان فیل اسلحه جنگش خرطوم است نه با
دندان میتواند جنگ کند نه با پنجه براقش خرطوم است   سلاح الجبار بی سلحها   جبار یعنی حیوانی است اسلحه اش فضله
او است وقتی که با زمرد حقش بگیرد اول که نمیتواند نمیگذارد باز نیزه مقدم نشود خودش بالا نیاز او است همچو
که مقابل شد آن زیر فضله میاندازد فضله اش هم روان است متعفن دارد تا میرسد بدو بال پرها بهم میچسبد دیگر

نمیتواند پرواز کند میمانند دیگر دشمن اسلحه و برای جنگ هلاهل بول او است جوانی است اسمش هلاهل است نامیده‌اند که میان بسته فرار میکند وقتی که دید میبایند بکرد نیش سر دمش مثل فاشق میماند میبرد و بر پشت میباشد دراو میباشد بطرف او بهر کسی و بهر جا برسد بکفش فرو میاش میکشد همان آن زهر هلاهل که میگویند همین است شاعر اسلحه اش هجو کردن است وقتی

باکس نه نشسته میگوید ای یدی شوم الامر و زمچو میکنم
بود شاعری کو نباشد هجا گو | چه شیری که چنگال و دندان ندارد

مرد چهانا شعر هم میماند میاندازند بود هنها میخواند بیچاره را خراب میکند اسلحه اش همین است سِلَاحُ اللِّئَامِ سُوءُ الْكَلَامِ آن کسیکه بدفطرت است و هیچکدام از اینها را ندارد در مجلسی نشیند غیبتش را میکند با پیش رو فحش میدهد وقتی شخصی را آوردند بحضور حجاج گفت ببرید او را بکشید و شروع کرد بفحش دادن فَقَالَ يَا حَجَّاجُ بِئْسَمَا أَدَّبَكَ أَهْلُكَ بد کسی ادب کرده است ترا خوب مرا امر بکشتن کردی دیگر فحش دادن چه معنی دارد اگر خالامن جواب ترا بگویم چه کار میکنی اگر کشتن است که گفتی بکشندم از کشتن که بالاتر چیزی نیست بالاتر از سبا هو ننگ دیگر نباشد تو مرد بزرگی هستی چرا باید سوء کلام داشته باشی بزرگی داری اما نجابت و استخوان نداری اسلحه اطفال هم گریه و ناله و زاری است خدا

هم دوست میدارد چشم گریان را
چون خدا خواهد که غفاری کند | میل بنده جانب زاری کند

خداوند انسان را خلق نکرده برای اینکه بخورد و بخوابد بخندد و عیش کند باید ملاحظه آخر کار را بکند و عقبای که برای او هست میخواهد بداند برای که چه فایده است موسی وقتی آمد پیش فرعون مدتها معطل شد هی عرض کرد خدایا فرعون را هلاک کن شب که میشد فرعون پلاس میپوشید بکردن میکرد در جای خلوتی شروع میکرد گریه و زاری کردن عرض میکرد پروردگارا امرا پیش این مردم رسوا مکن و شرمنده خلق مکن من خودم که میدانم هیچ نیستم روز میشد بگوید

| | | |
|---|---|---|
| | روز موسی پیش حق نالان شده | نیم شب فرعون هم نالان شده |

تعزیر میکرد

موسی عرض میکرد خدایا چرا فرعون را هلاک نمیکنی خطاب رسید موسی تو روز بدرگاه من زاری میکنی فرعون شب زاری کردن نمیکند گریه میکند آن گریه‌های فرعون در شبهای تار سر راه دعای موسی را سد میکرد تو هم بر خیز شبها در خانه خدا برو گریه کن انسان پیش دشمن گریه کند برای او رحم میکند چه طور میشود با چشم گریان بدر خانه خدا برود و چیزی طلب کنی بتو ندهد یعنی از دستگاه خدای چیزی کم میشود نه همه عالم دنیا و ما فیها هر چه هست در نزد خدا بقدر پر کاهی قرب و منزلت

ندارد خودمان نیز درگاه الهی میکنیم
گر نه بر هر درد بنده مان دوا | چشم گریان چشمه فیض خداست

ملاحظه کن حالت ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را که شبها چه قدر میگریستند از خوف خدا اینها برای چه بود ریا میکردند العیاذ بالله که مردم بشنوند تعریفشان را بکنند برای تعلیم ما بود جناب سید سجاد و زین عباد عرض میکند إِلٰهِي لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ حَتَّى تَسْقُطَ أَشْفَارُ عَيْنَيَّ وَانْتَحَبْتُ إِلَيْكَ حَتَّى يَنْقَطِعَ صَوْتِي وَقُمْتُ لَكَ حَتَّى تَتَنَشَّرَ قَدَمَايَ وَرَكَعْتُ لَكَ حَتَّى يَنْخَلِعَ صُلْبِي وَسَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَتَفَقَّأَ حَدَقَتَايَ وَأَكَلْتُ تُرَابَ الْأَرْضِ طُولَ عُمْرِي وَشَرِبْتُ مَاءَ الرَّمَادِ آخِرَ دَهْرِي وَذَكَرْتُكَ فِي خِلَالِ ذٰلِكَ حَتَّى يَكِلَّ لِسَانِي ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفِي إِلَى آفَاقِ السَّمَاءِ اسْتِحْيَاءً مِنْكَ مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذٰلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِي خدایا اگر این قدر بگریم که چشمهای من نابینا شود این قدر بر سر پا بایستم که پاهای من ورم کند این قدر رکوع کنم که مهره پشتم از هم گسسته شود و این قدر بسجده کنم که چشمهای من از حدقه بیرون بیاید و سر را هیچ بلند نکنم از شدت حیا و اگر خوراک من مادام العمر خاک باشد و آبی که میخورم مخلوط بخاکستر باشد در عوض یک گناهان من که مستحق آتش شده ام نمیشود و حال آنکه هیچ معصیت از او سر نزده بود اینها چه چیز است می‌شنویم افسانه است اگر میگوئی من از کجا بدانم این کلمات از این بزرگوار است برو از بین کتاب صحیفه را صحیفه کامله معروف است دعاهای او هم از امام زین العابدین است حالا بیا بر احوال خود مان گریه کنیم ببین این بزرگوار چه میفرماید وَارْحَمْنِي صَرِيعًا عَلَى الْفِرَاشِ تُقَلِّبُنِي أَيْدِي أَحِبَّتِي وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ مَمْدُودًا عَلَى الْمُغْتَسَلِ يُغَسِّلُنِي صَالِحُ جِيرَتِي خدایا رحم کن بر من آن وقتیکه در بستر بیماری افتاده ام از این پهلو بآن پهلو میغلطم





رحم کن بر آن حالتیکه زیر تخته بر میدانند نشسته دیگر همه از من دست شسته اند کفن و کافور را حاضر کرده اند ضعیف جواب نمیکند دیگر کاری از من ساخته نمیشود دوا میدهند بابن نمیرود آب در گلو میریزند بر میگردد اینها که دیگر رو بعیش نیست مخصوص است وَارْحَمْنِي مَحْمُولًا قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءُ أَطْرَافَ جِنَازَتِي خدایا رحم کن بر آن حالتیکه بدن مرا برهنه کرده اند روی تخته میخوابانند غسل بدهند اَلْمَيِّتُ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ کسی که بر تمام مردم حکمرانی داشت دیگر دست غسال بهر طرف میخواهد میگرداند خدایا رحم کن بر آن وقتی که مرا دو نفر میگذارند نکیر بیایند من میآیند لا اله الا الله نگاه میکنند بهر عضوی از اعضای میبینند معصیت کرده دست معصیت کرده پاست معصیت کرده چشم هم بنظر زبان همین قسم بلند میکنند عمود ها را برای او بزنند نکیر به ملکی دیگر وارد میشود میگوید بگذارید بجای دیگرش را من ببینم میآید سینه اش را میبوید میگوید کاریش نداشته باشید این سینه بوی محبت علی را میدهد

## مجلس یازدهم مذمت کسانیکه اولاد را تربیت نمی کنند

دعای صحیفه در حق اولاد در موضعی باید نجیبه باشد پرورش بموزد از شیر بلبان از حقوق اولاد اسم خوب گذاشتن است حکایت بوبکر بهزاد و حقوقی که اولاد بر پدر دارد بتفصیل و باید عبادت بمربی تعلیم کند و روزه گرفتن امام حسین در طفولیت و صوم عاشورا

| | | | |
|---|---|---|---|
| | خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم | دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم | |
| بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم | پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم | افسوس از این عمر گرانمایه که بگذشت | ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم |
| تا چند بر این کنگره چون مرغ توان بود | یکروز ببینی که بر آن کنگره خشتیم | پیری و جوانی چو شب و روز برآمد | ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم |
| | ما کشته نفسیم بس آوخ که برآید | از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم | |

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ خداوند مذمت میکند در این آیه شریفه که در سوره انعام است از آن اشخاصیکه میکشتند اولاد خود را نسبت سفاهت بآنها میدهد که اینها چه قدر سفاهت دارند که اولادشان را بدست خود میکشند چنانچه در سابق شنیدی دختر را میکشتند زنده در گور میکردند میگفتند هیچ دامادی بهتر از قبر نیست وَدَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ دختر خرج دارد جهیز میخواهد هر جا برود باید زیر دست بشود پسر را هم بعضی نذر میکردند میکشتند حالا هم میکشند اولاد را مثل سابق ذُبِحَ بِغَيْرِ سِكِّينٍ بدون کارد او را میکشند محبت ندارد توجه نمیکند طفل استعداد هم چیز دارد میبردش او را دکان صرافی میگذارد یا حجره تجارت برو پول پیدا کن اگر بگذارد تحصیل کمال کند از خرج کردن مضایقه نکند چند سال بکند رد علامه دهر میشود مرحوم شیخ مرتضی میشود مرحوم شیخ محمد حسن میشود محقق میشود علامه حلی میشود اینها که اسمشان را شنیده اید در قیامت اولاد مواخذه میکند از پدر و مادر بعضی از مردم هیچ در فکر اولاد خود نیستند بهر ولایت میروند او را تنها میگذارند بیکاره میماند میرود زنش را باطل میشود اولاد دنیا و زر هر قدر کاغذ مینویسند که خدا بشما پسری کرامت فرموده جواب نمینویسند آن زن و فرزند در فقر و کوره ضعیفه لابد خرج میخواهد کم بر نمیاید از آن پسر هم یا دزد میشود یا قرارش و میرخشب یا گدا و حمال میشود بعضی اقلا بی اعتنا هستند باولاد که بمکتبش نمیفرستند که سپاهی و سفیدی را این طفل بشناسد سوره از آن بخواند هم کرد اولاد شو سر سفره بهلوی خود نمی نشانند که غذا خوردن را یاد بگیرد معلم برای اولادش نمیگیرند که او را تربیت کند که آن طفل هرزه میشود بالاخره کشکی و تن پوش میشود در خصوص زینت اولاد در کتب اخلاقی باب مخصوص عنوان میکنند اخلاق ناصری خواجه طوسی علیه الرحمه را ببین کتاب احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی را مطالعه کن صحیفه سجادیه را نگاه کن ایمان قسمیکه پدر را اولاد حق دارد اولاد هم بپدر حق دارد که اگر ادا نکند در قیامت آن اولاد نزد خدا و رسول شکایت میکند کتاب مستطاب نهج البلاغه را بخوان حضرت چه میفرماید در خصوص اولاد هر کس صحیفه سجادیه را خوانده قدر اولاد را میداند حضرت دعا میکند اَللّٰهُمَّ وَمُنَّ عَلَيَّ بِبَقَاءِ وُلْدِي وَبِإِصْلَاحِهِمْ لِي وَبِإِمْتَاعِي بِهِمْ إِلٰهِي امْدُدْ لِي فِي أَعْمَارِهِمْ وَزِدْ لِي فِي آجَالِهِمْ وَرَبِّ لِي صَغِيرَهُمْ وَقَوِّ لِي ضَعِيفَهُمْ وَأَصِحَّ لِي أَبْدَانَهُمْ وَأَدْيَانَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ وَعَافِهِمْ فِي أَنْفُسِهِمْ وَفِي جَوَارِحِهِمْ وَأَدْرِرْ لِي وَعَلَى يَدَيَّ أَرْزَاقَهُمْ وَاجْعَلْهُمْ

# مجلس یازدهم

ابرار انقیاء بصراً سامعین مطیعین لک ولا ولیائک اللهم اشدد بهم عضدی واقم بهم اودی وکثر بهم عددی وزین بهم محضری واحی بهم ذکری واکفنی بهم فی غیبتی واعنی بهم علی حاجتی یعنی خدایا انعام کن بر من باینکه فرزندان بمانند و زود نمیرند و منت بگذار بر من که اولاد من خلف الصدق باشند که هر کس انها را به بیند از احوال و صفات انها بداند که فرزندان منند که الولد الحر یقتدی بآبائه الحر مردی بد شکل زنش حامله بود بشوهرش گفت وای بر من اگر این جنین شبیه تو باشد شوهرش گفت وای بر تو اگر شبیه دیگری باشد از سعادت انسان یکی است که اولادش شبیه او باشد شاهد صادق است که اولاد او است و متمتع کن مرا باولادم و مدت عمر و زندگانی انها را طولانی کن یعنی اعمالی از انها ناشی بشود که باعث طول عمر میشود مثل صله ارحام و وفاهت عیش نصیب انها کن و بکمال برسان کوچک انها را و اعانت کن و دفع دشمن کن از ضعفای اولاد من و مزاج و طبیعت انها را اصلاح کن که بیمار نشوند و دین و خلق اولادم را اصلاح کن که فاسد العقیده نشوند و بدخلق نباشند که طباع از انها متنفر باشد و وسعت بده و زیاد کن رزق و روزی انها را بر دست من که من واسطه رزق انها باشم و قرار بده که اولاد من مطیع تو باشند افضل عبادت کنند که تو از ایشان راضی باشی و بمن هم نیکی کنند عالم بشوند فرمانبردار تو و بندگان صالح تو باشند خدایا قوت بده بازوی مرا بسبب اولاد که معین من باشند و اگر اختلالی واقع در امور من هم رسد بوجود فرزندان اصلاح کن و مجلس و خانه مرا با انها زینت بده چه زینت بهتر است از اینکه انسان بخادم غیر محتاج نباشد هر کار و خدمتی داشته باشد باولاد خودش رجوع کند و همه هم با فهم و کمال و شعور با حسن خلق و صاحب صنایع باشند و چنان کن که بعد از من زنده بمانند که بجهت انها نام من در میانه مردم بماند قائم مقام من باشند در غیبت من زنده کن اسم مرا بسبب ایشان خلف صالح باشند هر جا برسند تعریف کنند این پسر کیست پسر فلان خدا رحمت کند پدرش را

| | | |
|---|---|---|
| | رحمت کند پدرش را | |
| | نعم الاله علی العباد کثیرة / واجلها نجابة الاولاد | |

فقرات دعا طولانی است که حضرت در حق اولاد دعا میکند همانقسمی که والدین بر اولاد حقی دارند اولاد هم بر پدر و مادر حقی دارند اول باید شیر کسی بدهد خصوص در حق صغیر مسئله رضاع خیلی مشکل است و مردم هیچ در این فکر نیستند هر زنی که دو ران ارزان تر بگیرد او را میبرند همان شیر ضایع میکند ان اللبن یعدی هر چه هست میشود از ان شیر ...

| | | |
|---|---|---|
| | شاهد میخواهی حکایت بزد کارها نشنیده که از اثر شیر بود که خورده بود | |

چون عزرائیل میگفت ای نقیب بر که میسوزد دلت از هر کئیب گفت بر جا دلم سوزد بدرد لیک نتوانم امر را تسلیم کرد وقتی خداوند عالم از عزرائیل پرسید من منصب قبض ارواح را بتو واگذاشته ام تا حال بر کسی دلت سوخته عرض کرد بر همه دلم میسوزد ولی حکیم بندهام و مامورم بحکم تو نمیتوانم در امر تو تاخیر کنم فرمود بر که دلت بیشتر سوخته است در انهمه عرض کرد وقتی کشتی بر روی دریا میرفت مرا امر کردی که اهل کشتی را قبض روح کن و کشتی را غرق کن منهم کشتی را بکوه شکستم و جمیع اهل کشتی را غرقشان کردم و جانشان را قبض کردم مگر یکزنی بود در کشتی تازه بچه زائیده بود فرمودی این مادر و بچه را بگذار بحال خود ان زن طفل در بغلش بیک تخته پاره چسبیده کاهی موج از این طرف میانداخت کاهی

| | | |
|---|---|---|
| | یا ظرف بعد امر کردی جان مادرش را هم قبض کن | |
| | پس بگفتی جان مادر قبض کن / طفل را بگذار تنها زامر کن | |
| | چون زمادر بگسلید طفل را / خود تو میدانی چه تلخ آمد مرا | |

بر درد کار دلم سوخت وقتی ان طفل را از مادرش جدا کردم خطاب رسید ای عزرائیل خود میدانی ما با ان طفل چه کردیم عرض کرد نه پروردگارا دیگر خبر ندادم فرمود موج دریا را امر کردیم انداخت او را در جزیره خوش اب و هوائی

چنانچه مولوی میگوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| گفت حق ان طفل را از فضل خویش / ابر را گفتم بر او باران مریز | موج را گفتم فکن در بیشه ایش / برق را گفتم بر او مگرای تیز | بیشه پر کردم ز ریحان و ... / گفتم خورشید را کاورا مگز | کردم اورا ایمن از صد زمین / باد را گفتم بر او اهسته وز |

باد صبا را حکم کردم خاک و خاشاک جزیره را بر روی بدنش نریزد ابر بر او باران نریزد خورشید را گفتم از حرارت خود بر او





# حکایت نمرود و بخت نصیر

| | | |
|---|---|---|
| | تو رساندم باد را صد مهر کشد اما غذایش مادر که ندانست | |
| | یک پلنگی طفلکان نوزاده بود / گفتم او را شیر ده طاعت نمود | |

پلنگی در انصحرا تازه بچه زائیده بود حکم کردیم او را شیر بدهد روزها پیش از اینکه بچه اش را شیر بدهد میامد پاهاش را فراخ میگذاشت پستانش را میگذارد در دهان او شیر میخورد سیر میشد

| | | |
|---|---|---|
| | پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد / تا که بالغ گشت و زفت و شیر مرد | |
| | چون فطامش شد بگفتم با پری / که بیاموزند نطق و داوری | |

این بود پلنگ او را شیر داد تا اینکه شکم عظیم و ایمانش کم او شد کم راه افتاد در ان جزیره کشتی از دریا میگذشت او را ام کار جزیره ان طفل را دیدند ورداشتند با خود بردند ای عزرائیل کم کم او را سلطنت دادیم در همه روی زمین اخر الامر با تو کفش جود مانند کرد امداد دعای خدائی کرد باسمان رفت میگفت باید بروم باسمان خدای اسمان را بکشم ابراهیم میگوید خدای من در اسمان است اسمان و زمین را بلند تر ازین است صندوقی ساختند چهار کرکس بستند بپایهای صندوق کرکس پادشاه پرندگان است مرغ بزرگیست چهار گوشه صندوق را گوشت و بریان کردند کرکسها را گرسنه کردند خودش امد در صندوق نشست تیر و کمانش را دست گرفت کرکسها رفتند بهوا این قدر رفتند که زمین بقدر سپری شد در نظرش انوقت تیر را انداخت بسمت اسمان خطاب رسید بجبرئیل ماهی از بحر ماکوفت دم تیرش بده جبرئیل عرض کرد خدایا نمرود بزعم خودش بجنگ تو امده است تو این قسم با والتفات میکنی خطاب رسید ای جبرئیل هر چه باشد او بنده من است باشد بنده گاه من امده است در اما بوس و محروم نمیکنم ای عزیزان جائیکه خداوند عالم نمرود را اگر ادعای خدائی میکرد از درگاهش محروم و مایوس برنگرداند با تو را محروم میکند اگر بدرگاهش بروی هر چه گناه داشته باشی اگر اعتقادت این باشد سوء ظن بخدا داری بنده باید از در رحمت هیچ وقت مایوس نباشد نمرود دید سر تیرش خون آلود است گفت خدای ابراهیم را کشتم اینها همه بجهت اثری بود که خورده بود تاثیر کرده بود پلنگ طبیعت شده بود در میان حیوانات هیچ کدام مثل پلنگ نبستند نمیتواند چیزی را بالاتر از خود ببیند شب چهاردهم ماه را می بیند میرود قله کوه ها بلند ماه را می بیند از بالای سرش حرکت میکند غیظ و غضب میکند این کیست بالای سر من جست و خیز میکند که ماه را بگیرد ماه و اگر نمیتواند بگیرد میافتد از بالای کوه استخوانش خورد میشود حالا شخص اگر صفت تکبر و تمرد از او بروز کرد بداند شیر پلنگ خورده است اگر وجودش با منفعت و بی اذیت است شیر گاو خورده کاو حیوانی پر منفعت بی اذیت از شیرش میدوشند میخورند زمین را شخم میکند زراعت میکند اگر پر مکر و پر حیله است شیر روباه خورده اگر بزبانش مردم را میدرد نیش میدهد بداند شیر سگ خورده مثل بخت النصر که بشیر سگ پرورش یافته بود وقتی متولد شد مادرش او را برداشت اورد نزدیکی که اسمش نصر بود کسی هم بان بت دیگر اعتنائی نداشت مردم همه متوسل بود ند بتهای دیگر در خانه ها داشتند میپرستیدند این بت فقرا و ضعفا بود او را گذاشت در برابر بت ... بیایند بگویند به بینند بت ماده سگی امده بالای سرش او را شیر میدهد وقتی سیر شد او را برد در انداخت بازیابید عنقه او را البسید باز با پستانش پاک کرد برگشت مادرش پیش خود گفت سری هست در این که باید این پسر منشاء اثری بشود که این سگ حافظ و موکل او شده بخت نصیر میگویند بخت نصر اسم بت است یعنی پسر بت و از زنا مادرش او را بهم رسانیده بود وقتی بمقام سلطنت رسید اول کاری که کرد مادرش را کشت شبی که میخواست خروج کند بمادرش گفت امشب بیش من بیا وقتی که در وسط میدان ایستاده بود اصحابش دورش جمع بودند مادرش طاقت نیاورد امد نزد او فرزند چرا میخواهی بکشی مرا یهم خود را بکشتن بدهی این چه خیالیست بر سرت افتاده دو یه پیش ای بیچاره بد بخت تکفتم

| | | |
|---|---|---|
| | گفتم امشب از خانه بیرون میا چرا امدی زد با شمشیر مادرش را کشت | |
| | این حرامزاده ابر است / پرورده شیر سگ چنین است | |

پس شیر اثر خود را می بخشد بعضی سگ بهم رسانیده بود چه قدر مردم را کشته باشد خوب است چه قدر پیغمبرزاده کشته باشد در بیت المقدس بیک قلم هفتاد هزار نفر را کشت شیر این طور موثر است شیر اثر میکند شیر الاغ بجهت دوا بخورند اسال ما شیر الاغ چند وقتی خوردیم هم چه اثر کرده بود تو کوچه که میرفتیم مردم که شنا بالاغش میگفت نگه بخر من عوض الاغ میایستادم یکی دیگر از حقوق فرزند بر ابوین این است که ان یحسن اسمه و یحسن ادبه و یعلمه القران

باین اسم خود را ... اکر بعضی از ... باسطه اسم خوب نان میخورند و بعضی بجهت اسم شان مردم بو کری بنوا همه کنند ... اعدا ابر وی اولاد را ... بر روی اولادش بگذارند فما احلی اسمائکم واکرم شأنکم حالا کسو بحث نکنند که چرا امیرالمؤمنین اسم اولادش را اسم خلفاء کرده بود سه پسر شهید ابوبکر و عمر و عثمان کذاشته بود جهت این بود که اکر شیعه ... بدبلاد که سنیان ... بجهت تقیه بتوانند اسم اولادشان را ابوبکر و عمر و عثمان بگذارند کسی ایشان سرزنش نکند بگویند امیرالمؤمنین هم اسم اولادش را باسم سه خلیفه کرده بود در زمان خلفای جور مردم فخر میکردند باینکه ... در قبیله ما علی نام هم نمیرسد هر چه هست ابوبکر و عمر و عثمان خالد ولید طلحه چند ولایت است اینها را دارالمؤمنین میکویند بجهت اینکه در اینجا اسم خلفاء را روی اولادشان نگذاشتند یکی شهر سبزوار است وقتی که محمد خوارزمشاه امد سبزوار خواست همه را بکشد شنیده بود در اینجا ابوبکر نام نیست همه شهر را ... کفت همه را بکشید ... خبر شدند امدند پیش محمد خوارزم که بشما خلاف عرض کرده اند در میان ما هم ابوبکر نام هم میرسد حالا امر ... بیاوردم هر جا رفتند تفحص و تجسس کردند بجستند هر کس میکویند پولی میدهیم هر چه میخواهی بکسی که اسمش ابوبکر باشد قبول نمیکند دهی بود نزدیک سبزوار رفتند بخانه تابوت جستند یک اعمش اعرج مبروص هزار درد مبتلا باو کفتند بیا تورا پیش پادشاه ببریم اسم تو ابوبکر است هر چه پول بخواهی بتو میدهیم چرا تو نانوایی میکنی ... صاحب حمام میشوی قبول کرد کفتند برخیز برویم کفت پای امدن ندارم یک تخته اوردند انداختنش روی تخته مثل مرده با ریسمان بستندش اوردند پیش پادشاه که برشما مشتبه کرده بودند این ابوبکر است نگاه کرد و خندید کفت این چه طور ابوبکر است مکر آدم قحطی بود کفتند

| | |
|---|---|
| دیکر نجستید ابوبکر سبزوار از این بهتر نمیشود | |
| سبزوار است این جهان کج مدار | ما درو ابوبکر واریم خوار زار |
| نزد ابوبکری مجود در سبزوار | یا کلوخ خشک اندر جویبار |

باری بهترین اسماء آن است که متضمن عبودیت باشد مثل عبدالله و عبدالرحمن و عبدالغفور و امثال اینها پیغمبر فرمود هر که خدا باو چهار پسر بدهد و یکی را بنام من نکند بر من که پیغمبرم جفا کرده بعضی هم بعضی اسمها را شوم میدانند اسم خوبی است پیش او این طور است ابرهیم بن مهدی ندیم مأمون بود شبی با مأمون رو به دجله بغداد نشسته اند مهتاب است صحبت میدارند مأمون پرسید ابرهیم کدام اسم است از همه اسمها بهتر است کفت محمد که اسم پیغمبر است کفت بعد از او کدام اسم بهتر است کفت اسم مبارک خلیفه مأمون قال فما اقبح الاسماء از همه اسمها بدتر کدام است کفت ابرهیم بد اسمی است کفت مردیکه چه جفنکی است میکویی ابرهیم اسم حضرت خلیل الرحمن است جد پیغمبر است پدران پیغمبر باو منتهی میشود کفت باشد چون آذر پدرش او را ابرهیم اسم کذاشت نمرود با او این همه عداوت کرد آخرش آتش برافروخت حکم کرد در آتشش انداختند کفت چه میکویی در حق ابرهیم پسر پیغمبر کفت بجهت شومی این اسم بود هفده ماهه از دنیا رفت کفت چه میکویی در حق ابرهیم امام که از بنی عباس است داعی دولت بنی عباس او شد کفت آنهم بجهت اسمش بود مروان حمار او را کرفت سرش را کذاشت در کوزه اهک ... حدادی در مقعدش کذاشتند دمیدند تا مرد چه خوبی دارد این اسم شوم بجهت این اسم چه صدمه ها کشیدم اخر ادعای خلافت میکرد همین ابرهیم مهدی تا آخر شب بلباس زنان سر چهار سوق او را کرفتند از راه رفتنش شناختند کرفتند آوردند پیش مأمون تفصیلی دارد شش ماه پنهان بود این طرف آن طرف قایم میشد مأمون کفت سه روز سر چهار سوق نکهش دارند مردم ببینند کسی که این لباس اوست قابلیت خلافت ندارد کفت عمم بجهت شومی این اسم بود این همه صدمه از دست تو کشیدم در این اثنا که این حرفها را میزدند یکی از ملاحهای کشتی صدا زد ای ابرهیم ای ها د ... شد الحبال علی السفینة ریسمانهای کشتی را محکم ببند باد میاید کشتی را میبرد کفت خلیفه شنیدی اینهم شاهد از غیب یکی از حقوق اولاد بر پدر این است که قرآن باو تعلیم کند و چون بزرک شود اکر میل دارد او را داماد کند و او را کسبی تعلیم کند که مال موروثی وفا بمقام ندارد باید پدر تصور کند فرزند منتج با و است و در امثال عرب است انفک منک وان کان اجدع یعنی اکر چه و کر ... باشد از صورت تو است بینی تو نمی ... بکنی دو دش ببندازی دو زبانت مؤاخذه میکنند که چرا حق اولاد را ادا نکردی اجمالا حقوق اولاد را شنیدی لکن بهتر است که مفصل بیان شود چون مسئله عام البلوی است غافل از اولاد درهم حقوقشان را باید فهمید چه چیز است و ادب که حضرت پیغمبر فرمود من حق الولد علی الوالدان یحسن ادبه از ادب کدام است فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب معراج السعادة نقل کرده





مختصری از آن را عرض میکنم باید که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی بادش بدهند در مجلس که می نشیند چه طور حرکت کند غذا خوردن را تعلیمش کند طوری نباشد که مردم تحقیر بدهند که مردشوی ببرد آنکسی که تو را این طور بار آورده میکویند تقصیر پدرش است که اینها را یادش نداده معلمی که میکیرد براش خوش اعتقاد باشد باتدین باشد یادش بدهد خداشناسی پیغمبر را امام را خوب بیدا ... و معلم ضرور دارد چنانچه دایه لازم داشته در بچکی که او را تربیت کرده وقتی بزرک شد خودش حظش را میکنی عزیزش چه دارد عزیزش میدارد عزیز پدر و مادر آخرش حمال میشود یعنی عزیز پدر و مادر در طفلی که زجرش دادی تربیت مییابد در بزرکی پدر و مادرش لذت میبرند خودش محترم میشود بمقامات عالیه میرسد ادبش کند هر چه میتواند بعضی حکما فرموده اند من ادب ولده صغیرا سر به کبیرا بوذرجمهر میفرمود پدر هیچ بفرزند خود تعلیم نمیکند که بهتر از ادب باشد لانه یکسب بالادب المال واذا ورثه المال بلا ادب اتلفه بالجهل

| | |
|---|---|
| از خدا خواهیم توفیق ادب | بی ادب محروم ماند از لطف رب |

بطفل بیاموز که نخورد مکر از دست راست و از پیش خود کل بیمینک عما یلیک و بهر طرف دست دراز نکند و بمردم که طعام میخورند بر نکاه نکند و لقمه را نیک بخاید لقمه کوچک بردارد و مادام که لقمه که در دهان دارد تکلم نکند مبادا از دهنش چیزی در طعام افتد یا ریزه از آن بصورت کسی بپاشد در وقت صرفه کردن دستش دم دهان بکیرد یا رو بکرداند هنکام غذا خوردن چیزهای ممنوع نقل نکند و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید نزد طفل پرخوری را مذمت نمود چنان او را تربیت کرد که در بند شکم نباشد هر چه برسد قناعت کند و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و ذهن او کنی که خود از این کارها ... لباس پیغمبر و امام که این ... بود و غذاشان نان خشک و اکر خورشت داشتند بیاز نمک خورشت بیشتر در سفره شان نبوده لذة اللئام فی الطعام ولذة الکرام فی الاطعام و باو بیاموزی که در نشستن وا بستادن پشت بدیکران نکند در حضور مردم اب دهن و بینی نیندازد و خمیازه نکشد و پا روی پا نیندازد و دست زیر زنخ نکذارد و تواضع و خوش رویی و خوش کویی عادت کند و تعظیم بزرکتر را بجا آرد از سلام و قیام و کلام و زیاد حرف نزند و دروغ نکوید و قسم دروغ نخورد و فحش نکوید و غیبت و تقلید کسی نکند و او را از هم نشین بد محافظت کن که اصل ادب همین است و او را بمعلم پرهیزکاری بسپاری و او را سفارش کنی از زدن معلم باین و آن شکایت نکند و فریاد و فغان نکند

| | |
|---|---|
| بر سر لوح او نوشته بزر | جور استاد به ز مهر پدر |

و او را بطهارت و نماز و روزه بدار که این راعبادت تمرینی میکویند و چون فعل نیکی از او سر زند او را برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمایی

| | |
|---|---|
| تو اموز را ذکر و تحسین و زه | ز توبیخ و تهدید استاد به |

واکر عمل قبیحی از او سر زند دفعه اول ندیده انکاری خصوصا اکر طفل خواهد پنهان کند تا جری نشود اکر دفعه دیکر از او ان فعل سر زند در خفیه او را خطاب و عتاب کنی چنان نمایی که اکر این از او ظاهر شود رسوا میکردد و باید مادر فرزند را از پدر بترساند

| | |
|---|---|
| این ترش رویی مادر یا پدر | حافظ فرزند شد از صد ضرر |

و باید پدر عفاید حقه را باو تعلیم کند و رسوم شریعت باو بیاموزد که در دل او راسخ شود طفل چون لوحی ساده هر چیز اول بر او بنویسند نقش او باشد آن پاک نمیشود اول قابل تعلیم همه چیز است پدر باید بداند این امانتی است از خدا نزد او آن جوهر لطیف را ضایع نکذارد که معاقب خواهد بود چه قدر اطفال که با استعداد ند و پدر در باره اینها تقصیر میکند دختر را هم باید تربیت کرد بچیزهایی که مناسب احوال او است از حیا و حجاب و پرده نشینی و چرخ ریسی نمودن و خیاطی کردن و باید دختر و پسر هر دو دوست بدارند و الدین و تفاوت نکذارند که این از صفتهای ... از کبائر است با پدرش نوکرانه در لباس و در خوراک و در عطیه دادن حتی در بوسیدن و دامن نشاندن در میراث هم تفاوت نکذارد بل تضعه علی کتاب الله کما فرضه الله انچه کفتیم اکر کوش شنوا باشد بس است

| | |
|---|---|
| انچه کفتیم عاقلان را خود بس است | با نکفتها کر دم اکر در ده کس است |

خلاصه کلام باید پدر مواظبت کند طفل را وا دارد بعبادت فی الحدیث اذا عرف شماله و یمینه حول وجهه الی القبلة هفت ساله که میشود باید کم کم او را وقت نماز که یاد بکیرد مسجد ببرد و همراه خودش ببرد و باو بکوید در این شهر خانه دیکر هم هست بغیر از خانه خود مان اسمش مسجد است خانه خداست محل عبادت است خودش ...

میبرند او را با خود ببرد که گوش و سرش از گریه و شنیدن مصیبت سید الشهدا ارواح العالمین له الفداء پر شود که عادت کند بزیارت میشود بمجالس میرود تعجب نکند از حالت مردم بگوید یا دیگری از جمله عبادات گریه بر سید الشهدا است بلکه عبادت بهتر از این نیست نماز کردن یاد تعلیم کند که تارک الصلوة نشود پیغمبر فرمود یاد کردم که شفاعت من بتارک الصلوة نمیرسد این نیم عبادت را در شرع عبادت تمرینی میگویند که کم کم وادار طفل را بعبادت کردن مثلا در ماه رمضان امر کند روزه بگیرد در سن شش هفت همین قدر که دست راست و چپش را بفهمد مثلا نو بدش بدهد که اگر امروز روزه گرفتی اگر پسر است بگوید برایت بره بخرم و هکذا اگر دختر است بگوید برایت گوشواره بخرم اگر هم روزه گرفت ظهر گرسنه اش شد بمادرش سفارش کن که روزه اش را خوردش بدهد همان نصف روز بس است وقتی واعظی در منبر گفت فردا که روز عید است هر کس روزه بگیرد ثواب شصت سال عبادت در نامه عملش مینویسند شب آمد خانه بزنش گفت امشب غذائی ترتیب بده که فردا ثواب دارد روزه گرفتنش برابر است با شصت سال عبادت ضعیفه هم آن شب پلوئی پخت سحور خورد نیت روزه فردا کرد فردا ظهر گرسنه اش شد آمد بخانه دید بشقاب پلو با خورشت بالای رف است برداشت نشست شروع کرد بخوردن زنش گفت خانه ات خراب شود تو روزه گرفته بودی چرا افطار کردی گفت دیروز ملا بالای منبر میگفت هر که فردا روزه بگیرد ثواب شصت سال عبادت دارد من نصف روز روزه گرفتم ثواب نصفش سی سال عبادت برایت نصفش را سال دیگر انشاء الله میگیرم حالا بچه کوچک هم نصف روز بیشتر کم از او بر است فردا وادار تمام روز را روزه بگیرد سال دیگر دو روز سال بسال زیاد کن تا بر تکلیف برسد بگذ فقیر میشود باید تمرین بعمل آورد مردم حالا از اول نحو دزدی و دروغ و تقلب باولاد خود تعلیم میکنند هر کاری مشق دارد ندیده زنان دختران کوچک خود را زینت میکنند و مشق خانه داری و شوهر داری و بچه داری میدهند عروسک برای بازی اینها میسازند که با هم بازی کنند عروسک خود را اند دختر شوهر میدهند بچه میآورد و حمامش میبرد وقتی که بخواستگاری اند دختر میآیند کیفیت شوهر داری و کذا و مثال احوال همه را میداند یکی دیگر از حقوق اولاد بر پدر و مادر این است که زود دختر را شوهر بدهند در خانه نگه ندارند بعضی هستند اغنیه دختر را در خانه نگه میدارند که خودش در خفا شوهر میکند یا این است که زنا میدهد بعد از چندی اثر حمل ظاهر میشود هر که میآید بخواستگاری میدهند که این شان ما نیست این فقیر است این پیشتر نوکر ما بود این است که پیغمبر فرمود بهترین زنها آن زنی است که در خانه شوهرش حیض ببیند فرمودند دختر مثل میوه رسیده است بر درخت اگر نچینند خودش از بار میافتد دختر را اگر شوهرش ندهند خودش شوهر میکند پسر و دختر را همین قدر که بعضی چیزها را می فهمند پهلوی هم نخوابانند دختر که بزرگ شد نه ساله و ده ساله شد پدرش او را بنشاند بگوید این کارها را باید شوهرش بکند اینکه عرض کردم باید اطفال را عادت داد بعبادت و طاعت و روزه گرفتن بعضی اطفال هم هستند خودشان بالطبع مائلند بصوم و صلوة و عبادت محتاج با مر والدین نیستند چنانچه آقا و مولا ما جناب سید الشهدا سلام الله علیه در سن صباوت و طفولیت که هفت سال از عمر شریفش گذشته بود در ماه رمضان روزه گرفت بی آنکه پیغمبر میل کند یا بکسی اظهار کند که من امروز روزه دارم چون روزهای آن فصل گرم بود و نصف النهار هفت ساعت بود چون حضرت بحسب ظاهر خورد سال بود بمقتضای سن ضعف و تشنگی بر او غالب شد

| | | |
|---|---|---|
| هوا آفتاب بنصف النهار رسید | زبان بکام و ز گرمی هوا خشکید | |
| بر آنجناب بسی عطش نمایان | لب مبارکش از تشنگی بهم چسبید | |

سیده نسا دید امروز فرزندش مثل سایر روزها نیست حمره لونش بصفره مبدل شده یعنی رنگ ارغوانیش زعفرانی کردید و در گوشه نشسته و بدیوار تکیه داده و سکون اختیار نموده آمد سرش را بدامن گرفت گفت مادر بفدایت ترا چه میشود رنگ پریده و با من تکلم نمیکنی اول خواست بروز ندهد و نگوید چون دید مادر اصرار میکند عرض کرد مادر امروز را خالصا لوجه الله نیت روزه کرده ام گفت مادر فدایت شود هوا گرم است طاقت تشنگی نداری بیا افطار کن نماند را التماس کرد که مرا ملزم مکن با فطار کردن فاطمه جناب امیر را خبر کرد عرض کرد یا علی حسینم روزه گرفته حالا از لطافت بیحال شده هر چه میگفتم افطار کن از من قبول نکرده التماس کرده که من او را بحال خود بگذارم شما بیا تکلیف کنید افطار کند جناب امیر المؤمنین هم هر چند او را نوازش کرد و فرمود فرزند افطار کن از پدر خواهش نمود





که بگذارد روزه امروز را با خر برسانم جناب رسول مطلع شد آن بزرگوار فرمود نور دیده بر تو واجب نیست روزه گرفتن تا غروب طولی دارد شاید بخدا بیصفرا شود سحور هم نخورده میترسم ضرری عاید مزاجت شود بیا افطار کن حقتعالی ثواب صوم را بتو میدهد فاطمه قدح آب روی دست گرفته جناب ابی عبد الله عرض کرد یا جداه اطاعت شما بر من لازم است لکن من التماس میکنم که چون امروز را لله نیت روزه کرده ام میخواهم افطار نکنم

| | | |
|---|---|---|
| بگفت این سخن و عالمی مشوش کرد | ترو کرد امر مادر ز تشنگی غش کرد | |

جبرئیل نازل شد عرض کرد حقتعالی میفرماید بگذارید حسین را بحال خود و اصرار بر افطار او نکنید برای پیغمبر فاطمه که نمیتوانند حسین را با این حال ببینند من هفتاد هزار ملئکه موکلین شمس را حکم کرده ام که خورشید را زودتر از روزهای دیگر بمغرب بکشند که جوع و عطش و گرمی هوا حسین را اذیت نکند بعد از آنکه روز باخر رسید و هنگام افطار رسید بلال اذان گفت جناب رسول و امیر و فاطمه آمدند نزد حسین رطب و ظرف آب برای افطارش حاضر کردند بعد گریه پیغمبر عرض کرد جد بزرگوار رسم این است هر طفلیکه اول دفعه روزه میگیرد پدر و مادر و هر که با او محبت دارد بان طفل انعام میدهند بخشش میکنند امروز روز اول است که من روزه گرفته ام حالا میخواهم محبت شما را نسبت بخود به بینم شما ها بمن چه التفات کنید جناب رسول فرمود ای فرزند حقتعالی مرا شفیع مشفع نامیده روز قیامت شفاعت بر گردن من است هر کس از دوستان تو شفاعت میکنم و از صراط میگذرانم رو بپدر کرد که شما بفرزند خود چه مرحمت میکنید فرمود حقتعالی مرا ساقی کوثر قرار داده روز قیامت گریه کنندگان ترا از آب کوثر سیراب میکنم رو کرد بفاطمه علیها سلام ای مادر شما از همه بیشتر بفرزندانتان محبت میکنید انعام شما چه خواهد بود گفت نور دیده من روز قیامت سایبان کار اعمال را می سنجند و محاسبه میکنند هر کسی که بر غریبی و مظلومی تو گریسته باشد هر کسی بزیارت آمده باشد هر کسی اقامه عزا بپا کرده باشد هر کسی اعانت زوار تو کرده باشد شفاعت میکنم جبرئیل عرض کرد منهم خادم حسینم گهواره اش را جنبانیده ام ستاره ایست در آسمان هر شب هزار سال یکمرتبه طلوع میکند من آن را سی هزار مرتبه دیده ام هر چه این مدت عبادت کرده ام بدوستان و عزاداران حسین بخشیدم ملکی آمد که حقتعالی میفرماید بنده خاص من حسین محض خوشنودی من روزه گرفت شما همه با او انعام کردید و لکنم اکرم منی کرم و لطف من از شما بیشتر است الصوم لی و انا اجزی به من روز قیامت اختیار بهشت را بحسین وا میگذارم هر کس بعد بر بشره دلش در عزای او سوخته او را بیامرزم و بهشت را بر او واجب کنم من بهشت را با حور و غلمان و اشجار و طیور و قصور با و بخشیدم حالا اشاره دوستان از اشک چشم نهان نثار او کنید که بهتر از آن منتهی مراد ندارد

| | | |
|---|---|---|
| تبکیک عینی لا لاجل مثوبة | لکنما عینی لاجلک باکیة | بتوسل شفیع روز حشر<br>آن کار محذوف است الرحمن |
| تبتل منکم کربلا بدم | لا تبتل منی بالدموع الجاریة | |

این یکروزه بود که گرفت شنیده اید یکروزه هم روز عاشورا گرفت که جدش در خواب با او فرمود فلیکن افطارک اللیلة عندنا افطار این روزه مهمان منی وقتی که سر نعش علی اکبر آمد فرزندش عرض کرد ای پدر جدم دو قدح از شراب بهشت آورد یکی را بمن داد یکی را برای تو نگاه داشت که افطار کنی نگوئی اگر روزه بود پس چرا جنگ کرد و شراب فرات رفت بلی حیث وارد است لکن باید ملتفت شد که چرا شراب فرات رفت برای این بود که خودش آب بخورد بلکه برای مراعات خاطر زن و اطفال بود که میدانست این جوانان تشنه اند بلکه او آب بخورد اما خودش منتظر وقت بود که از دست جدش آب کوثر افطار کند که رو و غبار بجلو مبارکش رفت لکن با اختیار نبود که مضطر باشد مضطر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس دوازدهم مجلسیها انسان از رحمت با قیر

در ذکر مکاسب مکروهه و تحصیل آخرت است و فضیلت گریستن از خوف خدا و احوال یحیی و گریه او و مناجات سید سجاد

| | | |
|---|---|---|
| بروایت طاوس یمانی دیدم سهل بن سعد | علی خضر را اندر شام بر دید بیمار امجلس زبانه | |
| نا هد ظاهر بریست افعال ما آگاه نیست | هر چه گوید در خور ما جا هیچ اکراه نیست | صد طریق بیش مالک هر چه باید خبر او نیست در صراط المستقیم بدل کسی گمراه نیست |
| هر چه هست از قومات تا اندام ماست | مر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو | |
| بود نزدیک نور بالای کس کوتاه نیست | کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست | |

# مجلس دوازدهم

وَاللهُ اَخرَجَکُم مِن بُطُونِ اُمَّهاتِکُم لاتَعلَمُونَ شَیئاً بیرون کرد خدا شما را از شکمهای مادرتان بظلمت که دنیا است انسان از بدو
امر در حبس است از برای او چند محبس است اول محبس در رحم مادر است جای تاریکی تنگی است در میان خون و انجاس و عنابر
غمگین تشنه غذایش خون کسی نیست با او حرف بزند جای ناهم نمی بیند

| | | |
|---|---|---|
| | نیست زندانی وحشی تر از رحم | ناخوشتر ز تاریکی برون رود وحم |

زندان او دوم وحشی تر نیست بعد که بدنیا می آید یک محبس دیگر در زیر دایه و مادرش است میکردد می پیچندش در قنداق
بند را سفت و سخت میکشند دردش میاید گریه میکند دایه میگوید نمی فهمی باید تو را زندان کنم ناف ببرند ختنه کنند هم
جایش درد بکند نمیتواند بگوید آبله سرخچه و حجامت چهار بندش را تیغ میزنند یک محبس دیگرش وقتی است که مکتب
میرود راضی دارد هر بلائی سرش بیاید مکتب نرود مجبور ظاهری ببیند صبح تا شام آنجا باید محبوس باشد آخوند تنگ
خورد از تکلیف نخیر نشود تو کلا فایم مشو مکتب نمیرود اما باید شرمخش میدهد مکتبش میفرستد ماهیانه میدهد تنها نسید

| | | |
|---|---|---|
| او به مکتب رفتن و بدی شد | ماهیانه داده وصلدی شد | |
| آن بزش نزدن مادر باید | حافظ فرزند شد از صد ضرر | |

واد خوش بمنه هند تا میبزش نه ندگان کاسبی گرا انجا بنشیند کسب یاد بگیرد چند چیز است هر چند چیز احتیاج دارد
یکی زن است بشوهر احتیاج دارد اسب بجبل علم بمذاکره که کنند و شنبد لیلا ینسی مرد چندین سال نجف و کربلا
درس میخواند مجتهد میشود وقتی می آید به ولایتش باید بنشیند تنها بکه میداند مذاکره کند الدَّرسُ حَرفٌ وَالتَّکرارُ
اَلفٌ الا کتاب را هیچ وا کند نکوید نشود با نظر زنانی هم فراموش میشود علم وحشی است یکی دیگر مال
تجارت احتیاج دارد اگر یک کوه طلا باشد تا تو بنشینی خرج کنی تمام میشود چیزی نمیماند

| | | |
|---|---|---|
| گر زکه بستانی و ننهی بجای | اندر آید کوه اندر رد بپای | |
| آب از دریا اگر بیرون کنی | بی عوض آن بحر را هامون کنی | |

یکی هم پادشاه بوزیر احتیاج دارد هر که باشد لابد وزیر میخواهد مگر خدا که وزیر ندارد یکی دیگر هم سلطان از سیاست
ناچار است و همچنین حاکم باید ذهن و غیر حاکم اش بیرون بیاید والا فضیحت میکشند و شعر و تصنیف برایش می بندند
مسخره اش میکنند رعیت تابع ظلم است یکی دیگر طفل است که محتاج معلم است که یک کسبی یاد بگیرد باید چند صباحی خدمت
استاد باشد

| | | | |
|---|---|---|---|
| هیچ کس از پیش خود چیزی نشد | هیچ آهن خنجر تیزی نشد | هر صفت کاستاد بد معروف دل | جان شاگردش بدو موصوف شد |

هر کسی هنر از صفتها استادی داشته و شاگردی کرده از پیش خود کسی چیزی نمیداند باید از استا اخذ کند

| | | | |
|---|---|---|---|
| کندن گور یکی کمتر پیشه بود | کی ز فکر و حیله وانده پیشه بود | کی بدی این فهم مر قابیل را | کی نهادی بر سر او هابیل را |
| کی کجا غایب کنم این کشته را | این بخون و خاک در اغشته را | دید زاغی زاغ مرده در دهان | برگرفته زود هوا کشته پران |
| از هوا زاغی آمد او شد بعین | اندی تعلیم او را گور کن | پس بچنگال از زمین انگیخت گرد | زود زاغ مرده را در گور کرد |
| | دفن کردش پس بپوشید بخاک | زاغ از الهام حق بد علمناک | |

خداوند عالم از برای پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه که اشرف موجودات و مخلوقات بود مربی قرار داده یکی
با تربیت و بیاموزد محاسن اخلاق و مکارم اداب را در قرآن میخوانی شب و روز عَلَّمَهُ شَدِیدُ القُوی در نهج البلاغة
کتاب معروف جناب امیرالمؤمنین میفرماید در آخر خطبهٔ قاصعه وَلَقَد قَرَنَ اللهُ بِهِ مِن لَدُن کانَ فَطِیماً اَعظَمَ
مَلَکٍ مِن مَلائِکَتِهِ یَسلُکُ بِهِ طَرِیقَ المَکارِمِ وَمَحاسِنَ اَخلاقِ العالَمِ لَیلَهُ وَنَهارَهُ وَلَقَد کُنتُ اَتَّبِعُهُ اِتِّباعَ الفَصِیلِ
اَثَرَ اُمِّهِ جناب امیرالمؤمنین میفرماید از وقتی که پیغمبر را از شیر باز گرفتند نظام او وقتی است که طفل را از شیر باز میگیرند
ملکی از عظما ملائکه بر او موکل شد که روح القدس باشد که گفته اند مقامش از جبرئیل هم بالاتر است جمیع مکارم اخلاق
را به پیغمبر تعلیم کرد این اخلاق بحسب ظاهر از آن ملک بود اما بحسب باطن همان است که میفرماید رُوحُ القُدُسِ فی
جِنانِ الصّاقُورَةِ ذاقَ مِن حَدائِقِنا الباکُورَةَ روح القدس در یکی از باغهای ما پرورش یافته چشیده است از
ازمیوه های آن بستان مقامش این طور است اینها امر ظاهری است از خوب و بد والدینش که او را بمعلم بسپارد با یکی





مکر از چند کسب است باید اولاد را نشاند یکی شغل بد کسب یعنی اگر رخت و رف دنیا را از نظر ها زینت میدهد و جلوه
میدهد یکی بقصابی اولاد را نگذارد چرا که متصل باید گوسفند و مرغ و گاو سر ببرد و قساوت قلب پیدا می کند یکی دیگر از
مکاسب مکروهه جولاهی است فرموده اند اولاد تان را بجولاهی نگذارید برکت ندارد مریم نفرین کرده است در حق آنها وقتی
که مریم نزدیک وضع حملش بود بیرون آمد از بیت المقدس جبرئیل گفت برو بسمت بیت اللحم مریم میامد رسید بجماعت
جولاه بودند طرف سوار بودند آن وقت جماعت جولاه خیلی مردمان متشخص بودند بر طرفها سوار میشدند لباسهای خوب می
پوشیدند پیش مردم عزت داشتند مریم پرسید راه بیت اللحم از کدام طرف است راه را بغلط نشان دادند مریم هر چه رفت دید
خبر بجائی نمیرسد حالا کم کم درد وضع حمل هم میخواهد ظاهر شود رسید بجماعت تجار احوال پرسید گفتند از این طرف غلط
آمده راه از آن سمت دیگر است مریم دلش بدرد آمد نفرین کرد بر جماعت جولاه گفت خدایا هرگز برکت مده این قوم
را اینها را ذلیل خلق کن کسی را محتاج باینها مکن دعای مریم در حق این طایفه مستجاب شد آن وقت عزت داشتند حالا
ذلیلند هنوز اگر باو بگوید کسی تو جولاهی استنکاف میکند اما تجارت خیلی خوب است در حق اینها دعا کرد خدایا بکسب اینها
برکت بده هنوز اثر دعای مریم ظاهر است تجار چندان زحمتی ندارند در حجره نشسته اند مال التجاره میفرستند از برشان
خرید میکنند و معزز و محترمند یکی دیگر با نوایت کار دیگر متعلق باوست همیشه دلش میخواهد که چنین نوبت مردم گران
بشود که خودش منفعت کند یکی دیگر انکه او را بصرافی نگذارد که لابد ربا میافتد دیگر از مکاسب مکروهه هم نخاسی است
که غلام و کنیز بفروشد قالَ رَسُولُ اللهِ شَرُّ النّاسِ مَن باعَ النّاسَ جهتش اینکه منع فرموده شاید نفرت میان مادر
و فرزند میکند شاید بخلاف مذهب میفروشد اَلمَرئَةُ عَلی دِینِ بَعلِها وَالعَبدُ عَلی طَرِیقَةِ مَولاهُ شاید مال ولد الدا
میفروشد شاید جای نامناسبی میفروشد که آن بنده را اذیت میکنند شب و روز آرام ندارد و خوراک و لباسی هم نمیدهند
که دلش خوش باشد داغ میکند بهر جهت مروت که ندارند نهم بفروشنده نفرین میکند بسیار است آزاد را میفروشند
شاید پیغمبر زاده را میفروشند چنانچه یوسف را فروختند یکی از مکاسب مکروهه کفن فروشی است همیشه دلش میخواهد ناخوش
زیاد در میان خلق بیفتد که او مداخل کند از این چند کسب باید احتراز کنند یکی دیگر از محبسهای انسان وقتی است که عیال میگیرد
او وقت میگوید حالا اول خوشیم است دختر است خوشحال است بشوهر برود پسر است خوشحال است عروسی میکند اما جهتها

| | | |
|---|---|---|
| | صباح کدخدا است صاحب چند اولاد شد بگر هیچ | |
| ای گرفتار پای بند عیال | دیگر آسودگی مبند خیال | دیگرا فرقت دل کند و در بحر است راحت بست |
| | بند پای از تنگ از آهن نیز | بند آهن رکند پاره شیر |

نهد بکه از آهن باشد زود میشود با تیشه و تبر بشکند اما این بند همیشه هست در روز نانست نانند است گرم گرمی
ببند خانه های متعدد است نوکر مال دولت اما خودش وقتی میرود بخانه اش خوب مثل زندان است از برایش مثل اینکه
حمامی باشد بسیار بزرگ که ده هزار جمعیت بخواهند میگیرد این حمام را خیلی داغ کرده باشند از برایش گرم خودش گرم یکی را
بیرون اینجا خودش تنها باشد بگویند یک هفته اینجا باش بیرون نیا ببین چه حالتی دارد حمام خیلی بزرگ است دادند یک
بنایها از هر طرفش میرود می بیند گرم است همی منتظر است هر بیند کی در وا میشود که زود بجهد بیرون حالت آنکسیکه
همه چیز دارد خانه خیلی بزرگ و وسیع است اما او خودش میداند برای چه میکند تا رفته بخانه دلش یک چیز میخواهد خبر
چیز میخواهند پسر خرج میخواهند همه هم دشمن اِنَّما اَموالُکُم وَاَولادُکُم عَدُوٌّ لَکُم خدا خبر میدهد خدا اگر دروغ
میگوید اگر سی سال چیزش بدهی شب و روز یک روز بخواهی ندهی ببین چه میکند هر جای عالم که بروی بهندوستان
بچین و ماچین میکشند میآورند غل و زنجیری بگردنت انداخته اند هر جا باشی میکشند ای کجا میروی تو اسیر مائی
عیالها آن باید پیش ما باشی روز قیامت هم همین ها اول کسی هستند با تو عداوت میکنند میگویند خدایا از ما حرام
از برای ما پیدا کردی او دزدی ما که خبر نداشتیم تو میرفتی میآوردی بما جوابش را بده هم اینجا عداوت میکنند هم آنجا
یک محبس دیگر انسان وقتی است مریض میشود در خواب میافتد دوا و طبیب یک محبس دیگر انسان قبر است وقتی مرد میبرند
بیک گودالی رامیکشند بغل قامتش میگذارند توی آن حفره خاک میریزند بروی اینها مدتها باید آنجا باشد تا وقتی
که این قافله همه از عقب برسند باو ملحق شوند جناب رسول خدا میفرماید فَاَهلُ القُبُورِ مَحبُوسُونَ حَتّی یَخرُجَ النّاسُ

كلهم من اصلاب الرجال و ارحام النساء انجاهم در عذاب است تا چه زمان قدم بعرصه محشر بگذارند بلی در قبر کم
هست اگر در دار دنیا از خوف خدا گریه بسیار باشد قبرش روشن است ما ها که خوف نداریم از خدا کسیکه خوف دارد از
خدا شبها خواب نمیرود تتجافی جنوبهم عن المضاجع خداوند تعریف میکند از آنها که شب بر میخیزند پهلو تهی
میکنند از رختخواب بلند در یک گوشه خلوتی که کسی هم مطلع نشود نماز میخوانند از خوف خدا گریه میکنند علامت خائف
در تو هست تا کی تا میتوانی از خدا بترس اگر چه قدر عمر میکنی حرف هم [illegible] است وقتی طفل کوچکی در خانه بازی میکند
[illegible] و [illegible] پیدا میشود آن پیرهنش [illegible] و [illegible] بازی میکند [illegible] را میزند
فریاد میزند ولیکن میزند میکشد خودش فرار میکند [illegible]
از عقب پدرش میرود حالا ما هم خودمان که از عذاب خدا نمیترسیم [illegible]

| | |
|---|---|
| تو هم پیروی آنها را بکن از همراهان اند تو هم از اثر قدم ایشان | |
| آنکه فرزندان خاص آدمند | نعرهٔ انا ظلمنا میزنند |

آنها خوف داشتند از خدا که شبها غش میکردند نه من و تو تو کیکه اعتقاد بنبوت پیغمبر داشته باشی [illegible] صادق بدانند
تا ابدالاباد بگریه مگر نگوئی اخبار رحمت و جنت را است کفتند حکایت جهنم را شوخی کرده و دروغ کفتند انهم که محال است
و کفر جهت تنبل و تن پروری و زبان کرده که حقتعالی کریم است و علی شفیع بلی و قتی که متخلق باخلاق او بشوی و بنا بر
عبادت باشد اگر اینها تا بتو نیز شیطان مغضبی میزند نادم شوی و تو بر کنی از انکه اصرار بر معاصی داشته باشی و هیچ فکر
آخرت و قبر نباشی اگر همان محض سخن باشد بهشت رفتن که همه ملل هم این سخن را میگویند قالوا لن یدخل الجنة الا من کان
هودا او نصاری تلك امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین انکسیکه او را امام میدانی در چشم شفاعت او
ابدی بین چه حالی داشت کان علی علیه السلام یبکی حتی غشی علیه مع انا نقول هو قسیم الجنة و النار انظر الی الانبیاء و بکائهم
وخوفهم مع کثرة عبادتهم حتی تتنبه من غفلتك اما سمعت ان اباك آدم بکی ثلثمائة سنة لخطیئة واحدة وما
فرع سمعك بكاء نوح وداود ویحیی جناب یحیی بن زکریا خداوند در قرآن بر او سلام میکند والسلام علیه یوم ولد
و یوم یموت و یوم یبعث حیا سه وقت است از برای انسان که موحش ترین همه وقتها است یکی آن زمانیکه از مادر متولد
میشود یکی وقتی که میمیرد یکی وقتی که در قیامت محشور میشود خداوند میفرماید بیحیی در این سه وقت سالم است از تب ندارد
با این حالت عبادت و خوفش را ببین بکرویی در عبادت هنوز بحد بلوغ نرسیده روزی داخل بیت المقدس شد حال عبا
دتها را دید آمد بخانه بمادرش کفت یا اماه انسجی لی مدرعة من شعر و برنسا من صوف مادر پیراهن و کلاهی از پشم برای
من بدوز میخواهم بروم بعبادت مشغول شوم وقتی که زکریا بخانه آمد اخبرته بمقالة یحیی مادرش کفت یحیی هم چو لباسی
از من خواسته است زکریا آمد یحیی را در بر گرفت فقال یا بنی ما یدعوك الی هذا و انما انت صبی صغیر تو در ده
تو هنوز بحد بلوغ نرسیده طفل کوچکی هستی این لباسها بدنت را مجروح میکند عرض کرد ای پدر چه بسا اشخاص که
از من کوچکتر بودند مردند و شربت ناگوار مرگ را چشیدند زکریا کفت این امر شده بکرار پدرت هر چه میکوئی بشنو انسجی
له مدرعة و برنسا از برای او مدرعه و برنسی ترتیب بده پوشید و عبادت و طاعت فاقبل یتعبد الله مع الاحبار
حتی اکلت الشعر لحمه این قدر عبادت خدا کرد با احبار و رهبانان تا اینکه پوست و استخوانش شد موها بدنش را خورد
روزی خودش نظر کرد دید بدن ضعیف نحیف شده دلش بر احوال خودش سوخت گریه اش گرفت وحی شد [illegible] اوکه ای یحیی
گریه میکنی که این لباس خشن بدنت را لاغر کرده وعزتی و جلالی لو اطلعت الی النار اطلاعة لتدرعت مدرعة الحدید
فضلا من المنسوج ای یحیی اگر مطلع شوی و ببینی آن آتش جهنمی را که خلق کرده ام هر اینه پیراهن از آهن در بر خود
مینمائی که آنرا گوشت دو طرف صورتش رفته بود و بدت ثوابجذه دندانها نمودار بود مادرش کفت یحیی اذن
بده از برای تو دو قطعه نمد بیاورم بگذارم بدو طرف صورتت که دندانهای تورا بپوشاند این چشم را جذب کند کفت لباس
[illegible] مادرش دو پاره نمد از برای او ساخت بر دو طرف صورتش گذاشت قدری گذشت مادرش برداشت فشرد
[illegible] چنان آب از آن [illegible] بود که آب از میان انکشتها او جاری شد زکریا عرض کرد خدایا
من از تو اولاد خواستم که قرة العین باشد این اولادی که بمن داده شب و روز گریه میکند جز گریه و عبادت کاری



ندارد منبر ترسم خودش را هلاک کند جبرئیل آمد ای زکریا تو خودت دعا کردی هم چو اولادی از خدا خواستی فکفنی رب هب
لی من لدنك ولیا خدا با فرزندی بتو عنایت کن که دوست بدارد ترا و دوست خدا همین است فکان زکریا اذا اراد
ان یعظ بنی اسرائیل یلتفت یمینا و شمالا فان رای یحیی لم یذکر جنة و لا نارا زکریا وقتی بالای منبر میرفت نگاه
کرد باطراف منبر اگر یحیی در مجلس بود هیچ اسم جهنم و عذاب جهنم را نقل نمیکرد هر بالای منبر که می نشست بیمین و بیسار
نگاه میکرد به بیند یحیی هست پای منبرش یا بهشت رفتن او بود هر چه میکفت از بهشت و از حور و قصور نقل میکرد همه اش از رحمت
خدا میکفت فجلس ذات یوم یعظ بنی اسرائیل روزی زکریا نشسته بود بالای منبر نگاه کرد باین طرف و آنطرف دید
امروز یحیی پیدا نیست کفت خوبست امروز ذکر او نیست قدری از عذاب خدا مردم را بترسانم اذکر خودش همیشه خائف از خدا

| | | |
|---|---|---|
| من بترسانم و شیر ... را | | ذکر منبر ... چهره ترسان بود را |

یحیی در پشت ستونی نشسته بود قد لف راسه بعباءة وجلس فی غمار الناس عبا را بسرش کشیده نشسته بود
ایها الناس حبیبم جبرئیل مرا خبر داده است که در جهنم کوهیست از آتش او را سکران میکویند و در وسط آن کوه وادیست که او را
غضبان میکویند و در آن وادی چاهها خلق شده طول و عمق هر یکی از آن چاهها صد سال راه است و در آن چاهها
صندوقها از آتش خلق شده و سر آنها بسته و در آنجا مارها خلق شده است و عقربها هر گاه کسی را لسع و لدغ کنند هفتاد
سال و چهل سال کوبند میشود که یکدفعه یحیی از جا برخواست زد بر سرش واسکراناه واغضباناه چه غفلتی داشتیم از سکران
و غضبان مجلس وعظ زکریا بهم خورد از منبر پایین آمد رفت بخانه بمادر یحیی کفت برخیز واطلبی ولدك فانی قد خوفت
ان لا تراه برخیز برو و بطلب یحیی که مشکل است ببینم بتوانی دیگر او را ببینی امروز من غافل از اینکه او در مسجد است از
احوال جهنم نقل کردم یحیی برخواست بر سر زد از مسجد بیرون رفت فقامت و خرجت فی طلبه مادرش پای برهنه
دوید بصحرا زکریا هم از یکطرف مادرش رسید بشبانی احوال یحیی را پرسید کفت من یحیی را نمیشناسم جوانی را دیدم
باین صفت و هیئت یکساعت قبل از این از اینجا گذشت و راه بیدم گذارد نهر آبی نشسته نافعا قدمیه فی الماء و رافعا
بصره الی السماء پاها بش را در میان آب گذارده بود و چشمش را باسمان دوخته بود عرض میکرد وعزتك یا
مولای لا ذقت بارد الماء حتی انظر الی منزلتی منك خدایا دیگر آب سرد نمیخورم تا ببینم بیابانی مکان و منزلتم را در نز
قیامت تا مرا مطمئن نکنی من آرام ندارم مادر یحیی آمد دید باطراف صحرا گشت تا او را جست از عقب سر آمد او هستند او را
بغل گرفت قسم داد مادر بجان من بشنوام ترا باین حال ببینم یحی شربی که از این پستان خورده بیا برویم بخانه از برای تو
دو روز است تو غذائی نخوردهٔ آش عدسی از برای تو طبخ کنم قبول کرد او را از اول بخانه آش عدس پخت و خورد که سیر بود
زیاد خورد باین جهت خواب بر او غالب شد بعادت هر شب که بر میخواست دیگر بر نخواست فنودی فی منامه یا
یحیی اردت دارا خیرا من داری و جوارا خیرا من جواری و نسیت السکران و الغضبان در خواب با وندا رسید
ای یحیی یا خانه بهتر از خانه من میخواهی یا همسایه بهتر از من میخواهی یا فراموش کردی سکران و غضبان را این ندا که بگوشش
رسید برخواست قال یا رب اقلنی عثرتی فو عزتك لا استظل بظل سوی بیت المقدس خداوندا از لغزش من
در گذر بعزت تو قسم که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس برخواست بیرون برود مادرش باز خواست مانع
شود کفت بگذار بید بروم چه سیجا هید از من بیرون آمد باز رفت بعبادت کردن انهم یحیی که حضرت میفرماید
ما هم بمعصیة در مدت عمرش خیال معصیت هم بقلبش نکرد خیلی است معصیت که نکرد هیچ خیال معصیتم هم
نکرد مناجاتهای سید زین العابدین امیر المؤمنین و گریهای شبها او را در کتابها خواندهٔ حکایت او بوده او را گوهها
عالم شنیده اند امیر المؤمنین این کارها را برای چه میکرد برای تعلیم شیعیانش که بگوئی از برای تعلیم بود عیبن
بجهل از چه رو تفهیم بود تو هم پیروی آنها کن آنها راست است یا دروغ اگر در اصل واقعه حرف داری کتاب رجال
نویسند علما برای چه چیز است که به بینند راوی این کلام ثقه بوده است یا نه حدیث معتبر است ندیم جانو شنیدا اگر
اعتنائی نداری آن امر بیست علاحده جانت فارغ است اقلا در دنیا که وحشت نداری هر کاری میکنی اگر اعتقاد داری
پس تو هم پیروی آنها کن حالت سید سجاد را ملاحظه کن یکفقره از مناجات انسرور را بکویم طاوس یمانی میکوید روزی
در مسجد الحرام علی بن الحسین را دیدم که از شام طواف میکرد از وقت شام تا سحر عبادت همین که مردم بکلی رفتند کسی

سجده نماید غارت النجوم و نامت العیون شروع کرد مناجات کردن

| | | | |
|---|---|---|---|
| فارحم بکائی بحق البیت والحرم | یا کاشف الضر والبلوی مع السقم | یا من یجیب دعا المضطر فی الظلم | قد نام وفدک حول البیت قاطبة |
| | ادعوک ربی دعاء قد امرت به | وانت وحدک یا قیوم لم تنم | |
| | فمن یجود علی العاصین بالکرم | ان کان عفوک لا یرجوه ذو جرم | |

بعد گفت و گریست تا غش کرد بیهوش افتاد من رفتم سرش را بدامن گرفتم گریه کردم گرفت اشکم بصورتش ریخت بهوش آمد فرمود من الذی شغلنی عن ذکر ربی کیست مرا از ذکر پروردگار مشغول کرده عرض کردم منم طاوس یمانی خادم شما عبد شما بنده ذلیل شما ای مولای من این همه جزع و فزع از چیست چرا این قدر گریه میکنی فرمود پس من گریه نکنم که باید گریه عرض کردم ما ها که گناه داریم و تیره روزگاریم و بهر گونه خوف و دهشت سزاواریم چنین تضرع و زاری نمیکنیم تو جدت رسول خداست و مادرت فاطمه زهراست و پدرت امام حسین است شفاعت قیامت با جد تو است رحمت خدا دریا دامنت تو اهل کرم ناگاه نظر دیگری بمن کرد و فرمود هیهات هیهات دع عنی حدیث ابی وامی وجدی واگذار حکایت پدر و مادر و جد و حسب و نسب را ان الله خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا خداوند بهشت را خلق کرده از برای کسی که اطاعت بکند او را اگر چه عبد حبشی باشد و خلق فرموده است جهنم را از برای هر کسی که معصیت او کند و هر چند سید هاشمی باشد آیا مگر نشنیدی خداوند را که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون روز قیامت حسب و نسب بکار

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | کسی نپرسد که تو پسر پیغمبرم | |
| | تو به پیغمبر چه میدانی بکو | شرم بادت که همی مانند پدر | |

پسر پیغمبر باید مثل خود پیغمبر باشد پیغمبر صلعم این قدر شبها نماز کرد و بعبادت ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد آیه نازل شد طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای پیغمبر ای ماه شب چهارده ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که این قدر خود را بمشقت بیندازی قدری استراحت کن این حالت خود پیغمبر بود سادات باید خودشان از همه کس بیشتر بود وان ولی محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته وان عدو محمد من عصی الله وان قربت لحمته ای طاوس اما اینکه گفتی امید دارم شفاعت تو را خداوند میفرماید لا یشفعون الا لمن ارتضی

| | | |
|---|---|---|
| | شفاعت همه پیغمبران ندارد سود | اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود |

ای طاوس بخدا قسم بغیر از عمل صالح هیچ چیزی بکار نمیاید در روز قیامت اما اینکه گفتی خدا رحمت واسعه دارد نخوانده قرآن را ان رحمة الله قریب من المحسنین رحمت خدا شامل حال نیکوکاران است این سخن را فرمود و باز دیده گریان بسجده افتاد و در سجده میگفت لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا باین جهت آنجناب را سجاد میگفتند که بسیار سجده میکرد و آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند که در هر سال دو مرتبه از پنج موضع بدن آنجناب پینه و پوست مفراض میکرد از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو بسکه عبادت میکرد و سجده مقبول میشود خدا لعنت کند منی امیه را چه

| | | |
|---|---|---|
| | عابد زاهد را غل و زنجیر کردند و شتر برهنه سوار کردند | |

وما اسر زین العابدین مکبلا وشمرله بالسیف والسوط یوجع وتخذله نفسا خائف وخیفة لرأس ابیه والرؤس تطالع حالت عبادتش و مناجاتش را از طاوس یمانی شنیدی حالت اسیریش را از سهل ساعدی بشنو میگوید در بازار شام دیدم آنحضرت را سر برهنه بر شتر بی جهاز سوار کردند سلامش کردم فرمود کیستی در چنین حالتی بر من سلام میکنی عرض کردم صحابه جد بزرگوار شما سهل ساعدی هستم لیتنی کنت معکم فاکون اول من استشهد بین یدیکم کاش من در کربلا بودم جانم را فدای شما میکردم یا سهل هل من حاجة فرمود نعم هل معک شیء من الدراهم پول همراه داری عرض کردم بلی فرمود قدری بده باین نیزه داری که سر پدرم را بر نیزه دارد بگو از میان زنان بیرون رود یشتغل الناس بالنظر الیه من حرم رسول الله مردم مشغول بتماشای سرها بشوند کمتر بحرم پیغمبر نگاه کنند آن حاجتش را براوردم خواسته دوم را بردم بجهت اینکه از هجوم تماشاییان نتوانستم او را نزدیک بروم اهلبیت را در خرابه جا دادند لا یکنهم عن الحر والبرد خودان مظلوم میفرماید روز دیگر ما را بردند بمجلس یزید زنطونا کالاغنام مثل گوسفند ما را بهم بسته بودند





کان الحبل یعنقی وعنق ام کلثوم یک سر ریسمان بگردن من بود یکسر آن بگردن عمه ام ام کلثوم بود کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط هر کدام در بین راه میماندیم تازیانه بر سر ما میزدند باین هیئت بردند بمجلس یزید آن مظلوم این اشعار را میخواند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | من الزنج عبدا غاب عنه نصیر | اقاد ذلیلا فی دمشق کانی | اشعار را میخواند |
| | وشیخی امیر المؤمنین امیر | وجدی رسول الله فی کل مشهد | |
| | یزید یرانی فی القیود اسیر | فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن | |

چون برابر یزید ایستادند همین قدر فرمود ای یزید ما ظنک برسول الله لو رآنا علی هذه الحالة اگر پیغمبر عیالش را باین حالت ببیند با تو چه خواهد گفت نمیدانم کدام مصیبت این بزرگوار مظلوم را بگویم آیا بگویم که پدر را کشتند او و زنان همه ملازم بودند و میگریستند یا آن روز که در مسجد در حضورش جد و پدرش را خطیب سب و لعن میکرد یا حالت بعد از اسیری چهل سال گریه میکرد غلامش گفت والله ما افترشت له بلیل قط وما اتیت له بنهار قط هیچ شبی اتفاق نیفتاد رختخواب از برایش بیندازم شبها تا صبح مشغول عبادت بود هیچ روزی اتفاق نیفتاد غذا از برایش حاضر کنم روزها روزه میگرفت وقت افطار گریه میشد و قرص نان یک کوزه آب از برایش میبردم آب را بر میداشت نگاه میکرد میگریست که قتل ابن رسول الله عطشانا کشتند پسر پیغمبر را با لب تشنه نان را میدید میگریست که قتل ابن رسول الله جائعا

| | | | |
|---|---|---|---|
| | والبط طام تنفیه الوری الذبل | ام کیف اشرب ماء لا اغص به | |

# مجلس سیزدهم علی اکبر طفل وقتی بدنیا میاید

و اقسام گریه گریه قیامت گفتن جبرئیل مرگ را احوال پرسی جبرئیل در آتش از امت پیغمبر صلعم علت عذاب کردن خدا بندگان را و عذابهای الحزن و کظم غیظ آتش را خاموش میکند و رفتار امام چهارم با غلامش حالت اسیری امام طلوع و غروب اندرون دارد آتشها واخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا خداوند میفرماید ما شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آوردیم در حالتی که هیچ نمیدانستید بجز گریه طفل وقتی بدنیا میاید چیزی بلد نیست بجز گریه کردن نمیتواند راه برود حرف بزند نه کند گریه را یاد دارد و این گریه طفل هم چند جهت دارد اول اینکه بدنیا میاید گریه اش برای این است که گران ملائکه زاجر او را زجر میکنند که باید از رحم مادر بیرون بروی تعلق دارد باین عالم با این عالم که میاید میگرید دیگر بجهت این که بار دنیا بیدنش میخورد از آن وجع و الم میگرید یا بجهت دیگر گریه طفل این است که گرسنه میشود تعلیم ملک گریه میکند که مادرش شیرش بدهد تا نگرید طفل کی نوشد لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن او هم گریه مادرش میفهمد بخراش گرسنه است بو میخیزد میرود بر سر گهواره پستان در دهنش میگذارد شیر بخورد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ابر در برزد طفیلی بر سر شیر | طفل را چون پا نباشد مادرش | |

او که نمیتواند از گهواره برخیزد بیاید پیش مادرش میرود دیگر گریه طفل آن وقتی است که سرش درد میکرد اگوششش پا دلش متصل گریه میکند زبان ندارد بگوید کجای بدنم درد میکند گریه میکند مادرش خیال میکند گرسنه است بعضی نوشته اند که گاهی گریه طفل از مفارقت امام عصر است حضرت میاید سر گهواره با او حرف میزند بعد طفل گاهی میخندد از شوق لقای حضرت است وقتی که حضرت میرود از مفارقت جمالش گریه میکند گاهی از غات هم طفل گریه میکند جهتش این است که مادرش میزندش با شوهرش با خودش جنگ میکند همه گریه میکند بچه را میترسد کاش گریه نمیداشتم دیگر گریه هم اقسام دارد چه از برای چه از کوچک خنده هم اقسام دارد حالا در این مجلس برای شما نقل میکنم اقسام گریه را در مجلس دیگر اقسام خنده را و چه طور میشود انسان خنده میکند یا گریه میکند خداوند عالم در زمین مبارک شیم میفرماید فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون باید شما مردم کم بخندید و بسیار بگرید گریه چند قسم است یکی از آنها گریه ندامت است و آن گریه بود که حضرت آدم کرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | گر تو آدم زاده چون او نشین | بهر گریه آدم آمد بر زمین | |

چون از درخت گندم خورد از بهشت بدنیا آمد مدت سیصد سال گریه میکرد از ندامت و پشیمانی که چرا با ملا مشورت نکردم و از درخت گندم خوردم از بهشت بیرون آمدم اینقدر گریه کرد که مثل دو نهر بزرگ اشک از چشم او

جاری شده بود مرغان هوا می‌آمدند آب چشم آدم را می‌خوردند بیکدیگر می‌گفتند آب چشم آدم عجب خوش مزه و گوارا است حضرت آدم چون زبان آنها را می‌فهمید عرض کرد خدایا کار من بجائی رسیده است که مرغان هوا آب چشم مرا می‌خورند این قسم می‌گویند من مسخرهٔ مرغان شده‌ام خطاب رسید هیچ چیز نزد ما بهتر از اشک چشم نیست این بود که آنقدر گریست تا توبه‌اش قبول شد یکی دیگر از اقسام گریه گریهٔ ملامت است و آن گریه‌ای بود که حضرت نوح کرد نوحش می‌گویند بجهت گریه و نوحه او است والا اسمش سکن است یا عبد الغفار است هر دو را نوشته‌اند بعد از زمان طوفان جبرئیل آمد بنزد نوح که خداوند می‌فرماید چندی شغل تو نجاری بود حالا کوزه بساز هر کدام از پیغمبران شغل داشتند نوح نجار بود کشتی بآن عظمت را خودش ساخت عوج کمکش می‌کرد از جنگل چوب می‌کند می‌آورد نوح کشتی را ساخت گفت کوزه بساز کوزه زیادی ساخت بقدر یک اطاق جبرئیل گفت خدا می‌فرماید [illegible] بر زمین بشکن چند تا از این کوزه‌ها را خواهی نخواهی باکراه زد شکست [illegible] بر زمین بزن لابد می‌زد می‌شکست [illegible] چند تا [illegible] ای نبی ایستاده گفت حقیقة دلم راضی نمیشود دلم میسوزد [illegible] کرد ای نوح مگر این کوزه‌ها هیچ کدام جان دارند [illegible] گفت تو کوزه را اگر آب کنش از خدا است همین قدر تو زحمتش را کشیده ساختن راضی نمیشوی بشکنی چطور دلت راضی شد نفرین کردی بر خلق خدا همه بطوفان هلاک شدند [illegible] نفرین کردی دلت نسوخت حال آنکه قوم خیلی اذیت کردند مدت نهصد سال دعوتش طول کشید و در این مدت

| | | |
|---|---|---|
| | [illegible] | |
| نوح نهصد سال دعوت نمود<br>گفت از بانک علالای سگان | [illegible] کرد<br>باز می‌گردند اشتر کاروان | [illegible]<br>[illegible] |
| | یکی دیگر از اقسام گریه‌ها گریه است | |

خداوند نصیب هیچکس از بنده دانش نکند آن گریه‌ای است که اهل دنیا پیش تو اهل دنیا می‌شنیدند امشب شام ندارم [illegible] بلکه دنیائی عباسی برای مغضا لله بدهید گریه می‌کند پیش لئام خلق دارم چیزی نمیدهند می‌گوید بر بخشید چیزی ندارم یکی دیگر از اقسام گریه گریهٔ دروغ است و آن گریه‌ای بود که برادران یوسف کردند وقتی که یوسف را بچاه کنعان انداختند برگشتند آمدند روز نزدیک بنزد یعقوب شب آمدند وَجَاؤُا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ از دروغ گریه و ناله می‌کردند وا اخاه وا یوسفاه می‌گفتند یکی دیگر گریه و حزن و شفقت است مثل گریه پیغمبر بر امت در نزول آیه إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ وقتی پیغمبر از جبرئیل اسم طبقات جهنم را پرسید گفت امت تو را در طبقهٔ اول جهنم عذاب می‌کنند فَبَكَى النَّبِيُّ بُكَاءً عَالِيًا تا سر زدند در برمی‌خوردند بود و از شفقت بر امت می‌گریست یکی از اقسام گریه گریهٔ خوف و خشیت از خدا است آن گریه‌ای بود که جناب امیر المؤمنین می‌کرد شبها در نخلات مدینه حکایتها بود ابو درداء شاهد است همچنین سایر ائمهٔ اطهار از خوف و خشیت خدا گریه بسیار گریه می‌کردند

| | | |
|---|---|---|
| از علی را گریه‌ای از خوف بود | این نشد الی بر تعلیم بود | |

یکی دیگر از اقسام گریه گریه مصیبت است کسی پدرش مادرش برادرش میمیرد گریه میکند در هر مصیبتی گریه بلند با منع شده است مگر در مصیبت سید الشهداء که امام ما بجا آورده دعا کند اللَّهُمَّ ارْحَمْ تِلْكَ الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لَنَا خدایا رحم کن بر آن ناله‌هائی که در عزای حسین بلند میشود بِشُرُوطِهَا وَشُرُوطُهَا وَالْمُعْتَرِفُ مِنْ شُرُوطِهَا إِنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ که بهاء زنانه و عوعو مانند نباشد که بر از دن توجه میکنند هر چه میگویند بو شر نرق بلکه فرق بین کلمه صدق و جعل بگذاری این ببکائی است که در جوده لَوْ بَكَيْتَ عَلَى الْحُسَيْنِ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتَهُ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا گریه مصیبتان بود که سکینه بر سر نعش پدر کرد که راوی گفت أَبْكَتْ كُلَّ صَدِيقٍ وَعَدُوٍّ یکی دیگر از اقسام گریه گریهٔ شوق است آن گریه بود که شعیب پیغمبر کرد آنقدر گریست که هر دو چشمش نابینا شد جبرئیل آمد بالش را بچشمش کشید بینا شد باز مرتبه ثانیه این قدر گریست که باز





نابینا شد باز جبرئیل بالش را کشید شفا یافت تا سه مرتبه خطاب رسید ای شعیب چرا این قدر گریه می‌کنی اگر بجهت خوف از جهنم است من آتش دوزخ را بر تو حرام کردم اگر از شوق بهشت است بهشت را بر تو واجب کردم عرض کرد پروردگارا گریه من نه از شوق بهشت است نه از خوف آتش تو أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي مَا بَكَيْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ أَبْكِي شَوْقًا إِلَى لِقَائِكَ فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ أَرَاكَ این قدر گریه میکنم و آرام ندارم این گریهٔ من از شوق لقای تو است تا تو را ببینم خطاب رسید اگر این جهت است گریه تو پس هر چه میخواهی گریه کن که با این چشم کسی نمیتواند مرا ببیند نه در دنیا نه در آخرت چه آنکه حس ظاهر است عاجز است از ادراک من ای شعیب چون تو از برای من گریه میکنی و اولاد نداری من موسی بن عمران را می‌فرستم بیاید پیش تو خدمت تو را بکند که از پسر بهتر است این بود که خداوند موسی را از مصر فرستاد آمد بمدین شعیب مدت ده سال خدمت شعیب را کرد گوسفندانش را خدمت کرد شبانی گوسفندان نمود

| | | |
|---|---|---|
| | شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد | که چند سال بجان خدمت شعیب کند |

بعد از ده سال دختر خود صفورا را با او تزویج کرد موسی زنش را برداشت مرخص گرفت آمد بمصر موسی را خدا با و داد عوض فرزند رَبِّ وَلِيدٌ لَكَ مَا أَنْزَلْتَهُ مِنْ صُلْبِكَ وَلَا وَلَدَ لَكَ زَوْجَتُكَ وَرُبَّ أَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ بسیار است که اولاد کسی از دیگری از صلب خودش نیست و از اولادهم بهتر است مردم خیلی اشتباه کرده‌اند در این فقره که پسر باید از صلب خودم باشد خبر لازم نکرده هر کس دلسوزی برای تو کرد او را اولاد تو است الْقَرَابَةُ تَحْتَاجُ إِلَى الْمَوَدَّةِ وَالْمَوَدَّةُ لَا تَحْتَاجُ إِلَى الْقَرَابَةِ قرابت و خویشی محتاج بمودت و دوستی هست اما دوستی محتاج بقرابت نیست هر کسیکه بجا زد

| | | |
|---|---|---|
| | را خدمت را بکند برادر با جان بهتر از تو است | |
| | مرا بعلت بیگانگی نخوابی مران | که دوستان وفادار بهتر از خویشند |

قابیل برادر بود چه کار کرد برادرش هابیل را کشت اخوان یوسف برادر بودند در چاهش انداختند

| | |
|---|---|
| گر اخوان نبدند یوسف را بچشم | چونکه اخوان را حسودی بود و خشم |

یکی از اقسام گریه گریهٔ فراق است آن گریه بود که یعقوب در فراق یوسف کرد آن قدر گریست که چشمهایش نابینا شد صریح آیه قرآن است که وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ متصل اسم یوسف را بر زبان جاری میکرد و میگریست از جانب خداوند امر شد که اسم یوسف را هم بر زبان نبر روزها می‌آمد سر راه می‌نشست هر کس پسرش یوسف نام داشت صدا میکرد می‌شنید وی گریست امر شد منشین در جائی که اسم یوسف را بشنوی بود در بیت الاحزان خود یوسف چه قدر در زندان از فراق پدر گریه میکرد آنقدر گریست که اهل زندان بزلیخا شکایت کردند که ما را بزندان دیگر ببرید که این جوان عبری ما را بستوه آورده در خودمان ما را ایرانست زلیخا امر کرد غرفه بالای سر زندان بنا کردند که یوسف آمد شد مردم طبع بعد کمتر گریه کند یکی از اقسام گریه گریهٔ فضیلت و محبت است مثل آنکه می‌شنود جناب امیر المؤمنین بلند شد بر سر رکاب ذو الفقار را بر سر مرحب زد مرحب و مرکب را چهار پاره کرد گریه میکند یا می‌شنود قاسم شمشیر گرا ازرق زد او را دو نیم کرد ضعیفه گریه میکند از برای ابدی و مرحب گریه نمیکند از شوق گریه میکند که ای قربان دور و بازویت بروم یکی از اقسام گریه گریهٔ شماتت است و حسرت آن کدام است آن گریه‌ای است که اهل جهنم در جهنم می‌کنند آن وقتی که جبرئیل مرگ را میکشد می‌آید می‌آورند مرگ را بصورت کبش املحی در صحرائی که میان بهشت و جهنم است صدا میزند ای اهل بهشت میشناسید میگویند نه میشناسیم ای اهل جهنم میشناسید میگویند نه گفته گوسفند بهشت میگویند این مرگ است که از او میترسید هٰذَا الْمَوْتُ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ وَتَخَافُونَ عَنْهُ حالا او را میکشیم با شفره حضرت یحیی سر او را میبرد آنوقت فریاد میزند یا أَهْلَ الْجَنَّةِ الْخُلُودُ الْخُلُودُ ای اهل بهشت بر شما [illegible] نخواهد بود ای اهل جهنم از برای شما هم مرگ نخواهد بود امان امان تو تنی که این صدا بگوش اهل جهنم میرسد یتعاوون کالذئاب والکلاب مثل مانند مرگ از برای اینها نیست مرگ را خداوند بصورت گوسفند خلق کرده مخلوقی است جنوه هم مخلوقشان طوری نیست که الجنا میگویند از هاف روح میشود جنوه بصورت اشتر خلق شده مرگ دیگر گوسفند ابر است وقتی کسی ناخوش میشود در خانه گوسفند میآورند دور سر بیمار قبر گردانند میبرند میکشند تو تنی است طبیب ما یوس شده جواب کرده معنیش این است این مرگی که بصورت گوسفند است تو جبراً بین خانه کرده بود که

بکی را بیرم تا خوفی بخشیم از برای انکه این بلا از ما دفع نشود مرگ را وقتی خدا خلق کرد در پس حجابی بود که ملائکه او
نمیدیدند کاهی من وراء حجاب صدا میکرد ملائکه خائف میشدند همین قدر دانسته مرگ اگر کسی جمیع نعمتهای دنیا از
برایش حاضر کنند مهیا و اماده نمایند یکدفعه کسی برخیزد در ان مجلس حکایت مرگ را نقل کند بکمرتبه عیش مبدل
بطیش میشود همه ان خوشیها از کامش بیرون میرود هادم اللذات است یکی از القاب مرگ است در هم شکننده لذات
و مفرق جماعات ملائکه صدای او را میشنیدند میترسیدند وقتی خدا امرش کرد از عقب پرده بیرون آمد بصورت
گوسفند پر واز کرد جمیع ملائکه از دیدن او غش کردند مغشیا علیهم افتادند تا مدتها بیهوش بودند اول کسی را
که خداوند بهوش اورد عزرائیل بود برخواست خطاب رسید عزرائیل بگیر مرگ را خداوندا من چگونه میتوانم
مرگ را بگیرم بکدام قوت فرمود بان قوتی که من بتو میدهم عزرائیل دست کرد گرفتش مرگ هر ذیحیوة بدست عزرائیل
است جبرئیل باهل بهشت و جهنم نشان میدهد که این گوسفند نیست مرگست که بر همه چیز غالب بود حالا من اورا
میکشم با شفره حضرت یحیی سر مرگ را میبرد میگوید مرگ رفت بی کارش فریاد میکنند یا اهل النار الخلود الخلود
انوقتی است که اهل جهنم دیگر مایوس میشوند نعوذ بالله من غضب الله تا انوقت امید دارند کسی شفاعت کند
خداوند بکرم خودش برانها رحم کند بیش از ان کاهی خداوند امر میکند در جهنم را میگشایند جماعتی را بیرون میاورند
مثل انها که میشنو خداوند میفرماید ای جبرئیل چه خبر داری از امتان پیغمبر عرض میکند پروردگارا هیچ خبر ندارم میفرماید
برو خبری از انها بگیر پروردگارا من چگونه بروم بجهنم در اتش بهتر تو میفرمائی من اتش جهنم را بر تو سرد و سالم میکنم
جبرئیل میاید بنزد مالک دوزخ امر میکند سرپوش را از روی اتش بر میدارند جبرئیل میاید بطبقه اول جهنم که جای
امت پیغمبر ما را انجا عذاب میکنند چشم مردم که بجبرئیل میافتد خوشحال میشوند جبرئیل از ایشان احوال میپرسد شما
امت کدام پیغمبرید از شدت عذاب اسم پیغمبر از خواطرشان رفته حواس کجا بود انسان وقت شدت عذاب اسم خودش
را فراموش میکند میگویند ما امتان پیغمبری هستیم که در دار دنیا قران براو نازل شد جبرئیل میگوید بلکه شما امت
محمدید اسم پیغمبر را که میشنوند یکدفعه صدا بلند میکنند وا محمداه وا محمداه اشک میریزند میگویند جبرئیل
سلام ما را به پیغمبر ما محمد برسان از قول ما بگو اگر ما در دار دنیا بهوای نفس معصیت میکردیم چشم شفاعت ما در
دنیا نه تو بود که ما را شفاعت خواهی کرد روز قیامت هم که ما را راندند بجهنم ما را از جای اوردند که تو ما را ندیدی
تو هم ما را ندیدی اخر ما امت تو ایم بر ما رحم کن شفاعت ما را بکن نزد پروردگار خود جبرئیل برمیگردد خدمت پیغمبر
حضرت میفرماید کجا بودی نقل میکند واقعه را که رفته بودم پیش معصیتکاران امت تو در طبقه اول انها سلام
رسانیدند پیغام دادند که ما در دار دنیا اگر معصیت میکردیم چشم امید داشتیم بشما شما هم که از ما فراموش کردید
انوقت پیغمبر شفاعت میکند جماعتی را بیرون میاورند میبرند بهشت میخوانند زغال شده اند در بهشت بهم ان
عین الحیوة میگویند میبرند انها را در ان چشمه شستشو میدهند بر میگردند بحالت اول پاک سفید بر پیشانی انها
نوشته هولاء عتقاء الرحمن من النیران انها کسانی هستند که خداوند از اتش جهنم انها را ازاد کرده هر جا
میروند این نوشته است بر پیشانیشان اهل بهشت بیکدیگر نشان میدهند هولاء عتقاء الرحمن من النیران عرض
میکنند پروردگارا این مرتبت را از روی ما بردار که اهل جنت ما را بهم دیگر نشان میدهند انوقت خداوند
امر میکند میبرند انها را چشمه دیگر است در بهشت غوص میکنند ارتماس میکنند بیرون که امدند ان خط از پیشانی
محو شده میروند بهشت انها پیش از ان است که جبرئیل مرگ را سر ببرد انوقت دیگر مایوس میشوند مثل سگ و گرگ
فریاد میکنند مقامع حدید بر سرشان میکوبند که میروند هفتاد سال بر قعر جهنم باز اتش بلندشان میکند اتش
قوت دارد بلند که میشوند گمان میکنند بکه خلاص شدند حالا از جهنم بیرون میایند بالا که رسیدند باز
ملائکه غلاظ و شداد میزنند از ان عمود اتش بر میگردد الناقول حالا کسی نکوید خداوند چرا بنده اش را
با آتش میسوزاند مثلی از برای شما عرض کنم تو بک اولاد عزیزی داری خیلی او را دوست میداری میاری بخانه برای
میکوبی بچه را بیا وده بیرون میاورد میبینی پر و پایش همه بنجاست الوده کرده الوده شده است میگیری در دریا
میکوبی بیرهیز بهتر شوی کی بشوی انوقت بیار دش حالا این معاصی هم بمنزله ان نجاست است بدنها الوده بنجاست





معاصی است باید انها را تطهیر کرد همین طور که میتواند دار دنیا بشوید با ان نجاستها میتواهی برگردی در دامن
لعین بنشینی تو باید مجلس پیغمبر را امیرالمؤمنین بنشینی کاهی نمیشود جای تطهیر میکند بکمرتبه با خوش مجتنب میکند
که انهااتش میزند بزیارت سید الشهداء میرود دفن کرده رجعت میکند انجام کار اتش امر بدهد میشوند که با و میگویند حالا
مثل روزی هستی که از مادر متولد شدی فاستانف العمل مگر اینکه از سر بگیری عمل را بکمرتبه در عالم برزخ تطهیر میکند
که انبیا هاخوب تطهیر نشد لابد میبرندش با تش جهنم ان اتش هم یکی از مطهرات است پاک میکند بجا که خوب تطهیر شد
میبرندش به بهشت عذاب قیامت هم مختلف است همه را یکقسم عذاب نمیکنند کسیکه در جهنم عذابش از همه اسهل و کمتر است
است که نعلینی از اتش در پایش میکنند که از شدت حرارت ان مغز سرش بجوش میاید این عذابش از همه کمتر است بکی
از این کمتر ندارد بعضی دیگر را یک خشب در جهنم عذاب میکنند هشتاد سال امان از انوقتی که خطاب قهر امیز میرسد
خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه بگیرید این بنده معصیتکار را زنجیر
کنید چه طور زنجیری حضرت میفرماید اگر یک حلقه ان زنجیر را بر روی کوههای دنیا بگذارند جمیع کوهها از حرارت
اب میشود میرود در جهنم یک حلقه ان زنجیر با تمام اهنی که در دنیاست برابر است ابرادر عزیز من مرحوم اسم جهنم را می
شنوی حالت تغییر میکند بعضی گریه میکنند این حالا وقتی است که اسم عذاب جهنم را میشنوی چگونه خواهد بود حالا تو که
ان اتش را بچشم ببینی چه خواهد بود حال تو وقتی که بنشینی در ان اتش اگر در دنیا نرسیده از ان اتش ذکر بشنوی از خوف
خدا خداوند در قیامت تو را بان اتش نمیسوزاند میفرماید بعزتی لا اجمع علی عبدی خوفین و امنین بعزت و جلالم
قسم جمع نمیکنم در یک بنده دو خوف را و دو امن را اگر در دار دنیا از من ترسید روز قیامت ایمن است از اتش و اگر در
دنیا اعتقاد نداشت همه را دروغ پنداشت همه را پشت پا زده لابد او را عذابش میکنم عذاب سخت

<table>
<tr><td>شب از بیم راهی بیارست خفت</td><td>یکی را چو کان شحنه بر داشت ترساند<br>برار بارسائی کند گرد و کشت<br>تو بیش از عقوبت در عفو کوب</td><td>بزن تا چه طابش برامد فغان<br>بشب گر ببری بر شحنه سوز<br>که سودی ندارد فغان زیر چوب</td><td>کنه ابرویش بزدی بروز</td></tr>
</table>

یک کسی را دزد گرفته بود در دزد را اورده بودند توی بازار سر چهار سوق پادشاه دستور بود ند شروع چوب میزدند
این ناله میکرد بخودی میپیچید یک کسی انجا بود گفت اگر بیش از وقت شب از برای در دغه شهر چیزی برده بود دم جانزدیا
بود امروز در ملاء ناس پادشاه را بچوب نمی بست دار و ضرب زند حالا تو امروز بیش از وقت نکری برای ان روز بکن که سود
ندارد فغان زیر چوب بکرا بر روز هر چه ناله کنی فغان کنی ثمری ندارد پادشاه وقتی گفت ببرید سرش را ببرید دیگر جرات
بر گشت ندارد وقتی که غضب کرد لابد اگر سرش را هم ببرند شفاعت کنند لابد گوشش را بادستند پادشاه را میبرند بی
فرضی که روز قیامت بعد از چندین سال تورا از جهنم بیرون اوردند تا انوقت چه کشیده کسی را ببرند در یک حمام
خیلی داغی در تابستان بگویند یک هفته باید اینجا باشی بعد تو را بیرون خواهند اورد تو چه حالتی داری وان اتش جهنم
چه نسبتی دارد با اتش دنیا از زمین تا اسمان فرش اتش دنیا قصر رحمت است بیکجزش عذاب است این اتشی است
که هفتاد مرتبه او را تنزلش داده اند یعنی جبرئیل هفتاد مرتبه او را ابرد با بهای هفتگانه فرو برده بیرون اورده تا کار
تا بجا رسیده اتش تمام مبتنی ها را داد عقربها دارد اللهم انی اعوذ بک من عقارب التی فاغرة افواهها
والحیات التی فاتحة انیابها صحیفه سجادیه بود خواندم پناه میبرم بتو از ان عقربهائی که دهان انها را گشوده اتش جهنم خلق کرده
کرده ما ندان را وا کرده اند پناه میبرم از ان مارها نیکه دندانهای خود را تیز کرده اند مارهائیست عقرب است جهنم و
غسلین است مقامع حدید است زقوم است حیوانهای درنده و گزنده پر است لکع میکنند لدغ میکنند ستا لهای عقرب

<table>
<tr><td></td><td>مار و کژدم گزندو کر دمت</td><td>آن سخنهای چو مار و کژدمت<br>مار گردن عقرب شود</td><td></td></tr>
</table>

جزاء وفاقا جزا یست موافق عمل حالا ببینیم از اتش بالاتر هم خدا عذابی دارد که اشد از اتش جهنم باشد بلی ان
کدام است ان فراق خدا او بدتر است دعای کمیل است و از جناب امیرالمومنین است الهی لا لیم العذاب
و شدته ... ولطیف البلاء و ... فلئن صبرتنی فی العقوبات مع اعدائک وجمعت بینی و بین اهل بلائک

وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّائِكَ وَأَوْلِيَائِكَ فَهَبْنِي يَا إِلٰهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَرَبِّي صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ فرض میکنم مرا بردی بآتش جهنم سوزانیدی بران آتش صبر کردم چکنم بآتش فراق تو ان سخن

زانست انهم عن ربهم لمحجوبون
آتش از قهر خدا خود ذره ایست
بهر تهدید لئیمان دره ایست

ما هاکه خوف ندارم از خدا همین قدر است که اینها را میشنوم بعد همه را فراموش میکنی قدری در دنیا از خون آن آتش کریه کن

ناند اندخوش را مجرم عنید
یا تضرع باش تا شادان شوی
گریه کن تا بی دهان خندان شوی
آه ان کو بدکه کم کرده است راه
از جشمش کجا خواهد دوید
تو بران جو بد که کرده است آن گناه
تو که راه کم نکرده چرا ه بکشی تو نیز از برای گنه کار است تو که گناه نداری
ذوق خنده دیده ای خیره خند
ذوق گریه بین که هست آن کان قند

این است که جناب رسول خدا میفرماید اللَّهُمَّ أَعْطِنِي عَيْنَيْنِ هَطَّالَتَيْنِ خدایا دو چشمی بمن بده که مثل باران اشک از او بریزد جمیع مردم در قیامت باید داخل جهنم بشوند وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا خدا حتم کرده است بجهت اینکه راه بهشت از جهنم است پل صراط است روی جهنم کشیده اند مؤمن که میآید رد شود صدای آتش بلند میشود جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي ای مؤمن تو بشتاب زود برو رد شو چونکه نور تو نار مرا خاموش کرد کافر که میآید رد شود صدا میزند ای فاسق فاجر کجا میخواهی بروی فلان او جهنم بلند میشود بهر جا که رسید می کشدش با آتش هم چو نیست که چاره نداشته باشد آن آتش یکی از چیزها ئیکه آن آتش را خاموش میکند کظم غیظ است هرگز اتفاق افتاده بر کسی غیظ کنی و غضب کنی بخش بدهی بخواهی بزنی همه کار میتوانی بکنی تا نمی ندهی بکم بنده از آن حالت فرو میبری در عوض آن تقصیر بخشیدی آن بیچاره را انعامش کنی خلعت بدهی نوازش کنی تو شنیده جناب امیر غلامی داشت تا هفتاد مرتبه او را صدا زد جواب نداد آمدند دیدند کنار پشت بام خوابیده خرما میخورد فرمود صدای مرا می شنیدی و جواب نمیدادی عرض کرد بلی خواستم ترا بغضب بیاورم فرمود منهم بغضب نمیآورم کسی را که او را است ترا بغضب بیاورد او شیطان بود أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ جناب امام حسن مجتبی روزی جمعی در خانه حضرت مهمان بودند حضرت مجتبی همیشه این بود در خانه اش گشاده سفره اش گسترده آن روز خادم کباب از برای مهمانها درست کرده سیخهای کباب دستش بود غلام از پله ها بالا میآمد پایش لغزید سیخ کباب از دستش افتاد بر سر یکی از خادمان خورد از پا درآمد غلام رنگش متغیر شد ... حضرت فرمودند بکو ... غلام چه کند ... رسید فرمودند بگو ... أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تو در راه خدا آزادی ... از سید سجاد ... فرموده بودند هرکس بیاید رد شود بگذار بچیند از خرمای باغ میچیند ... بعضی حقوقات مردم دارند که خودشان خبر ندارند ... جناب سید سجاد روزی تشریف آوردند بباغ دیدند غلام رفته است بالای درخت خرما خوشهای خرما را قطع میکند میاندازد در میان خاکها ... حضرت صدا زدند غلام خوب چرا چنین میکنی مال خدا را من که بتو اذن دادم خودت هرچه میخواهی بخور هرکس بیاید بخورد مانع مشو ... چرا نعمت خدا را حرام میکنی میاندازی روی خاک ... حضرت تازیانه دستش بود اشاره کردند میان دو کتف او که بعد از این چنین کاری نکنی برگشتند منزل فرمودند برو بدان غلام را بیاور ... حضرت ترا خواستند ... زدم مرا خواستند میباشد ... حضرت همان تازیانه را بهم دور دست گرفتند آمدند پیش روی غلام فرمودند ... غلام خودش را انداخت بروی قدمهای حضرت ... ای مسلمانان کسی که راضی نمیشود یک تازیانه بغلامش بزند میفرماید بیا قصاص کن آیا روا بود چهل منزل او را کعب نیزه و تازیانه بزنند وقتی که میامد کربلا واهل بیتش





خواستند ببرند بشام خبر برای ابن سعد آوردند که جمعی از دوستان حسین جمعیت کرده اند که بیایند و سرها را از شما بگیرند آن ملعون از خوفش که مبادا این کار بشود خودشان را مستعد کردند بلد گرفتند از بیراهه رو بشام کردند بتعجیل میروند دو منزل یکی شب و روز بپاهای بیمار کربلا زیر شکم شتر بسته بودند شترها را بسرعت بردند بعضی که سر رسیدند دیدند زیر شکم شترها میزدند شتر رم میکرد این اطفال کوچک میافتادند بزمین تا رسیدند بجائی که مطمئن شدند دیگر کسی از عقبشان نمیآید آن منزل هوا گرم رسیدند بصحرای پر خار و خاشاک سنگ و کلوخ زیاد داشت این سعد گفت این حیوانها هم خسته شده اند از بس که راه رفته اند این عیال را پیاده کنید قدری هم خودشان راه بروند آمدند پیاده کردند حضرت را و زنها و اطفال را طاقت داری بشنوی این قدر پیاده پای برهنه

درمیان خار و خاشاک جلو اسبها و شترها دواندند که پاها همه زخم شد

وفاطمة الصغرى تقول لأختها
أما أخت قد ذابت من السير مهجتي
وقد كلفها جهد هناك جهيدة
سلي سائق الأظعان أين يريد

فاطمه عروس قاسم خسته شد افتاد بزمین صدا زد خواهر سکینه من که دیگر نمیتوانم پیاده بیایم اگر مقصود این لشکر کشتن ما است ما را تشنه هم بیابان بکشند یک دفعه ما را گردن بزنند فارغ شویم آمدند تا رسیدند منزل در بیابانی فرود آمدند چادرها و چیزها که همراه بیاورده اند گذاشتند از عقب بیاورند مگر سنان بن انس یک چادر همراه خودش برداشته چادر هم که آن خبیث بردارد معلوم است چه چیز است این لشکر نشستند هر کدام در سایه درختی سایه دیواری هر کدام جائی گرفتند استراحت کردند عیال سید الشهداء را هم نزدیک گودالی منزل دادند در میان آفتاب با آفتاب بر سرشان تا بیمار کربلا برخواست گردش میکند بلکه سایه ای پیدا کند آفتاب گرم شده بزغل کردن نا بیده رسید بخیمه سنان بن انس آفتاب هم برگشته بود سایه انداخته بود حضرت آمد در زیر سایه چادر سنان که بلکه استراحتی بکند صدا زد بجر بکوش آن خبیث رسید از خواب برخواست این کجا است خودش آمد بیرون چشمش افتاد بحضرت دیگر حرفی نزد رفت بخیمه تازیانه برداشت بیرون آمد آن تازیانه را بلند کرد این قدر بر بدن حضرت زد که زینب خاتون شنید صدای ناله آن بیمار را پیش آمد

ایظالم تو چرا رحم در دل نداری این بدن طاقت تازیانه ندارد بیمار است علیل است بنی راست

## مجلس چهاردهم

اقسام خنده و خنده شماتت خند یدن ابن زیاد در مجلس بر سر مطهر سید الشهداء علیه السلام و بیرون بردن در شام و خنده بر یزید در مجلس

از دل چیست ای کو شکر میخندد
اندر آتش بنشسته و چه رند میخندد
آفتابی تو که بر قرص قمر میخندد
وَجْهِ من است که تو بر خون جگر میخندد

اشکی از رخ تو در بیت و بنام زکی
تو مشکی تو که بر خلک هوا سیاه زکی
آهوان را ز دم تو خون جگر مشک شد

و چه پر باغی تو که همچون گل تر میخندد
بر سر را تو تاج دگر میخندد
لیک امروز همانا نوع دیگر میخندد

در شب با اگر بکه همچو سحر میخندد
باغ با جمله درختان بحران خشک شد
از میان علم تو بر اهدی
همچو گل ناف تو بر خنده بر بدار خدا

لقد قال الله تعالىٰ فی محکم کتابه و مبرم خطابه أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ میفرماید باید مردم بسیار گریه کنند و کم بخندند و ما امروز ابعکس کرده ایم خنده ما بیش از گریه ما است در مجلس سابق اقسام گریه را نقل کردیم و وعده کردیم در این مجلس اقسام خنده را عرض کنیم ممدوح و مذموم او را بدان إِنَّ الضَّحِكَ مِنْ خَصَائِصِ الْإِنْسَانِ دُونَ الْبُكَاءِ دو چیز است که مختص بانسان است در حیوانات نیست یکی حیا است حیوانات ندارند یکی هم ضحک است خند یدن حیوانات خنده نمیکنند اما در گریه شریک است حیوان و انسان چنانکه شنیده اید در کربلا اسبها گریستند شترها گریستند شیر در قتلگاه گریه کرد مرغان گریستند اما خنده مختص بانسان است وَخُوطِبُوا الْإِنْسَانَ عِنْدَ أَمْرٍ عَجِيبٍ فَهُوَ فِيمَا أَنْ تَبَسَّمَ وَقَهْقَهُ در اخبار و آثار در خصوص انبیاء و ائمه هدی اخبار شنیده اید در خصوص خنده ایشان تبسم بوده مثل قوله ضَحِكَ رَسُولُ اللهِ ضَحِكَ الْحُسَيْنُ وَرُئِيَ إِلَيْهِ بِضُرَّةٍ والا اینها خنده قهقهه نمیکردند لِأَنَّهَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وَمِنْ قَوَاطِعِ الصَّلٰوةِ خنده بلند با صدا نماز را باطل میکند مبطلات نماز که در رساله ها چیز است یکی خنده است یکی اخراج ریح آن صدا ئیست از بالا آن یکی صدائی است

او را بخندانند او را بمجلسی آوردند نادر خوابیده بود خواست بنشیند تماشا کند مسخره گفت بالله بفرمایید زحمت مکشید نادر خنده اش گرفت گفتا او را برگردانید که هیبت سلاطین را میبرد روزی جناب امام حسن میگذشت شنید جوانی را دید خنده میکند که صدایش بلند است فرمودند ای جوان آیا شنیده که در قیامت همه مردم وارد جهنم میشوند عرض کرد بلی فرمودند از کجا دانستی گفت از آنجا که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا و میفرماید جمیع مردم وارد جهنم میشوند چه خوب چه بد همه مردم بجهنم میروند بعضی مخلد در جهنم خواهند شد بعضی دیگر از جهنم بیرون میروند و میشوند داخل بهشت میکردند فرمودند تو مطمئن هستی از اینکه مخلد در آتش نخواهی بود عرض کرد نه یقین ندارم مطمئن نیستم فرمودند پس کسیکه حقیقت حال بر او معلوم نیست از اهل جهنم خواهد بود یا از اهل بهشت این قسم خنده نمیکند فَلَمْ يُرَ بَعْدُ ضَاحِكًا بعد از آن روز آن جوان را کسی خندان ندیدند تا وقتیکه از دنیا رفت عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَضْحَكُ خنده زیاد علامت حمق است و دیوانگی نَعَمْ الْمُؤْمِنُ هَشٌّ بَشٌّ بَسَّامٌ مؤمن باید بشاش باشد عبوس نکند و گاهی میشود اتفاق اسبابی فراهم میاید از خارج که انسان نمیتواند ضبط خود کند بی اختیار میشود میخندد مثل در جمله که عمرو عاص در جنگ صفین کرد که هر کس بشنود میخندد چه جای آنکه ببیند دو که در ایام حرب صفین جناب امیرالمؤمنین بر تغییر لباس بمیدان آمد کسی نشناخت حضرت است عمرو عاص از نزد بمیدان رفت نزدیک کرد رسید حضرت عمامه و مغفر از سر برداشت فرمودند أَنَا أَبُو الْحَسَنِ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عمرو عاص حضرت را که شناخت سر اسب را برگردانید فرار کرد که بخت حضرت تعاقبش کرد دید حالا کشته میشود فوراً پیاده شد پاهایش را بلند کرد عورتش مکشوف شد حضرت رو برگردانید عمرو عاص برخواست فرار کرد هر دو لشکر نگاه میکردند میخندیدند معویه گفت عمرو عاص این حیله از کجا بخاطرت رسید که عورتت را آشکار کردی گفت چکنم خبر داشتم اگر کرده بودم بدست علی کشته میشدم حالا مردم میخندند بهتر از آن است که کشته میشدم عیال و اطفالم بر من میگریستند خنده هم انواع دارد گاهی میشود در غذا زیاد زعفران میکنند از زعفران خوردن زیاد انسان میخندد زیاد با ابکم و ورق القنب میخورد با بهلول درویش غلیان چرس میکشد که بر هر چیزی و از هر جهت میخندد لیالی میشود شخص گرامت بمنفعتها اهل مجلس همه میگویند برای چه میخندند انهم از خنده اینها خنده اش میگیرد وقتیکه خنده اهل مجلس تمام شد احوال میپرسند شما برای چه

خنده میکرد پیغمبر نقل میکنند برایش دو مرتبه بخندید
گفت وقتی یکبار خندید که دو بار / چون که آخر املاک باری تا / بار اول از ره تغلیب دو سوم / چونکه می بینم که میخندید هم
پس پرسید او که خنده از چه بود / پس بخندید بار دیگر چون شنود

آدم گفت دو سوم میخندد دفعه اول خنده تعلیم بشیر بزرگ دوم از روی بصیرت است و خداوند عالم یک نوعی از حیوان خلق کرده که هر کس او را ببیند بی اختیار خنده میکند تا بمیرد وَهَذَا أَمْرٌ عَجِيبٌ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَضْحَكُ يَوْمَ الْهِيَاجِ وَعِنْدَ الْغَلَبَةِ عَلَى الْأَعْدَاءِ وقتی جمعی را اسیر کرده بودند در غل و زنجیر کشیده بودند آوردند خدمت پیغمبر پیغمبر اینها را که دید خندید اسرا پرسیدند که بر ما می خندید محمد چه قدر درباره شان طلب است می بیند ما را در غل و زنجیر کشیدکاند خنده میکند فرمودند با ین جهت

زان همی خندم که با زنجیر و غل / میکشم تان سوی سروستان و گل
زنجیر دوزخ پر زنجیر گران / میبرمتان تا بهشت جاودان

با ین جهت میخندم که شما را با زنجیر و غل به بهشت میبرم وَلَمَّا نَزَلَتْ سُورَةُ عَمَّ لَمْ يُرَ ضَاحِكًا حَتَّى مَضَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ یحیی پیغمبر در مدت عمر نخندید میفرمود عجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه میخندد در کودکی باو گفتند بازی نمیکنی میفرمود مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا سید سجاد سلام الله علیه میفرمود عجب است از کسیکه میخندد و حقیقت حال بر او معلوم نیست المؤمن بشره في وجهه وحزنه في قلبه خوشا حال کسیکه روز خندان و شب گریان باشد جناب امیر روزی با اصحاب الفقه مزاح میکرد که بر او عیب میگرفتند عَجَبًا لِابْنِ النَّابِغَةِ يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ أَنَّ فِيَّ دُعَابَةً وَأَنِّي امْرُؤٌ تِلْعَابَةٌ أُعَافِسُ وَأُمَارِسُ لکن شبها از خوف خدا میگریست که بیهوش میشد حدیث ابو درداء شاهد است و خبر ضرار مؤید است قَالَ رَأَيْتُهُ بَعْضَ اللَّيَالِي وَهُوَ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ وَقَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَغَارَتْ نُجُومُهُ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَيَقُولُ آهِ آهِ لِبُعْدِ السَّفَرِ وَقِلَّةِ الزَّادِ خنده زیاد آدمی را در قیامت متحیر میکند و خنده قهقهه زیاد عمر را کوتاه





از پایین دعا زده بر اینها خنده قهقهه هیبت و عظم و وقار را میبرد بلکه بعضی مضحکات هم نباید نقل کند از وصایای جناب امیرالمؤمنین است بجناب امام حسن میفرمایند يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ ای فرزند در مجلسی که نشسته حرفی نزن که مردم بخندند اگرچه نقل قول از دیگری باشد در نظرها بی وقع و بی علم میشوی در خبر هم است إِنْ تَبَسَّمَ لَمْ يَتَبَسَّمْ وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْلُ صَوْتُهُ در نهج البلاغه در خبر همام است که از علامات مؤمنین متقین یکی این است وقتی بخندد صدای خنده اش بلند نمیشود

آن خنده کند که شاد باشد / کارش همه بر مراد باشد
آنکس که بدیده گریه آموخت / لبهای وی از خنده بردوخت

خنده بلند با صدا از غفلت میشود در خصوص حضرت سلیمان دارد در قرآن میفرماید قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا ای فتبسم و تجاوز الی الضحك و بدت نواجذه یعنی حضرت سلیمان از سخن مورچه تبسم نمود که دندانش نمودار شد یکوقتی جناب سلیمان با خدم و حشم و دستگاه جلال و لشکر فراوان میامد یکدفعه مورچه بسیار لی از منازل خود بیرون آمده بودند پادشاه ایشان بالای تلی بود حشمت سلیمان را دید بمورچگان گفت بروید در غارها و منزلهای خود که حالا لشکر سلیمان میرسند اگرچه خود سلیمان معصوم است و پیغمبر سلطان عادل ولیکن لشکر او که ملتفت نمیشوند شما را پایمال خواهند کرد تلف میشوید باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید حضرت خندید سر جوان حضرت سلیمان را خندانیدند یکی مورچه بود یکی هم هدهد بود از سلیمان و اجزایش وعده خواست ران ملخی انداخت در آب دریا گفت مَنْ فَاتَهُ اللَّحْمُ نَالَهُ الْمَرَقُ سلیمان خندید یکی هم هکوع بود جوانی است حریص در دریا یکوقتی سلیمان عرض کرد خدایا اذن بده مرخص بفرما جمیع مخلوقات را یکشبانه روز مهمان کنم خطاب رسید ای سلیمان تو چه طور میتوانی هیچکس از عهده این کار بر نمیاید چرا نمیتوانم کنیت کند ریشه بلند من باشند در زمین من خودم از تو هم چو سلطنتی خواستم رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي خدایا پادشاهی بمن بده که باحدی هم چو سلطنتی بعد از من ندهی جن و شیاطین با اینهمه قوت مسخر من شد حیوانات انسان همه در فرمان من اند هرچه بخواهم موجود میکنند باز خطاب رسید تو دست بر مشقت نینداز کسی از عهده این کار بر نیاید باز خواهش کرد پس یک نهار مهمان باشند فرمود نمیتوانی چون میل داری این کار را بکن که بر عجز خودت مطلع شوی دستور یکی از فدیه پروردگار خود فرستاد از جمیع حیوانات بری و بحری چه انها که دریا بودند وعده خواست شما همه اشتر ماه دیگر مهمان حضرت سلیمان باشید وقت ظهر فلان روز فلان دریا از همه وعده خواستند وحش و طیر و درنده پرنده چرنده گزنده گرد شدند سباع بهایم همه هرچه هستند جن و شیاطین مشغول شدند بنا کردند دیگها وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ دیگها مهیا ساختند هر کدام چهل شتر پسته شترها را انداختند میپختند مثل اینکه یک چاه گوشت توی دیگ بپزند انواع اقسام غذاها ترتیب دادند انقدر ادویه جمع کردند که بمقدار کوه عظیمی شد آخر همه این مخلوقات مهمانند هر صنفی یک غذای مخصوصی دارند هر چیزی نمیتوانند بخورند روز موعود سلیمان امر کرد تختش را آوردند کنار دریا نصب کردند که تماشا کند خودش با وزیرش آصف بن برخیا بالای تخت نشستند انتظار را هم چیده اند در این بیابان حیوانات هم میایند دو ساعت بظهر مانده بود همین هلوع که عرض کردم سر از آب دریا بیرون کرد ای سلیمان امروز ما مهمان تو ایم فرمود بلی عرض کرد پس مرا سیر کن که گرسنه ام فرمود صبر کن رفقای تو هم جمع شوند آنوقت بیا هر چه میخواهی بخور گفت حالا وقت غذای من است و طاقتم نماند خدا این طور مرا خلق کرده فرمود دو ساعت دیگر هم بما مهلت بده گفت هلاک میشوم تا آنوقت خوب تو بیا بسمت خودت را بخور همین که اذن حاصل کرد سرش را از دریا بیرون کرد یک نفس کشید هر چه بود از ادویه شترها همه را خورد بر کشید یا نبی الله الجوع الجوع گرسنه ام گرسنه ام چه میگویی تا این ها که داده از برای تو یکنفر بدبخت بود هم را که خوردی باز هم میگویی گرسنه ام این اشتها نیست که تو داری این سر است گفت من هر روز سه لقمه غذا دارم این یک لقمه اش بود که دادی دو لقمه دیگرش باقی ماند سلیمان خنده اش گرفت جمیع اطفال حین تولد گریه میکنند مگر ضحاک که می خندید و موسی وقتی که چشمش افتاد بر سر خندید وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي حماد بن سلمه هرگز خندان نبودی کودکی و گشاد و چنگیز خان نخندید مگر بدو خنک و حجاج بن یوسف هر که در حضورش میخندید گلش را میبرید و با هر که حرف میزد و میخندید مردم او را کشته میدیدند تا در هم خنده نمیکرد شخصی مدتی شد که

| میکند | همان عزم خنده که شود واقف باثر | ازان بخندد بیشتر خندانند | |
|---|---|---|---|

دو منافر مجلس صفا بود جوانی بیبا میخندید جناب امام علی نقی ع فرمود سر روز دیکر از اهل قبور خواهد شد جوانی
دیکر بی اعتنائی میکرد حکایت نقل میکرد وقاه قاه میخندید حضرت فرمود از این طعام نخواهد خورد سفره آورده نشده
خانه شد بخوان لقمه برداشته بود که در دهان گذارد غلامی گریان آمد که مادرت از بام افتاده در کار رفتن است لقمه را
گذاشت برخواست گریان از مجلس رفت دیکر آنکه خنده قهقهه دلیل خفت عقل است ضحک بلا عجب یدل علی الحماقة
دیگر بعضی از حمقاء بی موقع خندهای قهقهه میکند خنده بی محل این هم کریه است خنده چه بی وقت کشاید کره
تر از آن خندهٔ بی وقت به جای خنده بهشت است در دنیا مؤمن در قصر خود روشنائی میبیند میکوید حق تعالی
در دنیا فرمود لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا این روشنی از کجاست ملائکه میکویند این روشنی و نور از خنده حوری
است که حقتعالی او را با قصرش بتو بخشیده از شادی این بشارت خندید این نور از برق ثنایای او است بروایت دیگر
ملائکه میکویند چون فاطمه جمیع دوستان را شفاعت کرده با خود داخل بهشت شده در قصر خود بر جهنم مشرف شده
دشمنان را در جهنم مقید و مغلول دیده از شادی برگ شوهر و پدر و فرزندان خندید این نور و روشنائی از دندان
فاطمه است که الیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون وعلی الارائک ینظرون یکی از اقسام خنده خنده از تعجب
نقل احوال است تغییر حالتی در خودش میبیند که بی اختیار میخندد چنانچه نوشته‌اند وقتی یعقوب لیث که پادشاه بود
با اسمعیل سامانی جنگ کرد هر دو سلطان بودند یعقوب شکست خورد لشکرش فرار کردند بعضی را کرفتند کشتند
بعضی را اسیر کردند امرا امینان خودشان قسمت کردند یعقوب که پادشاه بود قسمت مهترها شد یعنی شناسندش بردند
در طویله مهترها غذائی از برای خودشان طبخ کرده بودند وقتی غذا را کشیدند خوردند کفتند یک چیزی هم باین اسیر بدهیم
غذائی که از پیش شان زیاد آمده بود ریختند در میان سطل سطلی که اسبها را آب میدادند کذاشتند پیش پادشاه
سرش روی زانو است با حوال خودش فکر میکند تا ذی نوی طویله بود آن سگ آمد شروع کرد از آن غذا خوردن یکی
از مهترها چخ کرد سگ برود سگ سرش را بلند کرد دسته سطل افتاد بکردنش برد سطل را یعقوب در آن حال خنده
کرد کفتند چرا خندیدی کفت هیچ چیزی بخاطرم رسید خندیدم کفتند آخر چه بود کفت حقیقت این است که من پادشاهم
یعقوب لیث هم دیشب کذشته خوانسالار آمده بود عرض میکرد سیصد شتر بجهت حمل اسباب کارخانه قبله عالم کفایت
نمیکند شترها برهنه افتاده‌اند مقرر فرمائید پنجاه شتر دیگر هم بدهند برای حمل کارخانه که سیصد شتر راحت باشد
از این خنده‌ام کرفت که دیشب سیصد شتر اسباب کارخانه مرا حمل میکرد و امشب یک سگی کارخانه مرا میکشد
نظیر همین از برای یحیی برمکی اتفاق افتاد وقتی که هرون حکم کرد جعفر را کشتند آل برامکه را ذلیل کردند یحیی و فضل را هم
حبس کردند پدر و برادر جعفر بودند روزی هرون میکذشت از آنجا یکه اینها را حبس کرده بودند یکدفعه صدای
خنده این دو نفر بلند شد از زندان هرون کس فرستاد سبب خنده را پرسید زندانبان آمد احوال پرسید که خلیفه
میفرماید خنده شما از برای چه بود آن پسر یحیی جعفر را که هرون کشته بود پسر دیگرش فضل کفت پدرم حالش خوش نیست
خواستم شوربائی برای پدرم بپزم قدری کوشت و نخود کرفتیم نود ملک زندانبان بار کردیم هیزم نداشتیم قدری چوب جمع
کردم بهمین بپختن توت کردم تا برجنهای زیاد جوش آمد وقتی خواستم بر هم در کاسه دیک شود با سرانیز سرنشد هم بجنب
بزمین اینها که بر زمین فرو رفت نخودها را بر میداشتم کل و خاکش را پاک میکردم میکذاشتم در دهن پدرم خنده‌مان کرفت
از آن عزت و دولتی که ما داشتیم هر شبی چندین سفره در خانه ما کسترده میشد مردم میآمدند میخوردند میرفتند حالا کار
ما بجائی رسیده که باید این قسم کذران کنیم بعد از این هم زحمتها شود تا بر زمین ندویم یمین نخود و برنج را از روی خاکها
جمع کنیم خنده‌مان از این بابت بود این است که انسان نباید در این چهار روز دنیا وقتی که دنیا رو باو کرد بخودش
مغرور نشود خودش را کم کند اذا جاءتک الدنیا بالوطر فلا تبطر واحذر عجایب القدر دنیا از این قبیل کارها
بسیار دارد که عبرت است مرا دنبالی بلاد باری هم دارد بکوئیم هم هست که خداوند خنده را بر شخص مسلط میکند بجهت
کشف یک مطلبی که باید از او بشود مثل آن کردی که در مجلس پادشاه نشسته بود بر سر سفره در این اثنا پیشخدمت وارد
شد دو تا کبک بسیخ کشیده کباب کرده آورد بدست پادشاه داد کردی یکی از آن کبکها را داد بان کرم تا کرفت بخورد بی خنده





در حضور پادشاه بنا کرد بخندیدن سلطان پرسید خنده در غیر موقع برای چیست کفت واقعش را عرض کنم من سابق بر این
شغلم دزدی بود میرفتم سر راه مردم را میکشتم مالشان را میبردم روزی وقتی یک تاجری در بیابان تنها بود کمین کرده بودم
تنها شد در بیابان رسیدم کرفتم او را از اسب انداختم بر زمین شمشیر را کشیدم که سرش را جدا کنم هر چه التماس کرد دست از
من بدار هر آنچه هر چه دارم از تو باشد از کشتن من بکذر قبول نکردم کفتم سر ببرید صدا ندارد میکشتم مال را هم میبرم در این اثنا
دو تا کبک در سر کوه پیدا شدند کفت ای کبکها شما شاهد باشید که این مرد مرا بی کناه میکشد کبکها را شاهد میکیرم کشتم
او را مال این کبک یخمه را دیدم از احمقی آن تاجر یادم آمد که کبکها را شاهد از برای خودش میکرفت پادشاه کفت کبکها که شهادت
خودشان را دادند باید ببرید بکشیدش بقصاص آن مرد تاجر بردند کشتند خداوند خنده را در آن وقت مسلط برا او کرد که
کشف آن حالت بشود اکر نخندیده بود که هرکز نمی کفت او وقت از شجاعت خودش و احمقی آن تاجر نقل میکرد پادشاه کفت
کبکها شهادت خود را کفتند این قسم را خنده جبری و قهری بی اختیاری و قدری کویند که حقتعالی بجهت مصلحتی و بروز امری
در خزینه خنده بروی انسان میکشاید نظیر همین حکایت نقل کرده‌اند در زمان سابق پادشاهی بود روزی نشسته
بود خوانسالار وارد شد تصویر زنی بیرون آورد که هوش از سر پادشاه رفت کفت صورت کیست بکو ببینم صاحب
این صورت زنده است یا مرده کیست کجاست کفت صورت جاریه‌ایست که در نزد پادشاه موصل است زنده است آن
کرفته است همانساعت یکی از سرهنکان خود را معین نمود که با لشکری برود به سمت موصل آن جاریه را طلب نماید کفت
میروی دور آن شهر را محاصره میکنی این صورت را داده دیکری را عوض بدهند آن سرهنک آمد بموصل رسید حکم کرد
محاصره کردند بنای جنگ کذاشتند حاکم موصل پیغام داد که شما برای چه با ما جنگ میکنید ما سبب را نفهمیدیم آن شخص
کفت بجهت آن جاریه‌ایست که در نزد شما است او را میخواهیم برای سلطان روم کفت بخواهید اول بکوئید چه عیب عیبش
مردم را میخواهید بکشید کنیز را آوردند نگاه کردند دید همان صورت است لیکن آن پهلوان

| | کنیز را دید نا شوخ جمال او شد<br>بهر آن عضوش که او کند او نظر ‖ بود او از عضو دیگر خوب‌تر | |
|---|---|---|

نود باالله از وقتی که شهوت بحرکت میآید هیچ چیز دیگر پیش بند نمیشود قرآن که میخوانی قل اعوذ برب الفلق من شر ما
خلق ومن شر غاسق اذا وقب در کتاب قاموس در لغت غسق است من شر غاسق اذا وقب خداوند میفرماید به پیغمبر
بکو ببرم پناه میبرم بخدا از شر آلت رجولیت در وقتی که نعوظ میکند نزد بابن ابنا اثر شهوت مملکت بدل شر

| اثر باید نشسته ز آب حق | چون زند شهوت در این وادی دهل<br>هم چو یوسف ممتحن اندر وقی<br>صد هزاران زین کارها کرده نبک | چیست ملکای جهل و ابن الجهل<br>کارزن بجای ابا بقسر میدهد<br>صد هزاران تام خوبتر | همچو شیران خویشتن را واکشد |
|---|---|---|---|

شیطان نوع بنی آدم شادش کرده هر وقت در خلوت با زن اجنبیه نشستی از من فرار بسوی مکنی که من آنجا حاضرم
چه آن زن شهوت بحرکت آمد شیطان وسوسه اش کرد با آن کنیز خواست شهوت رانی بکند ولما قعد منها مجلس
الرجل من المرئة چون نشست برای مواقعه که یکمرتبه از اطراف صداها بلند شد الاسد الاسد الحذر الحذر
شیر پیدا شده اسبها بهم ریخته‌اند جنک و دعوی میکنند طنابهای خیمه‌ها را پاره کرده‌اند سکها عف عف میکنند
آن سرهنک برخواست بی شلوار شمشیر خود را برداشت از خیمه بیرون دوید آن شیر را کشت و برگشت رفت پیش آن جاریه

| | مشغول شد آن تغییری در حالتش هم رسیده بود<br>شهوت که از خود را بان جوکر نمود ‖ مرد همچنان بر پای بود | |
|---|---|---|

بعد از فراغ از عمل پشیمان شد که این چه عملی بود من کردم بولی النعم خود خیانت کردم معصیت خدا را نمودم کنیز را قسم داد که
حکایت را نقل نکند از اخلاص رفت پیش پادشاه که قربان جاریه را آوردم پادشاه خیلی خوشش آمد خلعتش داد
مواجبش را زیاد کرد همان شب را حکم شد در عمارت خلوت حجره را زینت کردند فرشها چراغها اسباب شب پادشاه آن
حجره آمد که امشب با آن شیر صحبت کند صحبت کرد بد وقت خواب شد در جامه خواب رفت همین که مقدمات
بعمل آمد در این اثنا صدای بلند شد صدای او که بکوید سلطان

تو سبیل از زید دیگر هر چه خواست با آن کنیز مقاربت کند با آن همه میل نتوانست کنیز خالی پادشاه را کرد یکی اختیار صدا خنده اش بلند شد

پادشاه آمد مردی آن پهلوان … زن چو دید آن سستی او از شگفت … اندر آمد قهقهه خنده اش گرفت
که بکشت آن شیر را اندامش چنان … جهد میکرد و نمی شد لب فراز … غالب آمد خنده زن شد دراز
سخن می‌گفت … همچون بنات … غالب آمد خنده بر سود و زیان

هر چه میخواهد خود داری کند میکرد میشود هر چه مرد و جان کندن فرو نکر بر او بنظر در آورد بلکه خنده نکند خنده زیاد شد پادشاه متغیر شد شمشیر کشید که خنده ات برای چه بود تا میخواست طفره بزند چیزی دیگر بگوید پادشاه قبول نکرد کنیز دید که کشته میشود گفت حقیقت این است الکیاسة فی الصدق در راه که میآمدیم هم چو اتفاق افتاد سرهنگ خواست با من موافقت کند شیری در آمد و به هم رسیده بود که همه هم رنجر بودند شمشیری که او بجنبر بود برداشت رفت شیر را کشت و برگشت با من نزدیکی کرد اما الآن بغیر حالتی برای او نشده بود … شیر کشتن سوی خیمه آمدن … وان ذکر قائم چه شاخ کرکدن

گفت سبب خنده ام این کیفیت بود
مرد چو … دروازه زوی آن … زین سبب خندیدم ای شاه جهان

پادشاه خواست سرهنگ را بقتل برساند … با خودش گفت در حقیقت هم چو آدمی را حیف است بکشم فردا فرستاد عقبش آمد گفت مادرت شاه زاده ها او فات مرا تلخ کرده بجهت خاطر این کنیز من نتوانم این کنیز را نگه بدارم با بدیکی بر بخشم بجود بخشیم از همه بهتر است خود ترا زحمتش را کشیده ای از دره مال تو باشد هیچ … این معنی از خنده است این که … هر کدام خزینه دارد در نزد خدا خنده و گریه غم و شادی دل هر یکی با معدن دان … اغره … دارد وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وقتی که خدا میخواهد بنده را بیامرزد در خزینه گریه را بروی میگشاید بگوید در خنده را بروی باز میکند از هیچ چیز متاثر نمیشود اگر سید الشهدا را پیش روی … بزنند گریه نمیکند

چون خدا خواهد که غفاری کند … میل بنده جانب زاری کند

یکی از اقسام خنده ملامت و شماتت و سخریه است خداوند هیچ کس را باین قسم از خنده مبتلا نکند امام ع میفرماید نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَمَاتَةِ الْاَعْدَاءِ یعنی میشود که دشمن شاد میشود میخندد و شماتت میکند این حالت در عالم از برای یک مظلوم اتفاق افتاد از برای جناب سید سجاد ع وقتی که او را در آن عیال در دیار را بمجلس عبید الله زیاد قال لَمْ تَجْعَلْ یَنْظُرُ اِلَی رَاسِ اَبِیْ وَیَتَبَسَّمُ وَیَضْحَکُ وَیُقَهْقِهُ وَیَقُوْلُ لِاَبْنَا الْغَلَبُ نگاه میکرد بسر پدرم سر را حرکت میداد میخندید که کم صدای خنده اش پیچید در همه مجلس قاه قاه میخندید میگفت لابنا الغلب با تو بر من غالب شدی با من برتو حالا ببینید بر امام زین العابدین در آن مجالس چه گذشت شنیدن از شام بگویم در کوفه همان ابن زیاد خندید اهل کوفه گریه میکردند روز یکه این عیال را وارد شام میکردند چندین هزار جمعیت … خنده میکردند شماتت میکردند رقص میکردند … 

… یَتَّقُوْنَ عَلَیْنَا کَفَّهُمْ فَرِحًا … کَاَنَّنَا لَمْ نُشَیِّدْ فِیْکُمْ دِیْنًا

پیش روی مادست میزدند بر میجستند بهمین حالت آوردند اهل بیت را در مسجد جامع دمشق بجا نگاه داشتند اتفاقا مردم از مسجد بیرون میآیند شر حضرت در مسجد ایستاده بلند پیرمردی محاسن سفید عصا بدست از مسجد بیرون آمد راه نیست بر دو هما بجا ایستاد چشمش افتاد بحضرت خندید بعد شروع کرد بشماتت کردن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ قَتَلَکُمْ وَفَضَحَکُمْ حمد خدا که مردان شما را کشت و شما را رسوا کرد گفت و گفت تا خودش ساکت شد نوبت حضرت فرمودند ای پیرمرد نوبت هر چه خواستی گفتی من همه را سکوت کردم و گوش دادم حالا گریه هم اگر گوش میدهی منهم چند کلمه با تو حرف بزنم گفت بگو فرمودند اما قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ قرآن خوانده این آیه را خدا میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا آن اهل بیتی که خدا ایشان را از هر رجسی پاک کرده آن مائیم این آیه را خواندی وَاعْلَمُوْا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی آن ذوی القربی مائیم که خداوند برای ما خمس قرار داده این آیه را خوانده میفرماید وَاٰتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهُ آن ذوی القربی مائیم پیرمرد شکش رنجت عرض کرد بِاللّٰهِ اَنْتُمْ هُمْ شما را بخدا شما ایشانید فرمود وَاللّٰهِ نَحْنُ هُمْ بجدما ما ایشانیم بود را بجا آورد تا شد اندا خنا تا ای من بر بخش مرا من نشناخته بودم شما را بر من مشتبه بود بد کردم غلط کردم نفهمیدم آیا توبه بحث خدا قبول میکند فرمود بلی خدا از تو گذشت ها اشاعت خبر دادند





یزید که … بیرون آمد در مسجد بعلی بن الحسین برخورد خندید و شماتت کرد بد گفت بعلی بن الحسین چه … از قرآن برایش خواند پیرمرد گریه کرد و توبه کرد دشنام داد بنو و سایر بنی امیه یزید حکم کرد جلاد آمد همانجا زبان پیر مرد را قطع کرد در خون خود غلطید جان تسلیم کرد بادم آمد نوبتیکه سر مطهر سید الشهدا را آوردند در حضور یزید شراب میخوردند میخندید استهزا میکرد با چوب بر لب و دندان حضرت میزد میگفت یا حسین لقد کنت حسن الضحک حسین چه قدر خوش لب و دندان بوده خنده دندان نما میکنی ابو برده فریاد زد یا یزید قَطَعَ اللّٰهُ یَدَکَ اِرْفَعْ قَضِیْبَکَ عَنْ هَاتَیْنِ الشَّفَتَیْنِ بردار چوبت را از این لب و دندان بخدا مکرر دیدم پیغمبر میبوسید همین لبها را

کفر چنین ولای مسلمانی ای یزید … ننگت ز تو بهودی و نصرانی ای یزید

# مجلس پانزدهم فی الاضراس

در فواید دندان چیزها بگو برای دندان ضرر و نفع دارد و معالجه حضرت رضا ع دندان مرد تا جوان در خواب و چهار دندان در این امت ظلم شکستند دندان پیغمبر و دندان مسلم و بعد مسلم و دندان امام حسین مجلس یزید

زعفرانی دندان دارد دو شتر مروارید … مرجان … اگر بخندد دندان نما بزم هر کس … عجب زدم سیم بود که دندان کم … پنهان
دو تو کوئی مروارید بوده پرنیش … وله بیرون آمدن شد از نور … کان آنکه بجرئت فرو شد نگه هیچ … شکر ندید دندان … زهند خوزستان
… دارد … مرجان … اگر مومن نباشد آن لب و دندان

کلام در خلقنا انسان بود میفرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ انسان را خلق کردیم در بهترین صورتها در جائی دیگر میفرماید فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ بزرگ آفرین بر این خلقت چشم را ملاحظه کن ببین چه قدر خوش شکل خلق کرده بادامی اگر چشم را مدور خلق میکرد یا مربع هم بد شکل میشد هم وقتی میخواستی دارد بچشمت بریزی چشمت در دمیکرد میخواستی با میل زارو بکشی نور چشمت زیاد شود چه طور میکشیدی شرکا را از برای چشم تو قرار داده است حافظ چشم است چشمها هم مختلف خلق شد در لون و شکل او بعضی هم چشمشان کبود است بعضی چشمشان ازرق است و در علم قیافه نوشته اند این جور چشم دلالت دارد بر دل زان روز قیامت معصیت کاران چشمشان ازرق است بآن علامت شناخته میشوند یُعْرَفُ الْمُجْرِمُوْنَ بِسِیْمَاهُمْ کسی که

بسیماشان که نظر میکنند می شناسند
چون که سیما را معرف خوانده ‌ای … چشم عارف سوی سیما مانده ای

اینها اشخاصی هستند که نامه عملشان را بدستشان پیش میدهند میگویند اِقْرَأْ کِتَابَکَ کَفٰی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیْبًا چشمی که در سفیدی او رگهای سرخ باشد دلیل بر شجاعت گرفته اند چنانچه پیغمبر که شجاعتش از همه کس بیشتر بود چند رگ سرخ در چشمش بود اما نه در همه جا در طرف متصل بدماغ در سفیدی چشمش رگهای سرخی میشود چشمهای امیر المؤمنین هم کمی سرخ رنگ بود در جنگها وقتی که حمله میکرد چشمهای مبارکش مثل دو کاسه خون سرخ میشد کَاَنَّهُمَا قَدْحَانِ مَمْلُوَّانِ دَمًا با مثل دو کاسه روغن زیت که آتش گرفته باشد تا شنا برادرها این طور بود این در وقت غضبش بود حالا چه کار داریم بچشم هی شده است از علم قیافه از تعلیم و تعلیش بجهت آنکه مردم می بینند می شناسند دماغ از برای تو خلق کرده دو سوراخ دماغ ترا بطرف بالا خلق نکرده اگر بطرف بالا بود آب میخواستی بریزی صورتت را بشوئی آبها میرفت توی دماغ با باران می آمد توی دماغ میرفت مختصر عرض کنم آنچه خدا خلق فرموده است از زیر عرش تا تحت الثری تا نجوم ارض را نمونه در این بدن خلق فرموده که بشر دیگر نمیدانم چه خلق فرموده نظیرش را در بدنت خلق کرده هر چه در این عالم هست در بدن تو هم هست میگویم دماغش از

توهم که … از عالم این … اَتَزْعُمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیْرٌ … وَفِیْکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ

از جناب امیر المؤمنین است میفرماید تو خیال میکنی همین یک جرم کوچکی بالای تو منطوی است عالم اکبر مثلا این عالم شیطان خدا خلق کرده است در خلقت تو هم شیطان هست بخاطر است این جا هم هست این عالم سنگ و خاک دارد در این بدنت هم در تو هم

چیست اندر خم که اندر نهر نیست … چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
زهر پر … در عالم … از خود طلب هر چه خواهی که توئی

مثلا خلع‌هند را این عالم کوه ها خلق کرده که سبب استقرار زمین است نظیرش در این جثه و بدنت استخوانهای کلفت است که عظیم هر چیزی بالنسبه بخودش این عالم صغیر است ند دنیا شهر دارد اشهر دوازده دارد مال التجاره وانسان میباید از دوازده

یکسر وارد کمرک میشود از آنجا مردم میآیند هر کس هر چه میخواهد عرض و رد دارد مناسب احوال آنست میخرد از برای بدن نوع
خداوند شهر قرار داده که این بدن باشد دروازه اش لبهای تو است که غذا از آنجا داخل میشود بعد قوه جاذبه جذبش
میکند یکسر میبرد غذا وارد بکمرک معده بارها آنجا داخل میشود از آنجا قسمت میشود هر کدام از اعضا و جوارح هر چه قسمت
دارند بآنها میدهند دست پا چشم گوش منظور اینکه عرض کردم این همه عالم خدا کرده اگر تفکر کنی در این بدن نوع خلق کرده
هر چیزی یکی تطبیق کنم تا معلوم شود فیل بان بزرگی را دیده هر چه دارد هست در پشه این ضعیف خلق کرده از پشه کوچکتر
و ضعیف تر چه چیز است ضرب المثل است آنچه فیل دارد او هم دارد بلکه دو بال عوض دو پا از او بیشتر دارد بگو فنی قدرة بین بزدار نگاه
کن ببین پشه که نشتر است خرطوم میکشی کوچک خرطوم دارد دل و روده دارد گوش دارد هوش دارد میآید
شبها ... بدن انسان می نشیند روی سنگ نمی نشیند بعضی گوشت می نشیند در سر خرطومش قدری زهر گذاشته
او را میگذارد بآن موضعی که عرق از بدن بیرون میآید آنوقت فرو میکند تا میخواهی بزنی بکشی دستت را که بلند کردی
صدای حرکت دستت را می شنود فرار میکند سر خرطومش هم چه فوقی دارد که پوست کاو میش پوست خر داخل
شود دفعی که پیل کاو میش را نشنید او را برقص در میآورد فیل بان بزرگی حریفش نمیشود جل الخالق ودندانها هر
کدام اسمی دارد ثنایا رباعیات دندان کرسی که غذا را هضم کند غذا اول هضمش در زیر دندان است حالا ببینیم این
که خدا در دهان خلق کرده دیگر اش چه قدر است منافع دندان چه چیز است چه خوب است برای او چه بد است این مجلس
در این خصوص گفتگو میکنیم هر شخصی در دهان او بیست و چهار دندان خلق کرده هر کس باشد چه زن چه مرد سیاه سفید
کوچک بزرگ بعضی علاوه چهار دندان زیاد تر دارند و دندانها هر کدام اسمی دارند ثنایا ضواحک طواحن رباعیات بعضی ها
که پهلوی آنست آنها را طواحن میگویند بعضی را سرش تیز کرده که ضواحکش میگویند بعضی نه پهن است نه سرش تیز که آنها را انیاب
رباعیات میگویند دندان از برای انسان چند فایده دارد یکی مضغ طعام غذا در معده هضم میشود اول هضمش زیر دندان است
اگر دندان نبود آنوقت لابد بود غذا را بلع کند یا یکسر یکسر فرو بدهد آنوقت معده نمیتوانست هضم کند تا خوش میشد
یکی دیگر دندان خوشگل میکند شخص را خیلی مدخلیت دارد در حسن و جمال ملاحظه نکرده اید دو نفر زن پهلوی هم نشسته
باشند هر دو یک حسن یک ترکیب آنکه دندان ندارد چه قدر بدشکل مینماید تفاوت دارند با هم ... فرق میکند با دو نفر
غلام یکی بی دندان باشد یکی با دندان کلی تفاوت دارند دفعی که دهان وا میکند انسان حرف میزند دندانها مثل جفته
میماند که دو رشته مروارید دارد یا مثل دو ... اگر سفید بی عیب باشد نه دندان کج معوج زیاد سیاه یکی دیگر
اینکه ... با کسی دعوا میکند با دندان گوشت بدنش او را میگیرد میکند مثل اطفال کوچک الآن ... دندانشان
زنها هم همین طور دعوی میکنند همدیگر را گاز میگیرند مثل آن کنیز یکی دیگر وقت زاییدن گوشها را با دندان میکند
یکی دیگر از فواید دندان کسیکه دندان دارد غذا هم خوب میخورد هم لذت میبرد بخلاف آنکه دندان ندارد سر غذا خوردن
... میکند او نامیرود یک لقمه بخورد آنهای دیگر چهار تا لقمه خورده اند حکایت شیرها شنیده اید وقتی
متوکل حکم کرد جناب امام علی النقی را تشریف بردند در برکة السباع که شش قلاده شیر در آنجا بود شیرها آمدند بصبص
و تملق کردند برای حضرت وقتی که حضرت خواست از نردبان بالا بیاید شیری عقب سر حضرت بالا آمده تهمهه کرد حضرت
فرمود ان شاء الله درست خواهد شد برگرد برو متوکل پرسید از شیر چه مطلب داشت حضرت فرمود دندان شیر عرض کرد
یا بن رسول الله من پیر شده ام دندانهایم ریخته شده وقتی که طعمه پیش ما میاندازند شیرهای دیگر دندان دارند ...
جوانند تا من یک لقمه میخواهم بخورم آنها هر چه هست تمام کرده اند شما اولاد کسی هستید که مردم او را قاسم الارزاق میدانند
سفارش مرا باین شیرها بکنید من گفتم ان شاء الله و سفارش کردم متوکل گفت خوب است شما این نفره را بجز پیر کنیم رفتند
دو تا گاو کشتند آوردند پیش شیرها انداختند هیچکدام از جاشان حرکت نکردند تا پیر ... طعمه را خوردند شیر پیر سیر
شد آنوقت از جا برخواستند شیرها جستند بر سر طعمه همه را تمام کردند یکی اینکه کسی دندان نداشته باشد حروف را
درست نمیتواند مخارج ادا کند بعضی حروف است که مخرجش از دندان است اگر نباشد حروف درست ادا نمیشود
مثل سین و ذال و ثاء ... از جنس طواحن و ظاء چند چیز است از برای دندان ضرر دارد یکی شکستن چیزهای
سخت از قبیل پسته بعضی جوانها هستند مغرور بخود شان ... میخورد هسته اش را با دندان می شکنند یکی ...





ده تا بیست تا پسته هم دیگر چیزی ندارد که دندان صدمه میخورد گوشت زیرش هم کوبیده میشود خون میمیرد بعد چندی کرم
میافتد دیگر هیچ چاره ندارد الا اینکه کلبتین ببیند از دهن بیرون بکشد دندان را

چونکه در دندان تو کرمی نهاد | نیست دندان برکنش ای اوستاد

دیگر چیز سرد و گرم با هم نخورد غذای گرمی میخورد پشت سرش آب سرد دندان را صدمه میزند یکی دیگر نشستن دهان بعد
غذا یکی دیگر هر شب که میخوابد دهن که بهم است بخار میکند به دندان ضرر دارد باید دهن قدری باز باشد بخاری که از شکم
متصاعد میشود بیرون برود منفذ است ضرر ندارد اگر برای دندان میخواهی او را سرد و گرم مکن چیزهای سخت با دندان
مشکن که بن دندان کرم نیفتد و کلبتین ... بالله چه میکشد انسان در آنوقت که تا جان از بدنش میرود

ندیدی که چه سختی رسد همی بکسی | که از دهانش بدر میکنند دندانی
قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت | که از وجود عزیزش بدر رود جانی

خلال و مسواک را ترک مکن که دهن متعفن میشود و ملائکه متاذی میشوند که جای آنها در گوشه لب است این است که پیغمبر
میفرمود رحم الله المتخللين من امتي پیغمبر مسواک را بالای سر میگذاشت شب وقت خواب گاهی با سنک ...
نزنید میشکند آنوقت زیاد درد دارد باید تا میتوانند حفظ کند نفع دندان همه ... که ضرر عده اش همه پشت بند لبهاست
در ... و فصاحت چه قدر مدخلیت دارد چند چیز برای دندان نافع است کسیکه دندان میخواهد باید آنها را ملاحظه کند
یکی شانه کردن است المشط يذهب الاضراس شانه محکم میکند دندان را ریش تراش محروم است یکی مسواک کردن است
که پیغمبر این همه سفارش میکرد یکی هم خلال کردن است میگذارد گوشت دندان متعفن بشود بیخ دندانها هر چه هست با خلال
بیرون بیاورد و بقیه غذا که در بن دندان میماند که مشوش متعفن میشود در بعضی حیوانات این طور است مثل تمساح
حیوانیست در دریا اسمش تمساح حیوانات ریز ... میآیند و غذائی که میخورد میماند در اطراف دندانش کرم میشود
باین عجیبی خداوند خلق کرده ... دهانش ... جل الخالق بر ببینید حکمتهای الهی
را این مرغ سرش شاخی دارد مثل ... مثل خارهای درشت تمساح دهانش همین طور باز است ...
... دهان خار ... آنوقت پرواز میکند میرود ... که این حیوان میخواهد شکاری ...
... مثل ... مرغها میآیند در هوا پرواز کنند دو هزار تا سه هزار تا مرغ ...
... ده تا بیست تا از آن مرغها میآیند ...

دهانش را ... میگذارد ...

گر نه هستی دهان خویش باز | گرد دندانهاش کرمان دراز
مرغکان بینند کرم و قوت را | مرغ ... دندان تابوت را
از بقیه خور که در دندانش ... | چون دهان پر شد ز مرغ ...
گر مهار ... بر دندان ... | ... شان ... دهان

ما هم بعینه همین طوریم در روی زمین راه میرویم که مرغها بر میچینیم یکدیگر ... یکی را بجود کشته
فردا یکی دیگر را بار ی طفل که بدنیا میآید دندان ندارد و محتاج به دندان هم نیست تا شیر خوار است

یکی طفل دندان بر آورده بود | پدر سر بفکرت فرو برده بود
مروت نباشد که بگذارمش | کرم ... نان از کجا آرمش
چو بیچاره گفت این سخن ... | نگر تا زن او چو مردانه گفت
... | هر آنکس که دندان دهد نان دهد

گاهی بعضی ضربتی میزنند که با درد دهنش را ببوسید گاهی حرفی میزنند با بدمشتی بزنند دندانها بشکند گاه میشود شخص گاه
میکنند دندانش میریزد مثل ... اسماعیل صادق الوعد وكان رسول الله اشنب الاسنان مفلج الثنايا در
شمایل پیغمبر نوشته اند دندانهای مبارکش کشاده و ظریف بوده ... خشک نبود دندانها بهم وصل و چسبیده
نبود در آخر عمر که شصت و سه سال بود دندانها مثل آدم جوان بود دندان شیطان بقطعه است ...
واحدة بلا ذنب ولا جنبة دندانها ... دندان که ...
... الا فرنگیان بدل تمام دندانها را میسازند ... همه چیز بدل دارد مگر ... یکی خداست یکی هم
لا وجع كوجع الضرس بعضی گفته اند لا وجع كوجع العين هیچ دردی مثل درد دندان نیست از جناب امام جعفر

صادق منقولست که هر که درد دندان داشته باشد دست را بموضع درد گذارد و سورهٔ حمد و توحید بخواند و آیهٔ
وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ را بخواند تا
ساکن گردد و ایضا از حضرت امیر ع وارد است که موضع سجود خود را دست بکش و بعد از آن دست بر دندان درد ناک
بمال و بگو بسم الله والشافی الله ولا حول ولا قوة الا بالله که انشاء الله درد زایل شود و ایضا بجهت درد دندان
که کرم خورده باشد این دعا مجربست و حقیر تجربه نموده ام خط مدوری بکشد و در وقت خط کشیدن سورهٔ حمد را بخواند
و دو خط در میان دایره بکشد و در وقت کشیدن خط دو مرتبه بسم الله بگوید و صاحب درد دست را بدندان درد
دار نهد گذارد و سه مرتبه بگوید احتجبت بنور وجه الله الکامل وتحصنت بحصن الله القوی الشامل و صاحب
درد بگوید دست از دندان بردارد بگوید ساکن شد باز تا سه مرتبه چنین کند و در هر مرتبه سه مرتبه این دعا را بخواند
که اگر اینده از کرم باشد باذن خدا ساکن گردد و صورت شکل این است ⊖ معالجة الرضویة للخراسانی یک
معالجه هم از امام هشتم در خصوص معالجه دندان عرض کنم که چشم قلب متبعین روشن شود وقتی که مامون فرستاد و جناب
ضحاک را که حضرت را از مدینه بخراسان بیاورد این خبر کم کم شهرت کرد مردی تاجر بود معروف بجواهری بار خانه جهت حضرت
رضا ببندد بود تحف و هدایای بسیار برداشت گفت میروم در نیشابور مهمانم تا وقتی که حضرت تشریف بیاورد با قافله که
به نیشابور میآمد راه افتاد و آمد جمعی از لصوص وقطاع الطریق آمدند سر راه قافله را گرفتند اموال ایشان را ضبط کردند
بعضی را کشتند چند نفری را هم اسیر کردند از آن جمله همین مرد تاجر بود که بار خانه جهت حضرت میبرد او را گرفته بودند گفتند این
مرد تاجر است باید جواهر و پول هم داشته باشد تفتیش کردند جیب و بغلش را چیزی نیافتند گفتند یقین ما را دیده است
جواهر و پولها را در یک سمتی انداخته است از نیش میکنیم تا بروز بدهد هر چه زدند قسم خورد چیزی همراه نداشتم همینها بود
که برده بود برداشتند بردند تا او را بدهی که هوا دیدند که برف زیادی آنجا جمع شده بود آمدند تاجر را بردند برفها نشاندند
دو سه مشت برف در دهانش کردند دم دهانش را بستند نزدیک بود بمیرد مگر چشمهاش باز است از راه دماغ کاهی نفس
میکشید بفلک برف بدهانش کردند بستند که دندانها معیوب جمیعا لق شد بعضی افتاد زبانش ضایع شد بحسن همان حال
انداختند و رفتند آن بیچاره برخواست بهزار زحمت خودش را رساند بمنزل آبادی بدهی وارد شد و آشنا
بیشتر از آنجا میآمد میرفت گفت کیفیت احوال خودش را که من باستقبال حضرت علی بن موسی الرضا آمدم در بین راه جمعی
از دزدان بر سر من ریختند و مرا در میان برف کردند برف در چشم و دهانم کردند زبانم از حس و حرکت افتاد دندانهایم لق شد
جراح حکیم از اطراف آوردند که معالجه کنند هر چه کردند علاج پذیر نشد مدتی بقدر افتاد شبی از شبها در عالم رؤیا جناب امام
علیه السلام را دید در خواب رفت خدمت حضرت و شکایت کرد یا بن رسول الله من بجهت محبت شما از خراسان به نیشابور آمدم
آمدم که شما را ببینم جمعی لصوص بر سرم ریختند برف در دهانم کردند دهان و دندانم را معیوب کردند حضرت در عالم رؤیا
فرمودند دوا هم ممکن خوب میشود زیره کوهی و نمک با علف سعتر بکوب بجوشان آبش را در دهانت نگهدار و سه مرتبه چنین
کن خوب میشود از خواب بیدار شد فراموش کرد با عمل نکرد با آنچه حضرت فرموده بود بهمان حالت بود تا وقتی که جناب علی بن موسی
الرضا ع تشریف آوردند وارد نیشابور شد در خانه زنی حمیده نام منزل کرد آن مرد تاجر شنید حضرت آمده وارد نیشابور
شده بهر طریق بود خودش را رسانید خدمت حضرت همین که وارد شد خودش را بروی قدمهای حضرت انداخت هر چه خواست
شرح احوالش را نقل کند نتوانست زبان یاری نکرد مردمی که خدمت آن بزرگوار بودند از احوال آن مرد خبر داشتند از برای
حضرت نقل کردند جناب امام رضا فرمودند من قبل از اینکه تو را ببینم گفتم دوای تو این است بگیر کمون و نمک با علف
سعتر بکوب و بجوشان آبش را دو سه دفعه در دهانت نگاه داری خوب میشود خواب و بیداری ما فرق نمیکند من خودم
بودم که در عالم رؤیا بتو امر کردم شیطان بصورت ما در خواب متمثل نمیشود برگردیم بسر کلام اول من العذاب الشدید
قلع الضرس حضرت میفرماید وقلع ضرس و بیع دار بربع فلس کندن دندان که از همه سخت تر است و فروختن خانه
بربع دینار محبوب تر است پیش من از اینکه دست را پیش اراذل ناس دراز کنم این بود که مختار بعضی از قتله را که میآوردند
بحضورش میفرمود تا دندانش را چه کنند بعد میگویند دندان از چیزهائیست که باید دفن کرد چند چیز است
دفن میکنند یکی موی سر یکی ناخن است یکی مشیمه و بچه دان جفت بچه که میآید بگو هم دندانست حضرت امام محمد باقر ع







وصیت کردند بحضرت صادق ع یک دندان من افتاده است کاغذ پیچیده ام در فلان موضع است او را در کفنم در دست من
کن اما دیه دندان در شرع اگر کسی بزند همه دندانها را بشکند هزار اشرفی دیه اش است و دو دندان جلو از بالا و پائین را
ثنایا میگویند و دو تای بعد از آن را رباعیات و دو تا از این طرف و آن طرف که نیش دارد دمش نیز است که میشود دوازده دندان
در پیش که شش تا در فوقست و شش تا در پائین اگر کسی یکی از اینها را بشکند پنجاه اشرفی دیه اش است هر یک پنجاه اشرفی و شانزده
دندان دیگر که در پشت اینهاست دیه اینها هر یک بیست و پنج اشرفی است چهار دندان در این امت شکسته شد که من میدانم دیه آن
دندانها نزد خداوند عالم چه قدر است و چه خواهد کرد خداوند با شکننده آنها اول دندان مبارک خاتم انبیاء بود در جنگ
احد آنوقتیکه لشکر پیغمبر شکست خوردند فرار کردند پیغمبر هر چه فریاد میزند کجا میروید چرا میروید من اینجایم لشکر کجا میشوند
میروند یک حرامزاده بود که او را ابن قمیه میگفتند وقتی دید راه میآید چهار قطعه سنگ برداشت در توبره گذاشت گفت بآن
سنگها محمد را میکشم وقتی لشکر پیغمبر فرار کردند گفت محمد کدام است بمن نشان بدهند فَقَتَلَنِی اللهُ اِنْ لَمْ اَقْتُلْهُ خدا
مرا بکشد اگر او را نکشم نشانش دادند سنگی بیرون آورد در فلاخن گذاشت انداخت آن سنگ خورد بر دست پیغمبر که دست
مبارکش لرزید شمشیر از دستش افتاد بر زمین سنگ دیگر برداشت در دستش گرفت نزدیک آمد خدا مرا مرگ بدهد اگر
بی حرمتی بگویم چنان زد آن سنگ را بر دهان معجز بیان پیغمبر که دندان رباعیه پیغمبر شکست من چه میگویم شما چه میشنوید
محبت را میخواهید بدانید چه قدر است اویس قرنی شنید دندان پیغمبر شکسته ما ها میشنویم زود گریه میکنیم اویس قرنی همچه
نشنید مثل ما که میشنویم او هم شنید دندان پیغمبر شکسته از آن کسی که باو خبر داده بود احوال پرسید کدام دندان پیغمبر شکست
گفت نمیدانم همین قدر شنیده ام در احد دندان پیغمبر را شکستند اویس با سنگ دندانش را شکست گفت الخلیل موافق لخلیله
درست باید هر یک دوست باشد دندان پیغمبر شکسته باشد دندان من درست باشد سنگ زد دندانش را شکست پیغمبر
شنید که اویس قرنی دندانش را زده شکسته فرمود هر کس دندانش درد بیاید دستش را بگذارد بر آن موضع و دندان
حمد بخواند و ثوابش را هدیه کند بروح اویس قرنی درد دندان بر طرف میشود وقتی دندان پیغمبر شکست عرض کردند یا
رسول الله این دندان را بر نمیدارید فرمودند میخواهی چکنی عرض کرد من خودم فدا بدهم فرمودند باشد فردای قیامت که میشود
این دندان شکسته را میآورم و امتم را از آتش جهنم نجات میدهم محبت را ببینید هیچ کس اینقدر بفکر کسی هست
دویم دندانی که شکسته شد دندان مسلم بن عقیل ع وقتی که جنگ میکرد اهل کوفه
از چهار سمت دورش را گرفته بودند یکی سنگ میزد یکی نیزه از بالای بامها آتش بر سرش میریختند سر کوچه را با حصیر
بودند مسلم افتاد در آن گودال محمد بن اشعث شمشیری زد بر صورت مسلم فَقَطَعَ شَفَتَهُ الْعُلْیَا وَاَسْرَعَ السَّیْفُ فِی السُّفْلَی
وَنَصَلَتْ ثَنِیَّتَاهُ لب بالای مسلم بریده شد شمشیر رسید بدندانها لق شد حرکت کرد گرفتند مسلم را بردند در دار
الاماره در زمینی بود اینکه مبادا مردم هجوم کنند مسلم معطل بود چشمش افتاد بحب آبی نشسته بود
ابن عمرو باهلی فریاد کرد یا مسلم اِنَّکَ لَنْ تَذُوقَ مِنْهُ حَتَّی تَرِدَ الْحَامِیَةَ از این آب نخواهی خورد تا بجهنم بروی از حمیم
بیاشامی عمرو بن حریث دلش سوخت غلامش را گفت قدح آبی آورد فَلَمَّا اَرَادَ اَنْ یَشْرَبَ الْمَاءَ اِمْتَلَاَ الْقَدَحُ مِنْ فَمِهِ دَمًا
قدح پر خون شد تا دو سه مرتبه ابدا نزدیک دهان آورد قدح را بلب گذاشت دندانهایش در قدح ریخت خون
خواست بیاشامد دندانها بیجا در میان قدح ریخت نخورد آب را گفت مقدر نشده است ما امروز آب بیاشامیم دندان
سیم از ابراهیم پسر کوچک مسلم بود آن وقتی که در خانه حارث ملعون رفتند که کیفیتش را شنیده اید حارث در خواب صدای
خور و نفس آن دو طفل را شنید بیدار شد چراغ را روشن کرد آمد تا همان جائیکه آن دو طفل خوابیده بودند پرسید
کیستید گفتند ما عترت پیغمبریم و طفلان مسلم بن عقیل مدتی یکسال در زندان حبس بودیم فرار کردیم امشب آمدیم در
این خانه مهمان شدیم گفت شما پسرهای مسلم بن عقیلید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَظْفَرَنِی بِکُمَا حمد خدا را که بجهت من گرفتار
شدید من در طلب شما اسب را کشتم بعد در صحرا کشتم از غیظ که داشت پیش رفت چنان سیلی بصورت ابراهیم زد که یک دندان
شکست دندان چهارم که شکسته شد همان دندانیست که همه شما شنیده اید آن دندان مظلوم کربلا جناب
ابی عبد الله الحسین بود کجا شکسته شد در کربلا نه آنجا صدمه میخورد اما نشکست در مجلس ابن زیاد بود در کوفه خیر اگر
چه او هم صدمه زد اما نشکست پس کجا شکسته شد دندان حضرت در شام مجلس یزید وقتی که سر را در زیر پیش

## مجلس نوزدهم

علم کرده سرها شنیدم به سعید محاسنش را شانه کنید سرها شستند محاسن شریفش را شانه زدند ندا آوردند دیدم هست طلا ایشان و دیگر کنارشستند میکفت الجبین

از لب پیمبر تا به حشر و منبر … آخر تا سنان از سر آمدی

از بس کفتی جدم بهتر از جد تو بهتر است پدرم بهتر از پدر تو بهتر است مادرم بهتر از مادر تو بهتر است هی کفتی آخر بکشتن ریختی این همه بلاها بر سرت آمد لِابْنَا الغَلَب دیگر آخر من برنوها لب شدم وَكَانَ بِيَدِهِ قَضِيبٌ مِنَ الخَيْزُرَانِ يَنْكُتُ بِهِ ثنايا الحسين با چوب خیزران این قدر برلبهای این مظلوم زد که یکی از دندانهای ثنایای حضرت شکست في شهر الرياض بَعَثَ أن آتَرَ لِنَا وَضَعَ الرَّأسَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَخَذَ قَضِيبًا فَضَرَبَ بِهَا ثَنَايَا الحُسَيْنِ حَتَّى كَسَرَتْ نعتیحرا تو ز فرمود

لقد آن شکست آن لب و دندان که پیغمبر می بوسید می مکید
أَيْنَ الرَّسُولُ وَثَغْرٌ كَانَ يَرْشُفُهُ … تَدُقُّهُ بِقَضِيبِ كَفُّ مَخْمُورٍ

حدیثی خاطرم رسید برای زیادتی حزن دوستان بگویم نوشته اند که روزی جناب امیرالمؤمنین وارد خانه شد دید سیده نساء فاطمه زهرا چوب اراک بدست گرفته دندان خود را مسواک میکند بدیهه فرمودند

حَظِيتَ يَا عُودَ الأَرَاكِ بِثَغْرِهَا … وَمَا خِفْتَ يَا عُودَ الأَرَاكِ أَرَاكَا
وَلَوْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ القِتَالِ قَتَلْتُكَا … وَمَا فَازَ مِنِّي يَا سِوَاكُ سِوَاكَا

ایجوب مسواک عجب جرأتی کردی که خود را بلب و دندان فاطمه رسانیدی اگر تو انسان مجسمی میشدی من ترا بضرب ذوالفقار دو حصه میکردم میکشتم تو کجا و لب و دندان فاطمه کجا ای مسلمانان صاحب غیرتی که از چوب مسواک مؤاخذه میکند و نمیتواند ببیند که چوب اراک بلب و دندان فاطمه برسد نمیدانم با این غیرت کجا بود و چوب خیزران یزید را بر لب و دندان فرزندش حسین بر ببیند

## مجلس بیستم

در خلقت گوش و کلام حکما و فواید گوش حکایت حاتم اصم که خود را بکری زده بود و چیز انسان اگر میکند حکایت شخص مفلس نقلی کوش بزرانند چند چیز قوة سامعه داد و شرافت سمع بر بصر حکما در شرافت هفت چیز خلاف کرده اند یکی سمع و بصر است

این سخن شرافت دیده نما بیان … وی کشنده شرح کرده روان
کر هزاران طالبند و یک ملول … اندر سالت باز میماند رسول
مستمع چون تشنه وجوینده شد … واعظ ار مرده بود کوینده شد
شمع نو چون تازه ابدبی ملال … مرغزاران را هیچ دیگ کوشوار
صد زبان کردد بکفتن کنک و لال … کوش و هوش خر چه باشد نیز زار
قابل این گفتها شو کوش دار … تا کراز وند ساز منش کوشوار

وبعد فقد قال الله في محكم كتابه الكريم أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ العَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّ السَّمْعَ وَالبَصَرَ وَالفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا كلام در خلقت انسان بود از برای انسان قرار داده است چشم و کوش و قلب را از همه اینها روز قیامت سؤال میکنند در این مجلس در خلقت کوش حرف بزنیم قدری صحبت کنیم آنچه در کتب حکما ثبت شده این است که قوه سامعه حاملان روحی است که در عصبه مفروش در مقعر صماخ است و نفس با این قوه ادراک کند جمیع اصوات را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از برخوردن دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم از روی عنف بشرط مقاومت المقروع للقارع والمقلوع للقالع و آن تموج تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون آن تموج منتهی شود تا بهوای راکد در صماخ و منتهی شود به مقعر صماخ که عصبه مذکوره مفروش است در او صوت منادی شود بقوتی که سپرده شده بروح آن عصبه مدرک نفس کردد و اگر در این قوه نقصی بهم رسد صاحب آن کر شود که از عالم اصوات و الحان بی بهره شود

کی توان بربط زدن بر کوش کر … کی بر شیعه توان کفتا زغم
کی بود او را چنین دنیا بهم … از برای کوش بی حس اصم

این پارچه کوشت را که عوام کوش میدانند این زینت سر و باد که صماخ است دستظیر او ضرری بسامعه نرسد پس این پرده کوش نیست که مردم میکویند این را خداوند عالم برای زینت خلق کرده کوش این نواست دا اگر انسان قوه سامعه نداشته باشد

لال میشود … زانکه اول سمع باید نطق را … سوی منطق از ره سمع اندر آ

بعد از آنکه انسان کنک شد از نطق نمیرسد از سایر حیوانات ندارد فقال الله تعالى وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ ای بالنطق و دیگر





## در خلقت گوش

آنکه از علوم مکتسبه محروم میشود صاحب سواد و خط نمیشود در سؤال و جواب او با مردم اختلال هم میرسد اگر شیر باشد او را عر میکر نیست که کوشم کر شده سخن مظلومان را نمیشنوم خدا فن کرده بود که هفتاد یکروز بار عام باشد در مظلوم جامه سرخ بپوشد که او را ببیند و سبب استغاثه کند و دیگر آنکه اصم مسخره میشود کوش یکبار شده کرده باد چونکه الاغ املاکند بار و بیاید کاهی بعضی خود را بجهة مصلحتی کر میکنند مانند حاتم اصم دو حاتم نام معروفند در عالم یکی حاتم طی است یکی حاتم اصم یعنی کوشش کر بود مردی بود زاهد یکی از عرفا نشسته علی هم عمر کرد داخل معرفت ایشان قریب بنجاه سال معروف شد بود بحاتم اصم

کر دهی بر اشتر اهل سخن … کر حاتم اصم بود با وی مکن
بر آمد طنین مکس با سداد … کرد و چیز عنکبوت فتاد … چنین کفت شیخ از سر اعتبار … کر اهل طمع های بند طمع بوی
نه هر جا شکر باشد شهد قند … که در کوشها دام رسنی افکند … یکی کفتش از حلقه اهل رای … عجب دارم ای مرد راه خدای
مکس را تو چون فهم کردی خروش … که ما را ابد شوار آمد بکوش … چه آگه شوی از صدای مکس … ثنا به اصم خواندن بر سحس
نشنیم کان کفتنی ای نیز هوش … اصم به کر کشاد یا طلب هوش

حاتم یکروزی نشسته بود عقب سرش عنکبوتی تنیده بود مکسی افتاد در دام عنکبوت صدایش بلند شد حاتم بر کشت گفت ای حیوان اگر حرص و نقشی طمع بر تو غالب نشده بود در کام این حیوان ضعیف نمی افتادی طمع تو را بدام انداخت یکی از مریدهای خاصش پهلویش نشسته بود گفت حاتم شما مدت چندین سال است معروف شده اید بحاتم اصم که صدای طنین مکس را با این آهستگی شما که صاحب کوشم کر نیستم نمیشنوم خندید گفت من کر نیستم خودم را بکری زده ام کوش من از همه بهتر میشنود چهل سال است که من معروف شده ام بحاتم اصم چهلش این است تا حال از برای کسی نگفته ام الحال برای تو میکویم روزی زنی آمده بود پیش من مسئله بپرسد زن متشخصه بود در خانواده بزرگی بود در نشستن بود با من صحبت میداشت در این اثنا بادی از او کنده شد اخراج ریحی کرد من پیش خودم فکر کردم که این بیچاره خجالت میکشد بنا هست بر سر آنجا الملش نا خوش بشود گفتم باجی جان بلند تر حرف بزن من کوشم سنگین است درست نمیشنوم شروع کرد باز مسئله پرسیدن باز گفتم همشیره من درست نمیشنوم قدری بلند تر حرف بزن تا آنکه یقین کرد که من کوشم کر است برخواست رفت تا وقتی آن زن زنده بود من همین طور خودم را بر بکری زده بودم تا آنکه آن زن از دنیا رفت او فوت دیدم خودم را بکری زده ام فواید دارد یکی از فوایدش این است اگر در حضورم بخواهند غیبت کنند از کسی میکویم با من کوشم کر است ای برای که حرف میزنی من که نمیشنوم برای چه آوار حرف میزنی مکرر نمیشود اگر کوشم میکفتند می شود هر کز میکفتم غیبت مکن بدش میامد بکر آنکه

که ای کر با من بخلوت در دند … مرا عیب پوش به شنا کنز نهد … چه کالبوه آتندم اهل پشت … مکویند بنا بد بدم هرچه هست

یکی دیگر وقتی مردم میامدند پیش من تعریف و توصیف مرا میکردند که فلا بجا فلان کرامت از شما سر زد کسی عیب مرا نمیکفت حالا که خودم را بکری زده ام وقتی که میایند پیش من پهلوی من و زشتم هم را میکویند من کوش میدهم عیبهای خودم را میشنوم بعد از خودم رفع میکنم بعضی چیزها هست که انها از برای کوش ضرر دارد یکی صدای زیاد بلند و هولناک پرده کوش پاره میشود دو چیز کوش را کر میکند یکی زیتون اگر در کوش بریزند دیگر دیگر طمع است که شخص را کر و کور کالک میکند

دو بیان این سخن بک نشتر … تا بوی تو شر کفتم حیثیت

مردی بود مفلس در زمان سابق بجهة و نفس مال مردم را میکرفت میخورد هر روز میامدند میکشیدند می بردند قاضی آخر الامر قاضی از دست این مرد به تنگ آمد حکم کرد تا او را سوار شتر کنند و منادی هم بربانهای مختلف ترکی عربی فارسی هندی فرنگی پیش رویش ندا کند که این مرد بیست مفلس هیچ ندارد هر کس بعد از این مالش را داده است خورده دیکر مطالبه ندارد و گفتند بکردانند تو را بازارها در مسجدها در حمامها هر جا که جمع ناس است که هر کس اهل هر لسانی بشنود این مرد بیست مفلس چیزی ندارد او را ندهند

حاضر اندید ندید چون نیز فرو … اشتر کردی که هرم میغر ریخت

مرد کردی هر بار شترش بود شد مرد لکرا اندخت این مفلس سوار کرد … بر شتر بنشست تا گرد آن … صاحب شتر پی اشتر دوان

انده تعزیتش ندایش بلغات و لسان مختلف ندا میکند ایها الناس ای ساکنان بلد همه بدانید این مرد بیست مفلس مال مردم

دیار خورده کسی مال بعد از این چیزی باو بدهد نشناسد



کر بکفتند یکی بکوش … نشنو … بیجان

امام جمعه ابهر

# مجلس شانزدهم

| | | | |
|---|---|---|---|
| تا همه کردند در کنش نظر | پیشتر هر جا در دو هر دو منکرند | تا هم عقلش عیان بشناختند | تو بگو زشت و نیکو بشناختند |

شر هر شام رفتر مسجد کردانند صاحب شترهم عقب سر شتر رفت ولی که پیاده اش شترندان مرد کوی آمد پیش که کرایه شتر را بده دیر شد میخواهم بروم گفت ای احمق از صبح تا بحال نمی شنیدی چه میگفتند مردم حالا تو کرایه شتر از من میخواهی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | طبل املاء هم بر سر سامعش | | رفت و نوشته ابن یزید |
| گوش تو پر بوده است از طمع خام | پس طمع کر میکند بر تو نغلام | تا کلوخ و سنگ بشنید ابن | عقل است و مفلس است ابن |
| تا بپ کفتند در رضا حسین | بر بزد کو از طمع پر بود پس | هست بر سامع و بصر مهر خدا | در حجب از صورتند و بس |

مردم پول نقد میدهند میخواهند پس بگیرند تو آمده کرایه شتر میخواهی بجهت آن طمعی که داشتی این صداها را گوش نمی شنید در فکر این بودی که پیاده میشود بکفران دو قران اجرت بگیرد وگوش اخر هم در خواب از کار میافتد وقتی میخواهد اخر عضوی که از کار میافتد گوش است که وضو باطل میشود اول هم از خواب بیدار میشود هم نعمتهای خدا خوب است خصوص چشم و گوش خداوند گوش شنوا بدهد که مصداق این آیه نشویم که در حق کفار میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اذان لا یسمعون بها گوشها هم مختلف است در شنیدن بعضی تا بلند حرف نزنند نمیشنوند بعضی دیگر گوششان خیلی تیز است آن صدر مجلس دو نفر نشسته اند نجوای میکنند این از پایین مجلس گوش داده میکند گوش میدهد هر چه آنها را میشنود دور است آهسته هم حرف میزنند ولی میشنود و خوب بیست اگر دو نفر حرف بزنند بخواهند کسی نشنود او گوش بدهد بشنود زود و فتامت سرب را آب میکنند در گوشش میریزند چرا گوش دادی معلوم است میخواستند تو نشنوی والا بلند میگفتند تو گوشت را از اینجا مثل گوش خر دراز میکنی بعضی چه شیخ الرئیس ابو علی گوشش از چند روز راه صدای بلند میشد می شنید قوه سامعه اش این طور بود وقتی آمد پیش سلطان در اصفهان که شبها مسکرها اما شان چکش بمسها میزنند من اینجا می شنوم وقت مطالعه مرا از کار باز میدارند بعضی تصدیق کردند بعضی تصدیق کردند بعضی تکذیب کردند پادشاه تجربه کرد نوشت از برای حاکم کاشان چند شب را در آنجا معین کرد که این شبها را مسگرها کار بکنند چند شب هم کار نکنند معین کرده بود کفته بود کسی را هم از این کیفیت اطلاع مده هر شبی که مسگرها کار میکردند شیخ می گفت امشب صدای چکش مسگرهای کاشان را نمی شنوم فیثاغورث بود میگفت من صدای گردش افلاک را می شنوم اسمانها که بر روی هم حرکت میکنند صدای آنها را در ذهن میشنوم علم موسیقی را هم از همین استنباط کرد جناب سید انبیا میفرمود من میشنوم در روی زمین صدای صریر قلم را بر لوح قلم وقتی حرکت میکند میخوابید بر لوح صدای حرکت قلم را میشنوا این زمین بالا دست هم است لوح و قلم کجا زمین کجا سمع مبارکش این طور بود اوصیائش هم همین طور بودند جناب امیر المؤمنین در روز نشسته بود در وکذا القضا فرمودند حالا شنیدم صدای بوق زدن لشکر معویه که از شام حرکت کردند ما شنیدیم مگر نیم آنها بوق میزنند مثل بوق درویشها چیزی کوفه کجا شام کجا گوش مبارکش می شنید اذن الله الواعیة است چگونه چنین نباشد گوش خدا همین قسم است وتعیها اذن واعیة مفسرین اذن واعیه را تفسیر کرده اند بجناب امیر المؤمنین آنها در هر جا بر مردم دیگر فرق داشتند چند جا است در عالم که چنان خدا قوه سامعه بایشان کرامت فرموده است که از هر جا هر صدائی بلند شود آنها میشنوند یکی بهشت است یکی حور العین است یکی آتش جهنم است هر کس بعد از نماز بخواند اللهم ادخلنی الجنة وزوجنی من الحور العین واعتقنی من النار برحمتک یا ارحم الراحمین حوریان بهشت آنچه خدا خلق کرده میشنوند مثل آنها نیکه نامزد کسی هستند و الا باقی همه کلا وطرا عرض میکنند پروردگارا این بنده تو مارا برای خود خواستگاری کرده تو مارا از برای او تزویج کن گفت وزوجنی من الحور العین و اگر چنانچه این دعا را نخواند حور العین گوش میدهد ببیند کسی خواستگاری آنها نیامد میگویند خدایا این بنده تو میل و رغبت در ما نکرد نخواند ما بانبودن با وجود دیگر بو شهرها ما را از دوران کرده یکی دیگر جهنم است میشنود نعوذ بالله از عذاب جهنم هم دائما افسانه میبندد چون میگوید اعتقنی من النار جهنم و اهل او عرض میکنند پروردگارا این بنده تو پناه جسته بتو از شر ما تو او را از آتش و عذاب آزاد کن یکی هم بهشت است عرض میکند خدایا این بنده میل کرده در دخل جنت تو او را موفق کن بعملی که مستحق بهشت بشود یکی هم پیغمبر است که هر کس صلوات بفرستد انسر و دی میشنود و میفرماید ده مرتبه صلوات من بر تو باد یکی هم نظر من ملکست خدا قوه سامعه باو داده منعهد شده که هر کس هر جا سلام کند بر سید الشهداء او میرساند الا





# در خلقت گوش است

زیارت سید الشهداء در بلاد بعیده محل العوی نخواهد بود خلاصه که از حواس ظاهر شرافت سمع بیشتر است با شرافت بصر کدام یک از این دو بیشتر بکار انسان میخورد از هر کس بپرسی میگوید چشم بهتر است و حال آنکه چنین نیست گوش بهتر است بجهت آنکه اگر کسی چشم نداشته باشد اما گوش میشنود میتواند یک عالم متبحری بشود گوش میدهد میشنود ضبط میکند تعلیم و تعلم احتیاج بچشم ندارد گوش لازم است دیگر آنکه در قرآن همه جا ذکر سمع مقدم است میفرماید انه هو السمیع البصیر در سوره طه است لا تخافا انّنی معکما اسمع وأرى در سوره اسری میفرماید انّ السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا در جای دیگر است هو الذی خلق لکم السمع والابصار والافئدة در سوره یونس است ومن یملک السمع والابصار مردم روزگار در تقدم و تاخر نوشتن اسم کله میکنند لهذا دائره میکشند کسی بی دماغ نشود دیگر آنکه سمع بجز دار از جهات سته میشنود بخلاف باصره که نمی بیند مگر آنچه را که مقابل او است دیگر آنکه اگر بسا معه نداشته باشد کر میشود و از تحصیل علوم محروم میشود زیرا که تعلیم و تعلم موقوف بگفت و شنید است دیگر آنکه چشم کسی خدا را ندیده لا تدرکه الابصار حس ظاهر عاجز است از ادراک آن اما بگوش کلام خدا را استماع میتوان نمود چنانچه موسی را همین جهه کلیم الله میگویند بلکه اختصاص باو ندارد در عالم ذر همه شنیدند ندای الست بربکم را که بلی جواب دادند در کوه طور هم از بنی اسرائیل هم شنیدند دیگر آنکه جن و حیطان و دود دیوار حجاب گوش نیست دیگر آنکه باصره اجسام لطیفه را ادراک نمیکند و سامعه هر قدر هوا الطف باشد درک اصوات بهتر میکند در حیوانات اقلیدی قوه سامعه ضعیف نیست بسا بخیر بسیاری از حیوانات را خدا خلق کرده بی سامعه مثل مار و مور و ملخ و ماهی لکن در انسان با جهت تحصیل کمالات و مراتب روز بعد و ما صنع و انبه مانند معاد و جهنم و بهشت در تحصیل معارف از همه حواس منفعتش بیشتر است اگر چه بگوش عوام فرونمیرود

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کاین سخن را در نیابد گوش خر | | گوش خر بفروش و دیگر گوش خر |

والذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر الوقر بالفتح ثقل فی الاذن او ذهاب السمع کله دیگر آنکه سلطنت با کر بودن میشود مثل انوشیروان و کسی که مدعی سلطنت باشد او را کور میکنند هم دانند کور سلطنت نمیتواند بکند دیگر آنکه پیغمبر کر نبوده اند نبوده شعیب اما هیچ پیغمبری کر نبوده تمیز انسان از حیوان بنطق است و آن موقوف است بسمع و الا از نظر حیوان هم می بیند

تذییل بدانکه محققین از علما سفره حکما متابعین و اشراقیین در شرافت و افضلیت هفت چیز خلاف کرده اند اول خلاف کرده اند در اینکه آیا بنی آدم اشرف است یا ملائکه دلائل جانبین را ضبط در احوال ملک نوشته ام دوم اختلاف است مابین متکلمین که آیا سمع اشرف است یا بصر از چشم و گوش کدام یک منفعت شان بیشتر است بعضی سامعه را اشرف دانستند ما دلایل ایشان را ذکر کردیم جمعی دیگر قوه باصره را اشرف دانسته اند بجهت آنکه آیات آفاق بچشم بهتر است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق دیگر آنکه در مقام شهادت تا کسی چیزی را بچشم نبیند نمیتواند شهادت بدهد شاید کسی شبیه دیگری حرف بزند چشم از اصحاب حالات اما گوش اصحاب جبل وقالت چیزی را که بچشم دیده اعتقاد میکند میگوید من این را بچشم خودم دیدم نه اینکه شنیدم

| | | | |
|---|---|---|---|
| بانیم | گر ز شخص از خدا ای سؤال | حق و باطل چیست ای نیکو خصال | |
| | گوش را بگرفت و گفت این باطل است | چشم حق است و یقینش حاصل است | |
| | هست [illegible] ذکر | چشم گفت از من شنوا از اهل | |

این است که از جناب امیر المؤمنین ع سؤال کردند مابین حق و باطل چه قدر راه است فرمود ما بینهما را کشت هر چه بچشم ببینی حق است هر چه بگوش شنیدی باطل است خبر است دیگر محتمل صدق و کذب است من حیث انه خبر اگر چه فی نفسه صادق هم باشد مثل معروف شنیدن کی بود مانند دیدن وما الآثر فی العین لا کالسمع بالاذن دیگر آنکه

| | | | |
|---|---|---|---|
| کوش دلالت چشم اهل وصال | چشم را اهل [illegible] گوش [illegible] | در گوش [illegible] بل و نقد | در عیان دیده [illegible] |
| | هر آن گوشها [illegible] زنند | [illegible] صاحب چشم [illegible] | |

دیگر آنکه چشم در دیدن سلطان است کر میتواند سلطنت کند کور نمیتواند دیگر آنکه کر میتواند کسب کند کور نمیتواند

| | | | |
|---|---|---|---|
| نی از ایشان کسب ایدی در دود | با عصا کوران اگر ره دیده اند | در پناه خلق روشن دیده اند | هر دو چشم از جمله اعضا بهتر است |
| | فی تجارت فی عمارت سود | داند این را آنکه عالی منظر است | |

گر دو چشم روشن ابصار هست | هر نور اصلش از زندگی است

در وقت مردن نا خر همه حواس باصره از کار میافتند در نهج البلاغه است فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعَهُ فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَلَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَلَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ ثُمَّ ازْدَادَ الْمَوْتُ الْتِيَاطاً فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ وَخَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ اول زبان بسته میشود بعد گوش کر میشود همین قدر می بیند اشخاصیکه نشسته‌اند بالینش و ایشان می جنبد زبانشان حرکت میکند نمیفهمد چه میگویند فادر بر جواب نیست بحسرت نگاه میکند بما لشی انوقت نور چشم هم میرود اخر همه چشم از کار میافتد و باروح میرود انوقت بدن جیفه میشود دیگر انکه چشم کار زبان هم میکند چنانچه اشرافیین بنظر مطلب علی را بتلامذه میفهمانند دیگر انکه چشم شرافتی دارد که گوهرهای نفیس در مصیبت سید الشهداء نثار میکند که هیچ صنفی و شرافتی بان برابری نمیکند سیم خلافست در اینکه ایا شب بهتر است یا روز از هر که بپرسی بی تامل میگوید البته روز بهتر است و این محل حرف و گفتگو است جمع کثیری اعتقاد دارند که شب اشرفست از روز لهذا پیغمبر در شب بمعراج رفت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وجناب عیسی را شب باسمان بردند و خلقت شب ظلمت بیش از روز و نورانت قران که معجزه باقیه پیغمبر است شب نازل شده إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ میفرماید لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ شب قدر بهتر از هزار ماه است یک روز بهتر از هزار روز نداریم خداوند مدح میکند کسانیکه شب زنده دار و مستغفرین بالاسحارند وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ و پیغمبر را امر فرمود بصلوة لیل يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ

شمع عالم شب بوده اند فیا | همین قم اللیل که شمع ای همه

و لهذا پیغمبر اصرار داشت که امتش نماز شب را ترک نکنند فرمود یا علی علیک بصلوة اللیل تا سه مرتبه مَنْ صَلَّى بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ غالب مناجاتهای ائمه در شب بوده گریهای جناب امیر بروایت ابو درداء و نوف بکالی و ضرار ابن ضمره همه در شبها نار بوده مناجاتهای سید الشهداء و سید سجاد و جناب موسی بن جعفر و سایر ائمه سلام الله علیهم

اجمعین همه در شب بود است چه خوب میگوید

برخیز که عاشقان بشب راز کنند | گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب در بندند | الا که در دوست بشب باز کنند

و باین جهت بود که جناب سید الشهداء شب عاشورا مهلت گرفت برای عبادت لیالی محرم بهتر است تا روزهای محرم لیلهٔ مبارکه شب جمعه شب نیمهٔ شعبان لیلهٔ عرفه لیلهٔ عید فطر و شب عید اضحی زیارت شب جمعهٔ اول رجب لیلة الرغائب لیالی قدر هر کدام اعمال مخصوصی دارند از غسل و زیارت و نماز و دعا انها بنگرد سنگرهی فقرا و عبادت بی ریا میخواهند تحلش شبست جناب امیر و سید الشهداء و سید سجاد شبها انبان نان را دوش میدادند در خانه فقرا میبردند که انها نشناسند کیست شب در خانه می ایستادند هم دیگر را بشارت میدادند که جاء صاحب الجراب صاحب انبان امد کار شب شمع است بی ریا منزلهای دور و دراز را در شب کاروان راه طی میکند و عند الصباح یحمد القوم السری اگر شب نبود علم نجوم و هیئت در میان نبود چرا که ان موقوف است بر رصد و زیج و ان موقوف بدیدن بروج و سیر کواکب و اطلاع بر تاثیر انهاست کسی اهل عبادت باشد با اهل فسق و فجور و عیش و عشرت محل هر دو شب است هم دوش خوش بودم کجا شاعر میگوید ندهر دو بال خویش هم ان راست کو خروس سحر تب از چیست ندانم یا رب از شوق امدن روز یا از تاسف شدن شب میگوید نمیدانم صدای خروس در وقت سحر برای چه چیز است خوشحالی میکند از برای سپیدی روز که شب تمام شد روز امد یا تاسف میخورد برای گذشتن شب گویا برای تاسف گذشتن شب است که باز در روز باید با این مردم محشور شویم شاید بگیرند بکشند کباب کنند بخورند غالب علوم را بمطالعه در شب تحصیل میکنند و عروس را غالبا شب بخانه داماد میبرند وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ سَكَنًا و دیگر انکه شب محل سکون و ارمیدن مخلوقات است حق فرمودند شب حیوانات را از اوکار و اشیانه خود دم هیچ حیوان را در شب فرح نکنند بگذارید ارام باشند

شب زد دولت بخر سلطانان | شب زندان بخر زندانیان

حق تعالی در مواضع چند در قران بشب قسم خورده وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ شهاب ثاقب در شب معلوم میشود نزد

گر نه آهنگر جمال خود سیاه | گرنه گر شب ابد نبود روشنا





روز رحمت میکشند که شب راحت باشند شب سرپوش است روز نماینده عیوب است وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا روز برای کسب معاش است و با طراف دویدن و تجارت و عمارت و زراعت و عبادت و دید و بازدید احباء و معامله و جنگ و دعوی و مرافعه و زحمت محل راحت شب است برای غالب ناس بلی ان طلوع شمس و برطرف شدن ظلمت و غلبه نور در اشیا انها در روز است چهارم اختلافست که سکوت و خاموشی بهتر است یا تکلم و سخنوری جناب موسی بن جعفر فرمود إِنَّهُ إِنْ كَانَ الْكَلَامُ مِنَ الْفِضَّةِ فَالسُّكُوتُ مِنْ ذَهَبٍ پیغمبر فرمود مَنْ صَمَتَ نَجَا افات کلام بسیار است و کار بسیاری از مردم را بکشتن داده اما از سکوت کسی ضرری ندیده جای حرف همیشه باقی است بعضی دیگر فرموده اند نطق و تکلم بهتر است از سکوت تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد مَا الْإِنْسَانُ لَوْلَا اللِّسَانُ بتکلم کافر از مسلم ممتاز داده میشود و پیغمبران مبعوث بتکلم بودند نه مامور بسکوت بودند و الا مقصود معلوم و مفهوم نمیگردید غلبه پیغمبر ما جهت کلامی بود که او در تحدی کرد فضل و شرافت سکوت هم بکلام معلوم میشود پنجم خلافست که ایا عزلت از خلق و گوشه گیری بهتر است یا مخالطه و معاشرت با مردم بعضی مخالطه را ترجیح داده اند و تمسک جسته اند بقول حق تعالی وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا و بقول ص الْمُؤْمِنُ أَلِفٌ مَأْلُوفٌ و احتجوا ایضا بنهیه عن هجران الانسان اخاه فوق ثلث لا یجتمع علیک ان خواص الانسانیة تظهر بالاجتماع لا الانفراد قوله تعالی تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى و بعضی عزلت را اختیار کرده اند و احتجوا بقوله فِرَّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ بگریز از مردم چنانکه از شیر درنده میگریزی از حمق است کسیکه اشنا و دوست در دنیا بسیار داشته باشد از عهده حقوق اشنا و دوست بر نمی اید نهج البلاغه طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ وَأَكَلَ قُوتَهُ وَاشْتَغَلَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ وَبَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ از برای عزلت چندین فائده است از انجمله فراغت از برای عبادت و حق تعالی مدح کرده جماعت نصاری را وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا و از فوائد عزلت تخلص از معاصی است مثل غیبت و ریا و ترک امر بمعروف و نهی از منکر و سرقت طبع اخلاق رذیله را جز صراحی و کتابم نبود یار ندیم تا حریفان دغا را بجهان کم بینم و مردم بر عیوب انسان مطلع نمیشوند و حوائست عزلت و مخالطه با نسبت باشخاص مختلف میشود ششم غنی و فقر است که اختلاف کرده اند کدام یک بهتر است بحسب ظاهر از هر که بپرسی جواب میگوید غنی و دولت بهتر است لکن میخواهیم واقع را ببینیم کدام در قیمه بیشتر بکار میاید بعضی دولت و غنی و ثروت را ترجیح داده اند که غنی قدرت دارد بر اعانت فقرا و ساختن قناطر و مساجد و رباطها و بر هر طاعت و عبادت قدرت دارد خود نتوانند نایب بگیرند صدقه و خیرات اضعافها در مستجار کعبه و در کربلا تحت قبه سید الشهداء دعا میکرد که خداوندا دنیای مرا معمور کن و فقیر را مستحق اینجا که محل اجابت است مناسب بود در خصوص اخرت از خداوند تمنا کند دنیای من معمور باشد اخرت را خودم معمور میکنم

مال کز بهر خدا باشی حمول | نعم مال الصالح خواند ش رسول

جناب سلیمان فرمود رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي جمعی دیگر فقر را ترجیح داده اند بجهت انکه غنی در صحرای محشر معطل میشود بجهت حساب و فقیر بیحساب داخل بهشت میشود و فی الحدیث إِنَّ الْأَغْنِيَاءَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بَعْدَ الْفُقَرَاءِ بِخَمْسِمِائَةِ عَامٍ هَذَا حَالُ الْغَنِيِّ مِنَ الْحَلَالِ فَكَيْفَ حَالُ الْغَنِيِّ مِنَ الْحَرَامِ حضرت یوسف و داود و سلیمان با وجود که عادل بودند پانصد سال بعد از فقرا به بهشت میروند خداوند در قیامت از فقرا عذر میخواهد مثل فقر و غنی مثل دو کشتی است که بزاه بار ی بگذرد ان کشتی که خالی است متعرض نمیشود اما ان کشتی که بار دارد بجهت گمرک نگه میدارد این بود که پیغمبر دعا میکرد که اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مِسْكِيناً وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ و جناب امیر المؤمنین

میفرمود آنا مسکین جالس مسکینا

حکم چون بر عاقبت اندیشی است | پادشاهی بندهٔ درویشی است
چونکه ملک و مال را از خود براند | پس سلیمان خویش را مسکین بخواند

و دیگر انکه اغنیا جهت مکنت و قدرت غالبا اسباب معصیت را فراهم میاورند و کمتر یاد خدا میکنند إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى و فقرا همیشه متذکر بحمد و شکر خدایند هفتم محل خلافست که تابستان بهتر است یا زمستان

اگر چه انسان هیچ کدام راضی نشو

يَتَمَنَّى الْإِنْسَانُ فِي الصَّيْفِ الشِّتَاءَ فَإِذَا جَاءَ الشِّتَاءُ أَنْكَرَهُ لَا يَدُومُ بِحَالٍ وَلَا يَرْضَى بِهَذَا قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ انسان نه در زمستان طاقت دارد نه در تابستان لکن بعد از تدبر و تفکر معلوم شده است که زمستان بهتر است از تابستان

# مجلس هفدهم

هر نفس نو میشود دنیا و ما ... خبر از نو شدن ... ، پیش حضرت ایزد است تا محترم ... منتشر را سوختی از بیخ و بن ، گر بهاره فصل تابستان بگو ... کر دیگر تازه نکشتی این کهن ، آتش خورشید در تابستان ...

... تابستان ... حرارت خورشید مانع بود از اینکه زمین گیاه برویاند میوه‌ها تمام میشد ابتها تمام میشد آبها
... و نان و غله و خرمن جو و گندم هم از برکت زمستان است زمستان برف میآید دره‌ها و کوهها پر برف میشود
در تابستان بمرور آب میشود چشمه‌ها قناتها پر از آب میشود آبها زیاد میشود زراعتها سبز میشود درختها پر میوه میشود در
تابستان هواهای عفن و خوف مار و عقرب و رتیلا هست علاوه انسان مکشوف العوره است با او مشرف بر دیگران است
با دیگران مشرف بر او از پشت بامها نه لباس میتوان پوشید نه خوراک میتوان کرد اما زمستان مردم از نظرها مستور ند بیم
حشرات الارض نیست لباسها خوب میپوشند از پوستین و خز و سنجاب و سمور و فقرا هم جمعند بلی بجهت فقرا و ضعفا تابستان
بهتر است چرا که کم خرج است اما کسی که وسعتی و قدرتی و مکنتی داشته باشد بجهت چنین زمستان بهتر است

جاء الشتاء وعندی من حوائجه ... سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا ... کنٌّ وکیسٌ وکانونٌ وکاس طلا ... مع الکباب وکسٌّ ناعم وکسا

قلنا فی جوابه کل الصید فی جوف الفرا

اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل ... یسطر الحصیفه کل الاشیاء

هشتم خلقت کرۀ ارض اشرف است یا سماء عالیا آسمان را اشرف میدانند بجهت آنکه مسکن ملائکه است و محل نزول
رحمت است چنانکه وقت دعا دست بآسمان بلند میکنند و محل ظهور انوار است و حرکات و ادوار افلاک علت حوادث
سفلیات است جمعی ارض را اشرف میدانند و میگویند افلاک بجهت عشق بر فیضیات دور زمین میگردد و از اطراف بطرف زمین
جذب میکنند باین جهت زمین در وسط نازد و دیگر زمین محل تولد انبیاء و اولیاء است و مقبرۀ اینها است اهل آسمان
بزمین میل دارند و عاشقند بلی زمین را این فخر بس است که مدفن جناب خاتم انبیاء است و مرقد شاه اولیاء است و مضجع
جناب سید الشهدا است ببین ایام سال خصوصاً ایام منبر که چقدر ملائکه بزیارت ابی عبدالله برای زمین میآیند

## مجلس هفدهم در خلقت چشم

در نور بعضی چشمها زیاد است و خلقت خفاش که در روز نمی‌بیند با آن هم نور ... و همین طور است رؤیت خدا که ... بیت
موسی و شبان ... چند چیز است در چشم را زیاد میکند و چند چیز کم میکند و شخص اعمی از چند چیز محروم است و کوری کاشفی

وکورۀ مسئله عصیانهای امام حسین ... کرد

کلام ما در ... خلقت انسان بود خداوند در ... مبارکه میفرماید والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون میفرماید شما را خلق کردیم و از برای شما چشمها و گوشها قرار
دادیم قوۀ باصره و سامعه دادیم که اصوات و نغمات را بشنوید چشم دادیم تا اضواء و الوان را ببینید خوب و بد را تمیز بدهید
در مجلس ... از برای شما عرض کردیم خلقت گوش را و آنچه متعلق بگوش بود امروز در خلقت چشم که نکو ... هیچ عضو بر اعضا
در بدن بر معقول چشم خلق نکرده است ابرو و مژگان و پلک را حافظ چشم قرار داده ... ملاحظه کردید که بابا عمر انسان نگاه
کند این نور از کجاست ماده اش از چیست از پیه است پس شکم بز هم پیه دارد ... کار ... پیه دارد و چه چیز ... خلق کرده

همه عمر از نعمت چشم نور دیدن مبادا

آنچنان کاز چشم چشم تو نور ... خوردن کرده است ... بجای ... وفق میزان ما ... گرچه بوشی کرده ... داده دوست

و نور چشمها را خداوند عالم مختلف قرار داده بعضی حیوانات هستند که بغیر از دم پا شان بیشتر نمی‌بینند مثل مور چیز
پیش پاش دیگر جائی را نمی‌بیند همان کل قالی که روش راه میرود می‌بیند بالا تر را دیگر چشمش نمی‌بیند قوۀ باصره اش ضعیف
است بعضی را خداوند خلق کرده نور چشمشان بقسمی است که از سر روز راه سر منزل را میدید هر چه اتفاق میافتاد
مثل ... بیامبر ... بود از سر روز راه میدید و مثل شیخ الرئیس ابو علی سینا روزی خبر داد که در سر چهار فرسخی فردی
میآید لباسش زرد است و نان روغنی هم میخورد و وقتی آمد دیدند همین طور است گفتند فلانجا چه میخوردی گفت نان
روغن گفتند شیخ شما روغنی بودن نان را از آنجا فهمید گفت دیدم از گوشه لبش خورده‌های نان میریزد دانستم که نان باید





# در خلقت چشم است

روغن بوی نان کرده باشد بعضی حیوانات خدا خلق کرده روی هوا هستند زیر زمین را می‌بینند مثل هدهد روزی
برای حضرت سلیمان نقل میکرد من از روی هوا آبها را در زیر زمین می‌بینم چنانچه شما روغن را در شیشه می‌بینید می‌بینم و میدانم
کجای زمین آب هست کجا نیست هر جائی را چه قدر بکنند تا به آب برسد تا پیش از سنگ میخورد یا از خاک بیرون میآید چه جور

تو ز ... بیت

پیه را با نور خود نسبت نبود ... نسبتش بخشید خلاق ودود ... تا کجا است وجه عنوانش چه راست ... از چه میپوشد خاکی یا ز سنگ

سلیمان خیلی خوشش آمد فرمود اگر بوده در تو چنین خاصیتی باشد باید همیشه ... در اردوی ما بود باشی اگر در سفرها با
محتاج شویم تو نشان دهی که کدام زمین بآب نزدیک است تا جنیان حفر کنند آب بیرون بیاورند خصوصاً وقت نماز برای

آب وضو معطل نشویم هدهد شد سقا باشی

تا بیاید بهر لشکر آب را ... در سفرها شود استحباب را

زاغ اینجا بود گوشش صدا حسد بر او غالب کرد میان حیوانات هم حسد هست مخصوص با انسان نیست نتوانست خودداری کند بسخن آمد تکذیب هدهد کرد

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته ... می نخواهد شمع کس افروخته

عرض کرد یا نبی الله این مرغان ضعیف خیلی جسارت کرد در حضور شما سخن خلاف عرض کرد این مرغ بیچاره که از نور چشم خود کرد
دروغ میگوید من ثابت میکنم در حضور شما بفرمائید بالش را قطع کنند تا عبرت دیگران شود اگر در قول خودش صادق میبود
میگوید من آب را در زیر زمین می‌بینم زمین پیش من مثل شیشه است پس چرا دام را در زیر یک وجب خاک نمی‌بیند دام از برایش
میگذارند بلشا انگشت خاک میریزند تا میآید دام را میکشند بگردنش میافتد میگیرند او را زاغ که این سخن را گفت حضرت
سلیمان پسندید فرمود خوب بحثی کرد اگر زمین پیش نور چشم تو مثل زجاج است پس چرا دام را نمی‌بینی هدهد عرض کرد یا
نبی الله هم ... است میگویم هم او اگر چه از راه حسد میگوید اما علمت یا نبی الله اذا جاء القدر عمی البصر تمنای الهی کر
میرسد چشم بینا کور میشود آن کسیکه این نور را بر چشم من داده است و قتیکه باید قضای او جاری بشود همان نور را میگیرد
جناب سلیمان تصدیق هدهد کرد فرمود ... همین طور است تعجب و تا خیر در قضای الهی نیست در روز ... میشود

چون قضا از چرخ بر او در سر ... عاقلان کر بنداند کور و کر ... زاغ کو حکم قضا را منکر است ... کر هزاران عقل دارد منکر است

چند حیوانند که در روز چشمشان جائی را نمی‌بیند مثل خفاش شب پره این حیوان در روز هیچ از مکانش بیرون نمیاید تا حالا

خورشید اندر ... امشب از عداوت ... دارد

از همه محروم تر خفاش بود ... کو عدوی آفتاب فاش بود ... روز خفاشک نهان ... پرید ... شب در آید هم چو دزد از ... عند

چشم خفاش نه در روشنائی روز می‌بیند نه در تاریکی شب واما بری فی ما عنبتی یکساعت بعد از غروب آفتاب می
بیند و یکساعت بعد از طلوع فجر هم می‌بیند پیش از آنکه هوا خوب روشن شود در این دو وقت از آشیانه‌اش بیرون میآید

بشر و مکس را صید میکند سیر میشود بر میگردد با شبان خود شعر معروف ... میخوانند

مهر درخشنده چو پنهان شود ... شب پره بازی کر میدان شود

همیشه خورشید را نفرین میکند فحشش میدهد که خدا این خار را از سر راه بردارد که خود تر نیست و نابود بر بینم
در مقابل این حیوان عجیب است که عشق دارد بخورشید و این خفاش که عرض کردم روز چشمش جائی را نمی‌بیند خلقتش خیلی
عجیب است چون این حیوانانی که خدا آفریده اینها اگر در دو زمینند یا چهار دست پا راه میروند بعضی دندان دارند چنگال
دارند اما طیور خداوند بحکمت بالغه از برای اینها منقار و بال خلق کرده طیران کنند سباع و بهائم آبستن میشوند اما طیور
حامله نمیشوند اگر آبستن میشدند نمیتوانستند پرواز کنند خلقت اینها را مختصر کرده و این خفاش بخلاف همه آبستن میشود
بچه‌اش را زیر بغلش میگیرد پرواز میکند شیرش میدهد دندان دارد حیض می‌بیند خنده میکند و هم بدنش استخوان هم
میرسد لحم و دم و گوشت است و خون همانقسمیکه چشم خفاش آفتاب را در روشنی نمی‌بیند چشمهای ما هم در دیدن واجب
همین قسم است یا من هو اختفی لفرط نوره حتی انبیاء هم موسی در کوه طور عرض کرد رب ارنی انظر الیک خدا با
... نمی بینا تو را بر بینم خطاب رسید لن ترانی یا موسی هر کز نخواهی دید مرا ای موسی ... و تا ... رسد
بهمه آنکه ... نما ... نظر ... ازاد ... چشم ... بجمال است چشم ان نور را

نداند کسی نمیتواند خدا را وصف کند ما عرفناک حق معرفتک سبحانا انبیاء ما پیغمبر ما بدین مرتبه معرفتش بیشتر باشد ذلک
و جبرئیل را بخدا بیشتر است اینکه میگوئیم خدا سمیع است و بصیر است اینها را چون صفت کمال می‌بینیم در خودمان میگوئیم خدا
هم سمیع و بصیر دارد و می‌بیند منصب این را هر چه بعقل خودمان میرسد میگوئیم هیچ با خدا ربطی ندارد حرفهای ما نسبت بخدا
مثل همان حرفهای آن شبان است شنیده اید که حکایت شبان را بعد از غرق فرعون و جنودش که بنی اسرائیل آسوده شدند
دیگر موسی آمده بود بمناجات خطاب رسید ای موسی یکی از بندگان ما که با تو سخنم هم کاری دارد شبانی میکند با ما علم
نزاع برافراشته برو بنده ما را با ما صلح بده پروردگارا منزلش کجاست خطاب رسید در پای فلان وادی آنجا گوسفند چرانی
میکند موسی راه افتاد رسید دید شبان رو گوسفندان نشسته با خودش حرف میزند اشاره باسمان و زمین میکند

ای فدایت جملگی بزهای من
دید کو آن شبانک را براه
وی بیادت هی هی و هیهای من
کز کدام منزل داری دوام
کو همی گفت ای خدا ای اله
تو کجائی تا شپشهایت کشم
شیر و دوغ آرم بهر صبح و شام
چارقت دوزم سرت شانه کنم

بخدا اگر من منزل تو را میدانستم هر روز صبح که شیر میدوشیدم اول آن کره‌ها که میش را از برای تو میاوردم پنیر تازه از برایت می
آوردم و خفه‌ایت را که عوض میکردی شپشهایت را میکشتم چارقت را وصله میکردم موسی پیش رفت با که داری این حرفها را
با که هستی گفت با آنکسیکه این آسمان و زمین عالم و آدم و من و تو را خلق کرده گفت بخدا این حرفها را نشنیده احمق
گفت گوهای خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی گر نه بندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را

موقوف کن این چنینها را اینها که تو میگوئی لوازم جسم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

لم یلد لم یولد آن شاه از قدم نی پدر دارد نه فرزند و نه عم
لم یلد لم یولد او را لایق است والد و مولود را او خالق است

جبرئیل موسی را صدا زد یک طرف گفت چرا تغیر کردی جوش و خروش نمیخواهد این حرفهائی هم که تو نسبت بخدا میزنی مثل
همان حرفهای شبان است فرق نمیکند کسی خدا را نشناخته ما وقتی که دو رکعت نماز میکنیم یکرده میگیریم منت بر خدا
میگذاریم که عبادت کردیم از برای خدا چه نمازی که هیچ چیزش درست نیست نه یک مسئله‌اش درست است نه حضور قلب دارد

هی راست میشوم خم میشوم مثل دنگ رزاز
زین عبادتها اگر بهتر بدی
دنگ هر رزاز پیغمبر شدی

اگر نماز آن بود که امیرالمؤمنین میکرد اینهای دیگر چه نماز است پیکان را از پایش میکشیدند خبر نمیشد در جنگ احد تیری بر پای
مبارک حضرت خورده هر چه خواستند تیر را بیرون بیاورند طاقت نیاوردند حضرت آمدند به پیغمبر عرض کردند چاره این کار چیست
فرمودند وقتی علی بنماز میایستد از خود بیخبر است همین کار را هم کردند وقتیکه حضرت بنماز ایستاد جراحی آوردند
جامه را از پای امیرالمؤمنین دور کرد و رانش را شکافت پیکان تیر را بیرون کشیدند موضع را بخیه زدند روغن مالیدند بستند
وقت حضرت که سلام نماز را داد نگاه کرد دید چند قطره خون در بخیه فرمودند این خونها از کجاست بحضرت عرض کردند جراح
آمد تیر را از ران پای شما بیرون کشید غیر خود حضرت فرمود از آمدن جراح خبر نشدم چه وقت آمد چه وقت رفت اگر
این نماز است که آنها میکردند اینها نماز نیست اسمش نماز است ما وقتی بنماز میایستیم انشاءالله حالا که ندیده نماز میکنیم هر مطلب
سوخته نشسته دارد و ستکه هست در نماز است یک وقتی شخصی در شیر بود بنجف اشرف در وقتی با خودش گفت ما که اینجا نتوانستیم
یک نمازی با حضور قلب بخوانیم در حرم نتوانستیم در صحن متصل آمد و شد زوار بود بار رفت تا مرخوان تنها بی هم زحمت
کشیدیم یک نماز درستی نخواندیم خوبست بروم مسجد کوفه آنجا دعایش زیادتر است بگوئی که خلوت است دو رکعت نمازی
بخوانیم با حضور قلب برخاست دو قرص نان برداشت با یک کوزه آبی آمد تا رسید عصر بود جمعی از زوار بودند رفتند
خلوت شد شب هم مهتاب بود وضو گرفت ایستاد بنماز همین که شروع کرد بخواندن سوره حمد چشمش افتاد بمناره گفت
خوب این مناره چند هزار آجر برده باشد خوب تا چند تا بنا تا زکره است تا بالا برده اند اگر یک ذرع دیگر بالا میرفت
بهتر میبود توی ساختن مناره بود که یکدفعه گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اینهم نماز بحضور قلب باری بر
گردیم بر سر کلام اول چند حیوانند که نور چشم اینها زیاد است یکی سگ است خداوند عالم نور چشم سگ را زیاد خلق کرده
شب هر قدر تاریک باشد می‌بیند خواب هم ندارد سر شب تا صبح کشیک میکشد کدام دزد است همچو نوع داشته باشد





از سر شب تا صبح کشیک میکشد این حیوان هی باطراف میگردد تا اینجا نیاید دزد دید پاسبان صد گوسفندی میشود هم سگها
کلب حافظ و کلب ماشیه یکی دیگر از حیواناتیکه نور چشمشان زیاد خلق شده مادیان با کره است و نیز اسکندر میخواست
بظلمات برود پرسید ما میخواهیم در ظلمات برویم سواره میرویم کدام حیوان است که نور چشمش از همه بیشتر است سوار شویم گفتند
نور چشم مادیان با کره خیلی است یکی دیگر از حیواناتیکه نور چشمش از همه بیشتر است شتر است و این زیادتی نور چشمش
بسبب خوردن خار است خار زیاد میخورد نور چشم او را زیاد میکند عقب بین چند چیز شرط است اگر شخص بخواهد چیزی
را خوب ببیند یکی اینکه میان دو نفر قرب و بعد مفرطی نباشد منظور زیاد دور باشد نمی‌بیند زیاد هم نزدیک باشد
نمی‌بیند مثل مژگان خود چشم بیچهره زیادی نزدیک بدید نمیشود نزدیکی نور علت کوری زان چشم نمی‌بیند مژگان را
یکی دیگر اینکه علاوه بر نور چشم باید یک نور خارجی هم باشد تا شیء بنظر بیاید مثل نور شمس یا قمر یا چراغ تا تلاقی نور بین
نشود والا با وجود اینکه نور بینائی هست ممکن نیست چنانچه روز روشن کور که فاقد نور بصر است نمی‌بیند یا شب تاریک صحیح العین
نمی‌بیند چه نور خارج موجود نیست مانند کور راه میرود شاید ظرف نفیسی را میشکند

ما که کورانه عصاها میزنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم

در ابصار اللقاء نور بین شرط است چشم را حضرت بمنزله جاسوس قرار داده که از اطراف اخبار بقلب میرساند این است که عمر
را جاسوس و جاسوس را عین اطلاق میکنند و بمنزله چراغ است و از برای او حرکتی قرار داده که شخص در ابصار الطراف بتعب
نیفتد و جمیع او را سلطان بدن نامیده اند در عموم حیوانات باصره از سایر حواس انفع است و نظره هر ذی شعور در چشم
او پیدا میشود و اعضا از چشم سیاه راضی میشود که کر شود یا شل شود و کور نشود و باید نور چشم را حفظ کرد از آن چیزها که ضرر
را میرساند و آن دوازده چیز است از آن جمله نظر کردن در سفیدی که گفته اند البیاض مفرق لنور البصر مثلا
اطاق زیاد سفید نگاه کردن بر چشم صدمه میزند سیاهی نگاه کردن از برای چشم خوب است جمع میکند نور چشم را السواد یجمع
لنور البصر یکی دیگر روی دشمن مقتدر دیدن جناب امام جعفر صادق ع نوکری داشت و کیل خرج حضرت بود اسمش معلی
خنیس بود حضرت رفته بود مکه داود بن علی که حاکم بود فرستاد او را کشت وقتی حضرت تشریف آوردند شنیدند رفتند منزل داود
فرمود چرا کشتی نوکر مخصوص مرا گفت من نکشتم نوکرم کشت اشاره کرد بیکی از آنها که ایستاده بودند حضرت رو کرد باسمعیل
پسرش همراه بود فرمودند ولدی اسمعیل قم واضرب عنقه اگر او کشته بر خیز گردنش را بزن حضرت برگشت بخانه غار
کبوتری بود در دیوار خانه چند تا کبوتر از برای اطفال حضرت آورده بودند که منزلشان آنجا بود حضرت فرمود از وقتی که داود
علی قاتل معلی را دیده ام نور چشمم بقسمی کم شده سوراخ غار کبوتر را نمی‌بینم سیم از چیزهائیکه از برای نور چشم مضر است
فریاد کردن زیاد است مثل اینها که روضه میخوانند زیاد داد میکنند با آواز خواندنشان زور بحلق و گلوشان میاورند بر
چشم صدمه میخورد چهارم از چیزهائیکه بچشم ضرر دارد جماع کردن زیاد است خصوص جماع با عجایز پنجم از چیزهائیکه
بچشم ضرر دارد آب داغ بر سر ریختن در حمام یا غذای گرم خوردن برای چشم بد است حیوانات غذای گرم نمیخورند که چیز داغ
پیشش بیندازی نمیخورد این دفعه تجربه کن به بین همین طور هست یا نه مگر چطور گرسنه باشد که خیلی گرسنه و حریص باشد صبر میکند
تا قدری سرد شود ششم از چیزهائیکه از برای قوه باصره آدمی ضرر دارد خط نوشتن بعد از عصر است من احب کریمتاه فلا یکتبن
بعد العصر کسیکه دوست میدارد دو چشمش را نمی‌نویسد بعد از عصر حالا اینها از اول مغرب قرض حساب را میکنند رندی
رفتن هی مینویسند این است که آخر عمر چشمشان خراب میشود هفتم از چیزهائیکه برای چشم مضر است چراغهای کم مایه است
که بچشم ضرر دارد هشتم مشی در هوای گرم است نهم بیدار خوابی است دهم گریه زیاد کردن مگر در مصیبت سید الشهداء
یازدهم جوع و عطش زیاد کما روی فی الصائمین در باره سید الشهداء حالا وند بحضرت آدم خبر میدهد یحول العطش
بینه و بین السماء کالدخان ای آدم حسین با این قدر تشنه میشود که نور چشمش تمام میشود هر چه نگاه میکند مثل
دود سیاه و تاریک بنظرش میاید دوازدهم مراوات اجات و دوستان است چند چیز است که اینها نور چشم را زیاد میکند
هشت چیز است اول دیدن ذلک دشمن دوم سرمه خصوصا کحل الجواهر درختان کوه باباها اصفهان سیم نظر بسبزه جمیل
و آب و خضرت چهارم خواندن قرآن است از برای نور چشم نافع است پنجم نظر به آسمان ششم روی احباب دیدن دیگر
بزرگ نور چشم را زیاد میکند نه عضوی بمقبولی چشم خلق شده و نه انفع از چشم چشمها در هیئت و خلقت مختلف اند و هر

## مجلس هفدهم

كدام ذلك ... در علم فنا فر مذكور است بماند چشم كه هر را نظر كن در شب و روز و صبح و ظهر چه قدر سیاهی او مختلف میشود و سبب انرا كسی نمیداند است كه چه چیز است در این دو مثقال پیه سپید چه حكمتها بكار رفته

| | | | |
|---|---|---|---|
| آنچه بینی میكند دارد آن | | سازد اینها سوان نمود از آن بیان | |

عجب نعمتی است چشم خداوند هیچكس را از حلیه چشم عاجز و نابینا نكند كی میتواند چشم را بینا كند قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ خداوند میفرماید اگر چشمه آب خشك شود كه میتواند آب او را بیرون بیاورد

| | | | |
|---|---|---|---|
| مغز هم میتواند از روی كتاب | | ماؤكم غورا ز چشم بند ... | |
| آب را در غور دیدن این بیم | چشمهها را ... | آب را در چشمه كی آرد دگر | جز من بی مثل پر فضل و هنر |

یكروزی شخصی از در مكتب خانه میگذشت دید طفلی این ایه را تلاوت میكند قُلْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ گفت مرد هم و فرزند كه چشمه خشك شد آب را بیرون میاوریم بضرب كلنگ

| | | | |
|---|---|---|---|
| فلسفه منطق و مشتهیات | | میگذشت از سوی دكان زمان | |
| چون كه این آیه را او بلند<br>شب بخفت و دید در خواب شیر | گفت آریم آب را ما باكلند<br>ندلطفا بحر مرد و چشم كور كرد<br>روز برخیز دو چشمش كور كرد | با زخم بیل و تیزی تیر<br>گفت نیز دو چشم چشم ...<br>... از دو چشمش آمده | آب را آریم از ... زیر<br>با تیر نوری بیارای ... |

شب خوابید در عالم رویا دید جوانی سرو قدی سبیلی نو صورتی زد گفت الا بسم الله دو چشمت را بینا كن صبح برخواست دید دو چشمش نابینا شده مقصود از این چشمه كه خداوند میفرماید چشمه چشم است و مرد ملك دیده است دفنی كه كور كه میتواند او را بینا كند خیلی شكر چشم را باید كرد آدم كور چه كار از او ساخته میشود اگر كور هم چهار قدم راه میرود چهل ایراست اگر در پناه مردم مانند چشم دار راه میرود عصا از برایش بسازند دستش را بگیرند مَنْ قَادَ أَعْمَى أَرْبَعِينَ خُطْوَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ كسیكه چهل قدم عصای كور را بكشد خداوند او را داخل بهشت میكند میخواهد برود چاه است جوی آب است میگوید مؤمن از اینجا راه مرو مبادا عصایش را میگیرد میبرد جایی كه از خطر دور میشود خداوند بهشت را برتو واجب میكند و این چشم از صد پدر و مادر مهربان از برای انسان بهتر است كسیكه چشم ندارد در واقع هیچ ندارد از چند چیز محروم است یكی از آنها از سیر آفاق و سیاحت كردن بلاد و شهرها محروم است نمیتواند بصنایع پروردگار نظر كند از آفتاب زائی میبیند خورشید را مشاهده نمیكند مگر ذرا آفتاب باشد همانا حرارت را احساس میكند

| | | | |
|---|---|---|---|
| از شعاع آفتاب پر ز نور | | غیر گرمی می نبیند چشم كور | |

واگر رنگها را از او بپرسند در مرتبه بشناسند باذر بالاخانه كاخ بلور و در گلستان فرق نمیكند هزار شمع و چراغ روشن كنند باز در تاریكی بر نشینند یكی است مثال زهرا و بپوشانند با كلیم مساوی است ... نوشتن را انگشتش كنند با انگشتری شبیه دو نا پولی فرق نمیكند زن با دید هند كنیز حبشی چه زشت باشد ... مساوی است شمعدان طلا برابرش بگذارند یا چراغ موشی یكی است یكی دیگر از چیزها ... از كسب و حرفه و صنعت و پیشه است و محروم است از مطالعه كتب و خط نوشتن و خواندن از همه اینها بی بهره است یكی دیگر از ثواب جهاد فی سبیل الله محروم است چند طایفه اند كه خداوند تكلیف جهاد را از ایشان برداشته یكی اعمی است

| | | | |
|---|---|---|---|
| فی ازایشان كسب بهدی هر دو | | ان عمارت فی بهارها و ... | |

یكی دیگر آنكه كل بر دیگران میشوند كه متوجه خدمات ایشان شوند یكی دیگر آنكه آدم كور بی حیا میشود چرا كه حیا در چشم است باین جهت است كه فرمودند شب تاریك از كسی حاجت مخواهید چرا اگر شب چشم بچشم نمی افتد كه حیا كند حاجت برآورده نمیشود اگر حیای چشم نبود غالب حوائج مردم برآورده نمیشد مثلا اگر ده مرتبه از كسی چیزی بگیری ... و باز بروی از او چیزی امانت بخواهی میدهد بجهت اینكه حیا میكند اگر حیا نبود هر گز نمیداد یا پیش كسی میروی ... میگیرد كه شما زحمت بكشید این كاغذ را بدهید فلانی مهر كند می بیند مردی با ریشی آمده حیا میكند میگوید چشم ولكن كور هم فرمودند حاجت مخواهید كه غالب برآورده نمیشود و كور دل تنگ و متكی و بهانه جو میشود دیگر آنكه كور ... میشود نه معشوق اتفاق میافتد عاشق نمیشود بجهت آنكه چشم ندارد كه صورت خوب و بد را از هم تمیز بدهد و كسی





## حكایت كور موصلی

عاقل نمیشود كه عاشق كرد و معشوق هم نمیشود چرا اگر چشم ندارد كه دل ربائی كند هر چه هست دو وحشی از چشم است دیگر آنكه كور غیبت و حضورش هر دو مثل هم است بلكه مثل مرده است حضرت قتلش كند نمی بیند بعنه كه هم نمیتواند فرار كند وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ كوری كه جای خود دارد درد چشم از همه دردها بالاتر است كه فرمودند جناب امیرالمؤمنین در جواب عمر كه گفته بود لا وجع كوجع الضرس ولا هم كهم العرس قال علیه السلام لا وجع كوجع العین ولا هم كهم الدین

| | | | |
|---|---|---|---|
| درد بحشی كور باد كور را نشاید | | درد چشم از نور را نقص دهد | |

كوری ظاهری سهل است خداوند بنده را در آخرت كور محشور نكند فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ گاه از اوقات بجهت اینكه خداوند عالم میخواهد مردم قدر این نعمت چشم را بدانند بعضی را كور میكند تا آن یكی قدر چشمش را بداند كورها هم بعضی خوب اتفاق میافتند بعضی شقی میشوند ابو سفیان پدر معویه آخرها كور شده بود زمان خلافت عثمان بود آمده بود منزل عثمان عصا میزند میآید میگفت تداولوا الخلافة یا فتیان بنی امیه فانه لا جنة ولا نار ای بنی امیه خلافت را دست بدست بگردانید نگذارید بدیگری ببرد این قدر بدانید نه بهشتی است نه جهنمی همه حرف بود جناب امیرالمؤمنین شنید برخواستند فرمودند ای كور احمق چنانچه خدا چشم ظاهرت را كور كرده چشم باطنت را هم كور كرده خواستند بزنندش آمدند التماس كردند یكی دیگر از كورهای شقی كه خداوند چشم ظاهر و باطنش را كور كرده كور موصلی بود حضرت امام حسن مجتبی را هیچ ندیده بود كور مادرزاد بود قلبا عداوت داشت چشم هم كه نداشت كه با شمشیر و خنجر بزند بكشد حضرت را و همیشه هم پشت سر حضرت نماز میكرد نماز كه تمام میشد میماند در مسجد میایستاد كورم عاجزم دستم را بگیر كه مرا اعانت كند خدا او را دستگیر كند عصائی كه داشت آهن سر عصا را كه تیز بود بزهر آب داده بود انتظار روزی و فرصت میكشید روزی كه حضرت از نماز فارغ میشد تشریف میآوردند در مسجد در سكوی مسجد مینشستند مردم میآمدند مسئله میپرسیدند حضرت جواب میدادند تا یك روزی حضرت كه از مسجد بیرون آمد این كور موصلی هم عقب سرش بود میآمد حضرت آمد نشست روی سكو پای مباركش هنوز زمین این ملعون میآید چشمش كه نمی بیند حضرت كجا نشسته ولكن صدای حرف زدن را میشناسد كورها هم خیلی باهوش میشوند از صدای حرف زدن شناخت فهمید كجاست عصا میزند میآید تا نزدیك رسید نیزه عصا را گذاشت پشت پای حضرت این كور باطن عصا را كه گذاشت ملتفت شد كه كجا گذاشته چنان فرو كرد بعصا كه پای حضرت را سوراخ كرد سر آهن عصا از طرف دیگر بیرون آمد حضرت یك صیحه زد آه مردم كشت مرا افتاد بروی زمین غش كرد آمدند برادران مردم جمع شدند دور حضرت آن كور موصلی بد شلوغ شد فرصتی كرد زود از میان جمعیت بیرون رفت حضرت را آوردند بخانه جناب سید الشهدا فرمود بروید جراح بیاورید رفتند جراح معروفی آوردند جناب حسین فرمودند ای جراح اگر زخم پای برادرم را زود معالجه كردی بحق مادرم فاطمه این قدر از مال دنیا بتو بدهم كه هیچ وقت محتاج نشوی ای آقا حسین تو نمیتوانی یك زخم پای برادرت را ببینی حسن بر بینی جناب حسن كجا بود در كربلا حسن یكزخم داشت حسین یكهزار و نهصد و پنجاه زخم نیزه و شمشیر داشت امام حسن كجا بود مرهم بگذارد بروی زخمهای برادرش حسین روزی عباس بن علی از بیرون میآمد همان كور را دم دروازه دید همان عصا در دستش دارد میخواهد از شهر برود كه كسی او را نبیند جناب عباس عصا را از دستش گرفت این قدر بسر و صورتش زد كه او را كشت گویا فرمود عباس زنده باشد ببیند كه این ملعون روی زمین راه برود من میتوانم ببینم ای یاران عباس نمیتواند ببیند كسی را كه نیزه عصا به پای برادرش فرو كرده ببیند امام حسین كجا بود روز عاشورا ببیند دستهای عباس را قطع كردند این قدر تیر و نیزه زدند بر او كه مثل خارپشت شده بود

## مجلس هیجدهم در خلقت زبان

كه مترجم قلب است مذمت دروغ گفتن كسانیكه زیاد دروغ میگویند و آفات زبان قول حضرت ابراهیم إِنِّي كَذَبْتُ فِي عُمْرِي ثَلَاثَ كَذِبَاتٍ مواضعی كه در شرع دروغ جایز است و در اینكه زبان و چشم كار بزرگ از اینها ساخته میشود چشم زدن عبدالله زبیر محمد حنفیه را دور دور اهل بیت بمدینه و مطلع شدن محمد حنفیه از شهادت سید الشهدا علیه السلام

| | | |
|---|---|---|
| | كلام در لطف خلقت لسان بود و در شرافت سمع و بصر | |

خداوند عالم میفرماید خلق كردیم برای شما گوش و چشم و زبان را در خلقت گوش و چشم در دو مجلس سابق عرض شد این مجلس

درخلقت زبان صحبت بداریم تا هرجا اگر پیش برود خداوند زبان را یک قطعه گوشتی خلق کرده و عصبها به مفروش بر رگ
زبان گذارد را که طعومات را میگیرد که فلان شی تلخ است شیرین است ترش و بی‌مزه است باشور است تا چیزی براو وارد میشود
خبر میدهد و آب چشم تو هم بی‌مزه خلق کرده چهار چشم در این سر تو خلق کرده چشم گوش و چشم و دماغ و دهان چشم گوش را
تلخ کرده چرا بجهت اینکه بعضی حیوانات هستند که میل دارند که بسر انسان شخص خوابیده جانوری میاید داخل گوش شود
می بیند تلخ است بدش میاید بر میگردد و الا خوابیده بودی یکمرتبه پا داخل گوش میشد میرفت یکاشه سرت چه میکردی یا موری
یا حیوان دیگر چشم را خلق کرده آبش شور چرا بجهت مناسبت با پیه چشم که چشم تا مدتها خراب نشود ندیده قصاب پیه را
نمک میزند که دوامش بیشتر باشد از اینجا اخذ کرده اند آب دماغ را نوش آب دهن را نفهمیدی مزه خلق کرده هیچ مزه ندارد برای
اینکه طعم هر غذائی را بفهمد تلذذ ببرد اگر مثلا ترش کرده بود هرچه میخوردی شی بخورد ترش بنظرت میامد مزه از برایش معلوم نمیکرد
و خلقت زبان جهت اینکه مترجم قلب باشد که آنچه در مافی الضمیر تو هست اظهار کنی و بگوئی پس دروغ گوئی منافات با این
مطالب است خلاف آنچه در دل داری میگوئی کسی که دروغ بگوید بدبو کند و تعفنی از دهان او خارج میشود بالا میرود که ملائکه
جمعیات اذیت میشوند و صاحبش را لعن میکنند و براو نوشته میشود گناه هفتاد زنا که با مادر خود کرده باشد اگرچه معتقد
باشد دیگر دروغ نمیگوید اگر کسی عزیز داشته باشد دروغی بگوید در مجلس آن دروغ ظاهر شود باید بمیرد چه قدر خجالت
میکشد در این مقام حکایتی عرض کنم که در معراج السعادة و کتاب حبیب السیر نقل میکند سلطان حسین بایقرا سلطان خراسان و زابلستان
بود با پادشاه آذربایجان یعقوب میرزا خیلی دوست بودند مراسلات مابین یکدیگر بود و تحف و هدایا میفرستادند یکوقتی
پادشاه خراسان خواست تحفه بفرستد مثلا فارسی چیزهائیکه در آنوقت بود کاغذی نوشت یکی از نوکرهای مخصوص را
مأمور کرد برود اسمش امیر حسین ابیوردی و عرض خواست برود آمد خدمت سلطان حسین بایقرا مرخصی بگیرد گفت از اینجا
برو نزد کتابدار بگو کلیات جامی را هم بدهد تازه استنساخ کرده ایم او را هم ببر اوقات کلیات جامی تازه بدست آمده
بود خیلی هم مرغوب مثل کلیات شعر که همه طالب بودند نسخه کرده اند بخط خوبی گفت برو کتابخانه کلیات جامی را بگیر با این
دیگر ببر او برای سلطان آذربایجان آنشخص آمد نزد کتابدار که قبله عالم فرمایش کرده کتاب جامی را بده [illegible] و اتفاقا
این کتابدار یکروز دیگر هم کتاب جامی و فتوحات مکیه را جلد از فتوحات گذارده بودند که هردو کتاب مثل هم بود در حجم
و جلد و کاغذ کتابدار خواست کلیات جامی را بدهد اشتباه کرد و فتوحات را داد او هم آنکه کتاب را که
ببند کرد گذارد در میان صندوق سوار شد تا رسید به آذربایجان رفت بحضور سلطان تعظیم کرد کاغذ پادشاه را هم
آورد داد خواند احوال پرسید خوب برادرم سلطان حسین بایقرا چه میکند حالش چه طور است ندمای او کیستند بگو
ببینم بر خود تو در این راه چه گذشت دو ماه راه است از خراسان تا آذربایجان خوش گذشت در راه کسی را داشتی که هم صحبت
تو باشد گفت بلی بصحبت شوم انیس خوبی داشتم زحمت سفر ننمود کتاب کلیات جامی را که تازه استنساخ کرده اند سلطان
حسین بایقرا از برای شما فرستاده در راه منزل که میرسیدم بمطالعه آن کتاب مشغول میشدم خیلی خوش گذشت گفت واقعا
من خیلی خوشحال شدم از آوردن این کتاب مدتی بود میخواستم این نسخه را بفرستد همین حالا کتاب را بیاورند ببینم او هم یاد گفت
گفت برو از میان صندوق کتاب را بگیر داد بیاورد رفتند آوردند دیدند کلیات نیست و فتوحات است معلوم شد که این بنده
نوشته از اول تا باخر همه را دروغ میگفته از خجالتش چنان رعب برگشت که دیگر صبر نکرد جواب کاغذش را بگیرد رفت سوار شد
گفت راضی بودم اینجا بمیرم که دروغ من ظاهر شد دروغ بد است [illegible] پیغمبر ما [illegible] شب معراج با آسمان چهارم
رسیدم جماعتی را دیدم نشانده اند ملائکه غلاظ و شداد بالای سر اینها قلاب آهنی میاندازند بچانه دهنش میکشند میبرند
تا سر دوشش را بعد میاندازند با طرف دیگر از جبرئیل پرسیدم اینها چه کرده اند گفت اینها اشخاصی هستند که دروغ می
گفتند صورت حال ایشانست دروغ که جای خود دارد هم حرف راست را هم نباید بگویند در مجلسی جمعی هستند اگر حرفی بزنی
راست هم باشد باور نکنند تکذیب کنند چه ضرور کرده بگوید چنانچه وقتی مرد تاجری بود در تفرشی بود چنین در مجلس
سلطان نقل کرد مرغی خدا خلق کرده در صحاری عربستان دیده ام که آتش میخورد از چیزهای غریبی که دیده ام در مدت سیاحت
یکی خلقت این مرغ است اهل مجلس خندیدند از سخن این مرد تاجر که هیچ چیزی هم میشود حیوان آتش بخورد گوشت و آتش چه
مناسبت دارد بهم این اشخاص که سیاحت زیاد دروغ میگویند مثلی است معروف جهاندیده بسیار گوید دروغ





مرد تاجر خجل شد چه بگوید قبول نمیکنند قدری تاجر هم خیلی با دولت و مکنت بود برداشت نوشت بعاملی که در آن صفحات
داشت که ده تا تخم از آنجا بگیرید در قفس کنید قفس را در صندوق بزرگی بگذارید بفرستید اینجا هرچه خرج هم هست قبول دارم بعد
از مدتی دو سال رسیدند تا از آن تخمها مرده بودند یکی باقی مانده بود برداشت آورد حضور پادشاه این مرغی که عرض
میکردم آتش میخورد آورده ام تماشا کنید آن روز دیدم خندیدند بحرف من مسخره کردند بغیرتم برخورد تجارت خارج زیاد کردم
نوشتم بعامل که داشتم ده تا تخم فرستاد و هم فرستاده یکی از آنها باقی مانده مابقی مرده اند فرستاده نداشتم صوت از [illegible]
بودند حاضر کردند آتش آوردند آهن قطعه قطعه سرخ کردند جلو بیش شروع کرد خوردن تکه‌های آهن سرخ را بر
میچید مثل اینکه دانه برمیچیند گفت دیدید بچشم خود دیدید نسبت من دروغ عرض نکنم پادشاه گفت اینهم از اعجوبه‌ها
چرا انسان باید حرفی بزند که جمعی تکذیبش کنند که آخر بر این زحمتها بیفتند میخواستی این حرف راست را نگوئی تا این خرج
بیهوده هم نکنی چند نفر زیاد دروغ میگویند یکی کسی است که چیزی ندارد طلبکار هم دارد میاید پول میخواهد که بداشت
از اینکه دروغ بگوید سر شید ایشانرا ببرد انشاء الله هفته آینده هم چو روز پول شما را تمام کمال خواهم داد با این طور از
سر خودش رفع میکند یکی هم فقرا هستند دروغ میگویند لَوْلَا كَذِبُ السُّؤَّالِ لَهَلَكَ الْأَغْنِيَاءُ اگر راست میگفتند مسعود
هلاک میشدند بگوئی منصور خلیفه میگذشت ید کوری در مسجد فریاد میکرد ایها الناس کور هم عاجز نان شب ندارم برای
رضای خدا یک پول سیاه بمن بدهید شما چراغ بدن را از شما نگیرد مثل من شما را عاجز نکند منصور گفت با این کور بگوئید بیاید
عصر دار الخلافه پیش من پولش بدهم رفتند گفتند عصر آمد افتاد دعا میکند خدا او را بیامرزد که مرا ببرد دار الخلافه
برهاند مردم هم نشان دادند آمد گفت بخلیفه عرض کنید کور عاجز آمده است خودش هم خلیفه سفارش کرده بود وقتی این کور
آمد تا نعش [illegible] آمد وارد شد سلام کرد خلیفه گفت ببریدش بیرون و ده هزار اشرفی ازش بگیرید پولش کجا داد بیداد امان لله
خلیفه من پولم کجا بود اگر داشتم چرا گدائی میکردم گفت ببریدش پای سوختن را کهنه بیارید زجرش کنید تا بدهد بردند حکم خلیفه
است روز دیگر آمدند که بیچاره اوزش کرده تنه را ناخنش کردیم خوابش اگر فهم تا بیچاره اشرفی را داد میگوید بکر ندارم گفت خوب
دلیر کیسه با قیش مال خودش باشد همین قدر بدانند ما بی خبر نیستیم چیزی میدانیم پرسیدند شما از کجا فهمیدید این کور پول دارد
گفت دیدم وقتی دعا میکرد از آن ته دل خرابه میکرد دانستم این خیلی پول دارد قلبش قوت دارد یکی از کسانی که زیاد دروغ میگویند
کسبه بازارند جمیع اصناف که هستند بیشتر دروغ میگویند دروغ که میگویند سهل است قسم دروغ هم میخورند یمین الغموس الفاجر
هم قسم میخورند دیشت [illegible] مجدا و سید الشهداء که [illegible] است رأس المال [illegible] دروغ
گوید این است که خداوند برکت را از کسبش برمیدارد و خودش ملتفت نیست دکان دیگر هم برابر است هر دو یک جنس
دارند این جا خریده اند سر سال که میشود تو ورمیشکنی ان یکی مبلغهای کلی هم پس انداز کرده جهتش همین است این زبان
چند معصیت از او سر میزند بیست و یک معصیت دارد از برای انسان زبان منافع هم زیاد دارد ضرر هم زیاد دارد بیست و
یک معصیت در کتاب احیاء العلوم غزالی ضبط کرده است اولی زبان را غیبت میکند فحش میدهد استهزاء میکند بهتان
میزند نمامی میکند سخنان لغو میگوید تقعر در کلام میکند مسجع و مقفا حرف میزند که مردم بگویند عجب حرف میزند نمیشنوند
بر چه زحمتی این عبارتها را حرف میزند حفظ میکند چه لزوم کرده خودت را آزار میکنی با این مطلب بلی اگر انسان طبعش همین طور
باشد که حرف زدنش مسجع و مقفا باشد عیب ندارد اما نه اینکه خودش را بزحمت بیاندازد کار و ادار این هم از معصیتهای زبانست
یکی از معصیتهای زبان خوض در باطل است یکی دروغ گفتن است خصوصا دروغ بر خدا و رسول اگر در ماه رمضان باشد
مبطلات صوم شمرده اند یکی از معاصی زبان اظهار معصیت کردن است هیچکس را نشاید هر معصیتی میکند که بعضی خودش
فخر و مباهات میکند ابتلائی در دیشب جای خالی بود بنده تومان بطرب دادم یکطاقه شال کشمیری بریم [illegible] نوکر خود را

| | |
|---|---|
| دارشب نرد بازی کردم | |
| دی عزیزی لطف پیدا میکند حافظ | بعزیز من که این بر که پیدا بود |

تا میتوانی پیرامون معصیت مگرد اگر نتوانستی خلاف نفس کنی نفس بر تو غالب شد و معصیت کردی تا میتوانی پنهان کن که
نفهمند مطلع نشود حتی اهل خانه‌ات هم خدا عالم بر تحمل پنهان مستور قرار نداده اما وقتی تو خودت باک نداری معصیت را
آشکار کردی آنوقت خداوند فرموده است بگیرید حدش بزنید یا بکشید این معلوم است با خدا محاربت یعنی بر بینید مرغ را

کنند خدا میکند انوقت تازه باید بجود این زبان را اگر ولش کنند جملی معصیتها از او صادر میشود صغیر جرمه و عظیم جرمه
جثه اش کوچک گناهش بزرگ اگر کسی اعتقاد داشته باشد باینکه انچه میگوید مینویسند سکوتش بیش از تکلمش خواهد بود و ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید اگر اعتقاد نداری باینها جانت فارغ است تو لاحم نداری هر چه آمد بگو اما اعتقاد داری
همه را مینویسند پس این زبان را قدری حفظ کن اگر کسی متصل دستش را حرکت بدهد بلرزد میگویند این دست ناخوش
است باید معالجه اش کرد زبان هم وقتی متصل حرکت کرد ناخوش است علاجش را بکن هر چه میرسد نگو بقول عوام زبان
بان خدا است هر چه باد بزنند برسد اما از عقابش بترس روز قیامت این زبان بیرون میافتد از دهان مثل نیزه
فرشه میشود مردم میایند از روی او رد میشوند لگد کوب میشود تا انسان تنها راه برود حیوانات هم بروش راه میروند
دکاو واسب و شتر بعضی را با مقراض اتشین زبانشان را مقراض میکنند پرسیدند مؤمن زنا میکند فرمودند گاه هست بکند پرسیدند
مؤمن دزدی میکند فرمودند بلی عرض کردند دروغ میگوید فرمودند نه دروغ نمیگوید دروغ از گناهان کبیره است و هیچ عظمی ندارد با
ضرر دنیوی دروغ محسوس است اگر کسی معتقد باخرت هم نباشد و فردا احترام صاحبش را تمام میکند اگر چه بروی او نیاورند
پیغمبر میفرماید کثرت علی الکذابة زیاد شدند دروغ گویان بر من من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار
کسی که بر من دروغ به بندد جای خودش را در اتش جهنم مهیا بر بیند هیچ در جائی از کتابهای اسمانی دیده اید که خداوند بفرماید
فلان پیغمبر من زیاد دروغ میگفت بد دروغ گوی انها را تعریف کند ندارد هیچ جا چنین چیزی میفرماید کونوا مع الصادقین
با صادقین بوده باشید صادقین همان انبیا و اولیا هستند هیچ یک از انبیا دروغ نگفتند مگر اینکه در کتاب مجمع البحرین است
در خصوص حضرت ابرهیم دارد خبر که روز قیامت مردم می بینند طول میکشد و توقفشان در عرصه محشر میایند خدمت حضرت
ابرهیم که یا خلیل الرحمن بیا در حق ما شفاعت کن ما را از هول امروز نجات بده ما را هر جا میبرند ببرند یا بر بهشت یا جهنم خلاص
شویم از گرفتاری امروز جناب ابرهیم میفرماید من نمیتوانم لب بشفاعت بگشایم انی کذبت فی عمری ثلث کذبات من در
مدت عمرم سه دروغ گفته ام میترسم و حال انکه انها هم دروغ نبوده است ظاهرش دروغ مینماید توریه کرده ان سه تا کدام
است یکی انوقتی بود که ابرهیم زوجه خود ساره را برداشته بود میرفت رسید بجائی که باج تجارت چیزی بود و میگرفتند میدیدند
گمرکش را میگرفتند ساره زوجه ابرهیم وجیهه بود از ترس پادشاه که مبادا ببیند او را ببرند گذاشت در صندوق و درش را
قفل کرد رسید بگمرک اهل گمرک امدند پیش که در این صندوق چیست درش را واکن ابرهیم گفت شما خیال کنید این صندوق پر از جواهر
است هر چه میخواهید من بشما میدهم گفتند نمیشود ما هر چه هست باید ببینیم هر چه التماس کرد قبول نکردند قفل صندوق را شکستند
دیدند زنی صاحب حسن نشسته پرسیدند این زن را از کجا اورده این کیست فقال هذه اختی ابرهیم فرمود این زن خواهر
من است خواهر دینی یعنی خواهر دینی من است اینجا یکی یکی دیگر وقتی بود که نمرودیان روز عیدی بود رفته بودند بصحرا ابرهیم
تیشه را دست گرفت وارد بتکده شد جمیع بتها را شکست خورد کرد روی هم ریخت تبر را گذارد سر دوش ان بت بزرگ تر از همه
بیرون امد وقتی که نمرودیان از صحرا برگشتند دیدند بتها شکسته بیکدیگر میگفتند من فعل هذا بالهتنا ایا این بی ادبی را
کی بخدایان ما کرده یک کسی شنیده بود از ابرهیم که میگفت اگر خدا این قدرت بدهد که بخدایان شما خواهم کرد گفت باید ابرهیم اینها
را شکسته باشد رفتند ابرهیم را گرفتند بردند پیش نمرود پرسید ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ایا تو این بی ادبی
نسبت بخدایان ما کردی گفت نه بل فعله کبیرهم من نکرده ام ان بت بزرگ این بلا را بر سرشان اورده فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون بروید از خودش سؤال کنید از این حرفش هم معلوم میشود دروغ نگفته گفت از خودشان سؤال کنید
اگر میتوانند حرف بزنند یکی دیگر انوقتی بود که او را خواهش کردند بیا برویم صحرا بت پرستیها کنند فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم نگاهی کرد بستارهای اسمان گفت من ناخوشم این هم بحسب ظاهر دروغ بود معنی کلام ابرهیم این بود یعنی از
اوضاع فلکیه و قرانات نجوم همچو میفهمم و استنباط میکنم که دو سه روز دیگر ناخوش میشوم انسان خوبست اگر بگوید هم لازم
نبود دروغی بگوید صرف دروغ نباشد توریه کند یعنی سخنی بگوید ظاهر معنی ان راست باشد اگر چه انچه شنونده از ان می
فهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل انکه ظالمی سراغ مظلومی کند بگو خدا داناست یا اگر گناهی از تو صادر شده
کسی بپرسد بگوی استغفر الله و جایز است انواع مجازات و استعارات که مراد حقیقت انها نیست پیغمبر اخر الزمان در مدت
عمرش که شصت و سه سال بود اتفاق نیفتاد یک کلمه دروغ بگوید اخر ضبط کرده اند جمیع احوالات حضرت رسول را بر بینید هیچ جا





دارد یک کلمه دروغ گفته باشد نه ندارد امیر المؤمنین هم شصت و سه سال عمر کرد دروغ نگفت میفرماید والله ما کذبت ولا
کذبت قسم بخدا دروغ نگفتم کسی هم نتوانست نسبت دروغ بمن بدهد با ان همه دشمنان که داشت نتوانستند نسبت کذب بحضرت
بدهند جناب سید الشهداء روز عاشورا در برابر لشکر میفرمود والله ما تعمدت کذبا منذ علمت ان الله تعالی یمقت اهله
از انوقتی که طفل بودم از جد و پدرم شنیدم که خدا دروغگوی را دشمن میدارد تا حال که اینجا ایستاده ام یک کلمه حرف دروغ نگفتم
حالا ما مردم که خودمان را پیرو ایشان میدانیم نه عامه مردم ملاحظه کنید شبانه روز چه قدر دروغ میگوئیم اسم خودمان را گذارده
شیعه عجب تشیعی است دروغ همه جا بد است از گناهان کبیره است صاحبش معاقب است مگر در چند موضع است که استثنا شده
این مواضع رخصت داده اند کسی دروغ بگوید یکی از انها در جنگ است بنا میشود دروغی در جنگ میگوید خدعه بکار میبرد
که اگر صد نفر جمعیت داشته باشد نمیتواند بر دشمن غالب شود چنانچه در تفسیر علی بن ابرهیم است و مرحوم فیض در صافی نقل کرده
امیر المؤمنین وقتی بجنگ عمرو امد فرمود ای عمرو تو مرد شجاع معروف تو را فارس یلیل میگویند تو را با هزار سوار برابر میگیرند خوب
خودت با من جنگ میکنی این نیست که کمک هم اورده بد ماغش خورد من کمک اورده ام گو فرمود پس اینها کیستند تا برگشت نگاه کند
حضرت زد شمشیر پایش را قطع کرد وقتی که حضرت امد خدمت پیغمبر عرض کردند یا علی خدعه با عمرو خدعه کردی فقال نعم الحرب
خدعة اینکه خدعه بد است با مؤمن بد است کسی حیله کند نه با کافر که خون و مالش حلال است این بود قاسم هم شنیده بود همین معنی
را با ارزق شامی کرد وقتی امد بمیدان قاسم فرمود قتل پسرها پریشان کرده چرا تنگ اسبت را نه بسته ام شد نگاه کند ان جوان
با هوش بخاطرش بود بلند شد بر سر رکاب جدش علی را یاد کرد چنان شمشیر را بر کمرش زد مثل خیار تر دو نیم شد صدای افرین از دو
از لشکر خودشان بلند یکی هم در اصلاح بین ناس است دو نفر بکمال کدورت از هم جدا شده اند میگوید من پدرش را از کودک
در میاورم میکشمش ان یکی هم همین طور مؤمنی میان میافتد بدروغ گفتن میان ان دو نفر را اصلاح میکند یعنی هر کدام میرسد
میگوید فلان شخص که شما از او متغیر هستند دیدم در جائی تعریف و توصیف شما را میکرد و حفظ الغیب شما را میکرد دیده ام منظور
داشته و میگوید تقصیر از من بود پیش ان یکی هم از این قبیل سخنان میگوید تا انها را اشتی میدهد هر قدر دروغ بگوید مولی
بکاذب اورد دروغ گو نیست همه اش از اول تا باخر دروغ گفته ضرر ندارد چون مقصودش اصلاح است نه افساد یکی هم
دروغ با عیال خودش شب میرود بخانه ضعیفه میاید استین پیرهنش را نشان میدهد الخالقش را نشان میدهد این چیز
داری است امروز زن همسایه امده بود بخانه ما یک مرطلا از سرتا پاش بود کلیجه اش یکوجب یراق داشت شلوارش چه طور بود
خواهر من زن فلانکس است ببین چه دستگاهی دارد تا حال شوهرش ببیند تن لباس بر ایش گرفته چند دفعه است تا حالا هم
وعده گرفته است خجالت میکشم با این لباس بروم انجا این بیچاره هم می بیند کم کم بجنگ و دعوی خواهد رسید دستش را می
گذارد بچشمش خانم چشم چشم همه فردا از برای تو یک طاقه شال میگیرم کلیجه درست کن فردا شب میاید خانه باز ضعیفه پیش
میاید که چه طور شد دستش را میزند بزانوش ای وای فراموشم شد از بسکه کار داشتم فردا انشاء الله فردام باز دست خالی
بر میگردد میپرسد امشب هم یادت رفت میگوید خیر خانم ان تاجر که شالهای خوب دارد امروز رفتم حجره اش بسته بود دیگر ما
بیند مشیر همراهش دروغ گفته ولی جایز است یکی هم دروغ مصلحتی است برای مصلحت دروغ میگوید دروغ مصلحت امیز به
از راست فتنه انگیز است یکی دیگر در اقرار معصیت است مثلا از کسی میپرسند تو شنیده ام شراب میخوری یا با فلان زن زنا
کرده باید بگوید خیر معاذ الله من همچو کاری نکرده ام اقرار بمعصیت نکند دیگر در غیر این مواضع معصیت دارد دروغ
حتی از کذب مفزع هم منع کرده اند کذب مفزع کدام است این از برای اهل منبر باد اتفاق میافتد میگویند این حدیث را
در اصول کافی دیده ام بگو از فلان تفسیر شنیدم میگوید خودم در بحار الانوار مجلسی یا عوالم العلوم دیده ام اگر هم دیگری
نوشته مگو شاید کاتب غلط نوشته باشد یا انکه نقل کرده سهو کرده باشد مرحوم فیض در کتاب محجة البیضا میفرماید
وقد ظن طائفون انه یجوز وضع الاخبار فی فضائل الاعمال و فی التشدید فی المعاصی و هو خطاء محض اگر کسی تا
بالای منبر دروغ بگوید باز معصیت است غلط کرده است چیزی نقل کند در ثواب اعمال که هر کس این عمل را بکند چه قدر
در نامه عملش مینویسند یا بجهت زیارت باشد خوب نیست یا بجهت تشدید در معاصی بخواهند مردم را تخویف کنند سرشان
بگوید هر کس این معصیت را بکند خداوند در قیامت چنین و چنان عقابش خواهد کرد و در جائی علما نوشته باشند ابهم
بدانند هر انچه هست همان را بگو زیاد و کم چرا میکنی که معاقب باشی وورد فی الخبر من بتدء الشر من کذب فی طلب غیب

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ يَكْذِبُ اَنْ يَعْقِدَ بَيْنَ شَعِيرَتَيْنِ کسیکه خواب دروغ بمعرکه کند روز قیامت تکلیفش میکنند دو تا جو را بهم گره بزند نمیتوانند عذابش میکنند چرا خواب دروغ نقل کردی دروغگوی را چند علامات در دنیا حافظه را خدا از او میگیرد معروفست دروغگو حافظه ندارد کلمه دروغ را ضبط نمیکند مکرر نفی و اثبات یک چیز را نقل میکند و خجل میشود اَلْکَذِبُ یَهْدِیْ اِلَی الْفُجُوْرِ هیچکس بد جلوه نکرد مگر معروف باش که اگر دروغی بضرورت دروغی بگوئی بپذیرند مثل معروفست که خانه دروغ‌گو سوخت و کسی باور نکرد آفت سخن کذبست شخصی بجناب امیر ع عرض کرد امروز در اسلام بسیار داشت مرا تعلیم کن چیزی که جامع خیرها باشد فرمود دروغگوئی را ترک کن امرد بر خود قرار داد دروغ نگوید چون بمنزل آمد بخانه نوهر شبش خواست شراب بخورد با خود اندیشید اگر فردا علی از من بپرسد دیشب چه خوردی چه بگویم اگر بگویم شراب خوردم امر حد میزند چیزی دیگر بگویم دروغ گفته باشم ترک کرد نخورد کم کم همین طریق غالب معاصی را ترک کرد که دروغ نگوید اول کسیکه دروغ گفت شیطان بود قَالَ هَلْ اَدُلُّكُمَا عَلٰى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا یَبْلٰى فریفته کرد آدم و حوا را از درخت گندم خوردند وَ قَاسَمَهُمَاۤ اِنِّیْ لَكُمَا لَمِنَ النّٰصِحِیْنَ قسم خورد که من شما را نصیحت میکنم گمان نمیکردند آدم و حوا کسی بتواند قسم دروغ بخورد جناب امیر ع فرمود اگر صدق مجسم شود بصورت شیر مثل خواهد شد و دروغ اگر مجسم شود بصورت ثعلب خواهد بود و افحش اقسام دروغ آنست که شخص دروغ بر خدا ببندد وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَرَى الَّذِیْنَ كَذَبُوْا عَلَى اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُّسْوَدَّةٌ و ملحق به الکذب علی الله و رسول الله و الائمة هیچ عضوی از اعضاء انسان بقدر زبان عصیان نمیکند از غیبت و بک طریق منافقین را بجهنم میکشد حدیث دارد که هر روز صبح زبان مشرف میشود بر اعضاء و جوارح احوال پرسی میکند میگوید کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ چگونه است احوال شما یقولون بِخَیْرٍ اِنْ تَرَكْتَنَا عَلٰى حَالِنَا حال ما خوبست اگر ما را بحال خود بگذاری همه از او میترسند میدانند یک کلمه که او بگوید فتنه و قتل واقع میشود غالب مردم که بجهنم میروند بجهت همین زبانست کاری که از این زبان ساخته میشود از هیچکدام اعضاء و جوارح ساخته نمیشود دو عضو است در بدن که از همه کوچکتر است و کارهای بزرگ از آنها ساخته میشود یکی همین زبانست یکی هم چشم است چشم بقدر عدسی بیشتر نیست آدم را میکشد بعضی از چشمهای شور کوه را از جا میکند شتر را از پا در میآورد پیغمبر میفرماید اَلْعَیْنُ تُدْخِلُ الرَّجُلَ فِی الْقَبْرِ وَ الْاِبِلَ فِی الْقِدْرِ چشم بد مرد را در قبر میکند و شتر را در دیگ لَوْ نُبِشَ الْقُبُوْرُ لَوَجَدْتُمْ اَنَّ اَكْثَرَ مَوْتَاكُمْ بِالْعَیْنِ اگر قبرها را بشکافند تشریح کنند بخواهند ببینند اغلب بچه‌ها خوشی مرده خواهند بود که اکثر به اثر چشم بد زیر خاک رفته اند خدا وند هم را از چشم بد محافظت کند پیغمبر را چشم زدند وَ اِنْ یَّكَادُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ و این بجهت خبث باطن شخص است که این اثر در چشمش هست همیشه بجهت اطفال دعا بگیرید بیاویزید بر سینه بد بگردن ایشان بیاویزید که آنها بیشتر نظر میآید اثر است در قران مخصوص همین چشم خوب بنویسید با خود بدارند پیغمبر از برای حسنین تعویذی درست کرده بود بیاوزد ایشان بسته بود از اینجا معلوم میشود چشم بد در هر کسی اثر میکند چه خوب چه بد پناه بر خدا از چشم بد شما نمیپرسید محمد حنفیه برادر سید الشهداء چرا کربلا نبود با اینکه حضرت امیر وقتی از دنیا میرفت پسرها بودند وصیت کرد بجناب حسنین ع بعد رو کرد بمحمد حنفیه فرمودند اُوْصِیْكَ بِمِثْلِهِ محمد تو هم وصیت میکنم بمثل آنچه باین دو برادرت وصیت کردم شنیدی عرض کرد بلی بعد بجناب حسنین سفارش محمد حنفیه را کرد فرمود شما هم با برادرتان محمد حنفیه احسان کنید محبت کنید فَاِنَّهٗ شَقِیْقُكُمَا وَ ابْنُ اَبِیْكُمَا او هم برادر شما است پسر پدر شما است میدانید من او را چقدر دوست میدارم با این همه تفریعی که دارد محمد پس جهت چه شد کربلا نرفت چشم زدند عبد الله زبیر چشمش زد وقتی زرهی جهت جناب امیر المؤمنین آورده بودند پوشید حضرت بر اینش بلند بود حضرت بیرون آورد بمحمد حنفیه دادند تحدید کردند فرمودند بدو بقدر یک وجب کوتاه کنند محمد حنفیه جمعش کرد زره را هم مثل کرباس تا پاره نموده کرد و کند و باد فقط را عبد الله زبیر چشمش زد گفت بر دست محمد عجب قوتی داشت همین یک کلمه حرف را زد بیست و پنج سال محمد حنفیه از دست عاجز بود دستش از همانجا زخم شد کم کم آماس کرد مثل شیشه شده بود هر چه معالجه کردند مفید نشد دست محمد حنفیه همین طور بود و همین جهت بود که نتوانست بکربلا برود وقتی که سید الشهداء خواست از مدینه بیرون برود محمد آمد که من هم میآیم فرمود تو همین جا باش بکار میآید کاری از تو ساخته نمیشود چند نفر دیگر با بد متوجه تو باشند لَیْسَ عَلَى الْمَرِیْضِ حَرَجٌ تو میمان كُنْ عَیْنًا لِیْ عَلَیْهِمْ عین و جاسوس من باش هر خبری در مدینه اتفاق بیفتد برای من بنویس حضرت تشریف برد بمکه بعد از چندی محمد حنفیه آمد بمکه هم حج کند هم حضرت را دیدن کند بود در مکه تا اینکه خبر دادند بسید الشهداء که





یزید جمعی را فرستاده و ظاهرا بعنوان حج در باطن حکم کرده است هر کجا حسین را ببینند بکشند یا در مکه یا در منی یا در عرفات یا مسجد الحرام حضرت امر کرد هر کسی که با من میآید حجش را بدل بعمره کند بروم محمد حنفیه رسید آمد خدمت حضرت عرض کرد کجا میروید بکوفه مروید اَلْکُوْفِیُّ لَا یُوْفِیْ حضرت فرمود دو شب فکری میکنم در این خصوص خبرش را بتو میدهم فردا صبح باز حضرت امر کرد محملها را بر شترها ببندند محمد حنفیه آمد سر راه حضرت عرض کرد نه شب شوم را ذکر تو میروی فرمود من نو اخبر میکنم حضرت فرمودند بعد از رفتن تو خوابیدم جدم پیغمبر را در خواب دیدم فرمود حسین زود برو بکربلا اِنَّ اللّٰهَ شَآءَ اَنْ یَّرَاكَ قَتِیْلًا اُمِّ كُلًّا یَدِیْهِمَا آتِیْكَ خدا میخواهد ترا کشته و در خون آغشته ببیند زنها هم از رفتن تو هم برد بعد بسید محمد حنفیه برگشت مدینه از شدت غم و غصه ناخوش شد که مطلبی نبود این قدر امر را بر برادرش حجت خدا تنگ گرفتند که نتوانست مکه بماند حج کند حج نکرده بیرون رفت وارد مدینه که شد مرضش شدت کرد روز بروز تا روز یکه تا مقتل شهدا را آورده در مسجد مدینه خواندند انقدری طول نکشید از رفتن حضرت از مکه تا ورود نامه چهل و دو روز بود خبر بمحمد ندادند که مبادا مرضش شدت کند چه وقت مطلع شد از شهادت سید الشهداء آن روزیکه اهل بیت وارد مدینه شدند تا آن روز خبر نداشت دم غرفه خانه خوابیده بود دید مردم میآیند میروند از غلامش پرسید امروز در این شهر چه خبر است غلام با خود گفت مرا چه کار است خبر قتل برادر بر برادر بگویم گفت محمد میگویند برادر زاده‌ات از سفر برگشته مردم استقبال میروند محمد حنفیه گفت الحمد لله نمردم تا بحدمت برادر زاده‌ام رسیدم دست مرا بگیرید باستقبال ببرید چون ببرکوچه رسید چشمش بکجاوه‌ها سیاه پوش و علمهای سیاه افتاد فهمید و غش کرد بیهوش بزمین افتاد خبر بسید سجاد دادند آقا عموت باستقبال آمده غش کرده حضرت آمد سرش را بزانو گرفت آب بصورتش پاشید بهوش آمد فرمود عموجان تو چرا غش میکنی من باید غش کنم فَقَالَ یَابْنَ اَخِیْ اَیْنَ اَخِیْ ای پسر برادر برادرم را چه کردی قَالَ اَتَیْتُكَ یَتِیْمًا عموجان یتیم برگشتم با پدر رفتم بی پدر برگشتم باز محمد بیهوش شد او را همان حالت منزل بردند اهل بیت آمدند وارد مسجد شدند سر قبر پیغمبر رفتند هر کدام سر قبر شکایت میکردند بعضی صدای گریه بلند شد که مردم در نخلستانها آواز گریه را میشنیدند جابر قسم داد مردم را گفت بحق صاحب این قبر خاموش باشید صبر نمیکنید از شدت گریه این بیمار یادگار هم از دست ما برود مردم ساکت شدند اگر یکمرتبه دیدند کنیزی پسر حضرت عباس را بغل گرفته آمد حضرت بغل گشود آن طفل را بغل گرفت اشکش ریخت که نزدیک بود بیهوش شود پس اهل بیت روانه بقیع شدند همین که چشم زینب بقبر مادر افتاد دوید و بقبر مادر دویدند پیراهن پاره پاره پر خون از زیر چادر بیرون آورد روی قبر مادر انداخت یعنی اینها در بین کربلا کوفه و شام با یوسف چه کردند پیراهنش را برایت نشانه آورده‌ام

| | | |
|---|---|---|
| | فاطمه اینست که بلبل دختر میاید بمادر شکایت میکند | |
| | وَمَا هُوَ عَارِ الْجِسْمِ کَلَّا وَ اِنَّمَا · مُلَابِسُ حُمْرٌ مِنَ الدَّمِ قَانِیَا | |

ای مادر اگر خبرت داده اند که بدن حسین برهنه بود قبول مکن من دیدم عوض پیراهن جامه از خون پوشیده بود و باز میگفت

| | | |
|---|---|---|
| | وَ لَا تَخْشَیْ طَاوِیَ الْفُؤَادِ وَ اِنَّمَا · سَفِیْنَةُ الْقَنَا کَاسَاتِهَا وَ الْبَوَاتِرِ | |
| | اگر برایت نقل کنند حسین تشنه بود قبول مکن نیزه‌ها و شمشیرها او را سیراب کردند<br>وَ اِنْ لَمْ تَكُنْ بِالطَّفِّ يُكْبِرُ عَيْنُهُ · فَكُلُّ جِرَاحٍ خَدَّهُ الطَّعْنُ بَاكِيَا | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ام کلثوم خواتون میفرمود | | اینها در دل اکبر شوی که فرزند نداشت گریه کننده نداشت روز عاشورا زخمهای بدنش براو خون گریه کرد | |
| رَجَعْنَا لَا الْاِبْنَانُ وَ لَا بَنِیْنَا | خَرَجْنَا مِنْكِ بِالْاَهْلِیْنَ جَمْعًا | فَبِالْحَسَرَاتِ وَ الْاَحْزَانِ جِئْنَا | مَدِیْنَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِیْنَا |

## مجلس نوزدهم

در حقوق والدین و کدام یک بیشتر است حکایت جریح عابد و کتابی که در خصوص مذمت دعای پیغمبر در حق والدین پسری که تکذیب کرد در خدمت پیغمبر و عفو شد بجهت مادر بعد زنی که پسرش را گم کرده بود خم بام لیلی و علی اکبر

| | | | |
|---|---|---|---|
| بوشند دانا همه از خون جگری بینم | همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم | این چه شوراست که در دور قمر می بینم | |
| هیچ شرحی نه پسر را ز پدر میبینم | ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است | خون دل زین همه درد دگر میبینم | اسب تازی شده مجروح بزیر پالان |
| علت آنست که هر روز بتر میبینم | هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد | همه بر چیده شد اوضاع و دگر می بینم | انچه گفت پیمبر همه داد خبر |
| | هر شبی روز نجس طلب از آیام | پسران را همه بدخواه پدر می بینم | دختران را همه جنگست و جدل با مادر |

# مجلس نوزدهم

| | | | |
|---|---|---|---|
| پند واعظ مده از دنیا و دین گوش کن | | گر من این پند بر از در گهر بینم | |

وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما
وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا شیخ سؤال کرده که بیان کنید
حق پدر و مادر کدام بیشتر است بر اولاد چون در احوال انسان گفتگو میکردیم بلی این مسئله ایست عام البلوی که همه کس باید بفهمند
و بدانند عمل کنند و ذکرش لازم است خداوند عالم در این آیه شریفه سفارش والدین را میکند که در حق آنها نیکی کنید بدانکه حق
ابوین بر فرزند باجماع علما است و نهی از عقوق هر دو شده حتی آنکه فرمودند بوی بهشت که از پانصد سال راه بمشام مردم
میرسد عاق والدین بوی بهشت بمشامش نخواهد رسید و در شب قدر همه کس آمرزیده میشود مگر چهار نفر یکی از آنها عاق پدر
و مادر است و روز اول که پیغمبر ص در مدینه بالای منبر رفت جبرئیل سه دعا کرد و پیغمبر آمین گفت یک دعا این بود رحمت
خدا دور باد از کسی که پدر و مادر بر او خشمگین باشند و کاری نکند که پدر و مادر از او خوشنود شوند خصوص مادر حق
مادر بعضی گفته اند بیشتر است از حق پدر الجنة تحت اقدام الامهات پیغمبر فرمودند بهشت در زیر قدمهای
مادران است یعنی کسی میخواهد بهشت برود تا این حد باید تملق مادر را بگوید که پای مادر را ببوسد بعضی از علما نوشته اند
اگر کسی در نماز باشد نماز نافله مستحبی و مادرش او را صدا بزند بر او است که نماز را قطع کند و برود ببیند مادرش چه میگوید
گوید حرف مادر مقدم بر نماز است حکایت جریج عابد را شنیده اید این حکایت را نقل کنم در بنی اسرائیل جوانی بود
اسمش جریج زاهد مقدس معبدی داشت در خارج شهر هر شب و روز عبادت میکرد پادشاه هم ارادت زیادی باو داشت
مریدش بود وقتی مادرش برخواست آمد در معبدش جریج داشت نماز میکرد مادرش هر چه صدا زد جریج جریج صدای
مادرش را می شنید نماز را قطع نکرد پیغمبر فرمودند لو کان جریج فقیها لکن جریج مرد عالمی بود میدانست که اگر
نماز را شکسته بود و جواب مادر را داده بود ثوابش بیشتر از نماز بود نماز او فوت نشد وقت دیگر نافله بجا بیاورد جاهل به
مسئله بود مادرش گفت فرزند برو از دنیا نروی تا اینکه بجائی افتی وقتی مردمان شرور دور ترا بگیرند نفرینش
کرد من این همه راه آمده ام هر چه صدا میزنم در را وا نمیکنی نمازت را قطع نمیکنی از دنیا نروی تا مردمان شرور دور ترا
بگیرند بعد کم کم عباد و زهاد یکه در آن عصر بودند بر جریج قبطی حسد بردند اما از این صفت حسد هیچ صفتی بدتر از حسد نیست

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای خدا تو دور کن از ما حسد | | از حسد گردید ابلیس رد | |
| خانمانها از حسد گردد خراب | | پادشاهی از حسد گردد غراب | شیطان چرا مطرود درگاه خدا شد برای حسد بوده |
| از حسد بر یوسف مصری چه رفت | | این حسد اندر کمین گرگیست زفت | |

وقتی برادران خواستند یوسف را بصحرا ببرند آمدند پیش یعقوب اذن خواستند فرمود انی اخاف ان یأکله الذئب می ترسم
ببرید او را و گرگ یوسفم را بخورد ما میدانیم که خداوند عالم گوشت و پوست اولاد پیغمبران را بر درندگان صحرا حرام کرده یعقوب
که خودش پیغمبر بود نمیدانست که گرگ یوسف را نمیخورد مقصودش این بود میترسم حسد که گرگ باطن شما است یوسف را بدرد
حسد بردند که چرا باید پادشاه اعتقاد باو و اخلاص بورزد در صدد افتضاح و قتلش بر آمدند زنی بود فاحشه او را طلبیدند
گفتند وقتی که خواستی بچه بزائی تو که همیشه از زنا حامله میشوی نزدیک وضع حمل برو در معبد جریج این طفل را بگذار و بگو جریج
بیا بچه ات را بردار فلان شب آمده ام اینجا با من زنا کردی بچه از تو است بردار همین دیگر کار درست بناشد فقط پول او را دادند
دادند پیش و بخند چشمش که پول افتاد عقل از سرش رفت فلما نظرت الی التی تنابر لعب الشیطان بقلبها واخذ بعقلها

| | | | |
|---|---|---|---|
| زر خرد را واله و شیدا کند | | خاصه مفلس را که زر رسوا کند | |

هر کار برای پول میکند بیجا ای از زنان عفیفه بوده اند بجهت پول خراب شده اند کسانیکه اظهار تقدس میکرده اند رسوا
و مفتضح شده اند که تا آخر عمر نتوانستند ندا... این زن سوائی را بر بینندان زن پول کرد وقتی که نزدیک وضع حملش بود آمد
پشت معبد جریج بچه که متولد شد در کهنه پیچید آمد در را زد که جریج در را وا کن برخواست در را گشود بچه را گذاشت فریاد
کرد از من دیگر بر نمیاید بچه از تو است نه ماه زحمت کشیدم حالا دیگر خودت بزرگ کن چند نفر آنجا بودند آنها
این بچه را برداشتند بردند پیش پادشاه عرض کردند این کسی که شما این قدر باو وثوق داشتید همیشه از او التماس دعا میکردید
منزلش او میرفتید حالا معلوم شد عملش با فلان ضعیفه فاحشه زنا کرده ما امروز آنجا بودیم این زن بچه را آورد در معبدش



# در عاق والدین

گذاشت پادشاه هم در دست عوام گفت بروید معبدش را بکوبید بروی هم خودش را هم ریسمان بگردنش بیندازید بکشید
بیاورید چند نفر با بیل و کلنگ آمدند بجنگند خراب کردند گرفتند کشیدند آوردند بعضی میرسیدند به صورتش میانداختند
عوام حالشان همین است پادشاه حکم کرد بکشیدندش بدار گفت مردم جمع شوند تا او را بکشیم جمع شدند در این اثنا مادرش رسید
چشم جریج از بالای دار به مادرش افتاد یادش آمد از نفرین مادر که گفت امیدوارم از دنیا نروی تا مردم شرور فاسق دور ترا
بگیرند همانها بودند که دورش را گرفته بودند گفت مادر جان آن روز تو بر من غضب کردی مرا نفرین کردی فهمیدم بد کردم
غلط کردم بیا مرا حلال کن از من راضی شو گفت راضی شدم از تو حلال کردم آنوقت جریج صدا زد این بچه را که از زنا است بیاورند
ببینمش آوردند سرش را بسوی آسمان کرد ای پروردگار اگر من بی جرم و گناه بوده ام و مرا متهم کرده اند تو خودت بی گناهی مرا ثابت کن
رفع این تهمت را از من بفرما بعد رو کرد بان طفل فقال ایها الصبی انطق باذن الله واخبرنا من ابیک پدر تو کیست سخن
بگو بگو بشر طفل هوشی از زبانش برداشته شد شروع کرد بلند بلند حرف زدن آنهائی که نزدیک بودند می شنیدند گفت مرد
جریج پدر من نیست ساحت عصمت او از لوث این معصیت پاک است پدر من فلانی است خدا حکم کند میان من و پدر و مادرم که نطفه
مرا بحرام بستند همان قسمیکه آن طفل بر عصمت یوسف گواهی داد این طفل هم بر عصمت جریج شهادت داد پادشاه تعجب کرد حکم
حکم نمود او را فرود آوردند خیلی معذرت خواست که امر را بر من مشتبه کردند الحمد لله از این اشتباه بیرون آمدم دو مرتبه
کرده معبدش را بنا کردند قبه طلائی بالای معبدش بنا کردند و آن کسانیکه سعایت در قتل او کرده بودند حکم کرد همه را
کشتند مقصود این بود همه این کارها که بر سرش آمد بجهت آن بود که مادرش نفرینش کرد حق مادر عظیم است خداوند در قرآن
ولا تنهرهما ولا تقل لهما اف من نمیدانم اینها را مردم اعتقاد دارند بانهم قرآنست تو با مریکه نماز میکنی با امر خدا در قرآن
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز بکنید میگوئی که نماز را خدا فرموده روزه بگیر من شهد منکم الشهر فلیصمه خیلی خوب
تنها میشود روزه از برای تو ضرر دارد حرام است گرفتنش میگویند بخور میگوئی نخیر اگر مرده ام باید روزه را بگیرم اینها را قبول
این یکی را قبول نداری که خدا میفرماید کوچکی کن برای پدر و مادرت اطاعتشان کن نؤمن ببعض ونکفر ببعض که
... قبول داری بعضی را قبول نداری این که نمیشود فرنگیها گفتند ما قرآن را بر میداریم بلسان خودمان ترجمه کردیم دیدیم
بعضی از احکامش خوبست اخذ کردیم بعضی دیگر را نگاه کردیم دیدیم مضر است ولش کردیم مثل نماز حالا حکایت اهل اسلام
هر چه از برایش منفعت دارد از اوامر و نواهی قبول میکند که خدا در قرآن فرموده هر که قول خدا را رد کند هم چو کسی کافر است
هر کدام که از برای دنیاش ضرر دارد دیگر پا میزند اعتنائی نمیکند خدا میفرماید واتوا الزکوة زکوة بدهید دستگیری فقرا بکنید اینها
دیگر قبول نداری اسم پول که در میان آمد دیگر خدا و رسول را نمیشناسی چه خبر است مگر چه شده هی جمع میکنید آنکه نود تومان
دارد و میخواهد صد تومان بشود صد تومان که شد میگذارد پهلوی نهصد تومان که هزار تومان درست بشود آنوقت میگذارد
توی صندوقش این دعا را میخواند بر پدرش لعنت هر که دست بتو بزند تو مال وارث من میخواهم ترا خرج کنم شیطان نمیگذارد
خرج کند مردم حالا از بخل کشته شده اند خودشان که بکسی چیزی نمیدهند که هیچ دیگری هم اگر بخواهد بدهد مانع میشود مگر
تو سفیر شده پول را بمردم میدهی کم کم بده تا ملکه سخاوت در تو پیدا شود تا خودش زنده است نمیخورد وقت مردن سخی میشود
بخیل فی حیاته سخی فی مماته باری خدا میفرماید ولا تقل لهما اف اف بر روی پدر و مادر نگوئید اگر حرفی بشما بزنند
کاری بکنند اف و آخ نگوئید مردم حالا پدر و مادر را کتک میزنند من چه میگویم شخصی میگوید روزی وقت عصر مهمان شخصی
بودیم چائی میخوردیم کسی را دیدم گوشه اطاق نشسته عبا را سرش کشیده از صاحب خانه احوال پرسیدم این کیست اینجا نشسته
گفت کسی نیست صحبت کنید قلیان کشیدیم دو دفعه احوال پرسیدم آخر این کیست اینجا عبا سرش کشیده حرف نمیزند گفت ایشان
پدر بنده اند امروز اوقات مرا تلخ کرد چند تا کشیده بصورتش زده ام افسرده است بعضی بزرگ پدر را نفرین میکنند دعا میکنند خدا با آن
این پدر بمیرد که من آسوده شوم اما از دست کسیکه پدر و مادر از دستش ناراضی باشند بوی بهشت که از پانصد سال راه
بمشام مردم میرسد آن کسی که عاق والدین است بوی بهشت را نمیشنود حالا که شنیدی عقوبت اخروی در دنیا روز خوش نخواهد
دید یا جوان مرگ میشود یا فقیر میشود در میان خلق و خودش نمیداند جهتش را آنها اثر نفرین آنها است چند نفر شنیده
حق دارند بر گردن انسان یکی از آنها پدر و مادرند حقوق بسیار دارند ادای حقوقشان باید بشود یکی هم رحم شخص
[illegible] خصوص [illegible] آدم رحم کسانند میگویند فلانکس صله رحم کرد یا قطع رحم کرد یعنی [illegible]

نفقه عنوان میکنیم تا معلوم شود حق و حرم کدام است   یکی دیگر از جمله کسانیکه ذی حق‌اند فقرا اند در مال اغنیا حق دارند
خداوند یکی مال و دولت میدهد یکی را فقیر میکند در مال آن غنی حقی برای آن فقیر قرار داده   یکی دیگر از کسانیکه حق دارد
همسایه است حق دارد اگرچه یهودی و ارمنی هم باشند حق جوار جائی نمیرود سر جای خودش هست اگر مسلمان است هم حق اسلام
دارد هم حق جوار هر دو چیزی محتاج میشود باید بدهی اذیت نکنی شب نروی بالای پشت بام نگاه کنی بخانه همسایه به بینم چه
کار میکنند خودشان میدانند چهار دیواری و در خودش برای بالا برده که هر کاری میخواهند بکنند خودش داند و خدای خود
آنوقت میبری این طرف و آن طرف برای مردم تعریف میکنی گفت حق تعالی می‌بیند دیگر پوشد همسایه بنده مجبور شد بلکه دروغ
هم میگوید این است که صاحب شریعت فرموده است اگر ببینی کسی عمدا آمده است خانه او را نگاه میکند اگر بزنند چشمش
سنگی بیندازد بطرف او و چشمش برسد دیه بر زننده او نیست بجهة اینکه او حقی نداشته است نگاه کند   یکوقتی در زمان یکی از
سلاطین مغول که ادعای مروت کرده بود گاه یا ترسا بود یاسای چند قرار داده بود گویا چنگیزخان بود غدغن کرده بود
کسی گوسفند را سر نبرد ذبح نکند میخواهند بکشند گلویش را بگیرند تا خفه شود آنوقت گوشتش را بخورند هر حیوانی را
همین طور کسی هیچ حیوان را مرخص نیست سر ببرد هر که خلاف گفته چنگیزخان کند سرش را ببرند یکی از مسلمانان در همسایگی
شخص مغولی خانه داشت آن مغول با آن مرد مسلمان بدشمنی بود روزی دید آن مسلمان گوسفندی خریده است بخانه اش میبرد
میدانست که جماعت مسلمانان گوسفند آنها را حلال نمیدانند نمیخورند میگویند میته است نجس است این گوسفند را میبرد
بکشد گفت خوب گیرم آمد امروز پدرش را در میآورم رفت دو نفر از رفقایش خبر کرد آورد تو خانه رفت از پشت بام نگاه کرد
دید مسلمان گوسفند را خوابانیده دست و پایش را بست کارد را بر حلقش گذاشت سرش را برید نعره زد از بام فرود آمد در خانه
را واکردند دو نفر هم آمدند گرفتند بیچاره مسلمان را با کارد خون آلود که گوسفند ذبح شده بردند خدمت چنگیزخان گفت شما
غدغن کرده بودید کسی گوسفند را نکشد و این مرد مسلمان امروز این گوسفند را از بازار بخانه برد کشت خلاف یاسای شما
حرکت کرد گفت کجا کشت این گوسفند را سر چهار سو گفت نه در خانه اش گفت شما آنجا بودید گفت نه من از بالای سر دیوار
از پشت بام نگاه میکردم گفت خوب دو دفعه تقریر کن میخواهند اهل مجلس بشنوند دو مرتبه ذکر کرد چنگیزخان گفت او
بحکم یاسای ما رفتار کرده بجهة اینکه در بازار نکشته که نافرمانی کرده باشد در خانه اش در را بسته است کشته چنگیزخان
که از خدا مستخص نیست خداوند عالم که قاهر و غالب بر همه است و از جمیع اعمال مردم اطلاع دارد مردم در خلوت میروند
خلاف گفته او میکنند معصیت میکنند و حکم هم برایشان لازم نمیاید تو خلاف کرده که رفته نگاه کرده بخانه مردمی
ببینی چه خوب حکم کرد حکم حق است مرد کافر میکند فراش غضب طلبید گفت ببرید سر این مغول را جدا کنید تا کسی
بعد از این سر بخانه مردم نکند تو چه کار داشتی   یکی دیگر هم پدر و مادر ند که بر اولاد حق دارند جناب سید سجاد
سلام الله علیه در صحیفه دعائی دارد در حق والدین دعا میکند و میفرماید   اللهم اجعلنی اهابهما هیبة السلطان
العسوف   ای پروردگار یک هیبتی از پدر و مادر در قلب من بینداز مثل اینکه از سلطان ظالم بترسند   وابرّهما
برّ الام الرؤف   محبت آنها را در قلب من بینداز مثل مادر مهربان نسبت بفرزند کوچکش   واجعل طاعتی
لوالدیّ وبرّی بهما اقر لعینی من رقدة الوسنان واثلج لصدری من شربة الظمآن   اطاعت آنها را در مذاق
من چنان کن مثل کسیکه در بیابان فصل تابستان خیلی تشنه باشد و آب سردی باو بدهند چه لذت میبرد از آن آب
سرد در هوای گرم اطاعت من هم از برای پدر و مادر همین طور باشد رضای آنها را بر رضای خودم مقدم بدارم فرزند
هر چیز باید اطاعت کند والدین را مگر در معصیت غیر از او هر چه بگویند باید بجان و دل اطاعت کند اگر خیر دنیا
و آخرت میخواهد ... لکن بگذارید برایش عادت شود آنها از برای تو زیاد از این کارها کردند والدین
اگر فقیر باشند باید بدهی همان قسمیکه در کوچکی تو واجب النفقه او بودی حالا او واجب النفقه تو است باید بدهی
یکوقتی پدری آمد خدمت پیغمبر از پسرش شکایت کرد که پسر صاحب مال و دولت است انبارها دارد بمن چیزی نمیدهد
پیغمبر آن پسر را خواست فرمود چرا نفقه بپدرت نمیدهی چند نفرند که آنها واجب النفقه اند یکی حیوان سواریست باید خوراکش را بدهد
و بموقع علف بدهد هر چه لازم دارد   یکی هم اهل و عیال است که نفقه و کسوه آنها هم با مرد است خوراک و پوشاک اگر نمیدهد
مرا باید بدارند چنانچه زن ... هند زن ابو سفیان عرض کرد به پیغمبر ص   ان ابا سفیان رجل شحیح لا یعطینی ما یکفینی





شوهرم مرد نیست بخیل است چیزی بما نمیدهد که کفاف ما بشود فرمودند   خذی ما یکفیک   بقدر کفایت اگر او نمیدهد تو از مال
او برداری نفقه و کسوه طلب تو است باید بدهد مثل مهر میماند   یکی دیگر از کسانیکه واجب النفقه اند پدر و مادر ند اگر
فقیر باشند باید اولاد نفقه و کسوه با آنها بدهند حضرت فرمودند چرا خرجی بپدرت نمیدهی گفت ندارم حضرت فرمودند این
ماه خرج پدرت را من میدهم ماه دیگر تو بده انسان است شاید حالا اسیر فقر افتاده امر کرد پول خرما و گندم باو دادند رفت
ماه دیگر آمد آن مرد از پسرش شکایت کرد هر چه میگویم چیزی بمن نمیدهد پیغمبر او را طلبید فرمودند چگونه دلت راضی شد تو دارا
باشی و پدرت فقیر گفت پدرم دروغ میگوید من چیزی ندارم فرمودند تو دروغ میگوئی برو وقت شام تو از پدرت فقیرتر خواهی
شد همسایه‌ها آمدند که این انبارهای خرما و گندم ما را اذیت میکند خرماها گرم افتاده متعفن شده هوا گرم است ما را
ناخوش میکند اگر اینها را نبری ما باید خانه‌ها را بگذاریم برویم مجبورش کردند که بدشد حمال زیادی گرفت اجرت داد بروند
خرماها را بریزند بیرون دروازه از یکطرف گندمها را کشیدند وقت شام خواست اجرت بدهد در صندوق را واکرد دید
زرها همه خزف شده حمالها مطالبه پول کردند گفت ندارم بریزند یک فصل مشبعی او را زدند که صبح تا بحال ما را زحمت
این همه گند و تعفن شنیدیم امشب دست خالی چه طور برویم بخانه جواب اهل و عیال را چه بگوئیم همه گرسنه خبر به پیغمبر رسید
اینها اگر باو رسید بر جهت این بود که تکذیب پدر کرد   وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه   چند چیز است پدر با او اختصاص دارد
اول آنکه اگر پدر بمیرد صوم و صلوة فائته او بر ولد اکبر است و از مادر چنین نیست دوم در تطوعات اذن پدر شرط است مثلا
آنکه بخواهد روزه بگیرد یا اعتکاف کند یا حج تطوع بجا بیاورد در صحت اذن پدر شرط است مثل آنکه بخواهد روزه بگیرد و اذن
شرط نیست علی الاشهر الاظهر سیوم شهادت ولد بر والد قبول نیست و در شرع از شهادات مردود است بجهت آنکه دل پدر
میشکند و هتک حرمت او میشود لیکن شهادت فرزند در حق مادر قبول است چهارم اگر پدر فرزند را قذف کند حدش نمیزنند
پنجم پدر اگر از مال پسر بدزدد دست پدر را قطع نمیکنند ششم پدر میتواند فرزند را از خود نفی کند هفتم میان پدر و فرزند
ربا نیست   باری خداوند عبادت و احسان بوالدین را قرین هم ساخته اگر کسی قائل بوحدت خدا باشد اما عاق
باشد ابدا نفعی بحال او ندارد میفرماید   ان اشکر لی ولوالدیک   هم شکر مرا بجا بیاور هم شکر والدینت را چنانچه من تو را
خلق کردم از عدم بوجود آوردم پدر و مادر هم باعث خلقت تو شدند اگر آنها نبودند تو از کجا بودی آنها سبب خلقت تو شدند
باید شکر آنها را بکنی   وقل لهما قولا کریما   میفرماید نسبت بپدر و مادر بی ادبی نکنید با ادب اسم آنها را ببرید برای آنها نقل
بگوئید در راه رفتن بی اذن آنها ننشینید کاری بی رضای آنها نکنید هر چه باشد   واخفض لهما جناح الذل من الرحمة
خفض جناح بکنید کوچکی بکنید از برای آنها دعا کنید در حق ایشان خدا از سر تقصیرات ایشان درگذرد چنانکه آنها مرا
تربیت کردند زحمت بینهایت کشیده اند   از این خیلی چیزها استنباط کرده اند اگر هزار مرتبه بخوانند باز یک چیز بکر پیدا
میشود در یکی از تفسیرها نگاه میکردم فقره نوشته بود در ذیل این که در تفاسیر دیگر متوجه نشده اند نوشته بود خداوند عالم
این بر وجهها پنج آیه بکرات امر باحسان والدین کرده   ووصینا الانسان بوالدیه احسانا   در جای دیگر   ان اشکر لی ولوالدیک
در پنج شش سوره اما در تمام قرآن از اول تا باخر که نگاه کرده اند هیچ جا نیست که خداوند بوالدین سفارش کرده باشد که بفرزند
احسان بکنید ندارد چنین چیزی همه جا بفرزند سفارش میکند احسان کنید بوالدین برای اینست که فرزند نمیدانند مقام والدین
را و زحمتهائیکه در باره او کشیده اند لهذا خداوند بنکرشان میدهد احسان کنید پدر و مادر را اما به پدر و مادر هیچ
نفرموده است احسان کنید نسبت بفرزند چونکه پدر و مادر مفتون‌اند بر محبت خودشان دوست میدارند اولاد را ...
دارد هم مادر محبت مادر که حکایت عجیبی است مافوقش متصور نمیشود این قدر محبت دارد که راضی نمیشود از برای فرزند
برود راضی است خودش برهنه باشد او بپوشد خودش گرسنه باشد او سیر در اینجا حدیث کوچکی بخاطرم آمد عرض کنم
در مدینه جناب رسول تشریف میآوردند و جمعی از اصحاب در خدمت حضرت مردم عقب سر میآیند دیدند زنی
از دور میاید بی چادر سر برهنه فریاد میکند پای برهنه میدود رفتند او را برگردانند که پیغمبر میآید جناب رسول
کارش نداشته باشید   دعوها فانها مجنونة رفع القلم عنها   واگذارید این زن را قلم تکلیف از او برداشته است
عرض کردند چرا دیوانه است فرمودند   انها ضاعت ابنها   این زن پسرش را گم کرده است این مسلمانان زن بچه
را گم کرده از حالت طبیعی بیرون میرود سر برهنه میان کوچه میدود دیگر خدا بداد دل ام لیلی برسد که دید زره

شکسته مغز سر از لولهای دماغش بیرون آمده با پاران مادر چه گذشت که هیجده سال زحمت پایش کشیده میگفت

| | | | |
|---|---|---|---|
| شاه نشین چشم من جای تو بود ای پسر | شد چو غزال دو خطره مثل شانه تو | خنده چرا نمیزند غنچه لب لکشای تو | |
| | لخت خون چرا کنون آمده است جای تو | تو که بخواب میشدی تا بنوازمت دلم | چون نکرم مبا خون دل زدل بر پای تو |

| | |
|---|---|
| الا لعنة الله على القوم الظالمين | وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون |

## مجلس بیستم

در عقوق والدین جوانیکه عاق پدر بود در کعبه حضرت امیر او را دید بموعظه مردم حکایت پهلوان که خواست نقش شیر بکند بشانه‌اش عاق کردن نوح پسرش حام را واحوال لقمان وبلال مؤذن وچهار غلام از برکت چهار بزرگوار رو ایشان سفید شد و غلام رو عایشه

وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه

وبالوالدين احسانا در مجلس گذشته عرض کردم خداوند در این آیه سفارش والدین را میکند همان قسمیکه طفل بودی پدر و مادر ترا بزرگ کردند توجه مودند حقوق ترا ادا نمودند تو هم باید حقوق ایشان را ادا کنی چنانچه آنها کردند کاری نکنی که عاق والدین بشوی که هیچ عملی از تو قبول نمیشود خداوند میفرماید یا عاق افعل ما شئت فانی لا اغفر لك ای عاق پدر و مادر هر کاری میخواهی بکن که من ترا نخواهم آمرزید امرزش از برای تو نیست مثل اینکه طبیب میرود بیالین مریض تا خوب شدنی در او مشاهده نمی‌کند میگوید هر چه میخواهد این مریض بدهید تو این دیگر خوب نخواهد شد حالا خدا میفرماید یا عاق افعل ما شئت فانی لا اغفر لك حق پدر بر فرزند این قدر است که اگر کافر هم باشد باید اطاعتشان کند اگر پدرش را بکشد که واجب القتل باشد عمرش کوتاه میشود انچه ما دیده ایم این طور بوده اسم شیرویه شکم پدرش خسرو را درید عمرش کم شد حکایت پسر متوکل را شنیده اید شبی آمد بمجلس پدرش دید پدرش دشنام میدهد بفاطمه زهراء سخره نشسته تقلید میکند از جناب امیرالمؤمنین متکائی بر شکمش بسته دستش را روی شکمش گذارده میگوید سلونی قبل ان تفقدونی هیچ نگفت و رفت فردااش من خدمت جناب امام علی النقی ع عرض کرد اگر کسی بشنود سب میکنند جده ات فاطمه را و تقلید میکنند از جدت امیرالمؤمنین تکلیف چنین کسی چه چیز است حضرت فرمودند باید کشت از سب کننده را واجب القتل است عرض کرد من دیشب شنیدم پدرم سب میکرد من هم پدرم او را میکشم حضرت فرمودند قتل پدر عمرش کوتاه میشود عرض کرد من میخواهم چنین عمری را آمد با عزیزک را با خودش همدست کرد شب در بخیند بمجلس متوکل را کشت با فتح بن خاقان که وزیرش بود شش ماه بیشتر زندگانی نکرد عمرش کوتاه شد دیگری بکر اینکه بقصاص او پدر را نمیکشند اگر پدر از مال پسر بدزدد از پولش از جواهرش یا چیز دیگر دستش را نمیبرند خداوند همه جا فرموده دست دزد را قطع کند اما اگر پدر بدزدد از فرزند چنین برادستش را نمیبرند بگوئی جوانی آمد خدمت پیغمبر ص که یا رسول الله پدرم آمده است بخانه از مال من سرقت کرده است حضرت فرمود انت ومالك لابيك تو و هر چه داری همه از پدرت است تو مال چیزی نیستی مال خودش را برداشته العبد وما في يده كان لمولاه عبد هر چه دارد از آن مولاست او مال چیزی نیست تو بنده پدرت هستی هر صفت کمالی که در خودت می‌بینی همه را از پدر بدان او باعث خلقت تو شده اگر پدرت نبود تو از کجا بودی بوجودت غره مشو پدر ترا سبب شده که خداوند ترا از کتم عدم بصحرای وجود آورده اگر بگوئی دلش بشکند و نفرین بکند چه میکنی در دنیا بگوئی جناب امیرالمؤمنین ع بمکه آمده بود و جناب امام حسن هم تشریف آورده بودند پدر و پسر هر دو با هم شبی حضرت با امام حسن امده بودند بجهت طواف خانه خدا دفعتی که مردم از آمد و شد افتادند جناب امام حسن میفرماید بصدای مناجات بگوشم رسید مناجات میکند با پروردگار نظما و نثرا میگفت یا من يجيب دعا المضطر في الظلم يا كاشف الضر والبلوى مع السقم ای خدا و ای کسی که مستجاب میکنی دعوت مضطرین را در ظلمتها ای برطرف کننده ناخوشیها و بلاها ای کسی که وافدین نازلین تو غافل خوابیده اند نامت العيون وغارت النجوم وانت الملك الحي القيوم تو که هرگز خواب نمیروی رحم کن بر من بحق این حرم ای پروردگار اگر بوده باشد عفو تو که امید داشته باشد او را کسی که اسراف کرده ظلم کرده بر نفس خود پس کیست که بر معصیت کاران رحم کند یا من له الدنيا والاخرة ارحم من ليس له الدنيا والاخرة مناجاتش تمام شد برخواست بیرون برود از مطاف جناب امیرالمؤمنین فرمودند یا ولدی یا حسن برو به بین صاحب مناجات کیست





بیاورش نزد من جناب امام حسن آمدند پیش فرمودند اجب ابن عم رسول الله اجابت کن پسر عم رسول الله را فقال لبیک امد سلام کرد جواب شنید حضرت فرمودند چه حاجتی داشتی چه کرده عرض کرد یا علی حقیقتش این است پدر مرا نفرین کرده فقال له ما كان من قصته کیفیتش را از برای من نقل کن عرض کرد من در ایام جوانی زیاد اشتغال بمعصیت داشتم بلهو ولعب هر چه پدرم مرا منع میکرد فرزند ترک کن نه خیر هر چه نصیحتش می‌نمودی خواهی دید بد است هر چه او بیشتر موعظه‌ام میکرد من بیشتر مرتکب میشدم معاصی را تا یک روزی با زمین مشغول معصیت بودم پدرم آمد باز همان حرفها را زد من چوب را برداشتم زدم پدر پیرم افتاد روی زمین برخواست قسم خورد که حالا میروم در مسجد الحرام ترا نفرین میکنم گفتم هر کجا میخواهی برو هر چه میخواهی نفرین کن آمد در این مکان منهم بودم دستهایش را بلند کرد گفت خدایا تو را از برای پدر حقی قرار داده بر گردن فرزند و این فرزند من هر چه او را نصیحت میکنم بمن بد میگوید تو میدانی که من او را امر بطاعت وعبادت تو میکردم و او مخالفت میکرد تو انتقام مرا از او بکش فما استتم دعائه هنوز دعایش تمام نشده بود که نصف بدنم شل شد خشکید جا مرا شل دور کرد نشان داد این بعد از چندی من پشیمان شدم آمدم پیش پدرم التماس کردم که من جاهل بودم نفهمیدم حالا تو بر میگردم بد کردم غلط کردم دعا کن خدا مرا شفا بدهد این قدر الحاح کردم تا اینکه پدرم قبول کرد گفت مرا ببر همان موضعی که نفرین کردم تا انجا دعا کنم من شتری آوردم پدرم را سوار کردم منهم عقب سر می‌آمدم شتر را میراندم تا رسیدیم بوادی اراك بزمین کلوخ زاری یکدفعه مرغی از عقب سنگی پرید هوا شتر رم کرد پدرم از بالای شتر افتاد بزمین فتح راسه سرش بسنگی خورد شکست آمدم بیالین پدرم دیدم مرده همانجا دفنش کردم حضرت فرمودند معلوم میشود پدرت از تو راضی شده است که آمده است در حق تو دعا کند بیا من در حق تو دعا کنم و اگر رضایت پدرت نبود در تو منهم در حق تو دعا نمیکردم بعد حضرت دست برداشت دعا کرد در حق او خودش را مالید بر بدنش شفا یافت بعد حضرت رو کردند بر پسرهای خود بغیر از جناب امام حسن با هم بودند چند نفر دیگر فرمودند عليكم ببر الوالدين بر شما باد باحسان والدین بترسید از نفرین ایشان چند نفرند که دعای اینها مستجابست اول دعای مظلوم در حق ظالم کاهی زود خداوند میگیرد آن ظالم را مهلتش نمیدهد کاهی هم مهلت میدهد آن ظالم را که معصیتش بیشتر بشود تا عقابش زیاد بر شود دوم نفرین والدین در حق ولد سیم نفرین مادر در حق فرزند که زود مستجاب میشود بجهت آن زحمتهائی که او میکشد تا کسی مادر نشود قدر مادر را نمیداند که این بیچاره چه قدر زحمت میکشد متحمل کثافت نجاست بیمار و بیخوابی هم میشود در شبها تا بستان طرف صبح خواب بچه قدر شیرین است تا چشمش گرم خواب میشود صدای بچه بلند میشود مم چوب میخورد مثل کسی که عقرب او را زده باشد میرود بسر گهواره بچرام که بسترش است تا وقتی که بزرگ میشود چون دعای مادر را میزند بخت میدهد میخواهی نفرینش اثر بکند الیه اثر میکند تا دلش بشکند زحمتهای مادر

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| چه خوش گفت زالی بفرزند خویش | | چه دیدش پلنگ افکن و پیل تن | | گر از عهد خوردیت یاد آمدی | | که بیچاره بودی در آغوش من |
| | | نکردی در این روز بر من جفا | | که تو شیر مردی و من پیره زن | | |

میدانم ای عزیزان این قرآن که میخوانید از برای چه چیز است خدا خواسته است همه قرآن زیاد بشود یا دیگر چیزی بلد بشود العیاذ بالله یا از دروغ ترا نهی بد کرده میفرماید اقم الصلوة نماز بکن هما نطوریکه او حرف خدا است این هم کلام خدا است وبالوالدين احسانا نیکی کنید در حق پدر و مادر نه عداوت حرف زشت نزنید تند بر ایشان نگاه نکنید در روی‌اش نکنید در وقت حرف زدن صدا بر ایشان بلند نکنید اگر شما را بزنند در حق ایشان دعا کنید وصیت میکند بوصیتش عمل کن میگوید فرزند من ای تو نوعی که دارم در مقام پدر و فرزندیت جنازه مرا بکربلا بفرست میگوید چشم یکهفته که گذشت یادش نمی‌آید پدر هم دست جنازه ها همینطور بیرون دروازه گذاشته تا وقتی که مردم بیایند هی بگویند که این بیچاره وصیت کرده پسر بدنش کربلا تو لعاز پسر میبرد مبیرد شراب وجنده و بچه و قمار بازی میکند پس حالا خودت پیش از وقت از برای خودت یک کاری بکن بعد بعفرا وصنا کین والله آخرش پشیمان خواهی شد از برای جمع میکنی آخرش میدهد بشراب و کباب و تو باید در قبر جواب پس بدهی احوال خودت را ایت قرار بده ببین تو از برای پدرت چه کردی که اولاد تو از برای تو بکند تو نمیخواهی بدنت بیاید این تو نمردنی میخواهد چیزی در راه خدا بدهد هر چیزیکه از آن بدتر نیست میدهد لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون خدا میفرماید بدو دنی انفاق میکنی اجر را که دو ستر میدهد آن انفاق کن اسب میدهد در راه خدا زخم کور مثل که همه بازار بگویند مال تو نمیخواهد میشکتی بدهد سفارش میکند یک اسبی باشد شکل خوش داه چاق باشد خوش علم باشد جوان

باشد تا بخدا شبیه هیچ اشبی کسی در راه خدا بدهد روضه خوانی میکند اینها دلیل بر عدم اعتقاد است پول روضه
بدهد اول که خیال دادن ندارد اگر بشود روضه خوان مرده خوشحال میشود که الحمد لله این پول هم منفعت ماند دیم خوب
جنسیم این قدر بمند هند تا آن بیچاره بر دارد برود بسته کرد ما میخواهیم مرخص شویم از خدمت شما اگر اتفاقی میفرمائید وقت
است او هم میرود پیکر در پولهای قلابی دندگان صراف پیدا میکند میدهد میبرید هر که کم ها دارد ان فراره بدهد
اعتقاد دارد بسید الشهدا خبر گردن کیر شده این روضه را بخواند برای ملو حکایت احوال این مردم حکایتان شیر است

| | | و پهلوان قزوینی ... نقل میکند | |
|---|---|---|---|
| ... ز قزوینی | اگر که بی دم ز نیکو شیر بیخ | گفت چه صورت زنم ای پهلوان | گفت بر زن صورت شیر ژیان |
| طالعم شیر است نقش شیر زن | چه کنم ونک کم بود شیر زن | گفت بر چه موضع صورت زنم | گفت بر شانه گهم زن آن رقم |
| چونکه او سوزن فرو بردن گرفت | ... ود رشانه مسکن گرفت | پهلوان در ناله آمد کای سنی | پس مرا کشتی چه صورت میزنی |
| گفت ای شیر فرمودی مرا | گفت از چه عضو کردی ابتدا | گفت از دمگاه آغازیده ام | گفت دم بگذار ای دو دیده ام |
| از دم و دمگاه شیر ... گرفت | گفتم او دم گهم محکم گرفت | جانب دیگر خلش آغاز کرد | باز قزوینی فغان را ساز کرد |
| بانگ کرد او کاین چه اندام است ای | گفت این گوش است ای مرد نکو | گفت تا گوشش نباشد ای حکیم | گوش را بگذار و کوته کن کلیم |
| جانب دیگر گرفت آن شخص زخم | بی محابا بی مواسائی و رحم | گفت کاین جانب چه اندامست | گفت این است اشکم ای ... |
| گفت تا اشکم نباشد شیر را | اشکم چه شیر را بهر خدا | بر زمین زد سوزن آنهم وستاد | گفت در عالم کسی را این ندید |
| | شیر بی سر بی دم و اشکم که دید | این چنین شیری خدا کی آفرید | |

در سابق رسم بود خال میکندند بر بدنشان حالا هم کردها کوبند لرستان کردستان حرامست قزوینی آمد پیش
کد میایک صورت شیری بنشان من بکن وقتی مردم با شخص کشتی بگیرم چشم پهلوانها که باین صورت شیر میافتد وا همه آنها را
بگیرم نتوانند با من کشتی بگیرند این هم سوزن را بیرون آورد که اول باید بکند بعد با کبودی یا سیاهی نقش ببندد از دو جو که
سوزن را فرو کرد گفت آخ آخ چه کار میکنی گفت صورت شیر گفتی بزن گفت از کدام عضوش ابتدا کردی گفت سرش را کشت
گفت سر نمیخواهد این شیر جانب دیگر خلش آغاز کرد باز قزوینی فغان را ساز کرد گفت این کجاش است گفت این دستش
گفت دست هم نمیخواهد سوزن را جای دیگر فرو کرد پرسید کدام عضوش را میکنی گفت گوشش است گفت تو را بخدا
گوش هم نمیخواهد اشتر نباشد جانب دیگر گرفت آن شخص زخم بی محابا بی مواسائی و رحم گفت این بکر آخ مردم این دیگر
کجاش است گفت دم است میکنم گفت بگذار این شیر دم نداشته باشد دم نمیخواهد چکند دلاک متغیر شد سوزن را زد زمین
گفت پدر سوخته هر جو شیری که تو میخواهی خدا نیافریده شیری که سر نداشته باشد نه دم نه گوش نه پا هم چو شیری که خدا خلق
نکرده حکایت این مردم هم همان حکایت است شیعه همه چیز نه نماز نه روزه نه اخلاص با اسم خالی هم که چیزی نمی شود هند
شخص نقل میکند رفتم در یکی از بلاد هندوستان از یکی از آنها سوال کردم شما چه دین و مذهب دارید گفت تمام شیعه
گفتم نماز میخوانید گفت نمیکنند گفتم روزه چه طور گفت نمیگیرند غسل جنابت گفت نمیکنند اما تا بخواهی شیعه شیعه خالص
همین چیزی که یاد داریم خدا کریم است بلی خدا کریم است اما در جا و موقعش باری گفتیم که در عاق والدین بود اینها دیگر بالعرض
مذکور شد در شب قدر که خداوند میامرزد امت محمد را از جمله کسانیکه آمرزیده نمیشوند عاق والدین است نعوذ بالله خدا
بکرا میرزند اجر بر سرش میزنند جنگ و دعوی میکنند باید بخلق و کلوبش میاندازند با این اختلافی که در خصوص گناهان کبیره
کرده اند بعضی هفت تا گفته اند بعضی هفتاد تا بعضی هفتصد تا با این اختلاف کلی کسی در عقوق والدین اختلاف نکرده که از
از معاصی کبیره است شما میپرسید سبب چه که اهل هند و زنگبار و تبر حبش همه سیاه هستند چرا چرا است همه سفید ند
اینها سیاه صورتشان بدنشان بجهت نفرین پدر است وقتی که نوح علی نبینا و علیه السلام در کشتی بود روزی در کشتی خواب
بودند اوقات رسم نبود زیر جامه پوشیدن از عهد حضرت ابراهیم زیر جامه پوشیدن مرسوم شد آنوقتها ماننده چیزی به
کمرشان می بستند روزی حضرت نوح در کشتی خوابیده بود بادی وزید و عورتش مکشوف شد سام برخاست و جامه بر
عورت پدر انداخت و او را پوشانید حام برادر سام حام را از عورت نوح پدرش دور کرد و جناب نوح مکشوف العورة
افتاد کشتی خندیدند سام گفت چرا چنین میکنی مردم می بینند عورت پدرت را میخندند گفت منهم این کار را بجهت همین میکنم





که مردم ببینند بخندند سام و حام با یکدیگر سخنان درشت گفتند صدای جنگ و نزاع بلند شد جناب نوح از خواب بیدار
شد سبب نزاع دو برادر را پرسید مردم نقل کردند گفتند باد عورت تو را مکشوف کرد سام پوشانید در صورتی که حام تو را مکشوف العورة
کرد جناب نوح دلش سوخت و بدش آمد نفرین کرد عاق کرد دستش را بلند کرد بسوی آسمان اشکش ریخت قال اللهم غیر ماء
صلبه و اجعل اولاده عبیدا لاولاد السام یعنی خدایا آب پشت حام را تغییر بده نطفه او را سیاه کن و اولاد او را خدمتگار
اولاد سام کن حام آمد ظرف کشتی شروع کرد بخندیدن این مرد بکر بیرشته خرفت شده وقتی رفت پهلوی زنش خوابید حامله
بعد از جنگ اولاد وی وزرد بدرند مثل کاکا سیاه سرتا پا سیاه دیگر از خجالت پیش زنش نیامد تنها رفت باز مثل او زود اورد
شد رفت پیش زنش این مرتبه حامله شد زائید یک بچه کنیز گفت یعنی چه پدر سفید مادر سفید بچه چرا سیاه است فهمید
نفرین پدر اثر کرد دیگر پشت سرهم اولاد او را زاد سیاه سیاه از نر و از اولاد و فرزندان حام همه رنگشان سیاه شد احفاد اولاد
همه سیاه شدند تا حالا همه نفرین پدر است وغالبا بد اخلاق و رزل و نانجیب و خداوند عالم بجز آن این بدنامی و رسوائی چند
نفر از غلامان و کنیزان را خوب خلق کرده که تا قیامت اسم این چند نفر غلام و کنیز باقی ماند این یکی دیگر اینکه بنظر
کسی بکسی نگاه نکند حتی حیوانات را هم کسی نمیتواند بحقارت نظر کند خوب دارند سگ را ملاحظه کنید در میان حیوانات
هیچ پست تر است اخس همه حیوانات کلب است از میان اینها سگ اصحاب کهف را خلق کرده اسم این سگ را در قرآن برده کسی خیال
ندارد ببیند و ضو با طهارت دست باو بزند میفرماید وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید هیچ کس نمیتواند بی وضو

| | | | |
|---|---|---|---|
| | بی وضو انگشت بگذارد نه مگر کسی که مخالف خدا بخواهد بکند الا خدا فرموده | | |
| | گر شد مشهور هست اندر جهان | هم بجنس او بصورت از سگان | |
| ز شیطان بد تر در درگاه خدا کسی هست یک روز که حضرت آدم نشسته بود شیطان رد میشد ملائکه رجمش میکردند لعنتش | | | |
| کردند طردش میکردند آدم خندید بشیطان خطاب شد ای آدم چرا خندیدی چرا بحقارت نظر کردی | | | |
| | صد بلیس نو مسلمان دیدم | یو سنی راکه کردار و نو کنم | |

این صفت را از خودت دور کن او هم مخلوق من است تو هم مخلوق من نهایت اینکه برای حکمت و مصلحت شیطان را از ساحت قرب
خودم دور کردم و بر سر تو تاج کرامت گذاشتم آدم گفت خدایا تو به کردم خالا خداوند در میان این طایفه سودان چند نفر غلام
و کنیز خلق کرده در این مجلس احوال چند نفر از غلامان خوب را ذکر کنیم یکی لقمان است خداوند در قرآن مجید سورة مخصوص
فرستاده سورة لقمان میخوانی کاکا سیاه بود چه شانی دارد که خداوند کلمات او را بعضی را نخبه کرده در قرآن از برای پیغمبر
محمد بن عبد الله صلوات الله علیه ذکر میکند وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ
وصیت میکرد لقمان به پسرش موعظه اش میکند ای پسرم من شریک از برای خدا قرار مده خدا شکر از عدم بوجود آورد
عملی که از برای خدا میکنی خالص کن شرک قرار مده که شریک از برای خدا قرار دادن ظلم عظیمی است ظلم از این بالاتر نمیشود
يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ فرزند نماز را بپا
امر بمعروف کن نهی از منکر کن هر جائی منکراتی دارد مسجد منکراتی دارد هر کسی باید منع کند تمام منکراتی دارد کو چه دارد
بازار دارد ای فرزند وصیت لقمان است صبر کن ای فرزند وارد میشود تغیر میرسد با غنا همه را صبر کن بدان هر چه رسید بتو مصلحت
تو در آن بوده حضرت میفرماید هر چه خدا مصلحت میداند به بنده اش میدهد یکی را همیشه ناخوش کرده مصلحت در این
اگر سلامت بود فتنه و فساد میکرد یکی مصلحتش در این است فقیر باشد اگر دولت داشت روزی یکنفر آدم میکشت تا با کسی جنگ
میشد میگفت بکشید پول خونش را میدهم یکی را دولت میدهد اگر فقیر بود همیشه کفر میگفت وصایای لقمان را عرض میکردم
اگر کسی عمل کند هر کجا مشی باشد عالی بنیه دارد ای فرزند از جمیع سخنان حکمت چهار سخن را اختیار کرده دو چیز است هرگز فراموش
مکن یکی خدا است یکی هم مرگ همیشه مرگ و خدا را در ذکرت باشد آن دو چیز دیگر باید فراموش کنی و در خاطر نگه نداری یکی محبتی
است که در حق کسی میکنی یا چیزی باو میدهی نگو من فلان وقت بتو چنین و چنان کردم لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ
یکی دیگر آنکه کسی با تو بدی کرده نصب العین خود مکن که بگوئی باید تلافی کنم ای پسر غذا که میخوری از برای رفع ضعفی نگه بدار
پیش از خوردن بده که رفع اذیت آن غذا بشود ای فرزند سه چیز را پیش از سه چیز تغیر بده مکن غذا را پیش از اینکه هضم بکنی
معده بیرون میاید یکی ربنو را پیش از اینکه امتحانش کنی اگر میخواهی بدانی چه طور آدمی است بکوفتی متغیرش کن آنوقت ببین

حق تو چه میگوید یکی هم زن را نا نهزد بجهت اینکه محرم احتمالی در حقش میرود ای فرزند با کسیکه دوستی کردی خلوت نکن در دوستیت هرچه راز داری بار و مگو شاید یک وقتی با تو دشمن شد آنوقت بابد از او بترسی که سر تو را فاش نکند هرچه را بدوست مگو بعضی سخنها را در قلب نگهدار با کسی هم که عداوت کردی بیاد دشمنی مکن شاید یک وقتی با تو دوست شد از خودت را بازن مگو وصایای لقمان را جزو الات او زیاد است اگر خواسته باشم بگویم یک مجلس و دو مجلس تمام نمیشود معاصر بود این لقمان با داود خدا تبارک و تعالی در بارهٔ او میفرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ در جای دیگر میفرماید وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا بلقمان حکمت آموختیم عوام الناس حکمت که میگویند خیال میکنند علم طبابت است هیچ هم ربطی ندارد که میگویند حکیم باشی اینها قدری درس طب خوانده اند حکمت لقمان غیر از اینها بود وقتی بر منبر میرفت همین غلام سیاه نود پیغمبر می آمدند در پای وعظش می نشستند استماع میکردند جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد بحضرت داود فرمود روزها منبر بگذار لقمان منبر برود وعظ کند خودت و حضرت سلیمان و سایر فرزندانت با عموم ناس پای وعظ لقمان بنشینید و نصایح حکیمانهٔ او را استماع کنید روزها که منبر میرفت مخاطبش حضرت داود بود روزی لقمان نشسته بود در مسجد جوانی وارد شد خوش شکل مقبول سفید آمده بود پای وعظ لقمان تعریفش را شنیده بود خودش را ندیده بود لقمان را نمی شناخت این جوان صبیح المنظر وقتی نشست ملتفت شد دید پهلوی غلامی نشسته شدید السواد لبهای کلفت و بینی پهنی دارد از او اعراض کرد لقمان فرمود ای فرزند نظر بلبهای کلفت و رنگ سیاه من مکن حرفهای باریک و سخنان نورانی مرا ببین وقتی که موعظه میکنم صورت ظلمانی مرا مبین کلمات نورانی مرا ببین خوبی در همه چیز بظاهر نیست غیر از انسان بظاهر شناخته نمیشود نظر خدا در دل بقلب است همه

همه چه میخواهد باشد إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ لَا إِلَى صُوَرِكُمْ

| | | | |
|---|---|---|---|
| غلام سیه چهره شد تنکدل | اگر ماه رخسار با فر و جاه | نشد تیره دل از غلام سیاه | بروم بچشم حقارت مبین |
| که ما جمله تاریک و کر روشنیم | چنین گفت باان بت سنکدل | کای زهره رخ عطارد جبین | مرا صورت لیلة القدر داد |
| اگر ظلمت از سیاهی من | همه عندلیبان باغ گلشنیم | تو را انکه رخسار چون بدر داد | خریدار حسن تو بیجد شود |
| دگر از بیاض تو عکس کار | بروی تو افتد تو چه حسن | ازان خال حسنت یکی صفحه | کر بنداز من بهره زندیوم |
| | بروم شود نقطهٔ اشکار | مرا خلق مبروص خوانند شو | |
| | مرا می سزد کاز تو کیرم کنار | تو را می نه بیداز من فرار | |

همه را خدا خلقمان کرده نقاش دیگر نیست اگر از سیاهی من نظرهٔ بصورت تو بیفتد صد مراتب بر حسن و جمال تو افزوده میشود و مقبول میشوی اگر از سفیدی تو بمن بیفتد عکس این است مردم میگویند باید از این دوری کرد این برص دارد پیس است حالا باید من از تو کناره کنم یا تو از من این را گفت و برخواست رفت بالای منبر شروع کرد بوعظ کردن این یکی از غلامهای خوب بود دیگر از غلامان خوب که خال پیشانی اهل اسلام بودند یکی بلال مؤذن پیغمبر بود که در فتح مکه پیغمبر فرمود بالای خانه کعبه رفت و اذان گفت و مخرج شین نداشت بجای أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَسْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ میگفت مردم میخندیدند می گفتند که از دم غلطی است که این باید برود اذان بگوید مخارج حروف هم که ندارد حرف را نمیتواند از مخرج ادا کند یکی میگفت خوب بحال پدرم که مرد و اذان بلال را نشنید دیگری میگفت محمد کلاغ سیاه را بالای بام کعبه فرستاده اذان بگوید که نمیتواند حرف را از مخرج ادا کند بر مسلمانان طعن منافقان گران آمد بجناب رسول عرض کردند ای نبی و ای رسول کردگار بلند مؤذن کو بود افصح بیار دیگری را بفرما اذان بگوید که زبان دشمنان بسته شود پیغمبر بجهت رفع تشنیع مردم بلال را از اذان گفتن منع کرد بلال دل شکسته شد جبرئیل آمد که خدا و ند میفرماید بغیر از بلال کسی دیگر ماذون نیست بالای بام رفته [illegible] اذان بگوید اذان را از برای حق میگوید از برای دیگری که نیست ما همان سین را بجای شین قبول داریم

| | | | |
|---|---|---|---|
| | مادرون را بنگریم و حال را | نی برون را بنگریم و قال را | |
| اگه قصدش از خشنودی ما بود | | | هیچ قلبی پیش او دز دیده نیست |
| | گر بود لفظش کج و معنیش راست | آن کجی لفظ مقبول خداست | |

قلب باید تو جهش بحق باشد لفظ کج باشد خدا قبول میکند بعد از آن روز هر وقت پیغمبر افسرده خاطر میشد از صدای خلق و معاشرت اینها میفرمود أَرِحْنَا يَا بِلَالُ قرآن بخوان تا دلم آسوده خاطر شوم مدتها که نقلی کند خدمت پیغمبر





خوش حنجره بود و قرآن با و تعلیم کرده بود می نشست تلاوت میکرد ایهٔ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ در بارهٔ او نازل شد بعد از پیغمبر دیگر اذان نگفت ترک کرد هر چه ابو بکر فرستاد عقبش بیا اذانت را بگو گفت من بر خودم قرار داده ام بعد از پیغمبر اذان نگویم چند وقتی از مدینه رفت باز برگشت آمد فاطمه زهرا سلام الله علیها پیغام داد از برایش که دلم میخواهد یکبار دیگر اذان گفتن تو را بشنوم مثل ایام حیوة پدرم گفت بچشم حالا که دختر پیغمبر فرموده اطاعت میکنم رفت بالای پشت بام شروع کرد باذان گفتن تا رسید باینجا که أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فاطمه اسم پدر را که شنید غش کرد از همانجا اذانش را قطع کرد دیگر نگفت این آخر اذانش بود بعد از وفات فاطمه هم از مدینه رفت یکی دیگر از غلامانی که خوب بودند قنبر غلام جناب امیر المؤمنین بود که حضرت او را آزاد کرد و حجاج او را کشت چهار نفر غلام سیاه هم از برکت چهار بزرگوار صورتشان سفید شد یکی وقتی بود پیغمبر بسفر شام میرفت همراهان پیغمبر تشنه شدند هرچه هم میرفتند آب نبود و اینجاها هم مثل عجم نیست دو روز سه روز که میروند آب نیست یک چاه آبی هم بسته جناب رسول فرمودند بچه نفر بروید بقدر یک تیر پرتاب آنجا تلی است غلام سیاهی آنجا ایستاده مشک آب دارد برش دارید بیاورید اینجا رفتند دیدند گفتند بیا بریم خدمت محمد گفت محمد ساحر من نمیایم دیدند نمیآید بجبر و عنف او را کشیدند آوردند خدمت پیغمبر حضرت فرمودند هر کس آب میخواهد بیاید مردم ظرفها و کوزه ها آب داشتند آمدند پیغمبر دست مبارکش از آن آب بمردم میداد همه بردند خوردند شترها را از آن آب سیراب کردند غلام گفت من هیچ ساحری در عمرم ندیدم این همه آب از کجا میآید که تمام شدن ندارد فَقَالَ ارْفَعْ رَأْسَكَ ای غلام سرت را بلند کن سرش را بلند کرد دید از آسمان تا زمین آب است که متصل است باین داو پیغمبر فرمودند دیدی این آب اتصالش باسمانها است آنوقت این غلام خودش را بخاک انداخت بدکردم نفهمیدم عفو کنید از من حضرت دست مبارکش را کشید بر صورت غلام رویش سفید شد فرمودند برو این قضیه را غلام باز هم نمیدانستم تا همانجا که شاهد آن بودم عرض کردم یکی دیگر از غلامها که صورتش سفید شد یکروزی در ایام جنگ صفین بود غلامی داشت معاویه آمده بود بمیان میدان ناسزا میگفت نسبت بامیر المؤمنین غلام عثمان هم پیش معاویه ایستاده آخر معاویه میگفت من طالبه خون عثمان را از علی میکنم غلام عثمان هم پیش معاویه ایستاده بود این غلام دید که این ملعون خبیث سب حضرت میکند غیرتش نکنجید سوار شد شمشیرش را کشید تاخت میان میدان ضربتی بر غلام زد کشته شد آنوقت آمد خدمت جناب امیر المؤمنین خودش را انداخت بروی قدمهای حضرت بوسید حضرت هم دست مبارک را بصورتش کشید روی سیاهش سفید شد یکی دیگر از غلامها اینکه صورتش سفید شد روزی جناب امام حسن مجتبی سوار بودند میرفتند غلام سیاهی بود فلیح سر راه نشسته بود حضرت آمد رد بشود تا زبانه از دست امام حسن افتاد بر زمین این غلام در دلش گذشت کاش من میتوانستم این تازیانه را میدادم بدست آقا و مولایم آرزو کرد تمنا کرد ای کاش صبیح بودم پس میخواستم حضرت از نیت قلبش مطلع شد فرمود قُمْ صَبِيحًا پاشو از جایت تو صبیحی تا حضرت این لفظ را فرمود برخواست تازیانه را برداشت جبر و دست داد بحضرت حضرت هم از بالای اسب دست کشید بر صورتش صورتش نورانی شد یکی دیگر از غلامانی که رویش سفید شد آن غلام صحرای کربلاست دیگر از اینجا نگذرم امام علیه السلام در زیارتش میفرماید بأبی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي غلامش گفتم غلط کردم سیاه چو اندم خطا کردم | |
| مگو غلام که این خواجه هزار آزاد | مگو غلام که بر درس عشق استاد | مگو سیاه دل زلف حور بان مشکی | مگو سیاه در مشک جامه ز برش |

برای جوانان بنی هاشم هم کسی گریه بجهت مظلومی جناب سید الشهداء جانها بفدایش بهود و نصاری میکریند محبت شیعیان معلوم میشود که برای غلام سید الشهداء بگریید ما هم میگوییم غلام سید الشهداء هم حالا بیائید برای غلام جناب ابیعبدالله عزاداری کنیم چون شهادت او بسیار کم مذکور میشود در کتاب جلاء العیون و محرق و مهیج و سایر کتب مصیبت نوشته اند چون این غلام دید فرزند پیغمبر غریب و بی یار است پیش آمد عرض کرد یا بن رسول الله أَنَا ذَنْ لِي فِي جِهَادِ أَعْدَاءِ اللَّهِ مرخص کن بمیدان اشقیا بروم و جهاد کنم حضرت فرمود ای غلام کسی را با تو کاری نیست بهر جا میخواهی برو عرض کرد فِي الرَّخَاءِ أَلْعَقُ قِصَاعَكُمْ وَفِي الشِّدَّةِ أَخْذُلُكُمْ لَا يَكُونُ هَذَا أَبَدًا حق احسان و نمک شما را فراموش نکرده ام و دست از دامان شما بر نمیدارم

این مهر بر که افکنم این دل کجا برم | کو بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

باز حضرت اذنش نداد فرمود أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي من بیعت خود را از گردن تو برداشتم چرا عبث خود را بکشتن میدهی جائی برو که جانت سلامت باشد عرض کرد بعد از تو در خانه کدام آقا بروم خدمت کنم زنده کی بچه کار من میآید بعد از شهادت تو ای آقا

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرا ز کعبه است منع راه مکن | اگر گفته است که قربانی سیاه مکن / ... سیاه چو تشنگان بسیست حضو | اگر چه در نظر خلق بندگان خوارند / مرکبی زبرای توست ... ضرور | ولی برای فدا پیش نگاه میدارند |

عرض کرد آقا حالا فهمیدم چرا اذنم نمیدهی   إِنَّ لَوْنِي لَأَسْوَدُ وَرِيحِي لَنَتِنٌ وَحَسَبِي لَلَئِيمٌ   من رویم سیاه است وجودم بدبو
و خلق مرا حقیر می شمارند لیکن نا خون کندیده خود را مخلوط خون این جوانان هاشمی نکنم دست بر نمیدارم حضرت چون الحاح
او را دید فرمود روز یکه ترا خریده ام بفرزندم سید سجاد بخشیده ام برو از او اذن بگیر غلام بخیمه بیمار کربلا آمد پا بپای او نشست
با ادب پای آن بزرگوار را بوسید   بلی روز عاشورا دو نفر پای بیمار کربلا را بوسیدند یکی این غلام بود یکی هم برادرش علی اکبر
حضرت فرمود ای غلام چه میخواهی عرض کرد آقا پدرت غریب است آمده ام اذنم بدهی بروم خونم را در راه محبتش بریزم فرمود ندای
غلام بیا آفرین بر تو و وفای تو دعا کردند در حق او فرمودند برو من که علیلم تب دارم نمیتوانم از جایم حرکت کنم تکلیف جهاد
از من نیست چون غلام مرخص شد اسلحه حرب بر خود آراست سوار بر اسب شد که بمیدان برود آمد عقب سراپرده
صدا زد ای خواتین سراپرده عصمت و عفت غلام سیاه خود را حلال کنید بیاری مولای خود میروم اهل بیت عقب خیمه
جمع شدند بر آن غلام میگریستند ای یاران خانواده که این قدر دل شکسته و رقیق القلب اند که برای وداع غلامی هم شیون
میکنند نمیدانم چه حالی داشتند وقتی که علی اکبر در خیمه صدا زد عمه ها منهم رفتم خدا حافظ مادر مرا حلال کن زحمتم را
بسیار کشیدید غلام بمیدان آمد آغاز رجز خواندن نمود   كَيْفَ تَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ   أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ
أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ
سید سجاد صدا زد عمه زینب بیا دامن خیمه را بالا بزن بیا زیر بغلم را بگیر مرا بنشان تماشا کنم جنگ کردن غلامم را زینب خواتون
حضرت را نشسته گرفته بود غلام هر یکنفر را که میکشت حضرت دعا میکرد در حق او آفرین بر تو ای غلام یکدفعه دیدند حضرت متغیر
شد که دید ضربت بر آن غلام میزنند نمیدانم این بیمار چه حالی داشت وقتی آمد بقتلگاه بدن پدر را دید پاره پاره آیا چه حالی
براو دست داد غلام خود را بر قلب سپاه زد چندین نفر را کشت لشکر بسیار او را مجروح کرد تشنگی از جدال و قتال باز داشت
ضعف بر او غالب شد زخم زیادی بر بدنش رسید از اسب افتاد فریاد زد آقا حسین بیا بالین هم وقتی این غلام جان نثار
هم توقع دارد سرافرازش کنی   ای آقا یا ابا عبدالله ما غلامان هم آرزو داریم دم رفتن ببالین ما بیائی که نفس آخر چشم ما
بروی تو باشد حضرت چون صدای غلام را شنید چنانچه بر سر نعش قاسم و علی اکبر رفت از غلام هم التفات را مضایقه نکرد
رفت بالین او محبت میخواهد که غلام هم داشت

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرد حجی همره حاجی طلب | خواه هندی خواه سندی خواه ترک / گر سیاست دم آهنین نواخت | منکر آنکه نقش ... / تو سفید شو ... | منکر آنند عزم ... |

وقتی که جناب سیدالشهداء ببالینش رسید پیاده شد سرش را   بر گرفت و دست بصورت غلام کشید و رو باسمان
نمود در حق آن غلام دعا کرد   قَالَ اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ   خدایا بویش را خوش کن و رویش را سفید کن و او را
با جدم محشور کن که العود بوی مشک از خون و بدن غلام ساطع شد جناب امام محمد باقر میفرماید بعد از ده شبانروز
که آمدند بدن آن غلام را بخاک سپارند دیدند رویش مثل ماه سفید و نورانی شده   ایمسلمانان همان دستی که از برکت
مس او صورت غلام سیاه سفید شد شب یازدهم ساربان ملعون برای بند شلواری از بدن جدا کرد و برید

## مجلس بیست و یکم

در اینکه اخوت و برادری چند قسم است حکایت پسر اشعب طماع که گفت دویست خواهر و برادر دارم من و از برای انسان سه پدر
و والدین حقیقی که پیغمبر و امیرالمؤمنین است باید مراعات حقوق ایشان نگاه کرد که عاق نکنند و از حقوق ایشان یکی خمس دادن است
باولاد پیغمبر که میدهند چنانچه موجود است   رانده اند حکایت غصب فدک بتفصیل

خداوند در قرآن مجید میفرماید   وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ   در جای دیگر میفرماید   أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ
حقوق والدین را بیان میفرماید که عرض شد بطور اجمال همان قسمیکه پدر و مادر حق دارند برادر هم حق دارد برادری هم
چند قسم است یکی برادری هم صلبی است مثل اینکه جناب امیرالمؤمنین میفرمودند بعقیل یا اخ الیهود کجا





امیرالمؤمنین کجا چه طور برادر حضرت میشود میفرمود یا اخ العرب ای برادر عرب ای برادر دینی و گاهی برادر هم صلبی من یکرهم
برادری هم طریقی است در کوچه و بازار بتو میرسد سلام میکند تعارف میکند احوال پرسی میکند تو هم باید تعارفش کنی با روی
گشوده خنده کنی   فَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا   یکی هم برادر دینی است اهل یک دین و یک مذهب
هر دو اهل اسلام مثل اینها هم برادر میشوند   یکی هم برادر رضاعی است دو نفر که از یک شیر خورده اند برادر میشوند برادر رضاعی و هم
شیری یکی هم برادر نسبی است که از یک صلب یا از یک بطنند   یکقسم از برادر هم میشود که غیر از اینها باشد مثل برادرهائی که شعیب بن
اشعب از برای خودش درست کرده بود نقل میکرد شعیب پسر اشعب طماع است عوام میگویند اشعث طماع غلط است اشعب
مردی بود مضحک مزاج پر طمع نوکر سکینه خواتون دختر سیدالشهدا بود سکینه آنچه در اخبار وارد است سه شوهر کرد یکی عمرو بن
بود وَهُوَ أَبُو عُذْرَتِهَا   اول شوهرش او بود بعد از او مصعب بن زبیر بود شوهر سیم زید بن عمرو بن عثمان است ابرهیم بن مهدی عباسی
در زمان خلافت هرون الرشید حاکم شام شد از جمله کسانیکه در رکاب بدمشق رفتند شعیب پسر اشعب طماع بود در یکی از منزلها
که میرفتند ابرهیم سر دوش شد صدا زد بچها آن خربزه بیاورید مرا بیاورید خربزه را آوردند روبش انداختند پسر اشعب طماع خندید
ابرهیم پرسید چرا خندیدی گفت از طمع خودم خنده ام گرفت حالا که شما صدا زدید نوکرها خربزه را بیاورید آوردند گشودند من تصور
کردم که حالا خربزه را بمن خواهی بخشید ابرهیم خندید گفت طمع تو از پدرت بیشتر است حالا هم خربزه را بتو میدهم و داد بعد ابرهیم از
شعیب بن اشعب پرسید بگو ببینم تو خال و خواهر و برادر چند تا داری بغیر از تو اشعب طماع دیگر پسر زائید دختر زائید گفت بلی بسیار
پرسید چند تا گفت امیدوارم بیست خواهر و برادر دارم که همه از خود اشعب است گفت چرا دروغ میگوئی مگر پدر تو چند تا زن داشت
چه قدر عمر کرد که صاحب این همه اولاد بشود گفت حکایتی دارم باید نقل کنم تا صدق کلام من ظاهر شود بدانید من دروغگو نیستم
گفت بگو شعیب گفت زید بن عمرو بن عثمان تزویج کرد سکینه دختر حسین بن علی را پدرم اشعب یکی از نوکرهای سکینه بود سالی
سلیمان بن عبدالملک خواست مکه برود از شام بمدینه آمد زید بن عمرو بن عثمن شوهر سکینه آمد اذن گرفت که مرا مرخص بفرمائید
این سفر همراه خلیفه بروم بعضی از مطالب خودم را باو عرض کنم و این سفر اول خلیفه است که حج میکند من لابد باید بروم در خدمت
خلیفه بمکه از اینجا معلوم میشود سکینه خواتون بر شوهرهایش مسلط بوده نوه زاده عثمن است خیلی متشخص بود اذن میگیرد که بسفر
برود مزرعه داشت حالا پسر اشعب نقل میکند از مزرعه میان مکه و مدینه بود و اسم آن مزرعه عرج چندین کنیز داشت زید وقتی
که سکینه را تزویج کرد سکینه خواتون حکم کرد که آنها را بفرستند بعرج آنجا باشند سکینه فرمود اگر لابد باید بروی اذنت میدهم
مشروط باینکه بعرج نروی پیش کنیزها قبول کرد فرمود من اشعب را در این سفر همراهت میکنم که از احوالات سفرت بمن خبر بدهد
و نگذارد تو بعرج عروج کنی دیگر چاره نداشت لابد شد گفت بفرستید بیاید رفتند در خدمت خلیفه رفت مکه برگشت قافله رسید
بعرج دو فرسخ مانده منزل کردند شوهر سکینه خواتون اشعب را طلبید باو گفت من بیست اشرفی بتو میدهم که بروم بعرج هم سری
بمزرعه و ملکم زده ام هم کنیزها را دیده ام بشرط آنکه بسکینه نگوئی او هم که علم غیب ندارد پدرم اشعب قبول کرد پولها را گرفت و
دست و پای زید را بوسید گفت من چه حرفی دارم برو مرد باختیار خودت دار بده هر کجا میخواهید برو بیا و هم رفت همه را از خود خوشنود
کرد و برگشت راه افتادند آمدند مدینه زید رفت خدمت سکینه خواتون قدری که گذشت سکینه خواتون احوالات سفر را پرسید
که چه گذشت پرسید که بگو ببینم آخر بعرج رفتی یا نه زید عرض کرد شما چرا از من میپرسید و سؤال میکنید نوکر امین شما همراه من
بوده از او بپرسید سر گذشت احوال مرا سکینه خواتون پدرم اشعب را طلبید از او سؤال کرد قسم خورد ای خانم بسر مبارک شما
هیچ بعد از این سفر مکروهی منکری از زید ندیدم نه رفتن نه برگشتن هیچکدام بعرج نرفت و دو سه مرتبه قسم خورد که خلاف نگوید
بعد از رفتن اشعب زید گفت آیا خبر پیغمبر این خبیث دروغ گفت و خلاف بشما عرض کرد من یک کیسه پر از زر باو دادم که بشما نگوید
رفتم یکشب در عرج ماندم با یکی از کنیزها نزدیکی کردم و همه را واجب الغسل کردم و برگشتم و حالا تو بر میگیرم از آنچه کرده ام کنیزها
را میفرستم بیاورند میخواهی بکسی ببخش میخواهی آزاد شان کن اختیار با شما است مقصود این بود که بداند این ملعون بشما
خیانت کرده است و قسم دروغ خورده است پول از من گرفت که قضیه را برای شما نقل نکند سکینه خواتون غیظ کرد و غضب کرد
حکم کرد خانه از آهن و چوب ساختند مثل قفس بزرگی حکم کرد سرگین و هیزم آوردند ریختند تخم زیادی هم خریدند آوردند آنجا
چیدند روی سرگینها و پدرم اشعب را داخل آن خانه کردند فرمود در را ببندند سکینه قسم خورد بیرون نخواهی آمد مگر وقتی که
این تخم مرغها جوجه شود اشعب مدتها در آنجا بود قدری از آن تخمها را یکجا جمع میکرد میخوابید سینه اش را لبه بر کرسی تخمها تا

## مجلس بیست یکم

اینها جوجه میشد باز میرفت روی تخمهای دیگر میخوابید تا همهٔ این تخمها جوجه شد شعیب بن اشعب میگفت این جوجها
همه برادرهای منند و خواهرهای منند این هم یکجور خواهر و برادر دینیست  باری انسان چند پدر دارد  اَبُوكَ ثَلٰثَةٌ اَبٌ
زَوَّجَكَ وَاَبٌ عَلَّمَكَ وَاَبٌ وَلَدَكَ  سه پدر دارد یکی آنکسی است که زن از برای تو تزویج میکند دختر بتو میدهد این هم
پدر میشود  یکی هم معلم است آنکسی که پیش او درس میخوانی تلمذ میکنی او هم پدر میشود  یکی هم آن پدر نسبت که ترا او متولد شدهٔ
آسمان و زمین هم پدر و مادر مردمند میگویند آباء علوی و امهات سفلی آباء علوی افلاکند امهات سفلی زمینها هستند این آباء
علوی و امهات سفلی موالید ثلث دارند سه چیز از اینها متولد میشود موالید ثلث عبارت از نباتات است حیوان انسان باران
که از آسمان میآید بمنزلهٔ نطفه است که از صلب پدر در رحم مادر میریزد باران هم که میریزد بزمین انوقت گیاه میروید زمینها
میشود از اینها حیوان و انسان میخورند متولد میشوند  همانقسمی که انسان پدر و مادر ظاهری دارد یک پدر و مادر دیگر هم دارد
که اینها والدین حقیقی هستند پدر و مادر روحانی و جسمانی آخر انسان یک جسمی دارد یک روحی اصل خلقت این جسم از آدم و حوا
است پدر و مادر اول اینها بودند اما والدین روحانی پیغمبر است و امیرالمؤمنین ع  پیغمبر میفرماید  اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي
مسلم است اولیت خلقت روح آنجناب ارواح دیگر از زیادتی روح پیغمبر خلق شدند و امیرالمؤمنین هم که نفس پیغمبر است پدر
و مادر روحانی ما اینها هستند کما قال  اَنَا وَعَلِيٌّ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ  من بجای پدرم و علی بجای مادر کاری نکنید عاق این پدر
و مادر شوید که پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمهٔ اطهار باشند چنانچه از برای این والدین مجازی خداوند حقوقی چند قرار داده از برای
والدین روحانی هم حقوق قرار داده بمردم تعلیم میکند در قرآن  يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ  ای
کسانیکه ایمان آورده اید بلند نکنید صدای خودرا در وقت حرف زدن بلندتر از صدای پیغمبر نکنید بزرگی این پدر و مادر حقیقی
صدا بلند نکنید بی ادبی است نسبت باینها رفع صوت صدا بلند کردن دلیل بی اعتنائی است یعنی من اعتنائی بشأن تو ندارم
بکوفه شخصی آمد بمرافعه خدمت جناب امیرالمؤمنین با یکنفر دیگر در وقت حرف زدن صدای خودرا از صدای حضرت بلندتر
میکرد بطور بی ادبانه حرف میزد یا علی تو خبر تو بر دست [illegible] مسلمانان کردی در بصره بجنگی  مَا عَدَلْتَ فِي الْقَضِيَّةِ
وَمَا حَكَمْتَ فِي الرَّعِيَّةِ  بعدل حکم نکردهٔ این حکم تو حکم جور بود حکم خدا این طور نیست تو راچه باین حکمها همین قدر حضرت
فرمود اِخْسَأْ ای سگ نفست بگیرد عاقش کرد همان ساعت برگشت سگ شد حالا برگو خداوند میفرماید  اِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ
مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ  ای حبیب من ای پیغمبر اکرم تو غمگین نشوی از بی ادبی این مردم بی تربیت که ترا باسم صدا
میزنند اینها بی عقلند عقل و شعور ندارند دلت نشکند اینها عقلشان کجا بود که مقام ترا بدانند با خر و گاو و حیوانات در
صحرا بوده اند اینها که شهری هستند چه ادب دارند که صحرا نشینان داشته باشند چه توقع از اینها داری خیلی بی ادب بودند
چه قدر زحمت کشید پیغمبر صه تا اینها را تادیب کرد باسم صدا میزدند میآمدند عقب در منزل میزدند بد بد صدا میکردند یا محمد
يَا مُحَمَّدُ اُخْرُجْ اِلَيْنَا  داد میزدند تمام بیرون بیا مردمان وحشی غلاظ الاکباد قسی القلب محشور با بهائم و معاشر با سباع ملایمت
را نمیفهمیدند این نوع صدا میزدند تا پیغمبر بیرون بیاید [illegible] میآمد بیرون خداوند خودش در قرآن همه جا بطور تعظیم اسم مبارک پیغمبر را
میبرد  يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ  يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ  طٰه  یعنی ای ماه شب چهارده پیغمبران دیگر را
اسم میبرد یا داود یا موسی یا یحیی یا نوح همه جا باسم صدا میزند خطاب [illegible] میکند اما پیغمبر آخر الزمان را بطور تعظیم و تجلیل یا ایها النبی
یا ایها الرسول هیچ جا اسم پیغمبر را نبرده مگر یک دو جا آنجا هم که اسم برده مقصود [illegible] را ثابت کند  وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ  و همچنین مردم هم باید باسم اینها را صدا نزنند تخفیف است  قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا  بهر اسمی که خودش
خوشش بیاید صدا کنید [illegible] هرچند آیه دیگر خدا در قرآن فرستاده در خصوص تادیب امت نسبت به پیغمبر یکی این آیه
يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمَالُكُمْ وَاَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
ای کسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول در وقت تکلم کردن صدای خودرا بیشتر از صدای پیغمبر بلند مکنید صدای شما فوق
بر صدای پیغمبر نداشته باشد بطور بی ادبانه حرف نزنید خفض جناح کنید در پیش او بملایمت حرف بزنید

| | |
| --- | --- |
| بی ادب گفتن سخن با خاص حق | دل بمیراند سیه سازد ورق |

آیه دیگر که خداوند فرستاده این بود  اِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ اَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ اُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوٰى
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظِيمٌ  میفرماید آنجماعتی که پست میکنند صداهای خودرا در نزد پیغمبر این گروه اشخاصی هستند که خداوند

امتحان



## در بیان حقوق والدین

امتحان کرده است اینها را از برای تقوی از برای ایشان است مغفرت و اجر عظیم اعراب حرف زدن شان مثل جنگ میماند خداوند در شأن
آنها [illegible] کرد که صدای خودرا پست کنید در خدمت حبیب ما میآمدند خدمت پیغمبر مینشستند صحبت میکردند مسئله میپرسیدند آیه نازل شد
يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِلَّا اَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ  بی اذن بخانهٔ پیغمبر داخل نشوید چرا که ملائکه بی اذن بآن خانه داخل نمیشوند
و هر وقت پیغمبر شما را دعوت کند بسوی طعامی بروید و بعد متفرق شوید و پی کار خود بروید منشینید بصحبت داشتن چرا که خانهٔ
پیغمبر وسعتی ندارد بیرون نمیروند روی ندارد خجالت میکشد و حیا میکند صریحاً بگوید برخیزید بروید این اذیت پیغمبر است خداوند
حیا نمیکند از حرف حق که شما مردم را تربیت کند جناب امیرالمؤمنین وقتی خدمت پیغمبر صه میآمدند با ناخن در میزد اذن میگرفت صدا
بلند نمیکرد سنگ نمیزد مقصود این بود که خداوند همه جا بطور تعظیم اسم مبارک پیغمبر آخر الزمان را ذکر کرده اما مردم این زمان اسم
این پیغمبر را میشنوند احترام نمیکنند همین طور نشسته اند تکان نمیخورند  چون محمد بود محتاج الیه  زان همان فرمود حق صلوا علیه
باید در شنیدن اسم این بزرگوار ادب نموده خم بشوند تعظیم و تکریم کنند اسمش را میشنوند صلوات بفرستند این پیغمبر است که خلق اولین
و آخرین چشم شفاعتشان همه با او است همه احتیاج دارند باید تعظیم کنی که معلوم شود تو امت این پیغمبری عزت تو بجهت این است که میگوئی
من متشرع بشریعت این پیغمبرم پس چرا در ذکر اسمش احترام نمیکنی وقتی در حضور جناب امام جعفر صادق ع اسم پیغمبر مذکور میشد همچو
خم میشد تعظیم میکرد نزدیک بحالت سجده اگر با امام پیروی میکنی این رفتار امام است انسان باید در همه چیز پیروی کند نه بعضی دون
بعضی تو از خدا که متشخص تر نیستی خدا بر او صلوات میفرستد  اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا  کسی که اسم مبارکش را بشنود صلوات نفرستد روز قیامت راه بهشت را گم میکند بعضی واجب میدانند صلوات فرستادن
را در ذکر اسم پیغمبر بعضی مستحب میدانند  وقتی پیغمبر در مدینه روز اول منبر تشریف برد پای خودرا بپلهٔ اول گذاشت فرمود آمین
یکی از حضار مجلس همانجا بود عرض کرد یا رسول الله دعا کننده کی بود که شما آمین گفتید فرمود برادرم جبرئیل بود گفت از رحمت خدا دور
باد کسیکه نام نامی و اسم گرامی ترا بشنود و بر تو صلوات نفرستد میفرماید  مَنْ صَلّٰى عَلَيَّ مَرَّةً لَمْ يَبْقَ مِنْ ذُنُوبِهِ ذَرَّةٌ  کسی که یکمرتبه
صلوات بفرستد بر من ذرهٔ از گناهش باقی نمیماند در اصول کافی دارد  اِرْفَعُوا اَصْوَاتَكُمْ بِالصَّلٰوةِ عَلَيَّ فَاِنَّهَا تَذْهَبُ بِالنِّفَاقِ
بلند کنید صداهای خودرا بصلوات بر من که صلوات بر من نفاق را از دل بر میدارد  باری یکی دیگر از حقوقیکه از برای این پدر دیگر
است این است که مردم خمس مالشان را بدهند باولاد این پیغمبر حالا آنکسی که خمس میدهد کیست صاحب کتاب بحر الجواهر مرحوم حاجی ملا
محمد علی مشهدی کوی تبریزی او در کتابش نوشته میگوید من در محکمه ام نشسته بودم از این حرفش معلوم میشود مرافعه هم میکرده در این
شخصی وارد شد با یک سیدی یکدانه قند هم زیر بغل آن سید داشت سید میگوید شما برای بیست دو کلمه بنویسید که چهل تومان از بابت
خمس آل محمد بتوسط جناب حاجی بنده رسید مهر مرا بزنید مهر خود تان را هم بزنید بعد که نوشتم معلوم شد این قند چهار هزار
را بجای چهل تومان بسید بیچاره داده که تو این را بگیر عوض چهل تومان قبول کن این حاجی معلوم میشود وصی دیگری بوده که در وقت
مردن وصیت کرده دو هزار تومان از بابت خمس بسادات بدهید  يُجْعَلُ فِي خُوَيْرَةٍ وَيُسْحَى فِي [illegible]  آن وقت مردن سخاوت
کرده این هم بوصیت خواسته عمل بکند آدم خوبی بوده یک قند عوض چهل تومان داده باز این خوب آدمی بوده که این قند را هم میداده
بعضی هستند این قند هم بوصیت عمل نمیکنند مردم حیلهها میکنند در دادن خمس و زکوة محتاجی را که میآورند صد تومان به پنج تومان
یا جوال پشم میدهند و مجبورند که به پول در جوال است بخاطرش شرعی کرده است و حلالک قبض سید برات آقا را محسوب بدارند
آن دیوان غیر دیوان سلطان است که برات محسوب باشد خونخالص قبض سید را که شرعی کردیم در تهمه مطالبه میکنند انجا مردم پی
بهانه میکردند مال بیت حسنات را میبرند مانع اخماس و زکوة را در صف سارقین و [illegible] بادزد [illegible]
حالا حکایت خمس و زکوة از میان خلق رفته کسی اعتنائی ندارد با اینها میگویند دیگر اینها کهنه و قدیمی شده خاک بر سر حکم خدا [illegible]
دارد مگر حکم پادشاه است که این بمیرد حکم جدید بگذارد اگر ذات خدا زوال دارد حکمش هم کهنه میشود سلسلهٔ علیه سادات خیلی

| | | | |
| --- | --- | --- | --- |
| | | شان دارند اولاد پیغمبر نه یادگارند | |
| شاخ گل هرجا که میروید گل است | خم مل هرجا که میجوشد مل است | گر ز بغداد و هری و از ازی اند | [illegible] مزاج آب و گل نسل ویند |
| | گر ز مغرب بر زند خورشید سر | عین خورشید است نه چیز دگر | |

دادن حق دارند [illegible] تمام مردم اگر اشتباه حق سادات و فقرا را میدادند یک نفر سید فقیر هم پیدا نمیشد [illegible] در راه خمس بزند
میکرد حالا بشنو تا آیه قرآن را ذکر کنم اگر اعتقاد داری بصاحب این کتاب باید بشنوی بعد از شنیدن هم عمل کنی میفرماید  وَاعْلَمُوا

انّما

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ سيفرمايد هرچه غنیمت بدست میاورید باید خمس اورا قرار بدهید از برای خدا اول خودش را اسم میبرد که وقتی خمس بسادات میدهند ذلیل بنظر نیایند منت زیاد بر سر سادات نگذارند والا خدا خمس میخواهد چکند خودش داده چه خرجی دارد خدا برای عزت سادات است میفرماید خمس مال را بدهید بخدا و پیغمبر و ذوی القربی پیغمبر بعد از آن سه طایفه را اسم میبرد یتیم مسکین ابن السبیل یعنی همان کسی است که با مردم نماز میکنیم روزه میگیریم این هم فرمایش اوست اگر ایمان آورده اید باید این حقوق را از مال خود اخراج کنید و آن سیدی که خمس بایشان میتوان داد نه آن کسی است که از صلب علی علیه السلام و بطن فاطمه باشد اولاد آن سید که میگویند یعنی از اولاد هاشم و عبد المطلب باشد اولاد اولاد اینها سیدند اولاد حارث سیدند اولاد عباس هم سیدند اولاد ابولهب هم سیدند اولاد پیغمبر هم سیدند و همه را خمس میتوان داد و قدح در سیادتشان نمیکنیم نمیگوییم سید نیستند بلکه هستند خمس هم میبرند نه این است خمس برای آنهائی باشد که از صلب علی و بطن فاطمه اند بلکه سادات چهار سلسله میشوند و همه خمس میبرند خمس مال اینها است اما نمیدهند پولها در کیسه توی صندوق نهان وقتی یک سید را می بیند از دور پیدا شد هزار چیز توی دلش میگوید باز سید کذا آمد کذا تو نمیدانی که حق او پیش توست و نمیدهی اگر روز قیامت خدمت جدشان پیغمبر شکایت کنند چه جواب خواهی گفت سادات حق شما را که نمیدهند دل شکسته نباشید حق جده شما فاطمه را گرفتند فدک را که پیغمبر بر گشته بود از خیبر بامر خداوند اگر بخشیده بود بفاطمه اطهر وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ در این خصوص نازل شده بود بعد از مراجعت از خیبر که پیغمبر وارد خانه فاطمه شد فرمودند نور دیده خداوند امر کرده است فدک بتو واگذارم مادرت خدیجه مهر داشت من مهر اورا نتوانستم بدهم فدک عوض مهر خدیجه است بتو لکن قبول کرد قباله هم نوشتند فَكَتَبَ لَهَا بِكِتَابٍ وَأَشْهَدَ عَلَىٰ ذَٰلِكَ عَلِيًّا وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَأُمَّ سَلَمَةَ وَأُمَّ أَيْمَنَ جناب امیر المؤمنین بر روی قطعه پوستی نوشت مهر کرد همه شاهد شدند صاحب مجمع البحرین میفرماید فدک قریه از قرای یهود است که تا مدینه دو منزل است و میان فدک و خیبر یکروز راه است و آن قریه را فدک اسم گذارده اند بنام فدک پسر حام بن نوح بجهة آنکه بعد از طوفان فدک با عیالش آمده آنجا منزل کرد چون آن زمین و قریه اول آبادیش از فدک بوده همین اسم ماند بعد از آن یهود فدک آمدند و اجاره کردند فدک را از فاطمه که سالی سی هزار درهم بدهند عوام الناس فدک را که میشنوند گمان میکنند که یکباغی بوده منتهاش چند نخله داشته چنین نیست بلکه فدک هفت ده بزرگ است که هم غله خیز است و هم نخلستان و باغستان زیاد دارد تا پیغمبر زنده بود فدک در تصرف فاطمه بود وکلاء و مستاجرین فاطمه سلام الله علیها وجه اجاره را میاوردند تسلیم فاطمه میکردند آن مخدره بعد از قوت یکسفره برمیداشت بقیه را بفقراء بنی هاشم انفاق میفرمود بعد از فوت پیغمبر ابوبکر و عمر بخیال افتادند که محصول فدک مبلغ خطیری است اگر در تصرف فاطمه و علی باشد مردم بایشان میل خواهند کرد پس باید فدک را از ایشان گرفت تا محتاج شوند و چیزی که ندارند محض همین تشنه شوند کردند که بجهة تدبیر فدک را از تصرف فاطمه بگیرند حدیثی جعل کردند از زبان پیغمبر و افترا بستند بر آن سرور که پیغمبر فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ یعنی ما پیغمبران برای اولاد میراث نمیگذاریم هر چه از ما مخلف شود باید بفقراء داد جمعی را فرستادند رفتند عمال و وکلای فاطمه را زدند بیرون کردند کلیدها را گرفتند اینها آمدند مدینه خدمت سیدة نساء که امروز دو روز است ابوبکر فرستاده فدک را ضبط کرده [illegible] کرده اجاره ما نیست با بفرستید استرداد کنید بما بدهید همینکه فاطمه از غصب فدک خبر کردند قَالَتْ يَا عَلِيُّ اشْتَمَلْتَ شِمْلَةَ الْجَنِينِ وَقَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِينِ نَقَضْتَ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَانَكَ رِيشُ الْأَعْزَلِ هَٰذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يَبْتَزُّنِي نُحَيْلَةَ أَبِي وَبُلْغَةَ ابْنِي تعجب دارم از امر تو یک روز در میدان ابطال را بخاک هلاک میانداختی عمرو عبدود و مرحب را میکشتی عنتر را میکشتی طلحة بن ابی طلحه را میکشتی و یک روز در کنج خانه می نشینی مثل کسی که از او تهمت زده باشند و از مردم خجالت بکشد و از منزلش بیرون نیاید فدکی را که پدرم بخشیده و طفول اولادم قرار داده ابوبکر فرستاده غصب کرده برخیز برو در خصوص فدک با ابوبکر حرف بزن حضرت فرمود تکلیف با من اما مکن من بروم گفتگو کنم خواهند گفت علی لشکر از برای امر خلافت غیظ و غضب دارد پی بهانه میگردد حالا حکایت فدک را مستمسک کرده میخواهد نزاع کند من در این مرحله حرف نمیزنم فاطمه عرض کرد خودم را اذن بده بروم مسجد با ابوبکر محاجه کنم فرمود منعت نمیکنم برو و طلب حقت میروی چه عیبی دارد فَأَقْبَلَتْ فِي لُمَةٍ مِنْ حَفَدَتِهَا پس فاطمه با چند نفر از زنان بنی هاشم روانه مسجد شد

الا اف علی الدنیا و اهلیها

کسی که سایه او کس ندید بر لب بام … قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام
کسی که شیر پر جبرئیل بود پرده پوش … میان فرقه اصحاب در خروش آمد





مَا كَانَتْ مِشْيَتُهَا مِنْ مِشْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ راه رفتن فاطمه شبیه بود براه رفتن پیغمبر فَضُرِبَتْ بَيْنَهُمْ بِرَيْطَةٍ بَيْضَاءَ زنانکه در مسجد نشسته بودند همینکه فاطمه را دیدند دور برخواستند پرده سفیدی وسط مجلس کشیدند پیش روی فاطمه که نامحرم فدک فاطمه را نبیند نمیدانم این زنان نمیدانم کجا بودند وقتی زینب وارد مجلس یزید شد بر بیند سر برهنه دو کتاده پیش روی نامحرمان ایستاده فَأَنَّتْ أَنَّةً أَجْهَشَ الْقَوْمُ بِالْبُكَاءِ چون عقب پرده قرار گرفت ناله از سوز جگر کشید که اهل مسجد همه از شنیدن گریه فاطمه بگریه در آمدند اندکی صبر کرد تا گریه مردم فرو نشست آنوقت خطبه بلیغی بیان کرد و خواند پس فرمود ای ابوبکر فدک را چرا فرستاده از تصرف مستاجرین من گرفته و حال آنکه نحله من است پدرم بمن بخشیده ابوبکر گفت نزد ما ثابت نشده که پیغمبر فدک را بتو بخشیده باشد شاهد داری در این مدعا فرمود بلی شاهد دارم گفت شهود را بیاور بمحکمه شرع آنوقت فاطمه برگشت بخانه عرض کرد یا علی از من شاهد میخواهد میائی برای شهادت حضرت فرمودند میآیم وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا باید شاهد کتمان شهادت نکند و برود ادای شهادت بکند وقتی که صاحب حق از او خواهش کند که بیا شهادت خود را بگو از پیش خود و نخواستند شهادت ندهد حضرت فاطمه جناب علی و حسنین و ام سلمه و ام ایمن را برای شهادت مسجد برد نزد ابوبکر پرسید یا علی چه شهادت داری در خصوص فدک حضرت فرمود بعد از مراجعت پیغمبر از خیبر بامر خداوند اگر فدک را بفاطمه بخشید من قباله اش را نوشتم مهر کردم پس سؤال کرد از حسنین آنها هم همین طریق شهادت دادند فرمودند ما هم میدانیم جد ما پیغمبر فدک را عوض مهر خدیجه جده ما بمادرمان فاطمه بخشید که از او و اولاد او باشد تا قیامت ام ایمن و ام سلمه هم شهادت دادند گفت خوب اگر شما شهادت دادید بروید دو مرتبه تصرف کنید این حرف را ابوبکر گفت که آن دو تمی از جا برخواست گفت علی آمده شهادت میدهد اعتقاد من این است این حرف بر حضرت کاری تر بود تا آن شمشیر یکه ابن ملجم بر سر مبارکش زد گفت فاطمه شاهد شرع پسند بیاورد شهادت علی در این مقام قبول نیست لِأَنَّهُ يَجُرُّ النَّفْعَ إِلَىٰ نَفْسِهِ علی جر نفع میکند بسوی خودش عمر شهادت علی را قبول نکرد و رد کرد و حسنین کودکند بحد بلوغ نرسیده اند شهادت طفل نابالغ هم قبول نیست از موارد بالجمله در شرع نبوی قبول نمیکنند اینجا است ام ایمن و ام سلمه شهادت هر دو عیب است لکن شهادت دو زن معادل شهادت یکمرد است شهود تمام نیست

مگر بجلد رسول خدا ملول نشد … که زانکه وه بکو حامی قبول نشد
رسید کار بجائیکه در حضور عمر … شهادت علی مرتضی قبول نشد

علامه مجلسی و دیگران روایت کرده اند که روز قیامت وقتی که پیغمبران را بموقف حساب میبرند و از حضرت نوح و خلیل میپرسند که تبلیغ رسالت کردید شاهد شما کیست پیغمبر ما جعفر و حمزه را میفرستند میروند و شهادت میدهند بجهة نوح و خلیل راوی پرسید جناب علی ع چرا نمیرود حضرت صادق فرمود شان علی اجل از این است که شهادت بدهد چنین بزرگواری میرود شهادت بدهد و عمر قبول نمیکند فاطمه برگشت با حسنین بخانه جناب امیر بعد از رفتن فاطمه فرمود ای ابوبکر فدک در تصرف کیست باشد من یا او مدعی کیست از من شاهد میخواهی یا از مدعی علیه گفت بچه دلیل ملک کیست پیغمبر فرموده است الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ شاهد با مدعی است و قسم بر منکر است از تو شاهد میخواهم آنکه ملک را در تصرف دارد شاهد احتیاج ندارد فرمود أَتَحْكُمُ فِينَا بِغَيْرِ مَا تَحْكُمُ فِي الْمُسْلِمِينَ پس چرا از فاطمه شاهد بخواهی و حال آنکه ذو الید است و فدک در تصرف

تصرف اوست با ما مسلمان نبینم که با ما این قسم رفتار میکنی
ابو چه شرع است این چه ظلم است این جه کرد … از برای ما شرع نو خواهی نهاد

حضرت فرمود چرا جبرئیل و جابر آمدند ادعا کردند که پیغمبر بما وعده کرده شاهد نخواستی و دادی و از دختر پیغمبر شاهد میخواهی گفت حکایت جابر و جریر كَانَ هَيِّنًا وَهِيَ تَدَّعِي أَمْرًا عَظِيمًا آنها چیز جزئی بود حکایت فاطمه کلی است سالی سی هزار تومان است حضرت فرمود أَخْبِرْنِي لَوْ أَنَّ شَاهِدَيْنِ شَهِدَا عَلَىٰ فَاطِمَةَ بِفَاحِشَةٍ مَا كُنْتَ صَانِعًا بِهَا خبر بده مرا اگر دو شاهد نزد تو گواهی بدهند که الْعِيَاذُ بِاللَّهِ ثُمَّ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ فاطمه فاحشه و عمل بدی از او سر زده تو چه خواهی کرد نسبت بفاطمه قَالَ أُقِيمُ عَلَيْهَا الْحَدَّ گفت حد جاری میکنم بر فاطمه مثل سایر زنان قَالَ كُنْتَ إِذًا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْكَافِرِينَ فرمود آنوقت از جمله کفار خواهی بود لِأَنَّكَ رَدَدْتَ شَهَادَةَ اللَّهِ لَهَا بِالطَّهَارَةِ حَيْثُ قَالَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا وَقَبِلْتَ شَهَادَةَ أَعْرَابِيٍّ بَالَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ عَلَيْهَا اگر چنین کاری بکنی آنوقت از جمله کفار خواهی بود ای ابوبکر شهادت خدا را در طهارت و عصمت فاطمه قبول نمیکنی اخرفاطمه از آل عبا نیست که آیه تطهیر در شان ایشان نازل شد

رسول میکنی در بارهٔ فاطمه شهادت عرب را کر برپا شتر پای خود بول میکند این کلام را فرمود و از مسجد بخانه برگشت قال ابو الشرور ربا ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل ومن شهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه گفت ما ای فاطمه در خصوص فدک شاهد خواستم شوهر و پسرش را آورده

این بیان حکایت و بیانات که در پیش شاهد آورده

از مثل او زد بر زد جهول
تا کر نشد مغز سر خود دش عجول
این مثل او زد فرعون از غلط
تا کر شد در ابد دریا او سقط

از مثل اند فارون از لجاج
تا نروشد زمین با تخت و تاج
این مثل او زد شیطان رجیم
تا کر مردود آمد شد آن لئیم

الحمد شد نان این مثلها شاهی
سوی آن درگاه پاک انداختن

این بود شب ابو بکر بعمر گفت اگر این مجلس دیگر علی بن ابی طالب چنین با ما احتجاج کند تمام میشویم چه کنم عمر گفت میکشیم علی را گفتند خالد مامور میکنیم حالا کسی هم خبر ندارد فرستادند خالد آمد ابو بکر گفت میخواهم یک امری بتو رجوع کنم از عهده میتوانی بر آئی گفت هر کاری باشد میکنم اگر چه کشتن علی بن ابی طالب باشد ابو بکر گفت خوب منقل شکی ما هم تو برای همین کار خواسته بودیم خوب بگو ببینم بکجا میکشی که میکشی گفت هر جا امر میکنی گفت فردا صبح در مسجد در نماز پهلوی علی نماز میکنی وقتی که سلام نماز را گفتم تو شمشیر بکش علی را بکش فردا صبح ابو بکر آمد در محراب صف بسته شد جناب امیر المؤمنین هم تشریف آوردند پهلوی ستون ایستادند خالد هم شمشیر بسته آمد پهلوی حضرت ایستاد چون ابو بکر سر از سجدهٔ آخر برداشت نشست مشغول شد بخواندن تشهد پشیمان شد از قتل حضرت این چه قراری بود من با خالد گذاشتم میترسم خالد نتواند کاری از پیش ببرد این است مشهور و جسور بی باک شمشیر کشیده علی هم شجاع شمشیر از دستش گرفت هم مرا کشت هم او را آنوقت چه میشود جرات هم نمیکند سلام نماز بدهد دو مرتبه تشهد را از سر گرفت بخواندن باز جرات نکرد حالا نزدیک است آفتاب هم بزند دوش را برگرداند بطرف خالد فقال یا خالد لا تفعل ما امرتک فان فعلت لقتلتک السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جناب امیر پرسید مگر ابو بکر بتو چه گفته بود گفت بمن قرار داده بود تو را بکشم اگر منع نکرده بود مرا حالا شمشیر مرا فرود آورده بودم بر موضعی از بدنت که مویش از همه جا بیشتر بود یعنی شمشیر بر سرت زده بودم حالا در خون خود دست و پا میزدی حضرت اینجا یک فحشی بخالد ولید داده شاید بعضی از مردم اگر بشنوند قبول نمیکنند ولکن این فحش در اینجا لازم بوده است فرمودند تو میتوانستی مرا بکشی من یفعل ذلک حلقة استه اضیق منک کسی که بتواند مرا بکشد حلقه دبرش از تو تنگ تر است بفرمود حضرت بجا که تو بسیار ملوط واقع شده یعنی آنکه محتسب ظاهر شرع باید ثابت کند که ملوط بوده یا آنکه هشتاد تا زنا مرد این فحش را نها هم کرچی بهانه میکشند که علی را از غلظ بیند از ند او را متهم کردند لهذا حضرت بلفظی بیان مقصود فرمود که مطلب ظاهر شد و حکی لازم بنا مد حضرت دو انگشت مبارک را او ذیخ حلق او را گرفت چنان فشار داد نشنوند صدا که نزدیک بود چشمها خالد از کاسه چشمش بیرون بیاید نزدیک بود بمیرد عمر دید این کار از زمین بیرون رفت کسی هم جرات نمیکند نزدیک بیاید بحضرت غضب کرده همه میترسند آخر رفتند عباس را آوردند که او بیاید شفاعت کند عباس محترم بود بزرگ بنی هاشم بود آمد نگاه کرد همانجا در مسجد ایستاد دستش را گذاشت بچوب در صدا زد یا ابن اخی بتربة صاحب این قبر و من فی القبر که دست از او بردار چون قسم داد حضرت ولش کرد از خوف در زمین مسجد ملوث کرده بود بعد از دو روز فاطمه از جناب امیر اذن گرفت رفت دیگر بمسجد رفت حالا کسی نگوید این حرص است خبر مشبر شیئ در حرص دنیا نیست انها چیزی نداشتند و میدادند بمردم مقصود فاطمه این بود که مردم بدانند فاطمه زهرا ظلم شده است اظهار مظلومیت خودش را میکرد فرمود ای ابو بکر پدرم که از دنیا رفت بغیر من اولاد دارد گفت نه فرمود پس فدک بخالص ما باشد از بابت ارث که بمن میرسد جواب داد یا فاطمه خودم شنیدم از پدرت که میگفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقة عایشه و حفصه و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص هم شهادت دارند که ما این سخن را از پیغمبر شنیده ایم مقصود و غرض و پریشانی فاطمه و مقصود فاطمه اظهار مظلومیت خود فقالت أترث اباک ولم ارث ابی تو از پدرت ارث میبری من از پدرم ارث نمیبرم یهود و نصاری و مجوس با اولاد خود ارث میدهند و پدر من نمیدهد چه طور شد که پیغمبر این حرف را بتو گفته و بمن نگفت من که صبح الی شام خدمت پیغمبر بودم هم چو چیزی که تو میگوئی نشنیدم حقتعالی در قرآن اینهمه آیات ارث برای چه نازل فرموده عموما للناس و خصوصا للانبیاء میفرماید واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض در موضع دیگر میفرماید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین در محل دیگر میفرماید ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و





الاقربین این آیات در خصوص میراث عامهٔ ناس است در خصوص میراث پیغمبران میفرماید وورث سلیمان داود و از زبان یحیی میفرماید هب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب باز میفرماید از زبان زکریا رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و مقصود از میراث میراث مال است مخصصی هم ندارد که مرا خارج کند گفت مخصص را خودم شنیدم میتوانم آخر عمر خلاف شرع کنم من بیجهت بروم و مال فقرا را بدهم بتو بیجوری مرا از او مکن ابن ابی الحدید میگوید از استادم پرسیدم آیا فاطمه صادقه بود در خصوص ادعای فدک جواب داد که شکی در صدقش نیست گفتم پس چرا ابو بکر مضایقه کرد و نداد گفت ابو بکر ترسید که محض ادعا تصدیق کند روز دیگر بیاید و ادعای خلافت بکند از جانب شوهر و علی را بنشاند شکی نیست اگر ابو بکر از مردم خواهش میکرد که باید دختر پیغمبر را احترام کرد و دلش را نشکست اگر فدک از همه مردم بود مضایقه نمیکردند چنانچه پیغمبر از اصحاب خواهش کرد قلادهٔ خدیجه را که دخترش زینب برای فدای شوهرش فرستاده بود مردم هم بخشیدند پیغمبر قلاده را بزینب رد کرد فاطمه مقصود ادب او است این که امری بر ابو بکر و عمر مسئله مشتبه شده باشد فاخذت بعضادتی الباب وقالت لیست ناقة صالح عند الله اعظم منی گفت ناقه صالح نزد خدا از من عزیز تر نیست بچه ناقه گرامی تر از اولاد من نیستند فرفعت جنبتیها الی السماء وهمت ان تدعو فارتفعت جدران المسجد من الارض وتدلی العذاب فسک علی علی یدیها الشریفة و قال یا بنت الصفوة وبقیة النبوة وشمس الرسالة ان اباک ارسل رحمة للعالمین فلا تکونی علیهم نقمة اقسمت علیک بالرب الرحیم فعادت الی مصلاها همین که خواست نفرین کند دیوارهای مسجد کنده شد عذاب نازل شد نزدیک شد بالای سر مردم جناب امیر آمد دست فاطمه را گرفت فرمود ای دختر پیغمبر پدرت رحمة للعالمین بود تو غضب مکن مردم هلاک میشوند بر خلق خدا رحم کن او را برگرداند بخانه روز بعد جناب امیر رفت مثل ایام پیغمبر در باغها آبیاری کند مزدوری کند جهت عیال در فی بخانه بیاورد صاحبان باغها عذر آوردند که باغ خود را آب داده ایم بجهت آنکه ابو بکر خوشش نیاید از نخلستان برگشت در خانه بعضی یهود رفت قرض بگیرد قالوا لا نعطی الا بالرهانة گفتند ما بی گرو نمیدهیم دست خالی منزل برگشت امشب اهل این خانه از کوچک و بزرگ همه بی شام خوابیدند روز دیگر فاطمه آمد با چشم گریان خدمت امیر المؤمنین عرض کرد یا علی بعد پدرم از دنیا رفت یتیم شدم ذلیل شدم بی کس شدم کسی گوش بحرف من نمیدهد بگذار دیگر از تو بدر بروم پیش ابو بکر حضرت فرمودند اذهبی الی ابی بکر وحده فانه ارق من الاخر برو نزد ابو بکر تنها وقتیکه عمر آنجا نباشد با او حرف بزن شاید دلش رحم بیاید فاطمه فرستاد نزد اسماء بنت عمیس زوجه ابو بکر که هر وقت شوهرت بخانه بیاید مرا خبر کن نزدیک ظهر که بود آمد اسماء خبر داد بفاطمه که حالا آمده است و کسی با او نیست فاطمه رفت بخانه ابو بکر همین که ابو بکر برای حرمت دوستان که فاطمه سر قبر پیغمبر امر معاش نزد ابو بکر رفت وارد شد نشست مقابل ابو بکر فرمود من از تو یک سوالی دارم گفت بفرما فقالت انک جلست مجلس ابی وانک خلیفته لو کان فدک لک واستوهبته منک لوجب ردها علی تو امروز سر جای پدر من نشسته میگوئی من امروز خلیفه پیغمبرم اگر فدک ملک طلق تو بود باید بمن میدادی یا این از مروت و انصاف است که گذشته مرد شوهر و چهار فرزندم گرسنه و بی شام صبح کرده ایم از این کلام ابو بکر گریست فاستعبر وبکی وقال انت معلمة

آتشی زد بر دل آن سنگدل
تا بگرما شد داود سنجی

ناله چون هنگامه غم گرم کرد
آه مظلومه آهن نرم کرد

فکتب لها برد فدک قلم برداشت نوشت فدک حق فاطمه است و کسی دیگر را در آن حقی نیست مهر کرد و حکم را بفاطمه داد فخرجت والکتاب معها فاطمه نوشته در دست برگشت شاد و خرم که حالا میروم نزد علی بشارتش میدهم که فدک را بمن واگذاشت الحمد لله آسوده شدیم فلقیها عمر وقال یا بنت محمد ما معک هذا الکتاب عمر در دالان مسجد بفاطمه رسید این کاغذ چه چیز است بدست گرفته آخر منافق عمر خصومت تو با خلیفه در خصوص فدک بکجا رسید قالت هذا کتاب کتبه ابو بکر لی برد فدک فرمود این نوشته ابو بکر است بمن داده که فدک از من باشد و کسی بعد از این متعرض فدک نشود قال هلمیه فانی ارید گفت بده ببینم چه مضمون نوشته فابت ان تدفعه الیه فاطمه نداد کاغذ را در زیر چادر پنهان کرد فلطم علی وجهها فانکسر قرطها عمر پیش آمد چنان سیلی بروی فاطمه زد که گوشوارهٔ فاطمه شکست صدای ناله فاطمه بلند شد یا ابتاه انظر الی ابنتک المظلومة کانا فی حیوتک معظمین واصبحنا بعدک مذللین ای پدر سر از قبر بردار ببین با دختر چه رفتار میکنند با بستین مرا میزنند

تا بود که سایه تو بر سرم بود عزت داشتم امروز ذلیل شده ام

| | |
|---|---|
| فَذَکانَ بَعْدَکَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ | لَوْ کُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَکْثُرِ الْخُطَبُ |

صدای فاطمه را مردم شنیدند از اطراف دویدند ببینند چه خبر است نعره عمر بیشتر شد که فاطمه را میترسانند نَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا وَرَفَسَهَا بِرِجْلِهِ وَکَانَتْ حَامِلَةً پیش دوید و رسید پای نحسش را بلند کرد لگدی بر پهلوی فاطمه زد افتاد روی زمین حامله بود پهلو و شکمش درد گرفت عمر کاغذ را گرفت آب دهنش را بکاغذ انداخت و حکم را درید و ریخت گفت این حکمهای مخلد چیز است بکر و زحکم میدهد فدک صدقه و مال فقرا است بکر و زیبفاطمه و امیکذار درد این حکمها منافات با خلافت دارد چون فاطمه بهوش آمد پاره‌ها کاغذ در دالان مسجد بجنبه باد انها را باطراف میبرد قَالَتْ مَزَّقَ اللهُ بَطْنَكَ كَمَا مَزَّقْتَ كِتَابِي چنانچه کاغذ مرا دریدی خدا شکمت را پاره کند بکذشت بدیوار کرفت و بکذشت بپهلو درد ناک پا بر زمین کشید بخانه آمد افتاد روی زمین صدا زد عمر مراکشت جناب امیر دوید بالینش دید حال اش را قَالَ يَا فِضَّةُ عَلَيْكِ بِهَا لَقَدْ جَاءَتْهَا الْمَخَاضُ فرمود ای فضه بیا متوجه شو درد شدت کرده حضرت رفت نشست بنوشتن و جمع کردن قرآن مشغول شد بعد از ساعتی فضه آمد چیزی روی دست دارد قَالَ مَا مَعَكِ يَا فِضَّةُ قَالَتْ يَا سَيِّدِي سَقَطَ الْمُحْسِنُ حضرت پرسید چه چیز است یا تو عرض کرد آقا محسن سقط شد قَالَ وَارِيهِ فِي فَنَاءِ الْبَيْتِ فرمود من که از خانه بیرون نمیروم کسی هم نداریم او را بقبیع ببرد بخاک بسپار در خودت در خانه دفنش کن همان افتادن بود که دیگر فاطمه نتوانست برخیزد فَلَمْ تَزَلْ کَانَتْ مُلَازِمَةً لِلْفِرَاشِ حَتَّى أَخْرَجَ عَلِيٌّ جَنَازَتَهَا افتاد همین طور در بستر دیگر برنخواست فاطمه تا وقتی که امیر المؤمنین

| | | | |
|---|---|---|---|
| جنازه اش را از خانه بیرون آوردند | | | |
| اینها زجفای این ستمکار در روا | آنکس که ستم نمود بر دشمن و دوست | خوشنود ظلم از او عیان کشت بجنت | بد کردن شیمه هم زبد کردن او |

## مجلس بیست و دوم فی النوم

اقسام خواب کسانیکه شب خواب نمیروند کسی که از خدا بترسد کسی که پول زیادی از او بخواهند و نداشته باشد و کسیکه عاشق باشد و کسیکه پول زیاد جسته باشد تا جای هولناکی باشد و خوابها مختلف است در اثر کردن و خوابیدن بر رو مذموم است خواب

| | |
|---|---|
| ملجم شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام | |

وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یکی از نعمتهای خدا که در بنی نوع ما داده خوابیدن در شب است اگر خواب نبود مردم حریص شب در دکان و بازار چراغ میکذاشتند و می نشستند کار میکردند آسوده نبودند بدنها بتعب می افتاد و مشقتها الاخداوند عالم شب را قرار داده که بنده کان شب بخوابند آسوده باشند وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا

| | |
|---|---|
| خواب قطع میکند جدائی میاندازد میان دو عمل دنیا السبت فی اللغة القطع | |
| شب در ابدهم خواب و رحمتی | تا رهند از زحمت خو ساعتی |
| کر نبودی شب همه خلقان ز آز | خویشتن را سوختندی زاهتزاز |

این مجلس صحبت بداریم در خصوص خواب که چه طور میشود انسان خواب می بیند خواب چه وقت تعبیر دارد چه وقت ندارد و اقسام خواب کفتکو بداریم عَنِ النَّبِيِّ النَّوْمُ فِي النَّهَارِ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ نَوْمُ الْعَيْلُولَةِ وَنَوْمُ الْغَيْلُولَةِ وَنَوْمُ الْقَيْلُولَةِ وَنَوْمُ الْحَيْلُولَةِ وَنَوْمُ الْفَيْلُولَةِ بالغین المعجمه چند اسم دارد خواب از برای هر وقتی اسمی است خواب عیلوله است آن خوابی است بین الطلوعین باشد بعد از طلوع فجر تا طلوع آفتاب مذموم است کسی دهم چو وقتی بخوابد و نماز نکرده باشد زمین آن وقت بخدا مینالد از دستش او شکایت میکند خواب قیلوله خواب قبل از ظهر یکساعت بعد از ظهر است این خواب خوبست هم غذا را تحلیل میبرد هم رفع کسالت میکند معین است برای بیداری شب و آن وقت کسی خواب ببیند دروغ نمیشود روزی جمعی از اهل مدینه آمدند خدمت پیغمبر عرض کردند یا رسول الله دو سه شب است که ام الفضل زوجه عموت عباس این قدر گریه میکند که آرام از ما قطع شده و هر چند ما از او میپرسند که سبب این همه گریه و ناله چه چیز است جواب نمیکوید حضرت فرستاد عباس عموی خود را آوردند از او سؤال کرد که میکویند زوجه ات دو سه شب است خواب نمیرود و گریه میکند عرض کرد بلی چنین است فرمود برای چه عرض کرد که من پرسیدم نمیکوید خوابی دیده ام وَمَا أُحَدِّثُ بِهَا أَحَدًا خوابم را برای کسی نقل نمیکنم جناب رسول ام الفضل را طلبید پرسید چه خواب دیده که شبها گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله چند روز قبل وقت ظهر قیلوله کردم رَأَيْتُ رُؤْيَا فَهَالَتْنِي خواب دیدم که مرا آن خواب بوحشت انداخته پیغمبر فرمود إِنَّهَا سَاعَةٌ لَا تَكْذِبُ الرُّؤْيَا فِيهَا وقت ظهر کسی خواب به بیند آن خواب دروغ نمیشود لکن هر خوابی تعبیری دارد خوابت را نقل کن تا من تعبیر کنم عرض کرد در عالم رؤیا دیدم کَأَنَّ قِطْعَةً مِنْ لَحْمِ رَسُولِ





اللهِ قُطِعَتْ وَوُضِعَتْ فِي حِجْرِي قطعه از کوشت بدن پیغمبر جدا شد و از آن در دامن من کذاشتند حضرت خندید و فرمود خوب خواب دیده فَإِنَّ فَاطِمَةَ تَلِدُ غُلَامًا وَأَدْفَعُهُ إِلَيْكِ لِتُحْضِنِيهِ فرمود تعبیر خواب این است که از دختر من فاطمه در این روزها پسری متولد میشود من آن پسر را بتو میدهم که متکفل احوالش باشی و پرستاری او کنی باصطلاح دایه اش باشی چون سید الشهدا علیه السلام متولد شد پیغمبر ام الفضل را طلبید قنداقه را با دو دام الفضل او را کرفت و بوسید در دامن خود کذاشت تَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ وَقَالَ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَاكِ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا حضرت تبسمی نمود و فرمود این تعبیر آن خوابی است که دیده بودی حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ حسین عضوی از اعضای من است کوشت او کوشت من خون او خون من است مَا بَكَى يَرْحَمُ اللهُ دُونَ لَحْمِهِ لَحْمِي وَدَمُهُ دَمِي بار دیگر هم خواب عیلوله است آن خواب بعد از طلوع آفتاب است و این خواب انسان را کسل میکند دیگر هم خواب عیلوله است با عین مهمله و آن خواب در آخر روز است مورث بیماری میشود چند نفرند که اینها شب خواب ندارند یکی آنکسی که بیم خائف باشد از خدا و اعتقاد داشته باشد با آنچه خدا وعده کرده است هم چو کسی خواب ندارد اینها هم کسی که از ترس شب نمیخوابند تا طلوع آفتاب اعتقاد ندارند علامت خائفین در ما ببینید بین حالت پیغمبر و امیر المؤمنین را اینها شب خواب داشتند اگر افتاد با اینها میکفتی این حالت ابشاراتست اگر بیشوای تو خر و کاو است این امر است علاحده ما از انسانیت چیزیکه فهمیدیم خوردن است و خوابیدن اگر شرافت بخوردن و خوابیدن است هیچکس بعد از خر و کاو نمیتواند بخورد بخوابد جناب امیر المؤمنین میفرماید الْمِثْلُ السَّائِمَةِ مِنْ رَعْيِهَا فَتَبْرُكُ وَتَشْبَعُ الرَّبِيضَةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضُ وَيَأْكُلُ عَلِيٌّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ قَرَّتْ إِذًا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ السَّائِمَةِ مرکاه خر و کاو و کوسفند روز بروند صحرا چرا کنند شب بروند در آغل و مرا هم خود بخواب و علی هم شب بخوابد بر نیر چشمش روشن که بعد از چندین سال حیوانات را پیشوای خود کرده باشد خداوند تعریف میکند از آن اشخاصیکه پاره از شب را بیدارند و بعبادت اشتغال دارند وَکَانُوا قَلِیلًا مِنَ اللَّیْلِ مَا یَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ پیغمبر ما صلی الله علیه و آله این قدر شبها بر سر پا ایستاده بود بعبادت حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ پاهای مبارکش ورم کرده بود این آیه نازل شد طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ای ماه شب چهارده ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که این قدر بدن خود را بمشقت و تعب بیندازی پاره از شب را بخواب پاره از شب را عبادت کن از دنیا دکر قدری بخواب برای استراحت وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا در عمرت اتفاق افتاده در شبها عزیز بر خیزی از خواب بروی در جای خالی دعا کنی چرا میکنی بر خیز تضرع و زاری کن سر برهنه کن خود را و زار کن بکری بکو پروردکارا عمر را صرف کردم در نافرمانی تو اینچه امر کردی همه را مخالفت کردم اینچه نهی کردی همه را مرتکب شدم باز هم امیدوار بکرمت توام قَالَ مَنْ لِنَجَاةِ الْعَبْدِ الْآبِقِ إِلَّا مَوْلَاهُ پروردکارا نه این است که اعتقاد نداشته باشم یکعنها ی تو یا اعتنائی نداشته باشم از این بابت نبوده بلکه میدانم تو مرا رسوا نخواهی کرد هر شب ثلث آخر شب و شبهای جمعه از اول شب تا صبح منادی ندا میکند میان زمین و آسمان آیا کسی هست مریض داشته باشد و المیا او را جواب کرده باشد از همه جا مأیوس شده باشد رو بدرکاه من بیاید و شفای او را از من بخواهد آیا کسی قرضی داشته باشد بخواهد قرضش را ادا کنم مسافری داشته باشد بخواهد از سفر بیاید حاجتی مطلبی داشته باشد اولاد نداشته باشد از ما بخواهد تا صبح همین طور ندا میکند یکی دیگر از اشخاصی که شب خواب نمیرود کند الْمَأْخُوذُ بِالْمَالِ الْكَثِيرِ وَلَا مَالَ لَهُ انکسی است که او را گرفته باشند پول زیادی از او بخواهند و او نداشته باشد در فکر است شب تا صبح که چه تدبیر کند چه جواب بکوید بکوید شخصی کنجی پیدا کرده پاچخودش گفت اگر من بخواهم این پولها را خودم تنها بخورم وضع کم نمیشود بهتر است اینکه بدهم بخ مرا میکیرد برود بکوید کم بکوش پادشاه میرسد میاید از من میکیرد باز تهم میکند خوب است خودم بروم بپادشاه بکویم من کنج پیدا کردم ثلث از آن پول را که بخودم میدهد میابم آسوده خرج میکنم فردا بر خواست آمد در دربار خانه کفت بقبله عالم عرضی دارم کفتند بکو تا بروم عرض کنیم کفت خیر باید خودم را ببرید بحضور مبارک بکوید قبله عالم باید بکویم رفتند بپادشاه عرض کردند مردی آمده است میکوید عرضی دارم باید بخود قبله عالم بکویم کفت خوب بیاید بدهش وقتی که وارد دربار خانه شد دید شاه بالای تختش نشسته از یکطرف مستوفیها صف کشیده‌اند از یکسمت فراشهای غضب چند نفر آنجا بچوب بسته‌اند میزنند دو نفر را حکم کرده طناب بینداز و اند و اهم کردنش کفت تا بکویم کنج جسته ام پادشاه است حکم میکند میابند همه را میبرند پادشاه هم اشاره کرد بر بپیشخدمت این کسی که عرضی دارد بیاید پیش نزدیک که رسید پشیمان شد نمیتوانند هم برود کفت بهتر این است خودم را بدیوانکی بزنم آمد بالا سر تخت کذاشت بکوش

گفت آمده‌ام از شما بپرسم بر هیم شاه صرنا زدن بلد است گفت بیاید این مرد یکی دیوانه است ببریدش کنید برود و زیر گفت مرا نیز
دیوانه نیست من هم چوبی فهمیدم پولی جواهری پیدا کرده آمده بگوید پشیمان شده این بازی را درآورده خودش را به دیوانگی زده
ببرید بکشیدش بدارید تا بروز بدهد زجرش کنید بزنند چوب بزنند نی لای ناخنش کردند خوابش را گرفتند این از آن سخت‌تر
گردانت روز نداد شب دیگر در بر کشید از حضور بردند خانه خودش رسید پیش آن عمارت دیگران مرد دیگر را نگاه داشته اند
گفت بر بینم این چه فکر میکند با خودش آمد از زیر تماشا کرد دید مشغول دستش را حرکت میدهد گاهی دستش را بهم میکند
بزرگ میکند کوچک میکند گفت بفهم شد که این گنج جستن تصورات پولها و خمره‌ها را میکند یعنی پولهائی که جستم این قدر
است سر خمره پول با این گشادی بیست تا خمره با این کلفتی فردا صبح رفت بحضور عرض کرد قربانت شوم دیشب من از عقب مجلس آن
شخص بودم میکند شیم ایستادم نگاه کردم دیدم دستش را هی حرکت میدهد و پیدا است کسی که پول پیدا کرده خوابش نمیبرد
بفرمائید بیاورید سؤال کنید شاه گفت بروید این مرد دیگر را بیاورید آوردندش بحضور گفت جوان بر خودت رحم کن اگر
واقعاً گنجی چیزی پیدا کرده بیار بده ما هم چون نیست بر تو بخواهیم ظلم کنیم نصفش مال خزینه پادشاه نصف دیگرش از خودت گفت
کی شما گفته من گنج جستم و در رفت گفت پس دیشب تنها نشسته بودی چه فکر میکردی دستت را چرا هی هم جمع میکردی نشان
دادن کاری که میکرد گفت حقیقت تنها بودم این فکر را میکردم میگفتم و زیر با این نظر و تباره شکم با این کندگی کردن با این کلفتی
چطور آدم با این کلفتی چه طور آدم با این کندگی از فرج مادرش بان کوچکی بیرون آمده پادشاه خندید گفت خبر دیوانه است
بیرونش کنید برود یکی دیگر از اشخاصیکه شب خواب نمیرود کسی است که عاشق باشد آن عشق و محبت خواب را از او قطع
میکند خداوند عالم میفرماید کَذِبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یُحِبُّنِی فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ دروغ میگوید کسی که ادعای محبت و دوستی
من میکند وقتی که شب میاید میخوابد هیچ کسی دروغ میگوید عاشق خواب نمیرود یکوقتی جوانکی عاشق زنی شده بود پیغام میداد
کاغذی نوشت خانم من که از عشق تو مردم بر من رحم کن جوانم دیگر چیزی نمانده است دیوانه بشوم پول میدهم جواهر میدهم از این
قبیل چیزها نوشته بود خانم هم پیغام داد از برایش که شب چند ساعتی بیا در فلان موضع منتظر باش من خواهم آمد اهم شب
آنجا که وعده کرده بود یکقدری نشست خسته بود خوابش برد وقتی خانم آمد دید عاشق خواب رفته حرف نزد کوشه آستینش
را گرفت در دید قدری مغز جوز در کرد و نخود و کشمش آورد در بحبه ذرا امنش برگشت رفت وقتی بیدار شد دید تو آستینش
قدری جوز و نخود و کشمش ریخته اند برخواست رفت رفیقی داشت واقعه را از برای او نقل کرد گفت فهمید چرا نخود کشمش تو آستینت
کرده یعنی تو حالا بچه باید بروی گردو بازی کنی ترا چه بعاشقی کسیکه شور عشق بر سرش است وانکهی معشوقش وعده کرده
میاید هم خواب میرود این دروغ میگوید کاذب است در ادعای خودش عاشقی کار سری نیست که بر بالین است یکی دیگر
از کسانیکه شب خواب نمیرود کسی است که بخواهد کسی را بکشد او خواب نمیرود در فکر است چه طور بکشم آنجا دزد دوم کسی نه بیند چه
طور ببرم پیش خودش فکر و خیال میبافد یکی دیگر از کسانیکه خواب ندارد شب کسی است که پول زیادی بدستش آمده باشد
نمیداند چه بکند تا صبح خیال میکند پولها را یکی بدهم نخود برام بصراف بدهم نفرستم برایم خرید کنند خرید ابریشم کنم بهر است
یا تنباکو اصفهان تجار شب خواب ندارند قدر بیشتر است مینویسند حساب میکند دیده شام میاورد پیش رو پیش میگذارد
آقا شام بخورید میگوید حالا یکقلیان بده بکشم شام پیش روش است بچه گریه میکند که من گرسنه‌ام مادرش میزند آقا شام
نخورده میگوید شما بخورید قسمت مرا بگذارید یک ساعت بعد میخورم اینها میخورند میخوابند آن همین طور دفترش را گذارده حساب
میکند یکوقت می بیند هوا روشن شد آفتاب هم زده نماز نخوانده شام را هم که نخورده یکی دیگر از اشخاصیکه خواب بچشمش
نمیرود کسی است که جای خوفناکی باشد مثل مرده شورخانه جائی او را ببرند خوابش نمیبرد خصوص اگر یک تابوتی آنجا باشد
مرده هم داشته باشد بعضی مکانها هست که هیبت و خوف دارد

| | | |
|---|---|---|
| یک حکایت گوش کن ای نیک پی | | مسجدی بد در کنار شهر ری |
| هر که در وی خفتی خونی گور رفت | | صبحدم چون اختران در گور رفت |

نوشته اند در شهر ری مسجدی بود میان طهران و حضرت عبد العظیم نزدیک ابن بابویه همانجاها بود حالا هم میگویند اثرش
هست معروف شده بود آن مسجد بادم کش هر کسی میرفت غریبی بود توی آن مسجد فردا صبح جنازه اش را از آن مسجد در میاوردند
مرده بود هر کس میخوابید شب در آن مسجد محال بود جان در برد آخر چند نفر گفتند خوب است این مسجد را خرابش کنیم چه مصرف
دارد مردم را میکشد گفتند نه مسجد است مردم میایند نماز میکنند میخوانند میان راه است اگر میخواهید کسی آنجا نخوابد





شب درش را شبها قفل کنید یکتفر هم بیراشید روش نبود بیا مرد آمد اگر کسی غریب است خبر ندارد شب توی این مسجد برود
بخوابد که هر کس خوابیده صبح جنازه اش را بیرون آورده اند مرده بوده هر که از جان خودش سیر شده برود در این مسجد این

| | |
|---|---|
| چیزیست که مکرر دیده‌ایم هر دم رسید از آباء و اجداد خود نشنیده‌ایم بچشم خود دیده‌ایم | |
| از تو تا صد هزاران دیده‌ایم | از نقلی از کسی نشنیده‌ایم |

مختصر را او بخندد و نفر آمدند از آنجا بگذرند دن یکی سواد داشت آمد مختصر را خواند گفت من امشب میروم توی این مسجد میخوابم
چه خبر است مسجد آدم کش یعنی چه رفیقش منعش کرد با وجود یکه خواند هی دید چه نوشته میگویند معتبر ما باور ندارند کسی در
این مسجد رفته باشد بسلامت بیرون آمده باشد گفت میروم اگر مردم آنکه هیچ شما عیال و اطفال من سر کشی کنید اگر زنده بر گشتم
که هیچ قفل را واکرد رفت مسجد توی بیابان تنها نصف شب شد صدائی بلند شد ای آدم ای آدم گوش میدهد صدا
آنجا است از کدام طرف است باز همان صدا بلند شد مدم آمدم که آمدم هر کرفت صدا بلند تر از اول بیشتر برخواست
ایستاد که صدا بلند شد و اینجا که آمدم ها گفت دیگر بیا بید سوخته اگر راست میگوئی یکی فرود بیا بطرف مسجد شکافته شد
پولدار بادی ریخت زمین چرنک و چرنک معلوم شد اینجا را طلسم کرده بودند که این صدا بلند بشود طلسم شکست از آن مسجد
پولها را جمع کرد فردا صبح بیرون آمد رفت بخانه بعجز همان پول کم کم صاحب همه چیز شد خانه کاروانسرا حمام دکان خداوند
میفرماید وَجَعَلْنَا نَوْمَکُمْ سُبَاتاً از آیات و علامات قدرت کامله او است خواب در شب و طلب امر معاش در روز بعضی
آنقدر کم میخوابند بعضی اشخاص زیاد میخوابند خداوند جمعی از بندگانش را خلق کرده چنان خواب را بر ایشان مسلط کرد که
مدت سیصد سال یک قلم خوابیدند آنها که بودند که خوابشان سیصد سال طول کشید آنها جماعت اصحاب کهفند که خداوند
در قرآن ذکر احوال آنها را میکند در سوره کهف حالا هم هستند همانجا همان حالت خوابیده اند سیصد و نه سال خوابیدند بیدار
شدند دو مرتبه خوابیدند همان حالت هستند تا وقتیکه امام زمان ظهور کند از اصحاب و انصار آن بزرگوار خواهند بود
خواب هم چند قسم است خواب غفلت است و شقاوت است و لعنت است و خواب عقوبت است و خواب راحت است و خواب رخصت
است و خواب حسرت خواب غفلت خواب مجلس وعظ است مجلسی که ذکر خیر میشود مجلس درس و روضه و موعظه شیطان با آن مجلس
میاید چند چیز با خودش دارد اِنَّ لَهُ کُحْلاً وَسَفُوفاً وَلَعُوقاً یکی لعوق است همراهش مجلسی که وارد میشود می بیند جمعی
نشسته اند غیبت میکنند یکی در آن میان ساکت و صامت نشسته از آن لعوق یک انگشت بکامش میمالد مثل عسل شیرین میشود
غیبت هم در کام او آنوقت شیرین میشود او هم شروع میکند بر غیبت کردن مجلس یک پارچه غیبت میشود یکی هم کحل است سرمه
هر جا می بیند جمعی نشسته اند هر کس را که خودش میداند یک میل از آن سرمه در چشمش میکشد هی متصل چرت میزند تا آخر مجلس که
میگویند اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰه این خواب غفلت است چرا باید هیچ جائی بخوابد و علم تعبیر خواب علم بزرگی است هر کس
نمیداند معجزه حضرت یوسف بود و علم تعبیر را میدانست و هم چنین پدرش یعقوب بیعقوب دیگر کسی این علم را نداند مگر ائمه هدی صلوات
الله علیهم ابن سیرین هم خوب بود بعد از ائمه هدی سهمی داشت بهر کس هر چه تعبیر میکرد همان قسم میشد کم تخلف میکرد یکوقتی
شخصی آمد پیش ابن سیرین که من دیشب خواب دیدم مهری در دستم بود دارم با اسم خودم مهر میکنم لب دهان مردها و فرج زنها را
گفت تو باید مؤذن باشی و قبل از دخول وقت در ماه رمضان اذان میگوئی مردم بخیالشان تو درست اذان میگوئی دهانشان را
که میبندند از غذا خوردن و زنها هم خود را نگه میدارند و حفظ میکنند از شوهرانشان این خواب هم چون دلالت میکند و همین
طور هم بود شخص دیگر آمد نزد او گفت من خواب دیدم خون از دماغم میرفت گفت مال و دولت از کفت میرود او رفت دیگری
آمد که من شب گذشته خواب دیدم خون از دماغم میامد گفت دولت بدست میاوری شخصی آنجا بود که هر دو خواب را تعبیر کرد
سبب پرسید که شما یک خواب را دو جور تعبیر کردید یعنی چه گفت خون مال است من تعبیرش را از کلام خودشان کردم آنکه گفت
خون از دماغم میرفت گفتم دولت از دستت میرود آنکه گفت خون از دماغم میامد گفتم دولت بدستت میاید چیزهای غریب
از او نقل کرده اند در این فن علم تعبیر هیچکس مثل او نبود و آن خوابی که می‌بیند از برای هر کس نباید نقل کند لَا تَحْدِّثْ
بِهَا اِلَّا لِحَبِیبٍ اَوْ لَبِیبٍ مگر دوست باشد یا مرد عاقلی باشد حالا مرد یکی خواب می بیند تو رخت خواب از برای زنش
نقل میکند خانم این خواب چه تعبیر دارد زن تعبیر چه میداند اگر از برای دو نفر سه نفر نقل کرد هر کدام هر چه اول گفتند
است تعبیر دوم دیگر اعتباری ندارد یکوقتی زنی آمد خدمت سید انبیاء صلوات الله علیه گفت من خواب دیدم

جذع بیتی فدانکسر قال مه یا ابی زوجك سالما   شوهرم بسفر رفته خواب دیده ام ستون خانه ام فرود آمد شکست فرمود
شوهرت از سفر میآید با مال و دولت هم با خودش میآورد همین طور هم شد بعد از چند روز شوهرش آمد با مال کثیری چند وقتی
گذشت باز شوهرش سفر رفت همین خواب را دید آمد برای پیغمبر نقل کند حضرت رسول ص بمنزل تشریف نداشتند یکی از زوجات
زنهای پیغمبر را دید که با عایشه بود گفت آمده ام خدمت پیغمبر برسم خوابم را تعبیر کند حالا که پیغمبر تشریف ندارد شما هم زن
پیغمبرید البته یادگرفته اید خواب دیدم ستون خانه ام شکست فرو ریخت شوهرم سفر است گفت خبر مرگ شوهرت را برایت
میآورند شوهرت مرده آمد از خانه بیرون برود دید پیغمبر میآید رفت نقل کرد که من هم چو خوابی دیدم از برای زن شما عایشه
گفتم این طور تعبیر کرد حضرت فرمودند اگر اول خوابت را بکسی نگفته بودی مکر بخودم من تعبیرش را خوب برایت میکردم اما حالا
تعبیر همان است که عایشه گفته   خوابها هم در اثر کردن مختلفات بعضی خواب می بینند بعد از هشتاد سال نوبت تعبیرش ظاهر
میشود مثل خواب حضرت یوسف خداوند در قران مجید میفرماید   اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین   شبی یوسف پهلوی پدرش یعقوب خوابیده بود بیدار شد از برای یعقوب نقل کرد که حالا در خواب
دیدم ماه و خورشید و یازده ستاره از برای من سجده میکنند یعقوب پیغمبر بود تعبیر خواب میدانست گفت تو بمقام سلطنت
میرسی و برادرانت همه ذلیل تو میشوند و از برای تو سجده میکنند   لا تقصص رؤیاك علی اخوتك فیکیدوا لك کیدا
یعقوب منعش کرد گفت مبادا از برای برادرانت نقل کنی انها علم تعبیر خواب میدانند در این گفتگو بودند زنی از عقب حجره ای
گوش میداد شنید زن شمعون بود رفت این خواب را برای شوهرش نقل کرد از آن وقت که قتل یوسف را بستند که او را
بکشند از پدرشان اذن گرفتند که او را بصحرا ببرند بردند در چاهش انداختند مالك دعر خزاعی آمد از آنجا بگذرد رفتند از
چاه آب بکشند یوسف را بیرون آوردند بردند در مصر فروختند چند سال غلام بود بعد وزیر شد کم کم بمقام سلطنت رسید
عزیز مصر شد چند سال قحطی شد مردم خودشان را میفروختند تا زمانیکه یوسف مامور شد نوشت برای پدرش که مدت هشتاد
سال بود که از فیض صحبت و خدمت محروم بودم حال که زمان فراق منقضی شد و هنگام وصال رسید مستدعیم که حضرت اسرائیل
الله با عیال و فرزندان و خویشان و اقارب همه بمصر تشریف فرما شوید تا مردم بدانند من از دودمان حضرت خلیل و اسرائیل
بوده ام بار بستند بمصر رفتند بعزت وارد شدند وقتی وارد عمارت شدند یوسف بالای تخت نشسته برادرها یکجا بجا که افتادند
سجده کردند سجده شکر تمام پسرها حتی یعقوب و خاله یوسف آنوقت یوسف به پدرش عرض کرد   هذا تاویل رؤیای من قبل
قد جعلها ربی حقا   این تعبیر آن خوابیست که چندین سال قبل دیده بودم از برای شما نقل کردم نوشته اند از آن وقتیکه
خواب را یوسف دیده تا وقتیکه یعقوب وارد مصر شد هشتاد سال طول کشید بعضی هم چهل سال گفته اند   بعضی خوابها
هست که بعد از سی سال اثرش ظاهر میشود مثل آن خوابیکه پیغمبر دید وقتی تشریف آوردند مدینه پسر زن انصاری منبری ساخت
آورد در مسجد جناب رسول تشریف برد بالای منبر قدری مردم را موعظه و نصیحت فرمود   فنعس نعسة فانتبه مذعورا
خواب گرفت پیغمبر را بر بالای منبر طولی نکشید که بیدار شد مهموم مغموم و خائف جناب امیر عرض کرد چه میشود شما را فرمود
در عالم رؤیا دیدم چهارده میمون انتر بالای منبر من بالا میروند فرود میآیند معلوم میشد جنس و جسد انها هم از انتر
بود و مردم را از دین بر میگردانند   فاتاه جبرئیل بهذه الایة جبرئیل نازل شد این ایه را آورد   وما جعلنا الرؤیا التی
اریناك الا فتنة للناس   این خواب تو نیست مکر فتنه و امتحان مردم تعبیر خوابت این است که چهارده نفر بنی امیه بعد
از تو مسلط میشوند و بالای منبر تو میروند و مردم را از دین بر میگردانند و انها در قیامت بصورت بوزینه کان محشور می
شوند   فما رای رسول الله بعد ذلك ضاحکا   بعد از آن خواب کسی پیغمبر را خندان ندید تا وقتیکه از دنیا رفت   بعضی
اوقات انسان خوابی می بیند بعد از دو هفته اثرش ظاهر میشود چنانکه ابو حبیب ناجی در خواب دید پیغمبر تشریف
آوردند داخل باغ او شد میکوید طبقی رطب از برای حضرت رسول بردم میل فرمود بعد پیغمبر یك مشت از آن رطب بمن
التفات فرمود من شمردم دیدم هیجده دانه است   فتاولت ان اعیش بعدد کل تمرة سنة   تفال زدم که چون پیغمبر هیجده
دانه رطب بمن داده باید هیجده سال دیگر عمر کنم و زنده باشم پیرمرد بود از خواب بیدار شدم دو هفته از این مقدمه گذشت یك
روزی غلامش آمد که ای البشارة البشارة امام علی بن موسی الرضا تشریف آورده است در باغ شما منزل کرده و نزول اجلال
فرموده برخواستم رفتم دیدم همانجائیکه پیغمبر در عالم خواب نشسته بود حضرت هم آنجا نشسته بود ظرف رطب میل میفرمود حضرت





هم همانجا نشسته و طبق رطبی پیش حضرت گذاشته اند چند دانه میل فرمود بمن فرمود پیش بیا رفتم یك مشت از آن خرما بمن داد
وقتی شمردم دیدم هیجده دانه است همان قدریکه پیغمبر در عالم خواب التفات فرموده بود عرض کردم مولای من عیال من بسیار است
قدری دیگر خرما التفات کنید که من بر میگردم بخانه هر کدام از عیالم یکدانه از این خرما بدهم برای تبرك و تیمن دیدم حضرت تبسمی کرد
فرمود   لو زادك جدی رسول الله فی المنام لزدناك   اگر جدم پیغمبر در عالم خواب بیشتر بتو التفات کرده بود منهم بتو بیشتر
میدادم امام و حجت خدا چنین کسی است که چشم بیدارش از خواب و خیال دیگران خبر میدهد امام احاطه بعالم امر و خلق
مجردات و جسمانیات و معقولات و محسوسات دارد از خواب مردم باخبر است   لا یعزب عنه شیء فی الارض ولا فی السما
میشود خداوند عالم در همه عالم چیزی اتفاق بیفتد و نه ببیند و بر او پوشیده باشد نه امام هم همین قسم است در همه حال
تا میبیند تو خوابیده از خواب تو خبر میدهد   کاهی از اوقات میشود کسی خوابی می بیند فردا اثرش ظاهر میشود دیگر
دیگر محتاج بر تعبیر نیست مثل آن خوابیکه سید الشهداء در شب عاشورا دید شب عاشورا بیدار بود خواب نرفت مکر آخرها
شب حضرت نشسته بود سر بروی زانو چرتش گرفت فرمود   رایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی   در خواب دیدم
ده سگ بر من حمله آورده بودند   وفیهم کلب ابقع ابرص   در میان انها سگی بود سیاه و سفید ابرص پیس هم بود بیشتر
از همه سگها بر من حمله میکرد میخواست مرا بدرد درخت مرا میکرفت این خواب را شب دید عصر اثرش ظاهر شد شمر بود وقتی
که نشست بر روی سینه حضرت فرمودند   اکشف لی عن صدرك وعن وجهك   بگشا سینه ات را و صورتت را گشود
دیدند مثل سگ چند ناپستان داشت صورتش هم مثل سگ خوابش تعبیر مطابق بود با خواب جدش پیغمبر روزی پیغمبر
هم در بالای منبر چرتش برد بیدار شد متوحش و مضطرب فرمود در خواب دیدم ده سگ را یلغون فی دمی خون مرا میخورند
و در میان انها سگی بود که تلاش و حرصش بیشتر بود کمان میکنم کشنده فرزندم حسین کسی باشد شبیه این سگ از وفات پیغمبر
تا روز عاشورا پنجاه سال متجاوز گذشته بود   کلام ما در رؤیا بود بدانید   النوم علی اربعة اقسام   خواب بر چهار
قسم است یعنی مردم چهار قسم میخوابند   الانبیاء ینامون علی اقفیتهم ینتظرون الوحی   پیغمبران خدا وقتی میخوابند
بر پشت میخوابیدند که روی شان بطرف اسمان بود انتظار میکشیدند وحی را   والعلماء ینامون علی جنب الایمن   اما علما
بر دست راست میخوابند علی حالة القبر مثل کسی که در قبر بخوابانند و در امت را در قبر بطرف دست راست میخوابانند مثل کی
مومنند الملوك والحکما بطرف چپ میخوابند بجهت تحلیل غذا اما شیاطین وقتی میخوابند   ینکبون علی وجوههم   بر رو میخوابند
دمرو خواب میکنند و بدست این قسم کسی بخوابد چنانچه شب نوزدهم ماه رمضان وقتی که امیر مومنان وارد مسجد شد
خفتگانرا بیدار میکرد میفرمود   الصلوة یرحمکم الله   رسیدند با بن ملجم و آن ملعون برو خوابیده بود سر پایش برا او زد فرمود
قم من نومك هذا فانها نومة یمقتها الله وهی نومة الشیطان   برخیز برو مخواب که این طرز خواب شیطان است
ولقد هممت بشیء تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا   ای ملعون از آنجا و قصد بکر در دل
داری نزدیک است آسمانها از هم بشکافند و زمین شق شود و کوهها خراب شود و از هم بپاشد   لو شئت لانباتك بما
تحت ثیابك   اگر بخواهم میتوانم بگویم چه در زیر عبا پنهان داری پس آمد در محراب بنماز ایستاد ابن ملجم آمد پشت ستون
کمین کرد صبر کرد تا آنکه آن بزرگوار حمد و سوره را خواند و برکوع رفت بعد از رکوع بسجده رفت همینکه سر از سجده اول برداشت
آه آه زبانم لال است از گفتن   فجرد سیفه وهزه وقال الحکم لله لا لك یا علی وضربه علی راسه المکرم   شمشیر از غلاف

کشید دست بریده اش را بلند کرد چنان شمشیر را بر سر مبارك آنجناب زد که تا پیشانی شکافته شد

بریده باد زبانم ز ضرب شمشیر   شکافته فرق همایون شاه خیبر گیر

تالله لا انساه لما قام فی المحراب   یسجد للاله   ذا رکع
فجلا ابن ملجم بالظلام مجللا   سیفا المنیة ذا الخلائق فجع

چه قسم فراموش میکنم آقای مومنان را آنوقتیکه در محراب عبادت بنماز ایستاده و از خود بیخبر بود و با پروردگار راز
و نیاز بود ملعون بر ملعون آن حرامزاده نمك بحرام یعنی ابن ملجم در تاریکی آمد و شمشیر بر فرق مبارکش زد که تا پیشانی آن حضرت

شکافته شد فرمود فزت برب الکعبة های فزع شد از زخمش ها دنیا

فهناك اعول جبرئیل منادیا   فوق السماء ومن هوی البیت یسمع
قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی   المرتضی قتل الامام الاورع

جبرئیل میان زمین و اسمان فریاد کرد   تهدمت والله ارکان الهدی وانطمست نجوم التقی والعلم ... والله العروة الوثقی

قتل علی المرتضی ای مردم اماه باشید علی را کشتند همه اهل کوفه این صدا را شنیدند مردم از خانها بیرون دویدند دو مسجد
جناب حسنین سراسیمه بشتاب امدند وقتی رسیدند دیدند پدر بزرگوارشان در محراب میان خون میغلطد جناب امیر مشت
از خاک محراب برمیداشت بر زخم سر میریخت و این ایه را میخواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى نکته
یادم آمد علی خاک بروی زخمش میریخت اما سید الشهداء خاک بروی زخمش نریخت چرا برای انکه علی یک زخم داشت خاک میریخت
که خون قطع شود اما حسین یک زخم نداشت کدام زخمش را خاک بریزد سر را با صورت را با سینه را وجه دیگر علی از عیالش خاطر
جمع بود میدانست کسی بسروقت عیالش نمیرود بخود مشغول بود اما حسین ع برای عیالش مشوش بود چشمهایش دو قسمت شده
بود یک چشم طرف خیمها نگاه میکرد بچشم دیگر اطراف خود را نظر میکرد که از کدام طرف ضربتش خواهند زد نکته دیگر جناب
خاک بروی زخمش میریخت که خون بخشکد اما حسین خاک بر زخمش نریخت زخمهایش همیشه تازه است این است که مصیبت علی ع
کم خوانده میشود ندره اما برای حسین همیشه شیعیان میگریند جناب امام حسن امد سر پدر را برانو گرفت جناب امام حسین
امد پاهای پدر را میبوسید بعد ساعتی حضرت چشم مبارک را گشود فرمود ای حسن برخیز با مردم نماز کن که وقت منقضی می
شود جناب امام حسن رکعتین نماز ایستاد مردم اقتدا کردند بعد از فراغ جناب امیر فرمود گلیمی بیاورید مرا بخوابانید
اطراف گلیم را بگیرید مرا بخانه ببرید گلیمی اوردند انحضرت را در گلیم خوابانیدند یکسر گلیم را جناب امام حسن و یکسر گلیم را جناب
امام حسین بدوش کشیدند از مسجد رو بخانه مردم از عقب سر امدند تا محاذی در خانه رسیدند جناب امیر فرمود گلیم را روی
زمین بگذارید دیر بغلم را بگیرید عرض کردند شما حالی ندارید فرمود چنین است اما حالا دخترم زینب عقب در امده نگاه میکند
دلم برا میسوزد نمیخواهم مرا باین حالت ببیند یا علی کجا بودی حال زینب را ببینی وقتی که از شکاف خیمه نگاه میکرد میدید
برادرش را کرفته اند هر کدام میرسیدند ضربتی میزدند ایمسلمانان در ان داهیه کبری وان قیامت عظمی همه مردم کوفه زن
ومرد از خانها بیرون امدند اما زینب دختر علی از خانه بیرون نیامد چرا امید داشت پدرش راضی نیست بلی پدرش را ضربت
زدند از خانه بیرون نیامد برادرش حسن را زهر دادند از خانه بیرون نیامد روز عاشورا دو پسرش را کشتند بیرون نیامد
عباس و عون و جعفر و عثمان برادرانش را کشتند بیرون نیامد دو برادر زاده اش قاسم و احمد را کشتند بیرون نیامد کسی را که
زخمها بیرون نیامد تا انوقتیکه قضیه دید خاتون محشر نشستند حسین نعش علی اکبر را اورد چنان سیاه غم و لشکر اندوه
وحزن بر سر زینب شبیخون اورد که نتوانست خودداری کند سر برهنه از خیمه بیرون دوید قال حمید بن مسلم کانی انظر
الی امرأة خرجت عن الفسطاط مسرعة کانها الشمس الطالعة وهی تنادی وا ولداه وا ثمرة فؤاداه الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

## مجلس بیست و سیم

در احداث خواب معنی النوم اخ الموت مذمت خوابیدن زیاد نصیحت بوذرجمهر با نوشیروان خواب خجل کردن بهلول دارا
دمسلمان حکایت قاضی موصل که پیغام داد برای پیغمبر و گشتن حضرت امیر در خواب او را و دید اینکه جهانگیر از زمان اول شوهر
خود را در خواب دیدند زلیخا دختر مجیر کبری و والده امام زمان و والده امام چهارم و آمدن شهربانو بری

خداوند عالم در رقم مبارک شب خوش میفرماید

الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا میفرماید
شب را خلق کردیم از برای اسوده گی بنده کان که بخوابند استراحت کنند مجلس گذشته از خواب نقل میکردیم این مجلس هم از
این رشته بیرون نمیرویم حکایت این خواب هم حکایت عجیبی است کسی نمیفهمد چه طور میشود که انسان خواب می بیند در بندر ام
خوابیده بدن بود پیغمبری بود اسمش حنظله برای مردم نقل میکرد خداوند بهشتی خلق کرده جهنمی خلق کرده اگر معصیت
میکنید شما را بجهنم میبرد اطاعت کنید به بهشت میبرد بعد از مردن عالم دیگر هست چنین و چنان خواهد شد ایشان
میگفتند مگر انسان غیر از این عالم عالم دیگر را هم طی میکند خداوند احداث خواب کرد برای ایشان شب خوابیدند
صبح از برای هم نقل میکردند و میگفتند من دیشب هیچ خواب دیدم دیگری میگفت من هم چو خواب دیدم پیغمبر میگفت
ان عالم بعد از مردن هم مثل همین عالم خوابست خوب مسئله بر بینم اگر کسی بگوید من پیغمبر را خواب دیدم خود سر است
یا نه بلی فرمودند مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَآنِي فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي هر کس مرا خواب ببیند خودم را دیده شیطان هم خو



عرض ندارد بصورت من یا صورت اوصیای من متمثل نشود بلی سنیها میگویند مثلا ما پیغمبر را در خواب دیدیم ابوبکر یکطرف
ایستاده عمر یکطرف علی بن ابی طالب هم حاضر بود حضرت با همه صحبت میداشت شوخی میکرد میخندید ورا ست میگویند خواب
را دیده است این چه طور میشود و حال انکه ما میدانیم پیغمبر با عمر و ابوبکر این طور نبوده است این خوابی است بخیال خودش
دیده خیال شخص هر چه قوت بگیرد همان را در خواب می بیند حکایت خواب امر غریبی است النوم اخ الموت میفرمایند
خواب برادر مرگ است انسان در مجلسی نشسته حرف میزنند صحبت میکنند او هم میخواهد حرف بزند صحبت کند یکمرتبه خوابش
میبرد نشسته حرف میزند مردن هم همین طور است در میان گوچه راه میرود حرف میزند خنده میکند یکدفعه میبیند میافتد میمیرد
با نشسته است عقب میافتد یا چیزهائی در خواب می بیند شخص انکه پهلویش نشسته با خوابیده نمیفهمد بیدار میشود نقل میکند
کند من حالا خواب دیدم دشمنی با شمشیر قصد من کرده میخواهد مرا بکشد من گریختم او هم تعاقب من کرده بود خودم را از بالای
پشت بام انداختم الحمد لله خواب بود در بیداری ندیدم شکرها میکند یا می بیند در خواب اژدهائی قصد او کرده فریاد
میکند تو خواب انکه پهلویش است میگوید من نفهمیدم کسی هم که میمیرد همین حالت را دارد اگر یک زنده را ببرند در قبر پهلوی
مرده بخوابانند نمیفهمد میاید میت را میبنشانند از او سؤال میکنند جواب میشنوند اگر کافر باشد مستحق عذاب عذابش میکنند
نکر انجا است هیچ نمیفهمد بجهة انکه ان عالم غیر از این عالم است هیچ هم ربط ندارد خواب حکایتی غریبی است وکسی درست تصورش
را نمیکند یعنی چه چطور میشود بنا میشود شخص در جای دیگر خواب می بیند نقل میکند خواب دیدم فلانکس را در باغی بسیار
وسیع خودش در میان قصری حوریان و غلمان دیدم پیش رفتم شناختمش گفتم ای فلانی بگو ببینم چه میکنی بر شما چه میگذرد
میگوید اینجا مکان من است مردم از شنیدن این خواب حسن ظن درباره او پیدا میکنند معلوم است خوب ادمی بوده است که
ایزد در حق او دیده اند واین خواب یکی از سنن ضروریه است شش چیز باید در شخص باشد حرکت و سکون صحت و مرض
خواب و بیداری انسان خالی از یکی از اینها نیست یا صحیح و سالم است یا مریض و ناخوش یا راه میرود یا نشسته است یا خواب
است یا بیدار است خواب ضروریست و اختیار خواب به ست خود شخص است میتواند دو شب سر شب نخوابد سفر است عرضی
دارد یا شغل دیگر نهایت این است که طبع کلال و ملال هم میرساند وقتی باز خوابید بیدار شد ان کلال و ملال دفع میشود
باید عاقل اوقات خودش را چها قسمت کند در شبانه روز یکی جهت خواب بقدر امکان باید کم بخوابد اگر شش ساعت بیشتر

| | | |
|---|---|---|
| حق تعالی خلق را گوید بحشر | ارمغان کو از برای روز نشور | چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش |
| | نعمتی دادم بگو شکرش چه بود | دادمت سرمایه هین بنمای سود |
| | بخوابد او را مواخذه میکنند که چرا عمرت را صرف بخواب کردی | |
| | | خرج کردی تو چه اوردی زفرش |

ای بنده من کو عبادت و طاعت مادر سلیمان وصیت میکرد بفرزندش کم بخواب لان کثرة النوم یحشر الرجل فقیرا یوم القیمة
کسی که زیاد بخوابد روز قیامت فقیر محشور میشود چطور در دنیا فقیر پیش خلق ذلیل است انسان روز هم ذلیل است بیدار خوابی
شب را باید از سگ تعلیم گرفت سگ نجس العین این صفتش خوبست تعلموا من الکلب عشرة خصال منها سهر ده خصلت
خوب دارد سگ یکی سهر لیل است واین صفت در هر کس باشد او را از جمله نیکان و اخیار میشمارند و سحر خیزی خوبست
دم صبح انوقت وقت فیض است سگ تمام شب بیدار است انوقت که هنگام فیض است خوابیده کلاغ در میان حیوانات سحر
خیز است صبح خیلی زود بر میخیزد پرواز میکند پی تحصیل روزی میرود هیچ حیوان بان زودی بر نمیخیزد تو خوابیده صدای
او بلند است و میرود تعلموا من الغراب ثلثة خصال منها بکورة فی الرزق ابوذرجمهر با نوشیروان تعلیم میکرد میگفت
میفرمود که بنده عالم باید صبح زود برخیزد از خواب بیاید با مورات خلق برسد فواید بسیار دارد کسی صبح زود برخیزد چنین
وچنان است انوشیروان جوان شب مشغول عیش و عشرت است صبح میخوابد تا مدتی از روز گذشته اخر بوذرجمهر قرار داد
بود صبح خودش برمیخواست میامد بیدارش میکرد فرمان برخیزید او هم لابد خواهی نخواهی برمیخواست لابد بود بوذرجمهر
وزیر است معلمش است دید خیر دست از سرش برنمیدارد چند نفر انوشیروان یاد داد فردا صبح زود که هنوز بوذرجمهر از
خانه اش بیرون نیامده بر دید جای خودشان را قایم کنید هیچکه از خانه بیرون امد بریزید لختش کنید اسباب دیگرش را
باشد همین قدر لباسش را از برش بیرون بیاورید ولش کنید انها هم فردا صبح زود رفتند و سر و صورتشان را بستند
وقتی بوذرجمهر امد از خانه اش بیرون تنها بود هر کدام از یکطرف بیرون امدند کلاه جبه قبا الخالق هر چه داشت همه را از تنش

ترک لعن کردند بغیر از سروال زیر جامه گفتند حالا برو دو مرتبه برگشت منزلش یک دست لباس دیگر پوشید برگشت تا آمد دیر شده بود انوشیروان از خواب برخاسته بود نقل کرد امروز صبا آمدم خدمت قبله عالم چند نفر دزد مرا لخت کردند انوشیروان خندید گفت این فایده سحرخیزیست اگر آن وقت نمی‌آمدی از خانه بیرون لخت نمیکردند بود زرجمهر گفت قربانت شوم آنها که مرا لخت کردند زودتر از من بیدار شده بودند بفیض خودشان رسیدند  انسان یا جهت آخرت یا جهت دنیا باید صبح پی کارش برود عبادت آن وقت از همه وقتها بهتر است  خروس یک مشت پر است این حیوان هر شب وقت سحر بیدار است برمیخیزد مشغول ذکرش میشود آن که وقت را میشناسد ساعت توی بغلش است یا منجم انجا هست خبرش کند اگر ببرند تو چاهی حبسش کنند زیر طشتش بگذارند وقت محال است نخواند میگوید  اُذْکُرُوا اللّهَ یا غافِلِینَ  انسان دیگر نباید از حیوان کمتر باشد مرغان هم بیدارند نماز وقت مدح او نوشته میشود در نامه عمل شب و روز آن وقت نماز امام زمان صلوات الله علیه باسمان بالا میرود کاری کن عبادت تو هم با عبادت حضرت بالا برود خواب آن وقت خواب لعنت است هرکس بیدار نشود مثل مثل خواب این قدر بخوابی در خانه فقر که لاتحصی این قدر خواب مرو که پشیمان خواهی شد  و این خوابیدن پیش از صبح بجهت زیاد غذا خوردن است شب غذا زیاد میخوری آن وقت آب میکشد بخار متصاعد میشود بدماغ میخوابد دیگر این اسباب‌ها برمیخیزد سست میشود وکسل چنانچه همین فقره را شیطان بحضرت یحیی عرض کرد وقتی یحیی بشیطان فرمود هیچ وقت بر من مسلط شده اگرچه بیک کلمه حرف باشد که بیجا گفته باشم یا بگوشم چشم بنامحرم نگاه کرده باشم یا در دل خیال معصیتی کرده باشم  هَلْ اَصَبْتَ مِنّی فُرْصَةً قَطُّ فی لَحْظَةٍ مِنْ بَصَرٍ اَوْ لَفْظَةٍ بِلِسانٍ اَوْ هَمٍّ بِقَلْبٍ  عرض کرد نه تو کسی نیستی که من بر تو تسلط پیدا کرده باشم  اِنَّ عِبادی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ  تو بندهٔ خاص خدائی گفت نه راستش را بگو گفت چرا یک وقتی زیاد از تو خوشم میاید یحیی زد دستش را بهم ای های شیطان از من خوشت آمد قالَ اَنْتَ رَجُلٌ اَکُولٌ وَکُنْتَ اَحْیاناً تُکْثِرُ الطَّعامَ فَتَثْقُلُ مِنْهُ وَتَعْتَرِیکَ الْوَهْنُ وَالنَّوْمُ وَالْکَسَلُ وَالنُّعاسُ وَکُنْتَ تَنامُ عَلی جَنْبِکَ اَحْیاناً وَلا تَقُومُ لِلتَّهَجُّدِ فَهذا یُعْجِبُنی مِنْکَ  گاهی مادرت آش عدس یا غذای لذیذی طبخ میکند و تو زیاد میخوری بجهت قوت و سستی در تو هم میرسد نمیتوانی برای تهجد و نماز شب برخیزی من با این جهت از تو خوشم میاید که تو را از تهجد و نماز شب باز میدارد یحیی فرمود  عاهَدْتُ اللّهَ نَذْراً واجِباً عَلَیَّ اَنْ لا اَخْرُجَ مِنَ الدُّنْیا وَلا اَشْبَعَ مِنَ الطَّعامِ  با خدا عهد کردم تا زنده ام از هیچ طعامی سیر نخورم تا وقتی از دنیا بروم شیطان هم قسم خورد دیگر بکسی حرف راست نگوید این اشخاصی که دروغ میگویند دیگر اینها شیطان است  باری برگردیم بر سر کلام اول  بار دیگر ما بقصه آمدیم  ما از این قصه برون خود کی شدیم

خداوند میفرماید  وَجَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً

خواب اقسام دارد بعضی از مردم هم هستند خواب دروغ جعل کرده میگویند از این قبیل بسیار دیده شده نشستند در مجلس دلشان هم میخواهد حرف بزند هیچ هم یاد ندارد نفسش خالی از فضیلت است نمیتواند شعری بخواند حدیثی بگوید تاریخ بلد نیست آیه قرآن حفظ ندارد خوابی نقل میکند و کسی که خواب دروغ جعل کند روز قیامت گرد و جو با میدهند که دو جو را بهم گره بزن جو را که نمی تواند گره بزند عذابش میکنند که چرا خواب دروغ نقل کردی  بلی گاهی میشود که ضرورت هم میرساند که یک خوابی جعل بکند بجهت مزاح نقل کنند این عیبی ندارد بگو وقتی سه نفر یک مسلمان و یک ارمنی و یک یهودی با هم از شهر بیرون آمدند بروند بقلعه که در نزدیکیهای شهر بود مسلمان آن روز روزه داشت روزه اش را هم نخورد بجهت آنکه چندان مسافتی نبود آن یهودی و ارمنی غذا خورده بودند بیرون آمدند وقت عصری رسیدند بآن قلعه که خدای قریه مرد خیری بود هر غریبی که میامد یک چیزی از برای او میاورد از برای اینها یک طبق حلوائی آورد پرسیدند چه چیز است گفت نذر دارم هرکس اینجا وارد شود از برای او حلوا میبرم وقت شام شد مسلمان که گرسنه اش بود گفت بیائید حلوا را بخوریم آن که سیرم قبول نکردند گفتند باشد فردا صبح میرویم لب چشمه آب دست و رومان را میشوئیم طبق حلوا را میاوریم میخوریم مسلمان هیچ نگفت نه دانها دو نفر زند حرف بزند میزنندش گفت چه عیب دارد خوابیدند نصف شب شد مسلمان از خوابش نمیبرد گرسنه است روزه بوده است بدخوابش نمیبرد گفت هرچه میخواهد بشود من که مردم از گرسنگی برخاست رفت یک گوشه نشست تمام حلواها را خورد سر طبق حلوا را هم با انگشتش لیسید طبق را درست کرد آمد گرفت خوابید فردا صبح شد همه از خواب برخاستند گفتند بیائید هرکدام دیشب خوابی دیده ایم نقل کنیم خواب هرکدام که بهتر شد طبق حلوا مال او باشد گفتند خیلی خوب اول یهودی پیش آمد یهودیها خیلی تا قلا میشوند حالا میخواهد نفسش با اینها بزند حلواها را خودش بخورد گفت من دیشب در عالم واقعه



دیدم حضرت موسی را آمد دست مرا گرفت فرمود بیا برویم بکوه طور مرا با خود برد پای جبل گذاشت رفت خودش بالای کوه کرد جواب شنید نوری برکوه تجلی کرد کوه مندک شد پاره پاره شد موسی سه ساعت بیهوش افتاده بود  وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً  من خودم بگوش خودم شنیدم که موسی با حق تعالی مناجات کرد خدا بیواسطه با او سخن گفت رد کرد بار دیگر این خواب من بود تو چه خواب دیدی گفت من دیدم در عالم واقعه حضرت عیسی روح الله از آسمان فرود آمد دست مرا گرفت فرمود موسی تو را بکوه طور برد مکان من در آسمان چهارم است در آسمانیکه خورشید است برخیز برویم بعالم بالا عجایب در آسمانها است رفتم باسمان اول و دوم و سیم ملائکه زیاد دیدم هیئتها و صورتها مختلف تا رسیدیم باسمان چهارم خورشید را دیدم ملائکه با سلسله‌های میکشیدند میبردند همه برای حضرت عیسی تعظیم میکردند چیزهائی که من سیر کردم نمیتوانم بیان کنم زبان من عاجز از تقریر است همان نگاه چیزها دیدم که یک مجلس دو مجلس نمیتوان بیان کرد این بود خواب من بهتر از خواب تو بود گفتند برببینیم این مسلمان چه خواب دیده است

پس مرا گفتا یکی بر طور تاخت
السلیم کول وا پس مانده هین
پس مسلمان گفت ای یاران من
با کلیم حق و نرد عشق باخت
برجهید و بر کاسهٔ حلوا نشین
پس بگفتندش که الله خواب راست
پیشم آمد مصطفی سلطان من
وان دگر را عیسی صاحب قران
من ز فخر انبیا سر چون کشم
تو بدیدی و این بر از صد خواب ماست
برد بر اوج چهارم آسمان
خورده ام حلوا و اکنون سرخوشم

گفت من دیشب خوابیده بودم پیغمبر ما جناب محمد بن عبدالله آمد بیالین من فرمود موسی امت خودش را با خود بکوه طور برد عیسی اندرونی را برد باسمان که سیر کنند تمام پیغمبر خودشان را ای بیچاره تو چرا اینجا خوابیده بیکار برخیز تو هم سیر کن طبق حلوا را هم رفتم طبق حلوا را تمام خوردم با امر پیغمبر صلعم گفتند خواب تو از همه بهتر بود  پس بگفتندش که بالله خواب راست  تو بدیدی و این بر از صد خواب ماست  حالا اگر این خواب را جعل نکرده بود دست از سرش برنمیداشتند  بعضی از مردم نفس کامل دارند قسمی تصفیه نفس کرده اند که باطن هرکس هرچه باشد در خواب می بینند اگر عالم تجردی داشته باشد گاهی اتفاق میافتد انسان خوابی می بیند از خواب که بیدار میشود بعینه اثر همان را در بیداری می بیند بی تفاوت بی کم و زیاد چنانچه در جلد نهم بحار مجلسی ره نقل میکند مردی بود در کوفه بقال هر شبی که میامد از دکان تسبیحی برمیداشت مینوشت دزدی اسمش فرزند علی بن ابیطالب فلان قدر تا آنکه مبلغی پولش را بردند بیچاره هرچه داشت تمام شد شبی در خواب دید جناب سید انبیا ایستاده است جناب امام حسن و امام حسین در دو طرف پیغمبر در این اثنا امیرالمؤمنین آمد برود پیغمبر فرمودند یا علی چرا طلبهای این مرد بقال را نمیدهی عرض کرد چشم او نخواست که من بدهم فرمودند حالا بده حضرت کیسه زر بان مرد دادند سر بمهر بگیر این طلب تو است بیدار شد دید کیسه در دستش است زنش را بیدار کرد خواب را برای او نقل کرد گفت چه میگوئی این را جائی نقل مکن مردم بتو میخندند حالا معلوم میشود قرض را بیار نگاه کن اگر آنچه را بنام تسبیح داده اسمشان را پاک کرده اند و جمعش را نوشته اند این خواب تو راست است برخاست آن زن چراغ را روشن کرد دفتر حساب را آورد نگاه کرد دید همه را قلم گرفته اند جمعش این مبلغ است دفعی که پولهای کیسه را شمردند دیدند همان قدری است که نوشته بی زیاد و کم این چه حکایت‌ها است از این قبیل بخواهم عرض کنم زیاد است طول میکشد  در اینمقام حدیثی بخاطرم آمد عرض کنم معجزه ایست در خواب از جناب امیرالمؤمنین ع ایضاً سالی جمعی از اهل موصل خواستند بروند مکه شخصی در محله قاضی منزلش بود گفت بروم خدا حافظی هم با قاضی بکنم بروم زیارت محله ما است رفتم اسمش احمد بن حمدون گفت دیدم نشسته گفت مکه میروی چون بمدینه رسیدی برو سر قبر پیغمبر ع از زبان من عرض کن یا رسول الله قاضی موصل میگوید  ما اَعْجَبَکَ مِنْ عَلِیٍّ حَتّی زَوَّجْتَهُ بِابْنَتِکَ فاطِمَةَ عِظَمُ بَطْنِهِ اَوْ دِقَّةُ ساقَیْهِ اَوْ صَلَعَةُ رَأْسِهِ اَوْ صُفْرَةُ لَوْنِهِ اَوْ شِدَّةُ فَقْرِهِ  از چه چیز علی خوشت آمد که حضرت فاطمه را باو تزویج کردی از قدش خوشت آمد که مربوع القامه بود یا از سر اصلع او که دو طرفش مو نداشت یا دست بلند او یا انگشتهای کلفت او یا ساق پای باریک او یا رنگ زرد او زهرا که نور روی مدینه را روشن میکرد بعلی دادی نه جمال داشت نه مال که در خانه او یک شکم نان سیر بخورد دخترت باید بکشد جاروب کند جوال درکت لباسهای خشن بپوشد ظلم کردی یا رسول الله در حق فاطمه این پیغام من است بخیر برسان  وَحَلَّفَهُ اَنْ یُبَلِّغَهُ  قسمش داد دو مرتبه سه مرتبه سفارش کرد که فراموش نکنی آن شخص میگوید ما بیرون آمدیم با جمعیت رفقا رفتیم تا وارد مدینه شدیم رفتم بزیارت پیغمبر تا آن وقت خاطرم نبود آن وقت بخاطرم آمد از پیغام قاضی خجالت کشیدم بگویم برگشتم آمدم منزل رفقایم از من پرسیدند در فکری من کیفیت را از برایشان نقل کردم همه بگفتند

لعنت کردند قاضی را خوابیدم در عالم واقعه دیدم علی ابن ابی طالب را فرمودند فلانی پیغام قاضی موصل را به پیغمبر برسان
عرض کردم از خجالت نکشیدم تمام بوعلیهای او را به پیغمبر عرض کنم فرمودند بود دخلی ندارد تو رسولی تبلیغ رسالت کن از خواب بیدار
شدم از برای رفقا نقل کردم هیچ خوابی ندیدم فردا رفتم سر قبر مطهر پیغمبر و پیغام را رسانیدم عرض کردم احمد بن حمدون قاضی
موصل عرض میکند از چه چیز علی خوشت آمد از زنش و روی زردش از شکم بزرگش از ساق پای باریکش که زن حضرت فاطمه
را با او دادی در هر کس آمد بخواستکاری او ندادی گفتم و برگشتم آمدم شب که خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که رفتم بخدمت حضرت
رسول و جناب امیرالمؤمنین هم در خدمت پیغمبر ایستاده پیغمبر فرمودند یا علی پیغام قاضی موصل بمن رسید این قاضی با تو
چه عداوت دارد با او چه کرده عرض کرد یا رسول الله مرا دوست ندارد چند بیت که لو ضربت بسیفی هذا علی خیشومهم
اگر با شمشیر و بینی ایشان بزنم اصلا دست از محبت من بر نخواهند داشت و مرا دشمنان چند بیت لو صببت الدنیا بحذافیرها
علیه لا یحبنی اگر جمع دنیا را یک لقمه کنم و در دهانش بگذارم محبت مرا قبول نخواهد کرد و این قاضی هم از جمله آن دشمنان
پیغمبر در عالم خواب کاردی بامیرالمؤمنین داد فرمود این کارد را بگیر برو سر قاضی را ببر حضرت گرفت روانه شد بمن اشاره
کرد بیا منهم عقب آن سرور رفتم تا آمدیم بموصل رفت بخانه قاضی رفت سر رختخوابش همانطور بکه خوابیده بود گوش تا گوش را
برید سرش را بروی سینه اش گذاشت و کارد خون آلود هم لب جای لحاف کشید از طاق بیرون آمد پله کانی بود در حیاط حضرت
رفتند و بیشت بام منهم از عقب کارد را در سوراخی گذارده بعد بیدار شدم رفقایش را بیدار کرد برخواستند چراغ را روشن
کردند خواب را از برای رفقا نقل کردم امشب این خواب غریب را دیدم شما شاهد باشید و تاریخ هم بزنید همه نوشتند تاریخ را

| برنوشتند آن رفقان تاریخ را | از کتاب آراستند آن سیخ را |
|---|---|

روزهم مکر مراجعت کردیم روز بکه وارد موصل شدیم مردم دسته دسته از هر محله میامدند بیش و از رفقای من هر چه
نگاه کردم ندیدم تعجب کردم آنها چه شده اند از شخصی پرسیدم گفت آنها بدرد خودشان گرفتار ند کجا میتوانند بیایند
پرسیدم چه شده است گفت شبی قاضی خوابیده بوده است صبح رفته اند دیده اند سرش را بریده اند قوم و خویشهای قاضی رفتند
بحاکم عرض کرده اند حاکم فرستاده بعضی از اهل محل را که متهم کرده بودند برده حبس کرده بسیاری فرار کردند جمعی را هم باز
میخواهند بگیرند باین جهت است که آنها نیامده اند آن شخص گفت من میدانم قاتل قاضی کیست گفت ترا بخدا اگر میدانی بیا پیش
حاکم بگو این بیچاره ها را خلاص کن ثواب دارد رفت پیش حاکم گفت شما بیخود مردم را اذیت کرده اید اینها قاتل قاضی نیستند
من میدانم کیست گفت بگو گفت قاتل او علی ابن ابی طالب است حاکم گفت چه میگوئی علی ابن ابی طالب چه کار دارد بقاضی کرا او
بکشد من حکایت قاضی و پیغام او را نقل کردم گفتم هم سفرهای من همه شاهدند بر این مطلب آنشب که خواب دیدم رفقا گفتم
تاریخ زدند حساب کردند دیدند همان شب قاضی کشته شده من اینجا یک سخن عرض میکنم ای آقا علی تو با مردی و کابت و مقام
امامت با این همه صبر و حلم و حوصله که داشتی بیست و پنج سال در خانه نشستی و حقت را غصب کردند ریسمان بگردنت انداختند
هر چه خواستند کفتند همه را صبر کردی و کسی را نکشتی اما با این صبر و حلم که مظهر حلم خدا بودی نتوانستی شماتت دشمن را بشنوی
که نعوذ بالله من شماتة الاعداء آقا تو دو کلمه شماتت نتوانستی بشنوی یا علی کجا بودی با ابن غیرت مجلس ابن زیاد و شماتتها
او را بشنوی که بدختر زینب خوانون میکرد قال الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم واکذب احدوثتکم وقطع قرن الفتنة منکم خلاصه
کلام مادر خواب بود فرمودند من رزق شیئا فی مستقبل امیر الخیر برق فی منامه چیزی اگر خدا نصیب دشمنی کسی کرده

| | باشد بشیر بیرسد نیاد میرسد گاه گاهی بیش از ظهور واقعه بد خواب یا ومینمایند که مسرور و خوشحال شود |
|---|---|

| | جهاندیده بد یوسف بخواب | که میدیدش کرد ماه و آفتاب | |
|---|---|---|---|
| | از پس چهل سال بلکه بیشتر | آمد یوسف نسبه بد بیمود اثر | |

چهار نفر از زنان بودند که اول شوهر ایشان را در خواب دیدند و آنها را بشارت دادند بعد بیداری بوصال شوهر شان
رسیدند اول زلیخا بود که در خواب صورت یوسف را باو نمودند و گفتند شوهر تو است پرسید این جوان که مرا نامزد او
کرده اید کیست گفتند این عزیز مصر است چون عزیز مصر او را خواستگاری کرد از پدرش زلیخا را بمصر بردند چون وارد
خانه عزیز مصر شد و عزیز را دید آهی کشید دایه اش پرسید سبب چه بود که آه سرد کشیدی گفت جوانی را در خواب بمن نمودند
گفتند این عزیز مصر است و شوهر تو است و این غیر آنست که من در عالم رؤیا دیده ام در این خیال بود تا وقتی که شوهرش





عزیز مصر یوسف را خرید بخانه آورد چشم زلیخا که بر جمال یوسف افتاد رنگ از رویش پرید دایه گفت این است آن صورتیکه در
خواب بمن نمودند و مرا نامزد او کردند بود تا بعد از چندین سال که یوسف عزیز مصر شد و زلیخا پیر و کور و فقیر شد حق تعالی
او را جوان کرد و یوسف بامر حق تعالی او را تزویج نمود شب وصال فرمود یا زلیخا هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا
دوم خدیجه کبری بود بجهت حسن و جمال و کثرت دولت و مال بزرگان قریش بخواستگاری او میآمدند و او هیچیک را قبول
نمیکرد بعموی خود ورقه که از علما و منجمان بود شکوه نمود که از صنادید قریش کدام را بشوهری اختیار کند ورقه گفت کتابی
در نزد من است که طلسمات و عزائم غریبه دارد من عزیمه باب میخوانم و کلمات چندی از انجیل و زبور میخوانم آنها را
بخور دان طلسمات را زیر سر بگذار و بخواب آنکه عاقبت شوهر تو خواهد بود در خواب خواهی دید بگفته عم خود عمل نمود که
خوابید دید جوانی از خانه ابو طالب بیرون آمد ادعج العینین ازج الحاجبین مورد الخدین احور المقلتین عقیق الشفتین
معتدل القامة تظله الغمامة بین کتفیه علامة نکو چشم باریک ابرو گلرو عقیق لب معتدل قامه ابر بر سرش سایه انداخته
میان دو کتفش مهر نبوت راکب علی فرس من نور وجهه کوجه الانسان جوانی باین صورت از خانه ابو طالب بیرون
آمد و داخل خانه خدیجه شد و پهلویش نشست صبح که ورقه بدیدن خدیجه آمد خدیجه خواب خود را برای عمویش نقل کرد
ورقه گفت این خواب دلالت میکند که پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد و آن مرکبیکه سوار بود مرکب شب معراج او است
اینمعنی در خاطر خدیجه بود تا وقتی که جناب رسول بتوسط عمویش ابو طالب مالی از خدیجه گرفت بعنوان مضاربه بسفر
شام رفت بعد از مراجعت از سفر خدیجه خودش خواهش کرد که حضرت او را بکنیزی قبول کند و کیفیت عروسی نکردش
طولی دارد که از سبک عنوان کلام خارج میشود سیم از زنانیکه اول شوهر خود را بخواب دید و بعد در بیداری
بوصال رسید شهربانو خاتون بود چنانچه در کتب تواریخ مسطور است که بعد از آنکه عرب بر عجم غالب شد و پادشاه
عجم شکست خورد دختر یزدجرد دختر او شهربانو اسیر شد چون او را با سایر اسرای عجم بمدینه بردند مردم دسته دسته بتماشا
دختر سلطان عجم میرفتند وکان اشرق الجدران والحیطان بنور وجهها جناب امام محمد باقر فرمودند نور صورت
شهربانو بر در و دیوار میتابید چون عمر داخل مسجد شد پرسید دختر پادشاه عجم کدام است نشانش دادند آمد دست دراز
کرد که نقاب از روی شهربانو بردارد شهربانو نگذاشت و بزبان کبری گفت اف بادا پیروج یعنی روی خسرو سیاه گردد
نام پیغمبر را ندیده بود امروز مرا اسیر میکردند که مردم دسته دسته بتماشای من بیایند عمر حکم بقتلش کرد جناب امیر فرمود
چه کرده که حکم بقتلش کردی قال شتمتنی هذه العلجة این عجمیه کافره مرا دشنام میدهد حضرت فرمود تو زبانش را
نمیدانی جدش خسرو را نفرین کرد بتو حرفی نزد مخشی ندادی پس خلیفه گفت منادی ندا کند مردم جمع شوند او را بخرند القبالة
لمن زاد هر که بیشتر بخرد باو بفروشیم حضرت فرمود مه یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک جایز نیست فروختن دختران
پادشاهان اگر چه کافر باشند از مروت دور است کسیکه چندین نفر غلام و کنیز داشته اند و خدمتکار پیش میکردند او را بفروشی برد دختان
دیگران کند ببینیم آنجا بود علی در مجلس بود که مثل ام کلثوم را خواهش کنیزی کرد و مرد شامی میخواست عروس قاسم را بکنیزی ببرد
جناب امیر فرمود او را مختار بگذارید شوهرش بدهید ثم قال خل مختار بین نعلا اختر دلک میخواهد را شوهر بدهم فسکتت
ولم تجبه ساکت شد و جواب نداد حضرت فرمود سکوتها رضاها امر نمود مردم همه نشستند فرمود اختر بر خیز نگاه کن
میان این جمعیت هر که را خودت می پسندی برای عقد میکنم پس شهربانو برخواست باطراف نظر کرد دید ندیدند کلکون کفن صحرای
کربلا جناب سید الشهدا آنجا نشسته شهربانو آمد بالای سر آن بزرگوار ایستاد قالت هذا ان کنت مخیرة اکرم را باختیار
خودم شوهر میدهید من این جوان را اختیار کردم جناب امیر فرمود الحسین اختر دلک بخانه ببرد این دو دختر حق تعالی از او پسری
شو کرامت فرماید که بهترین اهل روی زمین باشد بعد از چندی که با زنان مدینه آشنا شد لسان عرب تعلیم گرفت روزی از او
سؤال کردند ای شهربانو سبب چه بود که امروز در مسجد میان جمعیت خلایق حسین را اختیار کردی تو که او را نمی شناختی گفت قبل
از آنکه بیای لشکر اسلام بمداین را محاصره کردند شبی در خواب دیدم پیغمبر آخر الزمان با جوان که سری آمد و دست مرا
گرفت برد و آن بزرگوار را گرفته فرمود ای دختر پادشاه عجم من تو را نامزد حسین کردم چون پیغمبر بیرون رفت فاطمه زهرا آمد و دست مرا گرفت
فرمود تو نامزد پسر منی و عروس منی اسلام بر شما غالب میشوند تو اسیر میشوی و لشکر مسلمانان در مدینه بوصال شوهرت
میرسی وقتی که مدینه میبردند مرا که هر که را میخواهی اختیار کن میان مردم نظر کردم آقا یم را دیدم شناختم این همانست که پیغمبر

# مجلس بیست و سیم

در خواب مرا نامزد او کرده    روایات در خصوص شهربانو مختلف است در حیات و ممات او لکن روایتیکه بعضی از علما نوشته اند
این است که شهربانو در زمان خلافت امیر المؤمنین سید سجاد سلام الله علیه از او متولد شد و در سال شهادت ابی عبد الله
علی اصغر از او متولد شد در کربلا شهربانو دو پسر داشت یکی شش ماهه یکی بیست و پنجساله شش ماهه علی اصغر بود بیست و پنجساله
سید سجاد بود این مجلس بر احوال شهربانو باید بگریم حالتش را تصور کن تا دلت بدرد بیاید که گاهی می آمد سر بستر بیمار کربلا
سید سجاد از شدت مرض بیهوش افتاده ساعتی می نشست میگریست برمیخاست سر گهوارهٔ علی اصغر می آمد میدید از تشنگی
غش کرده گاهی بر احوال پسرهایش میگریست گاهی باک میشد مبادا شوهرش حسین صدای گریه اش را بشنود دل شکسته شود
گاهی بر بیچارگی خودش میگریست گاهی بر غریبی شوهرش میگریست    در وداع آخرین که جناب سید الشهداء خواست از خیمه ها
برود شهربانو جلو اسبش را گرفت عرض کرد یابن رسول الله بجان مادرت فاطمه درباره من فکری بکن    بر من گریه من کرمان
همه سکینه زینب    تا امروز سایهٔ تو بر سر من بود غریب را شتم بعد از شهادت شما چکنم من عجم این لشکر همه عرب عداوت میان عرب
و عجم را تو میدانی تکلیف من چیز است حضرت بر احوال شهربانو گریه اش گرفت فرمود غم مخور البته شکر از عجم بعد بیابان
آورد فرزندش جائی برفتد دو مرتبه تو بولایت عجم میبرد وقتی که من کشته میشوم ذوالجناح در خیمه میآید سوار شو برو کسی از این
لشکر بر تو مسلط نخواهد شد حضرت روانه میدان شد اهلبیت در خیمه نشسته بودند دور بستر بیمار کربلا که یکمرتبه صدای
شیههٔ ذوالجناح بلند شد سکینه خاتون فریاد زد عمه پدرم کشته شد اسب بی صاحب برگشته اهلبیت بیرون دویدند
دور ذوالجناح را گرفته گریه میکردند شهربانو رکاب ذوالجناح را بوسید سوار اسب شد زینب خاتون پرسید ای عروس
تا بیمار داری میخواهی ما را بداغ فراق مبتلا کنی عرض کرد من با مرافقهم میروم یکیک از زنان و دختران را بغل گرفت بوسید
وداع کرد بیمار کربلا خبر شد مادرش میرود با آواز ضعیفی فرمود یا امّاه اصبری حتی اودعک    مادر صبر کن منهم بیایم تو را
وداع کنم شهربانو دید او نمیتواند بیاید و از جا برخیزد می افتد خودش آمد او را بغل گرفت وداع کرد گفت مادر بقربانت
مادر بیمارت میروم سفارش تو را بعمات زینب کردم او از من بتو مهربانتر است    آری چنین بود وقتیکه یزید حکم بقتل بیمار
کربلا کرد زینب دست بگردن آن بیمار انداخت فرمود یا یزید فان قتلته فاقتلنی معه    تا جان دارم نمیگذارم او کشته
شود    باری شهربانو همه را وداع کرد و روانه شد لشکر دیدند زنی از خیمه ها سواره بیرون رفت چند نفر عقبش آمدند
زمینی راندند برگشتند شهربانو میآمد دید جمعی سوار پیدا شدند گفت پروردگارا مرا از جنگ بنی امیه نجات دادی اینها کیستند
دلم میترسد با این جمعیت چکنم حالا اینها میدانی کیستند این برادر شهربانو ابرویز است وقتیکه عرب بر
عجم غالب شدند ابرویز با یزدجرد پدرش فرار کردند یزدجرد در خراسان کشته شد ابرویز پنهان بود کسی او را نمیشناخت
تا زمان خلافت امیر المؤمنین ع حضرت بعبد الله که والی خراسان بود نوشت ابرویز برادر شهربانو که در خراسان است بجوید
منصبی بدهید این حکایت شهرت کرد ابرویز پیدا شد او را منصبی دادند کم کم سرکردهٔ متشخصی شد مکرر عریضه مینوشت
خدمت سید الشهدا که آرزو دارم خدمت شما برسم ممکن نمیشود چرا که سرحد خراسان سپردهٔ من است وقتی که حضرت از مکه رو
بکوفه شد باو نوشت که من بعراق عرب میآیم اگر میتوانی بیا دیدن ما خواهرت را هم دیدن کن که در فراقت بی تابی میکند ابرویز
جمعیتی برداشته با شوق تمام بسمت کوفه میآمد در راه بشهربانو برخورد دید زنی میآید بر اسب خون آلودی سوار است بغلامانش
گفت شما توقف کنید من خود ببینم این زن کیست اسب تاخت پیش آمد پرسید ای زن تو کیستی در این بیابان خونخوار تنها کجا
میروی شهربانو صدای برادر را شناخت صدا زد برادر ابرویز تو کجا میروی اینهم خواهرش را شناخت گفت شهربانو من بمجلس
شوهرت حسین میروم بمن نامه نوشته بود گفت برادر زحمت مکش برگرد حسین را با لب تشنه کشتند این اسب بی صاحب
او است من سوارم ابرویز نعره زد بیهوش افتاد شهربانو مأمور بود برود رد شد ذوالجناح مثل برق میرفت قدری زیر پا
راه رفت شهربانو دید سواری نقاب داری کالبرق الخاطف میآید    بضوء منیر یا بحر المسك    شهربانو از جاده
منحرف شد سوار آمد پیش رویش را گرفت از سمت دیگر رفت باز آن سوار آمد پیش رویش را گرفت هر سمتی که میرفت

| | |
|---|---|
| شهربانو شد هراسان زان سوار | همچو مریم از امین کردگار |
| هرچه رنگ جا و بیجا سو بسو | شهسوار عرصهٔ میدان شبیب |
| آن سوار او را گرفته پیش رو | گفت با آن بانوی پاکیزه جیب |
| هرچه برمیخواند و لاحول بیش | هین مدم برخویشتن نام خدا |
| آن سوار پاک پی میراند پیش | که نخواهم گشت من از تو جدا |





| | |
|---|---|
| از وجودم میکرد بوی از عود | در عدم من شاهم و صاحب علم |
| کر کری سوگان هستم طبق | من نبینم جولان ز تو کرده سبق |

شهربانو پرسید کیستی که صدایت بگوشم آشنا میآید یا اسمت را بگو یا نقاب از صورت بردار من تو را بشناسم همین که
سوار نقاب از صورت برداشت شهربانو دید مظلوم کربلا جناب ابی عبد الله الحسین است آنحضرت همراه شهربانو تا ری آمد
و محل غایب شدن آن مخدره در نزدیک شاهزاده عبد العظیم است که مردم بزیارت میروند    در بعضی روایات است که
شهربانو خودرا در آب فرات انداخت غرق شد    علامه مجلسی مینویسد که در ولادت سید سجاد از دنیا رحلت نمود و در
کربلا نبود و این شهربانو که در کربلا بوده اسیر شده مادر سید سجاد نبود    الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس بیست و چهارم

در اینکه بندهٔ خوب خدا لباس معینی ندارد در همه لباسی پیدا میشود اغلب در لباس علما است در لباس سلطنت و فقرا و مجانین
و پهلوان دیده شده و در لباس دروغ حکایت دارو غروزن علو بر در لباس بنا حکایت مسلم جصاص در کوفه
لقد قال الله تبارك و تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبرم خطابه العظیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم    فتبارك الله احسن الخالقین
خلاق عالم و مصور بنی آدم در آفرینش انسان تعریف خود کرده چه بحسب قابلیت و استعداد خلقی بهتر از این نوع موجود نشد
اینها بودند که اسم خدا بردند و تسبیح و تهلیل بتعلیم ملائکه کردند و فنون صنع از اینها بروز و ظهور کرد اینها معلم ملائکه شدند

| | | | |
|---|---|---|---|
| از اینها عشق و محبت ظاهر شد و مظهر صفات جلال و جمال شدند و حرف و صنایع از اینها بظهور رسید | | | |
| جامها از کشتی دریا یافتن | درها از قعر دریا یافتن | خورده کاریهای علم هندسه | یا نجوم و طب و علم فلسفه |
| حرف مبدأ و معاد را اینها گفتند حق تعالی نائب و خلیفهٔ خود را از اینها قرار داده است | | | |
| حق تعالی چون نباید در عیان | نایب حقند این پیغمبران | | |

از اینها بود کسی که بنفرین عالم را طوفان کرد از بشر بود کسیکه عصا را اژدها نمود از این جنس بود که در سر روز در آتش
نشست آتش براو برد و سالم گشت از نوع انسان بود که حاکم بر وحوش و طیور و حیوانات بر و بحر شد از اینها بود که اکمه و ابرص را شفا
داد و مرده زنده کرد و شق قمر و رد شمس و طی الارض نمود پیر و جوان هم ندارند حضرت عیسی در مهد مبعوث شد اینها که سلسله
انبیا بودند و از توابع انبیاء مردمان خوب از ابرار و اخیار بسیار بوده اند که یمسك السماء ان تقع علی الارض    و اینها مانند
اسم اعظم و لیالی قدر مخفی اند کسی اینها را نمیشناسد جهة آنکه شهری و محلی معین ندارند طایفه ندارند و سلسلهٔ شان معلوم نیست

| | | | |
|---|---|---|---|
| سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار | ذکرشان دور است و در دور بیار | خامشند و نعرهٔ تکرارشان | میرود تا پیش تخت یارشان |
| بلباس و حرفه و اسم و صوت شناخته میشود | | | |
| دیده خواهم که باشد شه شناس | تا شناسد شاه را در هر لباس | ای بسا شاه که او را ناشناخت | پهلوی یاری بدان عشق باخت |

اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری    خداوند چهار چیز را در چهار چیز مخفی داشته    ان الله اخفی اربعة فی اربعة    اسم اعظم
و لیالی قدر و غضب و رحمتش را یکی هم بندهٔ خویش را در میان مردم مخفی کرده کسی اینها را نمیشناسد تو چه میدانی کی خوب است
کی بد است شاید همان کسی که تو بدش میدانی یکی از اولیای خدا باشد کسی چه میداند    کسی را که نزد یك لعنت بد است
چه دانی که صاحب ولایت هم او است    خوب و بد را جز خودش کسی نمیشناسد لباس مناط نیست که دوستان خدا را ممکن است پیدا کرد

حال اخیر و بد داخل هم است

| | |
|---|---|
| رتاج ملك زادهٔ در مناخ | همه سنگها پاسدار ای پسر |
| شبی لعلی افتاد در سنگلاخ | که لعل از میان نشر ناشد بدر |
| پدر گفتش اندر شب تیره رنگ | در او باش پاکان شوریده رنگ |
| چه دانی که گوهر کدام است تو | همان جای نا دیك لعل است و سنگ |

شبی پادشاه میرفت پسرش هم سواره از عقب سر انگشتر قیمتی در دست پسرش بود دانه بسیار قیمتی که دو سه هزار تومان قیمتش
بود از دستش افتاد در میان سنگلاخ بپدرش گفت سلطان فرمود این سنگ قیمتی از میان این سنگها خارج نیست
حکم کن قلاورها دور اینجا چادر بزنند تا صبح شود و هوا روشن شود پیدا میشود حالا این مردم هم بیابان سنگلاخی میمانند
خوب و بد داخل هم است و دنیا هم ظلمانی است روز قیامت که بمنزلهٔ روز روشن است یوم تبلی السرائر است حقیقت معلوم
میشود سنگ و جواهر از هم تمیز داده میشود وقتی که خورشید عالم تاب تابید حقیقتها معلوم میشود حالا نمیتوان حکم بخوبی

کرد شاید که می‌بینی تو خیلی خوب است صورة اما باطنش خراب است شاید که پیش مردم از جمله کافران است در نزد خدا
در زمرهٔ مؤمنان است بعضی ایمانشان ودیعه و امانت است وقت مردن معلوم میشود حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است

| | |
|---|---|
| کس ندانست که آخر بچه حالت برود | |
| حکایت شیطان و برصیصای عابد و بلعم باعور را شنیده اید | |
| شده بود ابلیس و بلعم ذکر جهان | این چنین بوده است پیدا و نهان |
| این دو را مشهور کرد ایزد اله | تا که باشند این دو بر باقی گوا |

این است که امام فرمود الغنی و الفقر بعد العرض علی الله غنی و فقیر روز قیامت معلوم میشود عمر از سلمان پرسید
ریش تو بهتر است یا دم سگ فرمود یک عقبه در پیش داریم اگر گذشتم که ریش من بهتر است و الا دم سگ از ما بهتر است خواهم
کسید حسن خاتمه را اگر آنجا درست نبود ایمان بعاریت شیطان برود و الا این چهار صباح هر چه باشد میگذرد تمام میشود
بلی اینکه عرض کردم لباس مناط نیست در خوبی و بدی یعنی بندهٔ خوب خدا لباس معنی ندارد ولی ما مأموریم بظاهر که هر که ظاهرش
خوبست بگوئیم خوب است و اینکه فرموده اند اهل معصیت را دشمن بدارید یعنی عملش مبغوض شما باشد و الا خودش شاید
یک راهی بخدا داشته باشد که خداوند بان جهت دوستش بدارد و الا بظاهر نیست خوبی و بدی ان الله لا ینظر الی قلوبکم
لا الی صورکم کاهی بندهٔ خوب خدا در لباس فقر پیدا میشود مثل اصحاب صفه که اینها این قدر فقیر بودند که لباس نداشتند
که وقت نماز ساتر عورتشان باشد وقتی میخواستند نماز کنند یک عبا داشتند این نماز میخواند میداد بان یکی کاهی
در لباس کور پیدا میشود مثل ابن ام مکتوم مؤذن پیغمبر بود وقتی جمعی از اغنیا در خدمت پیغمبر نشسته بودند ابن ام مکتوم
وارد شد پهلوی اینها نشست به پیغمبر عرض کردند اگر میخواهی ما بمنزل تو بیائیم وقتی ما هستیم اینها را راه مده بمجلس ما بنده ما
مردمانی هستیم برای خودمان جناب رسول پیش خودش گفت چه عیب دارد فرمودند تو که همیشه پیش منی وقتی که اینها اینجا
هستند نیا سوره نازل شد عبس و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی ای محمد اینها عبوس میکنند وقتی که فقیر را

| | |
|---|---|
| می‌بینند تو میگوئی اینها نیایند هر که هم نیاید پیش تو | |
| احمد ار پیش ما این یک ضرب | بهتر از صد فقیر است صد درر |

کاه میشود در لباس سلطنت یافت میشود بندهٔ خاص خدا مثل اسکندر ذو القرنین و سلیمان و داود بنا باشد در لباس وزارت
پیدا میشود مثل علی بن یقطین وزیر هرون که آمد خدمت جناب موسی بن جعفر که من میخواهم استعفا بکنم عمل وزارت را حضرت
فرمودند نه چرا کفارة عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان هر چیزی یک کفاره دارد کفارهٔ خدمت ظالم قضاء حاجت برادر
مؤمن است من ضامن شفاعت تو میشوم بشرط آنکه هر وقت یکی از شیعیان ما حاجتی داشته باشد زود راه بیندازی کاهی
در لباس زندانبان ملاحظه شده مثل مشکور سجان که طفلان مسلم سپرده باو بودند وقتی شناخت که اینها پسرهای مسلم بن عقیل و از
عترت پیغمبر آخر الزمانند زنجیر از دست و پای اند و طفل برداشت سفرهٔ نانی و کوزهٔ آبی از برایشان آورد عرض کرد هذا
باب السجن بین یدیکما مفتوح فخذا ای طریق شئتما برخیزید هر کجا میخواهید بروید من اینمدت شما را نشناخته بودم آنقدر
طفل دعا کردند در حق او از زندان بیرون رفتند روز دیگر ابن زیاد مطلع شد فرستاد او را آوردند بعقابین کشید یک قطره
آب بان زد نامرد کاهی از اوقات در لباس معلم اطفال آخوند مکتبی بروز هم میرساند می‌بینی که از اهل بهشت است
مثل کثیر معلم که او باعث خلاصی مختار شد از زندان وقتی که لشکر از کربلا برگشتند بکوفه روز در آب طلبید خورد گفت خدا
لعنت کند کسانی که حسین را تشنه کشتند لعن الله من حال بینک و بین ماء الفرات پسر سنان بن انس شنید با معلم نزاع
کرد که چرا کشنده کان حسین را لعنت میکنی بگو اینجا هم نیم برخاست برود آخوند خواست نگذارد سرش را زد بدیوار شکست
سر و صورتش خون آلود رفت پیش پدرش شکایت که آخوند امروز آب خورد و گفت امیر عبید الله زیاد و امیر المؤمنین یزید را
لعنت کرد من گفتم آخوند چرا به ملوک بکشند کان حسین چوب زد سرم را شکست پدرش بردش پیش ابن زیاد آخر ازاده جوب
زیادی امر کرد زدند بردندش بزندان و همین کثیر اسباب فراهم آورد که مختار نامه نوشت بجهت شوهر خواهرش عبد الله
عمر او نوشت برای یزید مختار را از زندان بیرون آوردند و مثل ابن سکیت لغوی که پسران متوکل را درس میداد یک روزی
متوکل از او احوال پرسید پسران من بهترند یا پسران علی حسنین گفت خلیفه این حرفها چه چیز است میگوئی خاک نعلین قنبر
شرافت دارد بر پسرهای تو و بر خود تو بدش آمد همان مجلس حکم کرد زبانش را از قفایش بیرون کشیدند کاهی میشود
بندهٔ خوب خدا در لباس خزپوش و کشیکچی بازار دیده میشود چنانچه در زمان منوچهرخان معتمد الدوله که در اصفهان





حاکم بود جوان ارمنی آمده بود پنج حلقه انگشتر گم کرده بود خریده بود بقیمتهای گران رفت محله جلفا نگاه کرد دید انگشترها
نیست لباسش را پوشید آمد خدمت منوچهرخان کیفیت را گفت که پنج حلقه انگشتر قیمتی خریده بودم حالا آمدم منزل می‌بینم گم شده
شما حکم بفرمائید جار بکشند پیدا کنند هر که جسته باشد من صد تومان باو میدهم معتمد الدوله هم حکم کرد جار کشیدند در
اصفهان که ارمنی پنج حلقه انگشتر گم کرده است هر که پیدا کرده باشد صد تومان مشتلق باو میدهد در روز جمعه بود وقت عصری
قاعدهٔ معتمد الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علما بمجلسش حاضر میشدند و مشغول میشدند بخواندن دعای
سمات در این اثنا یکی از سر مدرهای اصفهان که لباسش یک کلیجه نمدی است پیراهن زیرش نیست گفت خدمت خان آمده‌ام
گفتند چه کار داری گفت تا خودش را نبینم نمیگویم آمدند خبر دادند بمعتمد الدوله که کشیکچی آمده است خدمت شما برسد معتمد
الدوله گمان کرد دزدی چیزی گرفته است گفت بگوئید بیاید آمد وارد شد تعظیم کرد گفت آن انگشترهای مرد ارمنی را حضور
آورده‌ام گفت کجا جستی گفت شب گذشته چراغ دستم بود گردش میکردم در دکانها را میدیدم که چیزی بیرون نمانده باشد
قفلها را ببینم روی زمین را چراغ گرفته بودم دیدم چند انگشتر افتاده برداشتم مرحوم حاجی نقل فرمود حکیم عارفی بود فرمود
تو دزدی چند از بازار عرض کرد نه دزد و عباسی فرمود میخواستی این انگشترها را ببری بازار بغداد یا بازار اسلامبول
آنجاها بفروشی مال و دولت نوکری خدمی از برای خودت راه بیندازی گفت ای حاجی من نزد حکیم عارفی هستم
اگر من این انگشترها را برد ارمنی نمیدادم روز قیامت عیسی به پیغمبر ما عرض میکرد که امت تو مال امت مرا خورد آنوقت
پیغمبر ما خجالت میکشید من نمیخواستم که این حرف را عیسی به پیغمبر ما بگوید حالا تو بخدا این کشیکچی بهتر است یا انکسی که
بزور مال مردم را میخورد هر که مال کسی را نخورد پیر زادان خوب آدمی است لباس مناط نیست کاهی در لباس حمله باف
میشود مثل قاسم مؤتمن پسر هرون الرشید مقصودم از ذکر اینها است که بدانید بندهٔ خوب خدا در هر لباسی یافت میشود
کسی اینها را نمی‌شناسد پیش خودش می‌شناسد جهت آنکه شهر و بلد معینی ندارند که تا بگویند این از فلان بلد است حکم
کنی طایفه و سلسله و قبیله‌شان هم معلوم نیست ببینید بای زاده شده بنده کان خاص درگاه احدیت در لباس علما پیدا
میشوند در صورت فقها ظهور پیدا میکنند مثل مقدس اردبیلی که گفت الهی احمد از نواب میخواهد تو خواهرش بیده بکوفه
استاد مرحوم شیخ عبد الرحیم بروجردی که در طهران مدرس بود نقل میفرمود پولی از هند آورده بودند خدمت شیخ علی
مرحوم که تقسیم کند بمردم بدهد حالا آقا شیخ علی کیست از اجلهٔ علما پسر شیخ جعفر مرحوم هم فقیه است هم صاحب عشره اعراب
میبرند شیخ یک سید مجلس درس گفت جناب شیخ از این پولی که خدمت شما آورده‌اند قسمتی هم بما بدهید فرمودند نه برای که
هر چه بود بهر که باید داد دادیم انشاء الله وقت دیگر بیائید البته بشما هم میدهیم گفت از آن پولها بکیر در خانه در صندوق که
بعد هست بیاور زند باز شیخ فرمودند ندارم سید متغیر شد آب دهن را انداخت بصورت شیخ علی برخواستند شاگردها عزم
بزنندش فرمودند بحقی علیکم کار نداشته باشید آب دهن سید را مالید بصورتش فرمود ربنا ابن فاطمة الزهرا
بر ریش بن داد ما را پسر فاطمه حالا تو بخدا فکر میشود احتمال بکر در حق او برد هیچ متغیر نشد و الا اگر اشاره میکرد می
کشتندش اینها مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اند بلکه در بعضی اخبار دارد افضل من انبیاء بنی اسرائیل بعد مثل
شیخ مرتضی مرحوم که بعضی از ماها دیده بودیم چه بزرگواری بود عیسی عصر خودش بود که وقتی از دنیا رفت اساس البیت
نه تومان بود و همکذا مثل محقق و علامه و شهید بن صاحبان شرح لمعه و حجة الاسلام و مرحوم حاجی کرباسی اعلی الله مقامه
یادم میاید در زمان مرحوم حاجی اعلی الله مقامه و رفع الله درجته یکسال باران نیامد در زمان منوچهرخان خواجه معتمد
الدوله آمد خدمت حاجی عرض کرد مردم استدعا میکنند که سرکار بدعای باران تشریف ببرید حاجی متعذر شدند که
پیرم قوت رفتن ندارم معتمد الدوله عرض کرد تخت از برای شما میفرستم توی تخت بنشینید فرمود بلی با تخت عصی و صلوة
استسقاء دعای باران مستجاب هم میشود آقا محمد مهدی پسر مرحوم حاجی عرض کرد خودمان تخت برای شما میسازیم چوب در
خانه داریم فرمودند چیزی ندارد فرستادند نجار آمد تختی ساختند جار کشیدند که روز دوشنبه مردم روزه بگیرند روز
دوشنبه حاجی تشریف میبرند بدعای باران جمعیت کردند حاجی در تخت نشست اطراف تخت را گرفتند بردند دو تخت
و لاد جماعت ارامنهٔ جلفا هم آمده اند صف کشیده اند کتابهای انجیل برداشته اند از یکطرف دیگر یهودیها هم کتابهای
توریتشان را آورده اند مرحوم حاجی برگشت نگاهی کرد دید ارامنه یکطرف صف کشیده اند یهودیها از یکسمت سرشان لکن

آسمان بلند کرد گفت خدایا برهیم محاسنش را در اسلام سفید کرده امروز مرا پیش یهود و نصاری خجالت مده و سر را برهنه کرد که یکدفعه ابر آمد همان ساعت باران شروع کرد آمدند هنوز منزل نرسیده عیث نیست کرامتهای اینها تا قیامت باقی است گاهی میشود بنده خوب خدا در لباس طلاب علم است چنانچه دختری از خانه بیرون رفته راه را گم کرد آخر شب سر آمد پشت در یک حجره طلبه گفت راه کرده را و انگهی امشب تا صبح با من زنا میکند و کاهش بکردن تو است وارد حجره شد شیطان وسوسه کرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کاین چنین لقمه رسید بر دهان | از گلوی خود مگیر بد این مهمان | |

خوردن هم شیطان است المرئة اذا اقبلت اقبلت فی صورة شیطان آن طلبه انگشتش را دم چراغ گرفت سوخت گفت ای نفس میخواهی با این دختر زنا کنی ببین طاقت آتش داری پس چرا اقدام میکنی بر عملی که با آتش جهنم بسوزی یک یک انگشتش را سوخت تا نزدیک صبح ضعیفه برخواست بیرون آمد گفت برسید پدر باد این مرد که خودش را کشت گاهی در لباس پهلوان بروز میکند بنده خوب مثل پوریای ولی پهلوانی بود اسمش پوریا بود ولی اینقدر بزرگ بود نامش بستر بود یعنی هر کس میدید بفهمد که پهلوان تا حال از کسی زمین نخورده و الا اینقدر کرسی شکم لیستر شکسته میشد وقتی آمد اصفهان با همه کشتی گرفت همه را زمین زد گفت همه پهلوانها باید بازو بند مرا مهر کنند همه هم مهر کردند مگر پهلوان پایتخت گفت خبر من هرگز مهر نمیکنم کشتی میگیریم اگر او مرا زمین زد من مهره اش را مهر میکنم قرار گذاشتند روز جمعه میدان کهنه اصفهان که خیلی بزرگ است آن الفاتی حجره ها جار کشیدند تو شهر که هر کس میخواهد تماشا بیاید روز جمعه وقت ظهر بیاید این پهلوان پوریا هم توی آن حجره ها منزل دارد شب جمعه بود دید پیره زالی یک سینی حلوا پخته آمده بمردم میدهد نشر خان بعد با نان بخورید یک دعائی بکنید خدا مطلب مرا برآورد پهلوان پرسید چه حاجت داری گفت پسر من پهلوان پایتخت است بنا است فردا کشتی بگیرد و ما جمعی هستیم که نان ما را این پسرم میدهد زن دارد قوم و خویش دارد بچه دارد اگر فردا زمین بخورد و همین نان ما جمعی زن و مرد بریده میشود این حلوا را پختم امروز مردم بخورند دعا کنند در حق پسرم فردا شد پادشاه آمده است جمع شده اند مردم نزدیک است میدان از هم بدرد پهلوان پایتخت پیش آمده چه رشم است دستم هم بدهند پهلوان پوریا دستش او را گرفت حرکتی داد دید خبر هیچ نیست همانطور که ایستاده است میتوانست زمینش بزند لازم با این نیست که زور بخودش بیاورد پادشاه آمد گفت آقا پهلوان تو همه پهلوانها را همه جا بزمین زدی این یکی هم که زمین خورده تو هستان پیره زال به پوریا که بادت نرفته اگر امروز این پسر را زمین زدی با آه آن پیره زال چه خواهی کرد خدا خوشش نمی آید که نان جمعی را میبری اگر مردی خودت را بزمین بزن شعر

| | | | |
|---|---|---|---|
| | تا توانی پیل موری میبا باید بود<br>گر چه زر دهی نظر پا باید شد | با ملک درکون عز میباید شد<br>خویش را تکیه از هزار چه با باید شد | |

شروع کرد کشتی گرفتن یکدفعه خودش افتاد روی زمین آه ام آمده است روی سینه اش نشسته است با گندۀ زور بر سینه اش میزند خداوند از برای او کشف حجاب کرد بجهت آن عملش گاهی بنده خوب در لباس قاطرچی و جمال و عرب بدوی و درویش و قلندر دیده شده (تا ندرو بیشی نه بینی تو گهر که شوی جویا ندرویش بگر) گاهی در لباس شبان است مثل حضرت موسی شبان بود اول هشت سال گوسفندان شعیب را شبانی میکرد یکوقت همین شبان مأمور میشود که حالا باید بروی پیش فرعون او را بسوی ما دعوت کنی تو پیغمبر اولوا العزم منی که وقتی آمد بود پیش فرعون با همان لباس فرعون میخندید میگفت افلا تبصرون ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ولا یکاد یبین من بهتر یا آن شخص که زبانش لکنت دارد آمده ادعای نبوت میکند با این کلاه و لباس درویش حضرت ولی عجل الله فرجه وقتی ظهور میکند مردم او را بصورت شبان می بینند چند تا بز را پیش انداخته چوبی دستش دارد می آید وارد مکه میشود گاهی بنده خاص خداوند عالم در لباس مجانین و دیوانگان ظاهر میشود مثل بهلول مجنون تا که از علمای معروف بغداد بود مجمع درس و مباحثه داشت و تلامذه بسیار هرون ملعون از علمای بصره و بغداد استشهاد و استفتی کرد در خصوص حبس و قتل جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیه بعضی فتوی دادند بعضی اباء کردند هرون خودش بی واسطه بهلول را گفت باید فتوی قتل موسی بن جعفر را بنویسی چرا که او میخواهد خروج کند و مفسده عظیمی خواهد شد منجر بسفک دماء خواهد شد بهلول آنشب را مهلت خواست از نزد هرون بمجلس خود رفت چون فردا شد از خانه





بیرون آمد خر مهره ها را از چید راست بگردن او بچیز بری سوار شده میان کوچه ابنا زی میکند بهر که میرسد میگوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| | دور شو کاینم بیراند لکد<br>از موده عقل و دورانندیش را | گر بیفتی بر بچیزی تا ابد<br>بعد از این دیوانه سازم خویش را | |

هرون شنید فهمید گفت تعمد میکند جنون را بخود بسته که فتوی ندهد بگردد ابو یوسف قاضی با یحیی برمکی بهلول را دیدند میان کوچه میدود اطفال عقبش راو قاضی گفت ای بهلول شنیدم خلیفه تو منصبی دهنی مرحمت فرموده تو را دیوانه باشی کرده گفت بلی چنین است از این بعد خودت را بپا که مشلق نشوی در همین لباس دیوانگی همه را موعظه میکرد و حرف حق را میگفت کسی هم متعرضش نبود که اتفاق میافتاد هرون را میدید و او را موعظه بلیغی نکند روزی هرون نشسته بود بهلول دوان دوان آمد درهمی دستش بود پیش روی هرون گذاشت هرون پرسید چه چیز است گفت این درهم را جستم گفتم بفقیری بدهم از تو محتاج تری ندیدم برای تو آوردم گفت من خلیفه ام چه احتیاج دارم گفت من هر جا میکردم و میبینم در هر دکان آدم تو ایستاده پول میخواهد معلوم است احتیاجت از همه بیشتر است که از همه کس چیز میخواهی دیگران

| | | |
|---|---|---|
| | گشته مگر دیوانگی را بخود بست یکی زید مجنون است که خود را بصورت بهلول کرده بود | |
| | از وزش عام اندر خانه شد<br>او ز ننگ عاقلان دیوانه شد | |

و این زید حق بزرگی بر شیعیان دارد عدوی متوکل ولد الزنا شکست قبر مطهر سید الشهداء را تعمیر کرد اذن گرفت که مردم مرخص بزیارت بروند خود زید زیارت رفت یا میگرید که در قبر جناب ابی عبدالله نشسته بودند باتفاق بهلول بود آمدند بکربلا دیدند آب شط فرات را بر آن مرقد منور بسته اند آب تا حدی جا بر که حال معروف است ملند شده از اطراف دلم یصل قطرة واحدة الی القبر و القبر معلق فی الهواء زید به بهلول گفت نگاه کن به این چگونه قبر روی هوا ایستاده میخواهند نور خدا را خاموش کنند اما نمیتوانند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

| | | | |
|---|---|---|---|
| | از جنون خود را ولی چو پرده ساخت<br>کور را باز است اندیده یقین | مرد را اکور کی خواهی شناخت<br>از برهر سنگی بکوبر هنگ بین | |

گاهی بشکل داروغه دیده شده مثل داروغه که علویه زن طفل او را بخانه برد و مسلمان شد چنانچه نوشته اند یکوقتی زن علویه بود در بلخ شوهرش مرد سید علوی بود چند طفل یتیم بدستش ماند بد میگذشت با بچه ها رفت به سمرقند دلالت مشهدی بر جمعیتی بود عصر علویه وارد شد زمستان است هوا بشدت سرد برف هم میبارد راه بجائی نمیبرد آمد مسجد دید مردم وضو گرفته اند میایند گفت صبر میکنم پیشنماز که آمد مردم شرح حالم را با او میگویم او بلکه امشب ما را پرستاری کند دید این آتش امام جماعت وارد شد مردم سلام میکنند رفت توی محراب ضعیفه علویه آمد پیش سلام کرد گفت عالم من علویه ام شوهرم مرده امشب وارد این بلد شده ام هوا سرد میتوانی امشب ما را بجائی منزل بدهی از سرما نمیریم فقال ائتنی عندی البینة انک علویة گفت برو یک شاهد بیاور که من بدانم تو علوی هستی علویه دید گوش نمیدهد شاهد هم که ندارد دست اطفال را گرفت آمد سر چهار سوق دید جمعیتی است شخص بالای تخت نشسته جمعی هم سبیلها تابیده جلو در دستشان ایستاده اند برابرش احوال پرسید که این کیست گفتند این حاکم من بلد است داروغه است مجوسی است آن زن رفت پیش داروغه با و گفت من علویه ام امشب وارد این بلد شده ام در این هوای سرد نه منزل دارم نه با کسی آشنا دارم برای رضای خدا امشب ما را پناه بده (اندر این سرما بما بده کوثر تا بیابی روز محشر توشه) آن داروغه مجوسی صدا زد زنش را که این زن را ببر بخانه بخانه نیت بگوید برای بکند از البسه لباس بهمه منزل بدهد گوش شوند تا من بیایم علویه را برد بخانه پیغام داروغه را رسانید زن و بچه مجوسی نهایت احترام را کرده اند منزل آتش غذا آنها وقتی که میخواهند غذا بخورند داروغه مجوسی تازه وارد شده از پشت در نگاه کرد دید اطفال میخواهند غذا بخورند آن زن دستشان را گرفت گفت تو دیدکان اول دعا کنید در حق این مرد که بما احسان کرده آنوقت بخورید طعام را دستها بلند کردند خدایا این مرد امشب با ما احسان کرد با جدد طاهرینم او را از دنیا مبر مگر اینکه نور اسلام در قلبش تابیده شود اطفال آمین گفتند آن شخص پیشنماز است عالم آن شب وقتی خوابید در عالم واقعه صحرای محشر را دید مردم همه تشنه میروند رو بآب و هم تشنه شده آمد نزدیک حوض کوثر دید جناب رسول خدا است علی مرتضی است حسن مجتبی است عرض

کرده‌ام یا رسول الله من فلان عالم از اهل اسلامم تشنام بفرمایید ایشان بد هند پیغمبر جواب نفرمود عالم هم چو بخاطرش رسید
پیغمبر ملتفت نشده مردم مشغول کرده اند پیغمبر را دو دفعه عرض کرد من فلان عالم چه قدر زحمتها کشیده‌ام در شریعت
چه قدر تالیفات تصنیفات کرده‌ام پیغمبر بطور تغیر فرمودند شاهد بیاور از برای من که تو این کارها را کرده عرض
کرد من انجا که این وقت شاهد بیاورم فرمودند پس علویه انجا شاهد است برای تو بیا در دو لابت عزیز فرمودند
بالای سرت را نگاه کن نظر کرد دید قصری معلق در هوا از یک پارچه زمرد سبز است با الاعلاء فرا دارد تا زیا این ستون پیغمبر
فرمودند این قصر از برای کسی است که امشب علویه در خانه او است ان عالم بیدار شد باز با سعادت بود که زود متنبه شد
برخواست نوکرها را گفت فانوس روشن کردند احوال میپرسید از ان زن علویه تا اخر سراغ دادند در خانه مجوسی است
امد در الباب کرد مجوسی بیرون امد دید مرد عالم است عرض کرد اقا برای چه مطلب این وقت شب بمنزل من امده اید گفت
بجهت این زن علویه امده‌ام ببرم منزل خودم مناسب نیست امشب اینجا باشد گفت اقا بر نخشید اگر بجهت این مطلب است انچه
شما در خواب دیده اید منهم دیده‌ام و الله امشب نخوابیده‌ام مگر اینکه خودم و اهل و عیالم همه بدست ان زن مسلمان شدیم بخشید
امسلمانان پیغمبر در خصوص علویه بعالم سمرقندی تغیر میکند بمیدانم با بنی امیه چه قدر تغیر خواهد کرد که دختران او را
و عیال او را بر شتران برهنه سوار کردند شهرها گردانیدند همه گرسنه برهنه در مسجد خرابه منزل دادند کاهی بنده خوب
خدا در لباس شعراء دیده میشود مثل سید اسمعیل حمیری و کمیت شاعر و فرزدق شاعر و دعبل و محتشم کاشی بسیار است ظاهر
در لباس ظلمه و نوکر پادشاه مثل عبد الله بن سنان که جامه دار هادی و مهدی و هرون بود و مثل علی بن یقطین و نوکر

| | | |
|---|---|---|
| | شب بلشکر جناب سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء ظلمت | |
| | بر اکنده کاشته در فلک \| که هم در تو ان کفتش ان هم ملک | |

کاهی میشود در کسوه دلاک بروز میکند مثل انکه امام رضا در راه خراسان سنگ و بعضی را طلا کرد قبول نکرد گفت در
شب اول قبر بفریادم برس کاهی در لباس حمامی پیدا میشود مثل ابو زاج حمامی در حله که مجلسی نقل میکند حضرت قائم عجل
الله فرجه او را جوان کرد کاهی در لباس عوام کنام پیدا میشود و اعلم ان لله رجالا اودعهم الله اسراره خفیة و منعهم عن اشاعتها

| | | |
|---|---|---|
| | از عبار از پاک سازی کلرا \| از یکی قطره بر بینی دجله را | |

کاهی در کسوت طبیب دیده اند کاهی در لباس فقراء ظاهر شده‌اند کریمه و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی
یریدون وجهه با این جهت نازل شده کاهی از اوقات در لباس ارمنی و فرنگی و رومی دیده شده مثل عبد الوهاب
که در مجلس یزید علیه اللعنة حکایت خط نوشتن حسنین را نقل کرد و گفت من مسلمانم یزید او را کشت رحمة الله علیه
کاهی هم در لباس بنا بروز کرده مثل ان بنا که سید حسنی را که منصور میان کچ و اجر گذاشت در او ورد و مسلم کچ کار که از شیعیان
خالص بود میگوید روز دوازدهم محرم در دار الاماره ابن زیاد مشغول مرمت کاری بودم دو تا شاگرد هم داشتم که
کچ سیاه خشک غلامی داشت ابن زیاد موکل کرده بود بر ما پیش من ایستاده بود فبینما انا اجصص و اذا بالزعقات
قد ارتفعت من جنبات الکوفة صدای ضجه و صیحه و ناله از پشت دار الاماره شنیدم خبر هم از جائی ندارد بجهت انکه
روزگار میکردند شب یک لقمه غذائی بانها میدادند میخوردند میگوید رو کردم بان غلام سؤال کردم ما لی اری الکوفة
تضج این صداهای گریه چه چیز است چه خبر است امروز در این شهر حالا یکمرتبه کچ و خاک بکدمشت ماله غلام گفت
الساعة اتوا براس خارجی خرج علی امیر المؤمنین یزید گفت امروز سر یک خارجی را وارد این شهر میکنند فقلت من الخارجی
گفتم ان خارجی کیست اسمش چیست گفت میخواهی بدانی این خارجی اسمش حسین است میگوید تا این حرف را گفت بند دلم
پاره شد فترکت الخادم حتی خرج از ترس حرف نزدم تا اینکه خادم بیرون رفت فلطمت وجهی حتی خشیت علی عینی
شما تعجب میکنید از این لطمه که در این مصیبت بر سر میزنید نه والله هیچ تعجب ندارد میگوید دست بر از کچ و خاک را همان بر
صورتم زدم که نزدیک بود چشمم از حدقه بیرون بیاید ای چشم کور شو سر زینب را برهنه مبین و غسلت یدی من الجص
و خرجت من ظهر القصر امدم از پشت بام سمت کوچه از عباشکه دیوار کوتاه بود خودم را انداختم دویدم رسیدم نزدیک
دروازه دیدم کوچه و بازار پر از جمعیت شده اهلبیت را وارد کردند سرها بالای نیزه‌ها عجبا لحلم الله جل جلاله

| | | |
|---|---|---|
| | ... وهو بالمرصاد \| الا لعنة الله علی القوم الظالمین | |





# مجلس بیست و پنجم

انسان دو صنفند مرد اشرف است از زن چند چیز از زن ساقط است زنا بنکه خدا در قران یاد کرده و نام مریم را چندین
موضع تصریح کرده و وفات مریم بروایت معالم الزلفی و ختم بمصیبت فاطمه زهرا سلام الله علیها اعوذ بالله السمیع العلیم

| | | |
|---|---|---|
| من الشیطان الرجیم \| و ما یعلم جنود ربک الا هو | | |

عدد عوالمی که خداوند تبارک و تعالی افریده و عدد مخلوقی که از عدم بوجود امده بغیر خودش کسی نمیداند بلی انقدر معلوم
شده که از نوع بشر که ادمی زاد ند بهتری نیافریده زیرا که در خلق انسان حق تعالی خود را میستاید و تبارک الله احسن
الخالقین میفرماید و پیغمبر مکرم معظم میفرماید خلق الله الانسان علی صورته یعنی اگر خدا فرضا مجسم میشد بصورت
هیکل انسان بود و این نوع انسان دو صنفند نر و ماده که میفرماید خلق الذکر و الانثی این دو صنف مردند و زن
خنثی صنف ثالث نیست در واقع خنثی مشکل یا مرد است یا زن بعلامات قضات تمیز میدهند با حتلام و حیض و بول کردن
و عدد اضلاع جهت ارث و عدد مؤنث از مذکر بیشتر است چونکه حق تعالی اذن داده هر مرد چهار زن بنکاح دائمی میتواند بگیرد
جهت بقای نوع وجود زن بیشتر لازم است تا مرد چرا که زن بی مرد حامله نمیشود و اولاد نمیاورد اما مرد بدون زن اولاد نمیاورد
چنانچه حکایت مریم شاهد حال است در حیوانات مرغ بی خروس تخم میکند اسب کلکون شیرین خود را بسنک مالید حامله
این دو صنف مرد اشرفند کجا زن کجا این است که در قران در مقام ذکر مرد را مقدم داشته در سوره و اللیل فرموده است
ما خلق الذکر و الانثی در سوره قیامه میفرماید فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی در سوره و النجم میفرماید که انه خلق
الذکر و الانثی من نطفة اذا تمنی و در سوره نساء میفرماید الرجال قوامون علی النساء بجهت انکه مرد مهر میدهد
و نفقه و کسوه میدهد و الطلاق بید من اخذ بالساق زن نمیتواند شوهر را طلاق بگوید امر طلاق بدست مرد است رجوع
هم اختیارش با مرد است مگر در خلع زن فدیه میدهد و پیغمبر فرمود اگر بغیر خدا جایز بود کسی را سجده کنند لامرت المرئة
ان تسجد لزوجها میگفتم زنها شوهران خود را سجده کنند بمردان اذن داده که زنان ناشزه را بزنند فان خفتم نشوزهن
نشوزا فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن بطوریکه زخم نکند و گوشت قطع نشود و استخوان نشکند در حق زن
انهن نواقص العقول و نواقص الحظوظ و نواقص الایمان و دیگر پیغمبری از زنان مبعوث نشده و زنی مدعی نبوت
نشده مگر سجاح که بعد از فوت پیغمبر مدعی شد گفتند پیغمبر فرموده یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی گفت راست است لا نبیة بعدی که نفرموده پیغمبرانیکه امدند صد و بیست و چهار هزار نفر بودند اینها هر کدام
قومی و جمعیتی داشتند از زن و مرد از زنان خداوند بجهت نقصان مرتبه شان پیغمبر قرار نداده نبی انها هم مرد است که باید
احکام او را یاد بگیرند بگوئی دختری بمادرش گفت ننه جان جهت این چه چیز است که مرد میخواهد میتواند چهار زن
بنکاح دائمی و بعقد انقطاعی هر قدر که بخواهد صیغه تا دویست تا میتواند بگیرد اما از برای زن بیش از یکشوهر جایز نیست
سرش چه چیز است مادرش یک اهی کشید در دلش واشد گفت ننه جان بیا بنشین تا از برایت بگویم سرش را چون خدا از
پیغمبرانی که فرستاده همه مرد بودند صد و بیست و چهار هزار مرد پیغمبر بودند و اینها حمایت از جنس خودشان میکردند
گفتند مرد هر چه بخواهد زن میتواند بگیرد اما خدا نو سرمان زده است ما را ذلیل کرده اسما زنی خودمان پیغمبری نفرستاده
اگر ما هم پیغمبری داشتیم او هم حمایت نوع خودش را میکرد اقلا یک زن کمتر از ده شوهر از برای او جایز نبود لکن این است
همین مسئله را جمعی از نسوان از امیر مؤمنان سؤال کردند حضرت فرمود قدحی اوردند فرمود شما زنان هر کدام یکشیشه
کوچکی را آب کنید و در قدح بریزید چون ابها را اوردند در قدح ریختند فرمود هر کدام ان ابیکه اورده اید جدا کنید
بردارید عرض کردند ابها را نمیتوان از هم امتیاز داد همه هم مخلوط شده فرمود همین قسم بود اگر خدا اذن میداد که زنان
متعدد شوهر داشته باشند ابهای نطفه‌ها داخل هم میشد اگر نطفه منعقد میشد و طفلی بدنیا میامد معلوم نبود که
پدر ان طفل کدام یک از انمردها است که در یک شب انها در ان طفل جماع کرده اند در جاهلیت اگر چند نفر مرد با زنی زنا
میکردند و اولاد میاورد از ان تشخیص میدادند که این طفل اولاد کدام یک از ان مردها است هر کدام که نسبت میداد قبول
میکردند دیگر کاری که از زنان ساخته نمیشود این است که نمیتوانند سلطنت و حکومت کنند و نه جهاد میتوانند بکنند

# مجلس بیست و پنجم

چند چیز از زن ساقط شده اذان و اقامه و جمعه و جهاد و قضاوت و حکومت و مشورت وَالسَّلَامُ عَلَى السَّائِرِ بِنَهْرٍ غالباً غیر خلق و ذکر و حلق کاری بغیر شده اند در مکاری نسبت داده اند إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ اتفاقاً مرد و زن فرقی دارند که إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا خبر میدادند بمردی زنت دختر زائیده رنگش تغییر میکرد اسم زن را اگر بدی مرد بگذارند بدش میآید اسمی از اسم فاطمه بهتر هست نه والله اسم دختر پیغمبر است اما اگر بیکمردی بگوئی ای فاطمه بگم بدش میآید

| | |
|---|---|
| چند بود بتو میلند | کر تو مردی را بگوئی فاطمه |
| قصد خون تو کند نا ممکن است | گرچه خوش خوی و حلیم و ساکن است |
| | در حق او مدح نبود حق تو ذم |
| گرچه یکجنس اند مرد و زن همه | |
| فاطمه مدح است در حق زنان | مرد را کوئی بود نیغ و سنان |
| در حق او شهد و در حق تو سم | |

خِيَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ شِرَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ چند چیز است که اینها از برای مرد مدح است در حق زن عیب میشود یکی صفت شجاعت است مرد شجاع باشد خیلی خوبست اما زن خوب نیست شجاع باشد بر خیزد ریش شوهرش را بگیرد بتوی سر شوهرش بزند چه مصرف دارد یکی دیگر صفت سخاوت است مرد بخشش است سخی باشد بذل و بخشش کند اما زن سخاوت داشته باشد خوب نیست زن باید بخل داشته باشد اگر بنا این باشد شوهر بیچاره از صبح تا شام هی زحمت بکشد اسباب بگیرد بیاورد خانه زن از این طرف به بخشد بقوم و خویشهاش برای مرد چیزی باقی نمیماند یکی دیگر تواضع است مرد هر قدر متواضع باشد خوبست اما زن باید متکبره باشد بغیر از شوهرش هیچکس تمکین نکند متواضع باشد اما برای شوهرش اما گرد هم باید بخود مغرور نشوند که خدا ما را صاحب اختیار زنها قرار داده پس ما بهتریم چنین نیست بسیاری هستند که در لباس مردانند اما مراتب کمتر از زنانند هُمْ أَشْبَاهُ الرِّجَالِ وَحُلُومُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ تو چه از نشان مردان بجز از کلاه داری بسیاری از زنان هستند با غیرت و با وفا عفیفه و عاقله و رشیده نجیبه که هر چه در خانه نشسته کسی نمیشناسد با حجب و با انابت

| | | |
|---|---|---|
| شیر نر در پوستین بره | آفتابند و بظاهر ذره | |

عالم خلط و لطخ است کار باشتباه میکنند جمعی هستند لقب و منصب دارند اسم و جاه و جلالی دارند بعد از معاشرت میفهمی که زن ریش دارند

| | | |
|---|---|---|
| این نر مردانند اینها صورتند | مرده نانند و کشته شهوتند | |

رجل که نیستند رجل هم نیستند إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ باید دید صفات مردانگی این جا بروز میکند یا مرد است

| | | |
|---|---|---|
| گر خورد شیری ز لحم مرده خر | سگ بود در شکل شیری گر نگر | |

ریش و کلاه و آلت رجولیت و چادر و مقنعه و ... مناط نیست باید صفات را ملاحظه کرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| إِذَا كَانَ النِّسَاءُ كَمَا ذَكَرْنَا | لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ | فَلَا التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ | وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلَالِ |

شمس را در لغت عرب مؤنث استعمال میکنند ماه را مذکر و حال آنکه ماه کجا و خورشید کجا ماه کسب نور از خورشید میکند این برای خورشید بسیار اتفاق میافتد در میان مردم مرد است ریش و آلت رجولیت اما صفاتش صفات زن است

| | | |
|---|---|---|
| چون خدا از مرد خوی زن نهد | او مخنث گردد و مفعول دهد | |

چنانچه غلام از اقا بهتر باشد میشود جوان از پیر عاقل تر باشد سیاه از سفید قیمتش زیادتر باشد میشود زن هم از مرد بهتر باشد میشود شیر نر و ماده ندارد اینکه طایفه نسوان را مذمت میکنند باعتبار اعم و اغلب است نسبیه چرا هر زنی بد در احد پیغمبر او را با خود آورده بود مرهم برزخها بگذارد این شیره زن حیف است با این زن بگویند این زن مکر میکذاشت کسی صدمه بوجود پیغمبر بزند هر چه دستش میآمد بر میداشت رو بلشکر کفار میانداخت و نفر را میکشت و زخمی بر سر و دوش این زن زده بودند کرد نشست فرو میرفت باز تا میدید یکنفر قصد رسول خدا کرده میدوید و میزد و میجنگید حالا از بخدا این زن بهتر است یا آن دو نفر که پیغمبر را گذاشتند هیچ رفتند که دو سه روز پیدا شان نشد که هر چه تفحص کردند آنها را بحسند که کدام گور رفتند اینها مردند فرمادر و هب که روز عاشورا عمود خیمه را برداشت رفت میان میدان جنگ کرد غلام شمر را کشت و دو نفر دیگر را بجهنم فرستاد میتوان گفت زن است اشتباه نشود بلباس و صورت گول نخورید اگر جهاد برزنان بود اعتقادم این است هزار زن در کربلا صف میزدند حالا ببینیم در قرآن اسم کدام زن برده شده و خدا او را مدح کرده و تعریف خداوند تبارک و تعالی حضرت مریم علیها السلام را در کلام خود در سوره بقره و آل عمران و سوره نساء و مائده و توبه و مؤمنین و احزاب و زخرف و سوره حدید و سوره صف و سوره تحریم و



سوره مریم در این دوازده سوره سی مرتبه صریحاً نام مریم را ذکر فرموده و غیر او هیچ زنی را در قرآن نام نبرده چون او را تهمت زدند جهت رفع کسر قلب او و تا آنکه مردم بدانند که مریم پاک دامن بوده و عیسی پیغمبر فرمود وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً لِلْعَالَمِينَ

| | | |
|---|---|---|
| انکه مثل ما در یحیی مریم کشید | حفظ او بی اثر باطل شد جمال | |

غیر از مریم دوازده نفر از زنان را در قرآن یاد کرده و قصه احوال آنها را نقل کرده اما بطریق کنایه نه صریح اول حضرت حوا مادر آدمیان است آنجا که میفرماید يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ دیگر حکایت ضجیع حضرت نوح و زوجه حضرت لوط است آنجا که میفرماید ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ دیگر آسیه زن فرعون است آنجا که فرموده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و دیگر از آن زنانیکه بکنایه آنها را نام برده ساره زوجه حضرت خلیل الرحمن است آنجا که میفرماید فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ در دو سوره نقل میکند دیگر زوجه حضرت زکریا است میفرماید فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ و دیگر ضجیع عزیز مصر است آنجا که فرموده قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ دیگر زوجه حضرت ایوب رحیمه است میفرماید فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا و ... لِلْعَالَمِينَ و دیگر بلقیس است که میفرماید إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ دیگر ضجیع حضرت موسی صفورا است آنجا که میفرماید إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ و دیگر دو زوجه حضرت رسول است آنجا که میفرماید وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ و دیگر خدیجه کبری است آنجا که میفرماید وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى و دیگر بتول عذرا است آنجا که میفرماید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ و در آیه مباهله نیز میفرماید وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ و دیگر حکایت زینب است که میفرماید فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا و دیگر امّ زینب است که خود را پیشکش و هبه پیغمبر کرد آنجا که میفرماید وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ و جهت اینکه حضرت مریم را سی مرتبه صریحاً نام برده در قرآن معلوم میشود خصوصیتی و جهتی دارد و الا از اینها هم بکنایه نام میبرد از اینکه مکرر نام برده جهتش معلوم شد اما این زنها بکنایه اسمشان ذکر نشده جهت آن است که حق تعالی تکلم و ادب به بندگان خود تعلیم میکند که بدانند و بفهمند همان قسم که زنان خود شان عورتند و باید از مردان در حجاب باشند و از نظرها مستور و محفوظ باشند باید نامشان هم مستور باشد و در مجالس مردان مذکور نشود هیچ کس خوش ندارد نام مادر و خواهر و زوجه او را در محفل مردان اسم ببرند خیزران مادر هادی زوجه مهدی عباسی بود زمان هادی بود خانه داشت حکام را نصب و عزل میکرد بعضی را خلعت میداد بعضی را جریمه میکرد هادی در مجلس از امنای دولت پرسید هیچکدام از شماها می پسندید که نام مادر شما در مجلس مردها برده شود گفتند نه گفت پس چرا بدبو انجا نزد مادر من میروید در مجمع البیان است از پیغمبر روایت کرده كَمُلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ وَلَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا أَرْبَعَةٌ از زنان چهار نفر بحد کمال رسیده از مردان زیاده از حد اسم بیست و پنج پیغمبر در قرآن است اما از زنان که تصریح باسم او شده منحصر است بمریم و مریم محدثه بود یعنی ملائکه با او تکلم مینمودند و مائده از جنت برای او میآوردند خدا و ند پسری بی پدر مثل عیسی کرامت فرمود که کر و کور را شفا میداد و مرده زنده میکرد تا زمان رسالت و دعوت عیسی زنده بود و آخر عمر در جبل لبنان معتکف شده عیسی خدمتش میکرد در کتاب معالم الزلفی نقل میکند روزی حضرت عیسی بمادرش مریم گفت ای مادر من آنچه باید بگویم بمردم گفتم هر چه باید بگویند من از دست این مردم بتنگ آمدم میخواهم بروم در جائیکه کسی نباشد عزلت از خلق اختیار کنم میخواهم چندی هم بعبادت

بر در غار شمعون باشم اگر تو هم با من میآئی برویم مریم با عیسی آمدند در جبل لبنان نزدیکیهای شام است بالای کوه غاری بود رفتند در آن مغاره منزل کردند روزها روزه میگرفتند چیزی هم نداشتند بخورند عیسی میرفت بصحرا علف بیابان جمع میکرد میآورد افطار میکردند روزی رفته بود وقت عصر قدری علف بچیند هوا تاریک شد مریم خسته شده بود تکیه داده بود صدای پائی بگوشش رسید فرمود کیستی که از صدای پای تو لرزه بر اندام من افتاد قلب من بوحشت افتاد فَقالَ أَنَا الَّذِي أُخَرِّبُ الْبُيُوتَ وَأُعَمِّرُ الْقُبُورَ منم کسی که خانهها را خراب میکنم و قبرستانها را آباد میکنم منم آنکسی که نه بر طفل رضیع رحم میکنم نه بر پیر بزرگ منم ملک الموت مریم گفت بچه بدین آمده گفت آمده ام تا قبض روح کنم گفت پس مهلت بده تا نور چشم من فِلْذَةُ كَبِدِي من قوت قلب من عیسی بیاید من او را وداع کنم وصیت کنم گفت مأمورم همین حالا قبض روح کنم همانا منم که تکیه کرده بود قبض کرد روحش را عیسی از صحرا برگشت دسته علفی آورده مادرش افطار کند دید صدای مادرش نمیآید خیال کرد خوابش برده گفت دیشب تا صبح مشغول عبادت بوده امروزهم بخواب بیدارش نمیکنم باشد تا خودش برخیزد إِنَّ لِلْعَيْنِ حَظًّا مِنَ النَّوْمِ آمد در یک سمت مشغول نماز شد قدری از شب گذشت مادرش بیدار نشد آمد پیش و صدا زد ای مادر قَدْ هَجَمَ اللَّيْلُ وَأَفْطَرَ الصَّائِمُونَ مَا لَكِ لَا تَقُومِينَ اللَّيْلَةَ لِعِبَادَةِ الرَّحْمٰنِ چرا بر نمیخیزی پاره از شب گذشت کسانیکه روزه بودند افطار کردند چشمها بخواب رفت برخیز افطار کن جوابی نشنید باز گفت خیلی خسته است بخوابد قدری علف و گیاه در دهانش گذاشت خورد چون روزه داشت افطار کرد تا صبح شد آمد نزدیک مادرش را حرکتی داد دید مرده است صدای ناله اش بلند شد ابوای امان از بیکسی ای وای امان از غریبی دیگر با کی انس بگیرم خطاب رسید ای عیسی انیسی بهتر از من سراغ داری کدام مونسی است بهتر از من از بالای کوه فرود آمد در دامنه کوه قریه بود آمد ای اهل قریه مادر من در بالای این کوه در این مغاره از دنیا رفته بیائید اعانت کنید مادرم را دفن کنم گفتند ما از پدران مان شنیده کهبالای این کوه نزدیک این کوه چاند عقاربی زیاد دارد ما میترسیم بیائیم گفت میدهم بر خودت عیسی برگشت در کمال یأس در نهایت هم و غم بالای کوه رسید دید دو نفر سفید پوش از دامنه کوه پیدا شدند ای عیسی غم نخور ما را خدا فرستاده تو را کمک کنیم من جبرئیلم او میکائیل است اینها هم جماعتی از حور العین اند آمده اند برای غسل دادن آمدند مریم را غسل دادند از سندس بهشتی کفن کردند جبرئیل و میکائیل در همانجا قبر کندند دفنش کردند چه قدر شبیه است وفات مریم بوفات بتول الکبری فاطمة الزهراء سلام الله علیها وقت وفات مریم عیسی حاضر نبود در حین وفات فاطمه هم حسنین را بمسجد فرستاده بود جهت دعا بعد آمدند خود را روی نعش مادر انداختند یک پسر داشت ابن مریم دو پسر داشت حین غسل مریم عیسی گریه کرد جبرئیل پرسید گفت تیر کیاه خورده بدنش متغیر شده امیر المؤمنین هم وقت غسل دادن فاطمه گریست چشمش افتاد به پهلوی شکسته فاطمه قبر مریم مخفی است قبر فاطمه زهرا هم مخفی است ما که نمیدانیم اهل مدینه هم نمیدانند مخفیا قبر در کجاست المعصومة

| | حقا المخفیة قبرها | |
|---|---|---|
| یا مَنْ یُسائِلُ دائِماً عَنْ کُلِّ مَسْئَلَةٍ سَخِیفَةٍ | لا تَکْشِفَنَّ مُغَطًّا فَلَرُبَّما کَشَفْتَ جِیفَةً | وَلَرُبَّ مَسْتُورٍ بَدا |
| کَالطَّبْلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِیفَةِ | إِنَّ الْجَوابَ لَحاضِرٌ لٰکِنَّنِی أُخْفِیهِ خِیفَةً | لَوْلا اعْتِداءُ رَعِیَّةٍ أَلْقَی سِیاسَتَها الْخَلِیفَةُ |
| لا تَعْلَمُ أَنَّ الْحُسَیْنَ أُصِیبَ فِی یَوْمِ السَّقِیفَةِ | وَلِأَیِّ شَیْءٍ أُلْحِدَتْ بِاللَّیْلِ فاطِمَةُ الْعَفِیفَةُ | وَآهاً لِبِنْتِ مُحَمَّدٍ |
| | ماتَتْ بِغُصَّتِها أَسِیفَةً | |

## مجلس بیست و ششم

در عداوت اولاد و زن بجان و مال و عرض خیانت میکنند و حکایت زنی که با شوهر خیانت کشته بود از انکار ترک کرد

زنی در خیر آورد در عقد بهلول منکر ان در عالم برای تو ما شد در دهر ای دنیا امام حسین را و شهادت امام مظلوم

خداوند در سوره تغابن میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ بدرستیکه بعضی از زنان و فرزندان شما دشمنند مر شما را اسباب هلاکت شما میشوند بپرهیزید کنید و بپرهیزید از ایشان فرزند دشمن است پدر مال دارد جهاز آورد اگر پدر بخواهد چیزی در راه خدا خرج کند مسجدی مدرسه رباطی بنا کند پسر





راضی نمیشود میگوید پدرم سفیه است چنانچه پسرهای حاجی ابرهیم ابنیه ساز دیدند بکرور پدرشان صد تومان بسید داد از بابت خمس و سفارش کرد فرداده نفر سید بیاورند قدری مال ابنها نزد من امانت بدهم اولادش گفتند مال ما را تلف میکند گفتند ناخوش است نگذاشتند حجره برود راه ندادند کسی بدیدنش برود مبادا وصیتی کند اینها شاه هم که متخصص انگشتری بکسی بخشید پسرش امیر را دگرگرد که جنون مزاج است دیگری بیمار شد گفتند کلاه مریض را ببرید بر سرش بگذارند که تصدق بدهند تا راضی نشد وصیت کند که ثلث را پسر در وجوه بر خرج کند تا ده سال نهایت جهد زیان مردم سال اول جزئی خرج میکند مال پدر را خرج خودش میکند هزار رحمت بر یکانها پدر فقیر شد در پیری خرج پدر را نمیدهند با آنکه پیغمبر فرموده است وَمَالُكَ لِأَبِيكَ پدر دین خود را فدای فرزند میکند پسر از مال مضایقه میکند پدر تندها میکند که خدا پسری باو بدهد که در خانه اش بشنوند (زنده است کسیکه دوده بار ماند خلفی بیاد کارش) پسر دعا میکند پدر بمیرد که ارث او را ببرد مَنْ كَانَ يَعْلَمُ أَنَّ مَالَكَ مَالُهُ بَعْدَ الْمَمَاتِ فَلَا يُحِبُّ بَقَاكَ اگر پدر زیاد عمر کند بزبان میآورد بلکه بعضی میخواهند پدرشان کشته شود که هم دیر بکر نیاید هم ارث ببرند کسی که بداند مال تو مال او است بعد از مردن دوست نمیدارد که بقای تو را چنانچه اگر بعد از تقسیم میراث زنده کند بدنیا ورثه راضی نمیشوند بجهت او و رد کردن میراث منزجر شدند او را می کشتند از شاهزادگان بعضی جهت مال و منصب پدر خود را کشتند تاریخ احوال سلاطین کسروتین و خلفای عباسیه را ببین حالا پدر یکی را وصی کرده از املاک دهی با وداده آسوده عمری میکند اند در باشت که دانی دارد دلش مرگ پدر میخواهد که بمضمون وصیت و شهود اختیار همه با او باشد شاید بعد از پدر اعتبار با برادران اشرار همان ده را با و میکنند اند برادر غالب میشوند اگر بعهد با طول عمر پدر را از خدا بخواهد که از شر اشرار محفوظ است تا باینجا این مباحث گفتنی است عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ اما عداوت زن بجان و مال و عرض هر سه هست دشمن است بمال شوهر خیانت میکند مال شوهر را میفرستند بخانه اقوام ذخیره میکند میگوید بلکه شوهر طلاقم بدهد چهار روز نان و رخت داشته باشم هرچه بخانه مرد بخانه میآورد میدزدد و میفروشد پول میکند باسم دیگران بمرابحه میدهد هنوز جهاز جهت دخترش میکند انگوی طلا برای خود میخرد و هکذا بعرض شوهر خیانت میکند بیگانه را بفراش شوهر میآورد زنا میکند ملعونه با مول خود قرار داد نصف شب بیا از کوچه سنگ بینداز من میآیم بالاخانه تا صبح عیش میکنیم شب شوهر را بغل کشید خوابش برد مول آمد سنگ انداخت بر شوهر خورد و مکرر شد مرد زن را بیدار کرد گفت برخیز و کرنه خانه پر سنگ میشود بیهانه مسجد و روضه و تعزیه بیا زار در دکان بزازها مشتری میجوید اگر جنبش کنند کار خود را میکند

| حکایت زن عابد و بزم جوان فاسق سوار شدن و پای کوه قسم خوردن معروف | انّ کیدکنّ عظیم |
|---|---|

| | چو نغز آمد این یک سخن زین دو تن | گر بودند سرگشته اند تن زن | |
|---|---|---|---|
| یکی گفت کس را زن بد مباد | دگر گفت زن در جهان خود مباد | دلارام باشد زن نیک خواه | وَلیک از زن بد خدا یا پناه |
| زن و اژدها هر دو در خاک بِه | جهان پاک از این هر دو ناپاک بِه | همی پای در نشن به از کفش تنگ | بلای سفر به که در خانه جنگ |
| بزندان قاضی گرفتار به | کرد در خانه بینی تو برادر گره | در خرمی بر سرای به بند | کرّ بانک زن اندری بر آید بلند |
| چه زن راه بازار گیرد بزن | وگر نه تو در خانه بنشین چو زن | زنی را کر جهل است ناراستی | بلا بر سر خود نه زن خواستی |
| چه دزدی و بیگانه خندید زن | دگر مرد گو لاف مردی مزن | ز بیگانگان چشم زن کور باد | چو بیرون شد از خانه در گور باد |
| | بماند شکوهی در آن خاندان | کر بانک خروس آید از ماکیان | |

زن همینکه دیگر بد ندانش بیاید خصوص اگر بشنود شوهرش زن گرفته همه را بباد میدهد اسکندر را گفتند زن بگیر گفت من بر مردان غالب شده ام بعد از این مغلوب زن نمیشوم ظاهرا برزن اگر چه غالبی باطنا مغلوب او را طالبی

| | انکه عالم مست گفتنش امکّی | گلیمی با خبری مزدوی | |
|---|---|---|---|

وفا هم ندارند طائفه نسوان زن جوان مهر گران و شوهر پیر البته مرگش را میخواهد که مهر و تمتع و اثاثیه ذخیره کرده ببرد بخانه شوهر جدید جوان که نقوم با این بنا بکار چند چیز است که زنها دارند یکی حیا است با این جهت است که فرمودند سُکُوتُهَا رِضَاهَا وقتی که میخواهند دختر را عقد کنند اذن میخواهند همین قدر که سکوت کرد سکوت

موجب رضا است حنا داده جزو است نه جزو ش در دختر باکره است چون حنا بکف میگذارد جزوی از حنای او میرود جزو
دیگر در مجلس عقد میرود جزو دیگر از حنا لیلة الزفاف میرود جزو دیگر در نفاس اگر صالحه باشد ثمر باقی میماند والا بقیه
هم تمام میشود چنان حنا تمام میشود که در مجلس جماعت مردان رقص میکند معلق میزند اگر حنای زن نبود هر جا مردی
میکند شش ده نفر زن باو میآویختند   آدم جماع کرد حوا گفت ما احسن هذا زیاده کن خوش چیزیست خیلی خوب بود حظ
کردم جبرئیل نازل با زحیا بر او زد والا کار مشکل شد   یکی دیگر شهوت زن نه تا است از مرد یکی افتاد در عرب بنی امیه و بنی هاشم
چنانچه امام حسن ع بمروان گفت ملعون گفت شهوت در شما بنی هاشم زیاد است حضرت فرمودند بلی نحن فی رجالنا و انتم
فی نسائکم   شهوت در مردان ما بسیار است و شهوت در زنان شما جواب زنان بنی امیه را کسی نمیگوید مگر مردان بنی هاشم
الحیاء حسن و فی النساء احسن   بهترین چیزیکه در زن خلق شده   الحمرة التی تعلو وجهها من الحیاء   سرخی که در صورت
زن ظاهر میشود از حیا   دیگر آنکه بسیار لجوجند چون از استخوان پهلو خلق شده اند   ان اقمتها تکسرها و ان ترکتها استمتعت
بها   یکی دیگر از چیزهائیکه در زنها دارند کید و مکر است در کارهائیکه متعلق بامورات نسوان است   ان کیدکن عظیم
چیزها بخاطرشان میرسد که شیطان نمیداند   ان کید الشیطان کان ضعیفا   حیله ها دارند . وقتی مردی با زن خود
جناق شکسته بود و آن زن همیشه در این خیال بود که از شوهر خود جناق را ببرد و شوهر او حافظه خوبی داشت زن نمیتوانست
جناق را ببرد تا آنکه شوهر بشکار رفت وقت غروب مرد غریبی در خانه آمد صدا زد ای صاحب خانه امشب مرا منزل دهید که
از رنج سرما آسوده شوم آن زن آمرد را در حجره از حجرات مضیف خانه منزل داد طعام برای مهمان فرستاد آمد دید
مهمان چیزی نمیخورد غذا میخورد دید کتابی پیش روی خود گذاشته مطالعه میکند پرسید چه کتاب است گفت کتاب حیلة النساء که خود
تالیف کرده ام زن گفت اگر آب دریا را بغربال بتوانی بکشی سفطهای حیله زنان توانی کرد خدای تعالی در حق ایشان فرموده ان
کیدکن عظیم   قدری با آن مهمان مطایبه نمود تا دل او را ربود با خود گفت از مکر زنان چیزی باو بنمایم که نوشته های خود را بشوید
و من بعد از مکر زنان چیزی نگوید آن مرد مهمان را گفت بیا باندرون که ساعتی با هم صحبت بداریم شربتی آورد با هم خوردند و
بمشاعره مشغول شدند صدای دق الباب بلند شد جاریه آمد که ای خاتون من آقا آمد مرد مضطرب شد آن زن گفت بر
خیز میان صندوق رو او را در صندوق کرد و در را قفل کرد   هر که او اندیشه شوق رفت   گر چه پیر زن است رفت در
چون شوهرش آمد نشست زن برابر شوهر پشت بصندوق داده نشسته و حکایت شکار کردن خود را نقل کرد زن صندوق
را حرکتی داد و این شعر را خواند

| | |
|---|---|
| مرد زن در وادی مکر و حیل کام | که از مکر زنان آفتی بود در دام |

شوهرش پرسید چه حکایت است گفت دیشب مرد غریبی بمضیف خانه آمد طعام برایش بردم دیدم کتابی مطالعه میکند پرسیدم
چه کتاب است گفت کتاب حیلة النساء است که خود تصنیف و تالیف کرده ام من او را تکلیف کردم باندرون خانه آمد من خود را
زینت کردم و آمدم پهلوی او نشستم چون دیدم بعلم خود مغرور است خواستم حلقه در گوش او کنم با او مشغول مشاعره
بودم و او دلربائی از من میکرد هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او منغص شد شوهرش گفت شوخی و مزاح میکنی
یا راست میگوئی گفت دروغگو دشمن خداست تو کی از من دروغ شنیده بودی گفت حالا کجاست آن نمک بحرام که من
بیک شمشیر او را دو حصه کنم تا بعد از این مهمانیکه بخانه کسی میرود نظر حرام بزن صاحب خانه نکند زن گفت آرام بگیر جای
نرفته در همین خانه است غضب شوهرش زیاد شد شمشیر کشید گفت زود نشان بده گفت او را در این صندوق کرده ام
آمرد در صندوق شهادتین جاری کرد زن کلید صندوق را بشوهر داد گفت در صندوق را بگشا تماشا کن چنان غیظ
بر شوهر مستولی شده که از جناق فراموش کرده بود کلید را گرفت که در صندوق را بگشاید زن گفت مرا یاد و ترا فراموش
مرد کلید را دور انداخت گفت لعنت خدا بر زن که شیطان باید پیش این طائفه درس بخواند این همه مقدمات را
چید و مرا متغیر کرد که جناق را ببرد آنوقت زن برخاست شوهر خندید او را نشاند و طعام خوردند و صحبت داشتند شوهر را
بحمام فرستاد و در صندوق را گشود و آن نیم مرده را بیرون آورد و قدری شربت بحلق او چکانید گفت تا اینجا مکر زنان را
خوانده بودی و در کتاب نوشته بودی   المرأة شر کلها و شر ما فیها انه لابد منها   زن برای امر خانه و جهت حصول اولاد خوبست

| | |
|---|---|
| گر نبودی بهر اولاد ای وصی | آدم از ننگش نمودی خود خصی |

جناب



جناب امیر المؤمنین میفرماید   طوبی لمن لا عیال له   خوشا بحال کسی که عیال اختیار نکرده باشد   قلة العیال احد الیسارین
از چند چیز است زنان بسیار بدشان میآید شوهر پیر میگویند زن را تیر به پهلو نشیند بهتر که مرد پیر در نشست پیری بخودش
میگوید مار سیاه بگردنم بهتر که موی سفید   و از طلاق هم بدشان میآید و یکی دیگر از هوو بسیار بدشان میآید چشم
ندارند هوو را به بینند میخواهید بدانید زن چه قدر از هوو بدش میآید   در زمان خلافت عمر مردی از انصار خواست
بمیرد دختری داشت آن دختر را برفیقش سپرد که من کسی را ندارم که باو مطمئن باشم این دختر در خانه تو باشد و مرد آن
رفیقش که وصی بود دختر را آورد بخانه چند روزی که گذشت عمر او را مامور کرد جائی برود سفرش طولانی بود آمد
بخانه گفت من باید بروم خلیفه مرا مامور کرده است نمیتوانم تخلف کنم بزنش گفت این دختر را بتو میسپارم متوجهش شو
رفت سفرش طول کشید هر وقت کاغذ مینوشت از برای زنش سفارش دختر رفیقش را هم میکرد که باید باین دختر محبت کنی
پدر ندارد مبادا دلش بشکند دختر برایش بدون زیاد از توجهش کوتاهی نکنید چند کاغذ پشت سر هم همین سفارش نوشت
آن زن ضعیفه بخیال افتاد که یقین شوهرم این همه سفارش مینویسد در حق این دختر خیال دارد از سفر که برگردد از برای خودش
عقد کند آنوقت این دختر هووی من خواهد شد بفکر این افتاد که باید کاری کرد که این دختر را از نظر شوهرم بیندازم در همسایگی
او یک پیر زن بود رفت و شرح حال را برای او نقل کرد که شوهرم دختری بخانه آورده بدیک هم نیست شوهرم متصل سفارش
او را بمن مینویسد مبادا برگردد و او را عقدش کند پیر زن گفت من درست میکنم برو شراب زیادی بخر بیاور شراب
خریدند آوردند شب نشستند دور هم شروع کردند بشراب خوردن دختر را هم شرابش دادند تا وقتیکه خوب بیهوش شد
ببینید چه میکند این لعینه آن پیر زن همسایه بر با انگشت بکارت دختر را برداشت خون زیادی آمد گذاشتند و رفتند
وقتی بهوش آمد دید خون بر و پایش دید بخیر صبح بعش کرد اند این مقدمه گذشت بعد از چند روزی آمرد از سفر آمد
قدری که نشست سراغ احوال خانه را گرفت آخر سر احوال دختر رفیقش را پرسید او کجاست گفت ترا خدا اسمش را نبر خدا مرگش
بدهد نمیدانم پدرش چه آدمی خورده بود چه وقت و چه ساعت نطفه اش منعقد شده بود کاش هرگز او را باین خانه نیاورده
بودی گفت آخر چه طور شده است بمن بگو گفت روزی از من اذن گرفت برود حمام منهم اسباب حمامش را تو بقچه پیچیدم
دستش دادم رفت خدا دوش و اسبابکند وقتی برگشت آمد بخانه نمیدانم از راه کجا رفته بود دیدم خون از پایش جاری است
مختصر ازاله بکارتش کرده اند آمرد دختر را صدا زد گفت بیا ببینم خوب دختر این چه کاری بود کردی پدرت را بدنام
کردی ما را در میان مردم سرشکسته کردی پدرت آدم خوبی بود تو چرا همچو کاری هنوز که وقت شوهر کردن تو نبود بر نشد
بود که ما ترا شوهر نداده باشیم گفت زن تو امر این تهمت است شبی شراب زیادی بمن دادند خوردم بیهوش شدم آنکه
زدند و مرا این طور کردند گفت من نمیدانم کدام یک از شما راست میگوید من میبرم شما را خدمت حلال مشکلات امیر المؤمنین
تا او حکم کند برخاست دختر و زن را آورد خدمت حضرت کیفیت را بحضرت عرض کرد حضرت
زن احوال پرسیدند تو راستش را هر چه هست بگو بر من چیزی مخفی نیست گفت همان است که گفته ام دروغ نگویم هر چه حضرت
اصرار کرد ضعیفه پایش را توی یک کفش کرد که این است و غیر از این نیست حضرت بقنبر فرمودند برو در همسایگی این
زن فلانه زن را اسم برده بگو بیا علی ترا خواسته است رفت و خبر کرد آمد حضرت ذوالفقار را کشید فرمودند
بزن من حالا آنچه واقع شده میگویم هر کس مرا تکذیب کند با این شمشیر گردنش را میزنم از اول تا بآخر کما کان نقل کردند
بعد فرمودند چنین نبود این زن تصدیق کرد بلی یا امیر المؤمنین بآن مرد فرمودند این زن را تو طلاق بده همانجا
حضرت آن دختر را عقد کردند از برای آن مرد و آن ملعونه هم که این کار را کرده بود ارش بکارت را از او گرفتند فرمودند حالا
برویم مقصود این بود که بدانید عداوت هوو را با هوو چه قدر است   طبیعت همه زنها چنین است هم دیگر را نمیتوانند
حکایت ماریه قبطیه را بشنو کنیزی بود پادشاه اسکندریه مقوقس هدیه فرستاده برای پیغمبر پسری در آخر عمر خدا به پیغمبر داد
اسمش ابرهیم زنهای پیغمبر حسد بردند عایشه گفت این پسر از پیغمبر نیست اگر پیغمبر اولادش میشد باید از زنهای دیگر
بشود بر ببینید عداوت چه میکند دم دروازه شهر را میتوان بست دم دهان خلق را نمیتوان بست میگویند دشمن آدم
عدو است هوو است هر چه دهنش بیاید میگوید این قدر گفتند تا اینکه روزی ابوبکر آمد خدمت پیغمبر عرض کرد
یا رسول الله مردم چنین سخنی میگویند درباره ماریه حضرت برخاست آمد نزد زنها فرمودند عایشه این حرفها را

شما

# مجلس بیست و ششم

شما هم شنیده اید عرض کرد بلی فرمودند از کیست این پسر عرض کرد شما که اولاد نان نمیشود این پسر از جریج قبطی است جریج
غلامی بود که پادشاه اسکندریه بجهت خدمتکاری ماریه فرستاده بود مجبوب بود خصی کرده بودند خواجه بود پیغمبر
فرمودند یا علی خُذ سیفَکَ وَائتنی بِرأسِ جُرَیج بردار شمشیرت را و سر جریج را از برای من بیاور جناب امیر عرض کرد یا رسول
الله شما هرچه فرموده اید من اطاعت کرده ام حالا میفرمائید حکماً جریج را بکشم یا بعلم خودم عمل کنم فرمودند بعلم خودت
عمل کن حضرت شمشیرش را برداشت آمد جریج در باغی بود بالاخانه بود خبر شد و دید آمد درخت خرمائی بود درخت را
گرفت بالا رفت حضرت آمد پای اندرخت خرما با شمشیر جریج از ترس افتاد از بالای درخت ازارش کشوده شد لنگی
بسته بود کشوده شد چشم حضرت بر عورتش افتاد دید آلت رجولیت هیچ ندارد خصی است حضرت دستش را گرفت آورد
خدمت پیغمبر عرض کرد بر من معلوم شد جریج را متهم کرده بودند اِتَّقُوا مِن خِیارِ النِّساءِ وَکُونُوا مِن شِرارِهِنَّ عَلی حَذَر

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار<br>زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند | | تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد<br>وام نستاند اگر وعده قیامت باشد | |

اَعدا عَدُوِّکَ المَرأةُ الّتی مَرقَدِکَ با این همه زحمت و مشقت اول کسیکه در قیامت خصومت میکند عیال و اولاد است
شکایت میکند که حق ما را ادا نکرده پسر میگوید مرا تربیت نکرد زن میگوید نفقه و کسوه مرا از حرام داده است

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای برادر تا توانی زن مگیر | | طوق ابلیس ابد در گردن مکن | |

فَوَاللهِ ما اَبکی عَلی ساکِنِ الثَّری وَلکِنَّما اَبکی عَلی المُتَزَوِّجِ وامیدارد عیال مرد را که نوکر شود و بمیدان جنگ برود یا
بکفر را بکشد یا خود کشته شود کَیفَ تَسلَمُ الوَسنانُ وَفی مَضجَعِهِ ثُعبانٌ آبروی خود را میریزند که اسباب معاش اینها

| | | |
|---|---|---|
| در گردش باشد | العِیالُ سُوسُ الطّاعاتِ | وفا هم ندارند طایفه نسوان |

در حقیقت دوستانند دشمنند کز حضور دوست مشغول کنند دشمن ار چه دوستانه گویدت دام میدان گرچه دانه گویدت
یَأتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ لا یُنالُ فیهِ المَعیشَةُ اِلّا بِالمَعصِیَةِ فَقَد حَلَّت لَهُمُ العُزُوبَةُ وَالتَّرَهُّبُ عَلی رُؤُسِ الجِبالِ زن دام
سبع است هِیَ حَیَّةٌ تَسعی چه قدر زنها شوهرهای خود را کشته اند هیچ سپاهی و دامی شیطان بهتر از طایفه نسوان
ندارد بحضرت یحیی عرض کرد لَولاهُنَّ مِن نَسلِ آدَمَ لَسَجَدنَهُنَّ وَعَلی عُنُقی سَکاهُنَّ هر مطلبی که داشته باشند در انجام
مطلب اینها سعی میکند جمیع فتنه هائیکه در عالم برپا شد منشأش از این طایفه شد اگر کسی در کتب اخبار و تواریخ سیری
داشته باشد میداند همین طور است حالا از آن صدد اول بگیر پیش بیا قابیل چرا برادرش هابیل را کشت بجهت زن
بود که میگفت چرا باید جفت من باشد خوبتر از هابیل یحیی بجهت چه کشته شد جهت زن زن پادشاه دخترش را
زینت کرد فرستاد که پادشاه با او زنا کند دختر بپادشاه گفت مهر من سر یحیی است رفتند یحیی را آوردند سر
بریدند یوسف چرا در زندان افتاد چند سال زنجیر بگردنش و کنده بپایش بجهت زلیخا حالا این وقتی است که
عشق و محبت دارد پناه بر خدا از وقتی که بد بشوند ناقه صالح چرا پی شد نه بجهت زن بود دو زن فاجره در قوم
ثمود بودند پادشاه ایشان را طلبید نام یکی قتال بود که معشوقه مصدع بود و نام دیگری قطام بود که معشوقه قدار
ابن سالف بود گفت از مصدع و قدار که شما را دوست میدارند خواهش کنید که ناقه را بکشند قدار قبول کرد که ناقه
را عقر کند قطام خواهش کرد از قدار بن سالف تو اگر راست میگوئی و در ادعای خود صادقی ناقه صالح را بکش
اگر کسیکه مرا بکشت خودم را وقف تو میکنم گفت بچشم اگر خواسته باشی صالح را هم بجهت خاطر تو میکشم حمزه چرا کشته
شد هند جگرخوار وحشی را تطمیع کرد که حمزه را بکش تا کام دل از من حاصل کنی حکایت زن نوح و زن لوط را مگر
نشنیده اید که خداوند در قرآن نقل میکند قیلَ ادخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ از اینجا معلوم میشود تقرب بپیغمبر
باعث این نمیشود که آدمی را از آتش جهنم نجات بدهد دیگر رابطه از زن و شوهر بالاتر نمیشود زن پیغمبر است بجهنم
میرود که لوط از آن زن اولاد داشت پسر داشت دختر داشت حضرت نوح میامد بخانه زنش میگفت قدری غذا
بیاور بخورم زنش میگفت زهرمار بخور چیز کجا بود گاهی میرفت ماهی میگرفت میآورد بخانه شکمش را پاره میکرد میشست
میانداخت میان تابه که سرخ شود زن نوح میرفت یک مشت خاکستر میآورد میریخت سنگ میانداخت

| | | | |
|---|---|---|---|
| نوح بر تابه چو بریان ساختی | | واهله بر تابه سنگ انداختی | |

زنش هم



# حکایت زن نوح و زن عابد

زنش هم پیر شده بود موی سرش سفید شده بود یک چشمش هم کور بود صورتش چروک خورده مثل سفره چین چین داشت
یکروزی نوح رفته بود بصحرا هیزم بیاورد یکی از آن اشخاصیکه بنوح ایمان آورده بود بشهر رفت احوال پرسید ضعیفه آمد
عقب در پرسید چه کار داری نوح را گفت میخواهم از او خواهش کنم دعا کند باران رحمت بیاید تا زراعتهای ما خشکیده گفت

خاک بر سرت عجب مرد احمقی بوده نوح اگر مستجاب الدعوه بود برای خودش دعا میکرد زراعت خودش سوخته از بی آبی

| | | | |
|---|---|---|---|
| گفت تا فرجام دول دمدمه | | گر رسانم گفت اینها را همه | |

گفت چه فایده که زن نوحی و تعلق با او داری در سرای وحشی و الا جزای تو را میدادم

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| گر نبودی نسبت تو زاین سرا | | پاره پاره کردمی اینم تو را | | دادمی آن نوح را از تو خلاص | | تا مشرف گشتمی من در قصاص |

رفت در بین راه دید نوح میاید یک پشته هیزم بالای شترش گذاشته و خودش هم سوار شتر شده ماری را هم عوض تازیانه
بدستش گرفته بر شتر میزند پیش رفت بعد از تعظیم و سلام نقل کرد من بدر خانه رفتم زن تو همچو چیزی بمن گفت چرا همچو
زنی را در خانه نگه داشتی چه طور با او بسر میبری فرمود اگر من بر اذیتهای این زن صبر نمیکردم خداوند عالم شتر را مثل
خر مسخر من نمیکرد که این طور سوارش شوم و مار را عوض تازیانه بدست بگیرم نظیر زن نوح و زن لوط عایشه و حفصه
بودند که پیغمبر را زهر دادند که پدرشان خلیفه شود چون از پیغمبر شنیده بودند این مطلب را بودند بعضی از زنها
که شوهر را بطمع شوهر جدید و پول بکشتن دادند در تفسیر اِنّا اَنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدرِ را نظر کن که مفسرین نوشته اند در
زمان سابق عابدی بود هزار ماه شمشیر بر دوش گرفته بود جنگ میکرد و خیلی عظیم الجثه بود و کسی را دیدند زنش را
و شجاع بود کسی حریفش نبود که او را بگیرد هزار ماه شمشیر زد در راه خدا بعضی که با آن عابد دشمن بودند زنش را دیدند
با او پول دادند وعده کردند فلان قدر بتو مال میدهیم که شب وقتی که شوهرت خوابیده برخیز کتفهایش را از عقب ببند
و ما را صدا کن او را بگیریم ضعیفه هم قبول کرد شب وقتی که آن عابد خوابید برخواست با ریسمانی دستهایش را از عقب بست
عابد بیدار شد پرسید چرا دستهای من بسته است گفت خواستم قوت تو را ببینم چه قدر است میتوانی این ریسمان را
پاره کنی یا نه عابد حرکتی داد پاره شد شب دیگر شوهرش وقتی برگشت خسته بود رفت برختخواب خوابید آن زن برخواست
با زنجیر دستهایش را بست چون بیدار شد دید دستش بسته زنش گفت خواستم ببینم میتوانی این زنجیر را هم بگسلی عابد
هر چه کرد زنجیر هم مثل ریسمان بگسیخته شد گفت این بهر چه بر بندی دست مرا میگشایم گفت آیا چیزی هست که نتوانی

او را پاره کنی گفت بلی اگر وقتی که خواب باشم یک مو از سر من بکنی دستم را از دوی هم بر بندی نمیتوانم گشود

| | | | |
|---|---|---|---|
| غیر از زنجیر زلف مقبلم | | گرد و صد زنجیر آری بگسلم | |

با او میر بند و بگو تو را بحق خدای ابراهیم قسم میدهم این را بگو او هم همان طور کرد وقتی که بیدار شد زنش دید خبر دیگر نتوانست
بگسلد رفت دشمنانش را خبر کرد ریختند بخانه او و را قطعه قطعه کردند انداختند و رفتند اگر کسی تاریخ دان باشد

میداند چه قدر زن شوهر را کشته و بکشتن داده غیر آنچه مردها بسبب اینها کشته شده اند

| | | | |
|---|---|---|---|
| بهتر زن بود ای اخی در ما مضی | | ضربتی که خورد فرق مرتضی | |

ابن ملجم امیر المؤمنین لنگر آسمان و زمین را کشت برای خاطر زن قطام ملعونه بود که یک نظر عاشق او شد گفت بیا زن من
شو گفت مهر من گران است سه هزار درهم میخواهم و یک غلام و کنیز علاوه شرطی هم دارد نکاح من پرسید چه چیز است گفت قتل
علی است قالَت اِن قَدَمتَ عَلی هذَا الشَّرطِ ظَفِرتَ بِهذا جَمیعاً گفت اگر میخواهی از من کام حاصل کنی باید علی را
بکشی آن شب قطام او را نگه داشت وَاَحضَرَت لَهُ الطَّعامَ وَالمُدامَ وَالجَواری یَلعَبنَ لَهُ بِالعیدانِ وَالمَزامیرِ وَالدُّفُوفِ
شراب حاضر کردند خوردند و کنیزان ساز مینواختند قطام رفت بحجره دیگر و خود را زینت کرد و عطر بخود زد و جامه
حریر رقیق پوشید و سرش را برهنه کرد و بمجلس آمد و کنیزان اطرافش دف میزدند و آن ملعون متحیر شده بود در حسن
و جمال آن ملعونه تا وقت خواب شد قطام خواست برود جدا بخوابد ابن ملجم گفت بیا پهلوی من بخواب علی را بجهت خوا-

| | | |
|---|---|---|
| هش میکشم وَلَو اَعطَیتَ لَعنَتَکَ [illegible] | امر میکنی حسن و حسین را هم میکشم | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر فسادیکه ببینی در جهان | | از زشومی زنان میدان عیان | |

اعجب این است که قاتل دو نفر از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین زنانشان بودند یکی جناب امام محمد تقی است که ام الفضل

دختر

دختر مامون ملعون که زوجه آن معصوم مظلوم بود آنحضرت را مسموم کرد یعنی دستمالی را بزهر آلوده کرد شبیکه جناب جواد ع با او مقاربت نمود بعد از فراغ دستمال را بحضرت داد حضرت دستمال را بخودش کشید مسموم شد نفرین کرد من با تو چه کردم که در این سن جوانی مرا کشتی امیدوارم این زن بدردی مبتلا شود که دوا نداشته باشد دوم جناب امام حسن مجتبی ع بود که قاتل آنحضرت هم اسماء ملعونه بود یا جعده بنت اشعث هر دو را نوشته اند معویه او را فریفته کرد که پسرم یزید عاشق جمال تو شده باید حسن را زهر بدهی تا بمیرد بعد ترا از برای پسرم یزید بگیرم بانوی حرم سرای یزید خواهی شد شده مروارید و کنیز و نقدی زهر از برای او فرستاد و آن ملعونه هم سر مست بعشق یزید و وعده های دروغ معویه جناب امام حسن را زهر داد کارگر نشد تا آنکه در ماه صفر زهر هلاهل که معویه فرستاده بود برداشت بخانه امام حسن روانه شد و حضرت عذرش کرده بود نگذارند اسماء بخانه او بیاید بجهت آنکه از او بدگمان شده بود اسماء زهر را برداشت بخانه حضرت روانه شد گفت اگر کسی مرا ندید کار خودم را میکنم اگر کسی دید و پرسید میگویم آمده ام از احوال شوهرم خبری بگیرم اما شبها که حضرت میخوابید دور تخت را زنان خواهران کنیزان میخوابیدند کوزه آبی بالای سر حضرت میگذاشتند و سر کوزه را بکرباس می بستند مهر میکردند اسماء داخل خانه شد دید همه در خوابند بلی

| | |
|---|---|
| قضا دستی است پنج انگشت دارد | چه خواهد از کسی کامی برآرد |
| دو بر چشمان نهد و آنگه دو بر گوش | یکی بر لب نهد گوید که خاموش |

لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه اسماء آهسته آهسته آمد بالای تخت زهر هلاهل را بالای کرباس کوزه ریخت بر گشت بخانه اش منتظر نشسته بود چه وقت صدای ناله زینب را بشنود نصفهای شب بود حضرت از خواب برخواست تشنگی براو غالب شد کوزه را برداشت نظر کرد دید مهر کرباس بحال خودش باقی است کوزه را بر دهان گذاشت جرعه از آن آب نوشید آه آه از کام تا نافش را برید از تخت بزیر آمد بروی خاکها میغلطید آهسته مینالید که زینب بیدار نشود کم کم درد شدت کرد ناله اش بلند شد همه اهل خانه بیدار شدند زینب از خواب برخواست برادر را دید روی خاک میغلطید و از درد شکم مینالد گفت خواهر بقربانت ترا چه شده حضرت فرمود ای خواهر باز مرا زهر دادند و کار مرا ساختند امشب دیگر عمرم نمانده برادرم حسین را خبر کن بیاید زینب دوید بر حجره که جناب حسین خوابیده بود بیدارش کرد حضرت پرسید چه خبر است زینب عرض کرد نمیدانم برادرم حسن از خواب برخواسته ترا طلبید حضرت لباس میپوشید دید یکی از پسرهای امام حسن ع کوتاه آمد بود سر بدیوار گذاشته گریه میکند حضرت مضطرب شد پرسید چه خبر است آمد گریه اش بیشتر شد گفت عمو جان زبان عرض ندارم فلك بنیم گریم ساخت بشیشه دل ما روزگار سنگ انداخت پدرم را زهر دادند جناب حسین بتعجیل آمد دید برادرش حسن بخودی می پیچید و ناله میکند پرسید من بقلبت چه شد امام حسن اشاره بکوزه آب کرد فرمود یك جرعه از این آب خوردم کام و زبان و اندرونم را سوخت جناب حسین دست دراز کرد کوزه را برداشت بیاشامد ببیند جناب امام حسن کوزه را گرفت بر زمین زد آبها ریخت زمین بجوش آمد شکاف شد گویا فرمود

| | |
|---|---|
| مخور تو آب که آب ترا نمیدهند | بکربلا چه رسید ز خنجر سیراب |
| ترا نصیب جگر تشنه لب بیابانست | بقتلگاه ترا شراب نخواهد داد |

فانقلب الحسن احوال حضرت منقلب شد طشت طلبیدند براو عارض شد جگرش قطعه قطعه میان طشت میافتاد هفتاد پاره جگرش بطشت ریخت اما روز عاشوراء نعش هفتاد نفر از یاران سید الشهداء روی خاك افتاد که هر یك پاره جگر او بودند پس عیالش را وداع سفارش همه را بجناب سید الشهداء کرد در خصوص غسل و کفن و دفن وصیت کرد جناب سید الشهداء عرض کرد برادر جان میخواستم بدانم چه وقت عزرائیل میآید بقبض روح شما فرمود دست را بدست من بده که ما خانواده تا دم رفتن عقل ما زائل نمیشود هر وقت که عزرائیل را دیدم دست تو را میفشارم حضرت دستش بدست برادرش عرض کرد بفرما ببینم میدانی کی تو را زهر داده فرمودند بلی میدانم کیست بفرما فرمود میخواهی چکنی فرمود میخواهم بکشم او را فرمودند دوست نمیدارم سترش را فاش کنم و کشف راز او کنم بگذار در پرده باشد سرای مودتش خواهند رسید هم چو گفتگو اما امامی بفرمائی این خانه دو برادر با هم گفتگو میکردند یکمرتبه امام حسن حرکت نداد ثم بدنه غمزاً خفیفاً آهسته دست امام حسین را فشرد روح شریفش با علی علیه السلام عروج نمود





حضرت از جا برخواست تمام بر زمین زد ای وای برادر عزیزم از دستم رفت انا لله و انا الیه راجعون مشغول بکیفیت رحلت جناب امام حسن را که وقت مردن چشمش بروی برادر و سرش بدامن حسین اما حسین دم رفتن سرش بروی خاك چشمش بر شمر بود جناب حسن در خصوص کفن و دفن وصیت کرد لکن حسین وصیت نکرد میدانست عیالش را نمیگذارند بکشن دفن او ببرد زند برادران و اقربا و خویشان و بنی هاشم جنازه را برداشتند آوردند سر روضه پیغمبر که دفن کنند عایشه بر قاطر سوار شد اول زنیکه در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود نهی رسول الله عن رکوب ذوات الفروج علی السروج با سیصد نفر غلام بنی امیه آمدند مانع شدند محمد حنفیه گفت تجملت تبغلت فان عشت تفیلت لك التسع من الثمن فبالکل تصرفت عایشه امر نمود جنازه را تیر باران نمودند جناب سید الشهداء فرمود برادرم وصیت کرده نگذارم خونی بلند شود برگردانید جنازه را ببقیع آنجا دفن میکنم برادرم را چون جنازه را در بقیع بر زمین گذاشتند ملاحظه کردند سیصد و هفتاد تیر بر جنازه خورده بود نعش مبارك را بیرون آوردند دیدند سر هفتاد تیر از چوب تابوت گذشته بر بدن آن بزرگوار جا کرده بنی هاشم خاك بر سر ریختند لطمه بر صورت زدند گریه ها زدند با شیم تیر بر بدن امام حسن بخورد نمیدانم بنی هاشم کجا بودند روز عاشورا ببینند بدن حسین را مجلسی علیه الرحمه در کتاب عین الحیوة مینویسد روز عاشورا چهار هزار تیر بر بدن آن

| | |
|---|---|
| امام بود شمیر و تیر و ارد آمد علاوه زخم نیزه و شمشیر الا لعنة الله علی القوم الظالمین | |

## مجلس بیست و هفتم در امتحان

امتحانات یکه در این امت شده چهارده موضع امتحان امیرالمؤمنین امتحانات خدا بندگان را انواع و اقسام مختلف امتحان کرده

| | |
|---|---|
| حصوص موت اولاد و کشته شدن هابیل بدست قابیل و ختم بمصیبت علی اکبر سلام الله علیه | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد | ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد | صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی | وقت شامش نگران باش که سرخوش باشد |
| آن چنین جلوه نماید خط زنگار دوست | ای بسا رخ که بجو تا بر منقش باشد | غم دنیای دنی چند خوری باده بخور | حیف باشد دل دانا که مشوش باشد |
| ناز بر نکند نقش نیز راه بدوست | عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد | خرقه و سبحه زاهد ببر باده فروش | باده کرانکه نان ساقی مهوش باشد |
| | خوش بود گر محك تجربه آید بمیان | تا سیه روی شود هر که در او غش باشد | |

خداوند عالم در زمزم مبارك شیم خود میفرماید الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون یعنی مردم گمان میکنند همین قدر که گفتند ایمان آوردیم بحال خود میگذاریم نه امتحان میکنیم آنها را میپندارند بمجرد قول آمنا از مردم دست برمیدارند تا آزمایش نشوند ولقد فتنا الذین من قبلهم میفرماید اشخاصیکه در سابق بودند در معرض امتحان در آوردیم بعضی را اره بر سر مینهادند که از دین برگردند بعضی را بغلابهای آهنین پوست و گوشت از استخوانها بر میکندند که از دین برگردند فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین تا بدانند خدا آنانکه راست گفتند در دعوی ایمان و بدانند دروغگویان در دعوی که بر خود بستند ایمان را فی المجمع بضم الیاء و کسر اللام فیهما من الاعلام ای لیعرفهم الناس خداوند عالم اخیار و ابرار و فساق و فجار هر دو را امتحان فرمود ابرهیم را اختبار فرمود بذبح اسماعیل داود را بجعو مجلس و عظ لقمان که غلام سیاهی بود از اهل نوبه یوسف را اختبار فرمود بابتلای زلیخا نوح را ابتلا فرمود بتکذیب قوم بنی اسرائیل و قوم موسی بعجل سامری ممتحن شدند ولقد فتنا الذین من قبلهم چنانچه قابیل و هابیل را امتحان نمود بزنی قابیل نتوانست در مقام امتحان از زن جمیله بگذرد برادر را کشت واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر وهکذا بلعم را در مقام ریاست و حب جاه امتحان نمود اسم اعظم میدانست مستجاب الدعوة بود آمد نفرین کند در حق موسی و بنی اسرائیل اسم اعظم از خاطرش محو شد او را در قرآن بسگ تشبیه میکند مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث شیطان که شش هزار سال در آسمانها عبادت کرده بود امتحان

| | | |
|---|---|---|
| فرمود بسجده آدم لعن ابلیس از توقف بر ملائکه ظاهر شد | | |
| گفت من از آتشم او از وحل | | پیش آتش مر وحل را چه محل |

خداوند کسی را در معرض امتحان در دنیا در آورد که مشکل است به غش از تو بیرون در آیم عند الامتحان یکرم الرجل او یهان امتحانات مختلف است بحسب الاشخاص بعضی را بفقر بعضی را بغنی بعضی را در مقام غضب بعضی را در مقام شهوت امتحان میکند مثل مروت و مادرت

| | | | |
|---|---|---|---|
| چون حدیث امتحان آمد بمیان | یاد آمد قصه هدهد ز دل | مست بودند در هیبت ارکند | هاو هو عاشقانه میزدند |
| | امتحان میکردشان زیر و زبر | کی بود سرمست را ز اینها خبر | |

اقسام مختلفه امتحان میکند گاهی با موارد مشکله معظمه که از کوه سنگین تر است که همه از زیر بار در میروند انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها بجهت ولایت امیر المؤمنین را بر همه اشیا عرضه کردند هر کدام قبول کردند مورد الطاف پروردگار شدند هر کدام وا زدند قبول نکردند مبغوض درگاه خدا شدند گاهی امتحان میکند بتکالیفیکه عقل تصدیق نمیکند مگر آنکه من باب تعبد قبول کند مثل وجوب حج و مناسک آن رمی جمرات و سعی و هروله که ابن ابی العوجاء تمسخر میکرد و طعنه میزد بجناب امام جعفر صادق ع گفت الی کم تدفعون هذا البیدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر چه فایده این سنگ را احترام میکنید مثل شتر دور این خانه هروله میکنید که یک وقتی این خانه را حضرت ابرهیم بنا کرده است باری کلام در امتحان خدا است بندگانش را اگر بگوئی حق تعالی میداند حقیقت امر هر کسی را چه ضرور امتحان است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر جوابش این است که بر خداوند پوشیده نیست لکن جهت آنکه بر دیگران و بر خود شخص ظاهر شود آنچه کمون دارد بروز کند امتحان میفرماید مثل صراف که میشناسد درهم و دینار مغشوش را لکن جهت آنکه بر صاحب پولهم ظاهر شود که پول قلابی است زر را بمحک میزند یا در آتش میاندازد تا سیاه روی شود هر که در او غش باشد فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین از جمله امتحانات که در این امت شد حکایت غدیر خم بود که نفاق و کفرهای باطنی را بروز داد چنانچه یکی از آنها که اورا حارث بن نعمان فهری میگفتند آمد خدمت پیغمبر شترش را عقال کرده گفت یا محمد بما گفتی بت سجده نکنید قبول کردیم گفتی نماز کنید فرمان بردیم امر کردی زکوة و خمس بدهیم دادیم گفتی روزه بگیرید اطاعت کردیم گفتی جهاد کنید کردیم گفتی حج کنید قبول کردیم باینها راضی نشدی تا پسر عمت علی را بر گردن ما سوار کردی این امر خدا بود یا خودت بجهت محبتیکه با علی داشتی خواستی او بزرگ و رئیس و متشخص باشد فرمود من هوای نفس کاری نمیکنم امر از جانب خدا بود حارث رو بآسمان کرد گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر محمد راست میگوید و علی را تو بزرگ ما قرار داده من دیگر نیستم کی میخواهم از آسمان سنگ بر سر من بیارد تا بمیرم چون آمد بر شترش سوار شد که برود سنگی از آسمان بر سرش خورد از دبرش بیرون آمد مرد و بجهنم واصل شد آمدند منافقین صحیفه ملعونه را نوشتند احادیث جعل کردند از زبان پیغمبر ارتد الناس بعد رسول الله الا اربعة و اگر اینها بعد از حضرت رسول مرتد نمیشدند قدر و رتبه علی معلوم نبود تعرف الاشیاء باضدادها اگر همه خوب بودند علی و عمر از کجا معلوم میشد همه علی بودند این است که خداوند عالم هر کسی را در معرض امتحان در میآورد اینها که در اول و زمان حضرت ادعاء محبت و مودت میکردند خداوند میدانست که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم لهذا اسباب چید که امیر المؤمنین را وصی و خلیفه کرد تا آنکه بعد از رسول معلوم شود که این ادعاها ادعا بود نه حقیقت اگر چنانچه حقیقت داشت این همه سفارش که حضرت رسول کرد عمل میکردند خدا میخواست کذب اینها ظاهر شود محک را آورد تا قلب و غش هر کسی ظاهر شود طلا و نقره را تا بمحک نزنند خوبی و بدی او معلوم نمیشود ظاهرش بر جلا و رنگ است و باطنش سیاه و بی رنگ است

| | | | |
|---|---|---|---|
| | واگر نبودی امتحان در میان بود مردم سیاه عاشقان یا اهل مکر و دل | | |
| چون کند دعوی خیاطی کسی | شه بپیشش افکند یک اطلسی | که ببر این را قبای بوز جبال | زیر نافش واسع و بالاش تنگ |
| | وانکه را دوز فلیا فی فراخ | ز امتحان پیدا شود اندر وشا | |

ط تا ادعا کرد من خیاطم که قباهای اطلس و قائم میبرند بد و زند اگر در وقت که خوب واکی ندوخت او را اذیتش میکنند که این چه ادعای مفتی بود کردی میخواستی پارچهها نفیس مردم را ضایع کنی در هر مقام که شخص ادعا کند اختبارش میکنند کسی گوید من شاعرم غزلی طرح میکنند میگویند بساز و همچنین کسی میگوید من خواننده ام کسی میگوید من واعظم کسی میگوید من مجتهدم کسی میگوید من خوش نویسم در معرض امتحانش در میآورند مدعی شود شهوت را شتر ام امتحانش میکنند که متنفر شود به هاتف با زر صیصا بگوید غضب ز اسر بر بد لیکر خشم شاهان را ز شاهان را غلام خشم را من بند کرده ام زین و لگام



شاید در همان مجلس یا اندک چیزی بیجا متغیر میشود جنگ میکند خجل میشود بگوید بنقاشم میگویند شبیه فلانکس را در این صفحه بکش مدعی نبوت شود معجزه میخواهند چنانچه از عیسی احیای اموات خواستند از صالح ناقه خواستند از پیغمبر شق القمر خواستند تا کسی ادعا نکرده مورد بحث نیست فرمود اگر کسی ادعای تشیع کند او را در چند مقام امتحان میکنند و اگر کسی بخواهد با نور فقیه کند در سه موضع او را اختیار کن اول او را متغیر کن ببین اسرار مخفی تو را بروز میدهد یا نه دوم ببین حضور و غیابش تفاوت دارد یا نه سیم ببین نکبت اگر اتفاق بیفتد تفاوت در احوالش هم میرسد یا نه فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال میخواهی بکسی احسان کنی امتحان کن فهم او را که المعروف بقدر المعرفة میخواهی با کسی شراکت کنی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | امتحانش کن از بوته امتحان اگر خالص بیرون آمد خوب است | | |
| یک شغال افتاد اندر خم رنگ | اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ | پس بر آمد پوستش رنگین شده | که منم طاوس علیین شده |
| ای شغالان هین مخوانیدم شغال | کی شغالی را بود چندین جمال | پس شغالان آمدند آنجا بجمع | هم چو پروانه بگرد اگرد شمع |
| که چه خوانیمت بفرما ای هژبر | گفت طاوس نر چون مشتری | پس بگفتندش که طاوسان جان | جلوها دارند کاه امتحان |
| یا تو طاوسان کنی گفتا که لا | پس نه طاوسی خواجه بو العلا | ای شغال بیجمال بی هنر | هیچ بر خود ظن طاوسی مبر |
| | ز انکه طاوسان کنند ار امتحان | خوار و رسوا گردی بمانی در میان | |

در نهج البلاغه است ولتغربلن غربلة ولتبلبلن بلبلة ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم خدا امتحانها دارد بندگان را تو گمان کن علی بن ابی طالب که لنگر زمین و آسمان بود ولی کار خانه حضرت منان بود قدر او و مرتبه اش که کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری او را در معرض امتحانش در آوردند در چهارده موضع هفت موضع قبل از وفات حضرت رسالت و هفت موضع بعد از وفات آن حضرت مجلسی ره در بحار الانوار ذکر میکند شمرده خود آن بزرگوار برای رأس الیهود بعد از جنگ نهروان فرمود هفت مرتبه در حیوة پیغمبر ممتحن شدم اول یوم دعوت بود که سبقت گرفتم در اسلام بر رجال دوم لیلة الفراش سیم در بدر که از همه کوچکتر بودم و اول جنگ من بود چهارم جنگ احد که همه گریختند من ماندم و هفتاد و چند زخم خوردم فالقی رداءه و امر یده علی جراحاته و قال منها هذه و هذه ثم التفت الی اصحابه فقال الیس کذلک قالوا بلی پنجم در جنگ احزاب امتحان شدم و مبارزت با عمرو بن عبدود و هو یهدر کالبعیر المغتلم ششم جنگ خیبر و مبارزت با مرحب هفتم تبلیغ برائت که پیغمبر فرمود خودت سوره را ببر در مکه در موسم بخوان با آنکه خانه نبود در مکه مگر اینکه یک نفر از شمشیر من مقتول شده بود اما هفت موضعی که بعد از وفات پیغمبر امتحان شدم اول فنزل بی من وفاة رسول الله ما لم اکن اظن الجبال لو حملته عنوة کانت تنهض به مشغول بتجهیز و تغسیل و تکفین شدم و قرآن را جمع نمودم دوم پیغمبر مرا در غدیر نصب نمود و در مرض موت هر که را گمان مخالفت میبرد فرمود با جیش اسامه بروند بعد از فوت برگشتند و در سقیفه غصب نمودند امتحان سیم چون مردم جدید الاسلام بودند هر چند بیاری ام آمدند که محاربه کن صبر کردم فصبرت وفی العین قذی و فی الحلق شجی گفتم وقت مردن خصم را یمن وا میگذارد در آن هم نکرد بر فیقش وا گذاشت چهارم عمر هم بشور مرا محل شوری قرار داد و ملاحظه قرابت و علم ننمود بهر کدام حرف زد گفتند قرار دید بده خلافت بعد از تو از ما باشد اخر عثمان قبول امر نمود تا کشته شد پنجم چون عثمان کشته شد هجوم کردند در خانه من فتداکوا علی تداک الابل الهیم علی حیاضها یوم وردها حتی انقطع النعل و سقط الرداء و وطئ الضعیف چنان مردم هجوم آورده بودند که با من بیعت کنند مثل شتر تشنه که سه روز آب نخورده باشد بکنار نهر او را رها کنند چگونه میدوند یکدیگر را از ازدحام میشوند آن طور میدویدند میآمدند دختر ها از شوق صورت باز میآمدند پیر مردها عصا زنان پا بزمین میکشیدند کسانیکه بیمار بودند آنها را دوش کشیده بودند آمدند بیعت کردند چون مقصود طلحه و زبیر حاصل نشد از من زن پیغمبر عایشه را برداشتند رفتند بصره با من جنگ کردند عایشه پیغام داد برای من الحکم بینی و بینک السیف حاکم میان من و تو جز شمشیر چیزی نیست ششم حکایت طلیق بن طلیق معویه بود که با پدرش دو روز اول یمن میگفتند که حق خود را از ابو بکر بگیر آخر که دید حق بمن برگشت مخالفت کرد جنگ کردم قرآنها را سر نیزه کردند و امر منجر بتحکیم حکمین شد هفتم جنگ خوارج بود که ممتحن شدم پیغمبر خبر داده بود که گفتند علی کافر و واجب القتل شده و بقی الاخر یکی دیگر باقی مانده و هی ان تخضب هذه

# مجلس بیست و هفتم

سَیَهْدِینِ وَاَشَارَ اِلَی الْجَبِینِ دَنَا نُورِ خَیرِ   و از این است که عن قریب است ریش من از خون سر خضاب خواهد شد این
که فرمود صدای مردم بگریه بلند شد   و هم چنین جناب امام حسن امتحان شد و هم چنین سید الشهدا امتحان شد
مسئله   بر ببینیم چنان چه حق تعالی بنده کان را امتحان میکند آیا بنده هم میتواند خداوند را امتحان کند یا نه

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرتضی را گفت روزی یکجهود | | کو ز تعظیم خدا آگه بنود | |
| بر سر بامی و قصری بس بلند | حفظ حق را واقفی اهوشمند | گفت آری او حفیظ است و غنی | هستی ما را ز طفلی و منی |
| گفت خود را اندر افکن تو زبام | اعتمادی کن بحفظ حق تمام | تا یقین گردد مرا ایقان تو | اعتقاد صدق با برهان تو |
| فرمود بنده را نمیرسد که خدا را امتحان کند | | | |
| آنکه او افراشت سقف آسمان | | تو چه دانی کردن او را امتحان | |

بنده نمیتواند بگوید من خدا را در این معصیت امتحان کردم که عتاب یا عفوش را ببینیم بلکه خداوند را براو حجت میکنند خداوند ما را در مقام امتحان در دنیا و در آخرت که ما رسوا میشویم   وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی ( خویش را دیدیم و رسوائی خویش   امتحان ما مکن ای شاه بیش )   و باید انسان نفس خود را در معرض امتحان اورد در مقامی که اسباب معصیت برای او جمع میشود   ( امتحان خود چه کردی ای فلان   فارغ آئی ز امتحان این و آن ) چنانچه در بنی اسرائیل جوان عابد انگشتهای خود را سوخت شبی که فاحشه بمعبدش آمده بود میگفت خود را امتحان میکنم اگر با آتش دنیا طاقت دارد معصیت میکنم   در بسیاری از موارد حقتعالی امتحان میکند عباد را آنها که ادعا میکنند که ما از حرام اجتناب میکنیم   صبحی از خانه بیرون میآید بلغطه برمیخورد بر میدارد اگر بصاحبش رد کرد آنوقت مقدس است   یا آنکه باغ دارد درخت شیره بجنسه بکجا و شیره دادم امده خیکها را پر کند میبیند موش مرده افتاده اینجا محل امتحان که سکنه دادن در میدهد یا میفروشد و هکذا روغن نجس شده را اگرچه روغن را قابل دارد که میتوان فروخت جهت چراغ بشرطیکه در زیر سقف نسوزند   یا آنکه انگور دارد یهود و ارمنی بهتر میخرند با علم بآنکه میدانند آنها را برای شراب میخواهند جهت دو غاز منفعت بآنها میفروشد   یا آنکه سرکه انداخته شراب شده آیا میریزد دور یا میفروشد   یا آنکه گوسفند چاق پرواری دارد تنگ افتاده شب مرده آیا پیش سگ میاندازد یا قصاب بدا میجوید ارزان میفروشد بهم مسلمانان میدهد   یا آنکه طلب دارد لکن میداند مدیون معسر است لکن از آبرویش میترسد یا آنکه مطالبه حرام است   وَاِنْ کَانَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَیْسَرَةٍ   ملجاش میکند آنرا برود خانه اش را میفروشد   یا خانه مجرد پولی پیدا میکند یقین میکند از اجداد صاحب خانه است امتحانش میکند حقتعالی که آیا بورثه میدهد یا نه   یا کسی امانتی باو میسپارد بی شاهد و میمیرد میخورد یا باولادش میرساند   یا کسی او را وصی میکند آیا بحق خودش قناعت میکند و بوصیت موصی عمل میکند یا خیر   و صاحب اکبر لوطی و شیر محمد میرغضب معروفست چه دوستان خدا ممکنند در او باش یا رشوه برایش میآورند قبول میکند یا نه   یا آنکه از فقرا ربوبر میکند هزار تومان از همان پول داود بصاحبش رد نمیکند یا نه   یا پولی از حکومت پیدا کرده بصاحبش میدهد یا بورثه یا خود رد مظالم میدهد   کَمَا قَالَ الْاِمَامُ تَصَدَّقْ عَنْ صَاحِبِهِ   یا دل نمیکند تا مرض موت وصیت میکند اگر خودت بدهی که ثوابش بیشتر است تا دیگری بدهد یکوقتی در زمان پیغمبر شخصی وصیت کرد که بعد از مردن من پیغمبر انبار خرماهای مرا که سرچهار خروار خرما داشت هر کس مصلحت میداند بدهد رد مظالم بعد از مردنش پیغمبر فقرا را جمع کرد حکم کرد در انبار خرما را گشودند تقسیم کردند هر زمینش را هم فرمود جاروب کردند هرچه جمع شد آنها را هم بفقرا دادند یکدانه خرمای پوسیده در تنه انبار مانده بود پیغمبر او را برداشت بمردم نشان داد فرمود اگر این دانه خرمای گندیده را این شخص که وصیت کرده بود بدست خود داده بود بهتر از این بود که پیغمبر این همه خرما را بدست خودم تقسیم کردم پیغمبر خودش این طور میفرمود خودت تا میتوانی بده در راه خدا خودت وصی خودت باش   یا آنکه از ربا پولی پیدا کرده که حرام است میدهد بصاحبش یا وصال آنکه هرکس از مال ربوا نزد او جمع شده باید بصاحبش یا وارثش رد کند و اگر صاحبش معلوم نباشد از جانب او تصدق بدهد و اگر مخلوط شده دانه اموال نه مقدارش معین نه صاحبش معین خمس آن مال را بفقرای سادات بدهد [illegible] خمس را در این مقام مطهر مال حلال مخلوط بحرام قرار داده   خمس در بعض چیزهاست از آنجمله این حق

# در موارد امتحانات

و حرمت ربا از ضروریات دین است و مستحل آن کافر است پست‌ترین گناهی که از برای ربواخوار است این است که فرمودند هر کس یکدرهم از ربا بخورد مثل این است که هفتاد مرتبه در خانه کعبه با مادرش زنا کرده است یا با خواهرش زنا کرده است حالا کی راضی میشود یکمرتبه با مادرش در خانه کعبه زنا کند وقتی خدمت حضرت صادق عرض کردند که فلان شخص میگوید ربوا هم مثل بیع و شری است هیچ فرقی ندارد و هم مالی را میخرم زیاده میفروشم این هم ده درهم میدهد چهار درهم میگیرند حضرت فرمودند اگر خدا مرا بر این شخص تسلط بدهد گردنش را مثل سگ میزنم   لَئِنْ اَمْکَنَنِیَ اللّٰهُ مِنْهُ لَاَضْرِبَنَّ عُنُقَهُ   یکی از جمله گناهان کبیره که خداوند وعده آتش داده خوردن سود و منفعت پول است خوردن مال ربوا است بسیاری از همین ره صاحب مال و دولت میشوند مردم بشراب فروش عداوت ندارند اما ربواخوار را بر ببینید بد میگویند این بد سوخته صد تومان از من تنزیل پول گرفته   یا آنکه از ارث مالی باو میرسد یقین دارد صاحبش از ربا تحصیل کرده صاحبانش را هم میشناسد چه صاحب مال معاملاتش با اشخاص معتبر بوده حالا محل آزمایش است که بصاحبانش رد میکند یا نه و تصرف میکند از آن پول بمکه میرود تعزیه داری میکند این موارد برای کسانی است که میگویند ما حلال و حرام میدانیم   یا کفاره تعلق گرفته مثل آنکه در حیض جماع کرده یا یک مثقال شرعی یا نصف یا ربع کفاره بدهد برای امتحان قرار داده و الا بخدا ضرر و نفعی ندارد   یا اتفاق میافتد که باید برای وضو آب بخرد آنوقت مع الغلاء تیمم میکند   یا استطاعت باید مکه برود می‌بیند ضرر دکانش میخورد علاوه بر خرج راه نمیرود ان الله حب المال چشم و گوشش را میگیرد که بکلام الله اعتنا نمیشود و حال آنکه خداوند از ترک حج بکفر تعبیر فرموده است   وَمَنْ کَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ   یا باید تسویف نکند امسال نشد سال دیگر روز قیامت در صف یهود و نصاری محشور میشود   یا احتیاط است نفر بهتر نیابت میاورد که بدوزد در این اثنا یکی از ظلمه ما هوت میفرستد که شنل بدوزد قبا را دور میاندازد چرا که شنل هم قیمت است اما علتش بیشتر است هم پنجتومان مزد میگیرد که مزد ده قبا است کیست که بگذرد از مال حرام از باب امتثال امر خدای خود تاجر که سابق با ظلمه معامله نمیکرد حالا اشتغالشان حواله و برات است جهت منفعت تنزیل چون حلال نایاب است لهذا مر خود غالباً حرام است دعاها مستجاب نمیشود روز بروز شرارت مردم زیاد میشود چه نطفه ها از همین لقمه های حرام بسته میشود و در قیامت نمیگذارند قدم از قدم برداریم تا از چهار چیز سؤال نکنند و جواب ندهیم از آنجمله سؤال از مداخل و مخارج

| | | |
|---|---|---|
| و موارد امتحانات بگرد و تا بیست جهت آگاهی چند نفر گفتم | | |
| من ز صد یک گفتم آنهم چون مو | | تا نگوئی سر را بسیار گو |

یا در مقام نذر و عهد کارش گیر کرده پسر عزیزش ناخوش است نذر میکند غلامش را آزاد کند یا صد تومان برای عروسی فلان سید بدهد یا چند جلد کتاب وقف کند یا در دست ظالمی گرفتار شده برای امام زاده نذری میکند بعد که امرش بخوشی گذشت وفا نمیکند تا باز گرفتار شود   یکوقتی روباهی در صحرا می رفت گرگی از دور پیدا شد تعاقب کرد روباه را که بگیردش روباه هم میدوید یکدفعه چشمش افتاد به بیت امام زاده در صحرا بود گفت یا امام زاده اگر من امروز از چنگ این گرگ نجات یابم عهد میکنم نذر میکنم که دو من روغن چراغ بیاورم در امام زاده که روشن کنند که مرقد و گنبدت روشن باشد این را گفت روباه خیلی حیله دارد این نذر را از این طرف آن طرف دوید که خسته شد گرگ یکدفعه روباه رفت تو سوراخی که گرگ چون مکرر از برایش این کیفیت اتفاق افتاده بود رفت آن پشتها خوابید گفت آخرش روباه بیرون خواهد آمد یک دو ساعتی که گذشت روباه بیرون آمد رفت خروسی که آورد خورد حالا از میرود دمش را حرکت میدهد که این دم است یا علم است یکدفعه چشمش افتاد بامام زاده گفت آقا جان امام زاده قربانت شوم من گفتم دو من روغن بیاورم در حرمت تو هم یا ورت شد قربانت بروم مگر من عقل نداشتم مگر من روغن کرم ای خری بود زدم یا ورت نشود هی متصل میگوید و میجهد تو صحرا گرد و این بین یک گرگ دیگر از دور چشمش بروباه افتاد دوید عقبش حالا از ترس میلرزد که برسد بگیردش رو کرد بامام زاده آقا جان قربانت بروم غلط کردم که خوردم شما دیگر بفرستید تا من روغن چراغ بدهم شما گرگ فرستادید که من روغن ندادم   حالا حکایت این مردم هم حکایت همین روباه است وقتی که بچنگال عزرائیل نزدیکست بیفتد آنوقت توبه است و عهد است و نذر است وقتی نجات یافت آنوقت مثل روباه میگوید مگر من [illegible] حرفی بود زدم یا ورت نشود   و هم چنین خداوند بنده کان را امتحان مختلف در خصوص اولاد امتحان میکند بعضی

اوقات شخصیکه اسباب تعیش او را جمع نموده او را تعظیم میکند و از حظ اولاد بی بهره میکند تا انکه میرود و طفلانش را بر میدارد و او را تربیت میکند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ بعضی را انقدر کثیر الاولاد میکند که میکشد و خفه میکند لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ بعضی را خدا امتحان میکند در خصوص اولاد باینقسم که متصل اولاد میدهد و پیوسته میمیرند تا معلوم شود که راضی و صابرند یا جزع میکنند و جامه میدرند اخر اولاد جزء انسانست جناب امیرالمؤمنین ضمن نامه برای محمد حنفیه نوشته در انجاست میفرماید یا وَلَدِي إِنِّي وَجَدْتُكَ بَعْضِي بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي ای فرزند تو مثل بعض از منی بعض کدام است بلکه تو کل منی بقسمیکه هر چه درد بلا بر تو وارد شود و برسد بمن رسیده است چرا که تو نی خلیفه من إِنَّ رِيحَ الْوَلَدِ مِنْ رِيحِ الْجَنَّةِ أَوْلَادُنَا ثِمَارُ قُلُوبِنَا وَعِمَادُ ظُهُورِنَا موت اولاد جگر را سوراخ میکند وقتی اولاد میمیرد سوراخی در جگر بهم میرسد کسی که پسر عزیزش را پیش چشمش بکشند جگرش پاره پاره میشود أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا پس خدا امتحان میکند بنده را اولاد میدهد مفتون میکند بمحبت او و بعد میگیرد بنده هم باید صبر کند وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ از معصوم تفسیر روایت شده که فرموده مقصود از نقص ثمرات موت اولاد است و باید هر شخص تعقل کند که خدا ارحم الراحمین است اگر مصلحت و خیر میدانست اولاد را میبرد عزرائیل قدرت ندارد جان پشه را قبض کند از پیش خود چه جای روح انسانی را

زهی این غنچه که در خاک رفته چو نالی که پاک امده پاک رفته
تو پاک امدی برحذر باش و پاک که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

بایدی که چه صبر نکنی چه خواهی کرد در وصف صبر همین قدر بس است که حق تعالی بر او صلوات میفرستد میفرماید أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ شخصی بچاه افتاده بود رفیقش گفت صبر میکنی یا ریسمانی بیاورم بیرون آورم گفت صبر نکنم چه میکنم بنده در نزول مصائب صبر نکند چه کند جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید إِنْ صَبَرْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزِعْتَ جَرَتْ عَلَيْكَ الْمَقَادِيرُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ صبر کنی در مصیبت اجر داری جزع کنی وزر داری و مقدرات الهی تغییر نمیکند و این کارهای لغو مرده را زنده نمیکند

در این منزل سرای ابنوسی — که هیچ ماتم بود گاهی عروسی
بنالیدن مکن بر مرده بیداد — که مرده ما بوی خواهند فریاد

خدا در کلام میفرماید مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَخْرُجْ مِنْ أَرْضِي وَسَمَائِي خداوند هفتاد موضع مدح صابران را میکند إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ در جای دیگر است إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و بدانند صبر هم بر سه قسم است یکی صبر بر دولت دوم صبر بر معصیت سیم صبر بر مصیبت از آنست وقتی که عزیزش بمیرد سر و سینه نزند صورت نخراشد موی خود را نبرد چنانچه رسم اهل بادیه است و اکثر او نشود را نگوید بر زانو نزند همه دلیل بی صبری و جزع است اما گریستن در مصیبت او داخل بی صبری نیست منافات با صبر ندارد چنانچه حضرت ابراهیم پسر پیغمبر از دنیا رفته بود پیغمبر میگریست که اشک از چشم انورش قطع نمیشد اسامة بن زید عرض کرد شما هم برای مردن پسران گریه میکنید دیگران هم گریه میکنند پس چه فرق میان شما و مردم دیگر قال الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَكِنْ لَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ دلم میسوزد و چشمم میگرید ولکن سخنی نمیگویم که خدا را بر خشم و غضب بیاورم پیغمبر فرمودند فرزندی در صغر سن که از دنیا رفت روز قیامت خداوند میفرماید تو برو بهشت تو کار ... او را در بهشت میایستند فَيَقُومُ عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ مُحْبَنْطِئًا وَيَقُولُ يَا رَبِّ لَا أَدْخُلُ إِلَّا ... میگوید پروردگارا من داخل بهشت نمیشوم مگر وقتی که پدر و مادرم را هم با من بفرستی شفاعت میکند پدر و مادر را بکند اند شخص جان در دست دیگری است صبر کند جزع یعنی چه تو خود میگویی در وقت مصیبت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی ما از برای خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست معتقد باین که باشی دیگر ... صبر در بلا و مصیبت خیلی مشکل است کار هر کس نیست خداوند در قرآن از صبر ایوب تعریف میکند إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ما ایوب را بنده صابری دیدیم ده پسر داشت همه مقبول بزیور جمال





کمال اراسته روزی در زیر سقف نشسته بودند غذا میخوردند که یکدفعه سقف بر سرشان خراب شد و همه مردند خبر آوردند برای ایوب که اولادت در زیر سقف کشته شدند اصلا و ابدا بی صبری نکرد فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى قَضَائِهِ وَتَدْبِيرِهِ كَمَا لِي مِنَ اللَّاحِقِينَ بِهِمْ همه ما برای مردن خلق شده ایم انها پیش رفتند ما بعد میرویم اولاد ودیعه و امانت است وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعُ وَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ خداوند ودیعه اش را گرفت یکوقتی در مدینه مردی ابو ... از انصار پسری داشت ناخوش شده بود هر وقت از بیرون بخانه میآمد میرفت احوال پرسش میکرد حکیم و دوائی که پدرش رفته بود عقب شغلی بیرون روز مرد مادرش چشمش را بست پاهایش را بسمت قبله دراز کرد در اطاق را بست در این اثنا شوهرش آمد احوال پرسید امروز احوال پسرم چگونه است گفت امروز از هر روز احوالش بهتر است حالا هم خوابیده است گفت بروم نگاه کنم گفت بیدارش مکن خوابست چه کار داری بیا بنشین غذا آورد خورد بر خواست خودش را زینت کرد آمد نشست نزدیکی با شوهرش شوخی کرد بر سر حالش آورد شوهرش با او مواقعه کرد بعد غسل کردند ضعیفه آمد نشست گفت ای شوهر چند وقت قبل از این همسایه های ما قدری اسباب از ما گرفتند و یکی قرینه کاسه امانت گرفتند حالا فرستادم اسبابها را پس بدهید نمیدهند گفت حقیقت بد مردمانی هستند پیش خودشان نگه میکنند امانت را باید پس داد نوبت گفت خداوند پسری که بما داده بود ودیعه بود مرد امانتش را پس گرفت دیگر جزع مکن بر سر و سینه مزن حالا برخیز برو دفنش کن چون آن مقدمات را پیش از برایش چیده بود دیگر نتوانست حرف بزند غالب چیزها اول کوچک است و کم کم رفته رفته زیاد میشود و بزرگ میگردد بخلاف مصیبت که اول بر مصائب بزرگ مینماید آخر کوچک و هیچ میشود عاقل اول کاری میکند که جاهل آخر میکند شخصی بر موت حبیب گریه میکرد و جزع مینمود بایزید سلطان العارفین فرمود اول غلط کردی که او را دوست داشتی أَحِبَّ الَّذِي لَا يَمُوتُ یکی از مشایخ پسری داشت مرد فرمود فرزندم را میبینم جائی رفته که بگریستم پیغمبر فرمود هر که دو فرزند او بمیرد و صبوری کند وَجَبَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ خدا تعالی میپرسد ای ملائکه بنده من چه گفت در فوت اولاد ملائکه میگویند کلمه استرجاع بر زبان راند میفرماید ابْنُوا لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَسَمُّوهُ بَيْتَ الْحَمْدِ خط مرگ بر گردن آدم کشیده شده است مثل خط گردن بند بر گردن دختران جوان شربتی که در خانه همه کس میخواهد اَلْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ بلا وقتی عموم هم رسانید گوارا میشود در نوشیدن

از روز کرات خاک بر هم زده اند — برطینت آدم رقم غم زده اند
ابر است که یک لحظه کسی بی غم نیست — کاین ضربت اولین بر آدم زده اند

اول کسی که داغ اولاد دید حضرت ابوالبشر آدم بود که مصیبتی بود از برای او نوشته اند سیصد سال نتوانست با حوا نزدیکی کند وقتی حضرت آدم رفت بمکه معظمه بزیارت خانه خدا منزلش دو رهند بود قابیل دید که هابیل بود که او را بکشد بالهام نبود چه قسم برادرش را بکشد شیطان آمد ماری را گرفت پیش روی قابیل سرش را روی سنگی گذاشت سنگ دیگر گرفت زد بر سر مار تا سرش کوبیده شد قابیل فهمید رفت سنگی از کوه برداشت آورد بالای سر هابیل ایستاد دید که خوابیده بود زد بر سرش که مغز سرش پریشان شد مرد بزد دفن کرد وقتی حضرت آدم برگشت از مکه ... آمدند باستقبال پدر دید همه هستند الا هابیل از قابیل پرسید برادرت هابیل کجاست گفت من چه میدانم مگر او را بمن سپرده بودی آدم خسته بود خوابید در عالم خواب دید هابیل بالای بلندی ایستاده فریاد میکند الْغِيَاثَ يَا أَبَتَاهْ ای پدر بفریادم برس مرا کشتند حضرت آدم متوحش بیدار شد جبرئیل آمد احوال پرسید پسرم هابیل کجاست جبرئیل گفت ای آدم خدا صبرت بدهد قابیل هابیل را کشت آدم فرمود کجا او را دفن کرده جبرئیل آدم و حوا را برداشت آورد سر قبر هابیل همین که حضرت آدم قبر را شکافت چشمش افتاد دید فرق هابیل شکافته خون باطراف ریخته صیحه زد و غش کرد های امان از آن وقتیکه حسین آمد بالین جوان هجده ساله اش علی اکبر دید فرق تا پیشانی شکافته بدن از زخم نیزه و شمشیر جای درست ندارد فصاح الحسین صیحه زد وَلَدِي عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا بعد از تو جوان خاک بر سر زندگانی دنیا آدم بهوش آمد مرثیه گفت از برای پسرش تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا فَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحٌ تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لَوْنٍ وَطَعْمٍ وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ فرزند بعد از تو تغییر کرد شهرها و میوه ها شیرین تلخ شد رنگهاشان تغییر هم رسانید صورتهای خوب قبیح شد این شعری بود که حضرت آدم در مرثیه ...

ها بیل کشته بود حالا بخوانم ان شعر بکه سید الشهداء در مرثیه علی اکبر خواند فقال یا کوکباً ما کان اقصر عمره وکذا تکون کواکب الاسحار ای علی جان ای ستاره سحر من چه قدر عمر تو کوتاه بود چه زود غروب کردی آری ستاره سحر زود غروب میکنند فاذا نطقت فانت اول منطقی واذا سکت فانت فی اضماری علی جان هر وقت حرف بزنم اول حرف تو بر زبانم جاری میشود هر وقت سکوت کنم خیال تو از قلبم بیرون نمیرود حال اگر پسر کرد جبرئیل آمد خواهرا تسلی میداد بلی همه جا رسم این است مادر جوان مرده را تسلی میدهند امر بصبر میکنند اما در کربلا کسی نبود ام لیلی تسلی بدهند عوض تسلی او وقتی که منادی ندا کرد هر قاتلی سر مقتولش را از بدن جدا کند حکیم بن طفیل آمد سر نعش عبد الله بن عبدالله سر نعش حبیب هانی بن ثبیت سر عمرو بن علی منقذ بن مره وقتی آمد که سر علی اکبر در دامن ام لیلی بود پیش روی مادر سر فرزندش را بریدند جا داشت بگوید از این عالم بنا کامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک سیه بر سر کردی علی اکبر

نکفتی مادر پیرم اسیر ظلم میگردد زمن یکباره کی قطع نظر کردی علی اکبر

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس بیست و هشتم

در تفأل و تطیر پیغمبر دوست داشت تفأل بخیر را در اینکه هر قومی بچیزی تطیر میزنند و پنج چیز است برای مسافر شوم است یکی امور آنکه صبا اوراینیر بزند چنانچه برای مسلم بن عقیل اتفاق افتاد و شهادت مسلم بر سبیل تفصیل

بنا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

ز او غشو تو گیتی بیک شکم زادست دو روح در بدن دو مغز در یک پوست

خلاف عادت این سرها که بر لب جوست

بجواب دوش همی دید می که زلفینش گره زند بوم و دستم هنوز غالیه بوست

دلم زدست تو بود است سرو بالای نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است

فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

خداوند عالم در دو نسیم مبارکه شوم بود میفرماید قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون ودر سوره اعراف هم میفرماید فاذا جائتهم الحسنة قالوا لنا هذه وان تصبهم سیئة یطیروا بموسی ومن معه الا انما طائرهم عند الله ولکن اکثرهم لا یعلمون چون جناب موسی بر فرعون مبعوث شد و قبطیان وآل فرعون ایمان نیاوردند و بجهت عداوت موسی بنی اسرائیل را عذاب میکردند خداوند غضب کرد بر قوم فرعون وایشان را بقحط و غلا مبتلا کرد زراعتهای ایشان را ملخ خورد و میوهها با غنها تلف شد و اولادشان بر ابله میمردند و هفت شبانه روز برف بر سر ایشان بارید قوم فرعون میگفتند ما باین عذابها گرفتار شدیم بشامت موسی و برادرش هرون بود و تطیر میزدند بموسی و قدوم او خداوند میفرماید غلط فهمیدند ندانستند عقوبتها بسوء اعمال قبیحشان ... که بر کفر و عناد اصرار داشتند و ایمان نیاوردند همچنین در هر عصری که هر پیغمبری مبعوث میشد و سختی بمردم آن زمان میرسید به پیغمبران تطیر میزدند انبیاء اکفر قوم را که از شعر کاتا تطیرنا بکم دو چیز است که در میان مردم متعارف و متداول است و شایع است یکی فال و یکی تطیر این مجلس در خصوص تفأل و تطیر گفتگو میکنیم تا معلوم شود که از برای این هر دو در واقع اثری هست یا نه اصلی و مأخذی دارد یا نه وَرَدَ فی الخبر ان رسول الله کان یحب الفال ویکره الطیرة غالباً جناب رسول با سامی مردم تفأل میزد چنانچه در خبر است وقتی که آنجناب از مکه هجرت کرده بمدینه میرفتند قریش باطراف قبایل عرب اخبار کردند که محمد بن عبدالله و ابو بکر پسر ابو قحافه از مکه فرار کرده اند هر کس اینها را بگیرد بمکه بیاورد قریش برده صد شتر قریش ضامن شدند باین شخص بدهند از جمله کسانیکه بطلب پیغمبر برخواست بریده اسلمی بود که با هفتاد نفر از قبیله خود بقصد گرفتن پیغمبر در صحرا میگشت در یکی از منازل در بین راه برخورد بآنجناب حضرت پرسید من انت قال بریدة ابن الخصیب پیغمبر رو بابو بکر نمود فرمود که برد امرنا کار ما نیک شد و بصلاح انجامید باز پرسیدند از کدام قبیله قال من اسلم حضرت فرمود سلمنا سلامتی یافتیم بار دیگر استفسار نمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم قال خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده از حسن گفتار آنحضرت متحیر شد پرسید تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله هستم بریده گفت اشهد انک رسول الله وهمچنین روزی که پیغمبر بغزوه بدر بیرون رفت در بین راه به نفری برخورد پرسید شما چه نام دارید یکی گفت اسم من صلح





دیگری گفت نام من مخذل است تعدل عن طریقهما حضرت از آن راه برگشت از سمت دیگر روانه شد کان رسول الله یکتب الی امرائه اذا ابردتم الی بریداً فابردوه حسن الاسم حسن الوجه بسر کرده هائی که باطراف میرفتند سفارش میکرد هر گاه بخواهید قاصدی نزد من بفرستید کسی را روانه کنید که خوش رو و خوش نام باشد عمر بن خطاب بر خواست و عرض کرد لا ادری اقول ام اسکت نمیدانم بگویم یا ساکت شوم حضرت پیغمبر فرمود بگو عمر عرض کرد ما را از تطیر نهی میکنی و خودت تطیر میزنی فرمود تطیر نکردم بلکه از نام خوب خوشم میآید تطیر زدن شرک است بخدا و نیست احدی از مردم مگر انکه یعتریه التطیر ویسبق الی قلبه الکراهة حتی ما طابقه انبیاء هم چنینم لکن بتوکل دفع میکنیم قال المجلسی قدس سره ان التوکل علی الله یرفع ذنب ما خطر بالبال من التشأم عن الاشیاء التی نهی عن التشأم بها وانما جعل الطیرة من الشرک لانهم کانوا یعتقدون ان التطیر یجلب لهم نفعاً او یدفع عنهم ضرراً اذا عملوا بموجبه فکانهم اشرکوه مع الله تعالی فی ذلک ویصدهم عن مقاصدهم نفاه الشرع وابطله در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه نقل کرده که جناب رسول خدا فرمود رفع عن امتی تسعة نه چیز است که حق تعالی از راه مرحمت حکم اینها را از امت من برداشته اول حکم قتل خطا را برداشته که قصاص نمیکنند بلکه دیه مقرر فرموده دوم چیزی را که از روی سهو و نسیان مرتکب شود انسان از ترک واجبات و اتیان محرمات سیم آنچه کسی را باکراه بان وادارند چهارم آنچه را از روی جهل و نادانی مرتکب شوند پنجم آنچه را که طاقت نداشته باشند ششم آنچه را مضطر شوند از قبیل اکل میته یا معالجه بحرام هفتم حسد هشتم تفکر در وسوسه در خلق که خدا چگونه اشیا را خلق کرده و مسئله ربط حادث بقدیم و حکمت در خلقت بعضی شرور در عالم و خیال اینکه همه چیز را خدا خلق کرده خدا را که خلق کرده نهم تطیر زدن است مادام که بزبان نیاورد چند چیز است که نباید باینها اعتنا کرد یکی خوابهای بد آشفته دیگر اخبار منجمین از حوادث آینده مستقبله و دیگر تطیر نباید انسان باین امورات هیچ اعتنا نموده خود را مشوش و متفرق کند (حیف باشد دل دانا که مشوش باشد) لکن بعضی از نفوس هستند همینکه چیزی بخاطرشان رسید و بزبان آوردند و تطیر زدند خطا نمیشود ظن و قولشان چنانچه نوشته اند زوجه عبد مناف حامله شد چون وضع حمل نمود دو پسر توأم زائید که پیشانی آن دو پسر بهم چسبیده بود آن قطعه گوشت را بریدند پیر مرد کاهنی تطیر زد گفت همیشه میانه این دو برادر و اولاد ایشان کارد و شمشیر خواهد بود و همان قسم شد که گفت میانه عبد شمس و هاشم نزاع بود و میانه امیه و عبد المطلب نزاع بود و همچنین میانه حرب و عبدالله پدر پیغمبر جدال بود و ابو سفیان با پیغمبر جنگها کرد که شنیده و معویه با امیر المؤمنین و امام حسن کاری کرد که از حیز تقریر خارج است و عمل یزید با پسر پیغمبر محتاج بگفتن نیست قال الله تعالی هذان خصمان اختصموا فی ربهم این آیه در باره این دو طایفه نازل شد و در زمان ظهور و خروج حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سفیانی که از بنی امیه است با آنحضرت نزاع خواهد نمود با این جهت است که فرموده اند تفألوا بالخیر فال نیکو بزنید و فال بد و تطیر نزنید نه برای خود نه برای دیگران روزیکه جناب امیر را از خانه بمسجد آوردند و آنجناب منبر رفت و حق در ظاهر بمرکز خود قرار گرفت و مردم از دو جهت خوشحالی داشتند یکی جهت قتل عثمان و یکی بجهت خلافت امیر مؤمنان حضرت خطبه خواند فرمود فما طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واستبدل الله بقوم قوماً وبیوم یوماً وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر مردم بر خواستند که با آنحضرت بیعت کنند اول طلحة بن عبدالله پیش آمد و دست آنجناب را گرفت و بیعت کرد بعد از آن سایر خلق بیعت کردند چون مردم از مسجد بیرون آمدند پیر مردی از انصار بر قبش میگفت کانم که خلافت بر علی قرار نکرد و اوّل خلافتی که بدست طلحه بیعت کرده شد منتج کم شود و ناقص بماند پرسیدند از کجا میگوئی قال لان اول من بایعه کانت یده شلاء گفت اول کسیکه با علی بیعت کرد طلحه بود و دست او در غزوه احد شمشیر خورده بود و انگشتش قطع شده بود و دستش شل و ناقص بود لهذا بنظرم آمد که این بیعت و خلافت ناقص خواهد بود و همچنان شد که گفت و تطیر زد بعد از چند روز از خلافت طلحه و زبیر از حضرت رنجیدند و از آن جناب اذن گرفتند بجهت عمره بمکه بروند رفتند و عایشه را بردند بیصره و فتنه جمل اتفاق افتاد و بعد جنگ صفین و نهروان و بنا بملاحظه آنحضرت اسوه بود این است که شاعر عرب میگوید

لا تخدثن بما کرهت لربما نطق اللسان بحادث فیکون

یعنی حرف بد را بزبان میاور بد که بسیار شده است انسان چیزی بزبان آورده و آنچه گفته شده همانسر حرف خوب

بگویند مقتضی عقل و شعور که این است چیزی را که موهم نظیر و دلگیر شدن باشد نمیگویند فال بد مجوز گردانند همی آدمی را گر نبود دانش غمی گویند امیر اسمعیل حاکم بغداد عمارتی میساخت سرچوبی بیرون مانده خواستند آنرا ببرند امیر اسمعیل مانع شد گفت بگذارید شاید سر کسی از آن او برند عنقریب سر خودش را از آن چوب آویختند

| | | |
|---|---|---|
| بسا فالی که از بازیچه برخواست | چو اختر میگذشت آن فال شد راست | |

شخصی در مکه عمر را صدا زد یا خلیفه رسول الله مردی شنید گفت دعاه باسم میت مات والله امیر المؤمنین و بعضی مردم رمی جمره میکردند یکی بر پیشانی عمر خورد که خون جاری شد همان شخص اول گفت خونش هم ریخته خواهد شد این سال آخر عمر او است دیگر حج نخواهد آمد همان سال عمر را کشتند تا میتوانی عادت بده زبانرا بحرف خوب گفتن چنانچه نوشته اند که چون سلطان محمود عزم غزو هندوستان کرد عبورش در یکی از بلاد افتاد در مکتب خانه اتفاق افتاد اطفال از مکتب بیرون آمدند فراهم سردست کرفته در راه ایستادند سلطان محمود از طفلی پرسید چه درس میخوانی گفت قرآن پرسید چه سوره درس امروزت بود گفت سوره اذا جاء نصر الله والفتح طفل دیگر گفت چرا دروغ گفتی درس سوره عبس و تولی بود آن طفل گفت سلطان بجنگ میرود اگر میگفتم سوره عبس و تولی میخوانم شاید بدل میشد یا دیگری از این سؤال پادشاه و جواب من نظیر میزد مناسب بود که بگویم اذا جاء نصر الله والفتح میخوانم که سلطان فال نیک بزند و خوشحال شود پادشاه خوشش آمد و مبلغی زر بآن طفل بخشید بجهت ذکاوت و حسن انتقال او مردم در خصوص تفأل و تطیر مختلف اند بعضی بکتاب خواجه حافظ شیرازی در کارها تفأل میزنند و او را لسان الغیب میدانند بعضی از مردم باختلاج عین یعنی جهیدن چشم چپ تفأل میزنند که خوشی خواهد آمد و بجهیدن چشم راست تطیر میزنند و مکرر تجربه کرده اند لکن اطبا اختلاج و اضطراب عضو را ناشی از مرض میدانند ویقولون انه حرکة سریعة متواترة غیر عادیة تعرض لجزء من البدن کالجلد ونحوه بسبب رطوبة غلیظة لزجة منصبة تجاریا غلیظا یعسر خروجه من المسام بعضی بکلام الله فال میگیرند چنانچه ولید بن یزید بن عبد الملک روزی از قرآن تفأل زد این آیه آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید بدش آمد قرآن را بر زمین زد پس امر نمود قرآن را نشانه گذاشتند و تیر زدند تا قطعه قطعه شد و این دو شعر را خواند اتهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید من خودم جبار عنیدم مرا تهدید میکنی بجبار عنید روز قیامت که میشود بپروردگارت بگو ولید مرا پاره پاره کرد بعضی برؤیت اشخاص تفأل و تطیر میزنند چنانچه روزی پادشاهی بعزم شکار از شهر بیرون آمد مرد قبیح الوجهی را دید بفال بد گرفت امر نمود آن مرد را حبس کردند از قضا اتفاق شکار خوب بر آمد چون مراجعت نمود گفت آن بیچاره را بموجب حبس کردم او را بخواند و فرمود هزار دینار بدهید بدهند گفت اگر امان است سخنی بعرض برسانم سلطان گفت ترا امان دادم گفت امروز اول کسی که مرا دید من بودم و اول کسی که پادشاه دید من بودم روز پادشاه بعیش و طرب گذشت و روز من برنج و تعب انصاف ده که شوم کیست پادشاه خندید هزار درهم دیگر باو بخشید و جناب امیر المؤمنین و اولادش دیدن عبد الله زبیر را شوم میدانستند در نهج البلاغه میفرماید مازال الزبیر منا حتی نشأ ابنه المشؤم اهل مدینه و مکه روز چهارشنبه یعنی را شوم میدانستند روز یکشنبه او متولد شد پیغمبر وفات کرد روز یکشنبه از شیر بازش گرفتند ابو بکر مرد روز یکشنبه بالغ شد عمر از دنیا رفت روز یکشنبه تزویج کرد عثمان را کشتند روز یکشنبه اولاد او در امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را ضربت زدند بعضی از مردم باسم تفأل میزنند باین جهت فرموده اولاد خود را اسم خوب بگذارید بعضی از سلاطین بعضی از خدام خود را بجهت اسمش منصبها بزرگ میدهند هشام بن عبد الملک اسم نصر سیار را بفال خوب گرفت او را والی خراسان کرد او در خراسان حکومت نمود تا زمانیکه ابو مسلم مروزی خروج کرد تخمیناً قریب یازده سال حکومت نصر طول کشید بعضی بد اسم واقع میشوند که او را بنو کری نگاه نمیدارد بجهت اسمش اگر چه آن شخص کاردار باشد شغل و عملی باو رجوع نمیکند چنانکه وقتی عمر بن الخطاب خواست شخصی را بمهمی بفرستد پرسید اسم تو چیست گفت نامم ظالم گفت پدرت چه نام داشت گفت سارق عمر گفت تو ظلم کنی و پدرت دزدی بنمود در هیچ امری استعانت نجویم فردی بود اسمش بموت هر گز بعیادت مریضی نمیرفت میگفت میترسم از نام من توهم کنند باینجهت بود پیغمبر بعضی





اسمهارا تغییر میداد بعضی از مردم بصدای کلاغ تطیر و تفأل میزنند اگر دو مرتبه صدا بزند تطیر میزنند و اگر سه مرتبه صدا کند تفأل میزنند بعدد حروف خیر و شر بعضی دیگر بدوله و زوزه سگ تطیر میزنند مثلا اگر در خانه مریضی باشد سگ پشت بام آن خانه دوله بکشد تطیر میزنند که بیمار میمیرد اهل هند باواز زاغ و شغال شگون گیرند و حکمها کنند بعضی دیگر از مردم از منزل که بیرون میآیند باول حرفی که میشنوند تفأل و تطیر میزنند چنانچه سفاح که اول خلفای بنی عباس بود بسیار خوش رو بود روزی در آئینه نگریست گفت الهی نمیگویم آنچه سلیمان بن عبد الملک گفت که انا الملک الشاب لیکن میگویم عمر مرا دراز کن تا بعبادت بطاعت و بندگی مشغول باشم چون از دعا فارغ شد و از خانه بیرون آمد شنید که غلامی با غلام دیگر میگفت میانه من و تو دو ماه و پنج روز مانده است سفاح از آن بفال بد گرفت و گفت اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا خیرک ولا اله غیرک لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بک بعد از شصت و پنج روز بمرض آبله درگذشت بعضی دیگر بعطسه تطیر میزنند اگر بخواهند پی کاری بروند و کسی عطسه کند ترک آن کار میکنند و حال آنکه در اخبار عکس این است و از آن که العطسة شاهد حق صدق بعضی دیگر اعتنائی بعطسه ندارند بعضی دیگر پاره از حیوانات را شوم میدانند مثل بوم که نفرین میکند فقدتکم فقدتکم میگوید حضرت صادق فرمود او را بکشید و بیت کنید پیش از آنکه شما را نیست کند بعضی طاوس را شوم میدانند و در خانه نگه نمیدارند بجهت آنکه سبب شد که شیطان ببهشت رفت و آدم را فریب داد و گندم خورد و از بهشت بیرونش کردند بعضی باسب ارجل اعصم و کام سیاه و اله تطیر میزنند و نگه نمیدارند بعضی زنیکه سه شوهر کرده باشد او را شوم و بدقدم میدانند و بعضی درسانح بزجر الطیر تفأل و تطیر میزنند اگر میخواستند پی کاری بروند مرغی را از آشیانش رم میدادند اگر از طرف راست میپرید عقب آن کار میرفتند و اگر بسمت چپ پرواز میکرد و میرفت این را بدفال میگرفتند و پی آن شغل نمیرفتند کمیت شاعر میگوید

| | | |
|---|---|---|
| ولا انا ممن یزجر الطیر همه | اصاح غراب ام تعرض ثعلب | |

و در جاهلیت تیرهای از لام تفأل و تطیر میزدند سه تیر میآوردند بر یکی مینوشتند امرنی ربی بر یکی مینوشتند نهانی ربی بر سیمی چیزی نمینوشتند بعد آن سه تیر را در جعبه میانداختند و بهم میزدند بعد از آن یکی را بیرون میآوردند اگر نوشته بود امرنی ربی بفال نیک میزدند میرفتند اگر نهانی ربی نوشته بود تطیر میزدند و پی کار دیگر در نظر داشتند نمیرفتند و اگر بر آن تیر چیزی نوشته نبود از سر میگرفتند تا نوشته بیرون بیاید اول کسی که تفأل زد کیومرث بود و اول کسی تطیر زد اولاد کیومرث بود چون کیومرث بیمار بود خروس اول شب بانگ کرد همان شب کیومرث دنیا را وداع گفت اولادش بانگ خروس را در اول شب بفال بد گرفتند و خروس را کشتند گفتند مرغ بیوقتی سر بریده باید حاصل کلام این است که نا ممکن است کسی حرف بد بر زبان براند که در بعضی قلوب اثر عظیمی دارد چنانچه نوشته اند که چون عبد الملک مروان مصعب زبیر را کشت و بقصر کوفه نزول نمود سر مصعب را آوردند پیش او نهادند عبد الملک یحیی حاضر بود خندید عبد الملک پرسید چه گفت خنده ام از گردش فلک است و بیوفائی او من خودم اینجا که میگویم بچشم خودم دیدم که ابن زیاد در همین قصر نشسته بود لشکر فرستاد بکربلا بجنگ پسر فاطمه او را کشتند سرش را آوردند پیش ابن زیاد در میان طشت طلا همین جا که تو نشسته چندی نگذشت مختار خروج کرد کشت قتله حسین را و آخر الامر ابرهیم مالک اشتر ابن زیاد را کشت سرش را آوردند همین جا که سر مصعب گذاشته اند پیش مختار گذاشتند و باز چندی نگذشت که مصعب بن زبیر خروج کرد بر مختار او را کشت و سر او را آوردند همین جا که تو نشسته گذاشتند و چندی نگذشت که خود مصعب هم کشته شد من این چند نفر را دیدم که در این قصر منزل داشتند و آخر الامر همه کشته شدند و سرهمه را همین جا دیدم یعنی اگر عاقلی با نفس را خود بفهم عبد الملک این حرفها را که شنید فتطیر بها بدگرفت زود برخواست بیرون آمد حکم کرد قصر را کوبیدند روی هم و خراب نمودند روی هم خراب شد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | تازه جوانی زعرب هوشمند | گفت بعبد الملک از روی پند | |
| زیر همین قبه و این بارگاه | بودی همین مسند و این تکیه گاه | بودم و دیدم بر ابن زیاد | ظلم چها رفت که چشمم مباد |
| بعد ز چندی سر آن خیره سر | بد بر مختار بروی سپر | بعد که مصعب سر و سردار شد | دست کش او سر مختار شد |

| دو این سر مصیبت بغنا حکایت | تاچه کند با تو دیگر روزگار |
| --- | --- |

روز اول که ابن نضر را ابن زیاد تعمیر کرد و جلوس کرد یکی از اعراب بدن آورد فرأی فی الدهلیز صورة اسد
وکبش وکلب فقال اسد کالح وکبش ناطح وکلب نابح والله لا یمتع بها مدتی گذشت که عبیدالله زیاد از آنجا
آواره شد عاقبت آن شد که شنیدی الحاصل از تطیر منع فرموده است صاحب شریعت و ابطال نموده اعتقاد
عرب را در تطیر بسوانح و بوارح فرمود اگر شآمت و تطیری در سه چیز است در خانه و زن و اسب علاج اینها است ان
تطلق المرئة زن را طلاق بگوید و یغیر عتبة الباب و یبیع الفرس در خانه را تغییر بدهد یا بخانه دیگر نقل مکان کند
اسب را بفروشد این سه نفره برای شخص حاضر است لیکن بجهت مسافر پنج چیز را شوم دانسته اند چنانچه جناب موسی
جعفر ع فرمودند الشوم للمسافر فی طریقه خمسة در بعضی روایات است که شش چیز است از برای مسافر شوم است
اول المرئة الشمطاء زنیکه موی سرش سیاه و سفید است مویش نمودار باشد و سفیدی موی غالب باشد بر سیاهی
دوم سگی که دمش را بلند کرده باشد و پر باد کرده باشد مثل گربه که در وقت جنگ کردن خودش را پر باد میکند
دمش را افشان میکند این هم شوم است و خوب نیست سوم کلاغی است از طرف دست چپ پرواز کند پیش مسافر
و در دو بغر صدا کند بعدد حروف شر چهارم گرگی است که سر راه مسافر پیدا شود پاهایش را فرش کرده باشد
سرم نشسته باشد دمش را ستون بدنش کرده باشد و صدا کند بروی مسافر پنجم اتان العضباء ماده
الاعمی است که گوشش را بریده باشند اینهم خوب نیست ششم از چیزهائیکه از برای مسافر شوم است و خوب نیست
آهوئی است که از طرف دست راست بطرف دست چپ فرار کند و صیاد از کمینگاه برسد و او را بتیر بزند بکشد
چنانچه مسلم بن عقیل وقتیکه از جانب سید الشهداء روحی فداه مأمور شد برود کوفه قدری که راه آمد همین از برایش
اتفاق افتاد آهوئی میگریخت صیاد از کمین درآمد تیری بر آهو زد افتاد مسلم بد دل شد عریضه کرد برای حضرت که
چنین چیزی از برای من اتفاق افتاد من بفال بد گرفتم لو رأیت اعفیتنی و بعثت غیری اگر مصلحت میدانی مرا از این سفر
معاف بدار دیگری را بفرست حضرت فرمود ای پسر عم بد دل مباش و برو خوف و جبن بر تو غلبه نکند شنیدم از
جدم که میفرمود لیس منا من یتطیر ولا یتطیر به مسلم حضرت را وداع کرد و روانه شد بمدینه رفت و قبر حضرت
رسول را زیارت کرد و دو نفر بلد راه گرفت فاقبلا یتنکبان الطریق فضلا فاصابهم عطش شدید از بیراهه
میآمدند آن دو نفر بلد از تشنگی مردند بمسلم اشاره کردند که از این سمت برو چون مسلم بسر آب رسید نامه نوشت
برای جناب سید الشهداء و اینکه مردن آن دو نفر دلیل چنان بدلم افتاد که از این سفر بر نمیگردم و از ملاقات شما
محروم شدم لیکن امتثالا للامر توکلا علی الله میروم هر چه خدا میخواهد بشود آمد مسلم تا وارد کوفه شد
در خانه مختار ابن ابی عبیده نزول اجلال نمود و مردم دسته دسته بدیدنش میآمدند بروایتی چهل هزار نفر بروایتی بیست
و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و دوستان یزید با او نوشتند مقدمه را یزید عبیدالله زیاد را حاکم کوفه کرد ابن زیاد
وارد کوفه شد وقت ورود علمی پیش رویش میکشیدند بیرق را شاخه درختی گرفت پاره شد فتطیر ملعون
این را بفال بد گرفت حکم کرد درخت را همانجا قطع کردند این خبر بمسلم رسید که ابن زیاد بکوفه آمده همان شب از
خانه مختار بیرون آمد بخانه هانی بن عروه منزل کرد هانی هم یکی از اشراف کوفه است و مخفی مردم نزد او میرفتند ابن
زیاد بمکر و حیله فهمید مسلم کجا است صاحب منزل را گرفت زد و حبس کرد خواست بکشد نگذاشتند مسلم با قوم
هانی و قبیله مذحج دور قصر دار الاماره را گرفتند ابن زیاد پنجاه نفر بیشتر معین در دار الاماره نداشت اینها از
بالای قصر مردم را ترسانیدند گفتند بروید فتنه را موقوف کنید لشکرهای شام در راه هستند میآیند شما تاب مقاومت
ندارید رعیت با دولت نمیتوانند جنگ کنند مردم پراکنده شدند مسلم شب در مسجد نماز مغرب خواند چنان خلق پراکنده
شده بودند کسی نبود مسلم را راهنمائی کند بمنزلش برساند فمضی علی وجهه متلددا فی ازقة الکوفة لا یدری این
یذهب متحیر سرگردان در شب تاریک میان کوچه ها راه میرفت و راه بجائی نمیبرد متحیر است امشب کجا برود از این
طرف میرود می بیند کوچه بن بست است برمیگردد برود می بیند جمعی بطرف ایستاده اند بابی انت وامی خدایا
هیچ عزیزی را ذلیل مکن مسلم از این کوچه و آن کوچه رفت تا رسید در خانه زنی آب طلبید روزه بود افطار نکرده





بود آن زن آب آورد مسلم آب خورد همانجا نشست آن زن گفت آب خوردی برو بمنزلت فانه لا یصلح لک الجلوس
علی بابی ولا احله لک من راضی نیستم اینجا بمانی در خانه من نمیبینی در شهر چه هنگامه است من حلال نمیکنم در خانه
من بایستی اولیس لک فی هذا المصر منزل مگر تو خانه نداری اشک ریخت بر صورت مسلم فرمود ای زن من
غریبم من اینجا نه خانه دارم نه عیال آیا میتوانی ثوابی کنی امشب مرا در منزلت جا بدهی آشوبی که می بینی بجهت خاطر من است
من مسلم بن عقیلم امشب مرا پناه دهی روز قیامت از پیغمبر جزای خیر بیابی آن زن مسلم را بخانه برد در حجره غیر نشیمن فرش انداخت
مسلم نشست غذا آورد نخورد ابن زیاد شنید مردم از دور مسلم متفرق شده اند مسجد آمد منبر رفت همان شب قال
ایها الناس فان ابن عقیل السفیه الجاهل قد اتی ما رأیتم من الخلاف والشقاق فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه
فی منزله ومن جاء به فله دیته ای مردم دیدید این مرد یعنی پسر عقیل مسلم چه کرد شهر آرامی بود آشوب کرد فتنه کرد
حالا معلوم نیست کجا است اگر در خانه کسی باشد و خبر ندهد بعد من بفهمم آن خانه را خراب میکنم صاحب خانه را میکشم و
هر کس خبر مسلم را بمن بدهد هزار اشرفی باو میدهم دروغگی شهر را بحصین بن نمیر داد و سفارش کرد کشیکچی ها بگذارد
بگذارد که مسلم از شهر فرار نکند پسر همین زن که مسلم را در خانه جا داده بود در مسجد بود بخانه آمد دید مادرش
امشب بحجره دیگر آمد و شد میکند پرسید مادر را امشب در آن حجره چه خبر است این قدر میروی و میآئی فاخذت
علیه الایمان فاخبرته مادرش طوعا او را قسم داد که بکسی بروز ندهد بعد کیفیت را نقل کرد که امشب مسلم اینجا
بخانه ما وارده فاضطجع و سکت هیچ نگفت صبح زود برخواست آمد در قصر دار الاماره خبر داد با بن زیاد که
ان امی صارت بخیر الاعداء وان عند ما مسلم بن عقیل مادرم دیشب مسلم را بخانه آورده حالا هم اینجا است من
آمدم خبر کنم فطوقه ابن زیاد بطوق من الذهب واركبه علی سابق من الخیل طوقی از طلا بگردن بلال انداخت
وعده هزار اشرفی هم باو داد و اسبی باو بخشید محمد اشعث را با پانصد سوار امر کرد با این پسر برود بخانه اش مسلم را
بکشید یا دست بسته بیاورید این پسر پیش افتاده است اینها هم از عقب فلما سمع صهیل الخیل وقعقعة اللجم وزجل
الرجال چون شیهه اسبها و صدای اسلحه حرب و غوغای مردم را شنید قال یا اماه علی بلامة حربی کفتا
ای مادر شمشیر و زره مرا بیاور امروز کشته میشوم نوبت کار خودش را کرد این جمعیت بطلب من آمده اند رأیت البارحة
عمی علی بن ابی طالب یقول لی یا مسلم الوحا الوحا العجل العجل شب گذشته عمم علی ابن ابی طالب را در خواب دیده
اشاره میکرد مسلم بیا بیا پیش ما بر اینکه ماندنت در میان مردم اخاف ان یهجموا علی فی الدار ولا یکون لی
فسحة میترسم در این تنگنا مرا احاطه کنند و من میدانی نداشته باشم شمشیر را کشید بیرون آمد ثم انه عمد الی
الباب فقلعها سپر نداشت در خانه را کند عوض سپر روی دست گرفت وكان ضخم الساعدین وكان مثل
الاسد ومن قوته انه یأخذ الرجل فیرمی به فوق البیت بسیار قوی پنجه بود و مانند شیر حمله بر اینها کرد
میگرفت کمر بعضی را مثل اینکه کسی دیگری را بالای بام بیندازد از میان کوچه بالای بام میانداخت صد و پنجاه نفر
را کشت بقیه فرار کردند والعجوز علی السطح تشجعه آن پیرزن بالای بام او را تشجیع و تحریص میکرد محمد اشعث
پیغام داد برای ابن زیاد امددنا بالخیل والرجال کمک برای ما بفرست آن ملعون پیغام داد برای اشعث که من ترا با
پانصد سواره و پیاده بجنگ یکنفر فرستاده ام از عهده یکنفر نمیآئی پس چه خواهی کرد وقتیکه ترا بجنگ حسین بن علی بفرستم
محمد اشعث پیغام داد تظن انک بعثتنی الی بقال من بقاقیل الکوفة تو گمان میکنی مرا فرستاده بجنگ بقالی
از بقالهای کوفه این مسلم است شمشیر بدست از شمشیرهای آل رسول در شجاعت معروف است دیدند حریف مسلم
نمیشوند رفتند بالای پشت بامها وكانوا یلهبون النار فی اطنان القصب ثم یلقونها علیه من فوق البیت
حالا وقتی است که قلبها آتش میگیرد مردم کوفه نیستهای آتش میزدند بر سر مسلم میانداختند واخذوا
یرمونه بالحجارة از یکطرف آتش از یکطرف سنگش میزدند از یکطرف تیرش میزدند حتی صار رجله
کالقنفذ من کثرة النبل بسکه تیر بدنش جا کرده بود مانند خار پشت شده بمسلمانان دو نفر را شهید
را این قسم تیر باران کردند یکی مسلم بود یکی دیگر علمدار کربلا ابی الفضل العباس بود شنیدید مسلم را سنگ باران
کردند در کوفه در کربلا هم سه نفر را سنگ باران کردند اول عابس بن شبیب شاکری بود دوم قاسم بن الحسن بود

سم آن ای مظلوم سید الشهداء بود شنید بعد از بامها آتش بر سر مسلم ریختند در کربلا با هیچکدام از شهدا چنین
عمل نکردند اما خیمها را آتش زدند خواستند زنان و اطفال را بسوزانند در این اثنا که مسلم را چنین رو بوجه کرده اند بکر بن
حمران ضربتی بر دهان مبارک مسلم زد فقطع شفته العلیا واسرع السیف فی السفلی ونصلت ثنیتاه لب
بالا بریده شد لب زیرین شکافته شد بر قسمیکه دندانها بیرون آمد محمد اشعث گفت لک الامان لا تقتل نفسک
ما ترا امان میدهیم جنگ مکن و خود را بکشتن مده مسلم گفت لعنت بر شما و امان و عهد و پیمان شما و این دو حرز(؟)

| | |
|---|---|
| اقسمت لا اقتل الا حرا | وان رأیت الموت شیئا نکرا |
| ویخلط البارد سخنا مرا | ردّ شعاع النفس فاستقرا |

قسم خورده ام کشته نشوم مگر آزاد اگرچه مرگ را چیز بدی بینم بعد خطاب بنفس خود میکند که در دنیا تو نترس نفس را
پس آرام بگیر تو کودالی بود میان کوچه در بین جنگ مسلم در آن کودال افتاد فلما وقع فی الحفرة احاطوا به وضربه
ابن الاشعث لعنة الله علی محاسن وجهه فلعب السیف علی عرنین انفه ومحاجر عینیه دور او را گرفتند محمد
اشعث شمشیر بر صورتش زد که سر دماغ و پلک چشمش زخم شد فاخذوه اسیرا واوثقوه وانتزعوا سیفه و
ارکبوه علی بغلة او را گرفتند دستش را ببستند شمشیر از کمرش واکردند قاطری آوردند او را بر استر سوار کردند
دیگر کسی را سراغ ندارید این قسم کرده باشند بلی سید سجاد بیمار کربلا چهل منزل دستها او را غل کردند پاهای مبارک
را زیر شکم شتر ببستند مسلم دید او را بجنگ میبرند از خود مأیوس شد گریه اش گرفت با و گفتند کسی که طالب ریاست
میشود باین روز گرفتار میشود نباید چنین بگرید قال لا ابکی لنفسی ولکن ابکی لموالی الحسین ع برای خودم
نمیگریم برای آقایم حسین میگریم حیفم میآید از جوانی علی اکبر حیف از جوانان بنی هاشم که کشته شوند در دار الاماره
رسیدند مسلم تشنه بود آب طلبید مسلم بن عمرو باهلی سخنی گفت که دل ما را میسوزد فقال ایاک ان تذوق
منه حتی ترد الحامیة ای مسلم از این آب نخواهی خورد تا بجهنم داخل شوی و از زقوم جهنم بخوری شما تعجب میکنید
والله همین کلام را بخود سید الشهدا گفتند که روز عاشورا عمرو بن حریث دلش سوخت غلامش را گفت قدح آبی آورد
وقتی که قدح را نزدیک دهان آورد چون لبش بریده بود قدح پر از خون شد تا سه مرتبه مرتبه سیم دندانهای مسلم لق شده
بود بجهت آن شمشیر بکیر بر دهنش زده بود دندانها یکجا ریختند میان قدح فقال شوم یا ابن رسول الله مقدر شده
بود خوردن و یارانت هم لب تشنه کشته شوید مسلم را بردند بمجلس عبید زیاد او را دید خندید بمسلم گفتند لا ضیر علیک
فانه یضحک فی وجهک ترا میکشد میخندد بروی تو بلی بعد از آن روز خنده نکرد تا روز دهم محرم که سر جناب سید الشهدا
را در مجلس پیشش گذاشتند از شادی بی خندید بطوریکه همه مردم صدای خنده اش را میشنیدند فجعل ینظر الی
الرأس ویتبسم ضاحکا وقال یا حسین لمن الغلب کدام غالب شد بمسلم گفتند سلام کن بر امیر فرمود سلام بر دو
ابن سلام نمی بینم قال سلمت او لم تسلم فانک مقتول چه سلام کنی چه نکنی کشته میشوی فقال یا فاسق یا شاق خرجت
علی امام المسلمین والقحت الفتنة ابن زیاد گفت ای مسلم چرا آمدی باین شهر کار تو چه بود شهر را بهم زدی فتنه و
فساد کردی فرمود من از جانب آقایم حسین آمدم در اینجا که امر بمعروف و نهی از منکر کنم بر ببینید ابن زیاد دیگر جا چه میگوید
گفت مسلم خاطرت رفته مدینه شراب میخوردی در کوچها مست راه میرفتی ای فاسق شراب خوار اینجا آمدی که امر بمعروف
و نهی از منکر کنی فاقبل یشتمه ویشتم الحسین از زبان بریده دشنام داد بمسلم و جناب حسین بروایت شیخ مفید
رو کرد به بکر بن حمران که مسلم ضربتی در وقت جنگ بر عاتقش زده بود گفت ببر مسلم را بالای بام قصر خودت گردن
مسلم را بزن چون مسلم را ببام بالا بردند هجوم مردم را دید بتماشا آمده اند رو را کرد بسمت مکه وقال السلام
علیک یا ابن رسول الله هل تعلم ما جری بابن عمک آقا خبر از حال من داری یا نه بجرم عشق توام میکشند غوغائی
تو هم بگوشه بام آی خوش تماشائیست بکر بن حمران هم شمشیر کشید یک پا پیش یکی عقب زد سر مسلم را برید سرش
آوردند پیش ابن زیاد میدانی با بدنش چه کردند نعشش را از بالای بام بر زمین انداختند حکم کرد هانی را بردند در بازار گردن زدند

| | |
|---|---|
| اشارت کرد بعد از قتل مسلم قتل هانی را | بلی چون خون خورد ملک بیشتر خونخوار میگردد |

ریسمان بپای هر دو بستند در میان کوچه و بازار میکشیدند که مردم ببینند در بازار اطفال هم سنگ بر بدن آنها میزدند





درانوقت شاعر این چند شعر را گفت

| | |
|---|---|
| فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری | الی هانئ فی السوق وابن عقیل |
| اصابهما امر اللعین فاصبحا | احادیث من یسری بکل سبیل |
| الی بطل قد هشم السیف وجهه | وآخر یهوی من طمار قتیل |
| تری جسدا قد غیر الموت لونه | ونضح دم قد سال کل مسیل |

## مجلس بیست و نهم

در بیان حمق است و صفات و علامات آدم احمق است یکی دیگر بلندست حکایت سلطان محمود با دزدها و در اینکه چند طایفه
و طبقه بیخبر احمق اند و از علامات احمق بی صبری در مصائب است همه جا مذموم مگر در مصیبت امام حسین ع که آنجا منع شده در
همه مصیبتها انجام رشد(؟) و تطبیق این هر دو هم(؟)

| | |
|---|---|
| مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق | گرت مدام میسر شود زهی توفیق |
| جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است | هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق |
| دریغ و درد که تا این زمان ندانستم | که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق |
| بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت | که در کمینگه عمرند قاطعان طریق |
| حلاوتی که ترا در چه زنخدان است | بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق |
| بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام | تصوریست که عقلش نمیکند تصدیق |
| بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام | ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق |

وبعد فقد قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبرم خطابه العظیم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون بدترین جنبندگان در روی زمین نزد خدا کرانند
از شنوای حق کنگانند از گفتن حق که در دنیا بند حق را یعنی خود را بر آن نمیدارند تا اند بردن کرده مهتدی شوند
و بدترین بهائم جهنم اند که از خرد که سبب تفضیل انسان است بر سایر حیوانات دوری بر تافته اند و بجانب متابعت
طبع و نفس شتافته یعنی این اشخاص که بدتر از حیوانات اند از شنیدن حرف حق کرند و از گفتن حق گنگ اند این جماعت
احمق اند و بی عقل در مجمع البحرین میفرماید الحمق بالضم فساد العقل وقلته ومنه الحدیث النوم بعد العصر حمق این
مجلس در احوال حمقای بنی نوع انسان صحبت کنیم ابغض الخلایق الی الله الاحمق لانه سلبه احب الاشیاء الیه ولا فقر کالحمق
حقتعالی در قرآن بسیار مذمت احمق میکند و در اخبار امر شده است باجتناب از احمق حالا ببینیم احمق چه طور کسی است
تا نشناسیم که نمیتوانیم دوری کنیم من انکر عیوب الناس و رضیها لنفسه فذاک الاحمق بعینه بلی علامات بسیار دارد
احمق قولا و فعلا و صورة اما قولا له مع کل قول یمین حرفی که میزند بجهت اثبات مطلب قسم میخورد هر چه کسی احمق است
اگر مردم ترا راستگو میدانند قسم نخوری حرف ترا قبول میکنند اگر دروغگو میدانند هزار قسم بخوری باور ندارند

| | |
|---|---|
| آنکه بی سوگند پیمان بشکند | گر خورد سوگند هم آن بشکند |

اما عاقل اینست با هر قولی که میگوید مثالی میزند نگفتند چیزی زبان آوران کرنا ورد سعدی مثالی بر آن در
از علامت احمق این است اگر در مجلسی کسی حکایتی نقل کند و او بداند پیش میافتد نقل میکند و آن متکلم را دمغ میکند
ولا تشارک فی الحدیث اهله وان علمت اصله وفرعه عمر عبد العزیز گفت شنیده را چنان استماع میکردم که قائل
پندارد که نشنیده ام سوم قال الاحمق فی فیه هر چه بر بالش آید بگوید لا اکل ما یعلم یقال الانسان عاقل هر چه میداند نباید
بگوید چهارم رازش را بهر کس میگوید بعد از یکیک گله میکند که چرا بروز داده خودش حفظ نمیکند از دیگران چه توقع دارد

| | |
|---|---|
| گفت پیغمبر هر آنکس سر نهفت | زود گردد با مراد خویش جفت |

پنجم از علامات احمق این است در مجلس متصل تعریف خود میکند تزکیة المرء لنفسه قبیح هست مرد تعریف
بکند اگر تو تعریفی داری دیگران میکنند تعریف خود کردن چه معنی دارد یکی دیگر از علامت احمق این است که بسیار حرف
میزند مثل نسوان و صبیان متصل رطب یابس میگوید و هر چه میگوید بی معنی است اگر مزخرفاتش را هم گوش نکنی بد دماغ میشود
که فلانی بما اعتنائی نکرد چون جواب احمق آمد خاموشی در درازی سخن چون میکشی یکی دیگر از علامات حمق
خرج زیاده از دخل است اما صورة و هیئة در چشم و گوش و قد و ریش علاماتی است چونکه سیما را معرف خوانده است
چشم عارف سوی سیما مانده است منها کبر الاذن یکی از آنها بزرگی گوش است کم فضولی کن تو در حکم قدر در(؟)
آمد گوش جز ما شخص خر(؟) شد مناسب عضوها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها چونکه در علم حکمت مفرد(؟)

دمبد مؤثر است که الاشکال مغناطیس الارواح هر شکلی بسوی خود جذب میکند روحی را که مناسب با او است یکی دیگر از
علائم احمق قد بلند است اذا رأیت طویلاً عاقلاً فاسجد له هرگاه آدم قد دراز عاقلی را دیدی سجده کن برای او
ای لم یجده لان السجدة لا یجوز لغیر الله یعنی نخواهی دید و نخواهی یافت چرا که سجده از برای غیر خدا جایز نیست

| | گر شود ریش بلند تو سر میکشد به نخ | | عقل طویل را نبود هیچ اعتبار | |
|---|---|---|---|---|

دیگر از علامت احمق ریش بلند است که زیاده از قبضه دراز است من طال لحیته فکوسج عقله شبه معلم اطفال در کتاب
خواند کسی که ریش او از قبضه بلندتر باشد دلیل حماقت او است ریش خود را از قبضه اطول دید خواست مقراض کند مقراض
حاضر نبود خواست زیادتی را دم چراغ بسوزد آتش گرفت دستش سوخت دست برداشت تمام ریشش سوخت قلم برداشت
در حاشیه کتاب نوشت بتجربه رسید ریش دراز میراث فرعون و عثمان است جناب امیر میفرماید در مذمت اهل مصر
لحاکم طویلة وایدیکم قصیرة ریشهای شما بلند است و دستهای شما کوتاه ریش بلند ایشان کلک است باید روزی
سه ساعت خدمت ریش کند هفته یکروز در حمام چهار رنگ وحنا بخواهد بنویسد از زرد و کرمانی رنگ خوب بیاورند
هفته بهفته خبر بیفتد نزله میشود علاج ریش بلند میخواهد چکند شام که میخواهد برود خانه یکساعت باید معطل بشود
پینهارا از ریشش پاک کند شاید دلاک است چه مصرف ریش بلند برای چه اگر حنا ببندد و متصل از ریشش بچکد تو سر
سوت مردم بقالکه متصل شیره انگشت میکند بلبلند میچکد تو ریشش مهمانی میرود لقمه‌ها بزرگ هم میدارد میریزد بر بچها
تو ریشش بعد با دستش میتکاند با اطراف خوبان بیچاره که پهلوی تو نشسته است چطور آن غذا را بخورد دیگر ریش با
اشخاص مختلف میشود شاه باشد بر شوکتش میافزاید بلی اگر ریش مثل ریش سلطان محمود باشد که خاصیتی هم داشته
تا بجنباند جمعی از کشتن نجات بیابند آن خوبست نمیدانم حکایتش را شنیده اید یا نه چون مناسبت هم رسانیده میگویم
سلطان محمود ریش بلندی داشت گاهی شبها بلباس مبدل گردش میکرد چنانچه رسم پادشاهان سابق این بود میخواستند
خودشان از احوال رعیت مستحضر باشند سلطان محمود رسید جائی جمعی از دزدها نشسته اند حرف میزنند امشب باید
کجا رفت چه باید کرد سلطان محمود گفت رسیده منهم با شما میآیم هر کجا میروید مرا با خودتان ببرید گفتند ما اگر میبینی
هر کدام یک خاصیتی در وجودمان هست تو هم هیچ مزیتی خاصیتی در وجودت هست یا نه گفت شما‌ها بگوئید خاصیتهای خودتان
را منهم میگویم اگر قبول خواستید با شما میآیم نخواستید شما آن طرف آب ما این طرف آب یکی از اینها گفت خاصیت من در چشم
من است هر کسی را که در شب تار دیده باشم در روز روشن در هر لباسی به بینم میشناسم گفتند خوب یکی گفت خاصیت مرا
خدا در گوشم خلق کرده از هر حیوانی هر صدائی بلند شود من میدانم .. میگوید گفتند این هم خوبست یکی دیگر گفت خاصیت
من در دستم است خداوند یکدستی بمن داده بهر دیواری که بیرم مثل خمیر میکنم سنگ و آجر را دور میاندازم نقب
زنم گفتند اینهم برای کار ما از همه بهتر شد یکی دیگر گفت خاصیت مرا در شامه ام خدا خلق کرده هر زمینی را اگر ببویم خاک
را میفهمم کجا خالی است کجا خزینه و دفینه است سلطان محمود گفت خاصیت منهم در ریشم است جمعی را اگر پادشاه حکم قتل
داده باشد بمجرد یکدر ریشم را جنباندم اینها از کشتن نجات مییابند گفتند خیلی خوب رفیق خاصیت تو از همه بهتر است راه
افتادند خوب کجا برویم امشب گفتند میرویم امشب بخزینه پادشاه خودمان را میزنیم ان سرق فاسرق الذرة
آمدند قدری که راه رفتند آنکه میگفت خاصیت من در گوش است دید سگی پارس میکند گفت این سگ میگوید شما
که امشب میروید دزدی کنید پادشاه هم در میان شما هست زدند تو سرش خاک بر سر کدام یکی از ما‌ها پادشاه است
اگر پادشاه بود چرا دزدی میکرد از تو یکی چیزی نفهمیدیم مسخرش کردند خندیدند رفتند تا رسیدند نزدیک عمارت
سلطانی آن که میگفت خاصیت من در شامه من است زمین را بو کرد خاکش را گفت اینجا خزینه است بیائید آنکه گفته
بود خاصیت مرا خدا در دستم خلق کرده یا دستش یکقدری را کند گفت خزینه باید باشد خیلی محکم ساخته اند
وقت کرد نقبی زد سوراخ کرد رفتند داخل شدند جواهر و نقدینه برداشتند بیرون آمدند دیدند نزدیک صبح است گفتند
این جواهرات را حالا قسمت میکنیم فردا شب میآئیم تقسیم میکنیم حالا خسته شده ایم برویم حمام بکشیم و مالی بکنیم از کسالت
بیرون بیائیم جواهرها را زمین دفن کردند خاک ریختند رفتند فردا صبح آمدند پیش سلطان محمود قبله عالم دیشب آمده
دست برد بخزینه پادشاه زده اند جواهر برده اند پول برده اند فرمود کی این کار را کرده است مکر فلاد و نبوده است





چطور شده کسی نفهمیده گفتند دیگر چه عرض کنیم قلاورها ملتفت نشده اند خسته بودند خوابیده بودند بروید دزدها
را بیاورید اوردند گفت ولایت این قدر شلوغ است که خزینه مرا میبرند دیگر به بین بر سر رعیت من چه میاید جلاد بیاید
بکشند اینها را همین طلبیدند مواجب و وظیفه بگیرند بخاک افتادند قسم خوردند بجقه شاه بسر شاه تا فردا مهلت بدهید
دزدها را پیدا میکنیم میآوریم بیرون آمدند که زمیر و عسس و سرکرده‌ها را فرستادند باطراف رسیدند بجائی دیشبی
دیدند آن سه نفر نشسته اند حرف میزنند میخواهند مالها را قسمت کنند رسیدند گرفتند گفتند ما همین چهار نفر بودیم
یکی دیگر هم بود با ما خبر از او نداریم گفتند بسته زنجیر بگردن آوردند بدیوانخانه سلطان محمود هم لباس غضب پوشیده
بالای تخت نشسته تاج بر سرش تعظیم کردند که دزدهای خزینه را پیدا کردیم آوردیم آنکه میگفت من در شب تار هر
که را به بینم روز روشن میشناسم بر رفقا آهسته گفت پادشاه همان رفیق دیشبی است آنکه میگفت سگ صدا میکند
میگوید یکی از شما پادشاه است معلوم شد راست میگفت ولی چکار میتوانند بکنند او بالای تخت نشسته اینها
زیر زنجیر سلطان محمود گفت شما خزینه پادشاه را دزدیده اید عجب جرأتی کرده اید حالا فقط بود با ید خزینه را بدزدید
ببرید پای قاپوق گردن بزنید شکم پاره کنید بدار بکشید ببرید ببرید هم چوکه‌ها و رفقا اینها را با زنجیر میبرند آنکه
میگفت خاصیت من در چشم من است گفت ما همه خاصیت خودمان را نشان دادیم تو هم خاصیتت را نشان بده

| | ماهمه کردیم کار خویش را | | نوبت تو شد بجنبان ریش را | |
|---|---|---|---|---|
| | سلطان محمود خنده اش گرفت ریشش را حرکتی داد گفت ولشان کنید بروند ریش این طور باشد خوبست | | | |
| | وقت آن است که ای شه مکتوم سیر | | کار کرم ریش بجنبانی به خیر | |

باری برگردیم بر سر کلام کلام ما در احمق بود چند طایفه و طبقه بتجربه احمقند یکی طالب کیمیا است اگر اصلی داشت
فرنگیان عقب این کار را گرفته بودند یکی دیگر شجاع است اگر عاقل باشد محل خطر نمیرود اول کسیکه عقل و شجاعت
را او جمع شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود کما قال شیخ الرئیس ابو علی سینا میگوید من در خلقت این بزرگوار حیرت
دارم که این چه طور خلقتی بود بجهت آنکه کسیکه حکیم باشد عاقل باشد عقل و حکمت و فهم داشته باشد هم چو کسی
شجاع نمیشود کسیکه شجاع شد عقل و حکمت در او جمع نمیشود و این هر دو در حضرت جمع شده بود هم عقل و حکمت
و فهم هم قوت و شجاعت بجهت آنکه کسیکه صفراء صالح در مزاجش غلبه داشته باشد او شجاع میشود و کسیکه دم
صالح در مزاجش غالب باشد حکیم میشود و نمیشود که در کسی دو خلط صالح غالب باشد هم دم صالح هم صفراء صالح مگر در
این بزرگوار که هر دو جمع شد میگوید من نمیدانم این چه طور خلقتی بود یکی دیگر کسی که استراق سمع از نجوی بین اثنین میکند
احمق خیال کن تو بنشینی حرف میزنند دیگر از کسانیکه بتجربه احمقند طایفه نسوانند حضرت امیر میفرماید هن
نواقص العقول نواقص الحظوظ نواقص الایمان ایشان عقل شان ناقص است باین جهت فرمودند شاوروهن
وخالفوهن حظ و نصیب ایشان هم نسبت بمردان ناقص است از هر چیزی نصف ارث میبرند فقط ایمان شان هم ناقص است
که در زندگی که حیض می‌بینند نماز نمیتوانند بکنند روزه نمیگیرند از زمان داخل مساجد نمیشوند این است که خدا از زنان بعید بر
نفرستاده همه شان معصوم است بر دل و جلو عقول النساء فی جمالهن یکی دیگر طایفه سوداگرانند که احمقند همیشه
دلش میخواهد آقا آزادش کند یا فرار کند و حال آنکه در نعمت است فطرت و طبیعتش این قسم است راضی است سفاکی کند
گدائی حمالی کند و در خانه آقا نباشد خدمت کند بگوئی غلامی اینقدر برداشت نکاه کرد گفت ای کاکا پیر شدی ریشت
سفید شد در رفتی نکردی اینها این قسمند یکی دیگر صاحب منصب احمق است احمقان سر دو شد نشستند و زبیم
عاقلان سرها کشیده در کلیم میگوید پشم بکارند که سرها نزنند در دوازه را ببندند که باز در نزد و تا عزل نشود
از منصب معلوم نمیشود کم است نبیر عاقل ترکان چون معزول شوند مقفول شوند در منصب هر کار بیهوده میکنند

| خواجه در عیب است عرفه تا که بو | | مرد خود را که فهللو کند | | مال و منصب مرد را احمق کند | | و از حماقت منکند |
|---|---|---|---|---|---|---|
| | | احمق را مال است مال شوعیب پوش | | | | |
| ولولا | فجاز الفتی تفریق جمع الذخایر | | فما الفخر فی جمع الذخایر انما | | دلیلی بهتر بر حماقت از جمع مال نداریم | |

الحمقاء تحریب الدنیا یکی دیگر جوانان با شهوت و شنی احمق اند در بازار که هر خلق میبینند در دکان با زنان

سرمی‌شکند   صد هزاران نام خویش را کرده ننگ   صد هزاران زیرکان را کرده دنگ   یکی دیگر

معلم صبیان است معلوم است کسی که همیشه با اطفال محشور است عقلش قریب بعقل اینها است کفی المرءِ نقصاً
ان یقال بانه معلم صبیانٍ وان کان فاضلاً از حماقت طفل را انقدر میزند که بمیرد گاهی اینها هم بلا سر معلم میاورند
آتش میزنند ببین با که هم نشینند ابوبکر معلم اطفال بهو بود عاقل کم دارند نادر است این حکم اغلبی بود که گفته شده
در طایفه و طبقه عاقل و احمق هست در میان هر طبقه یکفرد عاقل بوده که بحماقت بکسی ننگرے اهل بعضی دهات بالخاصه
غالبا احمق اند اهل بعضی بلاد بالفطره زرنگند مثل اهل اصفهان از لطیفه‌ها شان معلوم است خاصه اینها است بعضی از
مردمند که در حمق با اینها مثل میزنند میگویند فلان احمق من ابن هبنقه و این مردی بود طویل اللحیه جعل فی عنقه قلادة
من عظامٍ و خزفٍ قلاده بگردن انداخته بود و بر او بجنه بود سفال و استخوان وغیر اینها سؤال کردند وجهت پرسیدند
فقال لئلّا اضلّ گفت میخواهم خود را گم نکنم و بشناسم فسرقها اخوه فی لیلةٍ وتقلّدها شبی خوابیده بود برادرش
دزدید قلاده اش را و بگردن خود انداخت فاصبح هبنقه ورآها فی عنقه صبح که از خواب برخواست دید که در بند
در گردن برادرش است فقال اخی انت انا فمن انا گفت برادر تو منی پس من کیستم فضرب بحمقه المثل و از عملها
او یکی این است که روزی در جماعتی نشسته بود فهبّت علیهم ریح سوداء باد سیاهی وزید هر کسی چیزے در راه خدا
انفاق کرد ابن هبنقه گفت اللّهم انّک تعلم انّی لا املک شیئاً اتصدّق به ولکن زوجتی طالق لوجهک الکریم
فاخذ الضحک بالجماعة گفت خدایا تو میدانی من مالک چیزی نیستم که او را تصدق کنم ولکن زوجه خود را مطلقه
کردم در راه تو مردم شروع کردند بخندیدن بآری احمق در عالم بسیار است احمق الناس من افتخر بالعظام
النخرة البالیة واحمق الحمقاء من باع دینه بدنیا غیره دیگر احمق بے هنگام وارد میشود دیگر احمق سا کنند
بعنیه خود گو یا میکند احمق تر از همه کسی است که روضه بخواند و پول روضه خوان را ندهد بیچاره باید کاغذ بنویسد
آدم بفرستد که ما میخواهیم از خدمت شما مرخص شویم اگر بنا زی التفات میکنید بکنید میخواهم بروم مشهد نایب الزیاره
باشم اخرش میگوید عکس تو روغن زرد فروختند ندارم بدهم اخوند شمرشده پول روضه مطالبه میکند اینها دال بر عدم
اعتقاد است روضه خوانی مجبوراً هوای نفس است که ذلش گفته است تو هم باید روضه خوانی با بچهٔ این است همسایه
در روضه خوانده است چرا من نباید بخوانم دیگر چرا او کم‌تر م و همکذا کسیکه روضه میخواند باید و زاخر روضه پول
ال بیچاره را در لیست ... با ... اورا هم بپوید اگر اعتقاد دارد بسید الشهدا سلام الله علیه

باکرم کنی احسان مرا   هر درم را او عوض هفتصد دهد

بازی کلام در مذمت احمق بود ... یکی از مرشدها از احمق اجتناب کنید این است که دل میبرد خواجه عبدالله انصاری میگوید
خدایا بهر کس عقل دادی چه ندادی و بهر کس ... ندادی چه دادی علت دیگر انکه شخص بمرور احمق میشود

الذین ... از ...   هم چنین احمق بد دزد از شما

علت دیگر انکه ... دفع ضرر است ودر صحبت احمق هیچ کدام نیست بلکه عکس است

مهر احمق مهر خر بس اسد ...   لیک او مهر است مهر او است کین   احمق از حلوا بهتد انده لیم   مرا زان حلوای او اندر شکم
زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت   صحبت احمق بسی خونها که ریخت   دیم کو دی و کرے از ابلهان   لیک شد پنج احمقی قهر خدا است

بازی کلام در احمق بود از هر چیز شناخته میشود اما فعلاً اگر بخواهد کاغذ بنویسد مطلب جزئی را بگو و زیب
بنویسد طول الکتابة دلیل الحماقة رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من نطق عنک مطلب و کلمات
طول و تفصیل نخواهد هرون بمامون گفت فرمان عزل حاکم مصر را بنویس فکتب لقد کثر شاکوک وقلّ شاکروک فلیکن
یهدیک الکتاب ورجلک فی الرکاب والسلام در سجع مهر و اسم شخص هم حمق ظاهر میشود دیگر احمق در تنهائی وحشت
دارد و صبر ندارد و زود کج خلق میشود و دیگر مکرر سفر دریا میرود قال علیه السلام لا یرفع الشراع علی العاقل من
داخلها مفقود وخارجها مولود بگر انکه در صدر مجلس میرود می نشیند بدون اهلیت اما فی الاعتقاد بظن
انه اعقل الناس لذا لا یشاور فی اموره مع انّ النبی ص کان یشاور وهو اعقل الناس یکی از علامات احمق این
که خود را اعقل مردم میداند در امورات با کسی مشورت نمیکند با اینکه پیغمبر آخر الزمان که عقل کل بود مشورت میکرد





در یکی دیگر از علامات احمق شے محال را باور میکند بر گذشته افسوس میخورد

در بیان این مثنوی یک قصه   تا بری از سر گفتم حصه   آن یکی مرغی گرفت از مرد دام   مرغ او را گفت کای خواجه همام
تو یکی مرغی ضعیفی هم چو من   صید کرده خورده که برای بدن   تو بسی گاوان و میشان خورده   تو بسی بسیار قربان کرده
من مرا آزاد کردان از کرم   ای جوان مرد کریم محتشم   هل مرا تا که سه پندت بردهم   تا بداند زیر کم یا ابلهم
اولین پندت دهم بر دست تو   دویمین بر بام که گل بست تو   سیمین پندت دهم من بر درخت   که از این سه پند گردی نیک‌بخت

انکه بر دست است این است سخن   که محالی را ز کس باور مکن

یکوقتی صیادی مرغ کوچکی گرفته بود مرغ بسخن در آمد گفت خواجه تو بسیار قربان کرده تو خیلی صیدها کرده من چه کم
دارم که تو مرا بکشی بخودی من یک مشت پرم بیا احسان کن در حق من مرا رها کن بروم من در عوض این احسان سه پند تو میدهم که هر کدام

عالم است   اول آن پندم بر دست تو   بعد هم ای جان دلم با بست تو

پند اول را وقتی بر دست تو هستم میدهم پند دوم را وقتی که بر سر دیوار نشستم سیم را وقتی که میخواهم بروم میگویم گفت
خوب اول را بگو گفت پند اول من بتو این است که بر گذشته افسوس مخور که چرا هم چو شد چیز گذشته بر نمیگردد

گفت دیگر بر گذشته غم مخور   چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر

چند چیز است که اینها وقتی رفت دیگر محال و ممتنع است بر گردد یکی حرفیکه از دهن بیرون رفت دیگر بر نمیگردد گذشت آن را
نمیتوانی باید نگوئی همینکه گفتی دیگر عود نمیکند یکی هم تیرے که از کمان در رفت دیگر بر نمیگردد بر سر جایش یکی هم عمر است
دیگر محال است که باز گشت کند باید در فکر بقیه عمر باشد انچه که گذشته گذشته است یکی هم روز و شب که میرود دیگر بر
نمیگردد این روز و شبی که میآید غیر از آن است که آمده است آن دیگر بر گشت ندارد صیاد دید از پای مرغ برداشت مرغ
بهوا اوج گرفت رفت بالای سر دیوار خانه نشست گفت پند دوم این است چیز محال را باور مکن مثلاً بگویند خدا شریک
دارد قبول نکن محال است مگر بعضی چیزها است که اگر عقل هم قبول نکند بگوید محال است باید تعبداً قبول کرد مثل
معاد حشر و نشر رجعت چنانچه بعضی اعتقاد ندارند که محال است کسی بمیرد اجزا از هم متفرق بشود دو مرتبه بر گردد بحال
اول یا مثل معراج پیغمبر اینها را تعبداً آن کسی که متدین بدین اسلام است باید قبول کند والا کافر است گفت خوب پند سیم را بگو

بعد از آن گفتش که در جسمم کنیم   ده درم سنگست یک دُر یتیم

گفت حالا که مرا ول کردی بتو بگویم یک دانه گوهر ده درم سنگ قیمتی در حوصله من است در این چینه دان من بخوردن ضرر
ندی که بر تو آکنده بودی آن دانه قیمتی را میفروختی صاحب مال و دولت میشدی و صاحب ثروت میشدی

فوت کردی چونکه روزیت نبود   که نباشد مثل آن دُرّ در وجود   آنچنانکه وقت زادن حامله   ناله دارد خواجه شد در غلغله

گشت غمناک و همی گفت آه آه   این چرا کردم که شد کارم تباه

مرغ گفت من بتو نگفتم بر گذشته هر گز افسوس مخور که از دست تو رفته است من که حالا پیش تو نیستم رفته‌ام پی کارم چرا باید
همه غصه میخوری دوم گفتم چیزی که محال باشد بتو بگویند باور مکن اگر عالم هم جمع شوند بگویند

من هم خود سه درم سنگ نی‌ام   ده درم سنگ اندرونم چون بود

من سه درم وزن ندارم چه طور سنگ ده درم وزن در حوصله من جا میگیرد امر محال است گوشت که بود با گوش ندادی بشنوی

خواجه باز آمد بخود گفتا که هین   باز گو پند سیم ای نازنین

خوب پند سیم را بگو گفت دیگر نمیگویم بس است بآن دو پندم عمل کردی که سیمی را بگویم

این بگفت و بر پرید شاد رفت   سوی صحرا سر خوش و آزاد رفت

یکی از صفات آدم احمق اضطراب و بی صبری در مصائب است که گریه میکند خود را میزند جامه میدرد در فتنه‌ها نه ثمر مرده زنده میشود
غیر از گریه که ان سوزش قلب است تمام اعمالیکه از بعضی مردم بعمل میآید در شرع مقدس نهی شده و از حمق و بی عقلی است
الکلام یجر الکلام مناسب شد چیزها یکه نهی وارد شده و حرامست عرض کنم نهی شده از واویلا گفتن که دلیل بی صبری
و جزعست و دیگر نهی شده از اینکه لباس خود را بدرند و رخت پاره کنند مگر برادر برای برادر و پسر در عزای پدر
و دیگر نهی شده که دست بر زانو بزنند من ضرب یده علی فخذه عند مصیبته فکانّما اخذ بریج دنقائلیه کسیکه دست

بران خود بزند در عزا آخ واویلا بی مادر شدم بی پدر شدم مثل این است نیزه برداشته با من جنگ میکند و اگر زنی
موی سر خود را ببرد چنانچه رسم ایلیات است کفاره دارد باید دو ماه روزه بگیرد یا بنده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام
بدهد اگر صورت بخراشد که خون بیفتد باید بنده آزاد کند یا ده فقیر را طعام بدهد یا ده برهنه را بپوشد مِن
اَوسَطِ ما تُطعِمونَ اَهلیکُم واز پوشیدن سیاه منع فرموده و بیش از سه روز جایز نیست ترک زینت کند کسی در مصیبت
مگر زن که تا انقضای عده باید که عزادار باشد قالَ الصّادِقُ ع لَیسَ لِاَحَدٍ اَن یُحِدَّ اَکثَرَ مِن ثَلٰثَةِ اَیّامٍ اِلّا المَرأَةَ
عَلیٰ زَوجِها حَتّیٰ تَنقَضِیَ عِدَّتُها وَهِیَ اَبعَدُ الاَجَلَینِ چهار ماه و ده روز و اگر حامله است تا وضع حمل بشود مدت
هر کدام بیشتر باشد آنرا باید عده نگه بدارد و دیگر سر تراشیدن و خضاب نکردن و حنا نبستن و سرمه نکشیدن
و سیاه پوشیدن اعمال جهال است هم جزع و بی صبری مذموم است اِن صَبَرتَ جَرَت عَلَیکَ المَقادیرُ وَاَنتَ مَأجورٌ
وَاِن جَزِعتَ جَرَت عَلَیکَ المَقادیرُ وَاَنتَ مَأزورٌ صبر کنی اجر داری جزع کنی وزر داری مقدرات الهی تغییر نمیکند
بخودش صدمه میزند و عیش از کیسه اش رفته لِاَنَّ هٰذِهِ الاَشیاءَ لا یُرَدّانِ مِن اِبادَةِ الدَّهرِ اینها مرده را زنده نمیکند
صبر نکنی چه کار میکنی هر چه آخر خواهی کرد اول بکن بلی جائیکه این منهیات مستثنی شده است و مجوز است بلکه مستحب است
و صاحبش ماجور است مصیبت خامس آل عبا گلگون کفن صحرای کربلا جناب ابی عبدالله است یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم
حَسَناتٍ آنچه در عزای همه مردم منع شده اینجا امر و تحریص و ترغیب آمده افعال و اعمالیکه در مجلس عزا سیئات بود
اینجا حسنات است مرثیه سید الشهداء سلام الله علیه اینجا معلوم میشود که خدا او را چقدر دوست میدارد ای الله

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر که او باور ندارد این سخن | گو برو سر را بدان دیوار زن | عقلها زین سو بود بیرون ز حد | زهرهٔ وهم از بیدد گو بیدر |
| | هر بدی کان از برای او بود | در خوبیهای عالم بگذرد | |

هر چه اسم حسین را بیش بگذارند محبوب خدا و رسول است در همه مصیبتها گریه بلند با صدا منع شده در مصیبت سید الشهدا
امام دعا میکند در حق کسانیکه با آواز بلند گریه میکنند اَللّٰهُمَّ ارحَم تِلکَ الصَّرخَةَ الَّتی کانَت لَنا خدایا رحم کن بر آن
نالهائیکه در عزای جدم حسین بلند میشود ملائکه چنان بلند بلند بزاری زار میگریند که جناب صادق فرمود
لَوْ اَنَّ صَوتاً مِن اَصواتِهِم یَصِلُ اِلَی الاَرضِ لَصَعِقَ اَهلُها اگر اهل زمین می شنیدند صدای گریه ملائکه را غش میکردند
بیهوش میشدند جبرئیل روز عاشورا میان لشکر چنان نعره میزد که مردم میگفتند این مرد دیوانه شده نمیدانستند
که هست ملائکه در آسمانها غلغله و ولوله انداختند و ضجیج و عجیج نمودند وَقالوا اَتَأذَنُ لَنا فی هَلاکِ الخَلقِ حَتّیٰ نَجُدَّهُم
عَن جَدیدِ الاَرضِ گفتند رخصت میدهی اهل زمین را هلاک کنیم و از وجه الارض قطعشان نمائیم در هر مجلسیکه در عزای
... ملائکه حاضر میشوند لَهُم بُکاءٌ وَنَحیبٌ وَضَجیجٌ وَعَجیجٌ صداها بگریه بلند میکنند که خلط اصوات میشنیدند
و شنیدن نمیکردید و دیگر اینکه جزع در مصیبتها مذموم و ممنوع است وَهُوَ خِلافُ الصَّبرِ اما در این عزا ممدوح حضرت
صادق سلام الله علیه میپرسید از مسمع بن کردین بصری اَتَجزَعُ عَلَی الحُسَینِ ع یعنی آیا جزع میکنی بر جد مظلوم حسین
عرض کرد بلی جزع میکنم و میگریم حالتی بمن رو میدهد که یَستَبینُ ذٰلِکَ فی وَجهی وَیَریٰ اَهلی اَثَرَ ذٰلِکَ عَلَیَّ وَاَمتَنِعُ
مِنَ الطَّعامِ هر که بر من وارد شود میفهمد حالت من منقلب شده عیالم میایند دورم می نشینند میگریم شب را شام
نمیخوریم فرمود رَحِمَ اللهُ دَمعَتَکَ اَما اِنَّکَ مِنَ الَّذینَ یُعَدّونَ فی اَهلِ الجَزَعِ لَنا خدا رحمت کند ترا و اشک ترا
آگاه باش که تو شمرده میشوی در سلک کسانیکه بر مظلومی جدم حسین جزع کرده اند در هر مصیبتی کسی جزع و بیتابی
کند در نظرها بی عظم میشود میگویند آدم بی مایه بی مغز نیست اما در این عزا هر چه و هر قدر جزع و بیتابی بیشتر باشد
در قلوب و نفوس بیشتر است و تشبهش بملائکه زیادتر است چهار هزار ملک بیک روایت وَفی رِوایَةٍ اُخریٰ سَبعونَ
اَلفَ مَلَکٍ هفتاد هزار ملک از روز شهادت تا قیامت دور قبر میگردند و خاک بر سر میریزند و جزع و فزع میکنند
شُعثٌ غُبرٌ یَبکونَهُ اِلیٰ یَومِ القِیامَةِ در زیارت میخوانی اَلسَّلامُ عَلیٰ مَلائِکَةِ اللهِ الحافّینَ حَولَ حَرَمِکَ الشَّریفِ
همینها هستند در مجالس عزا نوحه و ندبه را احرام کردند اما در عزای اَبی عَبدِاللهِ الحُسَینِ خودش فرمود اَو سَمِعتُم
بِغَریبٍ اَو شَهیدٍ فَاندُبونی بر من ندبه و نوحه کنید در دعای ... میخوانید نَدبَةُ المَیِّتِ بُکاءٌ عَلیٰ مَحاسِنِهِ ...
اگر ... صفات میت را نقل کنند و یاد کنند شما هم بگوئید ای آقای مظلوم ای شهید ای غریب ای عطشان





ایعزیزان خودش این قسم گریه را دوست داشت که سفارش کرده ذره نام مجذوبی بود هر کسی میمیرد مجلس عزا میرفت نوحه
میکرد شبی فاطمه زهرا را بخواب دید فرمود ای ذره بهر مجلس میروی نوحه گری میکنی چرا بر پسرم نوحه نمیکنی عرض کرد
نمیدانم چه بگویم در نوحه پسرت فرمود بگو اَیُّهَا العَینانِ فیضا وَاستَهِلّا لا تَغیضا وَابکِیا بِالطَّفِّ مَیتاً تَرَکَ الصَّدرَ
رَضیضا ای چشمها بیائید بگریید و دریا شوید ریزی بخل نورزید گریه کنید بران کشته غریبی که در کربلا او را کشتند
و استخوانهای سینه اش را خورد کردند ای ذره بزنان بگو بر حسین من مادرانه گریه کنند مبادا از نوحه خواندن و گریستن
و سینه زدن است باین جهت است که نوحه خوانها را نمیتوان منع کرد و الا لحن فجور است و غنا حرامست بلکه اگر کسی مانوس
باخبار باشد و شم فقاهت داشته باشد میداند که هر قسم خوانده شود در تعزیه سید الشهدا اگر مردم بگریانند عیبی ندارد
نمکزار است نجس اینجا پاک میشود هر چیز حرامی که اتفاق میافتد در مقامی حلال میشود غنا هم در مرثیه از این
قبیل است لِکُلِّ شَیءٍ حِلیَةٌ وَحِلیَةُ القُرآنِ حُسنُ الصَّوتِ برای هر چیزی زینتی است زینت روضه خوانی حسن صوت است
یَزیدُ فِی الخَلقِ ما یَشاءُ و الا لازم میاید خدا خلق لغوی کرده باشد پس حسن الصوت برود با عود و بربط و تار و طنبور
در مجلس شراب بخواند در بحار مذکور است ابی هرون مرد کوری بود و خوش صوت رفت خدمت جناب صادق ع
فرمود ای ابی هرون چند شعر در مصیبت جدم حسین بخوان و امر نمود زنان حرم آمدند نشستند ابی هرون زنانه
و احتیاط میکرد و صدایش را میدزدید که مبادا حضرت بفرماید که غنا کرد حضرت فرمود ای ابا هرون اَنشِد کَما
تُنشِدونَ بِالرِّقَّةِ وَکَما تُنشِدونَ عِندَ قَبرِهِ این قسم میخواهم بخوانی انطور بخوان که رقتی بیاورد همان قسمی که پیش
خودتان میخوانید پیش ما هم بخوان قدری خواند ابتداء فرمود زدنی باز هم بخوان دیگر بفتح قریب ... نزدیک
فرمود که ملحن آنها بخوان و بکسر بمعنی حزن و سوزش آمده شیخ و دهل و ضرب را جرأت نمیشد منع کنند مجلس شبیه
قاسم بود شخصی نقاره برداشته بان مجلس میرفت امام جمعه کاشان نقاره را شکست شب سید الشهدا را در خواب دید
معترض کرد که چرا شکستی عرض کرد اسباب لهو بود فرمود آنوقت اسباب عزا بود میخواست برود در عروسی قاسم بزند که گریه بیشتر
میشد در مصیبتها میفرماید مَن ضَرَبَ عَلیٰ فَخِذَیهِ کَاَنَّهُ یُقاتِلُنی در عزای حسین سینه میزنند که سینها تا ده روز از
شدت ضرب سیاه است فرمود بزانو نزنید بسر نزنید و صورت نخراشید اما در این مصیبت عظمی زنهای بازار کوفه وقتی
زینب سر برادر را دید بالای نیزه چنان سرش را بچوبه محمل زد که پیشانی او شکست و در عاشورا از کجا تیغ میزنند فرمود
هر مؤمنی اذیتی ببیند تا او برسد در دوستی ما خداوند اذیتهای محشر و آتش جهنم را از او میگرداند این است کسی جرأت منع
ندارد دیگر فرمودند تا سه روز بیشتر اقامه عزا برای عزیزان خود مکنید اما در عزای سید الشهداء پیغمبر بفاطمه بشارت
میدهد حسین دوستانی دارد که یُجَدِّدونَ لَهُ العَزاءَ جیلاً بَعدَ جیلٍ وَقَبیلاً بَعدَ قَبیلٍ فی کُلِّ سَنَةٍ روز بروز
شور و شیون مردم بیشتر میشود الی یوم ینفخ فی الصور سَاَبکیهِم ما ذَرَّ لِلّٰهِ شارِقٌ وَما ناحَ قُمرِیٌّ عَلَی الشَّجَراتِ
فرمود اگر کسی عزیزش بمیرد مرخص نیست بیش از سه روز ترک زینت کند اَلتَّعزِیَةُ بَعدَ ثَلٰثٍ تَجدیدٌ فِی المُصیبَةِ اما
در عزای سید الشهدا جناب صادق ع فرمودند مَا اکتَحَلَت مِنّا امرَأَةٌ وَلا اَدهَنَت وَلا تَحَلَّت حَتّیٰ اَتَینا بِرَأسِ عُبَیدِاللهِ
بنِ زیادٍ هیچ زنی از بنی هاشم سرمه نکشید و دهن بر بدن نمالید و موی خود را شانه نکرد و حنا نبست تا روزیکه سر عبیدالله
زیاد را آوردند آنوقت حضرت سید الساجدین امر نمود زنان از عزا بیرون بیایند این مدت چهار سال هر روز در خانه
زینب خاتون جمع میشدند عزاداری میکردند رباب مادر سکینه خاتون برهنه میرفت در آفتاب و مینشست میگفتند
باو میگفتند لباس بپوش بیا در سایه بنشین میگفت ای زنان منع مکنید بچشم خود دیدم شاه شهیدم بدن عزیز
فاطمه را دیدم برهنه روی زمین گرم افتاده چگونه لباس بپوشم این چند شعر را در مرثیه شوهر خود سید الشهدا گفته

و میخوانده چنانچه در کتاب اغانی نقل کرده است

| | |
|---|---|
| اِنَّ الَّذی کانَ نوراً یُستَضاءُ بِهِ | بِکَربَلاءَ قَتیلٌ غَیرُ مَدفونِ |
| قَد کُنتَ لی جَبَلاً صَعباً اَلوذُ بِهِ | وَکُنتَ تَصحَبُنا بِالرُّحمِ وَالدّینِ |
| مَن لِلیَتامیٰ وَمَن لِلسّائِلینَ وَمَن | یُغنی وَیَأوی اِلَیهِ کُلُّ مِسکینِ |
| وَاللهِ لا اَبتَغی صِهراً بِصِهرِکُمُ | حَتّیٰ اُغَیَّبَ بَینَ الرَّملِ وَالطّینِ |

فرمود لباس سیاه بپوشید شیعیان دو ماه محرم و ... سیاه میپوشند لَم تَبقَ هاشِمِیَّةٌ وَلا قُرَشِیَّةٌ اِلّا وَلَبِسَتِ السَّوادَ عَلَی الحُسَینِ المَظلومِ فرمود ...

# مجلس سی ام

میپوشند نبود ائمه را سیاه میپوشند جامه در بدن ممنوع است چنانکه شنیدی مگر پسر برای پدر و برادر برای برادر اما در عزای این مظلوم جامه که سهل است اگر مجموع بدن را پاره پاره کنی کسی منع نمیکند عیب پیراهن دریدن می کنندم دوستان بی وفا یارم که پیراهن همی درتن نه پوست الخلیل موافق لخلیله دوست باید همرنگ دوست باشد اویس قرنی شنید دندان پیغمبر شکستند دندانش را شکست هر شیعه که بشنود بدن امام پاره پاره وچاک چاک سزاوار است که جامه و بدن خود را چاک چاک کند القلب لسبط مصطفی مقروح والعین لشدة البکاء مجروح

اندصار شهیدا بدیار الغریب | یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا

چون عمل سید الشهدا یوم الطف از حیز عقل خارج شد عاشقانه قدم گذاشت سلوک خداوند تبارک و تعالی هم با قسم دیگر است فرمود انا دینه وانجا لا اسم له ولا رسم له است عقل بمقام ذات راه ندارد عنایتهای حق تعالی با او را راه طور عقل است بیک قطره اشک کوه کوه گناه را میامرزد بلکه محض حضور مجلس عزا که گریه میامرزد اگر نشود محرومان بجهت انتساب باو از محللات شده است بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

## مجلس سی ام

اشعار و سخن در اینکه چند طایفه اند عاقل باید از آنها بترسد اول سلطان دویم ندیم سلطان سیم نقاش است خواب دیدن شخصی ابلیس را یکی طبیب است و حکایت پسر پادشاه یکی شاعر است احوال فرزدق و قصیده او در مدح علی بن الحسین و احوال دعبل شاعر که هفت نفر از خلفا را هجو کرده بود و چند شعر از قصیده او در مرثیه امام حسین علیه آلاف التحیة والثناء

زبان دانی آمد بصاحبدلی | که محکم فرو مانده ام در گلی
یکی معلم زاده دیدم بر من است | که گوئی از آن بر دلم ده من است
نگوید بجز کرّ حرف لا ینصرف | بخوانده است از قرار دین و الف
از آن سنگ دل دشمنی گر رسم | در آن اندیشه ام تا کدام که ربسم
برون رفت از انجا چه ز در تازه روی | نه افتاد در دوست افسانه گوی
ابو زید را اسب و فرزین نهند | گدائی که بر شیر نه زین نهند
زخلق ابرو پیش نکرداشتم | اگر راست بود آنچه پنداشتم
زدشت چنان گز ترا باده کوی | که خود را نکو داشتم ابروی
خور از کوه یک روز سر بر زند | گر آن قلتبان حلقه بر در زند
خدایش مگر تا نفادر نزاد | جز آن ده دیدم چیز دیگر نداد
شنید این سخن پیر فرخ نژاد | دو دینار در آستینش نهاد
یکی گفت شیخ این ندانی که کیست | برو گر بمیرد نباید گریست
برآشفت عابد که خاموش باش | تو مرد زبان نیستی گوش باش
وگر شوخ چشمی و سالوس کرد | الا تا نه پنداری سالوس کرد
بد و نیک را بذل کن سیم و زر | گر این کسب خیر است وان دفع شر

بحجرای پسر کادمی زاده بند | باحسان توان کرد وحشی به بند

کلام در احوال آنشان بود بدان چند طایفه اند عاقل باید از آنها بترسد و بمال دادن آنها را از خود راضی بدارد اول سلاطین هر شهر حواله کنند باید داد والا ضررش بیشتر است ده را خراب میکنند جمیع محصول را میبرد صاحب فریه را میکشند لااقل حبس و جریمه میکنند بناء علیهذا اسوده کی در آن است که هرچه بخواهند زود بدهند دویم ندیم سلطان است که باید در هرچه طمع میکند باو بدهند واو را زنجانند که همه وقت در خدمت سلطان است در مقام انتقام سعی میکوید که موجب قتل میشود اگر چیزی توقع کرد باید داد والا یک فضرمی بینی پادشاه را متغیر کرد بیرون میآید میگوید بکشید چنانکه نقل کرده اند یکوقتی روباهی زاینده بود و آن روباه ندیم شیر بود گرگ آمد بچهای او را بخورد نکند کینه گرگ در دل و بنا کردن عداوت گرگ در دل روباه بود یکوقتی شیر ناخوش شده و شیر در میان حیوانات سلطنت دارد سلطان سباع است پادشاه بیابان است حیوانات بعیادت آمده بودند تصدق و زیر سری آورده بودند بعضی نذر میکردند بجهت صحت مزاج شیر گرگ میگفت خدا شفا بدهد نذر کوسفند نذر جوانهای ضعیف کرده همه آمده بودند مگر روباه دیر رفته بود شیر متغیر شده سببش را پرسید گرگ چرا روباه بعیادت ما نیامده در این اثنا روباه رسید تعظیم کرد شیر پرسید کجا بودی دیر کردی گفت رفته بودم پیش حکیم باشی احوال شما را برایش نقل کنم ملک الاطباء گفت امروز صبح ناشتا پیش از اینکه خودم بیایم مبتلا عالم جگر سفید گرگ را بخورند تا خودم مشرف شوم نبضش را ببینم دستور العمل بدهم و نسخه بنویسم شیر پنجه انداخت از برای شکم گرگ او گریخت شیر پنجه اش بران گرگ بند شد زخم





سامون بر پایش بیرحمت و میرفت روباه بالای تلی رفت صدا زد یا صاحب السراویل الحمراء کیف حالک ابصا... ... حالت چه طور است روباه ندیم شیر بود گرگ دشمنش آمده بابا بدحیله برانگیخت که اگر یکی بگوید اثری نکند چنانچه روزی اسحق بن ابرهیم موصلی یحیی بن اکثم را دید از دنبال بیرون آمد زیر جامه را پیش خلیفه بر روی دوشش انداخته پیش روی مامون نشست پوشید اسحق بمامون عرض کرد چند دلیت قاضی بر بیاله بی التفات شده شما بفرمائید از سر تقصیر من بگذرد قاضی ابا کرده گفت من با اسحق کدورتی ندارم چون از مجلس بیرون آمدند قاضی از اسحق پرسید کی تجاهبان من و تو کدورتی بود که امروز بخلیفه چنین عرض کردی گفت ترا بسیار معزز دیدم نزد خلیفه این سخن را گفتم که اگر روزی از من مکدر شوی نزد خلیفه سعایت کنی منسوب باشد که من با من عداوت داری سخن ترا در باره من قبول نکند یکی نقاش است اگر با کسی عداوت بهم رساند عداوت ورزید قلم دستش است صورت او را با قبح وجهی میکشد در مسجد و مدرسه و حمام میچسباند

بر در حمام و هر بازارگه | تا همه گردند دشمن نگه

مثلا میکشد او را با الاغ جمع شده مردم تماشا میکنند این صورت کیست صورت فلان کس است قلم در دست دشمن است

ندانم کجا دیده ام در کتاب | که ابلیس را دید شخصی بخواب
ببالا صنوبر بچهره چو حور | چو خورشیدش از روی میتافت نور
فرو رفت و گفت ایعجب این توئی | فرشته نباشد بدین نیکوئی

شخصی شیطان را بخواب دید خوش رو و صبیح المنظر گفت تو که این قدر خوشرو و خوش شکلی پس چرا صورت ترا که میکشند در حمامها بیت الخلا این قدر زشت و بد رویت است کج و معوج و کوسج تو کاین روی داری چو قرص قمر چرا در جهانی بزشتی سمر شنید این سخن بخت برگشته دیو بزاری برآورد بانگ و غریو که ای نیک بخت این نه شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است گفت شکل اصلی من همین است انصور نقاشی که می بینی میکشند قلم دست دشمن افتاده هر جور دل خودش میخواهد میکشد

بر انداختم بیخشان از بهشت | از آنم چنین میکارند زشت

آنها اولاد آدم اند من با پدرشان عداوت کردم از بهشت بیرونش کردم بجهت پدرشان با من عداوت دارند یکی دیگر طبیب که مشهور و معروف باشد که غالب مردم باو رجوع کنند و بمطبش بیایند و بعیادتش ببرند یک هفته هر کس را بخواهد معطل میکند و اگر حق العلاج و تعارف درستی نکند وقت دیگر ناخوش شود استخوان لای زخم خواهد گذاشت

چو بر کشتی طبیب از خود میازار | چراغ از بهر تاریکی نگه دار

اگر بد ذات و خبیث باشد میکشد شخص را یکوقتی پسر پادشاه اسب میتاخت چوگان بازی میکرد از اسب افتاد گردنش ورم کرد نمیتوانست رویش را برگرداند با کسی حرف بزند وقتی میخواست با کسی حرف بزند باید تمام بدن برگردد

چو پیلش فرو رفت گردن ببین | نگشتی سرش تا نگشتی بدن

هرچه معالجه کردند نشد طبیب حاذقی آمد گفت من چاق میکنم پادشاه گفت اگر معالجه کردی معهد شد وظیفه میدهم طیول میدهم هرچه هم بخواهی میدهم آوردند شاهزاده را روغنی زینب داده بود چند دست مالید خوب شد مثل اولش پادشاه تعارف جزئی از برایش فرستاد اسبش را درست کرد براه دمش گفت بیارید حمام آمد پادشاه عرض کرد الحمد لله شاهزاده خوب شد ولی یک چیز دیگر باقی مانده است بفرمائید بیاورند حمام من بلتی چوب اسپند دود کنم آن دود بدماغش برسد که خوب خوب بشود آوردند در حمام امر کرد آتش آوردند چوب را خورد کرد در میان آتش گفت تا یکساعت همین طور بخور بدهید میکرد دود آن که بدماغ شاهزاده رسید عطسه زد سر و گردنش بحالت

ملک را یکی عطسه آمد ز دود | سر و گردنش آنچنان شد که بود

بیرون آمد سوار شد رفت پی کارش | بعذرش پس مرد بشتافتند | بجستند و بسیار و کم یافتند | بر دید طبیب را

بیاورید هرچه گشتند نجستند حالا حق العدم طبیب را باید داد هرچه قرار میکند والا هم زحمت کشیده ممر معاشش از همین راه است... دیگر که ندارد این است که اطبا هم این معنی را فهمیده اند هنوز مریض خوب نشده حق العلاج را میگیرند در میان اثنای معالجه انچه باید بگیرد میگیرد مثلا سرتاجب میسازد میدهد این را بخور یکتومان پولش میشود باید از بای خودش سر تا پول تمام شد باید کاسه شربتی میسازد میگوید پنج هزار بدهید سرشاهی پول دواش شاید یکی دیگر از کسانیکه عاقل باید از آنها حذر کند اهل سنت باید تعارفشان را زود داد و خوب داد روز

# مجلس سی ام

بعد از انقضای مجلس مَنْ اَعَزَّ نَفْسَهُ اَذَلَّ فِلْسَهُ بگو دیگر از کسانیکه باید عاقل از زبانشان حذر کند و از مال خود با بها بدهد شاعر است قصیدهٔ میگوید تقاضای میکند باید همان ساعت او را داد هنگامیکه شاعر چه باشد شعر نو پیش غنی آرد و سهد کرد محتشا با صد عطا و جود و بر دز نهاده شاعران را منتظر شاید اگر صله‌اش ندادی میرود هجو به‌ تند کند راستی از همین جااست والا هجو میکند ابرو را میبرد یک کاغذ هجویات مینویسد دست این و آن میدهد در مجالس دعا مل میخوانند دست مطربها و سازندها میدهند میخوانند در یک هفته می‌بینی تمام شهر پر شده دهن مردم را هم که نمیتوان

| | | |
|---|---|---|
| | دو دخت شاعر چیزی ندارد بجز اینکه شعر بگوید بخواند صله بگیرد | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| تا بر این قاعدهٔ شعر بعالم کرنقل | گر چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد | پر کند کاغذی از حشو فرستد بکسی | پس بر نجد که چرا کاغذ نفرستاد |
| | این نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست | پس بدان خط بتوانش خبر چرا باید داد | |

پس مدح لازم است صله دادن و بر شاعر حرامت کردن قَالَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ اَكْرَمَهُ مَخَافَةَ لِسَانِهِ عرض انسان دست اینها آ دهن سگ بلقمه دوخته به بگو فتنی عباس بن مرداس قصیدهٔ گفته بود در هجو پیغمبر او رند خواندند همچو اتفاق افتاد در غزوهٔ آمد اسیر شد او رند او را خدمت پیغمبر جناب رسول فرمودند یا علی اقطع لسانه زبان این شاعر را قطع کن حضرت دستش را گرفت آورد در جائیکه شتر و گاو و گوسفند بسیار بود فرمودند از این شترها هرچه میخواهی از برای خودت بردار بیرنجب کرد عرض کرد یا علی پیغمبر یک فرمایش دیگر هم کرد در حق من فرمود زبانش را قطع کن فرمودند شنیدم قطع زبان شاعر این است که بان شاعر احسان کنند زبانش قطع میشود عَطَاءُ الشُّعَرَاءِ مِنْ فُرُوضِ الْاُمَرَاءِ یکی از شعرا اینکه خیلی مرهوب اللسان بودند که از زبان شان میترسیدند یکی فرزدق شاعر بود که اسمش همام است کنیه‌اش ابوفراس است شاعر بصره و باقی بود از بخا بود چهل سال فرزدق با جریر شاعر نزاع داشتند همدیگر را هجو میکردند فرزدق فخر میکند بر او میگوید اُولٰئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ اِذَا جَمَعَتْنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعُ اینها پدران منند که شمردم پدر و جد تو کیست بگو فتنی این فرزدق قصیدهٔ غرائی گفته بود در مدح جناب سید الشهداء ارواحنا له الفداء آمد خواند آن معدن فتوت جها صد اشرفی نقد در مجلس با و التفات کردند بعضی از مردم ملامت کردند حضرت را که چرا چهار صد دینار بشاعر فاسق میدهی این پولها را میبری خرج معصیت میکند فرمود از جدم شنیدم که میفرمود خَيْرُ الْمَالِ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ بهترین مالها آن است که شخص بذل کند و حفظ ابروی خود کند این مرد شاعر است و بد زبان من عرض خودم را بان پول خریدم من تا حتی بجا آم کردم که صلهٔ شعرا را بسیار میدادند اینها گذشته فرزدق از دوستان و محبان ماست شما فسق و فجور او را میبینید من خلا

| | | | |
|---|---|---|---|
| و محبت او را | | کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه | که هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند | هرگز مدح خلفا نکرد |

| | | | |
|---|---|---|---|
| چند هی نام لئیمان کر بشنم | چند ز زنار طمع و پود لاف | بر قد هر سفله شوی حله باف | تا بدرا از امساک زد نشش برون |
| نام کفتن فلزم احسان کنی | چند کنی وصف سفیهان حکیم | انکه بصد بنش یکی قطره خون | شکل الف را نشناسد ز دال |
| عارف اعار ازل خوانیش | وصف بحر گهر افشان کنی | انکه بمکتب کدهٔ ماه و سال | رو بفکد از بیم بسوراخ موش |
| | واقف انجام ابد دانیش | وانکه چراز گریه برا بد خروش | |
| | شیر ژیان بیر دمان کوئیش | بلکه دلاور نرازان دانیش | |

بگو فتنی معویه قلادهٔ جواهری برای یزید ساخته بود همین فرزدق در مجلس نشسته بود که ان قلاده را آوردند بگردن یزید انداختند فرزدق گفت ای یزید این قلاده را بمن ببخش گفت مرد یکه چه حقت میگوئی این قلاده مبلغها تمام شده گفت عبید بده والا اگر نمیدهی میروم یک قصیدهٔ میگویم که این شعر در وسط آن قصیده باشد وَرُبَّمَا الدَّايَاتُ غَيَّرَهَا مِنْ طَبْعِ آبَائِهَا الْغُرِّ الْمَيَامِينِ یعنی یزید خودش میخواهد چیزی بکسی بدهد اما بجهت آن شیرها که در طفولیت خورده اثر کرده بخیل و لئیم شده است یزید فهمید چه بلائی بر سرش خواهد آورد قلاده را زود از گردنش برداشت انداخت پیشش گفت بردار مال تو باشد فرزدق اگر هیچ حسنه در عالم نداشته باشد مگر همان قصیدهٔ میمیه که علی رغم هشام در مدح امام چهارم گفته او را کفایت میکند یکسالی این فرزدق بمکه رفته بود هشام بن عبد الملک هم آمده بود بمکه میخواست دور خانه کعبه طواف کند از بسکه جمعیت بود ممکن نمیشد مردم او را از این طرف بان طرف میانداختند کی اعتنائی بهشام داشت این ملعون هم دید مردم نمیرسند رفت یک گوشه مسجد الحرام که خلوت بود دو کرسی نشسته مردم را تماشا میکرد در





در این اثنا جناب سید ساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه تشریف آوردند خودش تنها تنزیه بشی نزد در باشی چشم مردم که بحضرت افتاد خودشان کوچه دادند حضرت آمد تا مقابل حجر الاسود رسید حجر را استلام کرد تقبیل نمود بوسید برگشت باز مردم بکناری رفتند تا حضرت برود مردی از اهل شام از هشام پرسید من هو کیست این که مردم این همه احترام با و کردند و از برای خلیفه کسی راه نداد از بغض و عداوت و حسد گفت لا اعرفه نمیشناسم کیست عربی است يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا تا گفت من نمیشناسم فرزدق در غیرتش نگنجید ایشامی گفت من میشناسم او را میگوید من نمیشناسم دروغ میگوید من میشناسم بیا تا از برایت معرفی کنم یک قصیدهٔ همانجا مرتجلاً بدیهة گفت در حق حضرت تعریف شاعر هم در زینه گفتن است هر شعری را که میخواند گویا تیری بر جگر هشام میزدند فرمودند مَنْ قَالَ فِينَا بَيْتًا بَنَى اللّٰهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ که به یکشعر در مدح ما بگوید خداوند قصری در بهشت صله آن شعر بشاعر کرامت میفرماید تقریبا چهل و پنجاه شعر میشود که در

| | | |
|---|---|---|
| | کتاب بحار و اغانی و سایر کتب ثبت کرده اند | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| يَا سَائِلِي اَيْنَ حَلَّ الْجُودُ وَالْكَرَمُ | عِنْدِي جَوَابٌ اِذَا طُلَّابُهُ قَدِمُوا | هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْاَتَهُ | وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ |
| هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللّٰهِ كُلِّهِمِ | هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ | هٰذَا الَّذِي اَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُهُ | صَلَّى عَلَيْهِ اِلٰهِي مَا جَرَى الْقَلَمُ |
| لَوْ يَعْلَمُ الرُّكْنُ مَنْ قَدْ جَاءَ يَلْثِمُهُ | لَخَرَّ يَلْثِمُ مِنْهُ مَا وَطِي الْقَدَمُ | هٰذَا عَلِيٌّ رَسُولُ اللّٰهِ وَالِدُهُ | اَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الظُّلَمُ |
| هٰذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسْوَانِ فَاطِمَةٍ | وَابْنُ الْوَصِيِّ الَّذِي فِي سَيْفِهِ نِقَمُ | اِذَا رَاَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا | اِلٰى مَكَارِمِ هٰذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ |
| يُنْمَى اِلٰى ذِرْوَةِ الْعِزِّ الَّتِي قَصُرَتْ | عَنْ نَيْلِهَا عَرَبُ الْاِسْلَامِ وَالْعَجَمُ | يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ | رُكْنُ الْحَطِيمِ اِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ |
| فِي كَفِّهِ خَيْزُرَانٌ رِيحُهُ عَبِقٌ | مِنْ كَفِّ اَرْوَعَ فِي عِرْنِينِهِ شَمَمُ | يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ | وَلَا يُكَلَّمُ اِلَّا وَهُوَ يَبْتَسِمُ |
| يَنْشَقُّ نُورُ الْهُدَى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ | كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ اِشْرَاقِهَا الظُّلَمُ | مُشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ نَبْعَتُهُ | طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالْخِيمُ وَالشِّيَمُ |
| | هٰذَا ابْنُ فَاطِمَةٍ اِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ | بِجَدِّهِ اَنْبِيَاءُ اللّٰهِ قَدْ خُتِمُوا | |
| اَللّٰهُ شَرَّفَهُ قِدْمًا وَفَضَّلَهُ | جَرَى بِذَاكَ لَهُ فِي لَوْحِهِ الْقَلَمُ | سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُخْشَى بَوَادِرُهُ | يَزِينُهُ اثْنَانِ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالْكَرَمُ |
| مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمُ | كُفْرٌ وَقُرْبُهُمُ مَنْجًى وَمُعْتَصَمُ | مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللّٰهِ ذِكْرُهُمُ | فِي كُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ |
| يُسْتَدْفَعُ السُّوءُ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمُ | وَيُسْتَزَادُ بِهِ الْاِحْسَانُ وَالنِّعَمُ | اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقَى كَانُوا اَئِمَّتَهُمْ | اَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ اَهْلِ الْاَرْضِ قِيلَ هُمُ |
| لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادٌ بُعْدَ غَايَتِهِمْ | وَلَا يُدَانِيهِمُ قَوْمٌ وَاِنْ كَرُمُوا | مَنْ جَدُّهُ دَانَ فَضْلُ الْاَنْبِيَاءِ لَهُ | وَفَضْلُ اُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْاُمَمُ |
| هُمُ الْغُيُوثُ اِذَا مَا اَزْمَةٌ اَزَمَتْ | وَالْاُسْدُ اُسْدُ الشَّرَى وَالْبَاْسُ مُحْتَدِمُ | لَا يَقْبِضُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ اَكُفِّهِمُ | سِيَّانِ ذٰلِكَ اِنْ اَثْرَوْا وَاِنْ عَدِمُوا |
| مَنْ يَعْرِفِ اللّٰهَ يَعْرِفْ اَوَّلِيَّةَ ذَا | فَالدِّينُ مِنْ بَيْتِ هٰذَا نَالَهُ الْاُمَمُ | وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هٰذَا بِضَائِرِهِ | اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ اَنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ |
| | مَا قَالَ لَا قَطُّ اِلَّا فِي تَشَهُّدِهِ | لَوْلَا التَّشَهُّدُ كَانَتْ لَاؤُهُ نَعَمُ | |

قصیدهٔ طولانی است چهل پنجاه شعر است تقریبا هشام بن عبد الملک بدش آمد وظیفهٔ فرزدق را قطع کرد و او را حبس کرد گفت هر ساله هزار تومان مستمری بتو میدادم میگوید فخر چنین قصیدهٔ در مدح من نگفتی جواب داد من تقصیر ندارم هَاتِ جَدًّا كَجَدِّهِ وَاَبًا كَاَبِيهِ وَاُمًّا كَاُمِّهِ حَتَّى اَقُولَ فِيكُمْ مِثْلَهَا هر وقتی جدّی مثل جدّ او و پدر و مادری مثل پدر و مادر او داری منهم مثل او مدح میکنم جناب امام زین العابدین دوازده هزار درهم برایش فرستاد قبول نکرد قَالَ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ اِلَّا غَضَبًا لِلّٰهِ وَمَا كُنْتُ لَاٰخُذَ عَلَيْهِ شَيْئًا این مدیح را برای خوشنودی خدای تبارک و تعالی گفتم وچیزی قبول نمیکنم

| | | | |
|---|---|---|---|
| گر خدا زین شعر خوشنود | خاطر مصطفی زمن آسود | بخود کم غم گر زاده مروان | نشود از حدیث من شاد |

حضرت فرمود این مبلغ پول قابل تو نبود لَوْ كَانَ عِنْدَنَا اَكْثَرُ مِنْ هٰذَا لَوَصَلْنَاكَ بِهِ اگر بیش از این میسر میشد بیشتر میدادم يَجِبُ عَلَيْكَ لِمَا قُلْتَهَا فَقَدْ رَاَى اللّٰهُ مَكَانَكَ وَعَلِمَ نِيَّتَكَ توقع دارم که این قلیل و جزء را قبول کنی خدا از نیت تو مطلع شد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ز آسمان آمد اگر وفتی سخن سوی زمین | از زمین اکنون سخنهای تو شد بر آسمان | |
| و فرزدق در زمان حبس هشام را هجو کرد باشعار و بعضی از آن هجو این است | تَخْبِسُنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالَّتِي | اِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مُنِيبُهَا | |
| | يُقَلِّبُ رَاْسًا لَمْ يَكُنْ رَاْسَ سَيِّدٍ | وَعَيْنًا لَهُ حَوْلَاءَ بَادٍ عُيُوبُهَا | |

ایا حبس میکنی مرا برای هشام در میان مدینه و آن میان موضعی که قلوب مردمان میل میکند رفتن بسوی او را که مکه معظمه باشد و میگرداند هشام با خود سریرا که سرا و نیست و چشمی است از برای آن سر که ظاهر است عیوب آن چشم چشم

الرحیم کردو کردن کج مانند بزی که با بزی جنگ کند چون خبر بهشام رسید از طعن لسان او ترسید و امر نمود که او را از حبس رها نمایند فاکثر شعراء مرهوب اللسان اند مگر نصیب شاعر که هجو کسی نمیکرد گفتند نمیتواند هجو بکوید گفت عاجز نیستم که بجای عافاک الله اخزاک الله بگویم لکن منعنی من الهجاء قول خدای تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب

عتید هر شاعری مثل دعبل مرهوب اللسان نبود از زبان تیز میترسیدند که میگفت

هجوا کنش رجه بسند بدی نبود | عیار از کسی که ان ان ندارد
بود شاعری که نباشد هجا | چه شیری که چنگال و دندان ندارد
مذا دندا مثال راهنت در | که عیز از هجا هیچ درمان ندارد

دعبل بعضی از خلفا را هجو کرد بجهت انکه دشمن اهل بیت بودند هرون سبب شهرت او شد قصیدهٔ گفته بود که شعر مطلع ان این است مَحَلّ المشیب برأسه فبکی در مجلس هرون که شرب میکرد خواندند خوشش امد پرسید این شعر از کیست گفتند از دعبل بن علی خزاعی گفت خودش کجا است گفتند کو با شخصی را کشته مخفی است کسی نمیداند کجا رفته گفت بنویسید باطراف دعبل در امان است بیاید پیش من اکر ده هزار مقتول امده باشد دعا کردند من ده هزار خون مقتول بخشیدم بگذاشته امد قصیده را خواند ده هزار خلعت بخشید و اخر همین دعبل هجو کرد هرون الرشید را در انجا که میگوید

وقبران فی طوس خیر الناس کلهم | وقبر شرهم هذا من العبر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا | علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت | له یداه فخذ ما شئت او فذر
اربع بطوس علی قبر الزکی بها | ان کنت تربع من دین علی وطر

یعنی قبر دو نفر از مشاهیر ناس در خراسان پهلوی هم واقع شده و این محل عبرت است یکی قبر هرون است که بدترین مردم است دیگری بهترین خلق است و او قبر علی بن موسی الرضا است که نزدیک بفضیه پهلوی هم اند لکن قرب حضرت نفعی برای ان خبیث ملعون نجس ندارد که تخفیف عذابی برای او باشد و همینطور بکی او هم با امام ضرری ندارد هر کسی در گرو عمل خود است اگر زیارت دادی بیا بر سر غریب خراسان حضرت رضا ببین او را بچه احترام از مدینه بخراسان اوردند و اخر او را زهر دادند این هجوی که دعبل در این اشعار کرده شامل احوال ضجیعین پیغمبر هم میشود محمد امین را هم هجو کرده متی یصلح الدنیا و یصلح اهلها لان امام المسلمین بلوط قصیده طولانی است میکوید روزها در دجله ماهی شکار میکند شبها با ساده رویان شراب میخورد و لواط میکند چنین کسی قابل خلافت نیست بنا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش ز دست امام المسلمین و امیر المؤمنین اماره نگه نمیدارد امنای دولت متوکل کردند بالاخره قرار دادند خرهها از الباس مردانه پوشانند وقتی که بشکار میرود با او در زورق بنشینند بلکه کم کم طبعش منصرف شود بعد از محمد امین ابرهیم بن مهدی را هجو کرد چندین قصیده در هجو ابرهیم دارد از انجمله این قصیده است انی یکون ولیس ذاک بکائن یرث الخلافة فاسق عن فاسق خود مامون را هم هجو کرده روزیکه در بغداد جلوس کرد مردم تهنیت میرفتند دعبل وارد شد مامون از معرفت پرسید این

نیست دعبل گفت از خودم بپرس

انی من القوم الذین سیوفهم | قتلت اخاک وشرفتک بمقعد
رفعوا محلک بعد طول خموله | واستنقذوک من الحضیض الاوهد

بعد از مامون که معتصم خلیفه شد او را هم بد هجو کرد بعد از انکه واثق خلیفه شد او را هجو کرد متوکل را هم هجو کرد

وقد ماه بالاشرما بات الا تحته ؟ | بینکه او فونه قاسم ؟

همه خلفاء مامون بودند غیر از ابو بکر از متوکل فاش بود میکویند هیچ ابید مکر با کسی با او لواط میکرد با او فاسقی لواط میکرد دعبل قصاید در مذمت بنی عباس زیاد دارد اخر هم او را کشتند خیلی این دعبل جلیل القدر است امام اینها او را دوست میداشت بعضی صفات غیر مرضیه داشت از برکت توجه امام علیه السلام تایب شد قصیدهٔ انشا کرد که حضرت رضا بنام تبرکاً یکجبه ولی پیراهن خلعتش داد مامون پنجاه هزار درهم باو بخشید ذوالریاستین بر ذوقی با بوی نقد زنک زنگی خوش داد دمشقی جهت باران با و داد و قتیکه قصیده را خواند جناب امام رضا علیه السلام اینها تعریف کرد فرمود نفث روح القدس فی روعک کان مکر این شعرها را خودت گفتی بلکه روح القدس بر زبان تو جاری کرده و در حق او دعا کرد وقتی خواند لقد خفت فی الدنیا وایام سعیها وانی لارجو الامن بعد وفاتی حضرت فرمود امنک الله یوم الفزع الاکبر و بسیار حضرت گریه کرد مناسبت است ذکر شود بعضی از اشعار ان قصیده قصیدهٔ من طویله تمام تایست





کنید و بگرید من بکی فی اسماع از اخوان نکون من الامیین
مدارس ایات خلت من تلاوة | ومنزل وحی مقفر العرصات
خانها یکه محل نزول وحی و قران بود و در ان خانها احکام الهی را درس میگفتند ان خانها خراب شده و مثل بیابان بیصاحب افتاده مقابل اینها خانهای ابادی شده که صدای ساز و عربده میخواران بلند است کما قال ابونواس

تنسی التلاوة فی ابیاتهم ابدا | وفی بیوتهم الاوتار والنغم

همینطور از خانهای بنی امیه و بنی عباس صدای ساز و اواز بلند بود و از خانهای بنی هاشم صدای تلاوت قران

اری فیئهم فی غیرهم متقسما | وایدیهم من فیئهم صفرات

می بینم مالیکه مختص ایشان است در غیر ایشان [illegible] میشود و دستهای ایشان از مال خودشان خالی است پولها را خرج شراب و کباب و انعام مطرب و مغنی اما ال علی [illegible] نداشتند شبها اطفال از گرسنگی خواب نمیرفتند مجلسی در جلد عاشر بحار میفرماید یتصدق علیهن الیهود والنصاری کار عیال سید الشهداء بجائی رسیده که یهود و نصاری نان و خرما برسم تصدق بایشان میدادند فبکی وقال صدقت یا خزاعی فیا عین بکیهم وجودی بعبرة فقد ان للتسکاب والهملات

ای چشم وقت شده که مثل باران بر اینها بگریی پس وقت شد از برای ریختن اشک و جاری شدن اشک

سابکیهم ما حج لله راکب | وما ناح قمری علی الشجرات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا | وال زیاد تسکن الحجرات

اگر زنده باشم مادامی که دنیا هست میگریم خانهای ال رسول همه ویران و خراب و دشمنان ایشان خانها و عمارتها [illegible]

بنات زیاد فی القصور مصونة | وبنات رسول الله فی الفلوات

ای روزگار چه کردی با ال احمد مختار ای اسمان چرا خراب نشدی ای چرخ این چه گردش است میکنی ای زمین چرا اهل خود را فرو نبردی دختران ال ابو سفیان کنیزان معویه و یزید همه در حجرهای زرنگار عقب پردههای زنبوری از نظر نامحرمان مستور باشند اما زینب و کلثوم سر برهنه روی گشوده مجلس نامحرمان ایستاده باشند که سهل ساعدی گفت فرقد

عماتی عمامرم را قطعه قطعه کردم بیرون دادم

واذهن یلطن الانام سوافرا | ویبسرن بالایدی علی الوجنات
وال رسول الله تدمی نحورهم | وال زیاد ربة الحجلات
وال رسول الله هلبت فامهم ؟ | وال زیاد غلظ القصرات
وال زیاد فی الحریر مصونة | وال رسول الله منهتکات
وال رسول الله تسبی حریمهم | وال زیاد امنوا السربات
اذا وتروا مدوا الی واتریهم | اکفا عن الاوتار منقبضات

اولاد پیغمبر را در کربلا مثل گوسفند سر بریدند و اولاد زنا از بسکه نعمتهای دنیا را خوردند بدنهایشان چاق و گردنهایشان کلفت شد خالد پسر یزید از شراب و کباب مثل خرس چاق شده پسر امام حسن ضعیف نحیف یزید تکلیف کرد با این پسر کشتی بگیر فرمود ان الضارع لا یلبق بنا بگو کاردی بدست من بدهند و کاردی بدست پسرت تا با هم بزدکنیم یزید گفت

شنشنة اعرفها من اخزم | لا تلد الحیة الا الحیة

دعبل میگوید هرگاه کسی از ال محمد کشته شود نمیتوانند ان قاتل را قصاص کنند مثل کسی که دستش بسته باشد حضرت سجاد دستها خود را بر هم زد و فرمود اجل منقبضات اری دستها مابسته است قاتل میکریزد پنهان میشود اینها تحرکی نکردند انا صاحب الرمح الطویل یکی میگفت من نیزه زدم یکی میگفت من شمشیر زدم یکی میگفت من سرش را بریدم یکی میگفت

من اسب بر بدنش تاختم استخوانش را خورد کردم

افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی | نجوم سموات بارض فلاة
قبور بکوفان واخری بطیبة | واخری بفخ نالها صلواتی
قبور بارض الجوزجان محلها | وقبر بباخمری لدی الغربات
قبور ببطن النهر من جنب کربلا | معرسهم فیها بشط فرات
توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی | توفیت فیهم قبل حین وفاتی

قصیده اش زیاد است تقریبا پنجاه شصت شعر میشود اما اشعار مصیبتش همین چند تا است میگوید اینها طاهرا از خانواده که چند نفر میرند فاصله این است همه را بیک جا نزدیک هم دفن میکنند مگر اولاد تو که قبرهاشان از هم دور افتاده هر کدام در شهری در صحرائی دفن شده اند قبر بعضی از اینها در کوفه است قبر بعضی در مدینه قبر بعضی در فخ قبرهای مدینه از یکی یکی از امام حسن مجتبی است یکی از بیمار کربلا است یکی از امام محمد باقر است یکی از امام جعفر صادق است قبر بعضی در باخمری است که بلک قریه مکه معظمه است قبر بعضی در جوزجان است قبر چند نفر از اینها در کربلا پهلوی شط فرات است

با این غم حکیم که همه را کنار آب لب تشنه کشتند یکباره قتل از آن بنگر من این حرف را بگویم جان از بدن من بیرون رفته بود دعبل
با خود گفت اسم پدر این بزرگوار که تشنه بگویم ختم کنم گفت    وقبر ببغداد لنفس زکیة    تضمنها الرحمن بالغرفات
ایفاطمه قبر یکنفر از اولاد تو در ارض بغداد است که او موسی بن جعفر است باب الحوائج حضرت بدعبل فرمود منهم ثلث شعر
بگویم اخر این شعرها بنویس میخواندی باش عرض کرد شعر شمار اول عظیم [illegible] قرار بعده هم در مقطع قصیده فرمود با این بیت

| | |
|---|---|
| که اسم قبرها را برده جای این شعر اخر است این شعر از خود امام است فرمود بنویس | |
| وقبر بطوس یا لها من مصیبة | الحت علی الاحشاء بالزفرات |

ایفاطمه قبر یکنفر دیگر از فرزندانت در خراسان است دعبل پرسید فدایت شوم آن قبر کیست که معروف نشده فرمود قبر
من غریب است مرا زهر میدهند میکشند در خراسان دفن میشوم وقتیکه جناب امام رضا ع از دنیا رفت اهل خراسان
جهت تشییع جنازه جمعیت کردند نزدیک بود چند نفر زیر دست و پای مردم پامال شوند مامون خودش سر برهنه پای
برهنه تشییع جنازه کرد با این عزت دفن شده و باز خود را غریب میگوید در زیارتش میگویی السلام علیک یا غریب الغربا
نزد الله غریب الغربا المظلوم است که سه روز بدنش افتاده بود کسی جرات نمیکرد نزدیک برود از ترس اخر بنی اسد شب امدند او را دفن
کردند

## مجلس سی و یکم

در قصاص ادمی و حکم قتل عمد و خطا و سهو و معنی من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و حکم از جناب امیر ع در خلافت
عمر و صبر حضرت در حق ابن ملجم و قتل او و در اینکه انسان باید از سوء خاتمه بترسد حکایت دو برادر مومن و کافر و شهادت
جوان نصرانی روز عاشورا که عاقبت امرش بخیر شد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای از بهشت جزوی از رحمت ایتی | خود را برونکار تو با ما عنایتی | من در پناه فضل تو خواهم گریختن | جرم که هر کسی برود اندر حمایتی |
| دانا بروزگار بخوبی ممیزی | چون در میان لشکر منصوری | اینجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست | غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی |
| عیبت مکن که خداوند امر و نهی | شاید که بنده بکشد و جنایتی | | |

قال الله تبارک و تعالی    یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی
فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة    کلام در احوال
انسان بود بدان عزیزا دوازده نفر که مباح الدم هستند در شرع مقدس اگر انسان کسی را بقتل برساند باید قاتل را
بقتل برسانند بعد از قتل هابیل که قابیل او را کشت خداوند هم چو قرار داد کسی که بکشد نفسی را باید قاتل را عوض
مقتول بکشند قصاص در کشتگان واجب است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی آزاد در برابر آزاد بنده برابر بنده ماده
در برابر ماده در زمان حضرت موسی اگر کسی کسی را میکشت حکمش قصاص بود دیگر دیه گرفتن و عفو کردن در میان نبود و
کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
در شریعت حضرت عیسی حکم قاتل یا قتل بود یا دیه گرفتن اعراب که روی کار امدند و مسلط شدند حکم را تغییر دادند
در قصاص اکتفا بر یکنفر نمیکردند که همان قاتل تنها را بکشند اگر از اشراف انها کسی کشته میشد میگفتند شرافت و نجابت
و دولت ما بیشتر است ما باید ده نفر از انها را بکشیم تلافی میشد بر ده نفر هم اکتفا نمیکردند بیست نفر میکشتند یا سی نفر یا
بیشتر یا کمتر هر چه دلشان میخواست حدی در کار نبود یکوقتی پسر یکی از مشایخ عرب را کشته بودند اهل آن قبیله قاتل جمع شدند
امدند پیش آن شیخ که حالا پسرت کشته شده ما چه باید بکنیم قاتل را میدهیم تو گفت یکی از سه کار باید بکنید اولا اینکه پسرم را
زنده کنید گفتند این کار نمیشود که هرگز نخواهد شد مرده زنده نمیشود گفت دیگر اینکه    تملأ ان بیتی من نجوم السماء
ستارهای اسمان را بیاورید در خانه من و پر کنید این خانه را از ستاره گفتند این کار هم امکان ندارد گفت اسمان را
بزمین بیاورید گفتند نمیتوانیم گفت حالا که اینها هیچکدام را نمیتوانید پس این قدر از شما را بکشم تا تلافی خون پسرم بشود
این طور بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله که مبعوث بنبوت شد فرمود طریقه جاهلیت را ترک کنید النفس بالنفس یک نفر
در عوض یکنفر بکشید    ولو کان باهلیا    در میان عرب قبیله هست اسم آن قبیله باهلی است شعری دارد    اذا قیل للکلب
یا باهلی عوی الکلب من لؤم هذا النسب    اگر بسگ بگویند یا باهلی سگ بصدا و فغان می آید که این چه نسبتی است



بن صید سید باید دارد تلفظ از این نسبت این قبیله باهلی اخس همه قبایل اند از پیغمبر ص پرسیدند اگر قاتل از قبیله باهلی باشد
باید یکنفر را کشت فرمود بلی ولو کان باهلیا    النفس بالنفس والعین بالعین اگر چشم کسی را بزند کسی کور کند باید چشم
او را کور کرد اگر چه آن شخص که ضارب بوده صاحب یک چشم باشد یک چشم دیگر او را باید کور کرد والانف بالانف اگر دماغ کسی را
ببرند باید همان قدر از دماغ او ببرند وقتی هم میخواهند دماغ آن یکی را قطع کنند بعوض دماغ یکی دیگر اول باید آن کارد را
امتحان کنند بر چیز دیگر بزنند مبادا مسموم باشد بزهر آب نداده باشند والاذن بالاذن گوش را باید عوض گوش برید
والجروح قصاص از برای هر جراحتی یک قصاصی معین شده خداوند جمیع احکام را در این قران با این کوچکی ذکر کرده اقوی
دلیل بر نبوت پیغمبر همین قران است بر سینه از زمان وقتی که نازل شده تا حال چه قدر تفسیر قرآن نوشته معانی از برای
ذکر کرده اند باز هم کسی بدست نیاورده از هر علمی و از هر حکمی در قران هست چیزی را در شریعت پیغمبر فروگذار نکرده
حتی اگر کسی با انگشت و ناخن مجروح کند موضعی از بدن را پوستش را بکند دیه دارد زخم بر سر کسی بزنند دیه دارد اگر
از اطراف و اعضای کسی را قطع کرده باشد باید بهمان طریق همان عضو از آن را قطع کرد    فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم    اینها بجهت نظم دنیا است کسی کسیرا بکشد او را بکشند هر که میخواهد باشد    اما القصاص فهو
ان یفعل بالانسان مثل ما فعل فی القتل ای بسبب القتل وفی السبب کما فی قوله ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها
خلاصه پیغمبر ص فرمود از برای قاتل سه حکم است یکی قصاص است که او را بکشند یا اینکه اولیای مقتول دیه بگیرند
و دیه هم یا هزار اشرفی است یا هزار درهم که سفید باشد تا شتر چونکه عبد المطلب جد جناب رسول خدا در وقتی که خواست
پسرش عبد الله را قربانی کند صد شتر قرعه زد و خداوند صد شتر فدیه عبد الله را قبول کرد از آن وقت قرار شد دیه قتل
ادمی صد شتر باشد جناب رسول ص وقتی مبعوث شد این حکم را امضا داشت حکم سیم اینکه اولیای دم عفو کنند گذشت
کنند نه دیه بگیرند نه قصاص کنند و این قتل هم سه جور است یکی قتل عمد است یکی قتل خطا یکی قتل سهو قتل از روی
عمد این است که کسی بزند با شمشیر آلت قتاله قمه قداره یا خنجر یا کارد او را بکشد قتل سهو آن است خواست این یکی را بکشد نفهمید
آن یکی دیگر را کشت قتل خطا این است که میخواهد با تفنگ مثلا جانوری را نشان بزند یا مرغی را میخواهد بزند مقارن
وقتیکه گلوله از تفنگ بیرون امد خورد بان شخص و مرد این حکمش قصاص نیست بلکه باید یک بنده آزاد کند و دیه
بدهد باقوام آن مقتول    ومن قتل مومنا خطأ فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة الی اهله    در قتل سهو دیه بر عاقله
باید دیه را از بزرگترهاش بگیرند هیچ گناهی بالاتر از قتل نفس نیست این است که خداوند میفرماید    من قتل نفسا
فکانما قتل الناس جمیعا    کسی یکنفر را بکشد مثل این است که تمامی مردم را کشته باشد    ومن احیاها فکانما احیا
الناس جمیعا    و کسیکه احیای نفسی بکند مثل این است که تمام مردم را احیا کرده باشد احیای نفس این است که حفظ
کند او را نگذارد بمیرد یا اگر بی گناه است نگذارد او را بکشند نجاتش بدهد    در زمان خلافت عمر بود شخصی رفته بود در
خرابه بجهت قضای حاجت دید یکنفر را تازه کشته اند و کارد هم بسینه اش فرو کرده اند خون از رگهای گردنش جوش میزند
میپاشد دست و پا میزند خواست برگردد مبادا متهمش کنند تا خواست بیرون بیاید که ادمهای داروغه عسسها رسیدند
این مرد را گرفتند که تو او را کشته هر چه گفت من حالا امدم نمیدانم کی او را کشته است نشنیدند بردندش پیش عمر که یا امیر
المومنین این شخص یکنفر را کشته است در فلان خرابه ما رسیدیم دیدیم گرفتیم عمر گفت ببرید این را عوض او بکشید چونکه انجا
بود که تا او را ول کنید او قاتل نیست من کشته ام او را چرا او را میخواهید بی جهت بکشید عمر گفت او را ول کنید این را
بکشید او که منکر است و این خودش اقرار دارد که من کشته ام ببریدش بکشید جناب امیر المومنین صلوات الله علیه انوقت
همان وقت رسید فرمود نه هیچکدام را نکشید عمر عرض کرد چرا فرمود ندانی که این کسی را نکشته و این شخص هم احیای نفس
او کرده گفت مرا بکشید اگر هیچ نگفته بود که شما همه اینها نسبند او قاتل است خودش گفت او را بکشید مرا بکشید چون زنده
از کشتن نجات داد او را هم رها کنید از جمله موارد دیگر عمر گفت    لولا علی لهلک عمر    اینجا بود    یکوقت دیگر یک شخصی
پسر کسی را کشته بود پدر آن پسر گرفت قاتل را اورد پیش عمر که این شخص زده پسرم را کشته است عمر گفت تو هم قصاص کن
اوردش در میان جمعیت شمشیر را کشید چند شمشیر بر بدنش زد از این طرف آن طرف افتاد او هم گوشت و خونش
ان مقتول امدند که نعشش را ببرند دفن کنند دیدند هنوز جان دارد در معنی با او هست بردندش منزل فرستادند جراح

طبیب آوردند زخمهایش را معالجه کردند روغن زدند جبیره بستند کم کم خوب شد بعد دو سال از این مقدمه مرد کشته شده خیال می‌کرد آمده بود یعنی بعد چیزی نخورد پدر آن پسر او را دید شناخت گفت تو هنوز زنده هستی برد پیش عمر که این همان کسی است که پسر مرا کشته بود چند وقت قبل او را دزدم و او را خدمت خلیفه بردم دیدی چند ضرب شمشیر او زدم مرده است عمر گفت ببرید در مسجد پیش جناب امیر المؤمنین آنجا حاضر بودند فرمودند عمر این حکمش نیست عرض کرد شما بفرمایید فرمودند با این شخص تو باید آن چند ضربی که آن روز با این مرد زده‌ای او هم بتو بزند اگر زنده ماندی تو هم میتوانی او را بکشی گفت من گذشتم از او و نه او هم نه من بزند نه من او را میکشم حضرت احیا کرد او را این است که امیر المؤمنین را حلال مشکلات میگویند اگر کسی در امری درماند باشد و در آن کار متوسل بامیر المؤمنین بشود حضرت حل آن مشکلش را میکند و این که صاحب شریعت فرموده است قاتل را بکشند این قصاص دنیوی است این را قرار داده اند که کسی بکسی ظلم نکند زخم و جراحتی نزند امورات دنیا منظم باشد قصاص آن است که در آخرت میکنند با شمشیرهای آتشین میکشند قاتل را و در جهنم همیشه معذب است وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا عذاب دنیا چه نسبت دارد بعذاب آخرت پیش زخم آن قصاص این با زنبور مثل نسبت دود است با آتش سهل باشد پیش آتش یخ رود مثل ختنه کردن و خصی نمودن است آنکسی را که ختنه میکنند یک پوستی است میبرند و آنکسی را که خصی و خواجه میکنند خصیتین او را میبرند درد و الم هر دو یکی است نه این کجا و آن کجا نسبت هیچ یک ندارد این جزا تسکین جنگ و فتنه است آن جزا اخصاء است و این چون ختنه است اینجا قاتل را یکمرتبه با شمشیر میکشند تمام شد بعد فنا ما در آخرت با شمشیرهای آتش میزنند که حرارت و جمیع بدنش میرسد میمیرد باز زنده میشود باز با شمشیر آتش میکشندش من بمیدانم اینها که بنده کان خدا را میزنند میکشند یا اعتقاد ندارند یا اینها اگر اعتقاد داشته باشند که میکشند این دلیل بر عدم اعتقاد داشت و الا کسی که یقین داشته باشد در آخرت با شمشیر آتش قصاص میکنند چنین عملی از او سر میزند کسی باید بکشد کسی را که بتواند زنده کند انکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست اوست خدا ولی در دنیا فرموده است که قاتل را عوض مقتول بقتل برسانند هر که میخواهد باشد و کسی عمرو قاتل را بتوانند بکشند مَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِف فِّي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا قصاص اخروی با خداست معلوم است ملاحظه کنید مثلاً مردیکه نوبت ثاب با فلان عالم با احمل یکی است اینها حکم عام است در ظاهر اما بحسب واقع احکام بالنسبه مختلف میشود لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ دَرَجَاتٍ بعضی خونها توبه ندارد ای که توفیق للتوبه بعضی خونها نه دیه دارد نه قصاص لعظمته یکی از بزرگان را کشتند قاتل را گرفتند پسر مقتول گفت خلوه لا اقتل هذا الکلب قصاصا لدم ابی عفو میکنم خونبهای پدرم را از خدا اجر میخواهم کسی بزند پیغمبری را بکشد یا امامی را بکشد اینها با مردم عوام یکی هستند خون امام با خون او یکی است نه ابن ملجم را عوض امیر المؤمنین میکشند تمام شد قصاص میتوان گفت قصاص کردند همه عالم برابری با قتل امیر المؤمنین نمیکند این بود که حضرت با امام حسن وصیت کرد در خصوص ابن ملجم فرمودند و فتی که از دنیا رفتم لا اُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ شمشیر نگذارید در میان مردم بگویید امیر المؤمنین کشته شده وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ بکیفر او کشته شما هم همان بکیفر را بکشید فَإِن قُتِلْتُ فَضَرْبَةً مَكَانَ ضَرْبَةٍ او یکضرب بمن زده است شما هم یکضرب باو بزنید بکشید و اگر چنانچه از این ضرب شفا یافتم خودم میدانم با او چکنم اِن اَبقَ فَاَنَا وَلِيُّ دَمِي وَاِن اَفنَ فَالفَنَاءُ مِيعَادِي و خداوند برای قاتل سه حکم قرار داده است یکی قصاص یکی دیه یکی هم عفو است وَاِن اَعفُ فَالعَفوُ لِي قُربَةٌ وَهُوَ لَكُم حَسَنَةٌ اگر از من میشنوید عفو کنید برود خداوند خودش میداند با ابن ملجم چه کند ولش کنید برود و او را نکشید که من دیگر زنده نخواهم شد بعد حضرت این امر را خواندند برای اولادش اَمَا تُحِبُّونَ اَن يَغفِرَ اللهُ لَكُم آیا دوست نمیدارید خدا شما را بیامرزد بعضی مردم معتقد میدانند که امیر المؤمنین گفته باشد ابن ملجم را عفو کنید بگذارید برود در نهج البلاغه است که شیعه و سنی همه اتفاق دارند که کلمات او از امیر المؤمنین است اعتماد بزرگان علما بان کتاب است در وسط آن کتاب دارد که حضرت وصیت میکند در مبسوط است آخرش میفرمایند از ابن ملجم عفو کنید اعتقاد من این است اگر خودش حضرت زنده میماند نمیکشت او را میگفت ولش کنید بلکه میخواهم بگویم بخشش هم میکرد خلق امیر المؤمنین و عفوش از اینها بیشتر بود امیر المؤمنین باید بگوید کسی را شما نظر نش این طور بود فرمود اگر هم خواستید بکشید مثله‌اش نکنید گوش و دماغش را نبرید بگویید امیر المؤمنین را





کشته است باید هر طوری میخواهم بکشمش نه او یکضربت بیشتر بمن نزده است شما هم یکضربت باو بزنید نَهَى رَسُولُ اللهِ عَنِ الْمُثْلَةِ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ پیغمبر سفارش کرد کسی را مثله نکنید اگرچه کلب عقور باشد اگر بخود امام حسن واگذارده بود حضرت هم بنا بوصیت عمل میکرد با یکضربتش میزد اختیار را از دست حضرت گرفتند نگذاشتند و لا ام کلثوم آمد خدمت حضرت عرض کرد برادر بفرما این ملعون را زود بیرون بیاورند بکشند نگذارید زنده باشد که من قاتل پدرم را زنده ببینم اگرچه پدرم این طور وصیت کرده اما من از شما خواهش دارم که عفوش نکنی روایت دارد که عبدالله جعفر شوهر زینب خاتون با امام حسن عرض کرد اختیار قتل این خبیث را بمن واگذار بید فرمودند میخواهی چه کنی گفت اگر بمن واگذار دید خودم میدانم چکنم عبدالله آن خبیث را از حبس بیرون آورد فرمود میل آهنی را در آتش گذاردند خوب سرخ شد کشیدند بچشمش گفت چشم مرا اگر کور کردید گفت دماغش را هم ببرید اجر از آن غیظ و غضبی که دارند میخواهند باشد عذابها بکشندش گفت زبانش را هم قطع کنید گفتند زبانت را بیرون کن شروع کرد عجز و التماس کردن که هرجای مرا اگر میخواهید قطع کنید زبانم را نبرید گفتند چرا گفت میخواهم تا زنده‌ام زبانم از ذکر خدا غافل نباشد ای خبیث ملعون شمشیر بر کلام الله ناطق میزنید دمیخواهی تا دم رفتن بذکر خدا باشد همین ملعون ابن ملجم میدانید اولش چه کاره بوده خودش را از زهاد میدانست نه این است مرد فاسق و فاجری باشد قرآن را اغلب حفظ داشت سور طوال را در عاز میخواند عبرت است اینها آخرهم چه ورق برگشت که آمد شمشیر بر کلام الله ناطق زد انسان از سوء خاتمه باید بترسد نباید شخص هیچ وقت ایمن باشد باید میان خوف و رجا باشد که آخر چه بشود از خدا عاقبت بخیری بخواهید این قدر اشخاص که ظاهر الصلاح بوده اند هم وقت رفتن می بینی در برگشته شب اصبغ بن نباته در خدمت امیر المؤمنین از کوچه میگذشتند صدائی شنیدند که کسی تهجد میکرد و نافله میخواند عرض کرد از برکت وجود شریف امام عابد و زهاد بسیار شده اند حضرت فرمود بلی گفت دلم میخواست بشناسم صاحب این تلاوت و قرائت را فرمود همین متهجد قاتل من است وَكَانَ الْمَلْعُونُ رَجُلًا أَسْمَرَ اللَّوْنِ حَسَنَ الْوَجْهِ تَالِيًا لِكِتَابِ اللهِ همیشه باید انسان از سوء خاتمه بترسد همین شیطان که حالا همه کس لعنتش میکنند اول چکاره بوده است جناب امیر در خطبه قاصعه میفرماید وَقَدْ عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ شش هزار سال خدا را عبادت کرد معلوم نشد از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت و ایام دنیوی چهار هزار سال یک سجده‌اش طول کشید افسانه میگویم تو تا سر شد بمهر میرسانی بلند میکنی شیطان چهار هزار سال در سجده بود قَالَ اللَّعِينُ لِيَحْيَى إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَمْ أَرْفَعْ رَأْسِي مِنْ سَجْدَةٍ وَاحِدَةٍ أَرْبَعَةَ آلَافِ سَنَةٍ آخر عاقبتش این طور شد که از صفوف ملائکه بیرونش کردند مطرود و مردود درگاه حق شد آن شبی که پیغمبر بمعراج رفت صبحش شیطان اول همه آمد خدمت پیغمبر یا رسول الله دیشب بمعراج رفتی در آسمان چهارم طرف دست چپ منبری بود سوخته شکسته بر افتاده شناختی از کیست فرمودند نه عرض کرد آن منبر از من بود بجا میرفتم می نشستم جمیع ملائکه میآمدند در پای منبر من صف میکشیدند می نشستند آنها را موعظه میکردم طریقه عبودیت را برای آنها میگفتم ملائکه همه از عبادت من تعجب میکردند کار هر که سجده از دو تسم میافتاد چندین هزار ملک بر میخواستند برمیداشتند میبوسیدند تسبیح را بدست میکردند اعتقادم این بود خدا از من بهتر خلق نکرده یکمرتبه دیدم امر بعکس شد که حالا از من بدتری در درگاه خدا نیست کسی با محمد مبادا بجز دنت غره شوی از کارهای خدا کسی آگاه نیست همیشه باید خائف از خدا باشی حکایت برصیصا عابد را نشنیده بعد از هفتاد سال عبادت چه طور رفت بقعر جهنم احوال بلعم باعورا در قرآن است نخوانده در سوره اعراف که مردی بود زاهد عالم مستجاب الدعوة اسم اعظم داشت تفصیل نمیخواهم بگویم آخرش خدا هم بنده اورا در قرآن به سگ تشبیه میکند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ عاقبتش بود از این قبیل مسئله خدا نبیا راست ما ده سرتا را نقل کردیم که بموقع بدست بیاید

| | | |
|---|---|---|
| بلکه گندم را نباری بین | همچو کو کان با فنش باشد چنین | |

| | |
|---|---|
| از کارهای خدا کسی خبر ندارد یکدفعه می بینی هر چه کرده هَبَاءً مَّنثُورًا میشود | اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| صد هزار ابلیس و بلعم در جهان | این چنین بوده است پیدا و نهان | این دو را مشهور کرد ایزد اله | تا که باشند این دو بر باقی گواه |
| صد هزاران سال ابلیس لعین | بود ز ابدال و امیر المؤمنین | پنجه زد با آدم از کبر و کمال | آن چنان شد که شنیده‌ای تو حال |

یکفقره حکایتی باز بگویم که خوب این مطلب را خاطرت باشد نوشته اند دو برادر بودند در سابق یکی کافر یکی مؤمن بود خدا پرست یکی بت پرست عمارتی داشتند فوقانی و تحتانی برادر کافر در بالاخانه منزل داشت آن خدا پرست فقیر بود عمارت

بختانی می نشست و نهایت فقر داشت برادر بت پرست همه چیز داشت گاهی برادر بت پرست بان مؤمن میگفت اگر بت سجده کنی
ترا در دولت خود شریک میکنم چرا این قدر بجهت زحمت میدهی تلخ میکندانی بیا این بت را بپرست با هم عیش کنیم ان یکی میگفت
تو چرا غافلی از در زجر این بت خدا نمیشود بیا خدا پرست شو و او را از عذاب خدا میترسانید تا مدتی بر این منوال گذشت هر وقت
هم میرسیدند از این قبیل حرفها بهم میزدند تا یک شبی ان برادر خدا پرست نشسته بود بوی طعام بمشامش رسید گرسنه بود
حظ کرد گفت ای هوای ناکی تا چند خدا بپرستم چه قدر یا الله بگویم در عمرم یک لباس نو نپوشیدم یک غذای ملایم طبیعت
نخوردم مرگم مردم از بسکه نان خشک خوردم پیر شده ام دندانم نمیگیرد برادرم راست میگوید بروم بت او را بپرستم ازان
ازان غذاهای چرب و شیرین میخوردم لذت میبرم برخواست روانه شد ان برادر بت پرست هم پیش خودش گفت من که از این
بت پرستی چیزی نفهمیدم بروم پیش برادرم با هم خدا را بپرستیم او هم با این خیال از بالا پائین امد در وسط راه بهم رسیدند
گذارش را نقل کردند هما بخطاب رسید بعزرائیل جان هر دو را قبض کن انچنان برادر خدا پرست عبادت کرده بود دفتر
نامهٔ عمل ان بت پرست نوشتند و معصیت او را در نامهٔ عمل این ایمان بعضی ودیعه و امانت است در اندم اخر میگیرند شیطان
کولش میزند پس کیسه بنا باید ایمن از مکر خدا باشد چون عزرائیل مردود شد جبرئیل و میکائیل گریه بسیار هم کردند خدای تعالی
سبب پرسید عرض کردند ما ایمن نیستیم از مکر تو فرمود چنین باشید بعضی هستند ایمانشان مستودع و امانت است
میگیرند حالا شخص چه طور میتواند مطمئن شود چه خوب گفته است شاعر    حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است
کس ندانست که اخر بچه حالت برود    قال علی ع فی نهج البلاغه ومن الایمان ما یکون ثابتا فی القلوب ومنه ما یکون
عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم    خداوند در سورهٔ انعام میفرماید    هو الذی خلقکم من نفس
واحدة فمستقر ومستودع    مگر اینها هم که عرض شد بسیار است یک روزی حضرت عیسی میگذشت در صحرا رسید پای صومعهٔ
عابدی از رهبانان با او صحبت میکرد یک جوانکی بود فاسق و فاجر معصیت کار شدید العمل افتاد بگندد چشمش بر عیسی و ان عابد
افتاد به دیوار خشکید خدا یا من که شرمنده ام حالا اگر عیسی مرا ببیند چکنم چشم ان عابد بر ان جوان افتاد سرش را بلند کرد
بسوی اسمان خدایا در قیامت مرا با این فاسق فاجر محشور مکن خداوند بعیسی فرمود باو بگو ما دعای ترا مستجاب کردیم

تو را با این جوان محشور نمیکنیم تو میروی بجهنم او میرود به بهشت بسم الله برو

ناشناسا این سیه‌ها کردهٔ | از در دوزخ بهشتم بردهٔ
بعد نومیدی بسی امیدها | از پس ظلمت بسی خورشیدها

هر چیزی خوبی و بدی او بحسب ظاهر است مگر انسان که خوبی و بدی او بحسب باطن است    ان الله ینظر الی قلوبکم لا الی صورکم
از این مقوله بخواهم عرض کنم بسیار است مانند کافر یکه خیو بروی مرتضی علی انداخت و بر دست حضرت مسلمان شد
در صحرای کربلا از این همه لشکر که سی هزار نفر بودند دو نفر عاقبت امرشان بخیر شد یکی حر بود از لشکر ابن سعد بود سر
کرده بود صبح روز عاشورا امد خدمت حضرت توبه کرد سید الشهدا هم توبه اش قبول کرد رفت شهید شد یکی هم عصر
عاشورا بود یک جوان نصرانی عاقبتش بخیر شد وقتیکه سید الشهدا از اسب بر زمین افتاد ابن سعد لشکر را تحریص کرد
بر قتل ان مظلوم بیکس بعضی جرات نمیکردند بروند بعضی میرفتند حضرت نگاهشان میکرد شرم میکردند بر میگشتند بعضی دل
شان میسوخت با خود میگفتند جان میدهد ما چرا قاتل پسر پیغمبر بشویم ابن سعد مضطرب بود مبادا در اینحال یا درد
جراحتش برسد او را از معرکه بیرون ببرد و خدمت ابن سعد تا امام بماند متصل میان لشکر راه میرفت و میگفت    من یاتینی
براس الحسین فله من الجائزة ما تمنی    هر کس سر حسین را از بدن جدا کند و بیاورد هر چه بخواهد میدهیم و کسی اقدام نمی
کرد با نجهات که مذکور شد در این اثنا چشم ان ملعون بر فرنگی افتاد که میان لشکر راه میرفت خوشحال شد با خود گفت

انکه دلم در طلبش میشتافت | در پس این پرده نهان بود و یافت

همین فرنگی را میفرستم که سر حسین را بیاورد بجهت انکه او معتقد بمذهب ما نیست و نمیشناسد حسین کیست و چکاره
است طلبید پرسید ای نصرانی تو در معسکر ما برای چه امدهٔ و شغلت چیست گفت مردی هستم از فرنگیان شغلم جراحی
ست بصره امدم عبید زیاد ماٰمور بحکومت عراق شد بکوفه امد مرا با خود اورد شنیدم اینجا جنگی واقع است امده ام
که هر کس مجروح شود زخم او را علاج کنم فی الداخل امده ام لیکن امروز مجروح چنین بسیار نیست امده اند که زخمشان را
مرهم گذاشتم مردم همه تشنه بود کسی نقد چیزی نداده وعده کرده اند که بر میگردیم ابن زیاد جایزه میدهد انعام ترا







میدهیم ابن سعد گفت مداخل تو نقد حالا است می بینی ان کسی که در میدان افتاده لشکر ما از قتل او امتناع دارند بجهت
انکه این شخص بعدی با ما هم مذهب و هم از اهل اسلام بوده اگرچه حالا از اسلام خارج شده و واجب القتل است زیرا که بر امام
زمان خروج کرده اما تو که از مذهب ما غریبی و بری هستی بیا برو سر او را بیاور میگویم چه میدهم هر چه خودت بخواهی میدهم این
مزد دنیوی تو اما اجر اخروی با خداست خلاصه این عمل بنا است ام اخر جوان نصرانی را طمع کرد و باغ سبز نشانش داد و رو
قتلگاه کرد از انجائیکه سعادت یار او بود چند قدمی که رفت شحنهٔ عقل نهیبش زد که ای نصرانی کجا میروی اگر کشتن این مرد هم مزد
دنیا داشت و هم اجر اخرت این همه عرب طماع یمن را نمیگذاشتند قدمی تامل کن شاید واقع خلاف قول او باشد بچه ملک که این
مجروح شخص بزرگی باشد من نمیشناسم و از انجائیکه مسلمانان با فرنگیان قلبا عداوت دارند ابن سعد مرا پی قتل او میفرستد
که شهرت کند و اهل فرنگ بجهت من یکنفر بدنام شوند گاهی طمع او را میکشید میبرد گاهی عقلش مانع میشود در امر خود

متحیر بود مانده میگوید بخدای مریم انچه خیر و مصلحت من است پیش بیاور

نهاده ابن سعد از بهر من دام | گروسا را کند یک باره بدنام
ولی از قوم ذات امید دارم | گر از کوی سعادت سر بر ارم
کنم کاری که مریم شاد گردد | مسیح از درد و غم ازاد گردد
زنم دستی بدامان توکل | اگر خارستان اقبالم دهد گل

تا که امد تا کنار گودال قتلگاه رسید نظر کرد دید افتابی بر ظلمت زمین تابیده خورشیدی خاک نشین گردیده    خلیلی در منجنیق
جان حقانی    ذبیحی میها فزائی    ایوبی چو خانهٔ زنبور    یعقوبی از یوسف جدا مهجور    یونسی در کام نهنگ بلا    زکریای بحر
ان جفا    یحیای مذبوح ال زنا    احمدی از وفرت شجاعت پیاده    ابوترابی سر بر تراب نهاده    نوحی که بود در میان دریای خون

نشسته کشتی جسمش هزار و هفتصد و پنجاه جا شکسته هر دم نفس میکشید خون از همهٔ زخمهای بدنش بیرون میجست

چو دید ان حال انداز ان جوان نصرانی | بگریه گفت دانستم از این مسلمانی
ز حال بیکسی او کباب شد جانم | کجاست شهر فرنگ و کجاست مادرکم
که تا برون برم از جنات خصم مغرورش | کنم معالجه زخمهای ناسورش

چون جوان فرنگی در عمل جراحی ماهر بود دلش سوخت با خود گفت کاش چند نفر معین داشتم که این مجروح را از معرکه نقل کرده
میبردم معالجه زخمهایش میکردم اقای ابی عبدالله دل فرنگی بر حال تو سوخت نمیدانم چرا دل امت جدت نسوخت پس سر بسوی
اسمان بلند کرد و اشکش ریخت گفت    خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما    جگر ز خاک دو عالم بفرق عزت ما
انوقت جوان نصرانی قصد قتلش را از دل بیرون کرد گفت اگر همه ملک عراق و حجاز را بمن بدهند خنجر بگلوی این مظلوم نمیگذارم

کسی که کشته چنین پاره پاره میگردد | چو کافریکه چنین هند بنجه ر و
بجانبش گفت که شرمنده دو میند | خجالت از رخ تو بیند کلیسا باد
تفلک تو نکشاید کمر زنار ناقوس | زاتش تو بسوزد زبور و ناموس
حرامزادهٔ نبی میکشی تو یحیی را | بدار میکشی هم چون تو عیسی را

قصد قتل انجناب را از دل بیرون کرد با خود گفت از نفع این عمل گذشتم حیف است که انسان با نقد مشتی القلب باشد دلش بر
شد اشعهٔ سعادت بر او تابید گفت بروم ببینم کیست و تقصیرش چیست پیش امد صدا زد ای جوان ای مجروح ای غریب بیکس
کو جوابش بدهد حضرت که افتاده غش کرده ان جوان نصرانی مکرر صدا زد کم کم حضرت بهوش امد با انگشت خون از چشم

مبارک پاک کرده دیده گشود و یک نظر بنصرانی نمود که او را از خود در ربایند و بسوی خود کشانید

انانکه خاک را بنظر کیمیا کنند | ایا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

بنظر رحمت اثر خاک کوی را کیمیا کرده نصرانی کافر که هر کس خود را از اهل اسلام میداند باید از او اجتناب کند بنا نباید با
با رطوبت ملاقات کند فرنگی که دست بر بدنش میگذارد نجس میشود حالا از خاک فرش بر میدارد سجده میکرد این بجهت
است که از نظر امام این طور شده    ان غریب از یک نگاهی اشنای یار شد    نقطهٔ مجرم فتاد و محرم اسرار شد
جوان نصرانی پرسید مرد که هیچ شهری و صحرائی ندیده و نشنیدم که این همه جمعیت برای قتل یکنفر مصمم شوند    یک کشته و
صد هزار جلاد    تو کیستی و از کدام قبیله حسب و نسبت را بگو بشناسم و تقصیرت را بگو بدانم چه کردهٔ که قتلت را واجب
میدانند گویا مقصودش این بود که روز ناله کند چنانکه رسم فرنگیان است امر یکه اندک غرابت داشته باشد ثبت میکنند
این است که از تو تبعات دجر الارض با اطلاع عند حضرت فرمود اما از تقصیرم میپرسی جرمی و جنایتی از من سر نزده جز اینکه
احلال حلالی را حرام نکرده ام اما از نسبم سوال کردی ای فرنگی از ابهای اسمانی چیزی خواهم عرض کرد علی نور بود

جبلی در زبور را خوانده ام فرمود اعرض سمعك و فرغ لي قلبك گوش بده و دلت با من باشد تا خود را معرفی کنم که خوب بشناسی منم آنکسی که نام جدم در تورات موسی اوشنطیا است و اسم برادرم شبر و نام خودم شبیر است و در کتاب زبور نام جدم فارقلیطا است در کتاب انجیل پادرم موسوم بود و داست و اسم پدرم الیا است فرنگی همینکه این نامهای مبارک را شنید برلش از مهر پیدا شد پیشتر آمد چهره بچهره نگاهی کرد گفتا فاحسین توئی تو پسر اوشنطیا ای فرمود بلی من غریب کربلایم نام من باشد حسین عرض کرد آقا حالا شناختم خوابی دیده ام تعبیرش را بفرما فرمود هم خوابت را بگو هم تعبیرش را بلی امام و حجت خدا چنین کسی است که چشم بیدارش از خواب دیگران خبر میدهد فرمود ای جوان دیشب خواب دیدی که تختی از آسمان بر زمین گذاشتند مرد بزرگوار نورانی آمد روی آن تخت نشست پیغمبران آمدند پیش روی او صف کشیدند ایستادند حضرت روح الله عیسی بن مریم آخر همه دست ادب بسینه ایستاده بود تعجب میکردی در عالم خواب که این بزرگوار کیست که انبیا در حضورش چنین احترامش میکنند ای نصرانی اگر میخواهی خوب بشناسی همان کرسی نشین جلیل رسول خدا محمد مصطفی خاتم انبیاء بود عرض کرد خوابم همین بود فرمود تعبیرش را در تو یادت رفته آمدی از نزد بلت عیسی بکدیگر بوسیم و ذاکون فرنگان تعظیم کردی و دست بر سر نهادی عیسی نگاهی بتو کرد و لب بدندان گزید فرمود ای فرنگی مرا فردا پیش پیغمبر آخر الزمان خجالت ندهی نصرانی خود را روی قدم حضرت انداخت و عرض کرد آقا کلمه اسلام بر زبانم جاری کن بعد از آنکه مسلمان شد عرض کرد اذن بده بروم جان فدایت کنم فرمود تو مهمان منی عرض کرد هنوز که خوان بلا برچیده نشده بر سر قسمت خود رسیده ام مرا مهمان فرما محروم منما بعد از آن اذن داد بعد از اذن بر کشتن حمله کرد با ابن سعد دشنامش میداد که ای حرامزاده وعده نوابم میدادی و زنجیر عذاب بر گردنم مینهادی الحمد لله که دیده مکر تو باعث سنگ

| | | | |
|---|---|---|---|
| مزگردید | کور دیدم لباب بینا آمدم<br>ورن رفتم هم چو تو بودم بهوش | ساحری رفتم چه موسی آمدم<br>دفت بر کشتن مسیحا آمدم | |

ابن سعد چشمش بنصرانی افتاد پرسید کشتی حسین را گفت آمده ام ترا بکشم ای حرامزاده خبیث گفت دورش را بگیرید فاحاطوا علیه من کل جانب فقتلوه لعنهم فیشنوفهم دوران تازه مسلمان را گرفتند یکی نیزه یکی شمشیر زدند تا بر زمین افتاد تماشا برای این نصرانی تازه مسلمان گریستند که ستبند با شمشیر بدنش را پاره پاره کردند و حالانکه تنر بدن را میشناسید که بود نه مادرش را بیرحم خواهید کرد اگر بگویم بدن نازنین علی اکبر را از دم شمشیرها و نیزه ها پاره پاره کردند

## مجلس سی و سوم

تفسیر یخرج الحی من المیت چند نفر که پدر ایشان مؤمن بودند و پسر ایشان از اشقیاء قابیل و عبد الله بن علی و عمر بن علی و کنعان بن نوح و زید بن الحسن و جعفر کذاب و چند نفر را این امت که پدرشان شقاوت داشت و خود سعید بودند محمد ابوبکر عکرمه پسر ابوجهل معویه بن یزید حنظله بن ابی عامر هاشم بن عتبه قاسم مؤمن پسر هرون الرشید آمدن علیء بیابان الهنش یا ماها

همدان آمدن زینب بپا این برادر دو نم کردن شمر را

| | | | |
|---|---|---|---|
| طلع الصبح فامنت الانوار<br>همیو نمرود صدجرخ مکن<br>بر خود از آنکه پادشاهی نیست<br>جز بدین ظلم باشد ار بکشد<br>نزدان امنت ابن پر ملبس | یکی از خفتگان نشد بیدار<br>با دو نا گرکس دو نام دار<br>برد کرکس تو پادشه شداد<br>لی نمازی مسیح را زار<br>که ندانند هم یمین ز یسار | رخت بر بند زین سرای که<br>کاذ دو بال سرایش کرده نشد<br>بره و مرغ زادران ره کش<br>چه روی با کلاه بر منبر<br>زان بدان لعنت است کاید دین | سقف سوراخ دار طوفان با<br>هیچ طیار جعفر طیار<br>گر با نسان رسند خر کار<br>چه روی باز کام در کلدار<br>علم دانند بعلم نکند کار |

قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم کلام ما در احوال انسان بود بدانید خداوند عالم در میان بندگانش و از خانواده ها چهار خانواده را پسند و اختیار کرده است و برگزیده است اول حضرت آدم ابو البشر است و فتیکه در روی زمین اولاد آدم منحصر بود بچهار نفر دو پسر و دو دختر حضرت آدم حوا است برای آنها تزویج کند خداوند یک حوریه و یک جنیه فرستاد که حوریه زن هابیل باشد و جنیه زن قابیل هابیل قابیل را طلبید فرمود خداوند حکم فرموده است که حوریه زن هابیل باشد



و جنیه از قابیل بدش آمد و گریبد پدرش گفت تو دروغ گوئی دروغ میگوئی خدا هم چو حکمی نکرده است تو از پیش خود میگوئی از آن محبتیکه بهابیل داری میخواهی حوریه در خانه او باشد جنیه در خانه من هرگز باین امر راضی نخواهم شد اول دفعه پدر تکذیب کرد در حقیقت سیلی بصورت پدرش زد آدم فرمود شما هر دو فرزند تو رحیم مپندمن هر دو شما را مساوی میدانم فرزند منکذارم و این حکم را از پیش خود نکرده ام خدا خودش فرموده قابیل گفت خدا نگفته چرا باید حوریه که خوشکل است و خوش خلق در خانه هابیل باشد جنیه بد خلق در منزل من آدم فرمود قربانی کنید قربانی هر کدام قبول شد حوریه از آن او باشد هابیل چند تا گوسفند داشت رفت گوسفند چاقی آورد قابیل زراعت کار بود رفت یک دسته جو نرسیده در موضع مخصوص گذاشت و رسم قربانی آن زمان این بود که هر که هر چه میگذاشت آتشی از آسمان میآمد قربانی هر کدام که قبول بود او را میسوخت با آنکه او را امر بود میبرد باسمان دیدند آتشی از آسمان فرود آمد از پهلوی آن جو خشکیده گذشت هیچ چه پیرامون و متعرض او نشد گردش کرد آن گوسفند را بود از زمین بلند کرد و برد باسمان آدم فرمود تو دیدی دانستی که من راست میگویم گفت تو هابیل را دوست داری این کارها را خودت میکنی من نمیدانم چه کردی من که راضی نمیشوم باین امر بعد از آن روز حسد بود قابیل بر هابیل عداوت او را در دل گرفت چند روز دیگر حضرت آدم رفت بمکه معظمه بزیارت خانه خدا قابیل بهابیل گفت ای برادر من آخرش تو را میکشم قال لئن بسطت الی یدك لتقتلنی هابیل گفت بخدا قسم اگر تو دست بکشتن من بگشائی ما انا بباسط یدی الیك من هرگز دست بسوی تو دراز نمیکنم امر تو را بخدای خود وا میگذارم روزی هابیل در زیر سایه درخت بید خوابیده بود قابیل خواست او را بکشد رفت سنگی از پای کوه برداشت آورد بالای هابیل با هر دو دست سنگ را بر سر هابیل زد که مغز سرش پریشان شد بعد او را دفن کرد زیر خاک فرار کرد رفت اگر پدرم بیاید به بیند من پسرش را کشته ام خواهد مرا کشت وقتی که آدم از مکه مراجعت کرد آمد جبرئیل او را خبر داد که پسرت هابیل کشته شد جبرئیل گفت او را کشت گفت برادرش قابیل کجا است حالا گفت از ترس گریخت بطرف یمن این اول فتنه و فسادی بود که در روی زمین واقع شد مقصودم این است که به بینید از مثل آدم که ابو البشر است خداوند او را مسجود ملئکه آسمان کرده هم چو پسری بوجود میآید که اگر بکسی خداوند پسر بدی بدهد بگوید پسر حضرت آدم هم بد بود از اینجا معلوم میشود که پدر مدخلیتی در سعادت و شقاوت ولد ندارند فرزند جزو منفصل از ابوین است هر چه در جوهر وجود خود اطفل باشد بروز خواهد کرد نسب بکار نمیخورد لا انساب بینهم حالا مردم هم چو گمانشان که پدر که خوب شد پسر هم باید خوب باشد نه لازم نکرده هیچ دخلی بر پدر ندارد خداوند در قرآن مجید میفرماید یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی بسیار میشود که از صلب مؤمن منافق بیرون میآید گاه از صلب کافر مؤمن بیرون میآید

| | | | |
|---|---|---|---|
| | پوران نوح نبی از کمرهان | پوران بوجهل مؤمن شد عیان | |

حضرت نوح نجی الله که آدم ثانیش میگویند عمرش از همه انبیاء بیشتر عبادتش بیشتر دعوتش افزون تر هزار سال دعوت کرد بحجه در صریح قرآن است هزار سال الا پنجاه سال که نهصد و پنجاه سال چه قدر اذیت کشید از قوم خود این قدر او را میزدند که غش میکرد میافتاد میگفتند مرد تمام شد باز روز دیگر میآمد دعوت میکرد دو پسر داشت که بد بودند هر دو بد آنکار در آمدند یکی حام بود یکی دیگر کنعان احوال حام را ذکر کرده ام در مجلس غلامان سیاه مکرر نمیکنم پسر دیگرش که بد بود کنعان او وقتیکه نوح رفت در کشتی نشست با جماعتی که با او ایمان آورده بودند نگاه کرد دید پسرش کنعان با جماعتی از کفره و فجره دو سفر را منزکوه راه گرفته اند بالا میروند فقال یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ولدی بیا سوار کشتی شو با این جماعت راه مرو حالا طوفان عالم را میگیرد غرق خواهی شد همین بیا در کشتی با ما نشین تا نکردی غرق طوفان ای مهین

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کفت نی من شنا آموختم | من بجز شمع تو شمع افروختم | |

گفت آب بگیرد من مدتها رفتم زحمت کشیده ام شناگری آموختم دست ابدا دارم چه احتیاج بتو دارم که تا زنده ام منت بر من

| | | | |
|---|---|---|---|
| | گذاری که تو را در کشتی جا دادم فرمود این طوفانست شوخی نیست | | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| باد قهر است بلای شمع کش<br>گفت من کی پند تو بشنوده ام | جز که شمع حق همی گردد خمش<br>که طمع کردی که من زان تو دوده ام | گفت نی رفتم بران کوه بلند<br>خوش نبا مد گفت تو هرگز مرا | گر بود حافظ مرا از صد گزند<br>من بری ام از تو در هر دو سرا |

گفت میروم بالای کوه میایستم آنجا که دیگر آب نمیتواند بیاید ساوی الی جبل یعصمنی من الماء فرمود تو دیده ای آب

حوض

حوض بنت که نوشتنا کنی آب عالم را خواهد گرفت فرمود بیا پسر این دفعه حرف مرا بشنو دیگر تا زنده گوش بحرف من مده حالا
از آسمان آب مثل سر مشک میآید از زمین هم میجوشد گفت معاذ الله من هرگز اطاعت تو را نکردم حالا هم اطاعت نمیکنم بعد از این
هم نخواهم کرد آب گرفت جمیع روی زمین را موج گرفت کنعان را زد بر کوه پاره پاره شد و قطعه قطعه گردید تمام شد

| | اندرین گفتن بشد موج تیز | | بر سر کنعان زد و شد ریز ریز | |
|---|---|---|---|---|

نوح شروع کرد گریه کردن ای پروردگار تو بمن وعده دادی که اهل و عیال تو غرق نخواهند شد سلامت هستند پسرم
پیش چشم کشته شد خطاب رسید ای نوح ساکت شو چرا گریه میکنی این پسر تو نبود تو هم چرا اولادی میخواهی چکنی که جزو
تو را نشود إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ تو هم چو پسری نمیخواهی بگذار برود که بشود جهنم چند نفر بودند که
پدرهاشان خوب بودند همه مؤمن پسرها شقی و بدعاقبت از جمله جناب امیر المؤمنین است که خدا جان ما را بفدای نام نامی
و اسم گرامیش بگرداند دوازده پسر داشت دو تا از این پسرها بد بودند یکی عمر است یکی عبد الله عمر بن علی او وقتیکه جناب سید الشهداء
خواست از مدینه برود بکربلا عمر را خواستند برادرش بود فرمود من میروم بگو فردا هر کس هم با من بیاید بدرجه شهادت خواهد
رسید وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغْ مَبْلَغَ الْفَتْحِ و هر که از من تخلف کند این قدر بداند که روز خوش نخواهد دید

| | وصل جانان هر که میخواهد پیش | | با من آید تا رسانم منزلش | |
|---|---|---|---|---|

بعضی علما نا موجر او ذکر نمود بود در مدینه تا از وقتیکه نامه قتل شهدا را آوردند در مسجد خواندند اهل مدینه همه گریه
کرده بودند بر سر میزدند که به میکردند از مسجد بیرون میآمدند عمر بن علی خانه اش در معبر بود سکوئی داشت آمده بود روی
سکو نشسته بود پاهایش را روی پاهایش انداخته بود میگفت و میخندید أَنَا غُلَامٌ حَازِمٌ من دیدید چه قدر عقل داشتم بکربلا نرفتم
میگفت الْمَرْءُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ سَدِيدًا فِي أَحْوَالِهِ وَأَقْوَالِهِ رَشِيدًا فِي أَفْعَالِهِ بَصِيرًا بِعَوَاقِبِ أُمُورِهِ نَاظِرًا إِلَى مَغْنَمِهِ وَمَالِهِ
انسان باید مال کارش را ملاحظه کند اگر منهم بکربلا رفته بودم حالا خبر قتل مرا هم میآوردند من نمردم هم چو جاها عقل
دارم برادرم حسین بمن تکلیف کرد نرفتم اما پسر دیگر امیر المؤمنین عبد الله او وقتیکه حضرت در حالت احتضار بود وصیت
نمود بجناب امام حسن فرمود أَنْتَ وَلِيُّ الْأَمْرِ وَوَلِيُّ الدَّمِ بر پسرها فرمود همه شما باید اطاعت کنید فرزندم حسن را
او پسر پیغمبر است جانشین من است و امام و حجت خدا است ابن عبد الله عرض کرد اگر چه محمد حنفیه هم باشد او هم باید
گوش بکند حضرت فهمیدند که عبد الله از حالا با بنای مخالفت دارد این حرف را که میگوید نه از بابت حب بمحمد حنفیه
است بلکه بجهت عداوت است که با جناب امام حسن دارد حضرت عاشق کرد فرمودند اینجا همان بر خیز برو امید وارد
فرزند تو را در جائی بکشند فاتلت معلوم نشود همان قسم شد او وقتیکه مصعب بن زبیر خروج کرده بود برمختار رفته بود
با او جنگ کند عبد الله بن علی هم ندیم مصعب بود شبی رفت بخیمه اش خوابید فردا صبح شد هر چه انتظار کشیدند که
بلکه بیرون بیاید نماز بگذارد دیگر مردم گمان کردند خوابش برده تا اینکه دو ساعت از آفتاب گذشت یکی از غلامها
که محرم بود داخل خیمه شد بیدارش کند دید سرش را گوش تا گوش بریده اند دیگر سیراش گذارده اند هیچکس نفهمید که
او را کشته اینها برای این است مردم بشنوند عبرت بگیرند این هر دو پسر امام بودند اولاد بلافصل امیر المؤمنین فی الجمله
هیچ در میان نبود این طور از کار در آمدند پیش کسی نباید بگوید من پسر فلانکسم جدم فلان است تو چه دخلی دارد مردم
همه راه کم کرده اندی میمنند یکی دیگر جناب امام حسن مجتبی بود که پسران بزرگوار که اسمش زید بود زید بن الحسن
انهم بد از کار در آمد حالا بشنو ببین چه کرده است با جناب امام محمد باقر پسر عموی حضرت بود مراجعه کرد با آن
جناب که مرا به منصب امامت را بمن تفویض کن امروز منم حجت خدا بجهت آنکه تو از اولاد حسینی من از اولاد حسن مجتبی امام
امام حسن بود اول بزرگتر از حسین بود من که پسر اویم باید بمن برسد این منصب با این است که مرافعه میرویم حضرت برادر خودش
زید بن علی بن الحسین را که خیلی خوب بود دخلی با این زید نداشت الهی بیندند فرمودند با این زید برو بدر مرافعه خانه قاضی چند
مرتبه باهم رفتند قاضی هم مماطله میکرد جواب صریحی نمیگفت میخواست این مرافعه طول بکشد روزی زید بن الحسن بزید بن علی
الحسین در راه که میآمدند گفت یا ابن الطباخ ای پسر کنیز مطبخی مادرت کنیز بیشتر نبود تو آمدی با من محاجه میکنی زید قسم
خورد که من دیگر تا زنده ام با تو حرف نخواهم زد از همانجا آمد خدمت حضرت عرض کرد فدایت شوم مرا از این کار دیگر معاف
بدار دیدم این مرد هرزه زبان است متصل حرف بد میزند من قسم خوردم تا زنده ام با او حرف نزنم خدمت دیگر بمن رجوع فرمائید





زید بن الحسن خوشحال شد گفت حالا دیگر بهتر شد باید خودش بیاید بمرافعه خوب است تا فرا هم آمد مفتضح خواهد شد
میان مردم آمد خدمت حضرت زید گفت یا خودت بیا پیش قاضی یا وکیل از جانب خودت تعیین کن چرا ما را معطل داری
خودت برخیز برویم فرمودند چشم بسم الله را ه بیفت برویم زید همیشه کاردی در آستینش پنهان داشت که هر کجا فرصت
کند و فتنی بر بیند با آن کارد بزند بپهلوی امام محمد باقر و شکم حضرت را پاره کند در بین راه که میآمدند حضرت
فرمودند این کارد یکه در آستین خود پنهان کرده جهة قتل من او حکم کند میان من و تو دست از ما بر میداری یا نه کارد
دفعه از آستینش بر زمین افتاد گفت در آمد ای زید چه میخواهی از حجت خدا او است باقر علوم اولین و آخرین تو ظالمی
و او مظلوم است حضرت فرمودند حالا باز هم حرف داری حضرت مراجعت کردند منزل باز ملک روز دیگر حضرت با زید
قطعه سنگی همین ایستاده بودند حضرت امام محمد باقر فرمودند اگر این قطعه سنگ که زیر پای تو است شهادت بدهد
حقیت من قبول میکنی که من امام یا نه ای سنگ تکلم کن باذن خدا آن سنگ که حضرت روی او ایستاده بود ساکن بود ان
کرد زید بر رویش ایستاده بود بحرکت در آمد بعد بسخن در آمد گفت ای زید چرا ظلم میکنی بر این مظلوم تو ظالمی چرا اطاعت
این سرور نمیکنی دست از او بردار و الا تو را هلاک خواهم کرد درختی دور بود مقابل فرمودند میخواهی این درخت هم شهادت
بدهد ای درخت بیا بگو آنچه میدانی درخت من صدای بلند شد لبیک آمدم زمین را میشکافت میآمد خاک
با این طرف و آن طرف مثل اینکه نهری کنده باشند که خاکش را بیرون بریزند آمد نزدیک سلام کرد بر حضرت بزید گفت بر تو
و بر جمیع موجودات لازم است که اطاعت این بزرگوار کنند تو ظالمی امامت حق او است اگر این مرتبه با او محاجه کرده
تو را میکشم رفت بخانه اش مکر ارام میگیرد از آن عداوت که داشت سوار شد رفت بشام پیش هشام بن عبد الملک او احوال
پرسید از کجا آمده گفت از مدینه از پیش مرد ساحری دروغگوئی که بمبر شد تو اگر او را واگذاری حکایت کارد و سنگ
و درخت را نقل کرد با بودن او تو نمیتوانی خلافت کنی فتنه و فساد میکند و انه عازم علی الوثوب بالدولة خیال دارد بر تو
خروج کند گفت اگر بتو واگذارم کشتن او را خواهی کشت گفت بلی میکشم هشام گفت چکنم با او گفت بفرست او را بیاور در شام
بشام او هم نامه نوشت از برای حاکم مدینه که امام محمد باقر را زود بفرستید بشام اینجا مصلحت نیست بماند از قرار یکه میگویند
فساد میکند حاکم آدم بدی نبود در جواب نامه هشام بن عبد الملک نوشت که من مصلحت شما را نمی بینم که با او در افتید هر که
بشما عرض کرده خلاف گفته من همیشه جاسوس دارم از احوالات او مطلع شب و روز امام محمد باقر مشغول عبادت است همیشه
نماز میکند و مسائل الهی بمردم تعلیم میکند هیچ من الوجوه خیال فساد ندارد شما از جانب او آسوده باشید من نمیتوانم باین
راضی بشوم که خاسر باشم اطاعت قول شما را نکرده باشم بلکه جهة مصلحت دولت شما است این حرف را گفتم میترسم عمر تو کوتاه
شود اگر بخواهی او را اذیت کنی چون نامه با و رسید بزید نشان داد گفت خوب کرد او را نفرستاد من از او ممنون شدم زید
چنین نیست که او نوشته یقین بدان محمد بن علی بتعارفی با و داده که این قسم برای تو نوشته اگر راست میگوید از برایش بنویس
که محمد بن علی بگوید که اسباب و اسلحه پیغمبر که پیش او است بفرستد نوشت از برای حاکم او هم خدمت حضرت عرض کرد که خلیفه
اسباب پیغمبر را خواسته است چه میفرمائید فرمود سه روز مهلت بده میدهم حضرت صندوقی ترتیب دادند شمشیر و زره
و عمامه را در میانش گذاشتند سر صندوق را بستند حاکم روانه کرد بشام هشام بن عبد الملک خیلی خوشحال شد فرستاد
از بزرگان شام دعوت خواستان روز زره پیغمبر را پوشید عمامه پیغمبر را بر سر گذاشت شمشیر را بر کمر بست و آمد نشست فخر
و مباهات میکند که اینها اسباب و اسلحه پیغمبر است که پسر امام محمد باقر از برای من فرستاده معلوم است من قابل این
منصب بوده زید نتوانست خود داری کند برخواست گفت ای خلیفه او بشما خدعه کرده هرگز با و نکند اینها اسباب پیغمبر
باشد او اینها را نمیفرستد هشام دمغ شد در مجلس پیش اهل شام با طنا بدش آمد از زید بعد از چندی زین اسبی ترتیب
داد میخی مسموم را در زین نامه نوشت از برای حاکم که هر چه در اینجا نوشتم عمل کن زید بن الحسن را هم روانه کرد نامه نوشت بخدمت
حضرت که زید آمد پیش من از شما شکایت میکرد بد میگفت من چون با شما خویشی داشت فرستادم او را پیش شما الحسن ادبه
اسب دو امیرا اداش کن زید را وارد مدینه کرد بفاصله چند روز نا خوش شد و پریشان احوال گردید و دماغش مخبط
آدرید و نماز و طاعت را ترک نمود با این حالت تا مرد این پسر امام بود فاصله هم نداشت در میان یکی دیگر علی بن
اسمعیل است اسمعیل پسر جناب موسی بن جعفر است از جمله بنکان که بعضی شما علیا مذهب شده اند حالا هم هستند

روی دمیری از اسمعیل علی شریک در خون حضرت موسی بن جعفر شد تفصیلش را در مجلس طالع مولود و احوال
برامکه نقل کردیم دیگر مکرر نمیکنیم یکی دیگر جناب امام علی النقی بود پسری داشت حضرت اسمش جعفر جعفر کذاب که شنیده
چندین مرتبه مکرر بر مکرر حضرت امام علی النقی و جناب امام حسن عسکری صلوات الله علیهما او را لعن کرده اند نفرین کرده اند
کتاب مدینة المعاجز سید هاشم بحرانی اعلی الله مقامه در اینجا هست که حضرت امام علی النقی فرمودند تجنبوا ابنی جعفر
فانه منی بمنزلة کنعان من نوح دوری کنید از پسرم جعفر که مثل من و پسرم جعفر مثل نوح است با کنعان و امام حسن عسکری
میفرماید ما مثلی و مثله الا مثل هابیل و قابیل ابنی آدم مثل من و برادرم جعفر مثل هابیل است و قابیل ولو
تمکن بجعفر بیلی لفعل ولکن الله غالب علی امره اگر ممکنش میشد مرا بکشد کشته بود این است که خدا نخواست هم فرقه
داشت احوالش بر همه کس معلوم بود شراب میخورد ساز میزد طنبور مینواخت شبها می نشست در زورق در دجله مشغول بلهو و
لعب بود زنان معتبره را میبرد عیش میکرد در کفرش حرف داریم حضرت میفرماید مثل من با او مثل نوح است با کنعان و کنعان
کافر بود جناب امام محمد باقر هم اسم پسرش را که امام است جعفر صادق گذاشت چون بعلم امامت میدانستند همچو بدعاتی
از صلب یکی از فرزندانش بظهور میرسد اگر جعفر تنها اسمش باشد شاید بعضی اشتباه کنند بعد از فوت امام علی النقی آمد
رفت پیش خلیفه که من بیست هزار اشرفی نقد در خانه موجود دارم شب که هوا تاریک بشود میفرستم برای شما که کسی مطلع نشود
از شما خواهش دارم که فرمانی باسم من بدهید که امامت با من باشد منصب برادرم را بمن بدهید برادرم امام حسن عسکری
را معزول کنید از این منصب گفت تو عجب مرد احمقی بوده من نمیدانستم این منصب با ما نیست شیعیان برادرت اینهمه از
پدر و برادرت دیده اند از تو بر ببینند محتاج باعانت ما نیستی اگر کسی حرف ما را می شنید خودمان ادعای امامت میکردیم
چرا تو میدادیم جعفر را از مجلس بیرون کرد گفت برخیز برو بقاجی سپرد اگر این مرتبه این شخص را راه داده بودید را
میفرستم بلکه میخواهم عرض کنم غیبت امام عصر هم جهتش از فتنه او بود که حالا ما بی امامیم ظاهرا ما جمعی نداریم که
خدمتش برسیم این گوسفندها بی شبان مانده اند همه اینها فتنه اش او شد که هم پسر امام بود هم برادرش امام بود حالا این
لازم ملزوم هم نیست پس کسی نمیتواند بگوید من پسر فلانم جدم فلان است از خودت بگو یومئذ لا انساب بینهم روز قیامت
حسب و نسب که من پسر کیستم جدم کیست بکار کسی نمیخورد عمل صالح میخواهند از آدمی اینها اسباب رانشمند است اگر بخواهم
احوالات جعفر کذاب را بگویم حالاها تمام نمیشود چه قدر احوالات او را نوشته اند در مذمتش نوشته اند آن وقتی که جناب
امام حسن عسکری میخواست از دنیا رحلت کند حضرت مریض شده بود ابو الادیان میگوید حضرت مرا طلبید چند نامه بمن داد
فرمود این نامه ها را بمداین میبری بفلان و فلان میرسانی صاحبانش را اسم میبرد جواب میگیری روز پانزدهم که
وارد میشوی صدای شیون از خانه من بلند است خواهی شنید که من از دنیا رفته ام ابو الادیان میگوید عرض کردم
فدایت شوم معلوم است سخن شما راست خواهد بود وقتی که بر گردم همان طور خواهد بود که فرموده اید امر امامت بعد از شما با که
خواهد بود امام کیست حجت خدا کیست فرمودند آن کسی که جواب نامه ها را از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمائید
فرمود من یصلی علی کسی که بر جنازه من نماز بخواند عرض کردم علامت دیگر بفرمائید فقال من اخبر بما فی
الهمیان فهو القائم بعدی کسیکه از همیانها خبر بدهد دیگر نپرسیدم چه همیانی است از زری هیبت حضرت مانع شد
از این سوال دیدم احوال آنسرور هم منقلب است برخواستم نامه ها را بردم مداین جواب را تمام گرفتم و برگشتم وقتی که رسیدم
دیدم صدای شیون از خانه بلند است آمدم دیدم جعفر کذاب است که نشسته مردم دورش جمع اند والشیعة حوله
یهنونه و یعزونه بعضی تعزیت میگویند بعضی تهنیت در این اثنا کسی آمد گفت ای سیدی برادرتان را غسل دادند حالا
بفرمائید صلوة جنازه را بخوانید دیدم جعفر برخواست راه افتاد مردم از عقب سرش با خود گفتم وای چطور این ملعون فاسق
فاجر بر جنازه امام نماز میگذارد اگر این امام بشود از اول دین اسلام سست بوده است وکنت اعرفه بشرب النبیذ و
یقامر فی الجوسق و یلعب بالطنبور پیش خودم فکر میکنم بکسی نگفتم ام دیدم مردم میروند عقب سر جعفر منهم رفتم
ببینیم آخر کار بکجا خواهد کشید آمدیم رسیدیم اینجا که جنازه حضرت را گذاشته بودند جعفر پیش ایستاد مردم از عقب
سر گفتم کار گذشت این فاسق فاجر حالا نماز میخواند دیدم در حجره پرده سفیدی کشیده اند تا خواست شروع در نماز کند
یکدفعه دیدم پرده بلند شد طفلی مثل ماه بیرون آمد گرفت ردای جعفر را فقال یا عم تاخر فانا احق بالصلوة علی ابی





عمویش برو تا نماز کنم بر جنازه پدرم جعفر رفت بکناری مثل نقش دیوار هیچ نتوانست بگوید آن طفل نماز خواند پدر و
مرا هم برگشت میان حجره پرده را انداخت گفت این یک علامت امامت وقتی که از نماز فارغ شدیم چو که خواست برود بمن
رسید فرمود هات جوابات الکتب التی معک جواب نامه ها را بده من کاغذها را بیرون آورده دادم رفت میان حجره گفتم
الحمد لله این دو علامت امامت که حضرت فرمود ظاهر شد بعد آمدم از جعفر پرسیدم این طفل از که بود آمد بر جنازه حضرت
عسکری نماز خواند قال والله ما رایته قط ولا اعرفه گفت من نمیشناسم کیست مردم رفتند روز دیگر جمعی از اهل قم
اهل قم آن زمان مردمان خوبی بودند مؤمنین صلحا اخیار علما در قم بودند که حضرت میفرماید لولا القمیون لاندرس
الشریعة اگر اهل قم نبودند شریعت پوسیده شده بود آن اوقات وکلای حضرت در قم بودند که از هر جا مال امام میآوردند
پیش اینها جمع میشد یکدفعه میفرستادند خدمت حضرت این مرتبه خودشان اهل قم جمعیتی آمده اند احوال حضرت را
گرفتند مردم گفتند دو روز است از دنیا رفته گفتند امام بعد از او حجت خدا کیست مردم جعفر کذاب را نشان دادند اهل قم
آمدند پیش جعفر سلام کردند نشستند گفتند پول زیادی است از برای شما آورده ایم که بمصرف که میدانید برسانید
بهر کس میخواهید بدهید گفت بگوئید بیاید پولها را بردارید بیجه بل بگیرید گفتند نه اینطور نمیشد این قسم ما هر وقت پولها را آوردیم
خدمت امام صاحبان پول را اسم میبرد مبلغش را میفرمود عددش را معین میکرد در صره و در بار همه را میگفت شما هم اگر
امام هستید و جانشین برادر هستید باید مبلغ و عدد و صاحبانش را بگوئید گفت مردم از ما علم غیب میخواهند مگر برادرم
علم غیب داشت که از اینها که میگوئید خبر بدهد گفتند ما هم نمیخواهیم پولها را بدهیم برخواستند بیرون آمدند جعفر را
این طور کار از پیش نمیرود با بودن حضرت حجت اغلبی نمیدانستند که جناب امام حسن عسکری اولاد دارد چرا که حضرت از ترس
دشمنان مخفی کرده بود تولدش را بکسی نشان نمیداد جعفر رفت پیش خلیفه گفت شما خیال میکنید برادر من که مرده اولاد
ندارد چنین نیست کیفیت نماز جنازه را از برای خلیفه نقل کرد او هم صد نفر جلاد سرباز فرستاد دور خانه حضرت را گرفتند
که کسی نتواند برود از خانه سر کرده داشت اسمش رشیق بود خیلی اطمینان باو داشت از همه بابت او را طلبید گفت برو بخانه
حسن بن علی النقی خودت با جمعیت میروی بخانه دیگر ملاحظه این مکن که در خانه زن است تو سر بگذار برو یکیک از حجره ها را گردش
کن هر کجا پسری دیدی سرش را ببر از برای من بیاور این ملعون هم آمد و حکم داد ریختند بخانه زنها دیدند مردم ریختند که بحجره ها
پنهان شدند رشیق هم آمد شروع کرد گردش کردن بلکه زنها را دادند بزن قابله که اگر در شکم بچه دارد بکشند شکم او را پاره
کنند همه جا را دیدند کسی را نیافتند تا رسیدند بآن حجره که پرده سفیدی آویخته بود پرده را بلند کردند دیدند طاق دریای
آبی است در وسط او سجاده افتاده بروی آب و طفل مراهقی که بحد بلوغ رسیده بالای سجاده بنماز ایستاده رشیق یک نفر
حکم کرد برو این طفل را بگیر بیاور او داخل آب شد همانجا غرق شد دیگری را فرستادند او هم نزدیک بود غرق
شود فریاد کرد استغاثه کرد بیرونش کشیدند نجات یافت دیگر هیچکس جرات نکرد برود همه جمع شده اند نگاه میکنند حضرت
هم بروی آب نماز میکند هیچ اعتنائی ندارد باینها که آمده اند در نهایت سکینه و وقار نماز را تمام کرد بعد بیرون تشریف
آورد این جمعیت همه ایستاده اند با شمشیرهای برهنه سبیلهای تابیده ولکن مثل نقشی که بدیوار بکشند جرات نکردند هیچ
کدام نفس بکشند حضرت آمد با وقار و اطمینان از میان ایشان بیرون رفت از خانه بیرون آمد رفت که دیگر کسی اثری ندانست
غایب شد از نظرها و جهتش همه فتنه جعفر کذاب بود خوب حالا عکس اینها که گفتیم بگوئیم بسیار میشود که پدر شقی است
و پسر مؤمن عکس طبقه اول و بسیار است من چند نفر که معروفند هم میشناسند اسم میبرم یکی محمد ابو بکر است خود ابو بکر
غصب کرد حق جناب امیرالمؤمنین را اگر او قدم پیش نگذاشته بود و اقدام باین عمل نکرده بود هیچکس غصب این کار را نمیکرد
بر عثمان در کار هم تا روز قیامت شریک است که عمر پای آن شقاوتش نشسته از سیئات ابو بکر است پسرش در خدمت جناب امیر
بود وقتی ابو بکر در بستر مرض افتاد پسرش آمد بالینش را روی قبر پدرش گذاشت و چند شعر از خودش انشا کرده است شیخ طریحی نوشته در کتابش

نقل کرده اند

یا ابانا قد وجدنا ما صلح — خاب من انت ابوه و افتضح
انما اخرجنی منک الذی — اخرج الدر من الماء الملح
و اذا صح ولائی لکم — یا بنی الزهراء انتم عدتی
لا ابالی ای کلب قد نبح — و بکم فی الحشر میزانی رجح

ای پدر رسوا و مفتضح است آنکسیکه تو پدرش باشی آن خداوندی که از آب شور و تلخ مروارید را بیرون میآورد خواست اینها

## مجلس سی و دوم

درت کند از هم چو تو خبیثی مرا بیرون آورده بن محمد ابوبکر از جانب حضرت امیرالمؤمنین در مصر حاکم بود معویه لشکر فرستاد
مصر را گرفتند محمد را کشتند نعش او را در شکم خر مرده گذاشتند سوزانیدند خبر شهادت محمد ابوبکر با امیرالمؤمنین رسید
حضرت برای او عزاداری کرد نامه نوشت بعبدالله عباس که حاکم بصره بود پسرعموی حضرت بود و از شاگردهای امیرالمؤمنین
بود که اغلب اهل تفسیر از ابن عباس روایت میکنند باو نامه نوشت حضرت ببین از اطاعت و بنده کی کار بکجا میرسد غریب
خودی میشود   اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اَبِي بَكْرٍ قَدِ اسْتُشْهِدَ نَحْتَسِبُهُ عِنْدَ اللهِ سَيْفاً قَاطِعاً وَرُكْناً دَافِعاً
وَوَلَداً نَاصِحاً   ای پسرعباس لشکر پسر ابوسفیان مصر را گرفتند و محمد پسر ابوبکر را کشتند من روز قیامت او را بعد دیگرها
خودم محسوب میدارم او پسر من بود از صلب ابوبکر بود باشد چه عیب دارد نجابت محمد از طرف مادرش بود مادرش اسما
بنت عمیس بود بعد از ابوبکر حضرت امیر او را تزویج کرد محمد ربیب حضرت بود اول کسی که زخم بعثمان زد او بود دشنه
پیکان بصورتش زد در جنگ جمل و صفین جان فشانیها کرد با خواهرش عایشه قطع کرد گفت از بس خلقم بتو دشمن زن بنا(؟)
بتو   یکی دیگر از کسانیکه خودشان از اشقیا و کفار بودند و پسر مؤمن عکرمه پسر ابوجهل است ابوجهل هم شنیده اید چه کرده است
نسبت بسید انبیا ص پسرش بسیار خوب بود اگر کسی در احادیث و اخبار دستی داشته باشد احوالات عکرمه را ملاحظه کند چه حرفها
گفته چه اشخاص کشته میفهمند چه مقامی داشته گاهی پیغمبر عبا زیر پای عکرمه میانداخت که بنشیند اگر حرفی ابوجهل در میان بود
وقتی که عکرمه میامد پیغمبر میفرمود تبراست دیگر پسرش میاید پیش روی پسر پدر را بد نگوئید هرچه باشد دلشکسته میشود زیرا
او است پدرش کافر است باشد او جا خود دارد پشت سر هر چه میخواهید بگوئید لعن کنید اما پیش عکرمه خواهش دارم
از پدرش هیچ نگوئید   یکی دیگر از پسرهای خوب معویه پسر یزید بود یزید دیگر حالش مستغنی از بیان است کارهایش و گفتنی
نیست یکی و دوتا نیست سه سال خلافت کرد در سال اول پسر پیغمبر را کشت سال دوم مدینه را حکم قتل داد چه عملها که نکرد
سال سوم فرستاد خانه کعبه را خراب کردند اگر بیشتر زنده بود نمیدانم چه میکرد یقین با آسمان میرفت با خدا جنگ کند گفت
نُحَمِّلَنْ نَتَعَلَّنْ فَلَوْ عِشْتُ تَقَبَّلْتُ(؟)   چهل روز پسرش معویه خلافت کرد شبها که او میخوابید یکجا دید بالای سرش میخواند(؟)
یکی پائین پاش بود دید این دو نفر با هم نزاع دارند گوش داد دید بالاسری بپائین پائی میگوید که خلیفه مرا از تو بیشتر دوست میدارد
هر روزی دو سه مرتبه نام مرا به بیندارم میبکرد آن پائین پائی با وگفت مرده شو ببرد ترا و خلیفه را که جای هر دو شما در آتش جهنم
است متغیر شد خواست برخیزد شمشیر بکشد و آن کنیز را بکشد بعد کظم غیظ کرد گفت ببینم چه میگوید آخرش بکجا خواهد
رسید آن کنیز بالاسری گفت چرا جای ما در آتش است گفت بجهت اینکه غصب کرده اند حق امام را هم پدرش معویه هم یزید هم
غاصب بودند و ظالم و جای غاصب و ظالم در آتش جهنم است دیگر نگفت معویه برخواست با اینها حرف نزد هیچکدام از این حرفها
روی خودش نیاورد فردا شد اخبار داد که مردم جمع شوند مسجد خبر تازه است مردم هم از اطراف ریختند مسجد چه خبر شد گفتند
که خلیفه امیرالمؤمنین مردم را اعلام کرده بعد از آنکه مسجد مشحون از جمعیت شد معویه آمد رفت بالای منبر اول خطبه خواند
بعد گفت اَيُّهَا النَّاسُ حقیقت واقع اینست که من بشما میگویم من قابلیت خلافت ندارم بروید پی کارتان دست از من بدارید امام
بحق امروز علی بن الحسین است که در مدینه است بروید نزد او من غاصب حق او بودم پدرم و جدم یزید و معویه هم غاصب بودند
این کار از من نمیآید همه شما بگویم از منبر پائین آمد برود مردم میامدند مصافحه کنند گفت همه شما را بخدا با من کار نداشته باشید
حرف همان است که اول گفتم امام بحق میخواهید امروز علی بن الحسین است بروید باو بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این
معنی نخواهد کرد بعضی گمان میکردند که خدعه کرده است این حرفها را میزند که مردم را بشناسد امتحان کند بیا زمان بد مثل
ابوبکر که مکرر میگفت   اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ   ای مردم مرا واگذارید بخود من بهتر از شما نیستم و علی
انکه علی در میان شما است هرچه این حرفها را میزد بیشتر مردم هجوم میکردند دست میبوسیدند گمان کردند تا اینهم مثل آن
خدعه میکند رفت از مسجد بخانه در را بروی خودش بست مادرش شنید پیش آمد هر دو دستش را بلند کرد زد بر سرش
گفت کاش تو لخته حیضی بودی که تو را میبردم در سوراخ خلا میگذاشتم و الا نمیدیدم کارهای ترا   لَيْتَكَ كُنْتَ حَيْضَةً فِي
خِرْقَةٍ   ای نوره تنک کسی این همه دولت و عزت را پشت پا میزند گفت   وَدِدْتُ وَاللهِ ذٰلِكَ   کاش هر که مرا تو میدیدی(؟)
بودی این اسم پدرم یزید برسر من نبود چهل روز زنده بود از خانه بیرون نیامد مردم آخر دیدند کار این طور از پیش نمیرود
ترویج(؟) میشود مروان حکم را خلیفه کردند او هم زن یزید را از برای خودش گرفت مادر خالد را تا مادری این معویه دوست داشت



## در احوال قاسم مؤتمن

برتخت بعد دید با بودن معویه نمیشود کسی را واداشتند و او را مسموم کرد کشت   یکی دیگر از پسرهای خوب پدر بد بود داریم
مؤتمن پسر هرون الرشید بود خدا لعنت کند هرون را بیعت و یک پسر داشت سه تا را مرتبا پشت سر هم ولیعهد کرده بود یکی
محمد امین بود یکی مامون الرشید یکی قاسم مؤتمن احوال این پسرش را صاحب کتاب ابواب الجنان خوب نوشته میگوید هرون الرشید
پسری بود بزیور صلاح آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد
عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه زهد و ارزوی سپهر و افسر را از
گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رُفته از جامه‌های حریر که باس و شال بنوشیده و خون(؟)
بارنگ و اطلس و دیبای دنیا بجوشیده مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته
بگریستن ایشان رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن کلبه اعتبار مانند ابر بهار زار زار میگریستی روزی وزیر هرون در مجلس
بود در این اثنا قاسم آمد بگذرد جعفر وزیر خندید هرون پرسید چرا میخندی گفت بر احوال این پسر تو میخندم که ترا رسوا و
مفتضح کرد کاش این اولاد در اخذ نبود نداده بود تو بره تنگ این لباسش این وضعش با فقرا و درویش و مردمان نامناسب
نشیند هرون گفت حق دارد بجهت آنکه تاحال منصبی حکومتی باو نداده ام خوبست حکومت شهری را باو واگذار کنم بجهات(؟) برود
قاسم را بیاورید آمد بحضور هرون گفت بنشین فرزند تو چرا چنین با خودت میکنی من میخواهم ترا بحکومت یک شهری بفرستم
هر کجا را که خودت میل داری بگو گفت ای پدر دست از من بدار خیال کن مرا ندیده ای مرا بحال خودم بگذار میخواهم بعبادت
مشغول باشم گفتند مگر نمیشود در لباس سلطنت باشی و عبادت هم بکنی وزیر صالحی از برای تو قرار میدهیم کار را با مورات(؟)
تو برسند و خودت مشغول عبادت باش گفت نه من هرگز قبول نمیکنم هرون گفت تو پسر منی چه مناسبت دارد با مردمان بی
سر و پا راه میروی تو مرا در میان سلاطین سرشکسته کردی قاسم گفت پدر تو هم مرا در میان مردمان اولیاء الله سرشکسته
کردی این همه پسر داری یک را با اینها خوش کن اگر دست از من برنداری فرار خواهم کرد از بسکه گفتند نصیحت کردند آخر بکو(؟)
کرد هرون صدا زد منشی‌ها را بگوئید بیایند حکومت مصر را نوشتند مهر کردند از برای قاسم مردم تهنیت و مبارک باد گفتند
قاسم دید مردم دست از سرش بر نمیدارند همان شب فرار کرد رفت فردا صبح شد دیدند پیدا نیست از اینطرف آن طرف هر چه تفحص
کردند نجستند آمدند رد پایش را برداشتند و این علمی بود در سابق که حالا منسوخ شده   بودند کسانیکه عالم بر قیافه و اثر
بودند هر کس از هرجا میرفت رد پای او را برمیداشتند چنانچه شبیکه پیغمبر ما از مکه هجرت کرد ابوکرز خزاعی که عالم بقیافه
اثر بود رد پای پیغمبر را برداشت آمد تا جائیکه ابوبکر به پیغمبر ملحق شده بود گفت تا اینجا محمد خودش تنها بوده اینجا یکنفر دیگر
باو ملحق شده خوب نگاه کرد گفت رد پای پسر ابوقحافه است رد هر دو را برداشت آمد تا در غار گفت تا اینجا آمده اند دیگر
نمیدانم باسمان بالا رفته اند یا بزمین فرو رفته اند اگر در این غار رفته بودند این تار عنکبوت که اینجا تنیده پاره شده بود
اُطْلُبُوهُ فِي هٰذَا الْبَرِّ   رد پای قاسم را برداشتند تا دم شط دیگر نفهمیدند خودش تنها آمده بود توی قایق رد(؟) نشسته
بود رفته بود بصره هرون نوشت باطراف بولایات حکامی که بودند که قاسم پسر من فرار کرده است آمده است هر کجا که او را
دیدید کمال محبت باو بکنید اگر میخواهید بخوبی نوازش کنید عبدالله بصری میگوید من در بصره خانه داشتم دیوار
خانه‌ام خراب شده بود روزی آمدم یک عمله بگیرم دیوار را درست کنم رسیدم در مسجد دیدم جوانکی آنجا نشسته قرآن میخواند
بیل و زنبیل هم پیش رویش گذاشته گفتم کار میکنی گفت چرا خداوند ما را از برای همین خلق کرده که مزدوری کنیم زحمت بکشیم نان
بخوریم گفتم بیا خانه ما کار کن گفت اول مزدم را طی کن تا بیایم قرار دادم یکدرهم باو بدهم شام که دست کشید بعد دو نفر کار
کرده بود خواستم بیشتر بدهم از آنچه قرار کرده ام قبول نکرد گفت بیشتر نمیخواهم مزدش را گرفت رفت روز دیگر رفتم عقب
بود احوالش را پرسیدم گفتند این جوانک روزهای شنبه رسمش است کار میکند سایر ایام هفته مشغول بعبادت است ناچار
صبر کردم تا شنبه دیگر شد رفتم دیدم همانجا نشسته بود برداشتم او را آوردم وقتی که کار میکرد میدیدم او را مثل اینکه کسی از غیب
کمکش کند زود و جلد وقت نماز شد دست و پایش را شست وضو گرفت نمازش را خواند بعد باز مشغول کار شد تا آفتاب
غروب کرد پولش را گرفت و رفت باز هفته دیگر رفتم سراغش قدری از آن دیوار باقی مانده بود آمدم ندیدم احوالش را
پرسیدم چرا امروز نیامده گفتند دو سه روز است آن جوان ناخوش است گفتم منزلش کجا است گفتند در آن خرابه افتاده
آمدم بالینش نشستم سرش را بدامن گرفتم چشم باز کرد پرسید کیستی گفتم من آن شخصی هستم که دو روز آمدی در خانه ما کار

کردی من عبدالله بصریم گفت شناختم عرفتك من تو را شناختم آیا تو هم میخواهی مرا بشناسی گفتم چرا بگو تو کیستی فقال انا قاسم بن هرون الرشید تا این حرف را گفت من بی خود لرزیدم رنگ از صورتم پرید گفتم ای وای اگر هرون بفهمد که پسر او در عمله کاری میکند دیگر مرا با آب میرساند خانه‌ام را خراب میکند مبادا بفهمد که من خون کرده‌ام گفت نترس و وحشت مکن تا حال احوالم را بکسی نگفته بودم حالا هم اگر آثار مردن در خودم نمیدیدم باز هم خودم را نمی‌شناساندم از تو خواهش میکنم وقتی که از دنیا رفتم این بیل و زنبیل را بده بانکسی که برای من حفر میکند این قرآن را هم بده بکسیکه سوادی داشته باشد بخواند دست کرد انگشتری از انگشتش بیرون آورد گفت این انگشتر را میبری بغداد میدیدم هرون هفته‌ای یک روز دوشنبه‌ها بار عام میدهد که هر کس میخواهد برود هیچ مانعی پاسبانی نیست تو آن روز میروی این انگشتر و قرآن را میبری پیش روی او میگذاری خودش میشناسد انگشتر را از انگشت خودش بیرون آورده بمن داده بگذار پیشش بگو پسرت قاسم از دنیا رفت در بصره و گفت پدر تو حرامت در جمع کردن مال دنیا زیاد است این انگشتر را هم بگذار روی آنها جوابش را هم روز قیامت خودت بده من طاقت حساب ندارم این را گفت و حرکت کرد برخیزد نتوانست دو مرتبه خواست برخیزد نتوانست گفت عبدالله بیا زیر بغلم بگیر امیرالمؤمنین آمده بلندش کردم دیدم تمام کرد کانما سراج طفأت او حصاة سقطت گویا چراغی بود که خاموش شد

| | | |
|---|---|---|
| در این گفتگو بدیگر خوابش نبود | تو گفتی که بیدار هرگز نبود | |

بلی هر کس از دنیا برود اعتقاد ما اینست که امیرالمؤمنین بیالینش میاید خواه مؤمن باشد خواه کافر اگر دوست باشد بملک الموت سفارشش میکند که این شخص از دوستان ما است برفق و مدارا جانش را قبض کن طوری که براو معلوم نشود وقتی هم که بقبرش میگذارند دری از بهشت بقبرش میگشایند حوریان بدیدنش میآیند با او صحبت میدارند مشغولش میکنند که هیچ عالم برزخ براو معلوم نشود ای مسلمانان اگر چنین است که امیرالمؤمنین دم آخر میآید چنانچه خودش بحارث اعور همدانی میفرماید

| | | |
|---|---|---|
| یا حار همدان من یمت یرنی | من مؤمن او منافق قبلا | |

وقت مردن تا حضور امیرالمؤمنین نشود عزرائیل نمیتواند قبض روح کند نمیدانم پس روز عاشوراء بر امیرالمؤمنین چه گذشت وقتی که آمد بیالین حسین دید شمر او را بر روی زمین انداخته و میخواهد از قفا سرش را جدا کند و امظلوم میگوید وا محمداه وا علیاه درآندم آخر چند نفر بیالین حضرت آمدند یکی خولی بود یکی سنان وقتی آمد که حضرت بدست مبارک تکیه داده بود دستها را ستون بدن کرده بود وکان یشتمهم هی میآمد زبان بریده دشنام میداد ای ابا عبدالله کاش کوشها کر شده بود نمی‌شنید این فقره را اگر خودت نفرموده بودی بخوانید دوستان تا گریان شوند کجا کسی قدرت داشت از این بیشتر بگوید سنان نزدیک رسید چنان نیزه به سینه تا زیرنش زد که حضرت بر پشت در افتاد حرامزاده کاری کرد که حضرت نفرینش کرد لا اکلت بهذا بیدک ولا شربت دیگر نمیدانم چه کرده است که حضرت هیچکس را در آن حال نفرین نکرده مگر او را سنان برگشت برود شمر آمد و سنان تو سبک چرا کار حسین را تمام نکردی سنان گفت ای شمر تو کمان میکنی من از ترسم او را انگشتم نیزه که بر او زدم کار حسین تمام شد خواستم سرش را جدا کنم دیدم با انگشت خون از چشم پاک کرد یک نگاهی بمن کرد دیدم چشمهای او معاینه چشمهای پیغمبر بخاطرم آمد از چشمهای پیغمبر حیا کردم پیش برو شمر گفت فت الله عضدك خدا بازویت را بشکند شمشیرت را بده من تا او را فارغ کنم از این حرفش معلوم میشود شمشیر نداشته است که از سنان خواست شمر آمد در این وقت زینب مظلومه هم رسید کرفت دست شمر را وتارة تدفع الشمر اللعین عن الجسم الشریف وبالزاجات تحکیا ان شئت بالازواج فقد یرفدونکها وان شئت مالا فنحن الیوم نعطیکا نصیح یا شمر حاذر ان تولمه فانه لطریق الخیر اهدیکا ای شمر مقصود تو یکی از دو چیز است یا جان است یا مال است اگر مال دنیا میخواهی بیا هر چه در خیمها داریم ببر اگر مقصودت جان است بیا اول خواهرش را سر ببر ای شمر دست از این مظلوم بردار من ترا براه خیر هدایت میکنم فنظر الیها شزرا ولا یعد ان یتکلم معها حضرت بگوشه چشم نگاه کرد هر چه خواست یک کلمه حرف بزند بخواهر امر و نهی کند نتوانست چرا برای اینکه حسین بن نمیر بر حنک شریف ابی عبدالله زده بود زینب فهمید برادرش راضی نیست که او بمیدان آمده برگشت بخیمه هنوز آرام نگرفته بود که صدای تکبیر بلند شد بیرون آمد دید سر برادرش را سر نیزه کرده اند لشکر از شعف صداها بتکبیر بلند کرده اند وقت از پایش رفت نشست قالت الیوم مات جدی رسول الله الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء امروز روزیست که پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند فیالیت السماء اطبقت علی الارض ویالیت الجبال تدکدکت





علی السهل کاش مادرم مرا نمیزاد و امروز را نمیدیدم کاش چشمم کور میشد و دلش پر خون برادرم را نمیدیدم من عرض میکنم ایخانون من حالا اول درد است و اول مصیبت است از مجلس عبیدزیاد خبر نداری از شتر سواریها و شبهای راه شام اطلاع نداری مجلس یزید و مجلس شراب و تماشای اهل شام را ندیدهٔ هنوز چوب خیزران یزید را بر لب و دندان برادر ندیدهٔ دیگر زینب سر برادر را ندید تا وقتیکه وارد کوفه شدند که زینب خاتون خطبه میخواند کانها تفرغ عن لسان علی مردم جمع شده بودند بالای بامها سرباز از دکانها از زن و مرد کوچک بزرگ بعضی از مردان ریش خود را می‌کندند گریه میکنند در این اثنا راوی میگوید پیرمردی پهلوی من ایستاده بود این قدر گریه کرده بود که ریش سفیدش از اشک چشمش تر شده بود میگفت بابی انتم وامی شیوخکم خیر الشیوخ ونساءکم خیر النساء وشبابکم خیر الشباب لا یخزی ولا یبزی پدر و مادرم فدای شما مردان شما بهترین مردانند زنان شما بهترین زنانند جوانان شما بهترین جوانانند بیا کربلا فرمود یا عمتی اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبار وانت بحمد الله عالمة غیر معلمة وفهمة غیر مفهمة ان البکاء والحنین لا یردان من ابادة الدهر در این اثنا خولی حرامزاده که شب گذشته سر سیدالشهدا را که بخانه‌اش بمهمانی برده بود و در تنور بروی خاکستر گذارده بود وارد شد سر را بالای نیزه دید مردم گریه میکنند اسبش را راند از پهلوی کجاوه گذشت زینب صدای خواندن برادر را شنید سرش را (؟) بیرون کرد چشمش افتاد بر سر عزیز بخون برادر عرض کرد عجب عجب یا دو عزیبان کردی عجب

| | | | |
|---|---|---|---|
| | عجب یادی از ما نکردی | | |
| سبب چه بود که یکباره ترک ما کردی | زمانه ریخت دو منزل بکربلا کردی | مگر برای دل قاسم و علی اکبر | وطن بوادی اندیشه کربلا کردی |
| | اخی یا اخی الی المصائب اشکی | فراقك ام منکی وذل وغربتی | |

برادر کدام مصیبتم را شکایت کنم از فرزند بیمارت بگویم از سکینه زارت بگویم از سر برهنه خودم بگویم هی گفت و گفت بگو تا سر را بلند کرد زد بچوب کجاوه راوی گفت دیدم خون از زیر مقنعه‌اش جاری شد تا گوئیم که از مغز بود اثری کرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| افلاك زنور روی منور القمری | سر برنیست نظر کردن آن سر بچشم | آن لحظه که از دیدهٔ زینب نگری | |

## مجلس سی و سیوم

در بیان رزق و آیه در خصوص مریم که رزق با و میرسید و رزق دو قسم است و شخصی که در عهد قاآن کیسه پولش کم شده بود حکایت گنج و مادر و خسرو پرویز و آنکه رزق باید از ممر حلال باشد سؤال عمرو بن قره از پیغمبر جعفر دف زدن حکایت بسار بن

| | | |
|---|---|---|
| | در کربلا که بند شلوار را از محرم خواست | |

قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم و مبرم خطابه العظیم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال انی یکون لك هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب خداوند عالم حکایت میکند برای حبیب خود محمد مصطفی مقام و مرتبه حضرت مریم را میفرماید هر وقتیکه جناب زکریا بغرفه مریم میرفت میوهٔ تابستان را در زمستان و زمستان را در تابستان نزد مریم میدید از او میپرسید اینها را از کجا آوردهٔ در جواب میگفت این رزق از نزد خدا است خداوند رزق و روزی میدهد هر کرا میخواهد بدون حساب بدانکه رزق دو قسم است رزق تطلبه و رزق یطلبك یکی رزقی است که تو او را طلب میکنی و یکی رزقی است که او ترا طلب میکند چنانچه علم که رزق و غذای روح است دو قسم است علم لدنی و کسبی علم لدنی آن است که بواسطه بشری و بی زحمت تحصیل حق تعالی تعلیم میکند امثیت کر دینا و اصبحت عربیا میگوید علم کسبی است که باید برود درس بخواند و مطالعه و مباحثه کند تا یکی کلمه یاد بگیرد هم چنین رزق بدن هم دو قسم است یک قسم آن است که باید در تحصیل آن رنج و تعب بکشی بتجارت و زراعت و کد یمین و عرق جبین پیدا کنی و یک قسم دیگر آن است که بی مشقت و زحمت بدست میآید چنانچه ابرشر بغیر تا طوق اسمان و مثل مائده که برای بنی اسرائیل از آسمان در صحرای تیه نازل میشد مائده از آسمان در میرسید بی شری و بیع و کفت و شنید و چنانچه برای قوم عیسی نازل شد ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا

| | | |
|---|---|---|
| مائده از آسمان شد عائده | چونکه گفت انزل علینا مائده | |

و چنانچه در این امت مکرر برای سیدهٔ نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها و بجهة پیغمبر و ائمه نازل میشد و این قسم رزق

## مجلس سی و سیم

رحمت برای دیگران هم بوده و هست مثل کسیکه از میراث چیزی باو برسد
زر بتو روزی چه رساند قدر مال | رستم جان داد و خمان بزد زال

بالاکه هکذا و بخورد و نفقه کسی برای او میفرستد یا چیزی راه میدهد و میکند یا شبی بمهمانی او را بخانه خود میبرد یا انکه لفظ بندا میکند چنانچه در عهد فاان شخصی کیسه پولی کم کرد جارچی در شهر انداخت که فلان مرد تاجر کیسه پولی کم کرده هرکه پیدا کند بیاورد نصف ان پول حق ان پیدا کننده است مرد مومنی کیسه را جسته بود بنزد تاجر برد تاجر با خود گفت یک درهم حلال بهتر از هزار درهم حرام است چون تاجر کیسه را دید شیطان وسوسه اش کرد که چرا پولیکه با اینهمه زحمت پیدا کرده مفت از دست میدهی حیله بخاطرش رسید گفت این کیسه از من است لیکن دو حلقه انگشتری در کیسه بود نیست کم کم بنای فرو حاکم منجر شد حکایت بسمع فاان رسید هر دو را طلبید از ان مرد تاجر پرسید پول را جسته چرا بعهدت وفا نمیکنی قسم خورد که در کیسه بیش از این بوده از ان ملتقط پرسید که چنین است قسم خورد که انچه من جسته ام همین است حکم و زیاد فاان فرمود هر دو قسم خوردید هر دو راست گفتید بان مرد تاجر گفت برو کیسه خود را بجوی اینکه این مرد جسته مال تو نیست نظر بر قسم خودت و بان مرد ملتقط فرمود کیسه را بردار برو تا صاحبش پیدا شود چون از حضور فاان مراجعت کردند ان مرد تاجر قسم خورد که مال من همین قدر داشت کرد کیسه را منحرف دا گفتم که چیزی ندهم حالا بینا با المناصفه قسمت کنیم انشخص راضی نشد گفت هذا رزق ساقه الله الی این روزی است که خدا برای من رسانیده بتو دخلی ندارد حیثر بتو نمیدهم و مثل اینست حکایت گنج باداورد خسرو پرویز قیصر روم با کسری سلطان عجم جنگ داشت بجهة احتیاط که مبادا مغلوب شود و اموال او را عجم بغارت ببرد نفایس اموال خود را از نقد و جواهر در چند کشتی گذاشت که ببرند بفلان جزیره در اثنای راه باد مخالف وزید کشتیها را برد بجزیره که در تصرف خسرو بود همه را ضبط نمود و ان را گنج باداورد نام نهاد الله الله که تلف کرد و که اندوخته دارا این قبیل است حکایت عماد الدوله که از سلاطین ال بویه بود و قبیکه بشیراز امد یا قوت که از قبل المقتدر بالله حاکم بود فرار کرد عماد الدوله میخواست مواجب لشکر بدهد چیزی نداشت در خیال بود چه کند بجهة دلتنگی سوار شد بشکار رفت در صحرا دست اسبش بسوراخی فرو رفت انجا را بیرون کشیدند سوراخ وسیع شد گنجی ظاهر شد که یاقوت ذخیره کرده بود برداشت بلشکریان داد روزی در عمارت خوابیده بود ماری در سقف طالار دید برخواست گفت سقف را خراب بکنند مار را بکشند چون خراب کردند دیدند که فلما قلعوا الخشب وجدوا فیه اکثر من خمسین الف دینار چون خرپشته را کندند که مار را بکشند دیدند که پنهان کرده بود گذاشته بودند بیشتر از پنجاه هزار اشرفی بود که اینها را یاقوت ذخیره گذاشته بود روز دیگر خواست از ان پولها خلعت بدوزد بسر کردها بدهد خیاط خواست گفتند یاقوت خیاط خوبی دارد لیکن گوشش کر است گفت خیاط چشم باید داشته باشد بگوش چه احتیاج بلی خیاط را طلبید فرمود میخواهم برای خودم و نوکرها و سرکرده ها رخت بدوزی بروم فراموش چوب گرفت رابیار حضور خودم خلعتها را ببر خیاط مضطرب شد قال لا تسمع قول الاعداء فی عرض کرد حرف دشمن را در باره من مشنو ماله عندی الا اربعة صنادیق از مال یاقوت بیشتر از چهار صندوق نزد من نیست نمیدانم در انها چیست عیبی بر تقصیر مرا چه عماد الدوله تعجب کرد فرستاد صندوقها را اوردند گشودند همه پر از لباسهای نفیس و حلی و حلل و جواهر بود در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون امیر اسمعیل سامانی بتقصد عمرولیث را دستگیر نمود هر قدر تفحص کرد که خزینه او را بجوید پیدا نشد از هرات بیرون یکی از اهالی حرم خواست خلال کند گردن بند را از گردن خود بیرون اورد روی سنگی گذاشت غلوازی کمان کرد گوشت است گردن بند را دید ربود و پرواز کرد امر شد بغلامانکه برانش سنگ بزنند تا هر جا قلاده را ببیند نزد بردارند کلاغ بسیار پرواز کرد خسته شد گردن بند را انداخت در چاه فرو افتاد غلامی را فرستاده قلاده را بیرون اورد صندوقها پر از نقود در ته دید معلوم شد خزینه عمرولیث بود که انجا اورده بودند از سمرقند و بخارا و خزانات پنهان کرده بودند همه را تصرف کردند و خلاق عالم روزی را اگر مقدر فرموده از حلال میبر کرده نه از حرام که میفرماید نحن قسمنا بینهم معیشتهم قال رسول الله صلعم الا ان روح القدس نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب جبرئیل بمن خبر داد که هیچکس نمیمیرد تا رزق مقدر خود را تمام نخورد از خدا بترسید و این همه حرص در طلب روزی نزنید و خود را بتعب میندازید عمرو بن قره آمد خدمت پیغمبر صلعم عرض کرد خدایا برای من مقدر نموده که مفلس و بی چیز باشم و علاجی ندارم الا انکه روزی خود را از دف زدن و



## حکایت ساربان حرامزاده

نواختن بدست خود تحصیل نمایم اذن بده که من بخواندن و قوالی و دایره زدن مشغول باشم بدون اینکه فاحشه از من سرزند حضرت فرمود اذن نمیدهم ای دشمن خدا بدرستیکه حقتعالی روزی ترا از من حلال مقدر فرموده و تو خود از من حرام میخواهی تحصیل کنی اگر دیگر چنین حرفی بزنی ضربتک ضربا وجیعا میکوبم ترا بزدن سخت مولی در نهج البلاغه است جناب امیر المومنین بعمرو عاص نوشت انک قد جعلت دینک تبعا لدنیا امرء ظاهر غیه مهتوک ستره یشین الکریم بمجلسه ویسفه الحلیم بخلطته فاتبعت اثره وطلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ بمخالبه وینتظر ما یلقی الیه من فضل فریسته تو پیروی کسی میکنی که گمراهی او ظاهر است و پرده خود را دریده مردم را در مجلس اهانت میکند تو مثل سگی میمانی که دنبال سر شیر راه میرود که از بقیه الاکل او بخورد ای خبیث ولو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت اگر صبر میکردی بجای از حرام بتو رسید از حلال بتو میرسید بجهت انکه خدا روزیها را از حلال قسمت کرده بلی چنین است مردم از بی صبری و حرص روزی خود را از حرام تحصیل میکنند تصور کنید شما اگر ساربان حرامزاده بند شلوار را از خود سید الشهدا طلب میکرد با انجناب باو میداد البته میداد از من حلال بخواست و امد بان قسم که شنیده اید از حرام در صدد تحصیل ان برامد خسر الدنیا والاخرة شد چون کلام باینجا رسید بطور اجمال خباثت ان ولد الزنا را نقل کنیم که دیدها گریان شود و مجلس را بمصیبت ختم کنیم در بحار الانوار مسطور است که برادر شهربانو از خراسان بجهت حضرت تغار و قاب و هدایا فرستاده بود از انجمله شلواری جهت سفر حضرت فرستاده بود که بند قیمتی داشت حضرت وقت نماز ان شلوار را میکند بساربان میداد بعد از نماز میگرفت میپوشید ان ملعون در بند شلوار طمع کرد صاحب کتاب دمع الشهادة اخوند ملا محمد حسن قزوینی مینویسد که ان بند شلوار از کلابتون بود طلا بود قیمت داشت بمنوالیکه بدزدد چشم بان بند شلوار دوخته بود از سعید بن مسیب نقل کرده اند که گفت سال بعد از شهادت سید الشهدا رفتم مکه در اثنای طواف شخصی را دیدم ببرده خانه چسبیده وجهه کالقار صورت سیاه کقطع اللیل المظلم مثل شب تاریک شعره کانما سبتز نار موی سرش گویا اتش گرفته سوخته وعیناه زایدتان علیهما الاحمر چشمهایش از دل مثل خون سرخ ویداه کانما قطعتا بمنشار دستهایش را گویا با اره کنده شده قطع کرده بودند وهو متعلق باستار الکعبة دعا میکرد یارب البیت اغفر لی ای صاحب خانه بیامرز مرا اگرچه میدانم نخواهی امرزید اگرچه سکان اسمان و زمین در حق من شفاعت کنند اللهم العنه لعنا وبیلا این حرف را که شنیدم از طواف بازماندم مردم بیشتر امدند ملعون مگر تو چه کرده ابلیس اگر باشد در اینمقام از رحمت خدا مایوس نیست تو کیستی قال انا اعرف بذنبی من خودم میدانم چه کرده ام من ساربان حسین بن علی بودم وقتی که از مکه میامد من در خدمتش بودم شلواری داشت که بندش قیمتی بود من در ان بند شلوار طمع کردم و بخودش هم اظهار نکردم تا وقتی که حسین کشته شد فلما قتل الحسین یوم عاشورا وجنه اللیل قال والله لاطلبن الحسین واخذ التکة فی سراویله فاخذها چون انمظلوم معصوم کشته شد و شب با زدهم شد ساربان بخیال بند شلوار افتاد امد وارد قتلگاه شد فرای القتلی مطروحین علی وجه الارض دید بدنهای کشتگان روی زمین افتاده گردش میکرد تا رسید کنار گودال مقتل سید الشهدا فرجدته مکبوبا علی وجهه مرملا بدمائه بدنی را دید بر رو افتاده مشرف بخاک گرد بدنی پر زخمی بی سری برو در افتاده و نور از جسد مطهر باطراف ساطع است والریاح سافیة علیه باد خاکهای بیابان را برو جسد انور میریزد فعرفته فقال والله هذا الحسین شناخت که بدن فرزند پیغمبر است دیگر نترسید باری که من است و در دوستان والطاف شنیدن همه شنیده اید اینقدر کم خورده یک ولد الزنای بیصفت بی حقوق نمک بحرام چه کرد با ان دستها ئیکه حمایل کردن پیغمبر بود وان دستهائیکه ملائکه میبوسیدند خود انظالم میگوید لما فعلت ما فعلت فاذا الارض ترجف والسماء هتزت واذا بقیته

عظیمه | چه سر زد اعمل از من جنان و غوغا شد | تمام روی زمین با فلک واحسینا شد

زمین بلرزه درامد صدای ناله و نوحه و گریه بلند شد میگوید جمعی را دیدم از اسمان فرود امدند یکی میگفت وامقتولاه وا ذبیحا واغریباه واحسیناه فلما رای ذلک رمی بنفسه بین القتلی از ترس ساربان ملعون خود را میان کشتها انداخت میگوید دیدم سه مرد و یکنفر زن و جمعی کثیر دور انها بودند قد امتلات الارض بصور الناس واجنحة الملائکه کم کم پر شد روی

| زمین از ملائکه و انبیاء |
| --- |

| | | |
| --- | --- | --- |
| احمد مختار و جبرئیل امین | شاه خیبر گیر امام المومنین | نوحه خوان و اشک ریزان مجتبی |
| گو را میدیدم عیان | هر که را میخواستی بود انمیان | رود گویان حضرت خیر النسا جز خدا |
| | | پیغمبر خدا زیر بغلش را داشتند با زمین میکشید امد کنار گودال قتلگاه |

ابیات فرمود با ولدی فداك جدك وابوك وامك واخوك فلوك ومن عزوك ومن شرب الماء منعوك یا حسین

| | | | |
|---|---|---|---|
| بگرامداد تو با خیل سپاه آمده ایم | با نفسا سینه زنان جامه سیاه آمده ایم<br>علم غم بر افراشته ایم از چپ و راست<br>شاهد ایم در اینجا بگواه آمده ایم | ما بسوی تو بصد ناله و آه آمده ایم<br>تا بابین دشت بلا این همه راه آمده ایم<br>عوض گریه شفاعت ز شهادت دیدیم | خسته و دلتنگ و غم و زفر دوس برین |

جزاك یا حسین فتعلمن وداشر علی بدنیر ساربان میکوید بدم نعش سید الشهدا بحرکت در آمد و برخواست نشست و سر از هوا ببدنش ملحق شد عرض کرد السلام علیك یا جداه السلام علیك یا ابتاه السلام علیكِ یا اماه السلام علیك یا اخی الحسن المقتول بالسم النقیع یکیك را سلام کرد قال یا جداه قتلوا واللّه رجالنا وذبحوا اطفالنا وسلبوا نسائنا یا جدا نگاه کن در این صحرا ببین بنی امیه چه کردند با من برادرانم را کشتند جوانانم را پیش چشمم پاره پاره کردند دامادم قاسم را پامال اسبها نمودند طفل شیرخوارم را تیر زدند عیالم را اسیر کردند فاطمه عرض کرد بابا میبینی امت تو با فرزندم چه کرده اند پیغمبر فرمودند یا ولدی من قطع یدك الیمنی وثنی بالیسری که دستهای ترا برید عرض کرد ساربان برای چه بجهت بند شلوار حالا اگر شما را دیده کشتها پنهان شد جناب رسول بسیار گریست آمد بالای سر جمال فرمود ای مرا فرزند حسینم تو چه کرده بود ای ظالم چرا بریدی دستهائی را که ملائکه میبوسیدند یا حسین با فرزندم کردند بس بنود که تو هم این ظلم را براو کردی خداوند در دنیا و آخرت سیاه کند روی دست و پاهایت را قطع کند

## مجلس سی و چهارم

در اینکه رزق با خداست بهر نحو که باشد میرساند بحیوانات حیله تعلیم کرده است جهت رزق انسان همیشه رزق میخواهد در شکم مادر و بعد تا بیاست حکایت مرغ سقا و گریه بحضرت عباس

خداوند عالم در کلام مبارك خود میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا هیچ جنبنده نیست در روی زمین مگر بر خداست رزق او و در جای دیگر میفرماید إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ خداوند جمیع مخلوق را باید رزق ورزی بدهد تا حیوة داشته باشند و زنده گی کنند تا دنیا معمور باشد قسمی انسان را خلق فرموده است که اجوف است میان خالی است غذا میخواهد در شکم مادر غذا میخواهد خون حیض میخورد بعد از خروج اندرحم که متولد میشود شیر از پستان مادر میخورد بزرگ میشود دندان در میاورد نان و گوشت و برنج و سایر اغذیه خلق کرده بخورد خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وقال ایضا احل لكم الطیبات من الرزق این شکم بهر هیچ صبر ندارد که بساز د بهیچ ما جعلناهم جسدا لا یاكلون الطعام شکم نعایف بر عمدا را دیگر بخواهد در روز چیزش ندهد رسوا میکند هر کدام از اعضا و جوارح انسان ممکن است بمیلشان حرکت نکند وا دارد او را از خواهش خودش مثلا چشم است ممکن است بگناه ببیند جائی را نبیند گوش از برای شنیدن ناشنیدنش را بگذارد تو گوش بگ هفته حرف کسی را نشنود دهن را بر بندد یکسال میشود حرف نزند اما شکم هیچ جبر میتوان فراموش کرد نمیتواند طاقت بیاورد ماهی در دریا بجهة شکمش در دست صیاد میافتد یك تکه گوشت میگذارند بقلاب میاندازند در دریا ماهی در دریا چشمش بگوشت میافتد میاید بخورد قلاب میگیرد گلوش را صیاد میکشد بیرون میافکندش مرغ در روی هوا میرود صیاد دانه بخیر است روی زمین از آن بالا می ببیند چشمش نور دارد و رفقا را خبر میکند بیائید برویم دانه پیدا کردم بخوریم یکدفعه میریزند روی زمین دام میافتند بکردن شان چیزی هم نخورده اند بدام هم افتاده اند مخلوقی که خدا خلق کرده هر کدام غذائی دارند ملائکه جن شیطان انسان ملائکه غذا شان تسبیح است و تهلیل و تکبیر انها غذا شان همین است اما جنها غذا شان استخوانی است که از غذا میماند پیغمبر فرمودند گوشت را که میخورید استخوانش را دیگر نلیسید هر چه دارد او را بگذارید برای جنیان انها میبویند سیر میشوند غذای شیاطین چه چیز است انها هم شکم دارند وقتی که شخص میرود سر سفره می نشیند اگر چنانچه بسم الله گفت میروند اگر نه او یك لقمه بر میدارد انها دو تا لقمه بر میدارند در قیامت هم که بمحشر میاید انسان غذا میخواهد يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ این زمین تبدیل میشود این اسمان و زمین در زیر قدم مردم نان میشود راه میروند وقتی گرسنه میشوند از آن نان میخورند چون روز پنجاه هزار سال است پیغمبر میفرماید واذکروا بجوعکم وعطشکم جوع يوم القيامة وعطشه هر گاه گرسنه و تشنه شوید بخاطر بیاورید از گرسنگی روز قیامت که از روز بس طولانی است همه گرسنه و تشنه بعد از فراغ یا بهشت میرود یا جهنم بهشت میرود طعام و





شراب جنت که خدا میفرماید وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ گوشتهای مرغ بریان از فواکه و موائد جنت است میخورد اُكُلُهَا دَائِمٌ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ اگر خدای نکرده العیاذ بالله جهنم رفت انجا هم انسان شکم دارد غذا میخواهد اول کدا میکنند وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ نگاه میکنند اهل بهشت مشغول بخوردنند صدا میزنند قدری از این نعمتها که خدا بشما روزی کرده بما هم بدهید ما در دنیا بشما دوست و اشنا بودیم انها جواب میگویند إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ خدا این نعمتها را بر شما حرام کرده نعمت جنات هم بر دوزخی شده محرم گر چه خواهد سخی اونت مایوس میشوند گرسنگی از رشان میکند بمالك دوزخ التماس میکنند الجوع الجوع میزنند مالك از زقوم جهنم بانها میدهد إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ درختی است بسیار بزرگ در وسط جهنم روئیده مقابل درخت طوبی است و در بهشت اصل خود طوبی در خانه امیرالمؤمنین است و این درخت زقوم اصل و ریشه اش در خانه دومی است شاخهای او ابیه بردیه خانهای اهل جهنم میوه اندکه مثل سر مار است از میوه او که تلخ و بد خوراست میاندازند در دهنشان از شدت گرسنگی میخورند شکمهاشان پر میشود این طعامشان است مقصود این است هر جا باشد از غذا ناچار است باید رزق با انسان برسد موسی عرض کرد خدایا رزق فرعون را قطع کن خطاب آمد یا موسی او رزق بندگی کردم تا رزق خدائی خود میکنیم چه کافر باشد چه مؤمن باشد چه یهود چه نصاری چه مجوس چه بت پرست همه بنده اند خود ش خلق کرده است لیکن با سباب از سقف نمیاندازد یکی از تجارت یکی از زراعت یکی حدادی یکی نجاری یکی خیاطی یکی صباغی یکی دلالی یکی جولاهی هر کدام جهة تحصیل رزق شغلی را اختیار میکنند تا کار عالم بنظام باشد اگر بی زحمت و تنبلی رزق میداد کی دم شور انش میرفت نان بپزد کی در زمین میرفت قنات بکند آب در بیارد کی بزحمت چاپاری سه روزه کاغذ بولایات میبرد کی لباس میدوخت کی سفر دریا و صحرا میرفت متاع بلاد بعیده را حاضر میکرد کی تو نتابی میکرد کی برسر پا میشد تا کودکیت پدر و مادر را محنت میدهد متکفل رزق او میشوند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | مرکبش جز کردن بابا نبود | | طفل تا گویا و تا پویا نبود |
| پی زنبا معلوم شد او را مراد | خواجه چون بیلی بدست بنده داد | | بزرگ که میشو میکوید خود برو پیدا کن بجز ر اعضاش صحیح |
| | | اگر خدا بنده را عاجز کرده بتواند تحصیل رزق کند او نوت رزق را پیش او میفرستد | |
| بر زرا اندبوی او دو تو | چون زمین دا پا نیا شد جو تو | ابید دبرد وظیفه بر سرش | طفل را چون پا نباشد مادرش |

زمین سکون دارد نمیتواند برود از دریا آب بردارد ابر را میفرماید تو آب را ببر فلان زمین که تشنه است سیراب کن از هیچکس غفلت ندارد وقتی که یوسف در زندان بسا فی پادشاه ملتجی شد جبرئیل آمد که ای یوسف خداوند تو کجا رفته بود که بامرد شراب خوار متوسل بشوی ای یوسف پایت را بزن بزمین زمین شکافت بدریا رسید دریا شکافته شد نظر کرد دید سنگی در وسط دریا است جبرئیل اشاره کرد سنگ دو نیم شد یوسف دید در وسط ان سنگ کرد رفعی در یا است کرمی است برگ سبزی بدهان گرفته میخورد جبرئیل گفت یوسف خدائی که از این کرم در میان سنگ در صخره صماء فراموش نکند از تو فراموش میکند بجزای این عمل باید هفت سال در زندان بمانی قال ابرهیم بن ادهم کنت ضیفا نزل غراب وسلب عنقا من المائدة فاتبعته فنزل بعض التلال فاذا رجل مشدود الیدین فالقی الغراب الرغیف علی وجهه وقتی کلاغ هوئی آمد بر سر غدیری که آب خور انها بود دیدند غدیر خشکیده آب ندارد مایوس شدند هوا گرم همه تشنه هلاك میشوند رو باسمان کردند و نالیدند دفعة ابری پیدا شد باریدن گرفت در غدیر آب جمع شد خوردند سیراب شدند رفتند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | عزو ماند در صنع و لطف خدا | یکی روبهی دید دست و پای | |
| هرشیر دراهد شغالی بچنگ | در این بود در و یش شوریده رنگ | باین دست و پا از کجا میخورد | گر چون زنده کانی بسر میبرد |
| | بماند ابجر رو باه از او سیر خورد | شغال نکون بخت را شیر خورد | |

با حیله تعلیم میکند که بتحصیل رزق کند مثل همین روباه چون گرسنگی بر او غالب میشود خود را مثل مرده میاندازد دم را لاشخور بگمان انکه مرده میایند و بشر می نشینند می جنبد میگیرد میخورد مار گرسنه میشود مثل چوب خشکیده سر دم راست میایستد گنجشك در صحرا بخیال انکه چوب است بر سر او می نشیند مار او را بلع میکند سئل ابی عبدالله الکرکیاسی کار درنا پلنگ مثل زن ابستن گل خوار است او را می بلعد بعشق گل سنگ دل و جگر پلنگ را میخورد شکمش را پاره میکند

## مجلس سی و پنجم

بعد بیرون میاید و هم چنین تمساح که حیوانات بحر از او فرار میکنند پرهم که ندارد که مرغ هوا را صید کند دهنش را وا میکند

میاید بعضی از اکل منعقد میشود و کرم میشود بحرکت میاید

مرغکان بینند که مرغوب را / مرغ پندارند آن تابوت را
چون نشینند آن برو مرغ شد او ناگهان / در کشد شان و فرو بندد جهان

کاهی مرغان میایند یکی پرنده خبر داده که میهاد هن تمساح را از از میکند حق تعالی مرغی آفریده در مغز کله اش شاخی مثل نیشتر خار فرموده میاید که میهارا بر میچیند تمساح از ترس آن خار دهنش را باهم میگذارد که خار بسقفش فرو نرود آن مرغ سیر میخورد پرواز میرود الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ بعضی مفازه و صحرای قفر و بیابان مثل کویر حوض سلطان وادی غیر ذی زرع بی آب بکاه طیور سفار بچه میکنند ده فرسخ نمیتواند آب بیاورد مرغ خدا خلق کرده او را طیر سقا میگویند عظیم الجثه سریع الطیران حوصله بزرگی دارد میرود از راه دور آب میاورد بان صحرا بالای بلندی می نشیند صدا میکند مرغهای کوچک میروند منقار باز آن آب را که خورده است خورده خورده بسر منقار یعنی خود میاورد مرغکان میخورند میروند با این جهت آن مرغ را سقا میگویند یاد آمد صحرای کربلا عباس رعنا فدای سقای طفلان کوچک بود شب عاشورا دست از فرات آب آورد قسمت کردند هر کدام را کوزه جامی قسمت شد همه حصه خود را خوردند مگر عباس که سقا بود قسمت خود را نگه داشت بود روز عاشورا هر کدام از اطفال العطش میگفتند از آن آب جرعه با و میداد این بود سکینه خواتون دختر هوا گرم شد تشنگی براو غالب شد نزد عباس آمد گفت عمو جان آبا در عترت میکنید تو زنده باشی من از تشنگی میمیرم آب بیاور بهم

اگر بعمت جان میدهند آبرو نه / عمو ندانم که کردم برای من بستان

فلمّا سمع العباس و شکّ شمرد و اخذ نحره و رکب فرسه و حمل القربة و قصد نحو الفرات لشکر سر راه را براو گرفتند بعد از کشتن و جدال و قتال خود را بفرات رسانید اول مشک را پر آب کرد ثُمَّ اتّکی علی قربوس سرجه واغترف غرفة من الماء فذکر عطش الحسین ع کف آب برداشت بخورد از تشنگی برادرش یادش آمد آب را ریخت در فرات و نخورد

با دو دارد هیچکس از خاص و عام / آنکه سقای بهر تشنه کام

بالای تلی برآمد نظر باطراف کرد ببیند کدام سمت راه نزدیکتر و لشکر کمتر است که بلکه خود را زودتر بخیمه برساند و سکینه را از تشنگی برهاند منتظرین فرات دور دورش را گرفتند فکمن له زید بن الورقاء وراء نخلة فضربه بسیف فقطع یده الیمنی زید ورقاء پشت درختی کمین کرده شمشیری زد دست راست عباس را جدا کرد مشک را بدوش چپ کشید حکیم بن طفیل نعلبی کرد ضربتی دست چپش را قطع کرد فحمل القربة باسنانه نگذاشت مشک بزمین افتد با دندانش گرفت و بزبان حال میفرمود

مرغ از منقار سوی آشیان آب آورد / کمتر از مرغی نشاید بود در راه وفا

که آب باشد دوای زبان تشنه از من گذشت نوبت نوانست سعی کن بلکه آب بخیمها برسد فرشقوه بالنبال حتی صار کالقنفذ عباس را تیرباران کردند آنقدر تیر براو زدند که مانند خار پشت شده بود فأحاطوا علیه من کل جانب و ضربوه بسیوفهم عضبا و عمدا دور دورش را از چهار سمت گرفتند از هر طرف هر که میرسید ضربت میزد وضربه رجل بعمود من حدید علی مفرق رأسه ظالمی عمود آهنین بر فرق عباس زد فوقع علی الارض وقال یا اخا ادرک اخاک الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس سی و پنجم

در لذات دنیا است برای انسان هر چیز را لذت میدانند و گفتند هر یک از بزرگان در لذات دنیا حضرت امیر ع میفرماید لذات دنیا هفت چیز است و کلام امام جعفر صادق ع که الذ اللذات را مادی پسر است و اصعب امور مرگ همان پسر است و کرم

بیلی اکر دشهادت نشر گرد

خداوند عالم در کلام مبارک تسع میفرماید فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین میفرماید در بهشت برای بنده کان خود کرده ام هر چه را که با و میل داشته باشد و هر چه را اگر چشم بر بیند و لذت برد لذتها همه در آخرت است و در بهشت در دنیا که لذتی نیست آنرا هم پنج چیز میگیرند که خدا خلق نکرده است یکی راحت یکی لذت اینها را که اسمش را لذت گذاشته اند همه رفع الم است مثلا و وقتی که خیلی گرسنه است غذاهای چرب و شیرین که میخورد و لذت میبرد آن لذت نیست رفع الم است گرسنگی الم است غذا که میخورد رفع ان الم میکند یا در وقت تشنگی آب سرد میخورد آن رفع تشنگی است لذات دنیا رفع الم است



## در بیان لذات دنیا است

همه مشوب بغصه و غم است لذت در بهشت است هر کس بر دو مردم خیالات دارند کلما فی الکون وهم او خیال

از خیالی صلحشان و جنگشان / از خیالی نامشان و ننگشان

هر کسی چیزی را بخیال خودش و از برای خودش لذت میداند لذة اللئام فی الطعام ولذة الکرام فی الاطعام یکی میبیند لذت در خوشیش با این است بنشیند غذاهای چرب و شیرین بخورد یکی دیگر لذتش در این است که بمردم بخوراند از او لذت میبرد مثل جناب امیر المؤمنین ع از گلوی خودش و عیالش میگرفت بدیگران میخوراند دیگری را بر خود اختیار میکرد ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة میفرمود من در دنیا از سه چیز لذت میبرم اکرام الضیف والصوم فی الصیف والضرب بالسیف یکی اینکه دوست میدارم همیشه شمشیر برهنه بردوشم باشد با اعدای دین قتال و جهاد کنم دوم لذت میبرم در روزهای گرم تابستان روزه بگیرم که الم گرسنگی و تشنگی بمن برسد تا بفکر جوع و عطش در قیامت بیفتم کران روز بسیار طولانی است یوم مقداره خمسین الف سنة یکی خدمت مهمان کردن این قدر دوست میداشت خدمت مهمان را که راضی نمیشد بخشش واگذارد وقتی پیر مردی با پسرش مهمان حضرت شده بودند بعد از صرف غذا قنبر آمد آفتابه لگن آورد خود امیر المؤمنین برخواست آفتابه لگن را گرفت و آورد پیش آن پیر مرد گذاشت فرمود دستت را بشوی خجالت مانع تو نشود خیال کن که قنبر است آب بدستت تو میریزد بعد از آنکه پیر مرد دستش شست بمحمد حنفیه فرمود تو دست پسر را بشوی چنانچه من دست پدر را شستم بعد از آن فرمود ای پسر اگر بشوی که من دست ترا شستم این بجهة احترام پدرت بود اگر وقتی تنها بیائی که پدرت حاضر نباشد دست ترا خودم میشویم حجاج بن یوسف میگفت من از چیزهائی که خیلی لذت میبرم قتل نفس است بکنم را که در حضور خودم سر ببرم و او هم در خون خودش دست و پا بزند و خون از او داخ او بیرون بیاید من لذت میبرم که از مقاربت جمیله باکره جوان کثیر الشهوة افضل لذت میبرد انوشیروان میفرمود لذت من در عدل و اسودگی رعیت است و آخر بقتل سامعه هم رساند عدغن کرده بود که روز شنبه مظلومین لباس سرخ بپوشند و خود بر فیل سوار میشد بمیدان میامد که مظلوم را بشناسد وزیر خواجه نظام الملک گفت من از طفل که تازه بحرف میاید لذت میبرم خصوصا ترکان پارسی گوی بخشندگان روحند ساقی بشارتی ده پیران پارسا را دختر سلطان گفت لذت دنیا در سه چیز است الخمر والجماع والحکومة قال الاخر لذات الدنیا حلق ودلق وجلق لولا هذه الثلثة ما سل سیف دیگری گوید لذت در غلبه بر خصم است در معرکه حرب یا در وقت مباحثه علی ابن الملوک وابناء الملوک عن هذه اللذات ابو نواس گوید لذت دنیا در چهار چیز است بنا و غنا و زنا و قضای حاجت اخوان تیمور از بکاش پرسید لذت دنیا در چه چیز است گفت در خوردن و دیدن است قیل لذات الدنیا ثلث اکل اللحم ورکوب اللحم ودخول اللحم فی اللحم قال الاخر انما لذات الدنیا طعام و غلام و مدام فاذا فاتک هذه فعلی الدنیا سلام حکیمی گوید لذت در سه چیز است امنیت و توانگری و تندرستی من میگویم امنیت تنها کفایت بود بهتر و تمام تر بود از اسکندر ذو القرنین سوال کردند تو که زن و اولاد نداری لذت تو در چیست میگفت من وقتی که بر دشمن غالب میشوم در وقت غلبه بر خصم لذت میبرم بزرگترین لذات ارتکاب امور است که دیگران براو قادر نباشند از مامون سوال کردند تو از چه لذت میبری گفت از عفو در عفو لذتی است که در انتقام نیست کسی که نسبت بمن جنایت کرده باشد عداوت کند من لشکر بکشم با او جنگ کنم او را بگیرند در غل و زنجیر بیاورند بحضور من در کمال قدرت او را عفو کنم از تقصیرش بگذرم خلعتش هم بدهم احسانش هم بکنم از این لذت میبرم بعضی از مردم زمانه لذت را در شرب خمر میدانند

تنگ بنگ و خمر بر خود مینهند / تا دمی از هشتی خود وارهند
این همی بینی تو در بزم شراب / عشق آنگه خوش شود که شد خراب
یکی از بزرگان فرمود لذت در عفو مجرم و مکافات احسانست / بدی را بدی سهل باشد جزا / اگر مردی احسن الی من اساء

لذة الصبی اولا فی اللعب شب جمعه کودک خواب نمیرود از بس تشنه بازی که روز جمعه دارد

کودکان چون نام بازی بشنوند / ای سروپا بکو چه میدوند

لذت ادراک ملائم است و الم ادراک منافر لکل جدید لذة غیر انی وجدت جدید الموت غیر لذیذ اما الذات دو اللذة فی ترک اللذة اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی لا خیر فی لذة تعبدها نار شخصی پیری گفت آخر عمر است غنیمت بدان لذات از تو فوت نشود گفت نه چنین است چون عمر بآخر رسیده باید ترک لذات و شهوات کرد قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی بعضی از مردم دنیا است را الذ اللذات دانسته اند شهوات و لذات بجنسیه

شخاص مختلف میشود اما آنچه عامهٔ خلق لذت میشمارند   قال علی ع لذائذ الدنیا للناس سبعة مأکول و مشروب و مشموم و
ملبوس و منکوح و مرکوب و مسموع   لذتهای دنیا هفت چیز است و اینها هم لذتی نیست بهترین مأکولات عسل است خداوند
تعریف میکند در قرآن که   فیه شفاء للناس   و آنهم فی کرهٔ زنبور عسل است میرود که گیاه میخورد قی میکند بهترین مشروبات
آب است اگرچه میوه و شربت هم رفع تشنگی میکند اما آن لذتی که در آب است در سایر چیزها نیست   و یستوی فیه البرّ و
الفاجر   و در آب همه کس شریکند مسلمان و کافر خوب و بد حتی حیوانات حرام گوشت بلکه آنها بهترش را میخورند میروند
از سر چشمه آب صاف زلال میآشامند بهترین مرکوبات اسب است   و علیها یقتل الرجال   و بر پشت اسب مردان شجاع
کشته میشوند و بهترین بوهای خوش که میبویند و استعمال میکنند مشک است و آن خون خشکیدهٔ آهوی تبت و تاتار است
یکی دیگر از لذتهای دنیا لباس است و بهترین ملبوسات نرم و حریر است و آنها تنیدهٔ کرم و پشم بز است ششم از لذات دنیا
نکاح است بهترین منکوحات وطی زنان است اهم چیزی مضری است   و هو ادخال مبال فی مبال   داخل کردن بول دانی
در بول دانی   در جای دیگر است از جناب امیرالمؤمنین ع سؤال کردند از جماع فرمود چه تعریفی دارد   هو اشبه شیء
بالجنون و لذلک یحجب عن العیون عورات تجتمع و حیاء یرفع نتیجه ولد مفتون ان عاش کدّ و ان مات هدّ   خیلی
شبیه است حرکات مجامع بحرکات دیوانه با همه است از نظرها پنهان میشود دو عورت قبیح بهم جمع میشوند و حیا که
بهترین چیزهای انسان است آنوقت از میان برداشته میشود   اولی لذة الجسمانیة الوقاع لا شک ان الالذ بها اقل
رتبة من الم القولنج و المحرم لو یعلم ما یصیبه فی الهرم لا یجامع لانه کشرب عسل المسموم   شکر شد در دهان نهد و انگه
پارهٔ میبرد زاندامش   و بهترین مسموعات غنا است و کسی که غنا گوش بدهد از لذات اصوات جنت محروم است
از جناب امام جعفر صادق ع هم در خصوص لذتهای دنیا پرسیدند که الذ لذات در دنیا چه چیز است فرمودند دنیا
که لذتی ندارد عرض کردند اگر باشد با البته فرمودند کسی پسری داشته باشد که زیبا و کمال آراسته باشد بسن شباب
برسد از دنیا نه تجیب باشند دختری برای او خواستگاری کنند و عقد کنند و آن پسر را داماد کند شب زفاف که آن پسر
لباس دامادی پوشیده بحجلهٔ عروس میرود پدر ببیند و بالای او که نگاه میکند لذت میبرد عرض کردند اصعب امور دنیا کدام
است فرمودند همان جوان پیش روی آن پدر بمیرد این را فرمود حضرت   استعبر و بکی   اشک از چشمان مبارکش جاری شد
گویا عرض کردند چرا گریه میکنید ما که سخنی عرض نکردیم فرمود بخاطرم آمد از حالت جدم حسین روز عاشورا که فرزند
رشیدش علی اکبر را که بزیور جمال و کمال آراسته هجده ساله زحمتش را کشیده روز عاشورا او را در مقابل نیزه‌ها و شمشیرها
فرستاد و اشک از چشمهای مبارکش جاری بود میفرمود   اللهم اشهد علی هؤلاء القوم لقد برز الیهم غلام اشبه الناس
برسول الله کنا اذا اشتقنا الی رسول الله نظرنا الی وجهه   خدایا تو شاهد باش فرستادم بسوی این قوم جوانی را
که شبیه‌ترین خلق تو بود به پیغمبر هر وقت مشتاق لقای پیغمبر میشدیم بصورت این جوان نگاه میکردیم آنوقت نفرین کرد بر
ابن سعد   قطع الله نسلک کما قطعت رحمی   خدا در خانمانت را ببندد که داغ این جوان را بر دلم میگذاری ای ابن سعد
آنوقت میکر بینی و حال آنکه فرزندت صحیح و سالم بود بدنش زخمی نداشت جراحتی نداشت فرقش شکافته نبود اعضایش
ظاهر و طاهر بود ای بابویه چه گذشت آنوقتی که صدای ناله علی اکبر بلند شد یا ابتا ادرکنی یا بابا مرا دریاب وقتی آمد بالین
دید علی اکبر میان خاک و خون دست و پا میزند   فقال یا ولدی و علی الدنیا بعدک العفا   گویا میفرمود

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ندیده کام ز ایام نوجوان اکبرم | | جرأت آمد ای نونهال نوبرم |
| الحسین تشنه تو خوابیده چه شده ادب | ندیده بی ادبی از تو باب تشنه لب | ببین چگونه ببالین تو زمین کرم | تم توکرد بیک لحظه ای جوان پدرم |
| حاشا نشد عرض کند با پدر بی ادبی حیاتی ترشرا ما ظالمی بکعبودی بر کرم زده است | | | |
| بحجله مرگ آخر نبوده دشمن مرا | بحق ببین عدو این قدر شکسته مرا | اگر من نکرده ام ای نور دیده اطاعات | ملول گشته دل داغدار تو ما تما |
| | بنو عروس شهادت کنون مبارک با | تو خود عروس رنگین نموده ما | |

فوضع خده علی خده   صورت نازنین بصورتش گذاشت بو بهد فرزند بجانب پدر راست که او را میبوید مثل دسته گل علی اکبر
دید بوی خوشی بمشامش رسید بهوش آمد چشم گشود عرض کرد یا ابتا هل رأیت ما رأیت می بینی آنچه من می بینم فرمود چه
می بینی عرض کرد   هذا جدی رسول الله قد سقانی بکأسه الاوفی لا اظمأ بعده ابدا   جدم را می بینم دو قدح از شراب





بهشت آورده یکی برای خود یکی را بمن داد تشنگی من تمام شد دیگر غم مرا مخور   آنکه حوض و چشمها را آب داد   چشمهٔ دل را ندید
مرگشاد   آنوقت راست شد بر سر زانو نشست   تسعون شهقة و فارق الدنیا   سر بسوی آسمان کرد یک شهقه کشید
روح از بدنش مفارقت کرد میدانید یعنی نعره‌اش چه بود برای این بود که ناکام از دنیا رفتم برای این بود که پدرم مرا داماد
نکرد یعنی ای بابا من رفتم پدرم غریب و تنها ماند یاور ندارد   و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون

## مجلس سی و ششم فی اللباس

در لباس آدم و حوا است از بهشت بیرون آمدند از پوست حیوانات پوشیدند و لباس تقوی بیان است آدمی بپوشد و خیاطی
از زمان ادریس شد و لباس حریر از زمان ایوب بهم رسید و آدمی در لباس باید مراعات کند لباس اعدا نپوشد و لباس امیرالمؤمنین
و آنکه در عزیمتک بود کشتن کسی را برهنه کنند و حکایت کردن یوسف برای یعقوب که برادران مرا برهنه کردند و غش کردن

حضرت یعقوب از شنیدن این سخن

خداوند عالم در سورهٔ اعراف میفرماید   یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر
ذلک من آیات الله لعلهم یذکرون   یعنی ما از برای شما بندگان لباسها خلق کرده‌ایم و قرار داده‌ایم شما بپوشید و ستر
عورت خود کنید در خصوص عورت خلاف است بعضی گفته‌اند همان قبل و دبر عورت است بعضی گفته‌اند از سره است تا رکبه
بعضی از ناف تا ساق پا را عورت میدانند زینت آدمی بلباس است وقتی خداوند آدم و حوا را خلق کرد برهنه بودند از لباسهای
بهشتی که هیچ مقراضی باو نرسیده سوزن باو کار نکرده خیاط قدرت او را دوخته او را دوخته در بر آدم و حوا کردند لباسها
در برشان بود تا وقتی که از درخت گندم خوردند   فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما   عورتشان مکشوف شد خدا
تعبیر میکند از عورت بسوأة میفرماید بدت لهما سوآتهما ظاهر شد از بدنشان چیزی که خوش نداشتند کسی ببیند
جبرئیل آمد که بسم الله تشریف ببرید اینجا جای شما نیست بدنیا آمدند برهنه بودند حضرت آدم حیوانات را میگرفت
میکشت از پوست آنها بخود میپوشید گاهی هم برهنه بودند میفرماید خلاق عالم   و لباس التقوی ذلک خیر   یعنی
لباس تواضع مثل پشم و لباسهای خشن بهتر است از لباس نرم متکبران   لا بد للخشن من الخشن و لا بد لصاحب الخشن من الجنة
من لبس الثیاب الفاخرة لا بد له من الکبر و لا بد للمتکبر من النار   غالبا جهال چون نفوس آنها خالی از فضائل است بلباس خود را
میآرایند   نه منعم بمال از کسی بهتر است   خر ار جل اطلس بپوشد خر است   بدن با بد فهمی باشد   قلندران
طریقت بنیم جو نخرند   قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست   سقراط گوید جامه بپوش که او نگهبان تو باشد نه تو نگهبان او باشی

| | |
|---|---|
| تن رها کن تا نخواهی پیرهن | چند خواهی پیرهن از بهر تن |
| ان الجمال جمال العلم و الادب | لیس الجمال باثواب تزیننا |

بپوشد کسی ببیند فردای قیامت   کامروز برهنه‌اند و براو بمار   حق تعالی برای حیوانات لباس قرار داده از اول تا آخر عمر
میشود رنگش تغییر میکند دم برای شان خلق کرده که ساتر عورتش باشد لیکن انسان چون اشرف مخلوقات است برای او
اقسام لباسها زمستانی و تابستانی خلق فرموده که بکند و بپوشد   قاقم و قنفذ بسرما بیخ و شپش   تو نی و کتان بگرما هفت و هشت
در بدو امر خیاطی که پیدا نبود تا زمان ادریس حضرت ادریس شغلش خیاطی بود منزلش هم مسجد سهله بود مردم میدانستند لباس
را میدادند میدوخت کم کم یاد گرفتند از پشم حیوانات میگرفتند میبافتند لباس میدوختند مثل جل اشتر در برشان میکردند
و لباس ابریشم از زمان ایوب بر بعدیم رسید وقتی که خداوند مشیتش تعلق گرفت ایوب را شفا بدهد جبرئیل آمد پا بزمین زد
چشمه‌ای ظاهر شد ایوب رفت در میان آن چشمه مرضها و ناخوشیها از او دور شد زخمهای بدنش هم ملتئم شد کرمها
که از بدن ایوب افتاد از اطراف بیرون آمدند بان درختها که در اطراف آن چشمه بود تنیدند پیله از آنها پیدا آمد ایوب تعلیم
کرد میگرفتند ابریشم عمل میآوردند کم کم سلیقه‌ها زیاد شد لباس از ابریشم ساختند که او را حریر میگویند بهترین لباسها
حریر است و نرم و اما نرم از پشم بز است   و الانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع للناس   خداوند میفرماید حیوانات
را خلق کردیم از برای منافع شما که لباسهای نرم درست کنید بپوشید این دو لباس نرم و حریر که شخص میپوشد که دو عزت
در او بهم میرسد فخر میکند که لباس من حریر است اگر فخر تو بلباس نرم و حریر است باید بز فخر شود تکبر شود از تو بیشتر

باشد زیرا تو مرا از پشم براست کرم پیله تکریش زیاد تر از تو باشد اینها که تو پوشیدهٔ از حیوانات است خودت بگو چه
داری از خودت حرف بزن لباس اهل بهشت حریر است نرم و لطیف اما بخلاف اهل جهنم لباسها یکه با نها میپوشانند
از مس گداخته از آهن تفسیده و لباس اهل بهشت سفید است و لباس اهل جهنم سیاه در دنیا هم لباس سیاه پوشیدن کراهت
دارد فرمودند هذا ثیاب اهل النار مگر در سه چیز که استثناء شده کلاه و جبه و موزه دیگر رنگ بقیش مکروه است هر جا مگر
در عزای سید الشهداء که اینجا مستحب است جامهٔ سیاه پوشیدن رنگ لباس هرچه باشد ضرر ندارد مرد خدا شناس که تقوی
طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش فرمودند یَقِیْ قَلْبَکَ وَالْبَسْ اَیَّ لَوْنٍ شِئْتَ اما در خصوص
طرز و ترکیب لباس باید مراعات نمود زیرا که حقتعالی بیکی از پیغمبران فرمود بگو به بندگان من سلوک نکنند در مسالک دشمنان
من و نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند طعام دشمنان مرا تا کسی را دوست ندارد خود را هم صورت او نمیکند وَمَنْ
تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ شخصی لباسش مانند لباس حضرت لوط بود عذاب از او رفع شد شخصی تقلید موسی میکرد او غرق
نشد چون حرکاتش را مثل حرکات موسی کرده بود اگر عامی عمامه بر سر گذارد حرام است اگر کسی شال سبز ببندد مردم
حرمتش میکنند بهترین لباسها آن است در بر دیگری ببینی بلکه ایثار کنی مثل امیر المؤمنین ع روزی بیازار آمد دو پیراهن خرید
یکی نو و یکی کهنه نو را بقنبر داد بپوشد کهنه را خود پوشید قنبر عرض کرد من غلام شما هستم هرچه بپوشم نقلی نیست شما بالای
منبر میروید و محل انظار مردم هستید پیراهن نو را شما بپوشید فرمود اِنِّیْ اَسْتَحْیِیْ مِنْ رَبِّیْ اَنْ اَتَفَضَّلَ عَلَیْکَ از خدا حیا
میکنم که خود را بر تو ترجیح دهم و پیراهن نو را خودم بپوشم و کهنه را بتو بپوشانم بلکه من ایثار میکنم برادر پیراهن نو را تو بپوش مگر
بالای منبر میفرمود لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِیْ حَتَّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْ رَاقِعِهَا انقدر پیراهنم و جبه‌ام را وصله کرده‌ام که از
پینه کننده خجالت میکشم بدهم وصله‌اش کند روزی حضرت همان جبه و وصله را بردند پیش پینه کننده که وصله کند
متغیر شد که یا علی این چه چیز است میپوشی آورده‌ٔ من وصله کنم حضرت فرمودند تو راست میگوئی چنین است ولیکن من
من این را میپوشم لِتَذِلَّ بِهِ النَّفْسُ وَتَقْتَدِیْ بِهِ الْمُؤْمِنُوْنَ بجهت اینکه نفسم ذلیل شود سرکشی نداشته باشد و دیگران هم
اقتدا کنند با فی خود آن کسی که امام و پیشوای خلق است باید طوری حرکت کند که فقرای مؤمنین دل تنگ نباشند
بگویند که لباس ما کهنه است او هم که پیشوای ما است حالتش مثل ما است کَانَ السَّجَّادُ اِذَا انْقَضَی الشِّتَاءُ تَصَدَّقَ بِثَوْبِهِ
وَکَذَا فِی الصَّیْفِ جامهٔ زمستان را در تابستان می‌بخشید و بالعکس احمد بن طولون لباس را هم که می‌بخشید میخریدند برای
خودش فهمید سر اینرا خط سیاه میکشید که جامه را نخرند کسی که لباس از بهر شهرت بپوشد اَلْبَسَهُ اللّٰهُ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ حد
وسط خوب است لباسی بپوشد که عامه حسد نبرند و خاصه بحقارت ننگرند و لباسی جهت زن و مرد معین شده در عهد
محمد امین پسر هرون الرشید که خلیفه بود زنان را لباس مرد میپوشیدند چون با امارده میل داشت این تدبیر را کردند
که ترک کرد و حرام است مرد لباس زن بپوشد و بالعکس و هر جامه که زن خواسته باشد نباید با و پوشانید اِعْرَوْا
النِّسَاءَ یَلْزَمْنَ الْحِجَابَ با رخت کهنه خجالت میکشند بگو فتی شخصی خواست تزویج کند شرط کرد ضمن العقد که اختیار
لباست با من باشد قبول کرد زن گفت من هم یک شرط با تو میکنم که اختیار کوچه رفتن با من باشد من اقوام خویشان دارم
گاهی میخواهم بدیدن اینها بروم گفت چه عیب دارد معلوم است صلهٔ ارحام بجا آوردن باعث طول عمر است بعد از آنکه
زفاف اتفاق افتاد یکماه که گذشت ضعیفه گفت من میخواهم امروز بدیدن فلان قوم خویش بروم مرد یکدفعه رفت بازار دکان
لباس ذکرها پس کلفت خشن خرید آورد بخانه گفت بنا شد اختیار لباست با من باشد هرچه بدهم بپوشی میخواهی بیرون بروی
این لباسها را بپوش تا چشمش بگونی افتاد گفت نه من جائی نمیروم دروغ گفتم حالا چنین است اگر لباس الوان نداشته باشند
هرگز میل نمیکنند از خانه بیرون بروند تقصیر شوهرها است که هرچه زنها میخواهند از برایشان میگیرند او هم بیکار است
نشسته خودش را زینت میکند لباسهای خوب را میپوشد توی آئینه نگاه میکند خودش را خوب می‌بیند آنوقت میرود
بمردم نشان میدهد حدیث دارد مَنْ اَطَاعَ امْرَاَتَهُ اَکَبَّهُ اللّٰهُ عَلٰی وَجْهِهِ فِی النَّارِ فَقَالَ عَلِیٌّ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا تِلْکَ
الطَّاعَةُ قَالَ یَاْذَنُ لَهَا فِی الذَّهَابِ اِلَی الْحَمَّامَاتِ وَالْعُرُسَاتِ وَالنِّیَاحَاتِ وَلُبْسِ الثِّیَابِ الرِّقَاقِ لباس حریر در عهد
جمشید پیدا شد اول کسیکه زیر جامه پوشید حضرت ابراهیم بود بعضی از بدن عورت است که واجب است ستر آن بغیر بدن
را هر که بجا بیاورد میپوشد حق تعالی برای مردهٔ عریانی راضی نشد فرمود کفن کنید فرنگان بالباسش دفن میکنند







در دور کعبه برهنه طواف میکردند پیغمبر ص نپسندید منع کرد فرمود لَا یَطُوْفَنَّ بِالْبَیْتِ عُرْیَانًا اِلَّا بِاللَّیْلِ وَلَا بِالنَّهَارِ
جناب موسی در پیش بنی اسرائیل برهنه نمیشد تا آنکه گفتند بدنش مبروص است روزی حضرت موسی پیراهنش را کند روی سنگی
گذاشت در رود نیل رفت غسل کند بیرون آمد سنگ براه افتاد موسی از عقبش بنی اسرائیل چشمشان بموسی افتاد از اطراف
آمدند دیدند بدنش هیچ عیبی و نقصی ندارد مثل نقرهٔ صیقل کشیده وَلَا تَکُوْنُوْا کَالَّذِیْنَ اٰذَوْا مُوْسٰی فَبَرَّاَهُ اللّٰهُ مِمَّا قَالُوْا وَکَانَ
عِنْدَ اللّٰهِ وَجِیْهًا این است که مردمان با مکنت حمامی خاصه میسازند و غرق میکنند جهت آنکه مردم آنها را برهنه نبینند در
کوچه و بازار بی جوراب نمیآیند سردیت را که میکنند دستکش میپوشند میگویند صورت معرف شخص است هر کس باختیار
بدن را برهنه کند و مکشوف نماید دلیل بی عقلی و بی حیائی او است چنانچه الواد و اجامر و اراذل ناس جامهای کوتاه میپوشند
و زیر جامه را تا زانو بالا میکشند در عرب لباس رنگ و عار بود کسی که کشته شد برهنه کنند وقتی امیر المؤمنین خواست سر عمرو بن
عبدود را جدا کند عرض کرد حَاجَتِیْ اِلَیْکَ اَنْ لَا تَسْلُبَنِیْ حُلَّتِیْ بدن مرا برهنه مکن که این عار و ننگ است برای من
حضرت هم نکرد با وجودی که زره قیمتی داشت عمرو وَکَذَا قَالَ الْحُسَیْنُ ع لِاُخْتِهِ زَیْنَبَ ائْتِیْنِیْ بِثَوْبٍ عَتِیْقٍ لَا یَرْغَبُ فِیْهِ اَحَدٌ
مِنْ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لِئَلَّا اُجَرَّدَ عَنْهُ فَاِنِّیْ مَقْتُوْلٌ مَسْلُوْبٌ مردم شناعت این عمل را نمیدانند جهت آنکه ملتفت شوند قبح عمل را

بحکایتی مختصر عرض کنم

| | | | |
|---|---|---|---|
| یعقوب غیبت النوی عن وصل یوسفه | ثنائلا فی بذاک الملتقی الحسن | فظل یسئل ما ساموه اخوته | و یوسف یستغفی و لم یبن |
| حتی اجاب لاقسام دعاة بها | والامر منهم لعمری رفدة الوسن | فقال مذ ازمعوا الی امر ما صنعوا | فقام انذرهم نحوی فجردنی |
| فخر یعقوب مغشیا علیه لذا | والرای بالعین لا کالسمع بالاذن | فما تقول بیوم الطف لو نظرت | عین النبی الی راس بلا بدن |

بعد از آنکه یعقوب و یوسف بعد از چهل سال مفارقت بوصال یکدیگر رسیدند همینکه شب شد قبیله و عشیره و اخوان همه را
در یک مجلس احضار نمود چون طعام صرف کردند همه را مرخص فرمود هر کدام بمحل استراحت رفتند که بخوابند یعقوب و یوسف تنها
ماندند چون خلوت شد یعقوب از یوسف پرسید برای من نقل کن حقیقت امر را تا بدانم روز یکه از من جدا شدی برادرانت با
تو چه کردند یوسف عرض کرد عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ خدا گذشته را عفو کرد و بخشید من از برادرانم گله ندارم لَا تَثْرِیْبَ عَلَیْکُمُ
الْیَوْمَ اینها را سرزنش نمیکنم قضائی بود گذشت باز یعقوب فرمود میخواهم مطلع بشوم که واقع چه بود برادرانت هرچه گفتند
دروغ بود میخواهم صدقش را از خودت بشنوم باز یوسف طفره میزد و از گفتن و نقل کردن مضایقه مینمود میگفت پدر بعد
برادران چکار داری ببین خدا چه کرد مرا عزیز مصر کرد تفرقهٔ ما را بجمعیت بدل نمود الحمد لله همه یکجا جمع شده‌ایم کسی از
ما نمرده در این مدت چهل سال همه صحیح و سالم هستیم هٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّیْ حَقًّا اینها تعبیر خوابی
که دیده بودم یعقوب قسم داد یوسف را که نقل کن حسرتی است در دلم بفهمم برادرانت با تو چه کردند برب جلیل و حضرت خلیل
قسمش داد آنوقت یوسف لابداً قدری از سلوک برادران را نقل کرد عرض کرد وقتی که مرخصی مرا گرفتند و روانهٔ صحرا شدیم تا
جائیکه شما را میدیدند هر کدام مرا از هم میربودند و بدوش میکشیدند همینکه از چشم تو دور شدیم مرا در روی زمین انداختند
میان سنگلاخ و خارها میدوانیدند از تشنگی و هراس لبم خشکید آب طلب کردم سیلی بر رویم زدند گفتند ماه و خورشید
و ستاره‌ها که سجده‌ات میکردند با نها بگو آبت بدهند ای پدر بهر کدام از برادران ملتجی میشدم بطپانچه صورتم را سیلی میکردند
و بالگد و مشت اعضایم را میفرسودند خواستند مرا بکشند تیر که پای شانزا بوسیدم و عجز کردم که بپشتم برادرم یهودا از آن
میان گفت نمیگذارم او را بکشید لَا تَقْتُلُوْا یُوْسُفَ وَاَلْقُوْهُ فِیْ غَیٰبَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیَّارَةِ آخر الامر متفق
شدند مرا بچاه بیندازند لباسها یکه تن پوشانده بودی از برم کندند منحصر شد بپیراهن التماس کردم پیراهن از برم نکنید
اگر در ته چاه بمیرم پیراهن کفن من باشد اگر کسی بیرونم بیاورد ساتر عورتم باشد فَقَامَ اَنْذَرُهُمْ نَحْوِیْ فَجَرَّدَنِیْ تا و یل
که از همه قوی تر و بیرحم تر بود سیلی بر من زد و پیراهن را از تنم کشید و مرا برهنه کرد تا اینجا یعقوب گوش میداد سخنان یوسف
همینکه کلام باینجا رسید که گفت پیراهنم را کندند و مرا برهنه کردند یعقوب صیحه زد بیهوش روی زمین افتاد و حال آنکه
محض شنیدن بود بچشم ندید معروف است شنیدن کی بود مانند دیدن فَمَا تَقُوْلُ بِیَوْمِ الطَّفِّ لَوْ نَظَرَتْ عَیْنُ النَّبِیِّ اِلٰی رَاْسٍ
بِلَا بَدَنٍ نمیدانم عصر عاشورا بر رسول خدا چه گذشت وقتی که بکنار گودال قتلگاه آمد بچهٔ خود دید بدن فرزندش حسین
برهنه و عریان پاره پاره در بیابان افتاده کسی نگوید پیغمبر آنجا کجا بود من شاهد دارم که پیغمبر بر سر نعش حسین آمد و او را دید

در جلاء العیون و بحار و عوالم نوشته که عصر آن روز مرد سفید پوشی را دیدند بیخود میان لشکر نعره میزند جامه میدرد گفتند دیوانه شده گفت دیوانه نیستم آنچه من بینم شما نمی‌بینید پرسیدند چه می‌بینی گفت می‌بینم رسول خدا سر برهنه بالای سر نعش حسین ایستاده گاهی با سمان گاهی بنعش حسین نظر میکند میترسم نفرین کند بر مردم منهم با آتش دیگران بسوزم هلاک شوم معصوم فرمود آن شخص جبرئیل بود که پیغمبر را دید و شناخت پیراهن یوسف را دو بیل ازتنش کندند بخون بزغاله رنگین کرده برای پدرش بردند وَجَاؤُا عَلَی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ اما پیراهن پرخون آقای مظلوم را اسحق بن حیوه از تنش کند در مجلس یزید آن پیراهن را بزینب دادند اما زینب آن پیراهن را ببیند بنوید سر فرزند مادر برهنه مادر با یوسف چه کرد

| | |
|---|---|
| و ما هو عار الجسم کلا و انما | ملابسه خمر من الدم قانیا |

کمان نکنی که پیراهنش را کندند بدنش برهنه بود بلکه لباس سرخی از خون کلویش پوشیده بود علاوه بادخاکها او بر روی بدنش ریخت بدنش برهنه نبود ممنون شدم زباد که در اهوای کرم فرزند بوتراب بزیر تراب کرد زبادها شکسته روزها طفل خود را در دامن می‌نشانید در آفتاب مینشست که بر میکرد میگفتند چرا سایه نمی‌نشینی میگفتا بچه من بی‌سایه شهید شد بدید منیر بدن عزیز فاطمه را برهنه دیدم بپیش آفتاب افتاده ای مسلمانان بخدا حیرانم نمیدانم بر کدام مصیبتش گریه کنم

| | |
|---|---|
| ام الرأس مسلوبا ام الجسم عاریا | ام الرأس مجزوزا ببیض صقیلة |

نمیدانم بر بدن نازنین عریانش گریه کنم که چون ورق قرآن افتاده بود یا بر سر منورش نالۀ کنم تیشمشیر شمر شریر از بدن

| | | |
|---|---|---|
| جدا شد گاهی بنیزه گاهی بدرخت گاهی تنور گاهی در مجلس شراب یزید | | الا لعنة الله علی القوم الظالمین |

## مجلس سی و هفتم فی القلب

مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ قلب خانۀ خداست خدا چند خانه دارد عرش و بیت المعمور و مساجد و خانه کعبه و قلب مؤمن میفرماید اَنَا عِنْدَ قَلْبِ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ باید قلب پر باشد از محبت خدا بحضرت آدم و ابرهیم و یعقوب چه رسید که محبت یوسف و اسماعیل در اینها جا کرده بود و آنکه خدا در دل شکسته جا دارد هیچکس بدل شکستگی حسین نبود در دنیا در قتلگاه با آن دل شکسته بر و سنان دعا کرد و بعد از شهادت نشم نفرین کرد و بر یزید هم بروایت طاهر بن عبد الله

| | |
|---|---|
| و فوت دختر سه ساله در خرابۀ شام | و وفات زینب خواتون در شام در سفر دوم |

خداوند در کلام مبارک شیم در سورۀ احزاب میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ یعنی خدا از برای هیچ مرد در اندرون شکم دو دل خلق نکرده قلب معدن و منبع روح حیوانی است و قوتها از آنجا منشعب میشود پس یکی بیش نیست زیرا که روح حیوانی یکیست بدو قلب احتیاج نداشته بهرچه انسان محتاج است برای او خلق کرده چشم میخواست که پیش که پیش پایش را ببیند داده گوش میخواست که اصوات و الحان را بشنود داده است دهن میخواست داده بعضی را زوج و بعضی را فرد آفریده

| | |
|---|---|
| زانکه بیحاجت خداوند عزیز | می نبخشد هیچکس را هیچ چیز |

بیک قلب محتاج بوده خلق کرده است چنانچه یک بدن را یک قلب کفایت میکند یک عالم را هم یک خدا کافی است و این قلب هم خانۀ خداست خداوند عالم چندین خانه دارد یک خانۀ خدا عرش است سیصد و شصت هزار رکن از برای عرش قرار داده از یاقوت سرخ میان هر رکنی تا رکن دیگر چه قدر مسافت است بقدر آنکه مرغ تیز پری ده هزار سال پرواز کند کلفتی هر رکنی مثل آسمانها و زمینها است خانۀ دیگر خدا بیت المعمور است در آسمان چهارم است و هر روز خداوند مقرر فرموده هفتاد هزار ملک بیایند اطراف بیت المعمور طواف کنند و تا روز قیامت نوبت بآنها نمیرسد آنها دیگر نمی‌بینند خانۀ دیگر خدا مکه است خانه کعبه و این خانه محاذی بیت المعمور است مثلا فرض میکنیم لَوْ سَقَطَ حَجَرٌ مِنْهُ یَقَعُ عَلَی ظَهْرِ الْکَعْبَةِ اگر کسی سنگی بیندازد از بیت المعمور یکسر میآید بالای پشت بام خانه کعبه خانۀ دیگر خدا مساجد است که در روی زمین است اِنَّ الْمَسَاجِدَ بُیُوتُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ هر مسجدی که باشد کوچک باشد یا بزرگ فرقی نمیکند وَلَوْ کَانَ کَمَفْحَصِ قَطَاةٍ اگرچه بقدر خوابیدن یک مرغی باشد که بخوابد سینه بمالد یک خانۀ هم که از همه بزرگتر است معنی در شهر بند قالب انسان دارد حالا ببینیم خدا در کدام یک از این خانها منزل دارد در عرش است نزد بیت المعمور است نزد در خانۀ کعبه است نه اَنَا عِنْدَ قَلْبِ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ موسی عرض کرد خدایا ترا کجا ببینم خطاب رسید من در دل بندۀ مؤمن جا دارم





| | | | |
|---|---|---|---|
| گفت پیغمبر که حق فرموده است | در نگنجم هیچ در بالا و پست | در دل مؤمن بگنجم ای عجب | گر مرا خواهی در آن دلها طلب |
| لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَ سَمَائِی لٰکِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ | | اینها تعظیم مسجد میکنند | ذکر حقا اهل دل جد میکنند |
| اَنَا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمُنْکَسِرَةِ | ما را بغیر دل نبود منزل دیگر | آن هم دل شکسته بود نی دل دگر | دل شکسته کافر هم باشد که نفرین |
| کند مستجاب است | بیزارم از خودم که دلی را | که مینرسم در آن جای تو باشد | |

ای حاجی کعبۀ دل را زیارت کن که فرسنگش کم است پس این قلب که خانۀ خداست باید از کثافات و نجاسات معنوی تطهیر شود وَ طَهِّرْ بَیْتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَالْعَاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ میفرماید پاکیزه کنید خانه مرا در خصوص کعبه است ابراهیم و لیکن مقصود این هم خانه هست باید حسد در او راه نداشته باشد بخل نداشته باشد صفات ذمیمه در او راه نداشته باشد پاک باشد از اخلاق ذمیمه باید پر باشد از محبت خدا محبت دیگر در او راه نداشته باشد حضرت ابرهیم محبت اسماعیل در قلبش جا گرفته بود خداوند در عالم رؤیا امر کرد او را که باید پسرت اسمعیل را بدست خود سر ببری شب اول در خواب با و گفتند اعتنائی نکرد شب دوم گفتند تا شب سیم اگر فرزندا پسرت را قربانی نکردۀ تامت از درجۀ خلت محو خواهد شد این بود که بد صبح اسمعیل را برداشت آورد در صحرای منی خوابانید کارد را بر حلقش کشید خدا نخواست در حقیقت او سر ببدش فرمود مقصود ما این بود که پسرت را بدست خود سر ببری خواستیم محبت او را از قلبت بیرون کنی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ وَنَادَیْنَاهُ اَنْ یَا اِبْرَاهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا یعقوب محبت یوسف در قلبش جا گرفته بود همین جهت چهل سال مفارقت شد میان این پدر و پسر او در مصر بود و یعقوب در کنعان یک هفته بیشتر راه نبود در این مدت چهل سال نفهمید یوسف کجاست هر وقت یوسف میخواست عریضه برای یعقوب بنویسد قلم و دوات دست میگرفت جبرئیل میآمد منعش میکرد بگذار یعقوب حالا گریه کند آدم محبت بهشت در دلش بود این بود اخراجش کردند از بهشت دل بی محبت شهریست خاکم است و خانه بی کدخدا و محبت و حبّ کسی که دوست دارد کسی است با او به خدا و رسول و امام را دوست داشت نه بچه و جنده ده و اسب و خروگاو و اولاد لاحسانهم کسی که دوست دارد کسی میخواهد احوالات او را بشنود سیر هم نمیشود قُلْ اِنْ کَانَ آبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ وَعَشِیرَتُکُمْ وَاَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسَادَهَا وَمَسَاکِنُ تَرْضَوْنَهَا اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِی سَبِیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ دلم خانۀ مهر یار است و بس از آن می‌نگنجد در او کین کس دو محبت در یکدل نگنجد

| | | | |
|---|---|---|---|
| | بلی سلطان معشوق از غیور است | ز شرکت ملک معشوق نیست دور است | |
| دو جا غیرت کند زور آزمائی | چنان که برد کار او نتوان رهائی | یکی جائیکه عاشق بیند از دور | ز شمع خویش بزم غیر پر نور |
| | دیگر جائیکه معشوق وفا کیش | به بیند تو گلی با بلبل خویش | |

هیچکس دوست ندارد خانه‌اش را کسی دیگر اگر مکنتی داشته باشد پسرش که بزرگ میشود داماد میکند خانۀ علیحده برایش میخرد از خانه نشیمن خودش بیرون میکند طیور هم همچنین است یکجفت کبوتر که زن و شوهر هستند هر کدام خانه و آشیانۀ علیحده دارند که جفت خود را راه نمیدهند بچه اش که بال در آورد و مستغنی شد از وکر خود بیرون میکند خلو ما بر صفوت خود کرده رب هر جا حقتعالی دید یکی از محبان غیر او را میخواهد دوست بدارد تفرقه میان ایشان انداخت چنانچه شنیدی عیب ندارد دوستی دیگران اما لله و فی الله این بود یکوقتی سید الشهداء بجدش عرض کرد مرا دوست میداری فرمود نَعَمْ اُحِبُّکَ تو را دوست میدارم عرض کرد پدرم علی را دوست میداری فرمود دوست میدارم مادرم زهرا را دوست میداری فرمود آری دوست میدارم برادرم حسن را هم دوست میداری فرمود آری دوست میدارم عرض کردم خدا را دوست میداری هم ما را در یکدل هیچ محبت فرمود دوستی شما هم راجع بدوستی خداست فرمود حب خدا در طبق قلب است محبت شماها خطوط حول آن حب محبوب بخدا حب خدا است شما را اگر دوست میدارم خدا را دوست داشته‌ام پس خدا در نزد قلب مؤمن است خصوصا دل شکسته اَنَا عِنْدَ قُلُوبِ الْمُنْکَسِرَةِ من نزد دلهای شکسته‌ام پس کسی که اندک شعوری داشته باشد نباید دل کسی را بشکند مبادا آواهی بکشد بخدا بنالد و خدا از او انتقام بکشد دل هیچکس در عالم بشکستگی دل سید الشهداء نبود روز عاشورا این قدر دلش شکسته بود که هر کس هم اسم او را میشنود دلش میشکند خودش میفرماید نام من مذکور نمیشود نزد هیچکس و هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه اِلَّا بَکَی وَاغْتَمَّ لِمُصَابِی مگر اینکه میگرید و دلش میشکند اگر مجلس عروسی باشد صدای خنده و شادی از اطراف بلند باشد همین قدر که یکنفر برخیزد و روضه بخواند دلها یکمرتبه میشکند اشکها جاری میشود میدانید چه قدر دلش شکسته بود از یکطرف نگاه

میکردید بدفرزندانش علی اکبر علی اصغر جعفر و اطعمر اطعمر از یکطرف مید بدبدن قاسم احمد عمو زادها بش افتاده از یکطرف
برادرهائش عباس عون جعفر یحیی فضل از یکطرف فرزند بیمارش در خیمه افتاده ان حال خواهرش ان حال دخترش دران
حال برای شیعیان دعا کرد که الهی اِنّی وَفَیْتُ بِعَهْدِکَ فَاَوْفِ بِعَهْدِکَ تا جان داشت در تمام عمر تا دم آخر جهره دوستان
دعا کرد بعد از شهادت بشمر نفرین کرد فَرَّقَ اللهُ بَیْنَ لَحْمِکَ وَعَظْمِکَ بیزید هم نفرین کرد بروایت طاهر بن عبدالله دمشقی
فَرَّقَ اللهُ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اَهْلِکَ طاهر میکوید شبی از شبها یزید مرا نزد خود طلبید وقتی وارد شدم دیدم انحرام زاده
نشسته شراب زهر مار میکند و طشت زری پیش رویش کذاشته اند چون نیک نظر کردم دیدم سر حسین در میان طشت طلا
بود متصل انحرامزاده شراب خورده و بسر حضرت استهزا کرد وَکَانَ یَقُوْلُ لِاَیِّنَا الْغَلَبُ ایحسین تو غالب شدی یا من طاهر
میکوید کم کم خواب براو غالب شد سرش را بروی زانویم کذاشت و بخواب مرگ رفت من در حیرت بودم از کردش افلاک و حوادث
زمانه که چرا باید سر پسر پیغمبر در چنین مجلسی باشد و من زنده باشم و ببینم یکمرتبه از خرابه پشت قصر یزید صدای طفلی بلند
شد یَا اَبَتَاهُ مَنِ الَّذِیْ اَیْتَمَنِیْ عَلٰی صِغَرِ سِنِّیْ یَا غَائِبًا عَنْ اَهْلِهِ اَتَعُوْدُ اَمْ تَبْقٰی اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ غَائِبًا ای غایب کرده از پیش
اهل و عیال دیگر باز بسوی ما خواهد شد یا باید بکر برینم با وعده دیدار بقیامت افتاد طاهر میکوید چون صدا و ناله و کریه آن
طفل بلند شد دیدم سر از میان طشت بحرکت آمد بلند شد و بسقف حجره و میکفت اِلٰهِیْ اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا سقف شکافته
شد سر رفت بالای خرابه ایستاد فرمود یَا اُخْتَاهُ سَکِّنِیْهَا ای خواهر دخترم را خاموش کن من نمیتوانم صدای کریه او را بشنوم
بدنم مرتعش شد یزید بیدار شد فَارْتَعَدَتْ فَرَائِصِیْ فَانْتَبَهَ یَزِیْدُ مَذْعُوْرًا پرسید چه خبر است ندانستم چه جواب بکویم
دیدم سر برکشت میان هوا مقابل یزید ایستاد اشک از کوشهای چشمش جاری شد فرمود فَرَّقَ اللهُ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اَهْلِکَ
ای پسر معویه من با تو چه بد کرده بودم مرا کشتی دخترم را یتیم کردی عیالم را در خرابه نشاندی خدا حکم کند میان من و تو ای ظالم سر
را برای دخترم بفرست ان ملعون در حالت مستی لرزید و کفت لَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ خدا لعنت کند پسر مرجانه عبیدالله زیاد

| | | | |
|---|---|---|---|
| قَالَ اَطْرَحُوْا رَاْسَ الْحُسَیْنِ بِحِجْرِهَا | فَلَعَلَّهَا اِذْ مَا رَاَتْهُ تَسْلَبِ | | |

یملعون خادمی طلبید کفت بیا ببرید سر پدرش را ببرید پیشش ببینید از یدارام بگیرد منزلشان را تغییر دهید بمیکذارند من بخوابم
از ان خرابه بیا بشد صدای شیون شنید رسید نالان بیکسان بکوش حسین بکوش او چه صدای بی پدید آمد بجای پا بسر بیکسان بسر آمد
طبق سر را پیش آن دختر کذاشتند یکی از زنان سر پوش را برداشت چشم آن مظلوم بر سر بریده پدر چون پدر افتاد فَاَلْقَتْ
نَفْسَهَا عَلٰی رَاْسِ اَبِیْهَا وَوَضَعَتْ فَمَهَا عَلٰی فَمِهِ وَلَثَمَتْ لِثَامَاتٍ مُتَوَاتِرَاتٍ خود را انداخت بروی سر بریده بد لبها را بلبهای
پدر کذاشت کدام لبها را میکویم همان لبها یکه یزید بچوب خیزران برلب و دندانش میزد دست بر رکهای بریده کردن پدر
میکشید میکفت مَنْ ذَا الَّذِیْ قَطَعَ وَرِیْدَیْکَ بابا جان رکهای کردنت را کی بریده کدام ظالم مرا در این کودکی یتیم کرده
مَنْ ذَا الَّذِیْ خَضَبَ شَیْبَتَکَ بِدَمِکَ کفتند و کفت کریست یکمرتبه دیدند آن طفل بیکطرف افتاد ام لیلی آمد پیش دست بسینه
کذاشت زد بسرش زینب بیا این طفل از دنیا رفت نعش او را میان خرابه کذاشتند سر پدرش را روی سینه اش زنان دورش
را کرفتند سکینه آمد کیسویش را روی نعش خواهر پریشان کرد میکفت خواهر رفتی آسوده شدی دیکر سیلی شمر نمیخوری از
کرسنکی فارغ شدی شتر سواری نمیکنی مجالس یزید نمیروی برو کر دامن بابت مبارکت بادا برو کر سایه جدت بنا رکت بادا
سلام مرا بجده ام فاطمه برسان صدای کریه براوج کرفت مردم شام که نزدیک بودند فهمیدند مصیبت تازه روداده صبح دسته
دسته میامدند در خرابه تماشا میکردند میکریستند بیمار کربلا پیغام داد بیزید ای ظالم خواهرم از دنیا رفته اکر این نعش در خرابه
بماند عمه هایم تا شب خود را هلاک میکنند غسال بفرست مادر این شهر غریبیم در این ملک فقیر بکمند تو کرفتار و بدام
تو اسیر غسال آوردند غسلش دادند او را کفن کردند دفن کردند یکی دو روز وفات این مظلومه معصومه مردم کریستند
یکی دو روز دیکر یزید مرخص کرد در محملها نشستند سکینه خود را از محمل انداخت دوید رفت سر قبر خواهر جهره وداع میکفت
خواهر بی تو بچه رو بمدینه بروم خواهرت فاطمه بیمار از تو بپرسد چه جواب بکویم کاش منهم مرده بودم بپهلوی تو دفن میشدم
تنها بودی کاری کرد کریه بلند شد دشمنان یزید را لعن کردند در شام دو نفر از آل علی دفن است رقیه سه ساله و زینب
خاتون سفر دویم که ایشان را بشام بردند دعا کرد خدایا عَجِّلْ بِقَبْضِ رُوْحِیْ وَاَخْفِنِیْ بِاَمْرِیْ حَتّٰی لَا اَدْخُلَ الشَّامَ خدا تو را قسم میدهم
بریش بیخون برادرم حسین اجلم را نزدیک کن دیکر شام را نبینم دعایش مستجاب شد از دنیا رفت اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ





## مجلس سی و هشتم

در اینکه شش رک است در بدن انسان هر کدام که حرکت کرد بیک دردی مبتلا میکند خدا دفع میکند و او را بشو اسهل از ان من جمله
برص بقرحه نفرین امیر ع با انس و شفا یافتن برص جابر از آب دهن امام حسین و صدمات کربلا لبهء دهان رسید
فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالٰی فِیْ مُحْکَمِ کِتَابِهِ الْکَرِیْمِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ الْعَظِیْمِ اَعُوْذُ بِاللهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَمَا کَانَ اللهُ لِیُضِیْعَ اِیْمَانَکُمْ اِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوْفٌ رَّحِیْمٌ یکروزی سلمان فارسی آمد خدمت پیغمبر ص وَقَدْ لَفَّ رَاْسَهُ
بِعِصَابَةٍ وَهُوَ یَاْنُّ سرش را بعصابه بسته بود عبا بر سر کشیده بود ناله میکرد قَالَ کَیْفَ حَالُکَ قَالَ ابْتُلِیْتُ بِالزُّکَامِ
حضرت احوال پرسیدند سلمان چه میشود تا عرض کرد زکام شده ام لیشدت آب متصل از سر و مغزم میاید مرا اذیت میکند
با این جهت است ناله میکنم قَالَ ص الزُّکَامُ جُنْدٌ مِنْ جُنُوْدِ اللهِ یَبْعَثُهُ عَلَی الدَّاءِ فَیُنْزِلُهُ اِنْزَالًا فَیُزِیْلُهُ حضرت فرمودند ای سلمان ناله از زکام
شکایت مکن خداوند انسان را که خلق کرده سیصد و شصت رک در بدن او خلق کرده بعدد ایام سال مَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ بَنِیْ اٰدَمَ اِلَّا
وَفِیْهِ عِرْقَانِ عِرْقٌ فِیْ رَاْسِهِ یُهَیِّجُ الْجُذَامَ وَعِرْقٌ فِیْ بَدَنِهِ یُهَیِّجُ الْبَرَصَ فَاِذَا هَاجَ الْعِرْقُ الَّذِیْ فِی الرَّاْسِ سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِ الزُّکَامَ حَتّٰی
یَسِیْلَ مَا فِیْهِ مِنَ الدَّاءِ وَاِذَا هَاجَ الْعِرْقُ الَّذِیْ فِی الْبَدَنِ سَلَّطَ اللهُ عَلَیْهِ الدَّمَامِیْلَ حَتّٰی یَسِیْلَ مَا فِیْهِ مِنَ الدَّاءِ یک رکی هست
وقتی که آن رک حرکت میکند صاحب آن بدن مبتلا میشود بجذام جذام آن ناخوشی معروف است که هر کس مبتلا بشود مردم از او تفر
میکنند پیغمبر ص میفرماید فِرَّ مِنَ الْمَجْذُوْمِ فِرَارَکَ مِنَ الْاَسَدِ یعنی بکریز از کسی که بناخوشی جذام مبتلا باشد همانکه
میکریزی از شیر درنده شخصی بخدمت پیغمبر آمد که بمرض جذام مبتلا بود دست خود را دراز کرد که با پیغمبر بیعت کند پیغمبر دست
خود را دراز نکرد فرمود اِمْسِکْ یَدَکَ فَقَدْ بَایَعْتُکَ دست خود را نکاه دار من بیعت ترا قبول کردم از میانه همه امراض
طبیب و فقیه هر دو اتفاق دارند که مرض جذام مسری است و با یدار او اجتناب نمود سرایت میکند بعضی امراض قَالَ ع اَقِلُّوا
مِنَ النَّظَرِ اِلٰی اَهْلِ الْبَلَاءِ وَلَا تَدْخُلُوْا عَلَیْهِمْ وَاِذَا مَرَرْتُمْ بِهِمْ فَاَسْرِعُوا الْمَشْیَ لَا یُصِیْبُکُمْ مَا اَصَابَهُمْ فرمودند اکر کسی را ببینی باین
مرض مبتلا شده شکر کن و بکو اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ عَافَانِیْ مِمَّا ابْتَلَاکَ بِهِ وَلَوْ شَاءَ لَفَعَلَ حمد خدا را مرا مثل تو باین بلیه مبتلا نکرد
و اکر بخواهد میتواند اما هم چو بکوید که آن شخص نشنود که دلش بشکند خداوند این ناخوشی را دفع میکند بزکام جذام بزکام دفع
میکند اِنَّ اللهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوْفٌ رَّحِیْمٌ خداوند عالم نسبت به بندکانش رافت و شفقت رحمت محبت دارد حالا اکر کسی
زکام بشود ناله میکند پیش طبیب میرود که من زکام کرده ام علاجی بکنید نمیداند آن زکام دیکر نمیداند چه قدر منفعت دارد
ناخوشیها صعب را بچیزهای سهل جزئی دفع میکند فرمود بلغم دفع جذام میکند بجوزید و دشمنان ما را خبر نکنید
زکام رفع جنون هم میکند پیغمبر را میکفتند مجنون است میفرمود من زکام میکنم تا دماغ خشک نشود دیوانه نشود وَمَا
اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُوْنٍ و قال الزکام فضول فی الرأس فلا یداویه حتی یکون الله یداویه و کان رسول الله لا یداوی من
الزکام لَا تَکْرَهُوْا اَرْبَعَةً فَاِنَّهَا لِاَرْبَعَةٍ لَا تَکْرَهُوا الزُّکَامَ فَاِنَّهُ اَمَانٌ مِنَ الْجُذَامِ وَلَا تَکْرَهُوا الدَّمَامِیْلَ فَاِنَّهُ اَمَانٌ مِنَ الْبَرَصِ
وَلَا تَکْرَهُوا الرَّمَدَ فَاِنَّهُ اَمَانٌ مِنَ الْعَمٰی وَلَا تَکْرَهُوا السُّعَالَ فَاِنَّهُ اَمَانٌ مِنَ الْفَالِجِ وَلَا تَکْرَهُوْا شُقَاقَ الْاَعْقَابِ فَاِنَّهُ اَمَانٌ مِنَ الْبَوَاسِیْرِ
فرمودند ای سلمان یک رک دیکر هست در بدن انسان وقتی که حرکت میکند و هیجان میاید صاحب آن بدن مبتلا میشود
بناخوشی بواسیر و این هم مرضیست که عسیر العلاج است چنانچه شنیده ایم پادشاهان مبتلا شده اند نتوانسته اند علاج کنند
با وجود یکه اطبای حاذق دارند در سال مبلغهای خطیر پول میکیرند در هیچ چیز هم مضایقه ندارند مع ذلک نتوانسته اند
رفعش کنند خداوند این مرض را دفع میکند بشقاق اعقاب پی پا آن کف شکاف میخورد بکشید دی راه رفتن براو صعب
میشود آن مرض دفعش باین است بواسیر کجا شکاف عقب پا کجا و هم چنین یک رکی هست در بدن انسان وقتی حرکت میکند
صاحب آن بدن کور میشود خداوند او را دفع میکند بوجع عین درد چشم چه خدای مهربانیست چشم ز بین اعضای بدن
احتیاج انسان بچشم از همه چیز بیشتر است اکر کسی ادعای سلطنت بکند چشمش را کور میکنند میدانند دیکر سلطنت از او
ساخته نمیشود آدم کور چه طور میتواند سلطنت کند لَا وَجَعَ کَوَجَعِ الْعَیْنِ نیست دردی مثل درد چشم لیکن در جنب کوری
سهل است از ترس کوری داغ میکذارند تحمل میکند علاج کی کفت آخر الدواء الکی هلیله را بان عفونت و مراد ز میجوشد
چشم آب بیاورد میل میزنند غذاهای لذیذ را ترک میکند چونکه چشم سلطان بدن است کور و چشم روشن ابصار حب

مرثوراً مثله ماده زندقی صدبیله یکی دیگر در بدن انسان هست که وقتی کران رك حرکت میکند و بهیجان میاید صاحب ان
بدن مبتلا بناخوشی برص میشود برص و بیسی این هم ناخوشی است مسری زود سرایت میکند و طباع تنفر دارند اگر با او بخواهد غذا
بخورد طبع اشمئزاز دارد و معالجه پذیر هم نیست خصوصاً اگر این مرض مزمن باشد هیچ طبیبی و حکیمی هرقدر حاذق باشد نمیتواند
معالجه کند مگر عیسی بن مریم بیاید معالجه کند والا کسی دیگر نمیتواند عیسی باید بیاید و علامت اینکه این مرض مزمن شده این است
سوزنی را فرو میکنند اگر باستخوان رسید خون بیرون نیامد دیگر محال است علاجش اگر خون بیرون امد میشود معالجه کرد
یکی از معجزات حضرت عیسی بود وقتی که عیسی امد در میان قوم و اظهار امر خودش کرد که من پیغمبرم بمن ایمان بیاورید گفتند
معجزهٔ تو چه چیز است در سورهٔ ال عمران در بیان او نقل است فقال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون
طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص من مرده را زنده میکنم کور مادرزاد را معالجه میکنم و کسی که برص و بیسی داشته
باشد شفا میدهم باذن خدا برص را معنا بل مرده زنده کردن که فقط مرده زنده میکنم و مبروص را شفا میدهم این مرض را خدا
بعز جلاله دفع میکند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم بسیار اتفاق میافتد که نفس کراهت دارد اما در واقع
خیر الشخص است خداوند حفظ کند بدیر صنیت طباع تنفر دارند از مجالست و مصاحبت و معاشرت صاحب این مرض انسان
رغبت نمیکند با صاحب برص همکاسه شود ومن الامراض ما تکون متوارثة فی النسل کالبرص والفرع والنقرس والسل
والجذام ووجع المفاصل برص موروثی است در اعقاب میماند جناب رسول زنی تزویج نمود فرأی بیاضا علی کشحها
قال الحقی باهلک فرمودند النوم فی القمر منکشفا یورث البرص والنورة یوم الاربعاء یورث البرص شخصی مستهزأ در چهار
شنبه نوره کرد در بدنش برص بهم رسید والاکل علی الشبع یورث البرص در شرح اصول کافی ملاصدرا و تفسیر نیشابوری
سبب حدوث مرض را نقل کرده چند نفر بودند باین مرض مبتلا شدند یکی انس بن مالک است که خادم پیغمبر ص بود ده سال در
غزوهٔ جمل بود که حضرت امیر ع با عایشه جنگ داشت حضرت بانس فرمودند خاطر داری یک روزی مرغ بریان کرده خدمت
پیغمبر اورده بودند پیغمبر دعا کرد اللهم ارسل الی احب خلقک حتی یاکل معی من هذا الطایر خدایا بفرست
کسیرا که محبوب ترین خلق تو است بسوی من با من ازاین طعام بخورد من امدم در خانه در را کوبیدم تو عذر اوردی
پیغمبر دیگر امدم تو خواستی مرا رد کنی صدای پیغمبر بلند شد انس بگذار علی بیاید وارد شدم خدمت پیغمبر با حضرت
ازان مرغ تناول کردیم بعد از صرف غذا پیغمبر از تو پرسید که چرا دو مرتبه علی امد نگذاشتی وارد شود عرض کردی خواستم
چون دعا کرده بود محبوب ترین خلق خدا نزد من بیاید خواستم او از قبیلهٔ من باشد بیاید پیغمبر فرمود ای انس هیچ
کس در پیش خدا و پیغمبر محبوب تر از علی نیست این فقره را برو برای مردم نقل کن بلکه دست از جنگ کردن با من بکشند
گفت فراموش کرده ام نقل از خاطرم محو شده یادش بود حضرت نفرین کرد فرمودند ان کنت کاذبا ضربک الله
بیضاء لا تواریها العمامة اگر دروغ میگوئی و انچه میدانی نمیگوئی خداوند ترا مبتلا کند بمرض برص و بیسی
کرد و انداشته باشد نتوانی پنهان کنی از نظرها همانطور شد جمیع صورت و گردن و پیشانیش پیس شده بود نمیتوانست
پنهان کند پرسیدند تو سابق چنین نبودی چرا هم چو شدی میگفت دعا عبد صالح در من اثر کرده همین جهت
در شام همانجا بود تا بجهنم واصل شد یکی دیگر حبابه والبیه است زنی بود از شیعیان و محبان امیرالمؤمنین باین مرض
مبتلا شده بود خدمت جناب امیرالمؤمنین رسید تا جناب امام رضا ع درک فیض خدمت هشت ائمه را نمود خیلی عمر کرد یکی
از معمرین دنیا است بجناب امیر ع عرض کرد ما اهل بادیه ایم صحرا نشینیم یک علامت از برای ما بگذار که بشناسیم امام بعد از تو کیست
سنگی افتاده بود فرمود بده بمن گوشهٔ ان سنگ را مهر کرد اسم مبارک نقش گرفت دران سنگ فرمودند بردار هر کس بعد از
من مدعی امامت شد این سنگ را مهر کرد پهلوی مهر من مهر زد و اسم او نقش گرفت او امام است ان سنگ را گرفت و رفت
بعد از شهادت امیرالمؤمنین که امام حسن رفت بمدینه همین حبابه امد خدمت حضرت عرض کرد فدایت شوم تو امروز جانشین
جدت هستی این دلیل الامامة بچه علامت تو امامی این نشان بده حضرت فرمودند بده ان سنگ را که
پدرم مهر کرده گرفت پائین او را مهر کرد گرفت و رفت بعد از ده سال که جناب امام حسن ع از دنیا رفت جناب سید
الشهدا بر جای او نشست و ادعای امامت میکرد این حبابه برخواست امد خدمت حضرت فرمودند بده ان سنگی که پدر
و برادرم مهر کرده اند تا بدانم بتو علامت امامت را گرفتند با خاتم مبارک بگیرند و او را مهر کردند و امد در خود مدینه قا

اغلب



اغلب اوقات خدمت حضرت مشرف میشد حضرت گاهی گندم خرما پول باو میدادند تا اینکه یکوقتی مدتی گذشت نیامد
روزی حضرت احوالش را پرسیدند حبابه چه شده است دیگر نزد ما نمیاید یا دیگر رفته است یا اینجا است صحیح است ناخوش است
مرده است زنده است عرض کردند ناخوش است حضرت فرمودند پس میرویم بعیادتش تشریف اوردند وارد شدند احوالش
را پرسیدند حبابه چرا مدتی است منزل ما نمیائی چه میشود ترا عرض کرد مبتلا شده ام بناخوشی برص صورتم پیس شده
خجالت میکشم بیایم مرا این صورت بر نبینند این است که در خانه نشسته ام حضرت فرمودند اکشفی قناعک بگشا روی
خود را فتفل فیها اب دهان مبارکش را انداخت بصورت حبابه فرمودند امسحی دست بکش اب دهان حضرت را ما
بتمام صورتش فقال الحمد لله شکرا فرمودند شکر کن خدا را که مرض تو برطرف شد فرمودند حالا با اینه نظر کن اینه را
برداشت نگاه کرد دید بالمرة این مرض رفع شده اثری از اثارش باقی نمانده حالا تو تعجب نکنی اب دهان سید الشهدا این
اثر داشت چگونه چنین نباشد و حال انکه همین لب و دهان است که مدت دو سال شیر از پستان فاطمه خورده همین لب
و دهان است که شیر و شهد از زبان جدش مکیده چگونه این اثر را نداشته باشد همین لب و دهان است که لعاب بوسیده تا بله
بود اول کسی که ان لب و دهان را بوسید لعاب بود و لعاب حوریه است که خداوند بهتر از او در میان حور العین خلق نکرده حضرت
اگر اب دهانش را بدنیا بیندازد از شیرینی اب دهان او جمیع اب دریا شیرین میشود این همان لب و دهان است که اورا امام
بوسیده فاطمه بوسیده همین لب و دهان که کام و زبان روز عاشورا بعینی خشکیده بود که اصلا رطوبت نداشت زبان مثل
چوب خشک در دور دهان میگردانید و میفرمود اسقونی شربة من الماء لقد تفتت کبدی من الظماء ابا این لب و دهان
هیچ رطوبت باو رسید نه والله الا یک قطره رطوبت بان دهان رسید نه از اب بلکه از خون انوقتیکه امد بر سر فرات بنا بر بعضی از
روایات حضرت پیاده شد خم شد از اب فرات بردارد که حصین بن نمیر حرامزاده تیری بر دهان معجز نشانش زد بعضی که خون از
گوشهٔ لب مبارکش جاری شد میدانید چطور لب چه کرد با این لب و دهان شب یازدهم محرم اوردند شو در بروی خاکستر گذاردند بر از
شب یازدهم بود از روز یازدهم بگویم اگرچه این فقره را کم ذکر میکنند ولی خبر گشتن امام از همهٔ اینها بالاتر است اینها پیش شما
چیزی نیست وقتی که سر را پیش روی ابن زیاد گذاشتند زن کاهنه در مجلس بود گفت ایها الامیر ان الله قد مکنک من عدوک
الحمد لله بر دشمن غالب شدی هرچه خواستی کردی یک کار دیگر باقی مانده ثم تفتح فتمکن علی فم عدوک برخیز پایت را
بگذار بر صورت و دهانش دیگر از این بیشتر نمیگویم انروز مختار در ان مجلس بود دید روز دیگر سر ان خبیث یعنی عبیدالله زیاد را
بمجلس مختار اوردند مختار از جا برخواست کفشش را پوشید مالید کفشش را بر صورت و دهان ابن زیاد ثم رمی نحو
الغلام بعد کفشش را انداخت پیش غلام فقال اغسلها گفت ببر این کفش را بشوی نجس شد بصورت و دهان ابن ملعون
مالیده شد از ابن زیاد حرامزاده گفتم از یزید هم بگویم وقتی که سر مطهر را پیش روی یزید گذاشتند وکان بیده قضیب من الخیزران
ینکت به ثنایا الحسین حتی کسرت با چوب خیزران این قدر بر لبهای انمظلوم زد که یکی از دندانهای ثنایای حضرت شکست
ابوبرزه فریاد زد بزید قطع الله یدیک ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین خدا دستت را قطع کند این لب و دندانی است
که پیغمبر میمکید و میبوسید یظل فی ثنایاه قضیب خیزرانه ینکت فی اسنانه قطعت الانامل الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس سی و نهم فی اللعان

شخصی به پیغمبر عرض کرد مرد برا دیدم با زن من زنا میکرد و پیغمبر لعان کرد و از هم متفرق کرد و تفصیل زنانیکه بالعرض بر مرد
حرام میشود حرام موبد از ان جمله کسی زنی را نه مرتبه طلاق گفته باشد و محلل در میانه واقع شده باشد و مطلقه کردن امیرالمؤمنین
دنیا را بسه طلاق و اینکه دنیا برای دو نفر محترم شد یکی هم برای سید سجاد و مصیبت در شام

قال الله تبارک وتعالی فی محکم کتابه الکریم والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع
شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین این ایه شریفه وقتی نازل شد که
پیغمبر ص از غزوهٔ تبوک مراجعت فرموده بود روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود عویمر بن سالم امد خدمت پیغمبر عرض کرد یا
رسول الله امروز وارد خانه ام شدم دیدم شریک بن سمحا را بروی شکم زنم چنین افتاده بود با او زنا میکرد چه کار بکنم
پیغمبر فرمودند بچه ازاین حرف که زدی یا باید چهار شاهد بیاوری شهادت بدهند انچه میگوئی یا باید حد قذف بر

بر تو جاری کرد عرض کرد یا رسول الله شاهد از کجا بیاورم تا من میرفتم کسی را خبر کنم شریک بن سحما کار خودش را دیده بود پیغمبر
فرمودند همین است یا باید حد بخوری که این نسبت را بزن دادی یا چهار نفر شاهد بیاوری عرض کرد من چکنم زنم زنا داده
بس نیست که باید حدهم بخورم انوقت این ایه نازل شد وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ
أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ پیغمبر فرمودند بیا بایست در محراب رو بقبله بگو خدا را شاهد و گواه میگیرم که
انچه میگویم درباره زنم راست است انهم گفت تا چهار مرتبه همین قسم در مرتبه پنجم فرمودند بگو لعنت خدا بر من اگر دروغ
بگویم این نسبتی را که بزنم داده ام فرمودند حالا برو زنت را بیاور اینجا پیش من زنت را اورد فرمودند ای زن شوهر تو همچو
نسبتی بتو میدهد تو چه میگوئی گفت شوهر من دروغ گفته من این عمل را نکرده ام شوهرم مرد پست بخیل لئیم میخواهد کسی
بخانه او نیاید این افترا را بمن بسته من اقوام دارم گاهی میایند مرد نمیخواهد کسی بخانه اش بیاید **مسئلهٔ فقهیه**
لَوْ وَجَدَ رَجُلٌ مَعَ زَوْجَتِهِ رَجُلًا يَزْنِي بِهَا فَلَهُ قَتْلُهُمَا وَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ شهید در شرح لمعه میفرماید اگر کسی برود بخانه خودش
و ببیند العیاذ بالله کسی با زن او زنا میکند تکلیفش این است هر دو را بزند بکشد تفنگ دستش است بزند تفنگ نیست
با شمشیر کردن هر دو را بزند خلاصه پیغمبر فرمودند بان زن باید رو بقبله بایستی و بگوئی خدا را شاهد و گواه میگیرم
که شوهرم افترا بسته خدا میداند من زنا نکرده ام حالا خویشان ان زن هم جمع شده اند فَقَالَتْ لَا أُسَوِّدُ هَذِهِ الْوُجُوهَ
فِي هَذِهِ الْعَشِيرَةِ ان زن گفت من سیاه نمیکنم روی این جماعت را امد ایستاد همان قسمیکه پیغمبر فرموده بود گفت فرمودند
مرتبه پنجم بگو غضب خدا بر من باشد اگر او راست بگوید و من دروغ ان زن گفت پیغمبر بان شخص فرمودند دیگر این زن بر
تو حرام شد تا قیامت حرام مؤبد که هیچ وقت هم حلال نمیشود تفریق کرد پیغمبر میان شان الْكَلَامُ يَجُرُّ الْكَلَامَ
بد نیست که چند طایفه از زنان بواسطهٔ اسباب خارجه بر مردان حرام مؤبد میشود ذکر کنیم تا معلوم شود اوّل مادر و خواهر
و دختر ملوط کسیکه العیاذ بالله با پسری لواط کند مادر و خواهر او دیگر نمیتواند برای خودش بگیرد حرام میشود حرام مؤبد
بلکه اگر ان ملوط زن بگیرد دختری بیاورد ان دختر هم براو حرام میشود مادر و خواهرش و دخترش هر سه براو حرام میشود و هم چنین
مادر و خواهر و دختر رضاعی او لکن در نسبی اتفاقی است در رضاعی مشهور است خواه مفعول بالغ باشد یا نه راضی باشد
یا مکره انزال شود یا نه مفعول زنده باشد یا نه امّا اگر لواط بعد از عقد یکی از اینها باشد موجب حرمت نمیشود بجهة
انکه محرّم تحلیل سابق را حرام نمیکند امّا اگر طلاق بدهد ایا میتواند دو مرتبه عقد کند یا نه قولان اقوی الجواز و الاحوط
الاجتناب دوّم کسی مردی را بکشد که بعد زنش را بگیرد یعنی کسی است زن خوشگلی دارد طلاق هم نمیدهد کسی میاید
شوهر ان زن را میکشد که زن را برای خودش بگیرد ان زن بران مرد قاتل حرام میشود حرام مؤبد قتل نفسی هم کرده قتل
... این مسئله را در کتاب مقامع اقا محمد علی کرمانشاهی اعلی الله مقامه ذکر میکند در
نساء محرّمات سوّم هرگاه زنی در عدّه باشد و مردی او را عقد کند عالماً باینکه در عدّه است و عالماً باینکه عقد
زن در عدّه حرام است عقد باطل و ان زن بران مرد حرام مؤبد است امّا هرگاه جاهل باحدامرین باشد و عقد نماید
اگر جماع کرده باز حرام مؤبد است و اگر جماع نکرده بعد از عدّه میتواند عقد کند چهارم هرگاه شخصی بزن شوهر
داری زنا کند ان زن براو حرام مؤبد میشود خواه زن دائمه باشد یا منقطعه و زنیکه در عدّهٔ رجعیه باشد در حکم شوهر
دار است در کنیز خلاف است چه نصّی در ذات بعل است امّا هرگاه زنا غیر محصنه باشد موجب حرمت ابدی نمیشود لکن
مکروه است چنانچه عقد زانیه قبل از توبه مکروه است پنجم اینکه شخصی محرم باشد و عقد نماید زنی را با انکه
علم داشته باشد که حرام است که محرم عقد نماید بر زن ان زن براو حرام است خواه دخول نموده باشد یا نه و اگر جاهل
باشد و دخول هم نکند محض عقد حرام مؤبد نمیشود بلکه هرگاه جماع هم باو نماید با جهل بحرمت حرام مؤبد نمیشود علی
المشهور عقد باطل است بعد از احرام میتواند عقد کند و هم چنین بر محرم حرام است جماع با زوجه خود لکن هرگاه
در احرام جماع کرد حرام ابدی نمیشود و عقدش باطل نمیشود مثل اینکه جماع با زوجه در حالت حیض حرام است لکن باعث حرمت
ابدی نمیشود و عقد فاسد نمیشود و هم چنین جماع صائم با زن صائمه خود اگرچه موجب حد یا کفاره یا تعزیر گردد ششم
زنی است که با شوهر لعان کرده باشد زن بر مرد حرام ابدی میشود هفتم هرگاه کسی زنی داشته باشد که لال و کر باشد
و او را نسبت بزنا بدهد و خود ادعای رؤیت نماید و شاهدی نداشته باشد این زن بران مرد بمجرد ادعا حرام میشود





هشتم از زنانیکه بر مرد حرام میشود کسیست دختری را بگیرد پیش از نه سالگی تصرف نموده افضا کند او را یعنی کاری بکند که
دو مخرج او یکی بشود یا انکه راه بول و حیض او را یکی نموده براو حرام است ابداً بلکه گفته اند تا زنده است اخراجات او را بدهد
نهم زنانیکه جهت رضاع حرام مؤبد میشوند لقوله صلی الله علیه وآله یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب دهم هرگاه مردی زوجه
دائمه خود را سه مرتبه طلاق گفته باشد که در میانه دو دفعه باو رجوع کرده باشد بران مرد ان زن حرام است مگر محلل داشته باشد
یعنی بغیر شوهر کند همان صیغهٔ عقد خواندن هم کفایت نمیکند باید پهلوی این زن هم بخوابد مجامعت و مباشرت هم با او
بکند حَتَّى تَذُوقَ عُسَيْلَتَهُ وَيَذُوقَ عُسَيْلَتَهَا بعد از ان اگر او طلاق داد بعد از عدّه میتواند ان شوهر اول بگیرد
امّا زنی را که شوهر او نه طلاق گفته باشد و دو شوهر محلل در این میانه کرده باشد در طلاق نهم حرام مؤبد میشود چنین
زنی با شوهر و اولاد او و دوستانش خوب نمیشود و کسی تا زنی را دشمن نداشته باشد رها نمیکند و انکهی به سه طلاق این
بود که امیر المؤمنین دنیا را طلاق داده بود به سه طلاق در روز یکه دنیا مجسم شد برای او روزی در باغی ابی نیزر میکرد و بیل
در دست دیدند در کل و چهرهٔ مبارکش مانند طبق گل از حرارت افتاب عرق کرده در این اثنا حضرت میفرماید دختری را دیدم بسیار
جمیله وَعَلَيْهَا مِنْ كُلِّ زِينَةٍ خود را ارایش نموده داخل باغ شد امد نزد من گفت چه قدر زحمت میکشی در این افتاب
گرم بیا و مرا تزویج کن تا از مشقتها اسوده شوی قُلْتُ لَهَا أَنْتِ بُثَيْنَةُ بِنْتُ عَامِرٍ الْجُمَحِيِّ عامر شیخ و بزرگ قبیله
بود دختر جمیله معروفی داشت اسمش بثینه بود حضرت فرمود تو دختر عامری تو بثینه گفت نه من دنیایم حضرت رو کرد
مبارک را از او بر گردانید فرمود تَنَحَّيْ عَنِّي غَرِّي غَيْرِي دور شو از من تو نمیتوانی مرا فریب بدهی إِنِّي طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا
لَا رَجْعَةَ لِي فِيكِ من ترا سه طلاق گفته ام و زن سه طلاقه در شریعت حرام مؤبد میشود اری والله دنیا را بر خود حرام
کرده بود لباسش ان بود که مکرر میفرمود لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا امّا خوراکش نان جو بی
نخاله بود که سبوسش را نمیگذاشت بگیرند میفرمود دُنْيَاكُمْ عِنْدِي أَهْوَنُ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ دنیای شما پیش من
خوار تر است از ابیکه از دماغ بزغاله بیرون دفتی که عطسه بزند وقت دیگر فرمود دُنْيَاكُمْ عِنْدِي أَهْوَنُ مِنْ عِرَاقِ
خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ این دنیا که مردم حرص در جمعش دارند پیش من خوار تر است از استخوان خوکی که در دست کسی
باشد که ان شخص مبتلا بناخوشی خوره و ان شخص ناخوشی گفت باشد و ان استخوان را ملیسد و بیندازد هیچکس رغبت
کند که ان استخوان را بر دارد دنیا پیش من از ان خوار تر است فی مقام اخر قال لابن عباس الدنیا در باسنها عندی اهون

| | | | |
|---|---|---|---|
| | من هذا النعل المخصوف | هیچکس بعد او مذمت دنیا نکرد و هیچکس هم مثل او زاهد در دنیا نبود | |
| پند فعل خلق را جذاب تر | کو رسد در گوش هر بیچاره کرا | اندر او و هم امیری کم بود | در حشم تا شه او محتشم بود |

میشود کسی بیچاره خلیفه باشد بعد از وفات پنج تومان ترکه نداشته باشد در مدت عمرش نان گندم نخورد از برای
دو نفر از ائمه دنیا مجسم شد اوّل امیر المؤمنین بود دیگر از برای جناب سیّد سجاد و زین العباد و شافع یوم التناد علیه
صلوات الله الملک العباد در صورت زن مکارهٔ محتاله غدارهٔ حضرت او را شناخت او را توبیخ و سرزنش نمود کای
دنیا چه قدر مکاره و خونخواره بودی با جوانان هاشمی چه کردی همه را در خاک و خون کشیدی با پسر پیغمبر در دشمنی کوتاهی
نکردی دنیا یکه افتاب سان ایشان را ندیده بود دهر را بی نقاب بر افتاب شترها سوار کردی عَتَبْتُ عَلَى الدُّنْيَا فَقُلْتُ
إِلَى مَتَى أُكَابِدُ هَمًّا بُؤْسُهُ لَيْسَ يَنْجَلِي فَقَالَتْ نَعَمْ يَا ابْنَ الْحُسَيْنِ رَمَيْتُكُمْ بِسَهْمِي عِنَادًا يَوْمَ طَلَّقَنِي عَلِي جدّ
دادی بحضرت سجاد گفت بلی چنین است که میگوئی جدّت علی مرا طلاق داد منهم در عداوت او لاد ش کوتاهی نمیکنم مصیبت
ان است که در شام بر سر شما دنیا و مردم خلق را بتماشای بیرون خواهم کرد تخشها و شماتتها خواهید شنید از پشت
بامها شما را سنگباران خواهند نمود در سر کوچها جهة شادی خواری شما سازها خواهند زد رقصها خواهند نمود
شما را مجلس شراب یزید خواهم برد عمه و خواهرت را خواهش کنیزی خواهند نمود هر چه را گفت کرد بلکه بدتر و بالاتر
بود از سیّد سجاد پرسیدند کجا بر شما بسیار بد گذشت سه مرتبه فرمود شام شام شام رفتیم چون بشام زخم تازه

| | | | |
|---|---|---|---|
| | مجلس را بجا پنجشنبه ساعتها ختم نمایند | کز مسئله در شد زامد و شد کوچها شام | |

## مجلس چهلم

دویم زنا بکر با اصل پدر حرام است که پیش انبیا که یکی از انها پیغمبر است کشته شدن یحیی بجهت همین مسئله بود یکی نکاح
زنان پدر از است و پنج سنتی که عبد المطلب قرار داد و خدا امضا کرد یکی انکه دیهٔ قتل ادمی صد شتر باشد و این حکم تا آخر

اما امام را کسی بکشد یا قتل عالم برابری میکند و قول یزید که خذ هذا المال عوض ما امنا بکم

در مجلس سابق زنانیکه بر مرد حرام میشوند بجهتی از جهات عرض شد جمعی هم خداوند حرام کرده است در قران که از اصل بر مرد حرام است در سورهٔ نساء میفرماید حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ میفرماید حرام کردیم بر شما مادرانتان را دختران و خواهران و عمهها و خالهها و دخترهای برادر و دخترهای خواهران شما را بعضی از اینها بوده است در سابق که خداوند حرام کرده است و ان زنانیکه شما را شیر داده اند بمنزلهٔ مادرند و خواهرهای رضاعی که از شیر شما خورده اند و مادر زنهای شما را بر شما حرام کردیم و حرام کرده است خدا ربیبه زنیکه از شوهر سابق دختری دارد امروز دختر زنش را نمیتواند خود بگیرد بجهت همین مسئله بود که حضرت یحیی را بکشتن دادند پادشاهی بود در بنی اسرائیل زنی داشت که قبل از ان چند شوهر کرده بود و پیر شده بود پادشاه خواست برود زن دیگر بگیرد ان عجوز راضی نمیشد از شوهر سابق دختری داشت بپادشاه عرض کرد اگر لابد تزویج خواهی کرد پس ربیبهٔ خودت دختر بکر از زنان سلطان دارم نکاح کن پادشاه گفت باید از یحیی پیغمبر سؤال کنم ببینم حلال است یا حرام چون مسئلهٔ نکاح ربیبه را از یحیی پرسید جناب یحیی فرمود حرام است نمیتوانی او را تزویج کنی پادشاه کیفیت را برای ان عجوز نقل کرد کینهٔ یحیی در دل ان عجوز جا کرد بجهت همین یک کلمه حرف حق ان زن با یحیی عداوت پیدا کرد هر حرف حق هر که زد با او عداوت میکنند حق بگوئی کشته میشوی جناب امیر میفرماید إِنَّا أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَاللِّسَانُ عَنِ الْحَقِّ كَلِيلٌ وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ ما در یک زمانی واقع شده ایم حق را دشمن میدارند اگر یک کلمه حرف حق بگوئیم ما را تکفیر میکنند میکشند شبی پادشاه شراب خورده مست شده بود فرستاده زنی از برای او بیاورند با دختر خوشگلی پیدا کنند من بکرم تا کی با این عجوز بسر میبرم جاسوس داشت که خبر ان زن را دادند دخترش را زینت کرد نزد پادشاه فرستاد و با و تعلیم کرد که اگر پادشاه بخواهد بتو دست درازی کند تو با او بگو وقتی کام خود از من حاصل میکنی که سر یحیی را برای من بیاوری چون دختر نزد پادشاه رفت و چشم پادشاه با او افتاد با او میل کرد دختر کناره کرد گفت ای پادشاه هر دختری مهری دارد مهر من را بده پادشاه گفت هر چه خواهی حاضر است شهوت بحرکت امده نزدیک است اتش شهوت مملکت بدنش را محترق کند نعوذ بالله قران را که میخوانی قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ معنی من شر غاسق اذا وقب این است خداوند میفرماید ای پیغمبر بگو میبرم پناه میبرم بخدا از شر الت رجولیت در وقتی که نعوظ میکند که هیچ چیز دمش بند نمیشود این را در کتاب قاموس در لغت غسق نوشته از ابن عباس هم روایت کرده دختر پادشاه گفت زر و سیم نمیخواهم مهر من سر یحیی ابن زکریا است پادشاه در حالت سکر و مستی حکم کرد برگوید یحیی را بیاورند رفتند یحیی را در حضور پدرش زکریا که نماز میکرد کشیدند اوردند حکم کرد سر یحیی را در حضورش ببرند وزیرش گفت پادشاه راضی نشو خون یحیی که مظلوم است روی زمین ریخته شود دیگری گفت سرش را در طشت ببرید بریدند اوردند پیش روی پادشاه ببین انسان از برای خواهش نفس چه میکند که میخواهد بجماع خوش بگذراند یکی دیگر از زنانیکه خدا حرام کرده است جمع بین اختین است که دو خواهر را کسی در یک وقت در یک زمان عقد کند بگیرد این هم بر مرد حرام است مگر اینکه بدل کند پنج ماه یکی را نگه دارد بعد او را ول کند ان یکی را بگیرد والا در یک وقت نمیتواند هر دو را بگیرد الا ما قد سلف مگر انچه پیش گذشته است و حرام نبوده در شریعت حضرت یعقوب جایز بوده است جمع میان دو خواهر خود حضرت یعقوب و خواهر زنش بوده اند از یکی یهودا بعمل امد یکی اسمش راحیل بوده که یوسف از او بدنیا امده اما در شریعت ما حرام است وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمْ و زنان پسران شما هم بر شما حرام است زن پسر حرام است بر پدر در اینمقام حدیثی بخاطرم رسید عرض کنم که چشم شیعیان روشن شود سالی هرون الرشید بعزم مکهٔ معظمه امد بمدینه جناب موسی بن جعفر با سفیان الهرون رفتند با هم امدند تا رسیدند در مسجد پیاده شدند هرون رفت برای زیارت فقال السلام علیک یا ابن عم سلام بر تو ای پسر عم حضرت هم فرمودند السلام علیک یا ابتاه سلام بر تو ای پدر

هرون





هرون پرسید از حضرت که ما همه از اولاد عبد المطلبیم ما از اولاد عباسیم شما اولاد ابوطالب و عبد الله با هم پسر عمو میشویم سبب چه چیز است ما بر پیغمبر سلام میکنیم ای پسر عم و شما سلام میکنید ای پدر برای شما پدر است فرمودند هرون از تو می پرسم اگر حالا پیغمبر زنده شود و بتو بفرماید دختر را میخواهم برای خودم بگیرم را با دختر را بر پیغمبر میدهی یا نه گفت البته میدهم دختر را و افتخار هم دارم که پیغمبر دختر مرا گرفته فرمودند اما من پیغمبر هرگز دختر مرا برای خودش نمیگیرد و ما هم دختر نمیدهیم بر پیغمبر بجهت اینکه ما اولاد پیغمبریم ما پسر پیغمبریم از صلب پیغمبریم همین حرف را که حضرت فرمودند اسباب قتل ان بزرگوار شد هرون از همانجا کمر بست بقتل حضرت یکی دیگر از زنانیکه خدا در قران حرام کرده است زنان پدران شماست که پدر زنی گرفته بعد از مردن یا طلاق بعد ان زن بر پسر حرام است تا مادری میشود بلکه عقد هم بکند بر پسر حرام میشود بمحض عقد وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ این ایه هم همینجا است در سابق میکردند این کار را پدر مال و دولت داشت میمرد پسر میدید که حالا این زن پدر نامادری میرود به دیگری شوهر میکند و اموال پدر بخانهٔ دیگری میبرد میامد نامادری خود را تزویج میکرد که مال و دولتها را بخانهٔ غیر نبرند به دیگری منتقل نشود وقتی که عبد المطلب جد پیغمبر اخر الزمان در مکه صاحب ریاست شد منع کرد مردم را از این عمل قبیح فرمودند دیگر کسی زن پدر تزویج نکند هر کس شنیده ام بعد از این چنین عمل کرده است او را سیاست میکنم اذیت میکنم مردم هم موقوف کردند جناب عبد المطلب پنج حکم در جاهلیت میان مردم جاری کرد و مقرر فرمود خداوند عالم همه ان احکام را وقتی که پیغمبر مبعوث شد بنبوت و امر شد احکام الله را بیان فرماید انها را در اسلام جاری کرد امضا کرد احکام او را یکی همین فقره بود که مذکور شد حرام کردن زن پدر را بر پسر پیغمبر که مبعوث شد این ایه نازل شد وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ دوم این بود که عبد المطلب گنجی پیدا کرد خمسش را پنج یک را داد از برای خانهٔ خدا که خرج کنند وقتی قبیلهٔ جرهم از مکه میرفتند چاه زمزم را پر از خاک کردند سیزده شمشیر و پنجاه هورهٔ طلا و چند کلاه خود را انجا پنهان کرده بودند وقتی عبد المطلب خواب دید چاه زمزم را حفر کرد خمس انها را برای خانهٔ خدا قرار داد خداوند در قران فرستاد وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى سوم چاه زمزم را حفر کرد او را سقایت حاج قرار داد فرمود کسی مانع نباشد اب زمزم مال حاجیان باشد خداوند هم در قران فرستاد أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ چهارم طواف کردن نزد قریش عدد معینی نداشت هر که هر چه میلش میکشید طواف میکرد عبد المطلب هفت شوط قرار داد تا بیشتر نکنند پیغمبر هم هفت شوط قرار داد را امضا کرد حکم جدش را حالا هم هفت شوط طواف میکنند بعضی میروند مکه باید هفت شوط طواف کند شک میکند باید بپرسد مثل نماز میماند نمیپرسند یکسالی میرزا محمد استرابادی که از فحول علما است بحاشیهٔ اصول کافی نوشته در ان حاشیه روایتی هم نقل میکند در خصوص جناب موسی جعفر که در جای دیگر ندارد این روایت منحصر است بخودش سالی میگوید رفتم بمکه موسم حج شوط میکردم دور خانهٔ کعبه شک کردم این شوط چهارم است یا پنجم که اگر شوط چهارم باشد باید سه مرتبه دیگر شوط کنم اگر پنجم باشد دو مرتبه دیگر باید شوط کرد هر چه فکر کردم یکطرفی بشوم نشد یکدفعه جوانی پیش روی امد خوش رو خوش موی گندم گون لباسهای نظیف پوشیده فرمود میرزا محمد این شوط چهارم است نه شوط پنجم این را که گفت انجوان من یقین از برایم حاصل شد که این شوط چهارم است که میکنم این کی بود از شک من چه طور خبر داد شک کردن امر قلبی است این کی بود از قلب من خبر داد کاش یکبار دیگر میدیدم او را میپرسیدم تو کیستی باز دیدم همان جوان پیش رویش حاضر شد دسته گلی تر و تازه و حال انکه غیر موسم گل بود در دستش فرمود بگیر اگر میخواهی مرا بشناسی نَحْنُ مِنْ أَهْلِ الْخَرَابَاتِ مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است خدایش خیر دهاد انکه این عمارت کرد این کیفیت را مجلسی در بحار در جلد غیبت در احوال کسانیکه قریب بزمان خود مجلسی بودند خدمت حضرت حجت رسیده اند نقل میکند پنجم انکه دیهٔ قتل ادمی را صد شتر قرار داد در سابق اگر کسی را میکشتند اهل این قبیله میکردند میرفتند ده نفر بیست نفر را میبستند نفر را عوض یکنفر میکشتند هرج و مرج بود عبد المطلب فرمود دیهٔ قتل ادمی صد شتر باشد یا دویست گاو یا هزار گوسفند فرمود چه معنی دارد این طور بی حسابی کنند خداوند هم این حکم را امضا کرد در شریعت هم این طور وارد است فقها هم نوشته اند که دیهٔ قتل ادمی باید یا هزار اشرفی باشد یا صد شتر باشد این کار را داد و نذر کرد فرمایش پسرش عبد الله کرد که قرعه زد تا صد شتر اوقت قرعه بنام شتر بیرون امد

اسم

ناسزا فرمود نانی او از مادر و جد بزرگوارش عبد المطلب همین سرها را برکن کوششش را بعز او در مردم افتخار کن فرمود دیگر قتل امام بالاتر سد سد باشد این حکم از برای عموم ناس است اما امام را کسی بکشد تا بر شد شمر هرانش وانده و بعض خوبیها نصیحت بر دارد از هیچ دارد ای کاش بوتون للتوبه انتر فضائل مرد از دیدیم بجهت عظمت و بزرگی او ابن ملجم را عوض علی ع بکشند بعنوان کمک قصاص کردند با شمرها عوض سید الشهدا بکشند قصاص کرده اند کسی که آسمان چهل شبانروز براو خون بکریه چه چیز دیه اواست کلام با این مقام رسید برای زیاد بن حزن دو سنان ابن عمرو را بکوییم انوقتی که اهلبیت میخواستند از شام برگردند یزید بنزد بیمار کربلا طلبید کفت یا علی بن الحسین بیا با مردم نکاه میکنند یزید در این دم از خوبی محبتی بخاطرش رسید و دید ندرت کرد دو کیسه زر هر کدام دو نیست اشرفی در میانش بود گذاشت پیش روی حضرت فقال یا علی بن الحسین خذ هذا المال عوض ما اصابکم یکی از این پولها عوض خون پدرت و برادرت و عموهایت که در کربلا کشته شدند حجت خدا سر مبارک بزیر انداخت دیگر مثل مریم نمیتواند طاقت بیاورد صدای ناله ام کلثوم ملبند شد فقالت یا یزید ما اقل حیائک و اصلب وجهك ما لك سو علیك ای یزید تو در عالم چقدر بیحیا و سخت رو بوده جوانان ما را کشتی که اگر همه عالم را بدهی تلافی یکموی علی نمیشود خون کسی را میخری که خدا پیغمبر میفرماید انا دیته من خودم دیه و خونبهای اویم حالا بیاید هر خونبها میدهی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

## مجلس چهار و یکم

بدانکه روح پرتو انداز بر عضوی از اعضا انسان میشود آثارش بیشتر است بزبان پرتوش بیفتد فصیح میشود و فصاحت پیغمبر و ائمه و فصاحت زینب خاتون و خطبه مجلس یزید مفصل میشناختن هنده زینب را

انسان یک روحی دارد یک جسمی مرکب است از این دو چیز جسم بی روح مثل جمادات هیچ مصرفی ندارد در وقتی که انسان خواب میرود علاقه روح از ظاهر بدن میشود این است چشم دیگر نمی بیند گوش نمیشنود حرف نمیزند در خواب علاقه اش بظاهر کم میشود خواب میرود روح قطع علاقه کند از ظاهر و باطن میمیرد اذا خرج الروح من الجسد صادت جیفة بین اهل تسعون في اخراجه عن الدار و تجهیزه لئلا ینتن انوقت که روح خارج شد بدن جیفه میشود از دورش متفرق میشوند کودالی میکنند میگذارندش در آنجا خاك میریزند بر رویش اگر دو روز بماند متعفن میشود هر چه میکند انسان از پرتو روح است آن نور و ضیاء و اشراق لون و خنده و گریه و صلح و جنگ و منع و عطا همه اثار روح بود حالا اگر روح رفت باندک زمانی بدن متعفن میشود و متلاشی میگردد باین جهت زیر خاك پنهانش میکنند که مردم متاذی نشوند

| | | | |
|---|---|---|---|
| پیدایش ای مرد بلبر تو کیست<br>بینی از کند تو کبر دار کیست | تر نشی مانده بجوی جمال<br>چند روز از پرتو من زیستی<br>که همی مردی برای تو بسی<br>روح در من رفته از نفرین چنین | روح پنهان کرده فر و پر و بال<br>ناز و غنج می نگنجد در جهان<br>ای که بر صورت تو عاشق گشته<br>عاشقا و اگر که معشوق تو کیست | باش تا که من شوم از تو بهار<br>روح بیرون شد چرا و اشتر |

مثلا کسی معشوقی دارد راضی است هر چه دارد بدهد یکشب با او بسر برد روح که از بدن رفت میریزند شب پهلوی تابوتش بخوابد هزار تومانش بدهند راضی نمیشود یکشب با او مضاجعه کند عشقش بچه بود معشوقش کجا رفت این است حال تن که شب دیگر بزیر خاك تا جان ناز نبین که دید آید بکار رود وقتی که روح ببدن تعلق گرفت بهر عضوی از اعضا که پرتوش بیشتر رسید صنعتش بیشتر است آن عضو ممتاز میشود اگر پرتو روح در دست جلوه کند خوشنویس میشود با صنایع دیگر میشود زرگری خوب میکند ساعت و مقراض و چاقو خوب میسازد یا نقاش است خوب نقاشی میکند کار های زا و ساخته میشود که دیگری بان خوبی نمیتواند اگر روح پرتوش در چشم افتاد قوت بصرش زیاد میشود تا بجائی که از سه روز راه می بیند مثل زرقاء یمامه زنی بود که از سه منزل راه را نگاه میکرد صید بد میگفت شخصی میاید با این هیئت با این لباس اگر بگوش پرتو انداخت قوه سامعه اش زیاد میشود مثل شیخ الرئیس که شبها در اصفهان مطالعه میکرد صدای مطرقه مسکرهای کاشان را میشنید اگر روح پرتوش در پا جلوه کند پیک میشود با اسب میدود در دو اهواز میکرد بر دماغ جلوه کند سلطنت علوم میشود بر حنجره و کلو جلوه نماید خوش صوت میشود مثل داود میخواند این همه از اثار روح است کره از حلقوم عبد الله بود هر چیزی که می بینی همه از روح است اجسام مرده و میت اند صنایع و علوم آثار





روح است اگر بر قلب بزند شجاع میشود نمی پرسد دشمن چند هزار است میپرسد کجا هستند برآلت تناسل پرتو اندازد کثیر الاولاد میشود بر دست بیفتد پر قوت میشود چنانچه نوشته اند یکی از اولاد یعقوب که نامش لاوی بود دستش چنان قوت داشت که درختهای چنار کهن سال را با دستش از زمین میکند خسروخان خواجه که چندی در اصفهان حاکم بود قوت دستش چنان بود که بمجمعه دیوانی را میدید یک سوار نعل اسب را میدید میپیچید و کل قالی را میکند هستند اشخاص که دستشان زیاده از مردم دیگر قوه دارد چنانچه خودم دیده ام کسانی را که بیر ناودین کال را که بر درخت بود در حین عبور با پنجه نصفش میکند و نصفه دیگر بر درخت میماند بر هر عضو پرتو روح بیشتر شد آثارش بیشتر ظهور میکند اگر بزبان بیفتد اختر کلك میشود بگوش بیفتد اختر کر میشود بالت تناسل بیفتد اختر عنین میشود خلاصه هر جا اثر است از پرتو روح است اگر بر ظاهر بیشتر پرتو روح افتاده صبیح و ملیح میشود ملامت مرید کسی کند که نداند که عشق تا بچه حداست و حسن تا بچه غایت اگر روح پرتوش در زبان بیشتر شد صاحبش فصیح و بلیغ میشود در میان بنی نوع انسان فصاحت عرب از همه طوایف بیشتر در میان عرب قریش از همه فصاحتشان بیشتر است در میانه قریش بنی هاشم فصاحت و بلاغتشان از همه اعراب بیشتر است در میان طوایف بنی هاشم فصاحت و بلاغت پیغمبر آخر الزمان از همه بیشتر بود میفرماید فضلت علی الانبیاء بستة خصال منها اوتیت جوامع الکلم کلام آنسرور فوق کلام مخلوق است دون کلام الخالق کلمات فصیح پیغمبر را نوشته اند قریب بصد کلمه میشود ضبط کرده اند کلمه موجز قلیل اللفظ کثیر المعنی لفظش کم اما معنیش زیاد این معنی فصاحت و بلاغت که قدرت دارند هزار مطلب را در دو کلمه مختصر کنند تا کسی اهل لسان نباشد نمیفهمد یکی این است خیر الامور اوسطها میفرماید همه چیزی طرف افراط و تفریطش مذموم است حد وسط او خوب است حالا همین کلام را ملاحظه کنید همه جای عالم که بهر سائر و جاری است این حرف و هم چنین الولد للفراش وللعاهر الحجر و از کلمات آنسرور است وعلی الید ما اخذت حتی تؤدیه از این قبیل بسیار است اذا فسد العالم فسد العالم باز از فرمایشات آنحضرت است منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال ایضا میفرماید عز من قنع ذل من طمع قال ع قلة العیال احد الیسارین وقال من صمت نجی وقال الوحدة خیر من جلیس السوء وقال من تشبه بقوم فهو منهم بعد از پیغمبر ص هیچکس فصاحت و بلاغتش مثل حضرت امیر المؤمنین ع نبود هر کس فصاحت و بلاغت میخواهد ببیند چه چیز است در نهج البلاغه ملاحظه کند که کلماتش همه از جناب امیر است مستغنی از این است که کسی تعریف و توصیف کند ما هم چون اهل لسان نیستیم نمیفهمیم که تمیز بدهیم فصیح از غیر فصیح وقتی قصیده از لبید شاعر خواندند پیش فرزدق تا رسید بیك شعری تا شعر را خواندند بسجده افتاد گفتند چرا سجده کردی گفت چنانچه شما میشناسید مواضع سجده قرآن را من میشناسم مواضع سجده شعر را که کدام شعر خیلی فصاحت و بلاغت دارد معویه که اعدا عدو امیر المؤمنین است او تعریف میکند از فصاحت حضرت میگوید علی فصاحت و بلاغت را در عرب رواج کرد همه از او اخذ کردند از کلمات حضرت است بمعویه نوشته است غرتك عزتك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك تهدی بهذی یعنی مغرور ساخت ترا عزت دو روزه دنیای تو پس کردید منتهای فائده این عزو ذلت و خواری تو در آخرت پس بترس از بدیهای فعل خود که شاید راهی بهدایت یابی بعد از حضرت امیر هیچکس مثل ائمه اطهار ع فصاحت و بلاغت نداشتند بلی معدن همه کمالات بودند جناب امیر المؤمنین میفرماید درخت فصاحت و بلاغت در خانواده ما رویده شده هر کجای عالم فصاحت و بلاغتی هم رسید شعبه ایست از شاخه بحر ما اما هر کدام بمقتضای وقت بمناسبت مقام فرموده اند جناب سید الشهدا ارواحنا له الفداه در روز عاشورا خطبه خوانده است در مقابل لشکر در آن هنگامی که همه جوانان و برادرانش کشته شده اند صد هزار نفر با نیزه و شمشیر اطرافش را گرفته اند همه بزبان حال و قال میگویند که میخواهیم ترا بکشیم در همچو وقتی با این فصاحت خطبه است الحمد لله الذی جعل الدنیا دار فناء و زوال منصرفة باهلها من حال الی حال ایها الناس لا تغرنکم هذه الدنیا الاوان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلة والذلة هیهات منا الذلة از فصاحت و بلاغت نسوانشان عرض کنم سیدة نساء فاطمه صلوات الله علیها آن خطبه که در غصب فدك در مسجد خوانده اگر کسی دیده باشد میفهمد که فصاحت یعنی چه عقل از سر انسان میرود که زن هم این قدر فصیح و بلیغ میشود در عالم چندین شرح بر آن خطبه نوشته اند اگر کسی سالها درس بخواند آنوقت معنی آن خطبه را میداند میفهمد بعد از فاطمه زهرا هیچکس فصاحت و بلاغتش مثل زینب خاتون

# مجلس چهل یکم

بود عالم هم معطل نماند قال الامام ع ان خطبه کرد و درود کوتر خوانده است و هم چنین ان خطبه که در مجلس یزید انشاء کرد
چنان خطبه ایست که رجال فصحا باندیر و اطبنان خاطر که بکاه بنشیند فکر کنند نمیتوانند مثل این خطبه انشا کنند فصحا و بلغا
عالم عاجزند از اتیان مثل ان در هیچ مجلسی که چهارصد نفر کرسی نشین باشد و یزید پادشاه بالای تخت نشسته شراب میخورد
سکند استهزا میکند لب مطهر فرآشهای غضب در یمین و یسار ایستاده اند با نازیانها و خنجر و شمشیر در مجلسی که یزید در انجا
ایلچی دول خارجه را کشته یکی ایلچی رومی را حکم کرد گردن زدند یکی هم ایلچی فرنگی در هم چو مجلسی زینب خاتون سلام الله علیها
مرتجلا خطبه خوانده چگونه چنین نباشد و حال انکه شیر از پستان فاطمه زهرا خورده و پیغمبر آب دهان بدهانش انداخته و دو
امام خواهر دو امام عمه امام خدمت هفت معصوم کرده مکرر بر مکرر از طعام و غذاهای بهشتی خورده اینها هم معدند
جهة استنارة با نوار الهیه قطع نظر از نوریت در ان مجلس هیچکس نبود بر یزید اعتراض کند مگر دختر امیر المؤمنین از جا برخواست
شروع کرد بخطبه خواندن فقالت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی جدی سید المرسلین صدق الله سبحانه کذلک
یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوءی ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزءون اظننت یا یزید حین اخذت علینا
اقطار الارض وضیقت علینا آفاق السماء فاصبحنا لک فی اسار نساق الیک سوقا فی قطار وانت علینا ذو اقتدار ان
بنا من الله هوانا وعلیک منه کرامة وامتنانا وان ذلک لعظم خطرک وجلالة قدرک فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک
تضرب اصدریک فرحا وتنفض مذرویک مرحا حین رایت الدنیا لک مستوثقة والامور لک متسقة فمهلا مهلا ولا
تطش جهلا انسیت قول الله ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین
فرمود ای یزید امروز دنیا رو بتو اورده می بینی که ما را اسیر کرده و بر شترها بسته پیش رویت نگه داشته اند گمان میکنی که نزد
خدا مقام و مرتبه داری از روی کبر و نخوت بگوشه چشم باطراف نگاه میکنی و کرد نیابت را می تکانی تکبر میکنی و شاد میشوی
باینکه کارها برای تو منتظم گردیده و پادشاهی ما بتو منتقل شده بکذر نگیر و ناز کردیده است روزگار چنین
بنای خسروی و طرز کلاه کی ای یزید با فراموش کرده قران را که خدا میفرماید کمان نکنند انچنان کسانیکه کافر شده اند
اینکه ما مهلت داده ایم ایشان را خیر است برای ایشان نه بلکه شر است مهلت میدهیم اینها را که زنده باشند بیشتر معصیت
کنند و در قیامت عذاب و عقاب ایشان بیشتر شود گمان میکنی ما نزد خدا ذلیل شده ایم همین ذلتی که تو می بینی عزت است معنوی
ما نزد هیچ شریعت است هر وقت هر طور را اقتضا کند خوب است بدر و حنین و خیبر و احزاب و کربلا فرق کمان مدار که از
بهر ما کند گاهی کشته کشتن و گاهی بکشتن است ترویج دین بهر چه زمان اقتضا کند وانی یرتجی مراقبة ابن من لفظ
فوه اکباد الشهداء ونبت لحمه من دماء السعداء ونصب الحرب لسید النبیین وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز السیوف فی وجه رسول الله ای یزید ما چگونه امید داشته باشیم
از کسی که خون شهدا از دهان او میریزد و گوشت او پرورش یافته از خون سعدا بیدان تو بودند که شمشیر بروی پیغمبر کشیدند
اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است وهتفت باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم ولتودن انک
شللت وبکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت ای یزید صدا میکنی بزرگان خودت را که در جنگ بدر بدست

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | | ما کشته شدند شادی میکنی شعر میخوانی | | |
| لیت اشیاخی ببدر شهدوا | جزع الخزرج من وقع الاسل | فاهلوا واستهلوا فرحا | | ثم قالوا یا یزید لا تشل |

تو که هر چه اینها را صدا کردی پیش تو بیا مدند عنقریب است که تو پیش اینها خواهی رفت انوقت ارزو میکنی کاش شل شده
بودم و لکنت شده بودم و این عملها از من سر نزده بود فوالله ما فریت الا جلدک وما حززت الا لحمک یزید پاره
نکردی مگر گوشت خودت را ندریدی مگر پوست خودت را وحسبک بالله ولیا وبرسول الله خصیما وبجبرئیل ظهیرا
خدا بس است برای حکم کردن تو و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل کمک کننده ما انوقت دستها را بسوی اسمان بلند کرد
فرمود اللهم خذ بحقنا وانتقم ممن ظلمنا واحلل غضبک علی من سفک دماءنا وقتل حماتنا وهتک عنا سدولنا
خداوندا بگیر داد ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل کن بر کسی که خون جوانان ما را ریخت و مردان
ما را کشت و هم یکی از زنها را پرده دری کشیده بودند زنها خواهرها کنیزها همین طور که در خانه بود ندامده بودند
بتماشای مجلس یزید زینب خاتون بدستش اشاره کرد فقالت امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک
وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا ای یزید تو میکوئی من امروز خلیفه پیغمبرم و در روی مسند پیغمبر نشسته ام



# در بیان برونیکوئی



پادشاه عادلم از تو میپرسم آیا این از عدالت تو است از انصاف و مروت تو است زنهای تو کنیزها و عمها و دخترهای تو
عقب پرده از نظر نامحرم مصون و مستور باشند اما عیال پیغمبر را اسیر کرده بر شتران برهنه سوار کردی در هر شهری
و هر دیاری مردم بتماشای اینها امدند و نظر میکنند بصورتهای اینها هر شریفی هر وضیعی هر شاهد هر غایبی هر پست
و طریف فوالذی شرفنا بالوحی والکتاب والنبوة والانتجاب لا تدرک امدنا ولا تبلغ غایتنا ولا تمحو ذکرنا ولا یرحض
عنک عارنا وهل رایک الا فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک هر سعی که داری
هر جد و جهدی که داری بنما بخدا قسم اگر خودت را بکشی نمیتوانی اسم ما را از میان مردم برداری روز بروز اسم ما بیشتر
و میل مردم بما زیاد تر جمیع اهل مجلس بگریه در امدند بلند بلند میگریستند یزید خواست کلام زینب را قطع کند صدای
ناله اش را بلند کند دست برد چوب خیزران را برداشت متصل برلب و دندان حضرت میزد که زینب خاتون بی اختیار شده دست
برد گریبانش را پاره کرد فقالت یا ابن مکة ومنی یا ابن زمزم والصفا یا ابن علی المرتضی برادر جان خواهرت بمیرد سر تو کجا مجلس
شراب و قمار کجا همین که کلام زینب باینجا رسید هند زن یزید زینب را شناخت و این هند مدتی در خانه فاطمه زهرا خدمت
کرده بود و از دوستان سید الشهدا بود بگریه پرده را درید و دوید میان مجلس خود را روی پاهای منبر انداخت و
میبوسید فریاد میکرد میگفت کاش کور شده بودم و ترا باین حال نمیدیدم یزید با ان سکر و مستی با ان بیحیائی از تخت
امد عبایش را بر سر هند انداخت گفت ای هند تو مرا رسوا کردی چرا سر برهنه میان نامحرم امدی هند دست برسر یزید
زد گفت ای ظالم هذا عذاب را زیاد کند تو هنوز رسوا نشده من بی قیمت را پشت پرده میبینی و زینب را بمجلس نامحرم
پیش روی فرنگی و یهودی وا میداری والله لا یجمع راسی وراسک وسادة ابدا لست انت ببعلی وما انا لک
بزوجة در دنیا و اخرت از تو بیزارم یزید گفت من بکشتن حسین راضی نبودم خدا لعنت کند عبید الله زیاد را چه قدر
شقاوت قلب داشت و بیرحمی کرد بر ال پیغمبر و باشد عداوت مرا در قلوب مردم ای هند برو اینها را با خودت بحرم
سرا خودش از مجلس رفت مردم بعضی از مجلس رفتند بعضی خود را روی زمین انداختند بعضی صورت خود را کریه میکنند
که زن یزید را نه ببیند که بدیش بنا بدا اما از پیغمبر خجالت نکشیدند که نگاه بروی اولاد رسول میکردند خواهش کرده بودی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کفر چنین را و فضلنا ای یزید | ننگش تو بهودی و نصرانی ای یزید | |

# مجلس چهل دوم

غزل سعدی عنوان لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق درآنکه برونیکی تو جبر طرف قبله تنها نیست بلکه ایمان بخدا و دنیا است و
ملائکه و انبیا است چون طبقه عام مردم نمیتوانند تحصیل این مقامات کنند سعی و احکام از طاعات را خدا قرارداد که مقابل

| | | | |
|---|---|---|---|
| | همه صفات برآن است که بر حسین است و داع حضرت باز | | |
| مرهم بدست و ما را مجروح میگذارد<br>چون مهر سخن کردی سسند امد بیاری | بکنج نوش دارو بر خستکان نظر کن<br>وان دوا تو چند انکه دل ربودگان<br>دلهای هم چو از چشمانت نبود باکی | گاز بلا دل برامد در را دیفر ازی<br>تو در میان گلها چون گل میان خاری<br>دکان عاشقی را بسیار ما بر یابد | چون استمال لیس ای یار تو<br>گل بسینی ندارد باریکی دلفریبی |

خداوند عالم در کلام مبارک شیم میفرماید لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله
والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین
وفی الرقاب واقام الصلوة واتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک
الذین صدقوا واولئک هم المتقون نیکی بروی نیکی شخص باین نیست که بر خیزد و بطرف قبله بایستد نماز کند بنمازتنها نمیشود
بهشت رفتن وانگهی این نماز هائی که ما میکنیم که هیچ مسائلش درست و فقی بنماز میایستیم جمیع خیالات پیش مردم است هر جا
تنبیه سوخته داریم انوقت پیش نظر میاوریم بکوفتی شخصی بنماز ایستاده بود جمعیت زیادی اقتدا کرده بودند بلند مردی بود
دیوانه معروف بود او هم پشت سر امام ایستاده در بین نماز شروع کرد صدای گاو کردن مردم هم دیگر نگاه کرده خندیدند
یعنی دیوانه است عقل که ندارد بنماز که تمام شد از او احوال پرسیدند چرا صدای گاو کردی در نماز کسی صدا میکند هم نماز
خودت را شکستی هم حواس مردم را بهم زدی گفت پیشنماز دفتر بود توده گاو میخرید منهم در نماز صدای گاو کردم که بفهمد من

همه بدم رفتند از خودش بیرون بیرون کردند کفت راست میکوید در نماز بودم خیالم رفت باینکه بلی جفت کاو بخرم و ببرم و زمین را شخم کنم گندم و جو بکارم غالب نماز ها این طور است خداوند میفرماید با این نماز های خراب کسی مستحق بهشت نمیشود بر نیکی و خوبی این نیست وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ بر و خوبی اول ایمان بخداست که شریک از برای خدا قرار ندهد خدا را بشناسد ... ببرستد این خدائی که خالق موجودات و ممکنات است صفاتش را بکو بکوید عَالِمٌ بِكُلِّ الْمَعْلُومَاتِ قَادِرٌ عَلَى كُلِّ الْمُمْكِنَاتِ حَيًّا مُرِيدًا سَمِيعًا بَصِيرًا مُتَكَلِّمًا مُنَزَّهٌ عَنِ الْحَاجَةِ قَادِرٌ عَلَى الْخَلْقِ وَالْإِيجَادِ بَعْثَةُ الرُّسُلِ خدای من عالم است بصیر است قادر است هرچه بخواهد بکند مهربان است مستجمع جمیع صفات کمال است همه جا حاضر است صفات ثبوتیه و سلبیه را بداند و ایمان و اعتقاد بروز آخر که قیامت است داشته باشد محض لفظ نباشد یقین داشته باشد بعد از مردن حشر و نشری هست مردم همه از روز برانگیخته میشوند و هر کسی آنروز بجزای بعمل خودش است إِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا اگر خوبست خوب اگر بد است بد و ایمان داشته باشد بفرشتگان و قرآن و پیغمبران وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ و دیگر آنکه کسیکه امید بهشت دارد مال دوستی که خدا باو میدهد بدهد بخویشان خودش که فقیرند دستگیری بکند اینها را و بیتیمان بدهد از مال خودش که نه پدر دارد نه مادر لباسش بدهد جا و مکانش بدهد و بدهد از آن مالی بکسانیکه ابن السبیل اند کسی است که در دولایت خودش صاحب همه چیز بوده آبرو دارد بخواستن است از ولایتش آمده در راه دزد زده جمیع اموالش را برده اند چیزی ندارد خرجی باو بدهد راهش بیندازد تا برود بولایتش وَالسَّائِلِينَ و از آن مال بدهد بکسانیکه از او سؤال میکنند سائل حقی دارد اگر چه بر پشت اسب نشسته باشد همین قدر که سؤال میکند و میتوانی باید بدهی باو از مال خودت وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ خداوند حق قرار داده در مال اغنیا از برای فقرا وَفِي الرِّقَابِ غلام و کنیز بخرد آزاد کند کسانیکه عبید اند آقا و خانم اذیتشان میکنند زیاده از فوق طاقت کار باو میکویند دائم در مشقت است بخرد از مال خودش آزاد کند در راه خدا وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ و نماز را در اول وقتش بجا بیاورد و بدهد زکوتش را وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا و وفا کند بعهد خود هر گاه عهد کرده با کسی پیمانش را نشکند مثلاً معامله میکند چیزی بمشتری میفروشد دست میدهد صیغه میخوانند فردای آنروز قیمت جنس ترقی میکند بر همان عهد باقی باشد هر چه منفعت میکند بکذارد برای او یا با خدا عهد میکند نشکند عهدش را و فتیکه بیمار میشود نزدیک بحالت مردن است طبیب جواب میکند که این مریض دیگر خوب نمیشود و بر میخیزد میرود آنوقت با خدا عهد می بندد که اگر از این مرض خلاصی یافتم دیگر تو بر کردم بزن مردم نگاه نکنم ناموس کسی را نبینم نگاه بنا و لادکسی نکنم چنین نکنم چنان نکنم می بینی اتفاقاً خداوند شفایش میدهد کم کم عصا دست میکیرد از خانه بیرون میآید و فتی که صحیح و سالم شد بر میکردد مثل روز اول میشود بلکه بدتر از روز اولش میشود بالمره مشقت ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| عهد و پیمان میکنی که بعد از این | هم چنانکه میشوی بیمار تو<br>عمر طاعت بنودم شغل کوین<br>چون شفایت داد خواز امتحان | میکنی از جرم استغفار تو<br>بعد از این خدمت کنم احسان کنم<br>هم چنان هستی که بودی صد چنان | با اله دیده سبحان کنم |

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و دیگر آنکه خوبی بنده باین است که صبر کننده باشد در شدت و سختی و در مقام جنگ و جدل ثابت باشد با خدا بعضی این طورند شب روز جنگ و دعوی دارند با خدا این اشخاص که چنین و چنان باشند آنوقت میتوانند امید داشته باشند بهشت را و الا بهشت را مفت بکسی نمیدهند با ایمان بخدا داشته باشد و اعتقاد بقیامت و پیغمبران و کتاب داشته باشد و بدهد مالش را بفقراء و ذوی القربی و بدهد بابن السبیل و بیتیمان و کسانیکه سؤال میکنند و غلام و کنیز بخرد آزاد کند در شدت و سختی بخرد باو میرسد صابر و شاکر باشد و نماز بکند و زکوة بدهد و وفا بعهد بکند اینها همه که جمع شد رجاء بهشت داشته باشد

دکان عاشقی را بی بها ما بر نباید ... دلهای هیچواز دچشمان زود باید

عزیز من کسیکه طالب چیز است باید اسباب آنرا بخواهد فراهم آورد تا باو برسد که مقصود و مطلوبش است و کسی که آخرت را میخواهد باید کاری بکند که باین جهت نزدیک بشود مَنْ عَمِلَ بِهَذِهِ الْآيَةِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ لَا بِمَحْضِ اسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَرَفْعِ الصَّوْتِ بِالتَّكْبِيرَاتِ لِافْتِتَاحٍ وَأَدَاءِ الْحُرُوفِ مِنَ الْمَخَارِجِ ره بالبان عفی که بهره ... انسان

وچراز دستان مردان بجز از کلاه داری ... بره بهشت سزان ... مکراز دیار دل ... راه داری





الواوات في هذه الاوصاف للجمع فمن قام بواحدة منها لم يستحق الوصف بالبر چون طبقه عام نمیتوانند تحصیل این مقام کنند و حق تعالی هم ببیند محتاج بتطهیرند تا مستحق بهشت شوند شئ واحدی از طاعات را قرار داده که مقابل همه صفات بر را او کار ساخته میشود واحدًا کالألف و آن حکایت زیارت و گریه در مصیبت سید الشهدا است اگر کسی اینها را بعمل نیاورد که خدا در قرآن میفرماید بعزاداری حضرت قائم مقام همه است که خداوند ببهشت میبرد شخص را این است که حدیث دارد مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا قَذَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ کسی را که خدا میخواهد بیامرزد محبت حسین را در قلب او میاندازد این یکی است که گریه همه معصیتها را میکرد بلکه تکمیل ابرار هم بتوسل باین بزرگوار است مثلی عرض کنم طبیبی جهت مریضی نسخه مینویسد مرکب از سی جزو دوا مثل هلیله و روغن بادام اشباه مرید بود این دواها را صاف کن شیره بکش بخور هم تمتش نبادا ... دشوار و مشکل طبیب حاذق میبیند که مشکل است بر مریض شرب این دوا میکوید اینها لازم نیست یک دوا میدهد که این اثر دارد یک فنجان بخور همان کاری که آن سی دوا میکند این یکی هم میکند هم کمتر هم آسانتر و زودتر شفا میدهد اینها الله حالا گریه کردن بر سید الشهدا هم همین قسم است میکویند عمرو بن عبدود و از رون شامی و یزید ابطحی با هزار سوار ... عزاداری سید الشهدا ارواحنا فداه با همه آنچه در این ذکر شده برابر است مثل سیلی است که هر چه کثافت است پیش ... میبرد باآتشی که کل الاتش را میسوزاند که اثری باقی نماند خداوند این طور خواسته کسی نمیتواند بحث کند ... این عزت را باو داده اگر این ثوابها نبود با این گناهان چه خاک بر سر میکردیم حالا بیا بکوئید که گریه کنیم از برای ... که آمد در خیمها خواهرش زینب را صدا زد لَا تَلْطِمِي يَا ابْنَةَ الزَّهْرَاءِ خَدَّكِ مِنْ قَتْلِي وَقَدْ عُمِّرَتْ أَعْضَاءُ ... خواهر من یکساعت دیگر کشته میشوم بعد از من لطمه بر صورت مزن موی خود را پریشان مکن معجر از سر مکش جامه خود را پاره مکن گیسوی خود را مکن اما از گریه کردن شما را منع نمیکنم هر چه دلتان میخواهد برای من گریه کنید چرا گریه نکنید

مصیبت زده را نمیتوان از گریه منع کرد

| | | | |
|---|---|---|---|
| چو کرد عزم شهادت امام تشنه جگر | چنین نمود وصیت بکریه کاهوم<br>ولی ز گریه شما را نمینمایم منع | شو چه کشته بسر معجر از الم نکشید<br>که منع شمع چسان میتوان نمود از دمع | الهی بحر برخ ... |

عوض اینکه اهل بیت از سر معجر نکشیدند کوفیان چادر و معجر از سرشان بر داشتند و سرشان را برهنه کردند که آفتاب بر سرشان تابیده بود عوض اینکه اهلبیت طپانچه بر رو نزدند کوفیان آنقدر سیلی بصورت یتیمان زدند که روها نیلی رنگ بود ...

اما بجای اینکه امام عبا الان را اذن داد که گریه کنند کوفیان و شامیان اهلبیت را از گریه منع میکردند

امام استاد خودم نمیکویم إِنْ دَمَعَتْ عَيْنُ وَاحِدٍ مِنْهَا قُرِعَ رَأْسُهُ بِالرُّمْحِ هر کدام

از ما دلسوختگان گریه میکردند لشکر این کعب نیزه و تازیانه میزدند

که گریه مکن گریه تو برای یزید منفعت ندارد

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

با تمام رسید کتاب جامع النورین که از تالیفات و تصنیفات مرحوم مغفور خلد آشیان رضوان مکان حاجی ملا اسمعیل سبزواریست بید اقل الطلاب و الکتاب ابن مرحوم مغفور آخوند ملا رضا **ابو القاسم النوری** غفر الله له و لوالدیه و لمن ...

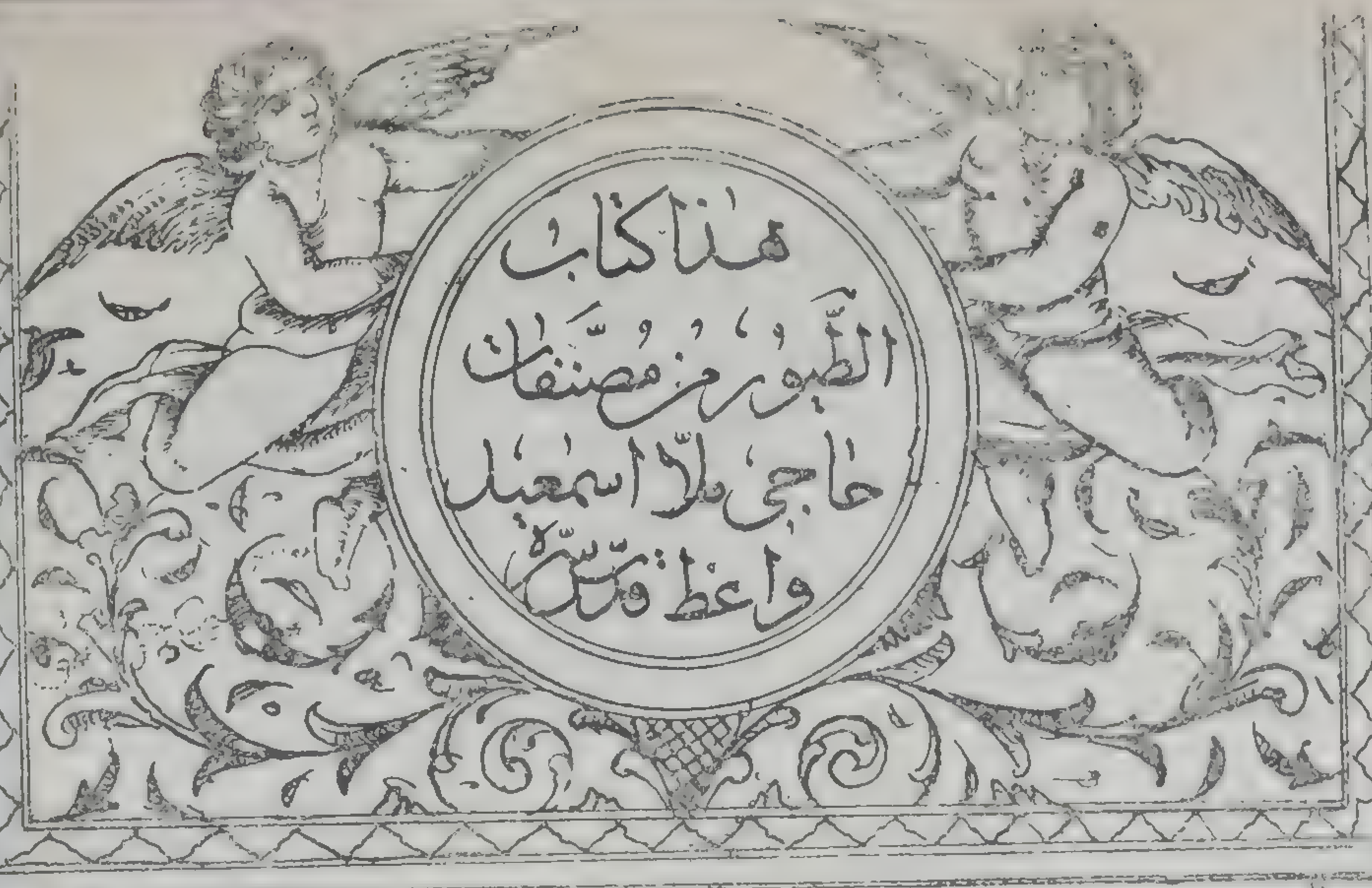


بسم الله الرحمن الرحیم

در کیفیت ... طیور ... اطراف ابدانها و خلقت جوارح بازطیور و اقسام انها مرغهای شکاری و انواع انها و چند حکایت از باز و جغد ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| بازکوای باز پرافروخته | باشه و باساعدش اموخته | بازکوای باز عنقاکیر شاه | ای سیاه اشکن بخود بن بابیا |
| بازکوای باز عرش خوش شکار | تاچه دیدی این زمان از کرد کار | جغدهای باز از سر می کنند | پدر و بالش ب کنکر می کنند |
| جرم او اینست کو باز است و بس | غیر خوبی جرم یوسف چیست بس | ساعد شه مسکن این باز باد | ... ابد بر ... باز باد |
| خانمان جغد ویران است و بس | تشود او ضا بغداد و طبس | کر بباید باز سلطان فزراه | ... بدار جغدان زشاه |
| شرح دار الملک و باغستان جو | پس رادافسو ... | کر چه باز او ورد افسانه کهن | زکزاف و لاف می کو ید سخن |

(الملک) اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیء بصیر یعنی ایا نکاه نمی کنند بمرغان که بالای سر ایشان در هوا صف می کشند میکشایند بالهای خود را و بهم می کیرند و جمع می کنند بالها را بعد از بسط یقبضن مرة و یبسطن مرة اخری ... نمیدارد ایشانرا در هوا بخلاف طبیعت مکر خدا چرا که جسم ثقیل بالطبع میل ... دارند ... پس جسم مرغان ... در هوا انکاه میدارد و هر یک از طیور را شکل و هیئت و صورت و طبیعتی خاص داده است و اسباب طیران و جولان انها را در هوا مهیا ساخته که در هوا طیران میکنند چنانکه شناکر در اب شنا میکنند نقل کرده اند که شیخ ابو علی سینا با شیخ ابو سعید ابو الخیر روزی در حمام صحبت می داشتند شیخ ابو سعید سنک پاره ای را در هوا انداخت ... رئیس ... طبع ... شیخ رئیس فرمود قاسر دارد ... پرسید که قاسر ... مرغان ... هوا ... نمیافتند ... قاسر ...

و مشیت خدا و ندانست ... هر که افرید بقدر ... دار معاش محتاج بوده الات و اعضا برای او خلق ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ای ببخشنده هیچ کس را هیچ چیز | ... | |

... حیوانات حامله میشوند و طیور ... خفاش ... تخم می کذارند و جوجه میکنند و حیوانات دیکر دندان دارند و کوش دارند و شکنبه و معده و پوست کافت و پشم و مو ... دارند و ... ندارند و قوائم او ... دارند ... و دم دارند بعض مرغها منقار و چنکال و سنکدان و پوست نازک ... دارند و ... بول و غایط انها یکیست کیفیت طیران و پریدن انها مختلف است بعضی وقت پریدن در سفرها که میروند مثل شتر قطار میکنند مثل کرک ماهی ... و بعضی دیکر مانند کسانیکه نماز جماعت کنند صف می کشند و سر کرده و پاسبان دارند ... بعضی دور ... مثل ... و بعضی راست می پرند بعضی بطرف چپ و راست پرواز می کنند ... بعضی دیکر ... بلند میشوند ... بعضی در هوا ...

... علامت ... طیور است قال کل مادف و لا تاکل ما صف و لا تاکل ما له مخلب و ما لیس له قانصة و لا حوصلة و لا صیصیة و هی الشوکة التی فی رجله موضع العقب و الظاهر ان العلامات متلازمة فیکتفی بظهور ... در هوا ... بعضی ... در هوا بالای ... که از نظر غایب میشوند بعضی سر ... الماء المهملة قال فی حیوة الحیوان انها تصاد بالبصرة فیوجد فی حواصلها الحبة الخضراء التی تجرها البطم و منابتها ... بلاد الشام فی المثل الطلب من الجبارة ... در حین نزول و امدن روی زمین هر کدام قسمی ...





و بال مرغان عوض دست انها ست فی کل جناح اربعة عشر طافة و اثنی عشر طافة و ... راه ... کالبنت الخطاف ... زینت و لباس او است بعضی بال یکدفعه پریشان ... دود ... و بدل ... بطیر ... کالطیر یطیر بجناحیه ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| | مرغ بابر می پرد تا اشیان | ... | |

بعضی وقت پریدن پاهایش را بسینه می چسبانند بعضی دیکر پاها را دراز میکنند بادم بعضی ... بعضی کرد ... منها ما یطیر باللیل و منها ما یطیر بالنهار بعضی در هوا میخوابند بعضی شبها بسر کوه ها می روند بعضی به نیزارها بعضی ببرانها بعضی سر دیوارها بعضی تحت سقفها بعضی صحراها بعضی سر درختها بعضی اطراف نهرها بعضی اطراف ... اشیان میکنند و میخوابند بعضی کنکند بعضی ... دارند ... میخوابند ... انهار ... میکنند ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| | طوطیان و بلبلان را ... | از خوش اوازی قفس ... | |

اما غذای طیور بعضی پشه و مکس و ملخ و زنبور و مورچه و کرم می خورند بعضی دانه حبوبات و علف می خورند ... صبح کرسنه از اشیانه بیرون میروند و وقت شام سیر و شکم پر باشیان می روند بعضی دیکر کوشت می خورند میادند شکار می کنند و میخورند و انها را جوارح طیور میکویند که از کسب ... خود غذا می خورند کوشت این قسم از طیور حرام است لعموم النهی عن اکل کل ذی ناب من السباع و مخلب من الطیر لیکن اکر کسی مرغهای شکار را تربیت کنند و با نها صید کند شکار انها حلال است چون کلام باینمقام رسید ... مرغهای شکاری نقل کنیم اما غذای انها که معلوم شد کوشت می خورند ... فوشی برای ... مرغ ساخته میشود کفت شکار میکند طیور را ... کوشت میخورد کفت ... خودش کرد و خود اختلاف طبایع را ... بقا آن عرض کرد باز مریض شده کوشت مرغ معالجه انست فرمود ... بالش زر ... برای کوشت مرغ ... صرف کرد ... چند مرغ بقوشچی دادند قاآن مطلع شد متغیر کرد ید فرمود قوشچی مرغ نمیخواست ... خود چیزی می طلبید کافر خلق کرمید که ما میباید ... تا از خوان احسان ما نصیبی برند و ما ... هر کسی بقدر قابلیت از کرم ما نصیبی برد فرمود ده بالش زر بقوشچی دادند عجب همتی داشت ... روزی در دکان بقال کذشت عناب دید میل کرده یکبالش زر بحاجب داد که از ان عناب بخرد حاجب ... بقال داد ... بقال دادند) همت بلند دار که مردان روزکار از همت بلند بجائی رسیده اند مامون پسر ... عباس را ولیعهد کرده بود شنید عباس ... خود میکفت ... بقال ... نصف درهم ... مامون رنجید او را عزل کرد و برادر خود معتصم را ولیعهد کرد کفت خلیفه نباید ... از ان ... سفره حاضر کنید اما عمر مرغهای شکاری کوتاه است بجهت انکه ... حیوانها را میکیرند میکشند میخورند ... طویل العمر ... صد سال عمر میکند ... کلاغ ... ظلم ... فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ... ظلم میکند ... کوتاه میشود ... مرغهای شکاری بد بو و متعفن ... یقال فلان اخلف من الصقر خلوف ... فم الصائم عند الله اطیب من ریح المسک ... طیور ... خلوق ... طبعا ... امتحان ... خانکی ... از اهل همین خانه ... و بان خانه ... بر طرف ... صحرا ... صید ... عدت اللهم ابدا ... جهان ... سلطان ...

بود اشته دها کرد باز پرید تا از نظر غایب شد با خود گفت جائی بروم که نتوانند مرا پیدا کنند خود را بخانه پیره زالی انداخت آن عجوزه باز را
گرفت نگاه کرد دید پرش بلند و ناخنها دراز و منقارش مقوس شده دلش سوخت گفت ازین پرستاری این حیوان باین روز افتاده

| | |
|---|---|
| دست هر نا اهل بیمار کند | گفت نا اهلان نکردند تربیت |
| نزد مادر اگر تیمارت کند | |
| برفزود ان عدو ناخن شد دراز | |
| با بکش بست و پرش کوتاه کرد | ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد |

گفت حالا بقول ما انصار الذین رو غم خانه

| | |
|---|---|
| مهر جاهل را چنین دان ای رفیق | اگر چه جاهل همیشه در طریق |
| هر که با جاهل بود هم از باز | آن رسید باو که از ان شاه باز |

سلطان غلامان باطراف فرستاد بعد از دو روز باز را جستند او را که فرستند پادشاه آوردند باز اشک از چشم خود میریخت و ناله

| | |
|---|---|
| باز می نالید پر بر دست شاه | بی زبان میگفت من کردم گناه |
| خیره بگریزد بخانه کند پیر | ای بسا نان اگر باشد آن گناه |
| ابجرای نکرد از شاه خبر | افکند هر بنده را از چشم شاه |

انسان هم با همه شعورش چنین است بسا میشود غلام و کنیز را آقا محبت میکند بغداد البسوهم مما تلبسون واطعموهم مما تطعمون
مع ذلک فرار میکند بقول عوام خوشی زیر دلش می زند از آقا می گریزد میرود گدائی میکند یا بیشتر منی را اینش دوست میدارد فرار
میکند میرود پیش کشکی های خرپوش نان و بزی میخورد و زیر شولا می خوابد عوض آن خوراکها و لباسها دیگر انکه مرغهای شکار
هم قصیر العمرند و هم قلیل الاولاد کما قال الشاعر بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلاة نزور
و مرغهای شکاری چندین قسمند باشق و بیدق و صقر و ذرق و شاهین و عقاب و چرغ و نسر و بازی و چرخ
و غرقی احسنها ما قل ریشها و احمرت عیناها مع حدة فیهما طویل العنق عریض الصدر قصیر الذراعین غلیظ الفخذین اشهب
صغرا فی المنظر ثقیلا فی المیزان بعید ما بین المنکبین جوانهای شکار ماده اش بزرگتر از نرواز همه اقسام بهتر باز سفید است
چرا که در روز عرض امانت اول باز سفید قبول کرد ولایت را و باز سفید بسیار کم است سلطان محمود غزنوی سه هزار نفر قوشچی
داشت در همه مرغان یک عدد باز سفید داشت مثل غراب اعصم کم یافت است لیکن همه طیور جوارح خوش طالعند که سلاطین
آنها را بر روی دست خود می نشانند و طعمه میدهند ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد
و پادشاهان بشکار قوش و چرخ و باز بیشتر میل دارند تا شکار کلب و فهد و حقیقت خیلی سیر و تماشا دارد و بعضی از قوشها آهو
صید میکنند میروند روی سر آهو می نشینند و با بالهای خود دو چشم آهو را میکرد و میزنند که نتواند بدود و فرار کند تا آنکه صاحب
بیاید آهو را بگیرد و اول کسیکه باز و شاهین شکار کرد بهرام گور بود و بعضی گویند قسطنطین بود شاهین را تعلیم داده بودند که
هر وقت سوار میشد بالای سرش سایه میانداختند مثل سلیمان علیه السلام فتظلم من الشمس روزی سوار شده بود
چند شاهین بالای سرش بودند ناگاه مرغی پرواز کرد فانقض علیه بعض الشواهین مرغ را صید کرد خوشش آمد
و ضراه علی الصید طریقه شکار کردن جوارح طیور مختلف است بعضی صید را در هوا میگیرند در هوای خود در چنگال نگه میدارد
بمنقار میخورد بعضی خود را بصید میزنند میاندازند بزمین آنوقت بر سر صید میروند و در زمین او را میخورد هیچکدام مثل باز شکار نمیکند
بقالی کالصقر المنقض بعضی دیگر اگر طیر بسیار بلند برود و آنها پرواز میکنند نمیگذارد که یکی بیرون رود و آنها کم زمین مینشینند
آنوقت یکی یکی را باقی پرواز میکنند میروند اما قوش در صید جباری خیلی احتیاط میکند بجهت انکه جباری در دبرش خزینه دارد
بر فضله رقیق باز که باو نزدیک میشود بر بال باز میپاشد بالش در دفعه میریزد و میمیرد جعل الله سلحها سلاحا لها وفی
المثل اسلح من الحباری حالة الخوف ومن الدجاجة حالة الامن بزرگ طیور جوارح عقاب است که همه تعظیمش میکنند دیگر در خراسان
قوشچی عبد الله طاهر آمد بازی در دست نقل کرد که امروز این باز با عقابی در آویخت هر چند عقاب سعی کرد با او بر نیامد
عاقبت این باز پران عقاب برکند اثر غضب بر چهره طاهر ظاهر شد بقوشچی فرمود این باز را پر بکن از بهر آنکه باز کم از عقاب است
و از مقتضی عدل و خرد دور باشد که خردان بر بزرگان مسلط شوند و بر ایشان زیادتی کنند چون این خبر بمامون رسید بر تقریر او
بعرفد دیگر آنکه ازو قوشچیان نبود را تربیت کرده بود چون باز پروازی کرده نبود را مایکرد نبود اوج میگرفت و باز دارد هر
چندان پیش پیرد که میافتاد خلیفه او را سیاست کرد فرمود چیزیکه بدتر از این نیست که دنی بر شریف مسلط شود امنوا صوا ابلته
منکم خیرا شما را از خصوص شرطا بقه وصیت میکنم الشریف والشیخ والعالم فوالله لا یا بنی وضیع شریف بستخف بر الا
ثمته منه ولا یا بنی شاب بشیخ الا اوجعه ضربا ولا جاهل بعالم الا نکلته به هرگاه ببینم در عشر زاده بزرگ زاده را





توهین و استخفاف کند از او انتقام خواهم کشید از ابن عباس است که در زمان سفر او عمر خواست کرد خبر پادشاه عجم از فرودشد حسانی بهن
لا یجوز بیع بنات الملوک قال النبی ص اکرموا کریم کل قوم در مباشر خلفای بنی امیه یزید بشکار قوش بسیار مایل بود
عبد الله زبیر در خطبه اش میگفت یزید الفرود یزید الفهود یزید الصیود یزید الخمور یزید الصقور و در مباشر خلفای بنی
هرون و مامون بشکار باز بسیار مایل بودند در شاهنامه در شرح قصیده ابو فراس نقل میکند از بحار الانوار که هرون الرشید
بازی سفید داشت کان یحبه حبا شدیدا روزی در شکارگاه آن باز را رها کرد باز پرواز کرد و رفت و از چشم هرون
غایب شد فامر بان ینصب له قبة ونزل عندها وحلف ان لا یبرح من موضعه او یجیئوا الیه بالبازی بامداد
خیمه زدند نشست قسم خورد که از اینجا حرکت نمیکنم تا باز من پیدا شود غلامان باطراف اسب تاختند بطلب باز تا دو منزل
رفتند باز را جستند عصر روز دوم بود باز خود برگشت فی منقاره حیوان محرک یلمع کما یلمع السیف فی الشمس حیوان
در منقار باز بود زنده میدرخشید مثل شمشیر در پیش آفتاب آن حیوان را با مرای از باز گرفتند و شهره گشت و را امتناع طشت
طلائی گذارد فرستاد حکما و اطبا و فقها را آوردند و طشت را حاضر کردند فقال هل منکم من رای مثل هذه الصورة
قط همه گفتند ما تا حال چنین حیوانی ندیده ایم یحیی بن اکثم و ابو یوسف قاضی گفتند که بفرستا امام رفضه موسی بن جعفر را
بیاورند در حضور جمعی از روافض از او سؤال کن فان علم کانت معرفتها لنا فائدة اگر بداند و بگوید بر علم ما می افزاید
و اگر نداند مفتضح میشود پیش جماعت رفضه که میگویند او علم غیب میداند و در آسمان ملائکه را میبیند هرون ابن سخن را
پسندید فرستاد جناب موسی بن جعفر را آوردند قال یا ابا الحسن احضرتک شوقا الیک حضرت فرمودند مقصود
بود میخواستی از من سؤالی کنی بدانکه حقتعالی ما بین آسمان و زمین بحر مکفوف را آفرید یعنی دریائی معلق در هوا خلق کرده
که آب آن نمی ریزد و طوله ارب عشر فراسخ من فراسخ الملائکة که هر فرسخی صد سال راه است که سوار تیز نام دو ملائکه دو ماه
باید کرد در اند همه صف زده و تسبیح میگویند کما قال و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون واهل آن دریا بصورت ماهی هستند
فاکثر ما فیه من هذه الصورة شبرا ازیک وجب بزرگتر نمی شوند مرانها مانند مرادی است که انف و اذنان و عینان
فرق میان نر و ماده آنها آن است نرانها سیاهند در صورت دارد مثل ریش مردان والاناث لها سواد فی راسها وبدن
آنها مثل بدن ماهی فلوس دارد و مثل مردم دست و پا دارند و بالها دارند مانند کف دست و صید نخشد چرا اکر حقتعالی آنها
بانوار زینت کرده نور آنها چشم را میزند متصل تسبیح میگویند اگر یکی در تسبیح گفتن کوتاهی کند سلط الله علیها البزاة الابیض
فاکلتها خداوند باز سفید را مسلط میکند که او را میگیرد و میخورد نمیدانم برای تو چه نفعی دارد که باز تو رفته و یکی از آنها را
صید کرده نور رفتش را از او گرفته هرون گفت طشت را آوردند فما اخطات عما قال الامام چنان بود که حضرت فرموده بود
آنجناب مراجعت فرمود هرون امر نمود باز را آوردند و انچه از پیشانی اند اختند او را قطعه قطعه کردند و خوردند و قطره خون نچکید
الناس علی دین ملوکهم هر چه پادشاه میل دارد رعیت و نوکرهم بان میل میکند غالب حکام بلاد بشکار باز و قوش میل
داشتند در زمان هرون متعدد قوشها نگاه میداشتند طولون غلام هرون در مصر چندین قوش چی داشت روزی
گفتند فلان قوش بند قش از پایش گسیخت قوش پرواز کرد رفت گفت دروازه ها را ببندند که قوش از شهر بیرون نرود قسم
خورد تا قوش را نجویند و نیاورند دروازه ها را نخواهم کرد بی قابلیتی دنیا را ببینید حکومت مصر را بکسی میدهند
که نمی فهمد باز بر هوا می پرد بچه بالش از دروازه بیرون می رود همین طولون بود گفتند امسال مرا پنبه را زد گفت چرا پشم
نکاشتند که طاقت سرما بیش از پنبه دارد و مامون هم بسیار مایل بشکار باز بود و حکایت جناب امام محمد تقی و مامون
معروف است روزی در بغداد بشکار سوار شد از کوچه می گذشت اطفال متفرق شدند مگر یک طفل که بر جای خود ایستاد
مامون پرسید ای طفل تو چرا مثل سایر اطفال نرفتی گفت راه تنگ نبود که بر فتن من وسیع شود و جنایتی هم از من سر نزد
بود که از سیاست خلیفه بترسم و خلیفه هم بی تقصیر کسی را اذیت نمیرساند مامون از آنجا گذشت بصحرا رفت باز سفیدی
بر روی دستش بود پرواز کرد و رفت و از نظر غایب شد مامون تعجب نمود بجهت آنکه هر چه نظر کرد شکاری ندید که باز
باو بهوای صید پرواز کرده تا بعد از مدتی باز برگشت آمد بر روی دست مامون نشست ماهی در منقار باز بود مامون
آنهم تعجب نمود متحیر که از نمی تواند ماهی را صید کند باز به جا نمی رود ماهی هم بخشکی نمیآید ماهی را گرفت در دست
و بشهر مراجعت کرد بهمان کوچه رسید اطفال هر یک رفتند مگر همان یک طفل مامون پیش آمد پرسید ای طفل میدانی که

در دست من چیست و چه چیز است گفت بلی حقتعالی میان آسمان ها و زمین ها در یاها خلق کرده خلیفه باز خود دارها کرده و شکاریان در یاها ماهی صید کرده آمده روی دست خلیفه نشسته خلیفه آن ماهی را در دست خود پنهان کرده میخواهد سلالهٔ دودمان نبوت را با آن امتحان کند مأمون پرسید تو کیستی قال انا محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مأمون پیاده شد او را بغل گرفت و بوسید و او را با خود بمنزل برد خلاصه مقال حقتعالی باز را عزیز کرده در میان طیور جوارح بجهت آنکه قبول ولایت کرده و ساعد سلاطین را مسکن او قرار داده و جغد و بوم چون قبول ولایت نکردند آنها را مبغوض خلایق فرموده و خرابه ها را مسکن آنها قرار داده و جغد با باز بسیار عداوت دارند نوری سلطانی باز را عقب شکاری رها کردند باز از پریدن خسته شد خرابه بنظرش آمد رفت بر سر دیوار بی ساعتی نشستند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | دفع خستگی از خود اتفاقا آن خرابه مسکن جغد ها بود باز را دید پیرامونش چند | |
| دل بولرافتاد بجغدان که ما | بار آمد تا بگیرد جای ما | چون سگان کوی بر خشم و هیب | اندر افتادند در دلق غریب |

جغد ها گفتند که تو از جنس ما نیستی کیستی و از کجا آمده باز گفت من مرغی هستم که پادشاه مرا بعزت وجاه تربیت میکند و بر ساعد خود می نشاند و بدست خود بمن ثمر و طعمه میدهد کفتند فایده وجود تو چیست کفتا و لا بحض کرم و بزرگی بن التفات میفرماید و از اندک شکر چون مرا قابل بدید چنان مرا تربیت کرده که هر مرغی که قابل حضرت او باشد صید میکنم و بدو می برم جغدان گفتند

| | |
|---|---|
| | از سر عملک با او دست دامن شاه و دنی گذارد |
| مرکز ندباد کنکران املاها | مرغکی لاغر چیر در خورد دستش |
| خود چه جنس شاه باشد مرغکی | مشنوش که عقل دارید اندکی |
| جنس شاه است او و یا جنس وزیر | هیچ باشد در خور لوزینه سیر |

میگوید مرید وی دست شاه می نشینم مگر طبیب است که نبض شاه را ببیند صاحب چه علامت که ندیم شاه باشد معنی لاف در غرور همراه است با این دودمان های خواهد خانمان و اشیان ما را صاحب شود و ما را از اشیانه بیرون کند

| | |
|---|---|
| بر سرت جغدان زنیم ای بد صفا | گر بگوئی ترک نسیله تر ها |

پس بر باز هجوم کردند بر سرش می زدند و پراو را می کندند و بال او را شکستند گفتند اگر راست میگوئی چرا شاه او را مدد و نیمه

| | |
|---|---|
| | می کند و از زدن و خستن ما او را مهمانها |

| | | | |
|---|---|---|---|
| پاسبان من عنایات ویست | باز گفتا که بر من بشکنند | بیخ جغدستان شهنشه بر کند | صد هزاران بستر را آزاد کرد |
| | هر کجا میرود رسد من حربی نهت | شهر و ای من زند بناد کرد | |
| | کفتند ما یاور نهادهات خانمان خود را بنوای کذار بهر و جائی نمی روم | | |
| | باز گفتا من چه در خورد دم جغد | صد چنین ویران رها کردم بجغد | |
| من نخواهم بود اینجا میروم | سوی شاهنشاه راجع میشوم | خوش شراب کشیدای بوم این | ز مقیمی روم سوی وطن |

حومانا جغد بکرد این پرواز و مسافرت من از سعادت و نیک بختی خود با من موافقت حاصل کند آیا گر و جغدان در من او بریدند او را شوید و صیدهای معارف و حقایق مجلس شما اندازید و از این خیال خام موهوم بگذرید که من در این خرابه متوطن نمی شوم و

| | |
|---|---|
| | گر صدای طبل باز شنیدم بسوی باد شاه خواهم گشت |

| | | | |
|---|---|---|---|
| طبل باز من ندای ارجعی | حق گواه من برغم مدعی | من نیم جنس شهنشه دور از او | لیک دارم در تجلی نور از او |
| تا که نغز بند شما اشکال من | نقل من بوشیده پیش از نقل کل | ای بسا کس را که صورت راه زد | قصد صورت کرد و بر الله زد |

الغرض ای حکایت باز و جغدان را که شنیدی مثلی بود حقیقة این حکایت واقعه جناب سید الشهداست که جغدان کوفه و شام بر او هجوم کردند و احاطه نمودند هر قدر در نصیحت و عظه مبالغه افزود ایشان را انکذیب می کردند میفرمودند در کوفه علفه ندا در عراق و حجاز دل بستنگی ندارم من کذشتم از عراق و از حجاز که حضیف جو بماند در حجاز می گفتند دروغ میگوید پیغمبر فرمود پسر پیغمبر کی گفته ابهٔ حرمة لک لیست لغیرک تو با پیغمبر چه خویشی داری که دیگران ندارند بعد فعبر او هجوم کردند فرقة بالسیوف و فرقة بالرماح و فرقة بالحجارة و فرقة بالسهام ناگاه صدای طبل باز گشت شنید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این بود که شمشیر در غلاف کرد و دست از جنگ کشید انا لله وانا الیه راجعون چون حسین کشته شد صوت قهر پادشاه بظهور آمد مزید گذاشت و صید نباد دو



هشتاد هزار کس از کوفه و شام بر سر خون حسین کشته شد و از سلسله بنی امیه کسی باقی نماند در مثل است که اگر چه خانه دیر کیرد ولی سخت گیرد تا جغدان بدانند که هماوشاهباز جنس ایشان نبوده و نخواهد بود و شاه باز بلند پرواز و حج هر چه کشته بود راست گفته بود اکنون کوفه که نظر نداشت شهریست خراب و جغد در آن آشیان می نهد و کربلا که بر آبا بود قاع بلقع شهریست مبارک و آباد از خاک دشمنان امام اثری نیست و آثار مشهد امام مظلوم تا قیامت باقیست بنی امیه و بنی عباس نتوانستند آثار را مطموس کنند من کان لله کان الله له ابن حجر گفته است ولی معون ابن بن امیه چون حضرت محبوب رب العالمین در همه بلاها و حوادث تابع رضای خدا شد ثار او ثار الله شد و انصار او انصار الله کشتند

## دعیال او بقیه الله امد ندجای جد داد غیرت بارات ما نور

# المجلس الثانی فی الخفاش و غرائب خلقته

| | | | |
|---|---|---|---|
| از همه محروم تر خفاش بود | کو عدوی آفتاب فاش بود | روز خفاشک نمی تابد پرید | شب در اید هم جو د زان عنید |
| نیست خفاشک عدوی آفتاب | و عدوی خویش آمد در حجاب | تا بش خورشید او را می کشد | رنج او خورشید هرگز کی برد |
| دشمن آن باشد که قصد جان کند | دشمن آن نبود که خود جان می کند | آفتاب یکرضا از وی بیز نند | دشمن خود را نوا لرمیدهد |
| | در شب این خفاش کرمی میخورد | کرم را خورشید جامی پرورد | |

آل عمران انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله جماعتی از یهود آمدند نزد حضرت عیسی و عرض کردند اگر تو پیغمبری و از جانب خدا آمده ما از امتحان میکنیم باید هر چه سؤال میکنیم اجابت کنی و هر چه بخواهیم بیاوری فرمود هر چه بگوئید و بخواهید بر دست من جاری خواهد بود باذن خداوند چرا که خدا بر هر چیز قادر است قالوا اخلق لنا خفاشا و اجعل فیه روحا ان کنت صادقا گفتند قدری گل بردار و صورت خفاشی برای ما بساز که زنده شود و پرواز کند اگر راست میگوئی و از جانب خدا آمده جناب عیسی قدری گل را برداشت صورة خفاشی ساخت و در آن دمید فعرجان گرفت و شروع کرد بپریدن میانه هوا تا مردم میدیدند میپرید از انظار خلق که غایب شد سقط میتا بیجان روی زمین افتاد و کان تسویة الطین والنفخ من عیسی والحیوة من الله و علمای که یهود عنود آن میانه همه مرغ ها خفاش و شب پره اختیار کردند گفتند برای ما خفاش بساز جهة این بود که خلقت خفاش از خلقت همه طیور غریب تر و عجیب تر بود خلقتش خلاف خلقة حیوانات و مرغان دیگر است در تمام بدنش مثقالی استخوان ندارد لحم و دم گوشت است و خون بطیر بغیر ریش مثل مرغان پر ندارد لکن پرواز میکند نهج وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران کانها شظایا الاذان غیر ذوات ریش ولا قصب الا انک تری مواضع العروق بینة اعلاما لها جناحان لما یرقا فینشقا ولم یغلظا فیثقلا گوشش دست و پوست و تمشی لا تمشی علی اربع بچهار دست و پا راه میرود و یلد کما یلد الحیوان و مانند حیوانات می زاید سر تا تا هفت مثل زاید و حال آنکه حیوان پرنده نمی زاید بلکه تخم می گذارد گل و لود و کل مموخ بیض پستان دارد و شیر میدهد بچه خود را و زنان حیض می بینند و خفاش نز خصیه دارد و بول میکند مثل حیوانهای چهار پا هم گوش دارد و هم منقار دارد و هم دندان نر و ماده با هم جمع می شوند در حالتیکه طیران میکنند بچه اش را بدهن میگیرد و میپرد یا زیر بالش می گیرد و شیرش میدهد و میپرد و هیچ حیوانی بچه اش را با خود بر نمیدارد مگر میمون و انسان و خفاش وهو موصوف بطول العمر یقال انه اطول عمرا من النسر وحمار الوحش و خفاش مثل انسان خنده می کند و ظنی انه یتعجب من خلقته نفسها و یضحك همه طیور دشمن خفاشند فما کان منها یاکل اللحم اکله و ما لا یاکل اللحم قتله هر کدام از حیوانات که سباعند او را می خورند هر کدام گوشت نمیخورند او را می کشند و دور می اندازند فلذلک لا یطیر الا باللیل و قوت و غذای او پشه و مگس است و بعضی از میوها لطیف را میخورد بعضی گفته اند که غذای او باد است و این غلط است بدو جهه یکی آنکه خفاش چلغوز می اندازد اگر باد می خورد چلغوز نمی انداخت دیگر آنکه دندان دارد اگر باد غذای او بود دندان عبث بود و خداوند چیزی عبث و بیفایده خلق نمی کند چون آنکه بیحاجت خداوند عزیز می بخشد هیچکس را هیچ چیز معلوم است بدندان محتاج است که خلق کرده و حشرات هوا از حیوانات که غذای خفاش میشود هر گاه بچراغی در شب چراغ روشن کنی ببینی چه قدر در جانور جمع میشود فعلا معلوم است که فضای هوا از اینها پر است ولا یبصر فی ضوء النهار ولا فی ظلمة اللیل چشم خفاش نه در روشنائی روز می بیند

وبنز در تاریکی شب وانما یری فی ساعتین یک ساعت بعد از غروب آفتاب می بیند و یک ساعت بعد از طلوع فجر هم می بیند پیش از آنکه هوا خوب روشن شود و این دو وقت از آشیانش برون میاید پشه و مگس را صید میکند سیری شود بر میگردد باشیان خود مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیکر میدان شود کذلک حجة الله و امام زمان چون غایب شد خفاش ها بجولان درآمده اند و میگویند من رد علینا فهو کالراد علینا کالراد علی الله امام کر ظاهر شد همه ساکت و گنگ می شوند دیگر کسی گوش بحرف ایشانی دهد علم نقلی یادم فطبب نما چون تیم با وجود آب دان چون حضرت عیسی خفاش را از گل ساخت و پرید یهود خندیدند و گفتند پسر مریم در علم سحر ید طولی دارد فذهبوا الی جالینوس الحکیم مشهور و طبیب معروف معاصر بود با حضرت عیسی بعضی رفتند نزد جالینوس و حکایت خفاش عیسی نقل کردند برای او فقال امنوا به گفت این مرد پیغمبر است بر وید هر چه میگوید تصدیقش کنید و باو ایمان بیاورید و نسبت ساحری باو ندهید در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود شش حیوان بدنیا آمدند بی پدر و مادر مثل آدم و حوا و گبش اسمعیل و ثعبان موسی و ناقه صالح و خفاش عیسی علیه السلام جناب روح الله شش قسم معجزه داشت چنانچه میفرماید ابرء الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله کور مادر زاد را بینا میکنم و بیمار را شفا میدهم و مرده را زنده میکنم چنانچه سام بن نوح را زنده کرد و عازر رفیق و صدیقش بود زنده کرد و پیرزالی را پسر زنده کرد که چند سال بعد زنده بود و بچه ها آورد و خبر میداد بمردم که در خانه های خود چه غذا خورده اید و چه پنهان کرده اید و ذخیره کرده اید کان یخبر الصبی و یقول ان امک قد خبات لک کذا باطفال خبر میداد که مادرت فلان چیز برای تو در خانه ذخیره کرده فیرجع الصبی الی امه فیبکی الی ان یاخذ ذلک الشیء دیگر آنکه از گل انواع طیور میساخت و در آنها میدمید جان می گرفتند و پرواز میکردند جماعت یهود خواهش کردند که از گل خفاش بسازد که پرواز کند یقین داشتند که نمی تواند بجهت آنکه خلقت او غریب و عجیب است میان حیوانات بعد از ظهور خلقت خفاش باز او را ساحر گفتند فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین چند خواص برای اجزا و اعضای خفاش در حیوة الحیوان ذکر کرده است و چون که خلقت خفاش بسیار عجیب است جناب امیر المؤمنین خطبه در خلقت این حیوان بیان فرموده بعضی فقراتش را عرض کنم اصل خطبه را بتمامه صاحب نهج البلاغه سید رضی رضی الله عنه نقل کرده ابن ابی الحدید و ابن میثم شرح مبسوطی نوشته اند مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار همه را نقل کرده است نهج و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض لکل حی و کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها و تتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و ردعها بتلالؤ ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها و اکنها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها فهی مسدلة الجفون بالنهار علی احداقها و جاعلة اللیل سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها فاذا القت الشمس قناعها و بدت اوضاح نهارها و دخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها اطبقت الاجفان علی مآقیها و تبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم لیالیها فسبحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا و النهار سکنا و قرارا ما حاصل کلام و مقصود امام اینستکه خلقت خفاش محل تعجب است که عکس همه حیوانات شب بطلب رزق برون میاید و روزی خواید بجهت ضعفی که در چشم او هست نور آفتاب او ضرر میرساند هیچ وقت روز برون نمیاید مگر آنکه کسوف کامل شده باشد یا آنکه ابر سیاهی متراکم شده باشد اغلب در ضعف باصره ویرا زرد کرده در مقام نمی تواند از اشیا را ببیند

بر اید و نا حال خفاش خورشید را ندیدم

| | | | |
|---|---|---|---|
| کخفاشیتر قلت لفرخ لها | و قد رایت صخرة بعضا فی تیر مظلم | الم تسمعی بالشمس قالت لها بلی | فقالت فهذه الشمس للتبر فاکتمی |

خفاشی بچه اش زیر بغلش بودی پرید سنگ سفیدی که در قعر چاهی دید بچه اش را گفت شنیده که خورشید در عالم هست گفت بلی آنچه شنیده ام گفت نگاه کن در چاه آن سنگ سفید را نشانش داد گفت اینست آن خورشید که شنیده این راز را بکسی نگوئی که مردم تکذیب تو خواهند کرد که دروغ میگوید که خفاش نمی تواند خورشید را ببیند این سری بود بتو نمودم مخفی بدار و بکسی مگو که لا کل ما یعلم یقال و او خفاش با خورشید دشمن است و عداوت دارد

| | | | |
|---|---|---|---|
| تو عدوی او نه خصم خودی | چون غم آتش که تو هم مرشدی | قطره با قلزم چرا ستیزه کند | ابلهانه ریش خود میکند |
| زانکه با کرد خفاش احتجاب | نیست محجوب از خیالی آفتاب | خوف او را خود خیالی میدهد | ان خیالش تو ظلمت می کشد |
| ان خیال نور ترساندش | بر شب ظلمانی چسبانیدش | از خیال دشمن و تصویر او | کر تو جسته و باد و دوست |





۱

| | | | |
|---|---|---|---|
| نیست خفاش عدوی آفتاب | وعدوی خویش آمد در حجاب | تابش خورشید او را می کشد | رنج او خورشید هرگز کی کشد |
| تو به بخشا برکسی کو در جهان | شد عدوی آفتاب کامران | تا ندش پوشید هیچ از دیده ها | در نظر او ماندن پوسیده ها |
| | تا از نور بی حد ش ناتند کا | بابد فعجاه او تا شد خوا | |

در عالم هر کس عدوی داشته باشد و همیشه در فکر او باشد هر قسم که باشد و فتی از او فات می تواند ضرری و صدمه بخود برساند اگر چه جزئی باشد مگر خفاش که هیچ وقت و هیچ قسم نمی تواند بخورشید ضرری برساند اما خورشید با خفاش عداوتی ندارد بلکه خلقت خفاش قسمی است که از نور خورشید صدمه می خورد لضعف قوتها الباصرة و نحو من التضاد و التنافر بینها و بین النور کالعجز العارض لبنابر القوی البصرة عن النظر الی جرم الشمس و اما ان علة التنافر ما اذا ففیه خفاء خورشید از خفاش صدمه نمی خورد که دشمن خفاش باشد بلکه محبت هم با او میکند حیوانهائی که خفاش آنها را می خورد همه را خورشید پرورش میدهد هذا بعض من اختلاف طبایع مخلوقات اما ملاحظه کن خفاش با خورشید عداوت دارد و همیشه نفرین میکند که خدا او را نیست و نابود کند میگوید کی باشد خدا این خار را از دم مسلمانان بردارد و عکس خفاش حیوانی هست که بخورشید عشق دارد صبح که می شود از غار برون میاید و هو یستقبل النیر و معها حیثما دارت روی خود را بطرف خورشید میکند و دور می زند با حرکت خورشید چشمش را از خورشید برندارد چونکه چشمش بنور خورشید روشن میشود لهذا با او عشق دارد و نام این حیوان که عاشق خورشید است حربا است حکیم قاآنی می گوید

مات شدم در رخش چنانکه تو گفتی | او همه خورشید بود و من همه حربا | کسانیکه شاعر مذهبند

عنقاشان اینستکه حربا مجوسی بوده چونکه مجوسی تعظیم انوار میکند آتش را و خورشید را می پرستند بحر الشمس صفرة و حمرة و خضرة هر ساعت رنگی میشود اینستکه متلون الحاذر را باین حیوان تشبیه میکنند بقال فلان یتلون کالحرباء بالالوان خود کمر و بر برگ و شکل درخت می شود (سؤال) چون از جای خود حرکت نمی کند و چشم بخورشید دوخته غذا از کجا می خورد (جواب) زبانی خدا برایش خلق کرده طوله ثلثة اشبار سه وجب است جمع است مثل فنر ساعت بهم پیچیده در دهنش همینکه صید نزدیک میاید یخرج لسانه و یختطفه بسرعة کلحوق البرق زبانش را برون میاورد و آن حیوان را بسرعت مثل برق میرباید و میخورد و فیتکرشه بالای سرش میاید که او را نمی بیند اصابها مثل الجنون احوال حربا با خورشید مثل حال

| | | | |
|---|---|---|---|
| هر وجودی کان عدم بر کردنش | خفاش است پس خورشید هم دوست دارد و هم دشمن | | هر یکی سرکرانست بر ید بارحه |
| | بر یکی زهر است و بر دیگر شکر | بر یکی خار است و بر دیگر گل | |
| | زهر ماران مار را باشد حیات | نسبتش با آدمی باشد ممات | |

ملاحظه کن وجود مبارک سید الشهدا را در روز عاشورا آن خورشید فلک امامت و فتیکه در عرصه میدان جها ایستاده بود سی هزار نفر که قتل او را بسته بودند و از این طرف دیگر هفتاد و دو نفر هم با نظر او را دارند و جمعی از زنان و بچه ها دور او جمع شدند بودند و سرگرم قتال و جان فشانی بودند در حوالی زند صدیق در میان زنان دکم کنی جهاد کردند تا آنکه اول ظهر شد ابو ثمامه صیداوی پیش آمد عرض کرد فدایت شوم آرزو دارم امروز که آخر عمر ما است یک نماز جماعت با تو بجا بیاورم حضرت فرمود جعلک الله من المصلین از این قوم مهلت بخواهید تا نماز بگذاریم حبیب بن مظاهر ای قوم کفوا عن القتال حتی یصلی ابن رسول الله حصین بن نمیر فریاد زد صل ما بدا لک فان الله لا یقبل صلوتک هر چه میخواهی نماز کن خدا نماز ترا قبول نمیکند حبیب جواب داد یا بن الحماره اتقبل منک و لا یقبل عنه ثکلتک امک و عدمتک قومک حبیب بحصین بر هم حمله کردند حبیب عرض کرد یا بن رسول الله امید دارم پیش از آنکه تو نماز بگذاری من در بهشت خدمت جدت روم و سلام ترا باو برسانم فاذن الحسین بنفسه خود سید الشهدا اذن گفت پس زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبد الله فرمود فلما امامی حتی اصلی از اطراف آنحضرت که در نماز بودند تیر باران کردند سعید سینه خود را سپر کرده بود پیش روی حضرت خود فسقط علی الارض گفت خدایا گواه باش که دست یاری فرزند پیغمبر تو کوتاهی نکردم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای خدا کز روز اهل کلا | اجر یک تکبیر شاه کربلا | کر نمازان بود کان مظلوم کرد | دیگران از بعمل محروم کرد |

فلما فرغ من الصلوة حرضهم علی القتال و قال هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها و هذا رسول الله و الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله یتوقعون قدومکم و یتباشرون بکم فحاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله

صدا از دزنان حرم اگر بیرون بیاید فخرجن منشرات الشعور بلکه قصد هم از خیمه‌ها بیرون دویدند موی پریشان و گریبان
بدست اشاره کرد و فرمود حاموا عن هؤلاء الحریم عرض کردند جان ما فدای تو والله لا یصل الیک والیهن سوء و فینا
عرق یضرب عابس بن شبیب شاکری بمیدان رفت زره خود را از بر کند و کلاه خود از سر برداشت و تن عریان جنگ می کرد
ابن سعد گفت او را سنگ باران کنید او را سنگ باران کرد لشکر را بالغالت بهم پیچید بود اخر الامر او را کشتند دو نفر سر او را
نزد ابن سعد بردند یقول هذا انا قتلته و هذا یقول انا قتلته عمر گفت همه لشکر در خون او شریکند ما قتله انسان واحد عابس
کسی بود که بکفر او را بکشد ای یاران روز عاشورا سه نفر را سنگ باران کردند عابس و هاشم ابن حسن و جناب سید الشهداء
و از روز چهار سر از بدن جدا شد بقیه سرها را روز یازدهم جدا کردند چهار سر سر وهب ابن عبد الله بود و سر جناب ابن

مظاهر و سر عابس و سر جناب ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام

المجلس الثالث در ذکر خلقت بط و صفات آن و تشبیه آن با جناب امیر و عاشورا و حکایت طیر مشوی

(البقرة) فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
جناب ابرهیم عرض کرد خدایا بمن بنما که چگونه مرده را زنده می کنی خطاب رسید مگر اعتقاد بمعاد نداری عرض کرد چرا ایمان
آورده ام لکن میخواهم چشم به بینم تا یقینم زیاد گردد و قلبم مطمئن شود حقتعالی فرمود بگیر چهار مرغ را بکش مر آنها را نگردار
و گوشت آنها را بهم مخلوط کن و بر سر ده کوه بگذار پس آن مرغ ها را صدا بزن ببین چگونه زنده می شوند و می پرند و بسوی تو پرواز
میکنند و بدانکه خداوند بر هر چیز قادر است از روی حکمت و قدرت نوشته اند آن چهار مرغ که ابراهیم گرفت و ذبح کرد یکی طاوس
بود و یکی خروس و یکی زاغ و یکی بط بود که او را وزّ میگویند و بفارسی اردک و غاز میگویند و ما احوال هر یک از این
مرغ را بجلسی جداگانه می نویسیم این مجلس را اختصار میکنیم بذکر احوال مرغابی که بط آنرا هم می گویند ولیست الهاء للتانیث
وانما هی للواحد من الجنس یقال هذه بط للذکر و الانثی کحمامة و دجاجة بدانکه بط حلال است گوشت او شرعا و طبیعتش گرم و
مرطب برطوبات فضلیه است تولید خلط بلغمی میکند و توافق اصحاب الامزجة الحارة پیش از ذبح اگر قدری بود نمک
شوره زا راست در حلقش بریزند دفع ضرر ش میکند و بعضی گفته اند اگر مرد بی مزاج بخورد مودت نخواهد شد کثیر الغذا
و بطیء الهضم است و بدن را چاق می کند و مبهی است و تصفیه صوت می کند و بجهة رفع زهومت تعداد کشتن دو سه ساعت
او را در زیر زمین بگذارند و دفن کنند بعد بیرون بیاورند دو سه دفعه باب خالص جوش دهند و آن آب را بریزند بهترین
اقسام آن است که قدری ادویه حاره مثل دارچین بر او بپاشند بروغن زیت بریان کنند و بخورند و گوشت مرغابی در میان
گوشت مرغ ها مثل گوشت گوساله است میان لحوم انعام و دواب وافتیناء فی البیت یورث البرکة و النظافة مستحب است
نگاه داشتن مرغابی در خانه که باعث برکت و پاکیزگی خانه می شود چنانچه بعضی از ائمة در خانه مرغابی داشتند روزی شخصی آمد
خدمت جناب امیر المؤمنین عرض کرد که بعضی همسایه‌ها مرغابی از ما سرقت کرده باشند نمی دانم که ام کدام که کیست السارق ام ذکر
مرا مید زدند و دزد را نمی شناسم حضرت از روز ظهر در مسجد بعد از نماز بالای منبر تشریف بردند خطبه خواندند در بین کلام
خود فرمود واحدکم یسرق الاوز من دار جاره ثم یدخل المسجد و ریشه علی راسه یکی از شما اردک همسایه را دزدیده
بمسجد آمده و الان پران غاز روی سر او است فمسح رجل راسه قال هذا صاحبک خذه دفعة یکی از اهل مسجد دست بسر خود کشید
حضرت بامر دستکی فرمود که دزد اردک این است بگیر او را بلی حاکم و قاضی باید خود ش فطانت داشته باشد و قوه متصرفه و حدس
صائبی داشته باشد بسا اتفاق میافتد دو نفر مرافعه دارند که شبهه و حقیقت هیچکدام معلوم نمیشود باید حاکم خودش قوه
حدسیه داشته باشد که رفع نزاع کند همه چیز را در کتاب نوشته اند صاحب مناقب نقل کرده که روزی دو زن آمدند و بر سر
طفلی نزاع می کردند هر یک ادعا می کرد که این طفل فرزند من است و شهود و بینه هم نداشتند جناب امیر آن دو زن را موعظه
و نصیحه کرد و تخویف نمود فاقامتا علی التنازع آن دو زن دست از نزاع برنداشتند فقال ائتونی بمنشار فرمود اره
اره آوردند قال اقده نصفین لکل واحدة منکما نصفه فرمود این طفل را دو پاره میکنم هر کدام نصفی بردارید یکی از آن دو زن
سکوت کرد دیگری گفت ان کان لابد من ذلک فقد سمحت به لها اگر ناچار طفل را دو حصه میکنی من از نصف خود گذشتم
طفل را بآن زن بدهید ببرد فقال الله اکبر هذا ابنک دونها فرمود این طفل فرزند تست نه از آن اگر کان ابنها





حلیه و اشفقت اگر فرزند او بود دلش بر او می سوخت راضی نمیشد او را دو پاره کنند فعرفت المراة الاخری ان
الحق مع صاحبتها و الولد لها یاد دارم مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی اعلی الله مقامه شخصی از اهل کاشان بر شخصی
از اهل آذربایجان ادعا کرد که صد تومان طلب دارم و حجتی بیرون آورد نوشته بود مبلغ صد تومان وجه نقد از بابت بول
فدک بیدکلی از مال خاص کربلائی عبد الرزاق کاشی بر ذمه و رقبه حاجی رسول تاجر تبریزی است که بعد از شش ماه دیگر
بدون عذر شرعی بدهم و معامله اینها در کاشان اتفاق افتاده بود و دو سال هم از موعد پول دادن گذشته بود و آن مرد
تازه اصفهان آمده بود کسی او را نمی شناخت نمیدانم علیه گفت من خبر ندارم از این حجت و اسم من هم حاجی رسول نیست مدعی
از اثبات عاجز شد مرحوم سید دو طرف دیگر کرد مشغول مرافعه دیگر شد بعد ساعتی صدا زد حاجی رسول ایشان مدعی
علیه غفلت داشت عرض کرد بلی آقا مرحوم سید فرمود برو پول را بده بر من ثابت شد که طلب دارد گفت حقیقت این است که
دارد من اینجا ندارم بدهم با این جهت منکر طلب او و اسم خود شدم مهلت بدهید تا که هر در حضور شما میآورم میدهم بر کردیم بر سر
وابن اردک حلال گوشت است چه آنکه مرغ دریا مثل مرغ صحرا است نزد ما امامیه قال فی الکفایة طیر البحر کطیر البر
عندنا فی علامات الحل و الحرمة و ابن مرغابی دفتاوی برهٔ فیش غالبا است فال الصادق کلما اکلت فی البحر مما تو کل فی
مثله فی البر فکله چون کلام باینمقام رسید یاد آمد حدیثی مناسب نقل کنم که چشمها روشن شود امیر المؤمنین روشن شود
علامه مجلسی در بحار الانوار و کتاب حق الیقین نقل کرده که روزی شخصی برای رسول خدا مرغی بریان کرده و آن مرغ را در میان
دو گرده نان گذاشته نزد آن جناب آورد و مؤلف گوید در بعضی از کتب دیده ام که آن مرغ اردک بود و اسم آن کتاب حالا در نظر
نیست فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور دوست ترین و محبوب ترین خلق خود
که بخورد با من از این مرغ انس بن مالک که خادم پیغمبر بود ایستاده بود انس میگوید من با خود گفتم اللهم اجعله رجلا من الانصار
خداوندا بده عا شکر پیغمبر کرد که الحاح خواست که احب خلائق باشد نزد تو که با پیغمبر غذا بخورد خدایا قرار بده او را یکی از انصار که از قوم
و خویشان من باشد در این بین صدای در باب شد کسی آهسته در میزد عقب در رفتم پرسیدم کیستی گفت علی گفتم پیغمبر
حالا نمی شود بد بکاری مشغول است جناب علی برگشت چون برگشتم نزد پیغمبر باز دست بلند کرد و قال اللهم ائتنی
باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر انس میگوید باز من دعا کردم که اللهم اجعله رجلا من الانصار مرتبه دیگر
صدای در بلند شد کسی با ادب در میزد دویدم عقب در پرسیدم کیستی گفت منم علی گفتم حالا پیغمبر را نمی توان دید
چون مراجعت کردم دیدم پیغمبر همان دعا میکند باز در دلم گذشت کاش آن کسیکه پیغمبر دعا می کند از انصار باشد مرتبه سیم
صدای در زدن بگوشم رسید سه مرتبه حضرت رسول خدا فرمود در را بگشا چون در گشوده شد و چشم پیغمبر بر علی افتاد
فرمود بیا چون آمد و نشست پیغمبر فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه دعا کردم و از خدا طلبیدم که محبوب ترین خلق خود را بفرستد
من بفرستد که از این مرغ با من بخورد و اگر این مرتبه نیامده بودی خدا را بنام تو میخواندم که ترا بنزد من بفرستد فلمی دادم بر گفت
بخدا تا تو نیامدی هلا ما روز قیامت نبر منزد مرتبه بنو ثم عرض کرد یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر سه مرتبه انس مرا برگردانید
می گفت حالا نمیتوان خدمت پیغمبر رسید پیغمبر از انس پرسید چرا چنین کردی عرض کرد میخواستم آن کسیکه دعا کردی از قوم من
از انصار باشد فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد مکرر در میان انصار فاضل تر از علی بهتر از او هست نقل این
حدیث بحد تواتر رسیده و سی و پنج نفر از صحابه نقل کرده اند حتی از عائشه و کسی منکر نشده جماعت شیعه باین حدیث استدلال
می کنند بر امامت جناب علی زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد بغیر از آنکه او را استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف
بصفات حسنه از همه بیشتر است فهو افضل من غیره الی الله حتی من الانبیاء و خود پیغمبر بالاجماع خارج است لانه انعقد
الاجماع علی انه احب الی الله من جمیع المخلوقات بلا استثناء و با وجود افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است لکن متعصبان
از مخالفین چون دیده اند که اصل حکایت را نمی توانند منکر شوند در دلالت حدیث اعتراض کرده اند و از بعضی احادیث شیعه
معلوم میشود که این مرغ را جبرئیل از بهشت آورده و با این جهت پیغمبر بانس از آن مرغ چیزی نداد چرا که طعام بهشت در دنیا بغیر از معصوم
بکسی نمیدهند بلی با آن رحمة للعالمین بجهت آنکه انس دل شکسته نشود بعد از صرف غذا دستار بکر بدست ده آن خود
را باو داد بالید بانس بخشید که باعث افتخار او بود مانند با ان دستمال هر وقت چرک میشد انس از او را در آتش میانداخت از آن دستمال پاک

و دستمال بر حال خود باقی بود مثنوی از انس فرزند مالک آمده است که بمهمان او شخصی شده است

| | | | |
|---|---|---|---|
| دید انس و سستانرا خوار و زار | او حکایت کرد پس بعد از زمان | چرکین آلوده گفتا ای خادمه | اندرانکه در شود پیکر همه |
| در شود پر زاتش و فکند | از عمارت مستانرا فوری | بعد یکساعت برآورد او دو شود | پاك و تمیز و از آن و تاخ در |
| نرم کنند ای عجاب عزیز | چون نشود بد و منقا کشته | گفت از انکه مصطفی برت زمان | بس مبالغه اندر بدت اخوان |
| | ای دل زسید از نا روغ | ما چنان درست دلی کی افترا | |

داین انس آخر کار بواسطه حب دنیای بی اعتبار بمرض برص گرفتار شد بجهت انکه در روز عاشوری که جناب امیر فضائل خود را می شمرد بهمین حدیث غدیر بازار نقل کرد از انس شهادت بطلبید قال کبرت ونسیت پیر شده ام حافظه ام تمام شده بخاطرم نیست فقال اللهم ان کان کاذبا فاضربه بوضح لا تواریه العمامة حضرت نفرین کرد فرمود اگر دروغ می گوئی خدا از ابرص و پیسی مبتلا کند که نتوانی او را پنهان کنی مبتلا ببرص شد نتوانست از برص مرزش در مدینه بماند رفت به بصره انجا بود تا مرد بعضی میرسید تو خادم پیغمبر بودی نبایدی باین بد بختی مبتلا شوی فکان یبکی و یقول دعوة العبد الصالح نفذت گریه میکرد میگفت کتمان شهادت کردم عبد صالح علی ابن ابی طالب بر من نفرین کرد که چنین شدم باز برگردیم بر سر کلام اول احوال و صفات بط را نقل کنیم بدانکه بط صفت ممدوح دارد و چند صفت مذموم از صفات ذمیمه بط یکی اینستکه حریص است عبد البطن آرام ندارد و بجهت همین صفت حضرت خلیل او را کشت این بد صفتی است من کان همته بطنه فقیمته ما یخرج عن بطنه بعضی بقدر کم غذا می خورند که هفته یکمرتبه سرمیبال الخلا میرفتند میگفتند از ملکین دو فرشته نجات یافتم بعضی به یک هفته نعم اهل ابیت الخلا ابرم برخی زیادتر بل بانی نو ام خون جیر بیل بانی نو ما ملا ابن آدم وعاء شرا من بطنه مادة جمیع دردها و مرضها شکم است المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء شکم است که مرغ هوا و ماهی دریا را بدام گرفتار میکند حقه انی مذمت میکند عبد البطن را یاکلون کما تاکل الانعام والنار مثوی لهم الا از شکم آدم و حوا هم کشیدند از شکم کشیدند منتقل میگویند مرا این برگ بر کرمی شود فریاد میزنند خاب کرد و الاز الامتقضی کنم لذات دنیا سرچیزاست حلو و دلق و جلاق لذات حلق ادر دن و اخس از همه است اگر بگویند فلان بزرگ است صد زن دارد یا بگویند که بر مقید بلباس است تجالت نمی کشد اما اگر بگویند که پر خوراست بدش میاید بهمانی برود می خواهد کسیر جیز بخورد که نگویند عبد البطن است شکم هم خانه امراض است هم مادة شهوت شکم که سیر از طعام شد اعضا بشهوات خود دیگر مشغول میشوند این منهاد و اکل حلال است نمیدانم در حرامش چه خواهد بود فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب چه خوب گفت بهلول شبیکه هرون شام را پیش فرستاد بخادم گفت برهیچ سگ های پشت بام حمام بگذار خادم گفت راستیکه بواسطه خلیفه از شام خاصه خود برای تو فرستاده این قسم بی ادبی میکنی بهلول گفت آهسته حرف بزن اگر سگ ها بفهمند شام خلیفه است نمیخورند نه از ترحم چه صد هیمه میرند برای یک لقمه غذای چرب و شیرین هم ملتفتهای کوبند بر سر سفره حرام خوارگی که حاضر میشوند ما وضع احد یده فی طعام احد الا ذل له هر کرد دست بکاسه طعام کسی دراز کند ذلیل او میشود لابد باید تملق بگوید و تعریف کند یکی دیگر از صفات مرغابی اینستکه اذا صاحت واحدة منهن صاحت جمیعهن مثل زنان هر جا که چند نفر باشند مثل مرغابی هستند همه با هم حرف میزنند کو یا کر سنگ بخانه چه هو انداخته اند و این علامت بی عقلی است اذا تم العقل نقص الکلام هر چه عقل کامل تر میشود سکوت زیادتر میشود حرف از سخن چه دو توان زدن از خشت بود که بر توان زد نمی بینی اطفال بجهت بی عقلی چه قدر پر حرف می زنند هکذا بحانین اما از صفات ممدوحه آن نظافت و پاکیزگی است چون که همیشه در آب است پاک و نظیف است ( بط سفید کو جامه بصابون زده و ارد و کف پاهرا دو قدح خون زده ) و خداوند صاحب این صفت را دوست دارد ان الله یحب المتطهرین بنی الدین علی النظافة یک وضو و غسل همان پاکیزگی است و امر مختصر همان پاکیزگی است از زیر را شستن و ناخن گرفتن و نوره کشیدن و جامه کوتاه پوشیدن و دست شستن قبل از طعام و بعد از ان برای پاکیزگی است جاروب کردن و ازاله اثار عنکبوت هم بجهت پاکیزگی دوم از صفات ممدوحه این حیوان اینستکه مثل صاحی شناگر دارد حیوانات غیر از انسان همه شناگر میباشند حتی شتر اما که شناگری نمیداند بقدر دو کرد دو حوض بیفتد غرق نشود اما باجنس اصناف آب نمی رود مرغ بط میشود بد دریا و شناگری بیضه زیر مرغ خانگی میگذارند تو سپیرون می آید با مرغ راه می رود بکنار نهر می رسد مرغ راه استادن میگوید میان آب برو

| | | | |
|---|---|---|---|
| او پا و مرغ بساحل را آب | او مرغ رسوی آن نهر باشتا | اکر بهی که چه مرغ خانگی | زیر پر خویش کرده تربیت داپلی |

اینست که از دور مرغ مضطرب میشود بجانش که ها الا غرق میشود از زمستان زده بلب آب میرسد مدت میکند او را مراغ میشود جو جه را اعتنا به مرغ نمی کند در نهایت شوق و ذوق شنای کند و گوید آمدی البط بالسلیط





| | | | |
|---|---|---|---|
| پیر با تربیت بود اورا بکش | ما در اما را بکش اندر کنار | من نخواهم دایه دار خویش را | او چه بیمر من دایه من یار و دایه |

نیکو ما گودنشد از بط که خلقت انجوان چنین است که بچه اش در بحر شنا میکند با بزرگش فرق ندارد نظیر خلقت پیغمبر و امام که بزرگ و کوچکشان در بحر علم شناگرند فرقی ندارند جناب عیسی روز ولادتش میگوید یا قوم انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا جناب یحیی در کودکی خلعت نبوة پوشید قال الله تعالی واتیناه الحکم صبیا جناب امام محمد تقی سائل سائل سائله یحیی ابن اکثم را جواب گفت جناب قائم در سن دو سالگی مسائل سعد بن عبد الله قمی را جواب داد بر خلاف امامت او شد بچه بط اگر چه در بستر بود آب دید باش با بستر بود خدا بشریت بط را چنان آفریده که او را مبتکا فد و پنجهای او را با پرده خلق کرده که معین بر شنای او باشد و کشتی را هم بصورت مرغابی ساختند که بسینه کشتی را بکشاند با سانی بر روی آب برود علم سباحی و شناگری خوب علمی است قال علموا اولادکم السباحة تعلیم دهید باولاد خود شناگری را دو فایده بر این علم مترتب میشود یکی غواصی که سباح ماهر از قعر دریا لؤلؤ و مرجان بیرون میاورد و یکی دیگر نظر از غواصی اگر کشتی طوفانی شود حفظ جان خود میکند بشناگری از غرق و از جان و مال دو دند) از یکی نحوی بکشتی

| | | | |
|---|---|---|---|
| رو بکشتی پا نهاد آن خود پرست | گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا | گفت نیم عمر تو شد در فنا | دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب |
| لبک اندرم ناجز آمد از جواب | باد کشتی را بگرداب فکند | گفت کشتیبان بنحوی بلند | هیچ میدانی شنا کردن بگو |
| گفت نی ای خوش جواب من نحو | گفت کل عمرت ای نحوی فناست | زانکه کشتی غرق گرداب فناست | آب در یا مرده را بر سر نهد |

**المسئله** وبضمن معلم السباحة الصغیر فی ماله فرطا ام لا اذا دفعه الیه ولیس بجلاف البالغ لا یضمنه لانه فی ید نفسه (شرح لمعه) بدانای برادر من چنانچه بط هم در خشکی و هم در دریا تعیش میکند انسان هم در بحر و بر هم در دو سیر و تعیش کند ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر انسان اعجوبه است هم در زمین سیر میکند هم گر بود نند زند در ما گر رهند

| | | | |
|---|---|---|---|
| تو بتن حیوان بجانی از ملک | تا روی هم بر زمین هم بر فلک | انچه خوف دیگران ایمن تست | بط قوی از بحر مرغ خانه سست |
| | تو بطی از خشک و تر زانده | فی چه مرغ خانگی بر کنده | |

سیم) از صفات حمیده این حیوان اینستکه هم معرفت با امام دارد هم محبت دارد شاهد بر این حکایتی است که ام کلثوم خاتون نقل از شب نوزدهم ماه مبارک رمضان میگوید که قد کان فی الدار اوزا هدی الی اخی الحسین چند مرغابی برای برادرم حسن کسی تعارف آورده بود و آن مرغابی ها در خانه من بودند وقتیکه پدرم لباس پوشید و خواست بمسجد برود همین که بصحن خانه رسید خرجن و رائه ورفرفن وصحن فی وجهه بیک دفعه مرغابی ها بیرون آمدند عقب سر پدرم و دور او را گرفتند و بالهای خود را بر هم میزدند و بروی پدرم صیحه میزدند و فریاد می کردند دور نیست که بگویم خداوند آنها را الهام فرموده بلایا و منایا چنانچه بعضی حیوانات ببعضی علوم ملهم هستند چنانچه در نعب غراب و نباح کلاب و صوت فاخته و خواندن خروس در غیر محل تجربه شده و این زبان بسته ها می دیدند بلیه نازل شده و از تکلم عاجز بودند و میخواستند از امام مانع شوند از رفتن با منقار خود دامنش را میگرفتند میکشیدند و صیحه میزدند که برگرد مرو ام کلثوم می فرماید فکان قبل تلک اللیلة لم یصحن چند روز بود که آن مرغابی ها را آورده بودند تا آن شب من صدای انها را نشنیده بودم پدرم فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح حالا صدای صیحه مرغابها از اینخانه بلند شده فردا صدای شیون عیالم از اینخانه بلند خواهد شد و فی غداة غد یظهر القضاء ام کلثوم خاتون عرض کرد پدر جان چرا تطیر میزنی فرمود ای دختر ما من اهل البیت من یتطیر ولا یتطیر به ولکن قول جری علی لسانی بعد از ان فرمود ای دختر این حیوانهای زبان بسته و همی کنند بحق من بر تو که هم حق امامت الاما اطلقتیه فقد حبست ما لیس له لسان ولا یقدر علی الکلام اذا جاع او عطش فاطعمیه واسقیه والا خلی سبیله یاکل من حشائش الارض اگر این مرغ ها را حبس کرده اید که قدرت بر تکلم ندارند اگر گرسنه و تشنه می شوند یا متوجه این زبان بسته ها بشوید یا انها را رها کنید که خود شان بروند بچرند در شهر الله ایستاده امیر المؤمنین سفارش مرغابی ها را میکرد که گرسنه و تشنه نشوند کجا بود که اطفال فرزندش حسین را ببینید در کربلا صدای الجوع الجوع انها بلند بود و زمان کوفیان دخترها از پشت بامها برای انها در کجاوه میانداختند ام کلثوم فریاد زد بخورند مبفرمود عمه بغذای شکمها گرسنه ما حرامست نخورید انها را ان الصدقة علینا حرام

# المجلس الرابع در صفات طاوس و احوال آن

| | | | |
|---|---|---|---|
| آمدیم اکنون بطاوس در نک | کو کند جلوه برای نام تنک | همت او صید خلق از خیر و شر | در نتیجه و فایده او بیخبر |
| کار این بوده است ای مرد [illegible] | صید مردم کردن از راه و دام | شب شود در دام او یک صید [illegible] | دام را در جز صداع و قید [illegible] |
| | پس تو خود را صید میکن ای بدام | کر شدی مجبوس و محروس ز کار | |

(البقرة) فخذ اربعة من الطير ... سابق مذکور شد که حضرت خلیل الله از خداوند خواهش کرد که ارنی کیف تحیی الموتی و خداوند فرمود بگیر چهار مرغ را و بکش و بر سر کوه ها بگذار تا من زنده کنم انها را ابراهیم زاغ و اردک و خروس و طاوس را گرفت و همه مرغان و کشت و حفظ الی انها زنده کرد این مجلس را در احوال طاوس صحبت میداریم وهو طائر معروف لا یحتاج الی التعریف وهو فی الطیور کالفرس فی الدواب عزا و حسنا طاوس در میان مرغان مثل اسب است در میان چهارپایان در حسن و جمال طاوس نر تا سه سال نشود بال و پرش درست نمیرود و کامل نمیشود و یبیض فی ایام الربیع در فصل بهار با جفت خود زد یک کند و ماده ان تا سه سال از عمران نگذرد تخم نکند و در هر سال یکمرتبه تخم کند ...

# دربیان خلقت طاوس

ویتصفح ذنبه وجناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله واصابیغ وشاحه نگاه میکند بپرهای دم ... بانکبر و تبختر و میخندد خنده قهقهه بجهة حسن و خوبی که در خود می بیند عجب و غرور ... کر پاهایش مثل پاهای خروس بلند و باریک و ناجور است ... بحزن واندوه میشود واذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن استغاثته ویشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة ای المتولدة من الدجاج الهندی والفارسی ... وقد نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة ... وله فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة ... وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تترى ...

شیری و ریده در پای درخت کشت فلما انتهت ثم بها ذبح علیها خنزیرا فشربت خمره باین جهت است که مقام این چهار حیوان از شنا
خمر ظهور می میرسد اول رنک او تغییر کند و بحس کما یحسن الطاوس چون مست میشود بلعب بصفق و یرقص کالقرد چون مستی کرد صفت
شیر از او بروز میکند غریدن میشاید در آخر حالت خوک از او ظاهر میشود بطلب الاکل والجماع والنوم و جای طاوس در هندوستان
در وقتیکه خداوند فرمود که آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس بروند بروی زمین فلما اهبطوا بعضکم لبعض عدو همراه ایشان نفر از
بیرون کردند و لیکن متفرق شان کردند مار بسجستان فرود آمد آدم بسراندیب حوا بجده شیطان بیصره فتح انها مهبط ابلیس و مغز
الفسق والطاوس هبط بارض الهند از آنجا بسایر بلاد می برند و عرطوس کم است کنیه او ابوالحسن و ابوالوشی است طاوس بروزن کابوس
و ناقوس و فانوس و قابوس و قاموس لقب و است که بقلب اسم او شده معنوان زینت کرده شد بقال الموست المرء تزینت
جبرئیل را طاوس الملائکه میگویند و در عالم انوار خداوند نور پیغمبر را بصورت طاوس آفرید چنانچه در مجالس المتقین مذکور است
و وصف طاوس طویس است در مدینه شخصی طویس نام داشت مردم باو تطیر میزدند معروف بود خود نیز می گفت ولدت فی اللیل
التی مات النبی فیها و فطمت یوم وفات ابی بکر و بلغت الحلم یوم قتل عمر و تزوجت یوم الدار و ولد لی یوم قتل علی در کن
متولد شد پیغمبر وفات کرد روز یکه مرا از شیر باز کرفتند ابابکر مرد روز یکه زن کرفتم عثمان را کشتند روز یکه زوجه ام زائید علی را
ضربت زدند توقعوا خروج الدجال ما دمت بین اظهرکم تا من در میان شما هستم منتظر دجال باشید وان مت فانتم امنون مرد بی دین
و ملس بود که طویس این سخنان را نقل میکرد قال قوموا بنا الابد رک شوم مجلسنا فی المثل اشأم من طویس نام او طاوس بود چون
مخنث بود مصغرش کردند طویس کفتند و او مسخره بود که شکل را بخنده میاورد هم مغنی بود و هم دف میزد این صفت را در زمان شرف
از اسرای عجم اخذ نموده چونکه عمر رخصت داده بود که در ماهی دو روز اسرای بخواهش نفس استراحت کنند طویس از ایشان موسیقی بیاموخت
و بجهت شامت کرداشت مردم باو مایل نبودند میکفت انا ابو عبد النعیم انا طاوس الجحیم و انا اشأم من دب علی ظهر الحطیم طویس را
سلیمان بن عبد الملک خصی کرد ند کفت ماهذا الاختان اعید علینا امرحت من حمل میزاب البول دو مرتبه مرا ختنه کردند لکن
از کشیدن ناودان بول آسوده شدم در میان علمای شیعه دو نفر بابن طاوس معروفند علی ابن موسی و احمد بن موسی و سنی میان
دو نفر بابن طاوس روایت چون سخن باینجا رسید از طاوس و طویس و ابن طاوس شنیدی حکایتی هم از طاوس یمانی بشنو و الطاوس القرا
و طاوس الفقها میکفتند هفتاد و پنج سال عمر کرد وحج اربعین حجه در مکه وفات یافت و خلیفه از مان هشام ابن عبد الملک
بر او نماز کرد پنجاه نفر از صحابه پیغمبر را ادراک کرده بود اسم او ذکوان بود طاوس لقب او بود سالی از بمن بحج آمده بود حجاج در مسجد الحرام
او را طلبید بپهلوی خود نشانید و پرسید کیف ترکت محمد بن یوسف احوال برادر مرا پرسید و کان والیا علی الیمن طاوس در
جواب کفت ترکته جبیا و سمینا لباسا ساحرا و اد کاما خراجا و لاما حجاج کفت از رفتار و سلوک او با مردم سؤال میکنم کفت ترکته غشوما
للمملوک مطیعا للمخلوق عاصیا للخالق حجاج کفت از من نمی ترسی که اینچنین در بارهٔ برادر من میکوئی کفت از خدا میترسم که حقیقت
احوال را کتمان کنم حجاج کفت مرا موعظه کن کفت ان ادوقتان بکون عملک عذابا تستعمل اهل الخیر اکر میخواهی کارت خوب بکنی مردمان
خیر خداپرست را در ولایات بر مردم حاکم کن قال کفی بی موعظه ابن طاوس یمانی میکوید سالی از سالها که بمکه آمده بودم روزی
در مسجد الحرام حضرت علی بن الحسین را دیدم که تا شام طواف می نمود از وقت شام تا سحر عبادت می کرد همین که مردم بکلی رفتند و کسی
در مسجد نماند آنحضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند نمود عرض کرد الهی غارت النجوم و نامت العیون وانت ملک

| | | | |
|---|---|---|---|
| حی قیوم مشروع کرد بمنا جات<br>و ما لی الوری غیر الجهنی یمنعه | اعرفنی بالنار یا غایت المنی<br>فیا سیدی امنن علی بنی برده | فان رجائی ثم ان یحقق<br>فانک ربی عالم بمقالنی | انیت باعمال قباح ردیه<br>فرادی قلیل لا اراه مبلغی |

اللزاد ابکی ام لطول مسافتی کریست چندانکه بیهوش بزمین افتاد من دویدم سر او را بزانوی کذاشتم دیدم از کریه دیده قطره آب
ام کرفته مانند چشمه صورتش را ضبط بهوش آمد فرمود من الذی اشغلنی عن ذکر ربی کفتم طاوس کفت و کار من باز داشته
عرض کردم منم طاوس یمانی ای مولای من این جزع و فزع از چیست ما هانکه کناهکاریم و بیدرنکاریم کونه خوف و دهشت
مزاوار ما است چنین تضرع و زاری نمی کنیم تو که فرزند رسول خدائی پدرت امام حسین و مادرت فاطمه زهرا است چرا خود را بهلاکت
میاندازی نگاهی بمن کرد و فرمود ای طاوس جهات جهات و اکذار حکایت جد و پدر و مادر و حسب و نسب را ان الله خلق
الجنة لمن اطاع و لو کان عبدا حبشیا و خلق النار لمن عصاه و لو کان سیدا قرشیا مکر قرائت نمی نمائی که میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم اکر خدای نیاشد زبندہ خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ابطاوس فدا نمی نجز عمل صالح هیچ چیز



بکار نمیاید در روز قیامت اینجا خبر بفرمود و باید که بان حضرت بسجده افتاد و در سجده می کفت لا اله الا الله حقا حقا سجدت فاصد فا
باین جهت آنجناب را سجاد می کنند که بسیار سجده میکرد و آنحضرت را ذو الثفنات می کفتند که در سالی دو مرتبه از پنج موضع بدن
آنجناب پینه مقراض میکردند از پیشانی دو کف دست دو سر زانو بسکه عبادت میکرد و سجده معبود می نمود پینه های آنحضرت
بقی امیر داکر جسیر بزرکوار عابد زاهد برا غل و زنجیر کردند و بر شتر برهنه سوار نمودند

## المجلس الخامس در احوال خروس و صفات خمسه مذمومه

(البقرة) واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی بادکرای محمد حکایت
کن برای امت ان حالی را که ابرهیم عرض کرد پروردکارا بنما بمن چکونه زنده می کنی مرده کانرا و سبب این سؤال این شد که روزی
حضرت خلیل از کنار دریائی عبور میکرد دید حیوانی مرده نصفش در صحرا و نصفش در دریا حیوانات بری و بحری هر دو
کوشت او را می خورند شیطان مجالی یافت که مردم را بشک و شبهه بیندازد مدعی بسید که اجزای این میته که چنین متفرق
میشود چکونه اینها را خدا جمع میکند و حال آنکه هر قطعه از آن جزء بدن حیوان شده و باز کوشت حیوانها ماکول حیوانها
دیکر خواهد شد مردم بشک افتادند از ابرهیم پرسیدند ابرهیم از زبان مردم خواهش کرد وقال رب ارنی کیف تحیی الموتی
چنانچه حضرت موسی هم از زبان امت خواهش کرد و قال رب ارنی انظر الیک بعضی از مفسرین نوشته اند که چون حضرت ابرهیم
با نمرود معارضه کرد قال ربی الذی یحیی و یمیت خدای من کسی است که می میراند و زنده می کند نمرود کفت انا احیی و امیت
منهم میمیرانم و زنده میکنم فاطلق محبوسا و قتل رجلا مرد بی را کشت و مستحق قتل را از زندان مرخص کرد ابرهیم فرمود
که لیس هذا باحیاء و اماتة احیا آنست که روح ببدن مرده برمیکردد و زنده میشود نمرود استبعاد کرد کفت اکر در حضور
من چنانچه تقریر کردی مرده زنده نکنی کردنت را می زنم در این وقت ابرهیم کفت ارنی کیف تحیی الموتی لتنکشف هذه
المسئلة لنمرود و اتباعه لیطمئن قلب ابرهیم بنجاته عن القتل و بقوة حجته و برهانه وجه دیکر آنستکه چون حقتعالی
ابرهیم را در مقام بذل مال و جان و اولاد امتحان نمود خداوند ملکی را بنزد ابرهیم فرستاد و او را مژده داد که واتخذ الله
ابرهیم خلیلا ای ابرهیم از جانب خدا خلعت خلت برای تو آورده آنجناب ابرهیم علامت و برهان طلبید چنانچه امت از پیغمبر
معجزه می طلبند که بدانند در ادعای خود صادق است فکذلک الرسول و فتنه ملک میباید میکوید تو از جانب خدا معجزه
باید معجزه بر دست ملک ظاهر شود تا معلوم شود که این کلام خدا است و این هم ملک است و شیطان نیست باین جهت ابرهیم معجزه
خواست که خواطر جمع شود بجهت آنکه علم انسان لا الی شبهه بر او دست و اما علم عیانی شک و شبهه بر نمیدارد احتمال هم میرود
کرده بعضی از صحف خودش دیده بود که یکی از ذریه او که عیسی نام دارد از معجزاتش مرده زنده کردن است فاستعظمه بسیار
بنظرش عجیب آمد خواهش کرد اینمرتبه را حقتعالی فرمود آیا اعتقاد نداری که من مرده زنده میکنم کفت بلی اطمینان قلب میخواهم
که بدانم مقام من نزد تو کمتر از فرزندم عیسی نیست وجه دیکر آنستکه ابرهیم مامور شد بذبح اسمعیل فسارع تاخیر در امتثال
نکرد و تعجیل کرد بعد عرض کرد بمن فرمودی ذبح و نحر از فرمان کنم فرمان بردم من سؤال میکنم بر وحی را اجابت کنی لیطمئن قلبی
انک اتخذتنی خلیلا وجه دیکر آنستکه عرض کرد پروردکارا جمیع خلایق در قیامت حشر را می بینند فاردنی ذلک فی الدنیا
میخواهم در دنیا ببینم قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حقتعالی خواهش او را بعمل آورد فرمود خذ اربعة من الطیر
ابن عباس میکوید که کرکس و خروس و طاوس و بطی را کرفت و کشت خدا اینها را زنده کرد مؤلف میکوید در احوال طاوس
و مرغابی دو مجلس نوشتیم این مجلس را در احوال خروس صحبت میدارم خروس صفات بسیار دارد بعضی ممدوح است بعضی مذموم
از جمله صفات حسنه خروس پنج صفت است که از صفات پیغمبر است حقتعالی در این حیوان آفریده در مکارم الاخلاق روایت کرده
که تعلموا من الدیک خمسة خصال پنج خصلت را از خروس یاد بکیرید السخاوة والشجاعة و محافظة علی اوقات الصلوة والغیرة
و کثرة الطروقة فی الصوت عن الرضا الدیک الابیض خمس خصال من خصال الانبیاء پیغمبر فرمود پنج صفت در این حیوان
که سزاوار است مردم این صفات را از خروس تعلیم بکیرند اول سخاوت که هر کاه دانه پیدا کند او را ایثار خود میکیرد و صدا
میکند مرغها را خودش نمیخورد و پیش مرغها میاندازد که بخورند عیال پرستی است و این خوب صفتی است که انسان هم
سخی الطبع باشد صاحب این صفت را خدا دوست دارد و با آتش جهنم نمی سوزاند اکر چه کافر باشد خصوصا اکر این سخاوت در باره عیال باشد

# در غیرت خروس و غیرت انبیا

بعضی نکره عیال در حقیقت مثل اسیر است چشمش بدست شوهر است کس دیگر ندارد و بعضی از مردم انقدر بخل دارند که در خانه مخصوص
خودش طعام طبخ میکنند مثل هنود پست بعیال میکند تنها چیز میخورد ولقمه بعیالش نمیدهد قال رسول الله ثلثة ملعونون
الراکب فی الفلات وحده والنائم فی البیت وحده والآکل للزاد وحده وعیال او غذای دیگر دارند تعجب که چگونه از غذا راضی خودش
همه خروسها بخانواده ند مکر خروسهای مرو که انها دانه را از منقار مرغ میگیرند و می خورند پنجم از صفات حسنه خروس
شجاعت او است خصوصا بعضی از خروسهای لاری که بعضی از مردم بیکار بیعار دانه خروسها را مخصوص جنک انداختن نکه میدارند و کرو
بندی میکنند و سهارا بیمان ... ابتعال حرام است مسمع ابن کثیر میگوید سوال کردم از حضرت امام جعفر صادق عن التحریش
بین البهائم که ایا جایز است حیوانات را بجنک انداختن فرمود اکره ذلک کله الا الکلب خوش ندارم و مکروه میشمارم جنک
انداختن حیوانات را مکر سک که جایز است او را تحریش کنند بر صید مراد که سکها را باهم بجنک بیندازند که انهم حرام است والاخبار
وان وردت بلفظ الکراهة لکن قد عرفت ان الکراهة فی عرف الاخبار اعم من الکراهة والحرمة وتحریش لهواست و لغو است و اضرار
بحیوانات فلا یبعد القول بالتحریم **حکایت** ملا جعفری بود خروس باز روزی با خروس بازی دیگر کرو بست کرو روز
جمعه در میدان کهنه اصفهان خروسها را بجنک بیندازند سر دو زهم روزه کرفت روز میعاد که حاضر شد خروس ملا جعفری
شکست خورد و کریخت ملا جعفری خروسش را سر برید از غیظ و غضب و باسمان کرد میگفت خدایا بکو بکه ملا جعفری کرا از روز
عوض شده روزی که روزه کرفتم در ماه رمضان روزه ام را خواهم خورد جنک انداختن خروس حرام کرو بستن هم حرام است لقوله
لا سبق الا فی ثلث فی خف او حافر او نصل ششم از صفات حسنه خروس غیرت خروس است هر کاه خروس بیکانه بخانه بیاید
از غیرتی که دارد راضی نمی شود که ان خروس در ان خانه بماند نکاه بمرغها کند اکر وقت ببیند میزند او را بیرون می کند و این
از صفات انبیاست نشنیدید که ابرهیم خلیل ساره را در صندوق پنهان کرد که او را کسی نبیند حکایت ایوب را نشنیدید
که هر چه بلا و بیماری و فقر و مصیبت بر او وارد شد صبر کرد همین که شنید رحیمه گیسوی خود را داده طعام کرفته نتوانست صبر کند که
گیسوی زوجه او را مرد نامحرم ببیند کریست کفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و جناب خاتم انبیاء بجهت غیرت او بود که
حقتعالی ایه حجاب نازل کرد و بجهت غیرت انحضرت بود که زنان او را بر امت حرام کرد لا یحل لکم ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
قال السعد غیور وانا اغیر منه والله اغیر منا ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن و غیرت جناب سید الشهدا را از اینکه
اهل عیال فرات کفی اب برداشت بخورد ملعونی صدا زد اتلذ بالماء وقد هتکت حرمک از غیرت اب را نخورد و ذوالجناح
دواند تا نزدیک خیمه ها دید ان خبر اصلی ندارد و ان وقتیکه از اسب بر روی خاک افتاده بود دید لشکر رو بسمت خیمه ها میروند فرمود
انا الذی اقاتلکم و تقاتلونی والنساء لیس علیهن جناح فامنعوا عتاتکم عن التعرض لحرمی هر کسیکه باید نسبت بزنش غیرتی داشته
باشد راضی نشود که نامحرم او را ببیند راضی نشود بمجلس عروسی و تعزیه خوانی برود و او را در بالای خانه مشرف بمعبر منزل
ندهد بهر زنان دلاله را بخانه راه ندهد (نهج) غیرة المرئة کفر و غیرة الرجل ایمان بسیار میشود که زن غیرتش سحر و جادو
میکند که ساحر را امام کافر گفته و کاهی میشود سحر میکوید که کافر میشود باید شوهر از او مفارقت کند مثلا میکوید من قبول
ندارم که چهار زن بر مرد حلال باشد تحریم ما احل الله و الراد علی الله کافر چهارم از صفات حسنه خروس انستکه بسیار زن
بسیار جماع میکند عبارت حدیث کثرت طروقت است بفتح طاء اکر بخوانیم معنی اینستکه بسیار زن میکرد و این صفت با عفت از انبیا
بد صفتی است میکویند غذا یکی و زن یکی روزی دختری از مادرش پرسید که سبب چیست که مرد هر چه بخواهد زن بکیرد میتواند
اما زن باید اقتصا کند بیک شوهر مادر به دختر جواب داد بجهت اینستکه هر چه پیغمبر مبعوث شده مرد بوده اکر از زنان هم پیغمبری
مبعوث میشد اذن میداد که زنان هم متعدد شوهر موقت داشته باشند و یکی دیکر از صفات حسنه خروس ...
او غیرت او مرا اینستکه میان زنانش تعدیل میکند فرق نمیکذارد میان زنانش چنان نیست که یکی را دوست بدارد و دیکران اختیار کند ...
پیغمبر است که میان زنان خود عدالت میکرد هر شبی بخانه یکی از زوجات میرفت حتی در ایام بیماری نوبت هر کدام بود ...
... نتواند تعدیل کند یکی زن بیشتر نباید بکیرد قال الله فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث
و رباع وان خفتم الا تعدلوا فواحدة مکر اینکه داماد شود و عروس دختر باکره باشد سه شب یا هفت شب حق او است
... اذا کان البکر بمکان و دخل علیه دیک غریب یقتله کلها پنجم از صفات حسنه خروس اینستکه
اوقات نماز میکند ... موذن راست کو هم رقیب افتاب و ماه هم باسیاقات ایم از درون

# قبه خروس اسمان هفتم که پیغمبر دید

کوکبی لطفی بزودی مانکو کرنباهنکام سحر پنهان رو در ازان ان مقتل نام ... در کتاب کافی مذکور است
در تفسیر ایه که در سوره نور است کل قد علم صلوته و تسبیحه که جناب امیر المؤمنین فرمود صیاح الدیک صلوته
وضربه بجناحیه رکوعه وسجوده چه هوا ابر باشد چه نباشد شبها کوتاه باشد یا بلند باشد بلکه او را در شرح عیون
باشند یا بالای مناره باشد فرق نمی کند برای خروس او وقت اشتباه نمی کند دیوقت بانک نمی کند جناب رسول در لیلة
الاسری از جمله امورات عجیبه که دید و سیر و تماشا کرد یکی خروسی بود که در اسمان چهارم دید فرمود ملکی را دیدم بصورت
خروس کان له جناحان واحد من الثلج واحد من النار ان خروس دو بال داشت یکی از برف و یکی از اتش بالهایش را بهم میزد
و این ذکرش بود اللهم کما الفت بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک المؤمنین یعنی بار خدایا چنانکه الفت داده در خلقت
میانه برف و اتش الفت و مهربانی بینداز میانه دلهای بندگان مؤمن خود که باهم مهربان باشند هیچ دو نفر مؤمن باهم نزاع
ندارند بعد از انکه حق بر ایشان واضح شد هر چه دعوی و نزاع است از کفر و نفاق است **مثنوی**
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند ... هر نبی و هر ولی را مسلکیست ... لیک با حق میبرد جمله یکیست

| | | | |
|---|---|---|---|
| | صاحب ... | | ... |

علمای حقه هم باهم نزاع و عداوت ندارند ... فتنه انکیزند میکند این یک خروس بود
دیکر خروس دیکر که خلقت غریبی داشت و بنظر پیغمبر جلوه کرد خروسی بود که در اسمان هفتم دید فرمود قبه دیدم از یاقوت و این
بالای عمودی بود از نور در میان قبه خروسی دیدم که هفتصد هزار بال داشت در طرف راست هفتصد هزار بال
در طرف چپ و هر بالی هفتصد هزار پر داشت ... باز برجد و ... یاقوت ... اللؤلؤ ... العنبر ...
الاحمر جناح بالمشرق وجناح بالمغرب بالهای ان خروس را قدرت حقتعالی بجواهر و کافور و عنبر زینت کرده بود یک بال او در
مشرق و یکبال او در مغرب بود و کان رأسه تحت العرش ورجلاه فی تخوم الارض سر ان خروس در زیر عرش بود و پاها و چنکال
او در زمین هفتم و بر بالهای او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کل شیء هالک الا وجهه الفها
انجا از اخبار معلوم می شود اسم ائمه اطهار را خداوند بر هر چیز از کاف ارض و اقطار اسمانها نوشته اختصاص بهمان خروس ندارد
در هر شبانه روزی سه مرتبه ان خروس سر بلند میکند و بانک میکند میکوید سبحان الله العظیم وبحمده و بالهای خود را
بر هم میزند نغمهای خوش پدید میاید و در بهشت اغصان اشجار در حرکت میایند و حوریان بالای قصرها یا مثل یکدیکر را
بشارت دهند که حالا وقت نماز امت پیغمبر است و ان قبه که خروس در ان است با ان عمود بحرکت در میاید و عرش الهی بلرزه
در میاید حقتعالی میفرماید بعرش حرکت و اضطراب تو از چیست عرض میکند پروردکارا است محمد نماز بسنا خوانده اند خطاب
میرسد بعرش ساکت شو فبعزتی وجلالی اوجبت علیهم رحمتی بعزت و جلالم قسم است که بهشت را برایشان واجب کردم تو ساکت
باش که هر کس ان تابعان حبیب رحمان را مشغول نماز شود اتش جهنم را بر او حرام میکنم و بهشت را بر او واجب می نمایم و در هر سحر
این خروس میخواند اهل اسمان و زمین صدای او را میشنوند مکر جن و انس این دو نوع از مخلوق نمیشنوند فعند ذلک یجیبه دیوک
الارض خروسهائیکه در زمین هستند صدای او را میشنوند و او را جواب میدهند فاذا دنت القیمة (قال الله) ضم جناحیه
وغض صوته چون قیامت نزدیک میشود حقتعالی میفرماید بال خود بچسبان و صدا بلند مکن فیعلم اهل السموات والارض
ان القیمة قد اقتربت ملائکه اسمانها از سکوت ان خروس میفهمند که قیامت نزدیک شده و در بحار الانوار مذکور است که خروس
ثلث اول شب میکذرد ضرب بجناحیه و زقا بالهای خود بهم میزند و صیحه میزند سبوح قدوس رب الملائکة والروح
لیقم القائمون یعنی الان باید برخیزند انها که نماز کذارند و کانند چون شب نصف میشود یقوم علی براثنه و یضرب بجناحیه
و یصیح بر سر چنکال میایستد بالهای خود را بهم میزند و میکوید لیقم المجبون المطیعون و فیکه نجر طالع میشود نعره میکشد
میکوید لیقم الغافلون و معهم اوزارهم باید حالا برخیزند انها که تا حال در خواب غفلت بوده اند با ان بار سنکینی که بر دوش
خود دارند بار کناه خلق که صوت خروس مرات مؤذن ملائکه است خروسها یکه در زمین هستند چون صدای رب النوع خود را
میشنوند جواب و را میکویند صیحه و نعره میزنند که اذکروا الله ایها الغافلون عمرکذشت ایمردمان تاغافل خواب بدامن
برخیزید خدا را یاد کنید هنکام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه کری یعنی که نمودند در ایینه صبح
از عمر شبی کذشت و تو بیخبری چنین خروس حقتعالی در اسمان خلق کرده مخصوص بهمین مطلب مؤذن است افلن یمله ملکی

# در مدح خروس و نگه داشتن

صوت خروس است در صباح خود میگوید سبحانک ما اعظم شانک پروردگارا پاک و منزهی از آنچه زبان بستایند
و چه قدر بزرگ است شان و جلال و جبروت تو خداوند زبان بی زبانی خود جواب میدهد میفرماید ما علم ذلک من
لم یکن ذا عظمة شانه مراد انسان است کسی که مرا قسم دروغ می خورد چنانچه در حدیث است که اگر کسی در خصوص حکایتی
بگوید که خداوند شاهد است که حقیقت این واقع است و دروغ بگوید حقتعالی میفرماید ای بنده حقیر از من ضعیف تری
نیافتی که مرا بر مقدمه کذب خود شاهد آوری و یک ملک حقتعالی بصورت خروس خلق کرده که زمین بر پشت او خروس
چنانچه پیغمبر برای زینب عطاره نقل کرده روزی در خدمت جناب صادق تعریف حسن و زیبائی طاوس میکردند فرمود
خروس سفید بهتر است از طاوس الدیک احسن صوتا من الطاوس و اعظم برکة ینبهک فی اوقات الصلوة و انما یدعو الطاوس
بالویل بخطیئته التی ابتلی بها اصل نوع خروس ممدوح است خصوصا خروس سفید که جناب رسول خدا فرمودند الدیک
الابیض صدیقی و صدیق مؤمن و هو حبیبی و حبیب حبیبی جبرئیل خروس سفید صدیق من و هم مومنین است من خروس
سفید را دوست میدارم و جبرئیل هم او را دوست میدارد یحرس بیته و ستة عشر بیتا من جیرانه خانه که خروس ابیض
در آنست از شر جن محفوظ است بلکه تا شانزده خانه از همسایگان خانه محفوظ است اذا سمعتم صیاح الدیکة فاسئلوا الله من فضله
فانها رات ملکا و اذا سمعتم نهیق الحمیر و نباح الکلب فتعوذوا بالله فانها رات شیطانا فرمود هر وقت صدای سگ و خر
بشنوید پناه بخدا ببرید که اینها در وقت دیدن شیطان بصدا در میایند و هر وقت بانک خروس را بشنوید دعا کنید چرا که
خروس چون ملک را می بیند از نشاط بالهای خود را بهم میزند و میخواند و آنوقت اگر شما مطلبی از خدا بخواهید ملک آمین
میگوید و دعا مستجاب میشود و از حدیث مستفاد میشود که هر وقت یکی از صلحا را ببیند مستحب است دعا کردن و ترک جستن …
سالی خدمت جناب رسول خدا در خانه مردی از اصحاب مهمان بودند مرد در منزلش مرغ و خروس داشت آن خروس نعره
میکشید هر چه صاحبش او را دور میکرد باز می آمد از غضب او پیغمبر فرمود لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة دشنام
ندهید خروس را بجهت آنکه خروس برای نماز مردم را بیدار میکند از این حدیث معلوم میشود که هر کس از او بوی خیر ببینند
نباید او را اهانت کرد اگر باید او را تعظیم و تکریم کرد بلکه اولادش را باید تجلیل کرد چنانچه پیغمبر بجهت سخاوت حاتم دختر
پسر او را تعظیم کرد حکم بقتل قبیله طی کرده بود همه را بدختر حاتم بخشید برای عدی پسر حاتم تخته داد که او تکیه کند چنانچه
پیغمبر خروس را دوست میدارد بعکس آن جماعت یهود بخروس عداوت دارند خصوصا بخروس سفید و باین سبب بسیار خروس
میکشند جهت عداوت یهود بر خروس آن شد که چون پیغمبر خیبر را محاصره فرمود و یهود دیدند تاب مقاومت ندارند قرار
دادند که در شب وقت خواندن خروسان از قلعه بیرون بیایند و فرار کنند که اصحاب پیغمبر در خواب باشند خبر نشوند آنشب
خروسان بامر خدا هیچ بانک نخواندند تا آنکه صبح شد روز جنگ کردند مغلوب شدند لهذا با خروس عداوت دارند در بحار
مدح خروس سفید بسیار است حتی آنکه پیغمبر فرمود قسم بخدائیکه مرا براستی بسوی خلق فرستاده اگر مردم بدانند منافعیکه در
خلقت خروس است لاشتروا ریشه بالذهب و الفضه پر او را بطلا و نقره میدهند و می خرند و در خانه نگه میدارند
و تجربه شده است که هر که خروس سفید را بکشد لم یزل ینکب فی اهله و ماله یا بخودش و اولادش یا بمالش ضرر میرسد و همه
پیغمبران خروس را در خانه نگاه میداشتند از آن جمله جناب یوسف خروس سفیدی داشت هنگام وفات فرمود بعد از من جباری
… ملعون … شود و دعوی ربوبیت کند حقتعالی او را چهارصد سال مهلت دهد جمیع بنی اسرائیل را در قید
… و علامت آن بد کردار آنست که این خروس سفید که در خانه منست اخرس شود چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا
… از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث خواهد شد آنهنگام این خروس در خروش آید و آن پیغمبر نجات
… از عذاب آن فرعون … و آن پیغمبر صندوق جسد مرا از نیل بیرون آورد و بمقابر آباء کرام ملحق نماید معلوم
… انبیاء که در هر زمانی مهدی منتظری بوده که پیغمبران امت خود را بظهور آن مژده میدادند چنانچه جناب یوسف
بنی اسرائیل را بموسی بشارت داده و همیشه انتظار ظهور و خروج او را داشتند و حضرت موسی مردم را بعیسی بشارت
میداد و عیسی هم بشارت میداد چنانچه پیغمبران میفرمود انی مبشر برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و پیغمبر
… خبر داد که یکنفر از ذریه من در آخر الزمان خروج میکند یملاء الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما
و جورا و هر کدام برای ظهور و خروج آن منتظر علامات نقل کرده اند و جناب … و انبیا همیشه خروس سفیدی در خانه



# نماز کردن بصدای خروس

داشتند مردم را ترغیب میکردند بنگاه داشتن خروس بلکه در سفرها خروس را با خود میبردند بجهت معرفت اوقات نماز
اگرچه این مسئله اختلافیست میانه علما که آیا در دخول وقت میتوان ببانک خروس اعتماد کرد یا نه قال الشیخ فی النهایة لا یجوز
لاحد ان یدخل فی الصلوة الا بعد حصول العلم بدخول الوقت و یعول علی الظن مع تعذر العلم و لا یجوز التعویل باذان
المؤذنین و صیاح الدیکة و بعضی مجتهدین فرموده اند هرگاه خروسها بخوانند دو سه مرتبه و پی در پی بانک کنند تجربه شده
باشد که عادت خروسها آنستکه اول وقت بانک میکنند مظنه یا علم حاصل شود میتوان نماز کرد مناط علم بدخول وقت
چه از صوت مؤذن یا بانک خروس یا ساعت معتبری که تجربه کرده باشند که درست کار میکند یا از چیز دیگر از هر چه علم بهم رسد
میتوان نماز کرد یجوز البدار و لم یجب الانتظار خلاصه از سیره پیغمبر و اصحاب آنسرور معلوم میشود که ببانک خروس اعتماد
داشته اند و نماز میخوانده اند چهار صوتست که حقتعالی دوست میدارد اول صدای قاری قرآن در هر خانه که تلاوت قرآن
میکنند آنخانه میدرخشد برای اهل آسمانها چنانچه ستارهای آسمان برای اهل زمین میدرخشد دوم صوت مستغفرین
بالاسحار سیم صوت مؤذن را دوست میدارد المؤذنون امناء الله علی الخلق خصلتان معلقتان فی اعناق المؤذنین للمسلمین
صلوتهم و صیامهم و قال ایضا المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة چهارم بانک خروس است که خداوند دوست میدارد
بسیار حیوان محترمی است ببین چه قدر پیغمبر سفارش خروس میکند میفرماید در خانها نگه بدارید …
خروسها را بجنگ میندازید خصوصا نکنید خروس را دشنام مدهید اذیتش مکنید اگر ببینید کسی آزار بخروس میکند منع
کنید این قسم که رعیت ها پای مرغ و خروس را میبندند و از بالای بار میندازند … بشهر میبرند …
محتسب بلد منع کند حدیثی مناسب مقام یادم آمد که در بحار الانوار و سماء و عالم دیده ام و صاحب … هم در
کتاب مجالس نقل میکند و هم چنین صاحب عوالم هم حدیث را نوشته جناب امام جعفر صادق فرمود … در زمان …
در بنی اسرائیل مرد عابدی بود در صومعه خود مشغول نماز بود اذ بصر بغلامین صبیین قد اخذا دیکا و هما ینتفان
ریشه … عابد دید که دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای خروس را میکنند و الدیک یصیح و الخروس صیحه
میکشد نعره میزند فاقبل علی ما فیه من العبادة و لم ینههما عن ذلک بنمازش مشغول شد و آن دو طفل را منع نکرد
فاوحی الله الی الارض ان سیخی به حقتعالی فرمود از زمین ببلع این عابد را فساخت به الارض زمین شکافته شد و آن
عابد را بلعید و فرو برد فهو یهوی فی الدردور ابد الابدین و آن عابد تا روز قیامت بطبقات جهنم فرو میرود کویا ملائکه
عرض کردند پروردگارا تقصیر عابد چه بود خطاب آمد قساوت قلبش خروس ناله میکرد که عابد بداد او رسد خلاص کند و آن
عابد میشنید ناله خروس را و براو رحم نکرد مؤلف میگوید نمیدانم چرا زمین خسف نکرد کسانیکه در روز عاشورا صدای
استغاثه سید الشهداء را شنیدند و یاری او نکردند واجب بود اعانت مظلوم چنانچه مردی که هرثمه نام او بود خدمت
حضرت آمد آنجناب پرسید لنا ام علینا آمدة یا من جنک کنی یا با ما آمده ان بجسارت عرض کرد هرگز با تو … برای کم
و اگر اطفال و عیال تنها باشم یاری تو نمی کردم حضرت فرمودند بیرون رو از این صحرا که ساعتی دیگر صدای استغاثه من
… و من سمع واعیتنا و لم ینصرنا اکبه الله فی النار هرثمه تازیانه بر مرکب زد و رفت آنوقت حضرت زبان … تما
کشودند هل من ناصر ینصرنی و هل من ذاب یذب عن ذریة رسول المختار جمعی از جنیان بخدمت آنجناب آمدند و قالوا
نحن انصارک فمرنا بما نشاء عرض کردند ما همه یاوران توئیم هر چه میخواهی بما حکم کن که فرمان می بریم فلو امرتنا بقتل کل
عدو لکم لفعلنا اگر حکم کنی همه دشمنانت را بیک لحظه هلاک میکنیم فرمودند جزاکم الله خیرا من … جدم پیغمبر
در شب … جدم در عالم خواب مرا بسینه خود چسبانید و صورتم را بوسید فرمود ان الله شاء ان یریک مقتولا
مخضبا شیبک بدمائک خدا میخواهد که ترا کشته و در خون غلطیده ببیند و میخواهد ببیند ریش بخون سرت خضاب شده
و قد شاء الله ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا جنیان از آن جنگ ندادن مرخص شدند و رفتند فاقبل الیه الوف
من الملائکة المسومین و المردفین فی ایدیهم الحراب علی نجب من نجب الجنة جماعتی از ملائکه … آمدند حربها
… در دست داشتند بر اسبهای بهشتی نشسته بودند قالوا یا حجة الله علی خلقه ان الله امدنا بک …
عرض کردند خداوند ما را در جنگها … فتح با مدد ما بود … الاعداء …
بهر چه امر کنی اطاعت میکنیم فرمود … تنگ شده مشتاق ملاقات اسلاف خود هستم …

مفتاح البکاء مرحوم فاضل دربندی نقل میکنند از کتاب نور الائمه خوارزمی که او از زمخشری صاحب تفسیر کشاف نقل میکند که چون روز عاشورا غریب بسید الشهدا تنها ماند واستغاثه کرد علی غیاث یغیثنی لا اری احدا امدا و یدی شخص مهیب علی فرس عجیب وسلم علیه کرد وعبادی پدید شد گرد بکرد بکر بلند بدند شبیه بکل عجیب و شکل غریبی بر ان حضرت سلام کرد قال من انت تسلم علی فی هذه الحالة کیست که در چنین حالتی بر من مظلوم غریب سلام میکنی قال انا امیر الجن وانبی زعفر الزاکی وعسکری فی هذه البادیة بلوم پدرت علی بعزتی کرد در بئر العلم با جنیان جنگ کرد وبر انها غالب شد جعل ابی سلطانا علیهم پدرم را پادشاه جنیان کرد فلما مات ابی اشتغل الامارة الی پدرم مرد سلطنت بمن رسید وما امروز مشغول بعیش وعروسی بودیم ده نفر جنی باد بدیم حالت برسر ما برخون شد فسالتهما عن القصة پرسیدم چرا در عروسی عزا گرفته اید فبیّنا مکانک فقد غریبی را نقل کردند نعمت نورا مع عسکری فاذن لنا فی ملاکهم اذن بده این لشکر را در اندک زمان هلاک کنیم فقال انکم ترونهم وانهم لا یرونکم وهذا ظلم فقال انا نصور بصورتهم فان فلونا کنا مع الشهداء قال جزاک الله خیرا فانی نعمت من الدنیا واربد لقاء الله زعفر غمناک برگردید گریان وذلیل مثل این روز برکرد جبرئیل نو میدان خالی بعد از رفتن زعفر ومنصور ملک مجهة تمام حجت فرمود هل من راحم هل من ناصر هل من مجیر صدای ان مظلوم بگوش بیمار سجاد رسید از بستر بیماری برخواست جواب داد لبیک لبیک من هستم ونیم جانیکه دارم فدایت میکنم شمشیری برداشت قوتش نرسید بین برداشت نشان وخیزان بسمت میدان روانه شد جناب سید الشهداء بام کلثوم فرمود اورا مگذار بمیدان بیاید لئلا تبقو الارض خالیة من نسل محمد الله ام کلثوم خواست مانع شود فرمود یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| وان کانت الابدان للموت انشئت | | فقتل امرء بالسیف فی الله افضل | | وان کانت الدنیا تعد نفیسة | فدار ثواب الله اعلی وانبل |
| | | خود امام امد اورا برگرداند ودر بستر خوابانید فرمود | | | |
| برگرد علیل ناتوانم | | ارام دل وسرور جانم | | برگردم وبسوی شمشیر | بنشین تو در انتظار نجیب |

بفرزند نو باید عیال در بدر را بمدینه برگردانی سلام مرا بقبر جد ومادر وبرادرم برسان سلام مرا بخواهرت فاطمه برسان سلام مرا بشیعیانم برسان بگو بدل که از مصیبتها توقع دارم هر وقت اب سرد بنوشند از لب تشنه من یاد کنند ترک زیارت من غریب نکنند

## المجلس السادس در ذکر بقیه احوال وصفات خروس ذکر احوال مرغ وانچه متعلق است به

والنور کل قد علم صلوته وتسبیحه ان الله علیم بما تفعلون جناب امیر المؤمنین فرمود بانگ خروس نماز اوست وبال بر زدن او رکوع وسجود اوست واول کسیکه اقتناء مرغ وخروس کرد کیومرث بود روزی که بجنگ عفاریت دیو ها میرفت در صحرا مرغ وخروس دید که چون فتند ماری انها را تعاقب کرده بود هر وقت که مار قصد ماکیان میکرد خروس خروش مینمود بر مار حمله مینمود کیومرث فرمود مار را کشتند بفال زد فرمود چنانکه دشمن این حیوان کشته شد ما هم در این سفر بر عدو غالب میشویم ودشمن خود را می کشیم فرمود دانه پیش خروس ریختند دید بمنقار دانه را بر میدارد وصدا میکند مرغ که میاید دانه را پیش او میاندازد بسیار خوشش امد گفت این حیوان هم شجاعت دارد وهم سخاوت وهم عیال پرست امر نمود خروس ومرغ را با خود بردند چنانچه بفال زده بود فتح کرد وبر عدو ظفر یافت بمقتضا الناس علی دین ملوکهم لشکر وعیت کسیکه هر کدام مرغ وخروسی در خانه نگاه داشتند باندک زمانی زیاد شدند تا انکه کیومرث بیمار شد شبی خروس بی هنگام بانگ کرد اتفاقا کیومرث انشب گذشت پسر کیومرث بانگ نا هنگام خروس را بفال بد گرفت چونکه انشب پدرش مرده بود حکم کرد در شهر خروسها را کشتند بعد از انقضای ایام عزا اراده کرد سفری بغزا برود فرمود عسکر تدارک سفر دیدند سفارش کرد هنگام خواندن خروس از شهر خروج کنند وزیر گفت در شهر خروسی زنده نگذاشتی که وقت خواندن خروس علامت باشد که لشکریان از شهر بیرون روند صفات حسنه خروس مذکور شد صفات ذمیمه او را هم بیان کنیم صفات بد خروس کم است بیشتر صفت خوب دارد در صفت بداوان انکه بلید احمق است که اگر از دیوار خانه بیفتد راه انخانه را گم میکند که سالها در ان خانه بوده است در میان بنی نوع انسان هم بعضی همین قسم بلادت دارند که مکرر راه خانه خود را گم میکند بلادت در امور دنیوی عیب ندارد در امورات اخروی مذموم است اکثر مردم چنین اند در دو ان مستکافی شیخی دوره این کند فهم جفی بلی ابهر زمن حقی جهل بدرین صفات از بلاهت مردم همه خود را زیرک وعاقل میدانند که ابتدا زمره عقل منعدم کردند بخیال کان نبرد هیچکس که نادانم





احمق الناس من ظن انه اعقل الناس باید جهت در امورات خود مشورت نمیکنند لیکن برای شخص احمق و برای عاقل علامتها نوشته منها للاحمق مع کل قول یمین واز جمله صفات احمق اینست که در مجالس صدر بنشیند باستحقاق مستحق صدارت کسی است که باشد اگر کسی مسئله بپرسد بتواند جواب بدهد و با انکه ملی وسخی باشد اگر فقیری سوال کند او نگذارد دست خجالت بکشد دستش بگیرد و ومسائل را خوشحال کند واز جمله صفات احمق یکی انستکه بکر عیوب الناس ویوضحها النفس ومن صفات الاحمق انه یکون فلکبر فی فیه واز صفات احمق یکی انستکه تعریف خود می کند تزکیة المرء لنفسه قبیح ویکی دیگر از صفات احمق انستکه

| | | |
|---|---|---|
| | زد خلش بیشتر خرج میکند یکی دیگر از صفات احمق اینستکه قول محال را قبول میکند مثنوی | |
| ان یکی مرغی گرفت از مکر دام | | مرغ او را گفت ای خواجه همام |
| تو بسی گاوان و میشان خورده | تو بسی بسیار قربان کرده | تو بکی مرغی ضعیفی هم چون صید کرده خود ده گیر ای هوشمند |
| | مرا رها کن بدوم جوهر هام منتظر اند | |
| پند مرا تا که بر سر میدهم | | که بدانی زیرکی را ابلهم |

پند اول را بدست که هستم میگویم دو قیم را بر لب بام ستم را هنگام وداع گفت بگو مرغ گفت پند اول انستکه امر محال را از کسی باور مکن صیاد بند از پایش برداشت مرغ پرید رفت بالای بام مرد پرسید پند دویم کدام است گفت انکه بر گذشته غم مخور

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | مدتی دانه بر چید و راه رفت | |
| بعد از ان گفتش که در جسم کتیم | ده درم سنگ است یک دریتیم | دیت کرده برو نکرو زبنبود | که بباشد مثل ان در در وجود |
| انچنانکه روفت زادن حامله | نا لمرادر خواجه شد در ولوله | کرد الزاری که ازدم من نشرا | زین جیل از راه بردی مرا |

پند سیم را بگو گفتا ای احمق ان دو پند را اگر گفتم عمل کردی که پند سیم را بگویم بتو گفتم بر گذشته غم مخور ومحال را باور مکن

| | |
|---|---|
| من نیم خود سه درم سنگ ای سند | ده درم سنگ اندرونم چون بود |

این گفت و پرید ورفت ومن صفات الاحمق انه یفتخر بالعظام النخرة البالیة یکی دیگر از صفات احمق انستکه مدتها با کسی اشنا وداد وستد دارد واسم او را نمیداند تلک الصداقة النوکی واز جمله خصال احمق انست که وقت بد و باز دید را نمیداند مثلا میخواهد دیدن بیاید وقتی بیاید که تابستان ظهر که غذا خورده اند میخواهند بخوابند وارد میشود که من بدیدن امده ام

| | | |
|---|---|---|
| مرغ بی وقتی سرت باید برید | | هم برای احمقت باید برید |

(نهج) من الخرق المعالجة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة اما نعم دنیا بوجود مردمان احمق است لولا الحمقا لخربت الدنیا

| | | |
|---|---|---|
| احمقان سرور شدند وزین تیم | | عاقلان سرها کشیده در گلیم |
| ادم احمق را از هیئت وصورت ولباس وقد وریش وعمامه وسبحه میتوان شناخت | | |
| ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت | صحبت احمق بسی خونها که ریخت | رنج کوری نیست از ابتلای دوست بلکه رنج احمقی قهر خدا ست |

در عرب مثل است که احمق من ابی غبشان وکلید دار خانه کعبه بود خمار بود شراب خواست که فلند تمام شد برخواست بخانه شراب فروش کلید کعبه را فروخت بیک خیک شراب حمق او مثل شد وهم چنین ابی النفقه که همیشه مست خواب که در کجا

| | | |
|---|---|---|
| خود می پست که با مردم دیگر عوض شود | | |
| گفت که جا در صف مردم کنم | | جای ان دارد که خود را گم کنم |

مردم بعضی بلاد فطرتا ابله اند چنانچه خلق بعضی از بلاد فطرتا زیرک وباشعور اند احمق الناس من باع اخرته بدنیا غیره برگردیم بر سر مطلبیکه در میان بود صفات خروس را نقل میکردیم از جمله صفات ذمیمه خروس یکی انستکه خروس محبت اولاد ندارد بخلاف مرغ که در بدن کی دست بجوجهاش بزند با او دعوی میکند با سگ وگربه جنگ میکند برای محبتیکه باولاد دارد وحب اولاد خوبست وممدوحست قال ان الله یرحم العبد لشدة حب ولده بعضی از مردم در این صفت مثل خروسند هیچ فکر اولاد خود نیستند بهر ولایت میرسند زن میکیرند بگاه میمانند میروند زنش حامله میشود اولاد میاورد در هر بلد که اغذی نو بیند کرجدا بشما نیری کرامت فرمود جواب نمی تو بیدا ان زن ومرد بند بنفقه وکسوه ضعیفه لابد خرج میخواهد کم بزنا میافتد ان پسر پیدا دزد میشود یا فراش ومیرغضب یا کدا وحمال میشود بیعضی انقدر بی اعتنا اند باولاد که بمکتبش نمی فرستند که سیاه وسفیدی اطفل بشناسد سوره قرانی بتواند بخواند هر که اولادش را سر سفره پهلوی خود نمی نشاند که غذا خوردن یاد بگیرد

و کلاه و معلمی برای اولادش قرار نمیدهد که او را تربیت کنند که کم کم آن طفل هرزه میشود بالاخره کشیکچی و خروس پرش میشود در خصوص
تربیت اولاد در کتب اخلاق بابی مخصوص عنوان میکنند اخلاق ناصری خواجه طوسی علیه الرحمه را ببین کتاب احیاء العلوم
حجة الاسلام غزالی مطالعه کن صحیفه سجادیه را بخوان کتاب عشرت بحار الانوار را نگاه کن خلاصه صفات خوب خروس را باید
تعلیم گرفت صفات بدش را باید ترک کرد و خروس صفات خوبش بیشتر است تا صفات بد و خوشا بحال کسی که صفات خوبش بیش باشد
از صفات بدش و بدا باحوال کسی که صفات بدش بیشتر باشد از صفات خوب او و ویل لمن کان احاده اکثر من عشراته و خروس را معبرین بسه
چیز تعبیر کرده اند اگر کسی در خواب ببیند ابن سیرین میگوید تدل رؤیته علی الخطیب والمؤذن کاهی بواعظ غیر متعظ تعبیر میکنند
چنانچه خروس هم انسان را مثل که نماز میکند و خودش نماز نمیکند واعظ و خطیب هم غالباً چنین اند امر بمعروف میکنند و خود
نمیکنند و گاهی خروس را بمؤذن تعبیر میکنند شخصی نزد ابن سیرین آمد قالت رأیت دیکاً دخل منزلی والتقط حبات شعیر
گفت در خواب دیدم خروسی بخانه من آمد چند دانه جو برچید و رفت ابن سیرین گفت هر وقت دزد بخانه ات بیاید مرا خبر کن
بعد از یک هفته همان شخص آمد گفت از پشت بام دزد آمده فرشها را برده گفت سرقه المؤذن و آنمرد رفت بخانه مؤذن فرشها
گرفت از او و خلیفه ثانی در خواب دید که خروس سرخی سه مرتبه منقار باو زد برای ام کلثوم نقل کرد ام کلثوم پرسید خواب را
تعبیر کرده فقال اولته بان یقتلنی غلام عجمی من الاعاجم گفت تعبیر کرده ام که غلام عجمی کافری مرا ضربت میزند و صبح که
آمد مسجد در منبر هم نقل کرد خوابش را روز جمعه وکان یوم الاربعاء و من فکر میکنم خلافت را بکه واگذارم باز میگویم
ان الله لم یکن لیضیع دینه ولا الخلافة التی بعث بها رسوله که خدا دین خود را ضایع نمیکند و خلافت اگر جبرئیل را فرستاد
و پیغمبر را مبعوث کرد چون از مسجد بیرون آمد ابولؤلؤ غلام مغیرة ابن شعبه آمد شکایت کرد که مغیره قرار داده که هر ماهی صد درهم
باو بدهم و من نمی توانم از عهده برآیم پرسید چه صنعت داری گفت نقاشی و حدادی و نجاری میتوانم فقال لیس خراجک بکثیر
وجهر بکلام غلیظ عمر بصدای بلند غلیظ درشت گفت با این صنعتها خراج زیادی از تو نخواسته کار کن برو فانصرف العبد ساخطاً
ابولؤلؤ غضبناک برگشت روز دیگر عمر او را دید پرسید شنیده ام که تو میتوانی آسیابی بسازی که باد او را بگرداند و اردکند
قال لاصنعن لک رحی یتحدث الناس بها گفت بلی میتوانم آسیائی برایت بسازم که سالها مردم تعریف او کنند ابولؤلؤ
خودش حداد بود خنجری ساخت که دو سر داشت قبضه او در وسط بود صبح روز چهار شنبه بمسجد آمد عمر داخل مسجد شد [illegible]
لصلوة الفجر مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد تا آمد نزدیک او رسید فوثب وطعنه ثلث طعنات برخاست و سه ضربت
بر عمر زد که یک ضربت زیر ناف عمر رسید عمر افتاد صدا زد عبدالرحمن عوف با مردم نماز بخواند عمر بیهوش شد او را بخانه
بردند نزدیک طلوع شمس شد صدا زدند یا امیر المؤمنین وقت نماز میگذرد نماز خوانده یا نه بهوش آمد پرسید مردم
نماز خواندند گفتند بلی قال لا اسلام لمن ترک الصلوة ثم دعا بماء فتوضأ وصلی در آنحالت آب طلبید وضو گرفت
و نماز خواند پرسید معلوم شد که مرا زخم زده گفتند غلام مغیره گفت حمد میکنم خدا را که قاتل من کسی است که در عمرش
یک سجده برای خدا نکرده هزار شکر که قاتل مسلمانان نبوده گفتند و یازده نفر را زخم زده یکی عبا بر رویش انداخت دید
نمیتواند بگریزد خودش را هم کشت فقال ارسلوا الی طبیب لینظر جرحی گفت بفرستید طبیبی یا جراحی بیاید مرا ببیند جراحی آوردند
پرسید از اشربه کدام شربت را دوست داری گفت نبیذ را یعنی شراب خرما را فسقاه نبیذاً طبیب گفت نبیذ آوردند دادند خورد
فخرج من الجرح نبیذ از موضع مجروح بیرون آمد معلوم نشد خون است یا نبیذ طبیب گفت شیر آوردند باو خوراندند فخرج
اللبن من الجرح صلداً ابیض شیر از موضع ضربت سفید و بسته بیرون آمد معلوم شد که خنجر همه را بهم دریده طبیب گفت
اعهد عهدک یا امیر المؤمنین وصیت کن که دیگر مرهم پذیر نیست این جراحت فبکی علیه القوم حتی سمعوا من خارج الدار
صدای گریه مردم بلند شد آنها که در بیرون در بودند گریه میکردند گفت گریه نکنید گفتند یا امیر المؤمنین امر خلافت
بعد از تو با که خواهد بود که را معین کن بعضی بجهت تملق و خوش آمد گفتند عبدالله پسرت را خلیفه کن گفت قابلیت خلافت
ندارد کسی که این قدر واقف باحکام شرع نباشد که زنش را در حیض طلاق بدهد بعد از آن گفت شش نفر هستند در میان
تمام که پیغمبر از دنیا رفت و از آن شش نفر راضی بود مستحق خلافت یکی از آنها باید از اسم آنها پرسیدند گفت علی است و عثمان و
طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص هر یک از آنها متصدی امر خلافت شوند خوب است ای کاش ابوعبیده جراح
و سالم غلام زنده بودند که خلافت را بیکی از آن دو نفر وا میگذاشتم بعد از آن امر باحضار آن شش نفر نمود چون همه حاضر شدند



اول هر یکی برای تملیک امر خلافت عیبی و نقصانی ملحق ساخت بعد از آن گفت چون من از اینجا بسیار بدم سه روز آن شش
در خصوص امر خلافت شوری کنند و یکنفر را بخلافت اختیار کنند و در این سه روز صهیب با مردم نماز کند تا خلافت بریکی
قرار گیرد ابوطلحه انصاری را طلبید گفت در این سه روز شوری پنجاه نفر از انصار را با شمشیرهای آخته با خود میاوری
و این شش نفر را در خانه حاضر ساز و پسرم عبدالله هم در آن مجلس حاضر باشد و گوش بدهد بسخنان اهل شوری ولیکن او را
در امر خلافت مدخلیتی نیست و اگر از آن شش نفر پنج نفر اتفاق کردند و یکی نفاق ورزید آن یک را گردن بزن و اگر چهار
نفر متفق شدند و دو کس منحرف گشتند آن دو کس را عرصه دمار ساز و اگر سه کس بجانبی رفتند و سه کس بجانبی آن طرف که عبد
الرحمن است بر صواب است آن سه کس که بر طریق خلاف میروند بایشان کفر کن و اگر تا سه روز هیچ کس را بخلافت اختیار نکردند هر شش را
گردن بزن تا مسلمانان هر که را خواهند بخلافت اختیار کنند چون وصیت عمر تمام شد مردم متفرق شدند جناب امیر المؤمنین
در بین راه بعمش عباس فرمود بخدا قسم که امر خلافت از خانواده ما بیرون شد عباس پرسید از کجا میگوئی فرمود مگر سخن عمر را
نشنیدی که گفت هر سمت که عبدالرحمن عوف باشد از صواب دانید و اختیار کنید عبدالرحمن پسر عم عثمان است و با او سمت
مصاهرت دارد که خواهر عثمان زن عبدالرحمن است علاوه در روزی که پیغمبر میان اصحاب خود عقد اخوت می بست عثمان
و عبدالرحمن را فرمود با هم برادر باشند پس بنابراین عبدالرحمن جانب عثمان را وا نمیگذارد تدبیری کرده است که یا باید من کشته
شوم اگر مخالفت کنم یا از [illegible] باشم و از خلافت بی بهره باشم اگر عمر نمرده بود باو خواهم گفت [illegible] در چنین حالتی [illegible] بظهور رسید
نسبت بمن قسم بخدای من مایل خلافت نیستم الا انکه میخواهم عدل را آشکار کنم و مردم را در ضلالت نگذارم لو استقبلت قدماً
من هذه المداحض لغیرت اشیاء چون عمر دنیا را وداع گفت و او را بخاک سپردند ابوطلحه با پنجاه نفر با شمشیرهای برهنه آمدند
و آن شش نفر را در خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس کندی حاضر ساختند قال العباس لعلی لا تدخل معهم فان الرجل ما ذاهب الا
مثابراً لان یکون الامر فی عثمان عباس بعلی گفت داخل امر شوری مشو زیرا که عمر از این ترتیب که وصیت کرده تدبیری کرده
که خلافت بر عثمان قرار گیرد فقال علی وانا اعلم ذلک ولکنی ادخل معهم فی الشوری لان عمر قد اهلنی الآن للخلافة وکان
قبل یقول ان رسول الله قال ان النبوة والخلافة لا یجتمعان فی بیت واحد وانا ادخل فی ذلک لاظهر للناس مناقضة
فعله لروایته حضرت فرمود منهم میدانم عمر تدبیر کرده که خلافت بعثمان برسد لیکن بمجلس شوری حاضر میشوم تا مردم بفهمند که
عمر از پیغمبر روایت میکرد که نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمیشود این حرف حقیقت نداشته و بر پیغمبر دروغ بسته چرا که
مرا جزو اهل شوری و خلافت شمرده و فعل او خلاف قول او است چون آن شش نفر حاضر شدند هر کدام سخنی گفتند و صدای
قیل و قال بلند شد عبدالرحمن گفت از شما کیست که حق خود را بدیگری بذل کند و خود را معاف دارد طلحه میدانست که
مردم از علی و عثمان صرف نظر نخواهند کرد و او را بخلافت قبول نخواهند کرد تا این دو نفر هستند بعد او رفت علی و نوبت عثمان
گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم زبیر بن عوام که پسر عمه علی بود برخواست گفت من حق خود را بعلی واگذاشتم سعد وقاص
بجهت بغضی که با علی داشت گفت من حق خود را بعبدالرحمن واگذارم مردم سه نفر خود را معاف داشتند سه نفر دیگر باقی ماندند
عبدالرحمن رو بعلی و عثمان کرد گفت شما کدام یک خود را از خلافت خلع میکنید هیچ کدام جواب ندادند گفت من خود را خلع میکنم
بشرط آنکه از شما دو نفر هر یکرا من اختیار کنم آن دیگری قبول کند عثمان گفت من راضیم هر کدام را میخواهی اختیار کن و چون علی
میدانست که عبدالرحمن کار بهوای نفس میکند راضی نمیشد ابوطلحه گفت یا علی بحکومت عبدالرحمن راضی شو فرمود بشرط آنکه هوای
نفس و خویشی عثمان را منظور نکند رضای خدا و خیر امت را از دست ندهد عبدالرحمن قسم خورد که چنین کند آن روز از مجلس متفرق شدند
عبدالرحمن با مردم شورای کرد و همه را بر خلافت عثمان یکجهت ساخت مگر معدودی قلیلی مردم میدانستند اگر خلافت بر علی
قرار گیرد مساوات خواهد کرد و هیچ کس را بر دیگری فضلی نخواهد بود روز سیم عبدالرحمن بمسجد آمد و مردم را در مسجد جمع کرد که تا باید
امروز امر خلافت بریکی از این دو نفر که علی و عثمان باشند قرار بگیرد مقداد فریاد زد انکم ان بایعتم علیاً سمعنا واطعنا وان بایعتم عثمان سمعنا
وعصینا بعضی دیگر بعکس این ندا میکردند عبدالرحمن فریاد بلند کرد که ای مردم ساکت شوید تا من انچه حق و صواب است بکار برم
مردم همه خاموش شدند عبدالرحمن رو بعلی کرد و گفت اگر با تو بیعت کنم شرط میکنی که بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه ابابکر
و عمر عمل کنی فرمود بل علی کتاب الله وسنة رسوله واجتهاد رأیی بقرآن و فرمایشات پیغمبر عمل میکنم وانچه خودم مصلحت بدانم
تا مشیخین [illegible] پس عبدالرحمن نزد عثمان رفت و همان سخنان را با عثمان گفت فقال نعم لا ازول عنه ولا ادع شیئاً منه

عثمان گفت بکتاب خدا و سنت رسوله و سیرة ابوبکر و عمر عمل میکنم و در تغییر و گذاشت میکنم باز عبد الرحمن با علی همان شرایط را گفت و
همان جواب را شنید و باعثمان گفت و همان جواب که گفته اعاده کرد تا سه مرتبه با هر یک گفت و شنید که در آن وقت بعثمان گفت
ابسط یدک ابایعک دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم باعثمان بیعت کرد و بعد از آن مردم باعثمان بیعت کردند جناب امیر المؤمنین
روحی له الفداء از وندرا انجلس قریب صد منقبت خود را بیان کرد و همه تصدیق کردند مع ذلک آن ملعون باغرض خود در ظلم کرد
که او را فرض بدانند و حضرت را تکلیف کرد بچیزی که میدانست قبول نمیکند چرا که علی علیه السلام طریقه شیخین را بدعت میدانست بکرد و چه
خلاف را منتقل کرد بعثمان جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواست از مسجد بیرون برود ابو طلحه گفت یا علی بایع اذن و الا کنت متبعا
غیر سبیل المؤمنین و انفذ فیک ما امرنا به با بیعت کن با عمر و صیت او را میکنیم عثمان این آیه را خواند فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه فمد یده و بایع مکرها ناچار بیعت کرد پس آنجناب بعبد الرحمن فرمود والله تو با عثمان بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر
با ابوبکر بیعت کرد خدا میان شما دو نفر جدائی بیندازد دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان عناد بهم رسید که با هم سخن نگفتند تا
انکه فرق میانه ایشان را جدائی انداخت حذیفه بمانی عرض کرد با علی پیغمبر بعد از غدیر خم بمن فرمود در لیلة العقبه که عینها
یعین ظلمها خواهند نمود تا الامعنی کلام پیغمبر را نفهمیدم فرمود عین مظلوم منم عینهای ظالم یکی ابوبکر بود که نام او
عتیق است ابوبکر کنیه است و لقب او صدیق است عین دوم عمر است عین سیم عبد الرحمن عوف است عین چهارم عثمان
و صنم مبشوم با اینها دو عین دیگر که یکی عمرو عاص است و یکی معاویه اند و لعین اخری کاری کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
متصل با دعمر میکرد و تعریف عمر مینمود (نهج) لله بلاد فلان فلقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف
الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه و ترکهم فی طرق
متشعبة لا یهتدی بها الضال و لا یستیقن المهتدی عمر هر که نسبت بحضرت امیر المؤمنین بی ادبی نکرد همیشه میگفت لولا
علی لهلک عمر گاهی میگفت معضلة لیس لها الا ابو الحسن یکبیره نام او را می برد گاهی میگفت اطال الله بقائک اما معاویه میگفت
نماز میکنید بمردم حکم کرد که بر منبرها علی را لعن کنند دوستان علی را بقتل رسانید شیعیان را غارت میکرد یزید حرامزاده چادر کشید
کرد و در مجلس عام شراب میخورد و شطرنج بازی میکرد و اشعار کفر صریح در کفر بود میخواند از همان مجلس بمسجد میرفت و مردم میدیدند
که بنمان جماعت برسند بعد از نماز پایش از منبر بخطیب میگفت برو بالای منبر سب علی کن و علی المنابر یعلنون بسبه و بسیفه
نمضت لکم اعوادها بگوید جناب سید سجاد را بمسجد برد علی الرسم خطیب منبر بالا رفت و مثل همه روزه لعن و سب که بسیار کرد

از موضوع الخطبات متناسب خطبه امام زین العابدین در حضور یزید لعین

## المجلس الثامن في البيضة في الدجاجة اختلاف حضانة عن فرخها نحو بها و اختلاف در کیفیت کوکر

(آل عمران) یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یرزق من یشاء بغیر حساب مفسرین در این آیه شریفه وجوه چند نقل کرده اند
انسکه خدا بیرون میاورد مؤمن را از صلب کافر مثل محمد را از صلب ابو النمر و بیرون میاورد از صلب مؤمن کافر را مثل کنعان
و نوح علیه السلام یا انکه بیرون میاورد رطب را از خبث و بالعکس و امثال این بسیار است وجه دیگر معنی انسکه بیرون میاورد سنبله
از حبه و بالعکس و درخت خرما را از هسته و بالعکس وجه دیگر معنی این است که حق تعالی بیرون میاورد حیوان را از نطفه و طیر را از بیضه
و مرغ را از تخم و بالعکس قال القفال و الکلیة محتملة للکل در اصول کافی در باب حدوث عالم نقل میکند که عبد الله دیصانی که
از زنادقه بود آمد خدمت جناب صادق آل محمد و عرض کرد دلنی علی معبودی مرا دلالت کن بر معبود بگو برای انکه خدائی هست
که باید او را عبادت کنند حضرت فرمود بگو اسم خود را فخرج و لم یخبره باسمه از مجلس بیرون رفت جواب نداد از او پرسیدند چرا
اسم خود را نگفتی گفت اگر میگفتم عبد الله نام من است میگفت کدام است خدائی که تو عبد و بنده او میباشی گفتند برو باو بگوی اخبرنی
معبودی عن غیر ان تسأل عن اسمی از نام من مپرس که دخل بمطلب ندارد این اسم را پدر و مادر برای من قرار داده اند و اینها سوقه
و عوام بوده اند و فهمی نداشتند آمد خدمت حضرت و همین قسم سؤال کرد حضرت فرمود بنشین تا جواب ترا بگویم و اذا غلام له
صغیر فی کفه بیضة یلعب بها در آن وقت طفل کوچکی از خانه امام علیه السلام بیرون آمد تخم مرغی در دستش بود که بازی کرد باین
میکرد باین تخم جناب امام همام علیه السلام آن طفل را صدا زد فرمود این تخم مرغ را بده تخم را از آن غلام گرفت رو بعبد الله
فرمود ای دیصانی ببین این تخم را هذا حصن مکنون این قلعه است بسته و محکم که احدی ندارد و راه خارج و داخل آن تخم نکرده





له جلد غلیظ پوست کلفتی باین احاطه کرده و تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق و زیر آن پوست کلفت پوست نازکی است و تحت
الجلد الرقیق ذهبة مائعة و فضة ذائبة در زیر این پوست نازک طلای آب شده و نقره ایست که آب شده که سفیدی و زردی
باشد فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة و لا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها نه آن زردی
تخم مرغ که مثل طلای مایع است مخلوط میشود بسفیدی آن و نه سفیدی داخل زردی میشود و حال آنکه دو جسم که پهلوی هم باشند
یکی قبیل تر باشد داخل آن یکی دیگر میشود که نازک تر است و مع هذا این زرده داخل سفیده نشده و ممزوج آن نگردیده با آنکه هر
مبدهی او را دلیل است بر آنکه باید کسی باشد که خارج از عالم طبیعت و جسم باشد که تخم صبغهما علی هذا الوضع ازمیان این
کسی بیرون نیامده که خبر بدهد از صلاحیت آن و نه کسی داخل شده که خبر از فساد آن بدهد بگوید عیب کرده لا یدری للذکر
خلقنا ام للانثی معلوم نمیشود که از این تخم جوجه نر عمل خواهد آمد یا ماده لان نسبة ما فی البیضة الیهما نسبة واحدة در هر یک
از دو بیضه هست ایجاد در دیگر بست از کجا او رده اند این حلها من وجهین من کرهم کلها آیا ممکن بود برای کسیکه نگاه کند
تخم و پوست مانع آن نمی شد و فنیکه بیضه را زیر مرغ گذاشته اند میدید که نقوش و هیئت در او ظاهر میشود شیئا فشیئا
علی التدریج تا و قتیکه طاوس میشود با آن نقشها و رنگهای عجیب و غریب نه نقاش پیداست نه قلم نه دست و لیکن متصل
مجدد طاری آن میشود اسب در جولان و ناپیداست دست پنهان و قلم بین خط گذار ابدعهم خلقا عجیبا من حیوان
و موات ذوات اجنحة مختلفة و هیئة متباینة فیها مغموس فی غالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی
لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به کسیکه اینها را ببیند میداند که عمل طبیعت نیست جهت آنکه فعل طبیعت تعدد نمیکند از جهت
و لا یصدر منه الا الواحد علاوه بر این اینها از کمالات و اخلاق که مختص هر یک از مرغان قرار داده و منافع و خواص که بر وجود هر یک
مترتب میشود عقل لا بد حکم میکند که مبدء و منشاء اینها جسم و جسمانی نیست عبد الله ساعتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد
و اسلام قبول کرد فانظر الی الدجاجة کیف تنتج لحضن البیض و التفریخ و لیس لها بیض مجتمع ملاحظه کن و ببینکه مرغ میخواهد
جوجه کند که نوع و نسل باقی بماند و جوجه بیاورد چه کار میکند جائیکه تخم جمع نکرده است و هر وقت تخم کرده بر داشته اند
خورده اند خداوند تعلیمش کرده تنتفخ و تمتنع من الطعم حتی تجتمع لها البیض خود را پر باد میکند و صدا میکند غیر متعارف
و دانه بر نمی چیند تا صاحبش بفهمد که تخم جمع میکند میگذارد مرغ روی آن میخوابد مرغها و حیوانات تخمهای مختلف حضانات
میکنند بعضی روی آن میخوابند بعضی در آب مثل بط و اردک و سایر مرغهای آب و بعضی در آتش تخم میکنند و جوجه میکنند
کالسمندل فانه تبیض و تفرخ فی النار کما فی الحیوة الحیوان مثل ققنس که هیزم بسیار جمع میکند و در آن تخم میکند و جوجه
الشمس فقد و شعله میکند و خودش میسوزد و جوجه اش بیرون میاید پرواز میکند رخ بالای بلندی تخم میکند در فصل
تموز بحرارت آفتاب جوجه اش بیرون میاید لاک پشت تخم میکند در کودالی و خودش برابرش مینشیند و متصل نگاه میکند
تا جوجه اش بیرون بیاید نمیتواند روی تخم بخوابد میگویند که شتر مرغ طور غریبی عجیبی حضانت میکند هر وقت بخواهد
با سی عدد تخم کند آنها را سه قسمت میکند فتدفن ثلثا منها فی التراب و ثلثا تترکها فی الشمس و ثلثا تحضنه یک
قسمت را در زیر خاک میکند و یک قسمت را در آفتاب میگذارد و یک قسمت را حضانت میکند تخمها را بطول میکشد
اگر خیاطه روی آن تخمها بکشند لم تجد لشیء منها اخر و جاء علی الاخر بعد روی یک یک از تخمها میخوابد بقدر الحصه یک
بدنش کفایت نمیکند که بالای فقره یک همه بخوابد و بیضه نعامه بزرگ میشود که جوف آن خالی میکنند و از پوست آن قندیلها میسازند
و اگر کسی در حالت احرام تخم نعامه را کباب کند بخورد کفاره دارد چنانچه پرسیدند از جناب اقضی القضاة یعنی حضرت امیر المؤمنین
و او چنین حکم نمود جمعی از شام بحج میرفتند رسیدند بجائیکه شتر مرغ تخم کرده بود پنج عدد تخم بود فشووهن و اکلوهن بریان
کردند خوردند چون بمدینه آمدند از عمر پرسیدند که ما محرم بودیم و چنین کاری کردیم آیا کفاره دارد یا نه گفت نمیدانم
از هر که پرسیدند مختلف حکم کردند عمر فرستاد ماده الاعی که ابهر کردند سوار شد رفت نزد جناب علی و آنحضرت در ینبع بود
با در ینبع بود قال علی هلا ارسلت الینا فاتینک حضرت فرمود چرا نفرستادی پی من تا بیایم عمر گفت الحکم یؤتی فی بیته
هر کس حاجت خودش باید برود در نزد حاکم نه آنکه حاکم را زحمت دهد حکایت حاجیان را نقل کرد فرمود بگو پنج شتر ماده را
از نر بکشند فاذا انتجت اهدوا ما ینتج منها جزاء عما اصابوا بچه های آنها هدی کعبه اند کفاره عملشان عمر گفت ان الناقة
قد تجهض گاهی شتر بچه میاندازد فرمود کذلک البیض قد تمرق تخم هم گاهی فاسد میشود و مرغ و شتر مرغ از آن تخم

بیرون میآیند آن تخم‌ها یا که در آفتاب گذاشته بود میشکند رطوبتهای آنها را که رفته آفتاب خشک نماید بجوجه‌ها امید هد بجورند
مند بکه قوت گرفتند آن تا اینکه زیر خاک بود پنهان کرده بود یسوراخ شد و مورچه و کرم و حشرات شده آنها را بجوجه‌ها میدهد
انها که قوت یابند جوجه‌ها خود بشان بتوانند تحصیل روزی کنند بعضی از حیوانات یک هفته روی تخم می‌خوابند بعضی دو
هفته بعضی سه هفته روی تخم می‌خوابند سفیدهٔ تخم بمنزلهٔ منی است که تکوّن جوجه از آنست و زردهٔ تخم غذای جوجه است چنانکه
منی که در رحم قرار میگیرد مادهٔ وجود طفل میشود و خون حیض غذای اوست و این سفیدهٔ تخم بسیار شبیه است بمنی چنانکه میشود
مشتبه کردد در مجلد تاسع بحار الانوار علامهٔ مجلسی ره نقل کرده در باب قضایای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که زنی عاشق جوانی
شده بود زن او را تکلیف زنا کرد جوان قبول نکرد فاخذت المرئة بیضة و القت بیاضها علی ثوبها آن زن سفیدهٔ تخم را بجامه
جامهٔ خود و چسبید بر آن جوان و او را کشید نزد جناب امیر المؤمنین ع و عرض کرد که این جوان خواست با من فضیحت کند نگذاشتم
انقدر خود را بر من مالید که شهوت و بهایم ریخت فادعته بیاض البیض و آن سفیدهٔ تخم که بلباسش ریخته بود بحضرت نمود
و الجوان که گریه میکرد و مردم او را ملامت میکردند جناب امیر المؤمنین ع بقنبر فرمود بکو یک آب بجوشان بسیار چون آب جوش را
حاضر کردند فرمود الق علی ثوب المرئة آنرا بر جامهٔ آن زن ریختند فصار البیضة هاجمع شد بقنبر فرمود آنها را بده بدو
نفر قطعاه و القطاة [illegible] فوجداه بیضاً مردو عرض کردند این سفیدهٔ تخم است فامر بتخلیة الغلام
و جلد المرئة فرمود جوان را رها کردند و آن زن را تازیانه زدند علی ادعائها الباطل خلاصه آن جوجه زرده را میخورد
دیگر غذائی نماند آن پوست را می‌شکند بیرون میآید کاسیا کاسیا پر و بال دارد و دفعةً مشغول میشود بدانه برچیدن
من علمه هذا کی تعلیمش کرده آن کس که بطفل تعلیم میکند که پستان مادر را بمکد تا شیر بنوشد و چنان محبتی حق تعالی
بان مرغ میدهد برای حفظ جوجه‌ها که با دم ببیرد و با سگ و گربه جنگ میکند اگر نزدیک جوجه‌ها بیایند قوش و غرقی در
هوا پرواز کنند بالای سر جوجه بخواهد پرواز کند برود قوش را بکشد شجاع میشود جوجه‌ها از بالش قایم میکند که جوجه‌ها
بزرگ میشوند که بتوانند خود را محافظت کنند آنوقت میزند دور شان میکند که حالا بروید دیگر محتاج بمن نیستید بروید دانه
بخورید تخم کنید در کارخانهٔ خدائی خدمت بنده کاری بکنید خوب حیوانیست مرغ پر منفعتست همهٔ ایام سال تخم میکند اگر آب و دانه
بقاعده باو برسد مگر دو ماههٔ زمستان تخم نمی‌کند بعضی تخم میکنند که دو زرده دارد زیر مرغ بگذارند دو جوجه از آن بیرون
میآید بعضی روزی دو و تخم میکنند ولی یکروز یا دو روز بیشتر نیست میمیرد حیوان زجر و عذاب میکشند مثل درد زائیدن زنان
فریاد‌ها که میکشد از درد است که شاعر میگوید دارد هزار درد و صد قدم نمیزند یک بیضه مرغ دارد و فریاد میزند
اگر مرغ بی خروس تخم کند زیر مرغ بگذارند آن تخم جوجه نمیشود فاسد میشود و وقتیکه خود مرغ پیر میشود اگر تخمش از خروس هم باشد
ندارد بسه قسم از تخم جوجه بیرون میآورند یکی آنکه در زیر سرکین دفن کنند تخم را دیگر در جائیکه آن جا را گرم کنند بطوریکه حرارت
آنجا مثل حرارت سینه و شکم مرغ باشد تخمها را آنجا بگذارند و یکنفر مواظب باشد که تخمها را حرکت بدهد و بگرداند چنانچه
مصر شنیدن میکنند دیگر آنکه در زیر خود مرغ بگذارند تخم را و کان رسول الله یامر الاغنیاء باتخاذ الغنم و الفقراء باتخاذ الدجاج
جناب پیغمبر می فرمود اغنیا گوسفند نگهدارند و فقرا مرغ نگهدارند و عند اتخاذ الاغنیاء الدجاج یاذن بهلاک القری
در وقتیکه مردمان غنی مرغ نگاه بدارند تو میبینی که فقرا و رعیتها و اهل رساتیق هلاک میشوند بجهت آنکه اغنیا شکم گرفته اند
که خواهند تخم و مرغ از آنها بخرند و منفعتی بآنها برسانند فقرا که هلاک شدند قریه و رساتیق هم خراب میشود چند حیوانست
که مادهٔ آنها مرغوب‌تر است از نر آنها یکی شتر است و یکی گوسفند است ماده آن و مادهٔ گاو است و یکی مرغ حیوانی است
پر منفعت روغن و زبلش برای زراعت خوبست پرش بجهت متکا و دوشک و گوشت آن خصوص گوشت جوجه‌ها آن که یزید
فی العقل و المنی و یصفو الصوت بلی مداومت بر آن خوب نیست یورث البواسیر و النقرس بالخاصیة و جناب پیغمبر ص و ائمه ع
اگر میخواستند گوشت مرغ و خروس میل بفرمایند امر میکردند میفرمودند مرغ را ببندند و تا سه روز آب و دانه نزدش برند
بخورد بعد ذبح کنند بخورند اذا اراد دجاجة امر بها فربطت ایاماً ثم یاکلها چون طبعش رذلست خور بطبع است چنانچه
بط مخصوص طیور است برنج و عدس پیش بریزند نجاسات بیشتر و بهتر میخورند جلاله که میشود تا استبرا نشود نمیتوان خورد گوشت
خروس جوجه بجهت مرض شفا است حائط رطب اجوده عند اعتدال اصواتها برای فلج بسیار مفید است و الدیوک العتیقه
لحمها یطلق البطن و ینفع المفاصل و الرعشة و الحمی العتیقه و اما لحم الدجاج موافق لجمیع الناس قبل ان یبیض دعبل خزاعی



میگوید روزی دیدن سهل بن هرون رفتم و او مردی بود حکیم و شاعر و مقرب بود نزد مامون لکن بسیار بخیل بود مدتی
در مجلس او نشستیم ظهر شد صدا زد غذای مرا بیاورید فاتاه بقصعة فیها دیک مطبوخ کاسه آوردند غلامش پیشش نهاد
که خروس پخته در آن بود نگاه کرد بکاسه فقال این الراس پرسید سر خروس که کجاست گفت انداختم قال و الله لامقتن من یرمی
برجله فکیف براسه گفت من دشمن دارم کسی را که پای خروس را بیندازد چه جای آنکه سر خروس را بیندازد بفال بد گرفته الله
و تطیر زده اند و میگویند خوب نیست سر خروس را دور بیندازند اما علمت ان الراس رئیس الاعضاء سر رئیس اعضا
و جوارح است و منه یصرخ الدیک خروس آن بانگی که میکند و آن بانکیکه میگوید صدا آن مراد است و فیه عرفه الذی
یتبرک به و تاج خروس را هرگاه بسوزانند و در آب بریزند و کسیکه در فراش خانه بول میکند بخورد در رفع آنمرض میکند
تاج با این خاصیت را دور انداخته و عینه التی یضرب بها المثل فی الصفاء فیقال خمر کعین الدیک شراب صافی را بچشم خروس تشبیه
میکنند و دماغ خروس جهت وجع کلیتین نافع است و لم ار عظما اهش تحت الانسان منه اگر من سر خروس را نمیخوردم
عیال میخوردند او ما علمت انه خیر من طرف الجناح و من راس العنق ببین کجا انداختهٔ سر خروس را گفت نمیدانم کجا انداختم قال الله
قال رمیته فی بطنک مزق الله بطنک شکم پاره شود که آن خروس را در شکمت انداخته این قدر عبد البطن بودی که این همه
منافع را از من قطع کردی اما بیضه و تخم مرغ کار گوشت میکند سفیدهٔ آن بطیء الهضم است اما زردهٔ آن صالح الکیموس و کثیر الغذا
و قلیل الفضولست مقوی دل و دماغ و بدن و مبهی و مشتهی و مصلح سینه و مانع نزلات حاره خصوصا نیم برشت آن که
دم میشود اما اکثار آن مورث کلف و بهق میشود جالینوس گوید تخم را در آب جوش بیندازند و از یک تا صد بشمارند تخم
شود مقدار مشربات از پنج تا پانزده است و جهت التیام جراحات و کسر عظم چه قدر بکار میخورد خلاصه منفعت برکت مرغ را عرض
میکردیم در سال چه قدر گربه و شغال میخورد و چه قدر در کارخانهٔ ارباب دولت صرف میشود مع ذلک در هر خانه چه قدر
مرغ است با وجود آنکه روزی مرغی یک تخم میکند بیا و قیاس کن کثرت شیاطین را که هر روزه دور آنها را بهم میمالد و متصل
تخم می ریزد و از هر تخمی شیطانی بیرون میآید مردن و کشتن هم برای او نیست قال الله تعالی انک من المنظرین الی یوم
الوقت المعلوم ببین چه قدر شیطان جوجه کرده آنست که فرمودند اگر پرده برداشته شود خواهند دید که بر هر یک از فرزند
آدم آن قدر شیطان هجوم آورده است که انسان مثل کاسه عسل است که در آفتاب بگذارند و زنبورها بر آن هجوم نمایند
بعضی از مردم هستند که سینه و ریش آنها عش و وکر و جوجه دان شیطانست مثل معده و قاص که جناب امیر المؤمنین ع
فرمود زیر هر موئی از ریش تو شیطانیست که ترا اغوا میکند منهم فباض و فرخ فی صدورهم و دب و درج فی حجورهم
پر شیطان تخم پاشیده در سینه‌های ایشان و تخم‌ها جوجه کرده و آن جوجه‌های شیطان در دامن آنها راه میرود و تربیت
میابد و بزرگ میشود اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا و اتخذهم له اشراکا شیطان آنها را دام خود قرار داده
کار ندارد برای شیطان مرغ دلها را شکار میکنند شراکم شرکت و شرک دام شکار گرفتن است فنظر باعینهم و نطق بالسنتهم
چشم آنها چشم شیطان است و زبان آنها زبان شیطان عبد الله دیصانی روزی مرغی خرید بخانه آورد مرغ تخم کرد آن تخم را برداشت
رفت بمنزل هشام بن الحکم که از تلامذهٔ جناب صادق ع بود و متکلم بود و جوان خوشرو زیرکی بود و تازه خطش سبز شده بود گفت
گفت مسئله دارم در قرآن است که ان الله علی کل شیء قدیر هشام گفت بلی زندیق گفت ایقدر ان یدخل الدنیا کلها فی
بیضه لا یکبر البیضه و لا یصغر الدنیا آیا میتواند تمام دنیا را در تخم مرغ قرار بدهد که نه دنیا کوچک شود و نه تخم
بزرگ شود هشام گفت مرا مهلتی بده تا جواب را بگویم قال انظرتک حولا زندیق گفت یکسال ترا مهلت دادم تامل نما
از این جهت بود که اگر میگفت بلی خدا بر این قادر است عقل قبول نمیکرد و اگر میگفت قادر نیست اعتراف بعجز خدا کرده بود و این
خلاف مذهب و عقیدهٔ او بود بعد از رفتن زندیق هشام سوار شد رفت بخدمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
عرض کرد یا ابن رسول الله زندیقی از من سئوالی کرده که غیر از شما پناهی ندارم فقال عما ذا سئلک حضرت پرسید چه سئوال
کرده است هشام کیفیت حال را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود از حواس خمسه تو کدام یک کوچک‌تر است قال الناظر
گفت چشم از همه کوچک‌تر است بقدر عدسی بیش نیست فرمود نگاه کن باطراف بگو چه می‌بینی عرض کرد می‌بینم آسمان و زمین
و کوهها و صحراها و نهرها و قصرها فرمود چشم بر هم بگذار و عالم را در نظر آر چنان کرد حضرت فرمود آیا عالم در نظر تو کوچک
شد عرض کرد نه فرمود آیا چشم تو بزرگ شد عرض کرد نه فرمود خداوند متعال عالم را در مردمک چشم تو که از عدسی

... نشان داده که بعد از بزرگ شدن عالم کوچک شده اگر در تخم مرغ جای دهد چه استبعاد دارد که لا یصغر الدنیا ولا یکبر البیضه سر فاکب هشام علیه وقبل یدیه ورجلیه هشام دست و پای آنحضرت را بوسید و خوشحال برگردید بمنزل خود شد و زد بکران زندیق رفت بخانه هشام قال جئتک مسلما لا متقاضیا للجواب گفت نتوانستی من بدیدن امام تو بیشوال الجواب قال ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب هشام گفت اگر مطالبه جواب آمده جوابت را خواهم داد که من دارم و آنچه شنیده بود برای او بیان کرد زندیق گفت این جواب از فکر تو نبوده و بکری نیز القا نموده مؤلف گوید این جواب اقناعی بود که جناب امام جعفر صادق فرمودند و جواب حقیقی آن بود که جناب امیر حضرت ولایت پناه مرتضوی فرموده در جواب این سؤال فرمودند که بلی خداوند قادر است که متکاثف کند زمین را و در تخم بگنجاند یا تخم را متخلخل کند که بتواند فرو گیرد عالم را و اینکه میگویی نشد نیست نیست جواب برهانی اینکلام که از امام صادق رسیده موقوفست بر بیان معنی ممکن و ممتنع و ما بقدر فهم عوام بیان میکنیم بعون الله بدانکه هرچه در ذهن در آید هرگاه تجویز کند عقل هستی و نیستی از آنچیز را ممکن گویند و اگر تجویز هستی از آنکه او را ممتنع خوانند مانند خط واحد که در آن واحد هم مستقیم باشد و هم مستدیر چنین خطی قبول وجود هستی نمیکند و در قدرت حقتعالی نقصی و خللی بهم نمیرسد فی المثل اگر چوب انگور قبول نکند که ستون طالار شود نظر با عوجاجی که بحسب خلقت ذاتی او میباشد نقصی در استادی نجار بهم نمیرسد الخوب قابل نیست مثال دیگر بهتر ولله المثل الاعلی آفتاب که طالع میشود هر چه قابلیت دارد که قبول شعاع آفتاب نماید از تابش خورشید روشن میشود و هر چه قابلیت ندارد روشن نمی شود عجز از جانب او است نه از جانب آفتاب پس ایعزیز حقتعالی بر هر چیزی توانا است چنانچه فرموده ان الله علی کل شیء قدیر و روشنی از ممتنعات الملاق نمیکند آنچیز یکه در خارج قبول وجود میکند یا بواسطه مفید و رضا است یا بی واسطه و آنچه بواسطه مفید و راست عطا فیاض و ساطت واسطه او را بخلعت هستی آراسته مثل نور مقدس محمدی ع که اول مخلوقات هیچ چیز دیگر نبود که تواند بواسطه قبول فیض وجود کند باین جهت فرموده لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که افلاک را توانائی آن نبود که بی واسطه نور او از وجود آیند پس اگر افلاک در پس پرده ظلمت مرای نیستی میماند نه این بود که خدا عاجز بود یا آنکه از جهت بخل بود بلکه از رهگذر عدم قابلیت بود چرا که بخل در مبدء فیاض نیست پس خدا را قدرت بر همه ممکنات میباشد بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه خلق ملل و استعداد و انوار ائمه نیز نقل میکند که نسمی هذه المسئلة مسئلة الشیطانیه لان الشیطان اول من اخترعها لامتحان الانبیاء چند مسئله فقهی باقی مانده که باید در این مجلس مذکور شود **الاول** هرگاه مرغ میته تخم داشته باشد آن تخم پاکست و حلال یا نجس و حرام بلی نوشته اند هر چیز از اجزای میته پاکست از اجزاء است تخم آن اذا اکتسی القشر الاعلی هرگاه پوست کلفت سفید بر بالای آن پوشیده باشد **الثانی** هرگاه تخمی در صحرا ببینی و ندانی که تخم حلال گوشت است یا حرام گوشت آیا از آن میتوان خورد یا باید اجتناب کرد همین مسئله را از امام ع پرسیدند فرمودند کل ما اختلف طرفاه بخور هر تخمی را که دو طرفش مختلف باشد یعنی سر و ته آن یکی نباشد و بوکل من السکر ما کان خشنا دون الاملس **الثالث** هرگاه تخمی خریدی و خوردی و بعد معلوم شد که آن تخم قمار کرده اند باید چه کرد در کافی و بحار الانوار نوشته است که بعث ابو الحسن ع غلاما یشتری له بیضا فاخذ الغلام بیضة او بیضتین فقامر بها فلما اتی به اکله فقال له مولی له ان فیه من القمار فدعی بطشت فتقیاه جناب موسی جعفر ع غلامی را فرستاد تخم بخرد آن غلام با یکی یا دو تای از آن تخم ها قمار کرد بعد از آنکه حضرت آن تخم ها را خورد با آنجناب عرض کردند که آن تخم ها که غلام خریده بود با یک عدد یا دو عدد از آن تخم ها قمار بازی کرده حضرت طشتی طلبید و تخمی که خورده بود قی کرد **الرابع** هرگاه تخم مرغ غصبی را در زیر مرغ بگذارند و جوجه شود و بزرگ شود آیا نماء آن از مال آن است یا از غاصب است و مال مالک قیمت آن تخم را از غاصب طلب دارد حکم اصحاب اینست که نماء مرغ در زیاد شود حق مالک است و همچنین است حکم در حبوبات هرگاه تخمی غصبی را زرع کنند **الخامس** فی دم البیضه طاهر ام نجس خونیکه در جوف تخم متکون میشود آیا نجس است یا طاهر محقق در شرایع میفرماید و العلقه نجس لصدق الدم وکذا دم البیضه علامه مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید یتوهم من بعض الاصحاب طهارة غیر المسفوح بوجه الحکم بطهارة العلقه بناء علی منع اندراجها فی دم ذی النفس فحیوم کونها فیه لا بنفسه و قال صاحب الحدائق بطهارتها و یندرج فی مقصد علقة البیضه و کذا الجثه فی سائر الدماء التی لا یرجع لذی النفس و لم یعلم حکمها بالخصوص کالمخلوق آیة للموسی قال تعالی وارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع آیات مفصلات

فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین





این شنیدم که اندر آمد قبطیی / از عطش اندر وثاق سبطیی
گفت هستم یار و خویشاوند تو / گشته ام امروز حاجتمند تو
چونکه موسی جادوئی کرد و فسون / تا که آب نیل ما را کرد خون

ما که آب میخوریم خون میشود تو جامی را پر آب کرده بعد بنوش خود نصفی را بمن بده چنان که ای نقد کرده سبطی خورد آب بود داده به قبطی تا جام را قبطی برده دهان گذاشت فورا خون شد گفت ای سبطی هلاک شدم قدری آب در دهانت نگاه دار من خواهم دهانم را که تا یم از دهانت در دهانم بریز چنان کرد تا آب در دهان سبطی بود گوارا بود اما همین که آب از دهان

سبطی بیرون میامد و نزدیک دهان قبطی میرسید خون میشد سبطی بسبطی گفت
قوم موسی نوح اثر آب را / صلح کن با مه بیبر مه تاب را

المستفاد من الاطلاقات وان کان نجاسته مطلق الدم من ذی النفس لکن المراد دم المسفوح وقیل فی کشف الغطاء من النجاسات الدم من ذی النفس السائلة او متکون فیه کالعلقة ودم البیضه الی ان قال وما کان بلون الدم کما یتفق فی الاشجار والنبات ونحوها لیس بدم وما کان منه بالتکوین ولم یکن حیوانا کالمتکون آیة لموسی وکالمتکون لقتل سید الشهداء وبعض من سبق من الانبیاء والاوصیاء طاهر علی الاقوی حضرت یحیی را کشتند آسمان دو قطره خون گریست اما بعد از قتل سید الشهداء آسمان زنده روز خون گریه کرد هرگاه جامه بیش آفتاب میانداختند وقع علی الثوب شبه اثر البراغیث من الدم فالت نظره الا ان یه لما قتل الحسین ع مطرت السماء دما فاصبحت وکل شیء لنا ملاء دما ولم یبق بیت المقدس حصاة الا وجد تحتها دم عبیط بلکه هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون تازه از زیر آن جوشید و همچنین هر روز صورت شیر بمانت در در دروازه یکی از بلاد دگذاشته اند روز عاشورا از دو چشم آن صورت شیر خون جاری میشود روز شهادت آن مظلوم برای هر طایفه علامتی بود برای اهل سماوات و اهل بهشت و ملائکه و حور العین و اهل دریاها و اهل صحراها و طیور و وحوش و ام سلمه و فاطمه و ابن عباس و برای خود اهل بیت و سید سجاد علامتی بود

## المجلس الثامن در احوال غرابست و صفات آن

تا ما از این غراب بیمروای او / کرد در نوا مکند ما ز نوای او
برف یار بیوفا و شد چنین / در رای او خراب چون وفای او
بجای او نماند چای او بمن / وفا نمود جای او بمن بجای او
نه جلوه نمای من زند ز دست او و هند / غراب بین نبوده جز جهیری
بیان جاه زمزم آب چشم من / غراب بین کشته است نای من
نه در دست من رسید بجلوه گاه او / اگر زود مستجاب شد دعای او
بکعبه و خوش شد سرای او / بسنده شدم ز استماع نای او

(المائدة) فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه قال یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة اخی فاصبح من النادمین (البقرة) واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا چون حضرت خلیل استدعا نمود که خدا و ند مرده را برای او زنده کند مامور شد که چهار مرغ را بکشد و اجزای آنها را بکوبد تا مخلوط هم شوند و آنها را بر سر ده کوه بگذارد و آن مرغها را باسم بخواند تا حقتعالی آنها را زنده کند جناب ابرهیم ع طاوس و مرغابی و خروس و غراب را گرفت و کشت و خدا آنها را زنده کرد علماء انکه از میانه طیور این چهار مرغ را اختیار نمود آن بود که هر یک از این مرغها با پیغمبری خیانت کرده بود طاوس با آدم خیانت کرد که شیطان را ببهشت برد و خروس لباس الیاس نبی را دزد مرغابی رشته یقطین یونس را کند کلاغ بحضرت نوح خیانت کرد که او را نوح فرستاد و از خشکی خبر بیاورد در مشغول جیفه مشغول شد خبر نبرد و نوح را منتظر گذاشت هر یک از این چهار مرغ بنفرین آن پیغمبر بلائی مبتلا شدند طاوس شد که او را باران و عنائی مرده در خانها نگهنمیدارند بطی سکون و قرار نماند و در میان خروسان عداوت انداختند و غذای کلاغ را در جیفه قرار دادند و حضرت خلیل هم مامور بکشتن آنها شد نکته دیگر آنکه هر یک از این چهار مرغ را صفتی است مذموم باین جهت حضرت خلیل مامور بذبح آنها شد بط عبد البطن و حرص است و خروس شهوت پرستانست

طاوس در مقام خود پرستی و زینت دنیا و زاغ طول الامل است

کاغ کاغ نعره زاغ سیاه / دایما باشد بدنیا عمر خواه
عمر خویش در فرسخان پرورد / عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست

# المجلس الثامن

گر نه کرخوار است ار کند بدها | گو بیا از زاغ بیم تو وار دهان

اشارتست باینکه هر این حیوت جاوید خواهد خروس شهوت و زاغ امل امر ببرد و قطع شکم پرستی اشکم بدرد و طاووس خود
پرستی را بعالم فنا فرستد که موتوا قبل ان تموتوا [illegible] مکلفین چهار نوعند مرغ را مبکی ازانها تمثال
است کلاغ در طول عمر مثل [illegible] خروس در هر دو شبیه شیطان است بط بجهت بیقراری بملائکه شباهت دارد لا
یسأمون ولا یفترون طاووس شبیه انسان است از همه مرغان بهتر است ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی
ای مردم چنانچه طاووس که زیباترین مرغانست زنده کردم فردای قیامت آدمی را که اشرف مخلوقاتست زنده کردانم چنانچه
غراب که دراز عمرترین مرغان است زنده میکنم در قیامت جنیان را محشور سازم و چنانچه خروس مقید شهوت را زنده کردم د
دیو را مبعوث سازم چنانچه بط بیقرار را زنده کردانم کذلک ملائکه را زنده کنم انها را بخوانند تا خلیل انها را بصور اسرافیل

این نعش است پایان و قع | ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ | بهر فرمان حکمت فرمان چه بود | اندکی زاسرار آن باید نمود

صفات و احوال طاووس و خروس و بط مذکور شد در این مجلس صفات و احوال غراب را بیان میکنیم بدانکه غراب را معلم
اول هم میگویند بجهت آنکه قابیل چهل روز نعش برادر را که هابیل باشد روی سرش گرفته بود و میگشت نمیدانست چه کند
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءة اخیه کلاغی پیدا شد کلاغ مرده در منقار داشت با چنگال زمین را
گود کرد کلاغ مرده را زیر خاک کرد قابیل دید یاد گرفت قال یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوءة اخی
فاصبح من النادمین و این حیوان هم صفات خوب دارد و هم صفات بد دارد و این مرغ چند قسمند قسمی [illegible]
او زاغ است و غراب زرع است که گوشتش حلال است و قسم دیگر غراب اعصم است که عزیز الوجود است باین جهت است که پیغمبر
میفرماید مثل المرأة الصالحة فی النساء کمثل الغراب الاعصم فی مائة غراب پرسیدند غراب اعصم کدام است
فرمود آنست که یکپای او سفید است و عمرو عاص میگوید در منزل مر الظهران در خدمت پیغمبر بودیم کلاغ بسیاری انجا بود در
میانشان کلاغی بود که منقار و دو پای او سرخ بود جناب رسول فرمود لا یدخل الجنة من النساء الا مثل هذا الغراب
فی هذه الغربان بعضی گفته اند که غراب اعصم آنست که شکم او سفید باشد بعضی نوشته اند غراب اعصم آنست که هر دو پایش سفید
باشد مقصود پیغمبر آنستکه زن خوب قلیل و عزیز الوجود است چنانچه کلاغ بال سفید کم است کمتر از زنان به بهشت میروند
لقمان به پسرش وصیت میکرد میفرمود یا بنی اتق المرأة السوء فانها تشیبک قبل المشیب واتق من شرار النساء فانهن لا ید
عون الی خیر وکن من خیارهن علی حذر من اطاع امرأة فیما تهوی اکبه الله فی النار وقال شاوروهن وخالفوهن
قسم دیگر از کلاغ غراب اورق است و این قسم از کلاغ هر چه بشنود حکایت میکند و قسم دیگر غراب اللیل است که مثل بوم شبها
بیرون میاید قسم دیگر هست که او را غراب البین میگویند قال الجوهری هو الذی فیه بیاض و سواد رنگش سیاه و سفید
سمی به لانه لا یوجد فی دار الا [illegible] باین اسم نامیده شده بجهت آنکه در خانه دیده نمیشود مگر
اینکه صاحب آنخانه [illegible] شده باشد فلما کان الغراب لا یوجد الا عند [illegible] لهم اشتقوا [illegible]
البین وقیل سمی به لبینونته عن النوح [illegible] را غراب میگویند بجهت [illegible] ومنه قوله تعالی وغرابیب
سود و هذان اللفظان بمعنی واحد جناب رسول میفرمود ان الله یبغض الشیخ الغربیب یعنی خدا دشمن دارد [illegible]
او در اسلام سفید شده باشد و آن شیخ بخضاب ریش خود را سیاه کند و قسم دیگر از کلاغ هست که او را عقعق میگویند
[illegible] کبوتری بیش نیست و رنگ غراب سیاه است و دم بلندی دارد زیر سقف اشیان نمیکند [illegible]
بلند و کرو مقر دارد و او را عقعق میگویند لانه یعق فراخه یترکهم بلا طعام بعضی گفته اند که این اسم را از صدای او اخذ کرده
صدا که میکند عقعق میگوید هرگاه دماغ عقعق را بو بهر بگذارند و بر موضعی که تیری یا خاری فرو رفته باشد [illegible]
بسهولت و اسانی آن تیر و خار را بیرون میکند و هرگاه خون کلاغ را با شراب مخلوط کنند و بکسی بخورانند چنان طبعش از شراب
متنفر شود که هیچ وقت میل بخوردن شراب نکند ودمه اذا جفف وحشی به البواسیر ابراها و گوشت او هرگاه [illegible]
و نپخته بخورد نافع است فضله غراب ابلق بجهت خنازیر بسیار نافع است و هرگاه زبل او را در کیسه کنند بپاویزند از گردن
طفلیکه سعال و سرفه داشته باشد نافع است واذا اکل الغراب الکبد ابی الثمر سقط ولم یقدر علی الطیران هرگاه
کلاغ خرما بخورد نتواند پرواز کند در زمین میماند و [illegible] منقار او بجهت دفع چشم زخم خوبست غیر ازینها خواص بسیار دارد

## سه خصلت غراب که خوبست

زیاده بر این مناسب این مختصر نیست اما صفات خوبی که این حیوان دارد سه چیز است کما قال تعلموا من الغراب ثلثة خصال
تعلیم بگیرند از کلاغ سه خصلت انکوب را انسان از حیوان باید چیز یاد بگیرد خذوا الحکمة انی وجدتموها واقبلوا
العظة ممن سمعتموها و تعلموا من کل شیء احسن ما فیها باید انسان عاقل هر جا و از هر کس چیز خوبی ببیند یاد بگیرد چه
از انسان و چه از حیوان چه از [illegible] الخصال ثلثة کلاغ که پیغمبر فرموده از او یاد بگیرند
اینستکه استتاره بالسفاد و بکوره فی الرزق و حذره من العدو یعنی اینکه در وقت جماع از نظرها پنهان میشود و در تمام
عمر بیک جفت جماع میکند و باین جهت است که [illegible] جماع حرام را کم میکند جناب امیرالمؤمنین میفرماید هو اشبه شیء
بالجنون الاصرار علیه هرم والاقل فمنه ندم کسیکه عمرش کوتاه است باین جهت است چهار تخم میگذارد و در
ایام حضانت کلاغ نر قوت ماده را میاورد و وقتیکه جوجه اش بیرون میاید بسکه کریه المنظر است و بد رو نیست پدر و ما
هیچکدام پرستاری انها نمیکنند انها را در اشیان میگذارند و میروند جوجه ها قطعه گوشتی فرخ و جوجه جمیع طیور مقبولست
مگر فرخ کلاغ خداوند باد را مامور میفرماید که پشه ها و مگسها را میبرد دم دهن بچه های کلاغ میخورند کم کم پر و بال انها بیرون
میاید قدری بزرگ میشوند که پدر و مادرشان میایند میبینند مثل اول بد رنگ و بد شکل نیستند انوقت
تنفرشان برطرف میشود حضرت داود ذکرش این بود که یا رازق النعاب فی عشه یعنی پاک منزه است خداوندیکه روزی
میدهد بچه کلاغ را در اشیانش بجهت انکه پر و بال ندارد برود تحصیل روزی کند بلی خدا است که همه مخلوقات را دوست میدارد
والا پدر و مادرشان [illegible] میشود که از اولاد خود نفرت میکنند صفت دوم این حیوان که ممدوح است اینستکه صبح زود
پی تحصیل رزق و روزی میرود شما هم این صفت را ازو یاد بگیرید و هر کس شغل و کاری دارد صبح تنبلی نکند و نخوابد
و از پی امر معاش برود لا ینقص الکامل من کماله ما جر من نفع الی عیاله انسان زحمت بکشد کسب کند بهتر از اینستکه از مردم سؤال
[illegible] نقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال وقال الناس لی فی الکسب عار فان العار فی ذل السؤال
صفت سیم غراب که ممدوح است حذره من العدو و همیشه با حزم و حذر و احتیاط است از خصم و میان معروف است کلاغ
بچه اش را تعلیم میداد میگفت ای فرزند از بنی نوع انسان برحذر باش اگر ببینی یکی از بنی ادم را که میرود و خم شد و دست
دراز کرد بزمین زود پرواز کن [illegible] بچه کلاغ بمادرش گفت هر جا فرزند ادم را ببینم حذر میکنم
[illegible] بجهت انکه شاید سنگ را در استین پنهان کرده باشد [illegible] هوش تو که احتیاط و حزم
تو از من بیشتر است [illegible] صفت چند حیوان را در او باشد شجاعت خروس و دل شیر و حمله خوک و
[illegible] روباه و صبر سگ بر جراحت و شبیخون زدن گرگ و سکون کبوتر و حراست کلنگ و حذر کلاغ از شدت حذر و
[illegible] منقار که بگوشت میزند زود سر بلند میکند که مبادا دشمن قصد او کند و باین جهت بود که پیغمبر [illegible]
[illegible] نماز میکند و در وقت سجود قرار و درنگی نداشته زود سر از سجده بر میدارد فرمود نقر کنقر الغراب [illegible]
میزند مثل منقار زدن کلاغ باری انسان باید این صفت را از این حیوان یاد بگیرد و از دشمن در همه حال برحذر باشد
[illegible] که ممکن بود زهر در انگبین [illegible] کرد که حالت صلح از و بیش [illegible]
و بدترین دشمنان انسان شیطانست که حقتعالی خبر داده است انه لکم عدو مبین و این دشمن چهار خصلت دارد
اول المهارة والتجربة [illegible] و لا یکتفی الا بالهلاک الدائمی والخلود فی النار دوم
التسلط فانه یجری من ابن آدم مجری الدم سیم این دشمن لحظه از انسان غفلت ندارد من حین انعقاد النطفة الی الموت
[illegible] اگر انسان از او غافل شود ضیع راس ماله الذی لا عوض له و آن وقتیکه کلاغ می بیند بچه اش پر و بال بر اورده
[illegible] در نظرش جلوه میکند که بهتر از او چیزی بنظرش نمیاید [illegible] حضرت سلیمان بکلاغی فرمود ازمیان مرغها
بچه هر کدام بهتر است بنزد من بیاور کلاغ رفت بعد از مدتی امد بچه خودش را اورد عرض کرد هر چند گردش کردم
بچه هیچ مرغی را باین مقبولی ندیدم باین جهت او را اوردم [illegible] کلاغ مثل [illegible] یقولون ابکر من غراب و فلان [illegible]
من غراب [illegible] غراب خیلی تیز چشم است [illegible]
لهذا باین جهت کلاغ را اعور میگویند [illegible] کلاغ هم مثل میزنند عرب میگوید لا افعل حتی یشیب الغراب
این کار را نخواهم کرد تا کلاغ پیر شود [illegible] هر که انجا از من صادر نخواهد شد [illegible]

# المجلس الثامن

من بنام يوماً يشفاء وجبر الله ابعده الله من النار كبعد غراب طار وهو فرخ حتى مات هرماً وازجمله مثلهای عرب است که میکویند فلان مع فلان کالغراب والذئب دو نفر که همیشه با هم راه میروند و از هم جدا نمیشوند عرب میکویند این دو نفر مثل کلاغ و کرکند هر جا کرک میرود کلاغ هم میرود که از بقیه فریسه او بخورد ومن امثالهم قالوا الغراب اعرف بالتمر کلاغ خرمای بهتر میشناسد لانه یاخذ الاجود منه و اکر کسی چیز نفیسی بجوید میکویند وجد تمرة الغراب وقالوا ابطاء من غراب نوح ومن امثالهم اشبه بالغراب من الغراب روزی عمر بن الخطاب با لشکر مسلمانان برای جهاد در میدان مردی آمد با پسرش عمر گفت ما رایت غراباً اشبه بغراب من هذا بك كلانه امر گفت یا امیر المؤمنین این پسر من حکایتی دارد گفت بکو گفت من به سفر رفتم و زنم حامله بود فقالت تخرج وتترکنی علی هذه الحالة از زن گفتا با سفر میروی و مرا با این حالت میکذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بچه و طفل را بخدا میسپارم اتفاقاً سفرم طول کشید چون برگشتم زنم مرده بود پرسیدم کجا دفنش کرده اند گفتند فلان مکان لکن شبها آتش از قبر او شعله میکشد گفتم والله کانت صوامة قوامة عفیفة برخواستم سر قبر او رفتم فاتحه بخوانم دیدم قبر شکافته و زن نشسته و طفل دور مادر میکردد تعجب کردم صدای منادی شنیدم ایها المستودع ربه ودیعته خذ ودیعتک بکیر امانتی که بخدای خود سپرده بودی تو رد کردیم فاخذته وعاد القبر کما کان این پسر شبیه مرا بیست این جوان بیغمبر فاسق نامید با چند حیوان دیگر قال خمس من الدواب لیس علی قاتلهن جناح وهو مباح بفی الحل والحرم الحداة والفارة والحیة والکلب العقور والغراب از فقهای پرسیدند که کوشت کلاغ حلال است یا حرام ابو حنیفه کوشت جمیع انواع کلاغ را حلال میداند و بعضی کلاغ زرع را حلال میدانند فقیه فرمود ومن یاکله بعد قول رسول الله فیه انه فاسق وهذه الفواسق الخمس لا ملك لاحد فيها ولا اختصاص ولا يجب ردها على غاصبها وچون پیغمبر کلاغ را فاسق نامید معبرین هم او را برجل فاسق تعبیر میکنند چنانچه در وفیات منقول است برای ابن سیرین گفت که من خواب دیدم کلاغی بر بام کعبه نشست و کبوتری بلع کرد فقال رجل فاسق یتزوج بامراة شریفة در همان هفته حجاج دختر عبد الله بن جعفر را تزویج کرد خبر رسید بعبد الملك مروان بحجاج نوشت بدخول نکرده طلاقش بده تو را حد آن نیست که دختر عبد الله را تزویج کنی مهرش هم بده پدرش آن دختر را بتو نداده مکر بجهت فقر در کتاب حیوة الحیوان نوشته که در دریای سیاه در ناحیه اندلس کلیسیائی هست که در کوه از سنگ تراشیده اند بالای آن قبه ایست و بالای قبه کلاغی هست مقابل قبه مسجدی است مردم زیارت میروند میکویند دعا آنجا مستجاب میشود وقد شرط علی القسیسین ضیافة من یزور ذلك المسجد من المسلمین هر کس زیارت آن مسجد هر کس زیارت آن مسجد برود نصاری باید آن زوار را مهمانی کنند هر گاه زوار میآیند آن کلاغ سر خود را داخل قبه میکند بعدد اشخاصی که آمده اند صیحه میزند کشیش ها طعام بقدر کفاف آنها میبرند اهل آنجا میکویند از پدران خود شنیده ایم تا بحال ما دیدیم این کلاغ بهمین حالت و صفت هست نمیدانیم از کجا میخورد و میاشامد صفات خوب غراب را در اول مجلس نقل کردیم در آخر مجلس صفات ذمیمه او را نقل میکنیم از جمله صفات بد کلاغ اینست که دزدی میکند خصوصاً حلی و زیور زنها را میبرد پنهان میکند و بعد خاطرش میرود که در کجا زیر خاك کرده و هم از صفات ذمیمه کلاغ است که خودش صید نمیکند با آنکه اسباب دارد محلب و منقار و بال خدا باو داده از بقیه صید دیگران میخورد و اگر جیفه نیابد عذره و نجاسات میخورد و فینا مثله دید

در میان ما بسیاری طبیعت کلاغ دارند همه اعضا صحیح کسب نمیکنند و کدائی میکند شعر

خواهد حرص بد لست بنده داد | این بیان معلوم شد او را

و از خباثت کلاغ است هر کاه کوشت تازه پاکیزه پیش بیندازند و جیفه هم باشد جیفه را میخورد و فینا مثله زن حلال خود را میکذارد عقب زن مردم میرود فهو من اعجبته امراة فلیجامع اهلها فان فیها مثل ما فیها همین تمثل هند شنیدم سلطانی شنید فلانی در مملکت ما بام میکند نمیدانم جماع زنهای شاه چه لذت دارد پادشاه فرمود چند تخم مرغ را چند تخم هارا الوان مختلف رنگ کردند کفت پیش فلانی ببرند بخورند بعد از خوردن پرسید مزه کدام بهتر بود کفتند فرقی نداشت همه یکی بود پادشاه فرمود جامعه همه زنان هم یک مزه دارد هوس زنهای شاه نکنید کلاغ در میان طیور مثل زنگی است در میان مردم مثل خلو الله مزاجاً و نبیکه پیغمبر در فتح مکه فرمود بلال برود پشت بام کعبه اذان بکوید مشرکین میکفتند دیکر کسی نبود که محمد این کلاغ سیاه را بام کعبه بر آورد اذان بکوید و اینجا اخبار بر مباهات بعد از مردن بعضی کلاغ میشوند و در زمین تا روز قیامت معذبند چنانچه جوان جدید الاسلامی بخدمت جناب امیر المؤمنین آمد







عرض کرد چون من اسلام آوردم پدرم بر من غضب کرد و مرد و مال بسیاری داشت مرا محروم کرد و نمیدانم اموالش را کجا پنهان کرده حضرت فرمود برو بحضر موت بوادی برهوت کلاغی خواهی دید باسم پدرت صدا بزن کلاغ سیاهی نزد تو میاید آن پدر تست باو بکوی که وصی پیغمبر مرا اینجا فرستاده که از تو بپرسم که اموالت را چه کرده او بتو خواهد کفت و این کلاغ در غیبت شوم و خبرهای بد میاورد غالباً و کاهی بحسب اتفاق خبر خوشحالی میاورد و بقالی اذا صاح الغراب مرتین فهو شر واذا صاح ثلث مرات فهو خبر علی قدر عدد الحروف و در عرب بسیاری بودند و میکفتند کلاغ صدا میکرد خبر میداد که چه میکوید از آنجمله امیة بن صلت بود در توریة و انجیل و زبور خوانده بود که در عرب پیغمبری مبعوث میشود طمع داشت که خودش باشد چون محمد بن عبد الله مبعوث شد حسد برد و ایمان نیاورد در حق او نازل شد واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها ابن امیه روزی کاسه شراب در دستش بود غرابی بر در پرواز نشست و دو مرتبه صدا کرد قال بفیك التراب مرتبه دیگر صدا کرد قال بفیك الكنكث ای التراب یعنی خاك بدهنت باد رو باهل مجلس کرد کفت میدانید این کلاغ چه میکوید کفتند نه قال زعم انی اشرب هذا الکاس فاموت کفت میکوید تو این کاسه شراب را بخوری و می میری راست میکوید خوب این کلاغ میرود عقب این لاشه و استخوان می بلعد و میمیرد فشرب امیة الکاس فمات من حینه این مهم علی است مثل رمل و نجوم و علم شامه و ماسه که از کاهنان وارد یك و بلوچهای سیستان و افاغنه میدانند خبر کیری کلاغ را مکرر تجربه کرده اند کراز و لا بتی بولایتی خبر برده از آنجمله در جنگ جمل که علی و عایشه جنگ کردند دست عتاب بن اسید که قاضی بصره بود قطع شد کلاغی بد مقطوعه او را با چنکال خود کرفت پرواز کرد بمدینه آمد جمعی نشسته بودند از بالای سر آنها پرواز کرد مقطوعه قاضی را میان آن جمعیت انداخت برداشتند بنکین انکشتر یکه در دستش بود شناختند بعد از چند روز خبر رسید که جناب امیر فتح کرده و جمعی از رؤسای بصره کشته شدند از آنجمله قاضی بصره بود و همین کلاغ بود که خبر قتل ابن زیاد و قتل جناب سید الشهدا را بمدینه آورد چنانچه فاطمه بیمار میکوید عصر عاشورا دلتنك نشسته بودم صدای کلاغی شنیدم که بر سر دیوار نشسته بود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلك یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ان الحسین بکربلاء بین الاسنة والضراب فابکی الحسین بعبرة ترجی الا لرمع الثواب قلت الحسین فقال لی حقاً لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب فبکیت مما حل لی بعد الدعاء المستجاب فاطمه خبر شهادت پدرا بمردم داد قالوا قد جائتنا بسحر آل عبد المطلب تا بعد از چند روز خبر رسید از کوفه و نامه ابن زیاد را آورد

در مسجد خواندند همه مردم از شهادت حضرت خبر شدند

## مجلس طیور در احوال جعد و فاخته

بدانکه خداوند عالم دویست و بیست نوع طیور آفریده که بسیاری از آنها در این بلاد هستند و ما ندیده ایم و اسم آنها را نمیدانیم اما فرنکیان که در همه روی زمین و جزایر و دریاها سیر و سیاحت کرده اند دیده اند و صوت آنها را کشیده اند و اکثر آنها را در باغ وحش در قفس دارند و باید دانست که مجموع پرنده ها را طیر نمیکویند مثل نحل و نمل و شب پره و ذباب و بعوضه کو چکتر از کنجشك را اوغ نمیکویند و این طیور بعضی سباع اند که صید میکنند بعضی بهائم اند که دانه و علف میخورند بعضی مشترك الطبیعه هستند که هم حب و علف و هم لحم میخورند مثل کنجشك و کلاغ منها اکل لحم و منها لاقط حب فی عنب و منها ما یاکل اللحم والحب والعنب بعضی از طیور صاحب صوت خوانندگی میکنند مثل بلبل و هزار و قمری و بعضی صامتند

طوطیان و بلبلان را از پسند | از خوش آوازی قفس در میکنند

بعضی جمعاً با هم طیران میکنند مثل کبوتر و کبك و کلاغ و مثل کرکی بعضی منفرداً بعضی با جفت خود پرواز میکنند مثل قطا طیور جوارح و شکاری غالب آنها طیران میکنند مثل عقاب و کرکس و شاهین و باز و قوش و قرقی و طرلان بعضی بری هستند بعضی مدنی و بستانی بعضی وحشی اند بعضی انسی اند مثل کبوتر و کنجشك و بلبل بعضی شومند مثل طاوس و جغد و بوم بعضی مسعود و میمون هستند که فرموده آنها را در خانها نکاه دارند مثل حمام راعبی و قبره بعضی نهی فرموده که نکشند مثل خطاف هدهد و صرد و نحل و بعضی را امر نموده بکشتن آنها مثل فاخته که او را کو مسکوبند ابو بصیر نقل میکند در رفتم خدمت جناب صادق فرمود اذهب بنا الی اسمعیل لنعوده اسمعیل حالش خوش نیست بیا برویم بعیادت چون وارد خانه اسمعیل

## مجلس نهم

شدیم و فاخته در قفس بود صدا میکرد فقال این هذه التی اسمع صوتها کدام است این حیوان که صدایش را می شنوم قلنا هی الدار
کمشند اینجا است اهدیت لبعضهم برای اطفال هدیه و تعارف آورده اند فرمود ما دعاك الا امساك هذه الفاخته چرا
این مرغ شوم را در خانه نگاه داشته عرض کرد اطفال از صوت و النداء ... کنند و اشتغال دارند فرمود او تدری ما تقول
قال لا میدانی چه میگوید فیه صدا میکند عرض کرد نمیدانم فرمود اینها نفرین علی اربابها با اهل خانه نفرین میکند میگوید فقدتکم
فقدتکم نیست شوید بمیرید که شما را نه بینم انا لنفقدنها قبل ان تفقدنا ما پیش از آنکه او ما را نابود کند نابودش میکنیم فامر بها فاخرجت و ذبحت فرمود
او را از قفس بیرون آوردند و کشتند قال عادانا من کل شیء حتی من الایام الاربعاء و من الطیور الفاخته با رحمت بود چون زید را در کوفه
بدار زدند از خوشحالی آمد در شکم زید آشیانه ساخت چهار سال بر سر دار بود حتی عشعشت الفاخته فی بطنه قال ان کنت ولابد متخذا
فاتخذوا ورشانا فانه کثیر الذکر لله عز وجل اگر اطفال بیتابی میکنند لابد باید مرغ نگه بدارید قمری نگه بدارید از حدیث بو مبارك

اذا کسانیکه بحرمت منصل نفرین میکنند
الذی چو طاوس خرامیدن کی | صبت از انکه بی مهر از فاخته

و این فاخته وقتی ... خوشحالی میکند و مانند شماتت کننده بر سر دیوار می نشیند کوکو میگوید
این خواهد از خویش را ... میگفت از کنار ... بر کنگره سرای فاخته دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت
چهار مرغ شوم و منحوسند یکی غراب است و یکی طاوس است و یکی فاخته و یکی جغد است چنانچه فرمود در روز عرض ولایت اول
مرغیکه قبول کرد محبت ما را باز سفید بود باینجهت عزیز شد دوست سلطان شد و شما است عنقا و جغد قبول ولایت نکردند باینجهت
جغد روزها از آشیان خود بیرون نمی آید مرغان او را به بینند میکشند و از او نفرت دارند شبها بیرون می آید و باشیان طیور هجوم
و جوجه ها را میخورد و باین جهت عمر کوتاه است چرا اگر در شب پیغمبر از ذبح حیوانات منع فرموده وجعلنا اللیل سکنا و جغد را
غراب اللیل میگویند و این جغد عداوت عجیبی بزاغ دارد جهت آنکه طیور خواستند جغد را پادشاه خود قرار بدهند همه صحه گذاشتند
مکر زاغ گفت این حیوان رذل و ظالم و پست فطرت است باید سلطان نجیب و کریم و عادل و بلند همت باشد شعر

بلبل بباغ و جغد بویرانه تاخت | هر کس بقدر همت خود خانه ساخت

کلام زاغ دلنشین طیور شد بپادشاهی جغد راضی نشدند باین جهت است که جغد هر جا زاغ را به بیند میکشند در بدو
همه حیوانات بهم مخلوط بودند چون قابیل هابیل را کشت گریختند باطراف عالم ضم کل واحد الی جنسه و شکله از انجمله جغد ها
برهوت جمعیت جغد ها آنجا است از آب و هوای برهوت خوششان آمد منزل کردند هر جا بروند باز مراجعت میکنند به برهوت چنانچه
محمد بن مسلم نقل میکند میگوید در خدمت جناب امام محمد باقر بودم اذ اقبل اعرابی علی لقوح و علیه شملة له عربی بر شتری سوار
بود که شیر از پستان ناقه می چکید آمد در مسجد پیاده شد فعقلها شتر را بست بفضل زمامها داخل مسجد شد باطراف نظر
میکرد کانه طائر العقل گویا عقل از سرش پریده بود و یتوسم فی وجوه الناس یك یك مردم را نگاه میکرد حضرت باقر او را صدا زد
نشنید فاخذ کفا من الحصی و القی نحوه دست مبارك دراز کرد قبضه از ریگ مسجد برداشت بطرف اعرابی انداخت عرب آمد خدمت
آنجناب نشست آنجناب فرمود این اقبلت یا اعرابی از کجا آمده قال جئت من اقصی البلدان یعنی از دورترین شهرهای این زمین
دنیا و ما خلفی من شیء حضرت فرمود البلدان اوسع من ذلك زمین و بلاد از این بیشتر وسعت دارد از کدام شهر آمده عرض کرد از احقاف
داد می آیم حضرت باو خبر میداد که در آنجا فلان چیز را دیدی و او تصدیق میکرد فلم یزل یقول للاعرابی مررت بکذا و یقول له ابو جعفر
و مررت بکذا تا آنکه حضرت فرمود ای اعرابی درخت سدره آنجا هست بزرگ که هر ... در سایه اش منزل میکنند
آن درخت را بدی فوثب الاعرابی علی رجلیه فصفق بیدیه از جا جست ... دستش را بهم زد قال والله ما رأیت
اعلم بالبلاد ... و ما علمك بذلك ... از کجا چنین آگاهی بهم رسانیده فرمود ... سفر نکرده ... عندی
فی کتاب ... کتاب میگوید ... بزرگوار است حضرت پرسید ...
... ماه و بوم و جغد بسیاری در آنجا بود لا یبصر ... از سیاهی و تاریکی ...
... ماذلك الوادی قال لا فرمود آنجا وادی برهوت ... فیه یعذب نسمة کل کافر ارواح کفار را در آنجا ...
... برابر آفتاب ... دوردش آتش میکشند ...
... ارواح کفار ... صورت ... بعضی از اعراب گمان انست که چون کسی را بکشند ... انتقام از ...



## مجلس دهم

مقتول بصوت جغد فریاد میزند اسقونی من دم قاتلی کشنده مرا بکشید تا از خون او بخورم سیراب شوم پیغمبر تکذیب فرمود
... لا عدوی و لا هامة ... یعنی اینکه میگویند لا یرد مریض علی صحیح کسی که مبتلا است بمرض ناخوشیهاست ...
بکسی صحیح ... نرود که مرض مسری است چنین نیست چنانچه عربی بان جناب عرض کرد شتری جوانی از ... خریدم چون ...
داشت خریدم از ترس آنکه مبادا شترهای دیگر را هم ناخوشی در آنها سرایت کند قال فمن اعدی الاول فرمود آن اولی را از
کجا جرب باو سرایت کرده و دیگر آنکه میگویند ماه صفر شوم است بلاهای بسیار در این ماه نازل میشود محض کذب و خیالات است
و این سخن که عرب میگوید روح مقتول بصوت جغد فریاد میزند که قاتل مرا بکشید اینهم حقیقت ندارد و اگر جغدی از ...

کند هر جا برود در خرابه منزل میکند عمارت و باغ و بوستان ندارد او
خوانمان جغد ویرانه است و بس | نشنود او صدا ...

خرابه پیدا شود برود بر سر دیوار بنشیند نغمه خوشحال میشود که پادشاهی شهر را بغلبه بگیرد ... اگر انسان در آبادی
منزل کند عنقریب خراب میشود و اگر بالای بام بنشیند و صدا کند یکی از اهل آن خانه بمیرد در کتاب سراج الملوك نوشته که عبد
الملك مروان شبی خوابش نمیبرد گفت قصاصی بیاید حکایت نقل کند بلکه خوابم ببرد از جمله حکایاتیکه قصه گو برای او نقل کرد
یکی این بود که وقتی در بصره بومی بود و در موصل نیز بومی بود فخطبت بومة البصرة الی بومة الموصل بنتها لابنها بومی بصره
رفت پیش جغد موصلی قالت جئتك خاطبا آمده ام بخواستگاری دختر تو پرسید برای کی خواستگار شده گفت برای پسر خود
گفت بسیار خوب است گفت جنس مائی و کفو مائی با و اجداد و سلسله شما را می شناسم رد نمیکنم بقول عرب ...
چه میدهی گفت هر چه بخواهی گفت خواهری دارد شوهر داده ام ... همانقدر برای این دختر صداق ...
پرسید آن چه چیز است گفت صد ده خراب قالت لا اقدر علی ذلك گفت ... توانائی دادن این مهر را ندارم الا
و لکن یکسال دیگر اگر مهلت بدهی میدهم پرسید باغ سبز نشانم میدهی بعد از گذشتن یکسال از کجا ... قالت ...

والناد امت علینا سنة واحدة فعلت ذلك
اگر ملك ... این بوم ... | مرده و ویران و همه ... هزار

فی سلطنة عبد الملك و تفقد امر الولایة و جلس للمظالم و العدل خوبست کسیکه نزد سلاطین تقرب دارد ...
حکایت بوم ... وزیر و ضباط و عمال را بسلطان بگوید روزی سلیمان نبی از جغد پرسید چرا از زراعت نمیخوری ...
جهت خوردن این حبه از بهشت بیرون کردند باین جهت نمی خورم سؤال کرد از آب چرا نمی خوری گفت جهت آنکه حق تعالی قوم نوح را با آب
هلاك کرد لهذا آب نمی خورم فرمود چرا عمارت گذاشته در ویرانه منزل میکنی گفت جهت آنکه ... صاحب ... ملك خداست
اختیار کرده ام (القصص) و کم اهلکنا من قریة بطرت معیشتها فتلك مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قلیلا و کنا نحن الوارثین
چون اغنیا تکبر کردند و کافر نعمت شدند اهل آن بلاد را هلاك نمودیم و منزل های آنها خراب شد کسی غیر از مسافر و ... الطریق
آنجا منزل نمیکند یك روز یا یکساعت بیشتر آنجا نمیمانند هر که برای ملکی وارث معینی نباشد میگویند میراث خداست لانه الباقی
بعد فناء خلقه فکنا نحن الوارثین بعد هلاك اهلها فی الجمع الوارث من اسماء الحسنی بلبل بجغد گفت چه قدر بد است ...
تو بجز ابر قانع شده چرا آبادی نمی آئی باغها و گلها و آبها و سبزه ها را به بینی و صفیر مرغان خوش الحان را بشنوی جغد جواب داد
مرا ملامت مکن مبلغ شعور و ادراك تو بیش از این میدانستم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ... خرابه را اختیار کرده ...
من الناس از غالب معاصی آسوده ام از غیبت و حسد و ... و امثال اینها ... از معاشرت است و دیگر آنکه گنجها در خرابها است
گنج میخواهد این ویرانه ها ... که اهل بیت پیغمبر و عیال سید الشهداء در خرابه شام منزل دادند ...
و خازن علم الهی است ...

بنات زیاد فی القصور مصونة | و بنات رسول الله فی الفلوات

## مجلس دهم در اسرار ...

... شوم و منحوسند از آن جمله طاوس است ...
بر دباد خیانت کرد ... آدم را از بهشت بیرون کردند

کی توانستی کرادم را روی کردن جلی | گر نبودی راهم ابلیس طاووس نما

بارجهت فرزندان ادم طاوس را بال زیبائی در خانه نگه نمیدارند الحب والبغض یتوارثان فرزند خلف با دوست پدر دوست و با دشمن او دشمن است دویم از مرغهای شوم غراب البین است که از نوح مفارقت نمود نفرین کرده و دیگر انکه ناعی است خبر مرگ از و کاهی بولایتی میبرد و این جوب صفتی نیست بیجد دیگر از مرغان شوم فاخته است که متصل نفرین بر بنده کان خدا میکند بقول فقد تکم فقدتکم میکویند البته هذا الخلق ما خلقوا و این هم توی در همه اصناف مخلوقات هست در خانه در مرکب در خادم در اولاد در زن که شوم باشند ابتدا میکنند در بنو ادم طویس شوم بود روز یکه متولد شد پیغمبر فوت شد و در روز یکه او را از شیر باز کردند در فطامش ابو بکر در روز بلوغش عمر را کشتند روز یکه داماد شد عثمان کشته شد روز یکه زنش زائید علی را ضربت زدند مرد اعور را اگر کسی اول صبح ببیند شوم است و... سلطان بشکار میرفت مرد اعوری سر راه پیش باو برخورد فرمود این مرد شوم است او را حبس کنید چون نت برگشت و از هر شکار ... اعور پرسید که ما جرم چه بود گفت اعور شوم است لهذا گفتم تو را حبس کنند عرض کرد انصاف بده من شوم بودم یا تو شکار رفتی سالم آمدی و امام را حبس کردی و عالم امشب بی شام ماند پس تو بر من شوم بودی نه من بر تو پادشاه حسن ... هزار درم با و بخشید جهت خرج عیالش یکی دیگر از مرغهای شوم جغد است که لو سقطت علی سطح دار احد قالوا نعب ... بعض علماء ذکر فی بعض الجامع ان المأمون اشرف یوما من قصره فرای رجلا بیده فحمة یکتب بها علی حایط قصره ... را امر نمود ... خادم ... شعر را بدیوار نوشته

یا قصر جمع فیک الشوم واللوم | حتی یعشش فی ارکانک البوم
یوم یعشش فیک البوم من فرح | اکون اول من ینعاک مرغوم

... مأمون ... این شعر را برای چه بدیوار قصر نوشتی گفت لا یخفی علیک ما حواه قصرک من الاموال والحلی والحلل والطعام والشراب والفرش والاوانی ... ایکه گرسنه و برهنه باشد ... اگر خراب ... جغد ... قصر ... الوقت برای من خوب است ...

امد نوشتن را خلیفه تا شنید کلام شاعر را کرم مینکرید

اذا لم یکن للمرء فی دولة امرء | نصیب ولا حظ تمنی زوالها
وما ذاک من بغض لها غیر انه | یرجی سواها فهو یهوی انتقالها

یعنی کسیکه از دولت کسی نفعی باو عاید نشود آرزو میکند که دولت بدبگری منتقل شود شاید نوبت باو نفعی بکذرد ... مأمون عطا با غلام الف دینار فرمود هر سال این مبلغ وظیفه مستمری تو باشد ما دام که قصر بوجود ما معمور باشد و اینکه میگویند سلاطین ... وظیفه بعلما و سادات و اشراف فقرا میدهند از این جهت است که انها تمنای زوال دولت ... بنمایند ... دولت را طالب باشند ...

وامام اسفه الناس من یمکث فی الارض

ان چنین فرمود سلطان بشر | انهر الناس بنفعه النا من رای بصر

ان رباب سخاوت بهتر مثل کونش است کر ماهی کیر ... ماهی کیر ... بسیار شکار کند ...

کوت با نفد بشت ... | انجنا الفه در بخشش ...

جغد عداوت زیادی با دو مرغ دارد یکی غراب است و سبب دشمنی جغد با زاغ ... منفور شاه بودند که جغد را پادشاه خود کنند همه ... سلطنت جغد ... قابل سلطنت لا بد للناس من ... جغد با زاغ دشمن ... بادشاه زاغ

جو جهای او را خورد مثل معروف است ... جو

رضه ... | ... کالحوت ...

نظیر عبد الله بن ابی سلول که میخواستند اهل مدینه او را سلطان خود قرار بدهند تاج سلطنتی هم جهت او ساخته ... از جواهر تاج ... بود میخواستند ... رسول شهرت کرد پیغمبر ... سلطنت عبد الله ازمیان رفت این ملعون باین جهت با پیغمبر ... عداوت داشت ... جغد با ... عداوت دارد ...





دو زعرض ولایت اتطبوا اول باز سفید قبول ولایت کرد و جغد و فاخته قبول ولایت نکردند هیچ کس با فلان مذ هب ... خصوصا انها که متعصب اند فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة باین جهت فرمود ... چنانچه در بحار الانوار و عوالم مسطور است که شخصی از کوفه بشام میرفت در راه مردی با او رفیق شد ... و قطع طریق میکردند و رسیدند بزمینی رفیقش از او پرسید اتعرف هذه الارض قال لا ... اینجا صفین است که علی و معویه ... جنگ میکردند بکولی بر بینم اگر حاضر و فعه بودی طرف کدام میرفتی قال لو کنت فی ایام الصفین لرویت سیفی من معویة و ... رفیقش گفت لو کنت ایام الصفین لرویت سیفی من علی واصحابه گفت ... باو حرب کنیم تو از لشکر علی من از حزب معویه ... قبول نکرده یکدفعه شمشیری کشید ... حمله کرد ... ضربتی بر سر دو شیعه زد که بزمین افتاد بیهوش شد ... دید کسی او را حرکت میدهد چشم گشود نظر کرد دید سواری مرا نشانده ... منه رائحة المسک کفی خاک بزخم او ریخت خون قطع شد قال لا ... مکانک ولا تبرح حتی ارجع الیک ... غایب شد طول نکشید مراجعت نمود سر ... بر زمین انداخت فرمود ... این سر خصم تو است که ضربت بر سر تو زده اگر بخواهی بشناسی منم حجة صاحب العصر والمهدی المنتظر ... این زخم ... بگو در صفین ... او را ... جغد ... ازمیان ... پرسید ... شاه ... مرغها ... ابو بکر ... مرغهارا ... جغد ها را ... میکنند ... و فتی ... شکارگاه بازی جغد ... بسیار ... بود

همه از جا حرکت کردند و صدای ماتم ... نمودند

ولوله افتاد در جغدان که ما | بار امد تا بگیرد جای ما
چون نگاه کرد بر ... | امد ... فتاده ... دزد ... ع

گفتند تو جنس ما نیستی کیستی و از کجا امده ... گفت من هم ... پادشاه ... ور ... ساعد خود می نشاند ... وجود تو ... گفتند ولا ... گذشته ... حضرتی ... باشد ...

جغد ... گفتند ... دست ... شاه ... زد

گفت ... | ... | ... | ...
جغد شاه ... | ... | ... |

میکوید ... شاه ... صاحب ... علم ... دارد ... میکند ...

... | ... | ... | ...
... | در ... جغدان فضول ... | ... | ...
... | باشد ... من ... | ... | ...

... | ...

گفتند ... شاه ... جغدان ... بشوی ... جای ... من ...

... خورد ... شاه ... شد ...

... | ... | ... | ...

این قصه ... خوش ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... حکایت ... | ... حکایت ...

آمدن را ظهار نمود دکر بن رسول خداوند عالم است اول عنش ابولهب سنک بر انجناب زد وابو جهل بطرف انجناب انداخت و
تکذیب کرد ابو جهل میکفت اهذا الذی یذکر الهتکم محمد دیوانه شده باین زخرفات کرامیش را کلام الله کذاشته معجزه هذیر ما
را باسم کند با همه انبیاء جهال کرجندهای معاصرین پیغمبران بودند همین رفتار میکردند قالوا ان هذان لساحران یریدان ان
یخرجاکم من ارضکم نوح را سنکسار میکردند یا نوح قد جادلتنا واکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا شعیب میکفتند لنرجمنک او لتعودن

| في ملتنا | مکیدت از غایت جهل و عمی | قصد آزار عزیزان خدا | |
|---|---|---|---|

عذابها جبن کر معروف است نهج اراد قومنا قتل نبینا واجتیاح اصلنا وهموا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعیل ومنعونا
العذب واحلسونا الخوف واضطرونا الی جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب تکیه شعر دو نماز بیشتر ازاختند خاک
و خاشاک در سر راهش میریختند که پای مبارکش مجروح میشد مختصر انقدر اذیت و آزارش کردند که شب پای برهنه و پیاده از مکه
فرار کرده دست بر نداشتند لشکر جمع کردند بمدینه آمدند که او را بکشند دندانش را شکستند بازویش را خستند قال ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت ابو جهل کردنش جفنه ها و بزرک کفار قریش بود میکفت خاک بر سر ما کر یتیم ابو طالب را پیغمبر بود معجزه
بر ما باشت کند ادم قحطی بود که خدا محمد را برسالت بفرستد لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم ابن ابی کبشه چه قدر
ما را بی عقل شناخته و ملا محمد مجنون دیوانه عقلا را سفیه می خواند چند نفر کدا را فریفته یا و ایمان آورده اند

## مجلس یازدهم در ذکر عنقا و طریقه صید آن

(الانعام) ولم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون بزرکترین مرغان و اکبر
[illegible] بلند طلوع بود عنقاء است که او را سیمرغ میکویند اعطاه الله من کل طیر قسطا و فیها من کل حیوان شبه اعنتکاید [illegible]
شباهت دارد و چهره کوچه الانسان ولها شبه صوتش شبیه صوت انسان است او را عنقا میکویند لطول عنقه و لان فی عنقه
طوقا ابیض کردن بلندی دارد و طوق سفیدی مثل کلوبند بکردن دارد و او را عنقا مغرب میکویند لانه یاتی من مکان بعید مکانش
نمیت مغرب است لها اربعة اجنحة چهار بال دارد وجاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و ربٰع چنانچه بشر هم چهار بال
دارد نهم لا تحیها دومی کالرعد والسیل یبیض بیضا کالجبال ازدور بیضش مثل کوه بنظر میاید یختطف الفیل والجاموس
شکارش فیل و کاومیش است فرزند ادم را بین که حیوان باین عظمت جثه را صید میکند از ناخنهای او کاسه میسازند
طریقه صید عنقا دو کاومیش بزرک را می بندند ویثقلونها بالحجارة العظام سنکهای بزرک بکاو های
کرده باد سنکین میشود و شخصی دران نزدیکی پنهان میشود عنقا کاومیش ها را می بیند بشعف زیادی میاید و چنکال فرو میبرد بکاو
و حرکت میکند که پرواز کند برود کاوها بسنکها بسته و سنکین است کنده نمیشود میخواهد بر کردد بر ود نمیتواند چنکال خود را
بیرون بیاورد فیخرج الرجل فیحرق اجنحتها صیاد بیرون میاید با نفت و کبریت واتش میزند بالهای او را میسوزاند دردیش
[illegible] عنقا کاهی انها مرغ جهان شکار و حیوانات را میکرفتند دو مرد نفر از ادمیان کرده بیابان بوده اند
[illegible] فرار کنند و از ابادی دور شده بودند ربودو برد واختطفت یوما عروسا بحلیها اتفاق افتاد وقتی عروسی را
کرفته بیت کرده بودند و جماعتی داماد میبردند با حیوانی که عروس مراد بود ربود و برد همه مردم نکاه میکردند و میکریستند عروس
بدل بعزا شد و این یه را ایام فترت و قبل از بعثت پیغمبر بود دران زمان حنظله بدعوت نقوم امله بود نزد حنظله شکایت کردند
کفتند اکر شر این حیوان را از سر ما رفع کنی ما ایمان میاوریم جناب حنظله نفرین کرد صاعقه او را سوخت و منقطع النسل شده
کتاب زوهات قاطع نقل میکند که سیمرغ یعنی عنقا این نوع بوده که زالی پدر رستم را پرورده در مجمع البحرین طریحی رحمه میفرماید

| | العنقاء طائر عظیم معروف الاسم مجهول الجسم لا مراه احد شخص | |
|---|---|---|
| | آنان را بسیرا مد کار نبد هیچ عنقا و صفا و ز و شنید | |

[illegible] سیاحان و متتبعان و مورخان را اعتقاد این است که چند چیز است در میان مردم معروف است و اسم انها مشهور است
[illegible] اسم ما بحذا و مصداق ندارد از انجمله مجنون عامری که معروف است میکویند عاشق لیلی بوده و کتابی در احوالات لیلی
[illegible] دیوان شعری هست که معشوق یا واست قبیله بنی عامر میکویند چنین کسی در قبیله ما نبوده چنانچه در کتاب
[illegible] نقل میکند که جوانی از بنی امیه عاشق زنی از خویشان خود بوده شعر میکفت و نسبت بمجنون میداد





ان هذه الاشعار کلها مولف علیه قال الجاحظ ما ترک الناس شعرا مجهول القائل قیل فی لیلی الا نسبوه الی المجنون اصمعی
میکوید عربی از قبیله بنی عامر دیدم حالات مجنون را از او پرسیدم کفت کان فینا جماعة رموا بالجنون در قبیله ما چند نفر جنون
بودند کدام را سوال میکنی کفتم انکه عاشق لیلی بود و شعر میکفت باحیوانات محشور بود قال هذا کذب و باطل مهات بنو عامر اغلظ
اکبادا من ذلک و از اسمهای بی مسمی وفاء و جود سخاوت است حکایتها کرازبرامکه و بهالیه و حاتم و معن و فاتن نوشته اند
غالبش اصل ندارد بلکه انها را جعل کرده اند که از بخلاء چیزی برای فقرا استفاضه کنند اکر جود فطری کسی ندارد قال تعالی و
یوق شح نفسه بخل لازم نفوس است ان النفس لامارة بالسوء حق غنی است سراو جمله فقیر کی فقیری بی عوض کوید بکیر
و از ان جمله صدیق است که مسمی ندارد نهج لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلث فی نکبته وغیبته و وفاته

| | یارم همکام بهر دست بسیاری | یار هم کیسه نیست دیاری | |
|---|---|---|---|

و از اسمای بی مسمی غول است هو جنس من الجن وسحرة الشیاطین کمان اعراب این بود که در صحرای هولناک غولها بشکل مختلف در نظر می ایند
مختلف فیضلهم عن الطریق فیهلکهم ای یخدعه فیذهب به الی موضع فیقتله قال لا غول ولا صفر ولا عدوی اذا تغولت
بکم الغیلان فی البیداء فاذنوا و از اسمهای بی مسمی کیمیاست اکر حقیقت داشت باید بیش فرکیا باشد و انها بعد از زحمتهای

| | بسیار دخرج بی شمار معلوم کردند که بی اسم مسمی ندارد | |
|---|---|---|
| معلوم شد عرفت و منسوخ شد فال | ز این هر دو نام ماند چو سیمرغ | |
| | یا زهیچ خوش کفت نکفت | |
| وفا ز کرم طلب و سخن نشنوی | بهر یه طالب سیمرغ کیمیا میباش | |

و در نزد عامه عما العنهم الله وجود حضرت قائم هم از این قبیل است مولف کوید در یمن رای در سرداب زیارت میخواندم یکی
از اهل بغداد که از علمای معروف بود ابن الوسی نام داشت میخندید و از دری استهزا میکفت ثلثتم العنقاء والغیلان
میکویند پیغمبر خبر داده است و فرموده یخرج فی اخر الزمان رجل من ولدی یملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما
وجورا لیکن هنوز متولد نشده ان مهدی موعود از دو جهت استبعاد کرده اند یکی انکه میکویند اکر متولد شده کو دیده اورا اکر
موجود است و زنده است در کجاست برویم او را ببینیم دیکر از این بابت منکر شده اند که میکویند عمر طبیعی اهل این زمان
صد و بیست سال بیشتر نمیشود و شما جماعت شیعه میکوئید او دویست و پنجاه سال بعد از هجرت متولد شده و تاریخ تولد
نور است تا حال که سنه ۱۳۲۷ است هزار و هفتاد و یک سال تقریبا عمر انجناب میشود چکونه میشود بعد از انکه قبول کنیم که امام
عسکری بدرش عقیم نبوده و ان بزرکوار متولد شده تا حال زنده باشد علمای امامیه اثنی عشریه در کتاب احوال حضرت قائم
جهت رفع استبعاد و شبهه منکران در باب نوشته اند یکی در احوال معمرین و یکی در احوال اشخاصیکه در غیبت کبری خدمت
انحضرت مشرف شده اند بدانکه بسیاری از شیعیان ادراک خدمت انجناب کرده اند بعضی در حضور پدر بزرکوارش بعضی در غیبت
صغری بعضی در غیبت کبری و بسیاری معجزات از ان سرور نقل کرده اند از ان جمله اسمعیل هرقلی و مرحوم مقدس اردبیلی در خوی

| | بحر العلوم اعلی الله مقامها | |
|---|---|---|

## مجلس دوازدهم در ذکر عقاب و کرکس و رفتن نمرود باسمان

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| بکرکر از این پرچ جفا بیشتر خود | ببستا منم کرد و منرسید نقد بر | | از بهر طمع بال و پر خویش بیارا | روزی ز سر سنک عقابی بهوا خواست | |
| تا عالم علوی سفلی رد اند | زبال عقاب امدان تیر بجکر دوز | | زیر ز فضا و فلک اند اخت او را | تا کز فضا نخت کمان زه کمینا | |
| | تقاید ز تا بیم کداز ماست که از ما | | چون نیک نظر کرد و خویش بر ان | | |

جناب سلیمان عقاب را بر اطیار بطور کرد وقتیکه کفت مالی لا اری الهدهد عقاب حکم کرد که برود هدهد را پیدا کرد
بیاورد قال علی الله هذا انسان عقاب زحس خدا نیز ندارد و هو انتی یسافر طیرا زهر من عرحیه قال الشاعر زیادتر

| | معرف فرو لراب مجهول | ما انت الا کالعقاب فامه | |
|---|---|---|---|

یبیض ثلث و یحضنها ثلثین و ما عدا ما یبیض بیضتین و یحضنها عشرین بشار شاعر کور بود قیل له لو خیرک الله ان تکون
حیوانا ای کنت تختار کفت اکر خدا از مخیر کند بفرماید تو باید حیوان باشی هر حیوانی را که خواهی اختیار کنی میکویم عقاب

چون شنیدم که نوعی از کدام بلند حیوانات را اخبار میکردی قال العقاب لانها تلبث حیث لا یبلغها سبع ولا ذو اربع کشف حقایقش میکردم جهت انکه عقاب جاهای مرتفع و قله کوه بسر میبرد که هیچ درنده ودرنده انجا نمیتواند برود و سباع ضرر از او نمیرسند و تنال العنقا هر چه را بخواهد صید میکند شکار و صید از چنگ او نمیتواند فرار کند بل تسلب من کل ذی صید صیده هر کدام الجوارح و مرغان شکاری صید کنند برود صید انها را میکشد و میخورد ولا یزال جناحها یخفق بالهوا بل دائما میلرزد

دو قد بر کشیت عفراء ملک کانها / جانح عقاب دائم الخفقان

همانا میخورد الا سر مار را که دور می اندازد و نمیخورد حیوانات دیگر را صید میکند همه اعضای انها را میخورد مگر دل انها نمیخورد گویا می فهمد که در جمیع حیوانات قلب انها بیت الله است انها را خراب نمیکند اگر مجال بیابد اطفال انسان را هم صید میکند میخورد چنانچه دفعی کسری سلطان عجم اهدی الی ملک الروم عقابا فوثب علی صبی فقتله طفلی را با منقار زد کشت وارسل قیصر الیه فهدا فجوع للصید فافترس فتی سلطان روم یوزی برای کسری فرستاد امر نمود او را گرسنه بدارند که فردا شکار میرود پی صید برود ان یوز جوانی از شکارچی ها را درید قال صادنا قیصر وان کان قد صدناه فلا باس حیوانی است که غالبا غضبناک است چشمها مثل دو کاسه خون سرخ است در زمانیکه قریش قبل از بعثت خواستند خانه کعبه را بنا کنند جهت انکه سیل خراب کرده بود ظهرت حیة وحالت بینهم وبینها ماری پیدا شد نمیگذاشت بنا و عمله روند کار کنند فجاء عقاب ابیض فاخذها ورفعها فی الهوا عقاب سفیدی پیدا شد مار را گرفت بالا برد خانه را بنا کردند این حیوان معلوم میشود بر خلاف عنقا سعادت مند است جناب رسول هم دفعی خدمت خروج کرد در یکی از سفرها در یکی از منازل وقت نماز پیغمبر پیاده شد جهت نماز وضو گرفت خواست موزه را بپوشد

عقاب از هوا بر امد چکمه را از دست پیغمبر با چنگال گرفت باسمان بالا رفت

موزه را انداخت هوا بود او چو باد / پر نگون کرد و از او مار فتاد
هر که را لطف خدا حافظ بود / مرغ و ماهی مرورا حارس بود

قیل ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم **حکایت** عربی در صحرا دامن کوه منزل داشت روباه خروسش را برد عقب روباه رفت خروس را بکشته بود خرش را کرکس دریده و سگش مرده بسیار غمگین شد اهل او از عرب دران نزدیکی بود شب طایفه از اعراب بر سران اهل تاختند کشتند و غارت کردند او سالم ماند صبح مطلع شد حکمت این ضررها را فهمید که تلف شدن خروس و مردن سگ و خرش خیر او بوده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والا خروس بانگ میکرد و خر عر میکرد و سگ صدا میکرد مطلع میشدند و امدند خودش را میکشتند مالش را

غارت میکردند خدارا شکر کرد

پس رسول شد گفت کفت ما / عبرتا فتی بر قصر ایمان مرنا
خود جفا دیدیم ان خود بدوفا / اگر شوی راضی تو از حکم قضا
موزه بر بودی و من در هم شدم / ان عقابش را عقاب زبان کرد او
تو غم بودی و من در غم شدم / در ربودن موزه را از بهر خو

عقاب سلطان مرغهای جوارح است اگر وارد بر مرغهای شکاری شود و انها بالای نشیمن خود باشند همه از نشیمن فرود می ایند جهت احترام او حیوانات پادشاه خود را می شناسند روزی در خراسان فوجی طاهر ذوالیمینین در نزد مامون امد بازی رود بود نقل کرد که امروز این باز با عقاب درافتاد پر عقاب را کند اثر غضب بر چهره طاهر ظاهر شد فرمود پرهای باز را کندند گفت باز مرتبه اش پست تر از عقاب است از منهج عقل دور باشد که خوردان بر بزرگان مسلط شوند و بر ایشان زبان درازی کنند مامون شنید بر تربیت او بیفزود فوجی زنبوری را تربیت کرده بود چون باز پرواز میکرد زنبور رها میکرد زنبور اوج میگرفت چندان باز را نیش میزد که بزمین می افتاد خلیفه او را سیاست کرد فرمود چیزی بد تر از این نیست که دنی بر شریف مسلط شود بزرگ اسرائیل صیون بحسب چند عنقاست چون ظالم و بی رحم بود نسلش قطع شد در زمان حضرت موسی خداوند او را با جفتش خلق کرد و چون ظلم پیغمبر بغضب خدا گرفتار کرد بدبختی هر دو نر و ماده سوخته شدند و بلا عقب شدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین اما بحسب منصب عقاب از همه بالاتر است پادشاه طیورات بعد از عقاب نسر است همه اشراف امت عریف مرغهاست همه طیور را میشناسد و صفات ایشان را میداند چون حق تعالی عرش را افرید چهار ملک را قرار داد که حامل عرش باشند یکی بصورت شیر یکی بصورت گاو یکی بصورت ادم است چهارمین از انها بصورت نسر است کرا او را کرکس میگویند انکه بصورت شیر است طلب روزی میکند بجهت سباع و ان ملک رب النوع درندگان است و ان ملک که بصورت بقر است طلب روزی میکند بجهت بهائم و مدبر رب النوع انهاست و انکه بصورت انسان است طلب روزی میکند بجهت بنی ادم و ان ملک که بصورت کرکس است طلب روزی میکند برای طیور و مرغها و رب النوع پرندهاست قال لکل شیء سید و سید الطیور النسر و هو یعمر الف سنة یقبض ف





فی الاماکن الغالیة فیقوم حر الشمس مقام الحضن یطیر بین المشرق والمغرب فی یوم واحد وهو حاد البصر والشم لیس فی الطیور اکبر جثة واشد قوة منه یصید الارانب والثعالب والحمل والجدی والنسر فی المنام ملک مثلا اگر خواب ببیند که کرکس بخانه اش امد پادشاه بان خانه خواهد رفت **حکایت** شخصی میگوید خواب دیدم کرکس در صحن خانه من نزول کرد همرود علم تعبیر میدانستم که نسر را بسلطان تعبیر میکنند جهت انکه سلیمان منصب سلطنت بوی مرحمت فرموده بود بعد قوله قال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین نسر فرمود برو هدهد را پیدا کن بیار چون هدهد را اورد سلطنت طیور را بنسر مرحمت فرمود تعجب میکردم که چگونه میشود سلطان بخانه محقر خرابه ما بیاید اتفاقا شیخ فاضل از علمای معروف نجف اشرف زیارت مشهد مقدس مشرف طهران امد چون سابقه اشنائی داشتیم در خانه ما نزول اجلال فرمود با انکه بزرگان بلد استقبال نمودند هریک تمنا میکردند در خانه انها منزل کند قبول نفرمود خاقان مرحوم دیدن شیخ تشریف اوردند بهمان خرابه ما فقلت فی نفسی هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا نسر قوه بدنی و زیاد است چنانچه نمرود بقوت کرکس خواست باسمان بالا برود بعد از اتش و خلیل گلستان شد کرکسها را بگوشت و شراب چاق و فربه کرد بتعلیم و وسوسه ابلیس گفت باید من بروم باسمان خدای ابرهیم را بکشم اسمان و زمین ملک خدا بر ان تمام کرد صندوق ساختند که خودش با وزیر دران صندوق بنشیند چهار کرکس را باطراف پایه صندوق ببندند دو روز طعمه با انها ندادند قطعه ها گوشت بر سر چوبها مقابل کرکسها بطرف بالای صندوق ببندند با نمرود و وزیر در صندوق نشستند چشم کرکسها را گشودند کرکسهای گرسنه گوشتها را دیدند بهوای گوشتها بحرکت و پرواز درامدند و بالا بردند نمرود بعد از مدتی در بچه صندوق را گشود زمین بقدر سیبی بنظرش امد الا اسمان بهمان حالت اول بود نیزه بر کمان گذاشت

بسمت اسمان انداخت

همچو نمرود لعین سرگران / چون زمین سازی بپا لاز ترین
عقل جن و کرکس امداد مقل / کرد با کرکس سفر بر اسمان
بر روی بر بام های اسمان / پر او با جیفه خواری متصل
کفش ابرهیم کامد سفر / زانکه کرکس کی کرم با تو کشت
عقل ابدالان چو پر جبرئیل / کرکست من با تو ام اینک تو صیقل
بال پر من بهتر از صد کرکست / مرحبا ناظر سده مثل منل

هر صر کوبدان فلاطون تمام / عین هوا بگذار و رو بر دو قوا

غلغله در صوامع ملکوت افتاد که این بنده ضعیف از غرور نعمتها بجنگ خداوند امده خداوند جل شانه فرمود بجبرئیل ما از بهر مکفوف بکر هدف تیرش کن بدرگاه ما امده مایوس برنگردد جبرئیل تیر را ملطخ بخون ماهی نمود تیر را بطرف نمرود انداخت نمرود تیر را خون الوده دید خوشحال شد که خدای ابرهیم را کشتم ماهی کله و شکایت کرد پروردگارا تقصیر من چه بود از میانه همه مخلوقات مرا هدف تیر دشمن خود کردی خطاب رسید باین جهت تا قیامت حدث حد ندارد

از جمیع ماهیان برداشتم ذبح را بر همه ماهیان حرام کردم

دوستان این قصه بر پایان رسید / لیک از او بر اشتم دامان رسید
خون نمیکریم عبث از مردمک / زخم از جای دگر دارد نمک

ای برادران با اعتقادم این است روز قیامت علی اصغر عرض میکند پروردگارا تقصیر من چه بود که حلقم روز عاشورا گلوی من

نشانه تیر بلا کرد حق تعالی در جواب میفرماید بجهت تو اتش جهنم را بر کرم کنند کان نوح ام کردم

# مجلس سیزدهم در بیان ذکر طوطی و مرغهای دیگر

بارها گفته ام و بار دگر میگویم / دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
اگر من دل نشد این ره نه بخود می پویم / کو هر دارم و صاحب نظری میجویم
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم / حافظم گفت که خاک در میخانه مبو
من اگر خارم اگر گل چمن ارائی هست / گرچه با دلق ملمع کلکون عیبست
در پس ایینه طوطی صفتم داشته اند / گراز ان دست که می پرورد می رویم
مکنم عیب کازاو ز رنگ ریا میشویم / انچه استاد ازل گفت بگو میگویم

مرغها و طیور یکه خداوند خلق فرموده دویست و بیست صنف اند نوعا اما فردا کسی عدد انها را نمیداند الا انکه امام ۴ اکثر انها را بطور ابهام و اجمال خبر داده میفرماید مبنی نوع انسان عشر حیوانات بری هستند و انسان و حیوانات بری از سباع و بهایم عشر طیور حیوانند اما انسان بر همه مسلط است و همه را صید میکند بعضی را صید میکند جهت گوشت انها مثل دراج و تیهو و امثال بعضی را صید میکند جهت پر انها که مخده و متکا و دوشک بنا کنند بعضی را صید میکنند جهت حسن اشکال

وصور انها مثل مرغ همایون و طاوس که هم حسن منظر دارند هم پر و بال او بکار میاید شعر

## مجلس سیزدهم

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرغ را با عزتی بی‌بند | حافظان در طی قران می‌خوانند | بهر مرغی که هوای سو مکند | زیرا و باد بیز میپلند |

بعضی را جهت خواندن و حرف زدن و صحبت داشتن صید میکنند که صید ارند

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرغان بلدن ناز بسند | از خوش اوازی قفس در می‌کنند | جغد را از زاغ راند در قفس | که کند این خوش نما مدد ر |

بعضی مرغان را نگه میدارند جهت تبلیغ کتب و رسائل چنانچه در ما بین رسم بود نامه ببال کبوتر بسته از شام بکوفه و بصره میفرستادند اکر امر فوتی بود خبر میدادند حالا تلگراف امر را سهل و اسان نموده که هر خبر باشد در ظرف چند دقیقه تمام ربع مسکون بلکه کره ارض را مستوار انبار کرد بعضی دیگر را جهت صید کردن مثل باز و قوش و کبوتر دیده ایم کبوتر بازها بعضی قسم کبوتر دارند که هوا میرود جماعتی از کبوتر را از هوا با خود می‌اورد در منزل صاحبش بعد می‌اید بالتمام میخرند بعضی را صید میکنند جهت لعب اطفال مثل طرقه و پرده و عصفور قال الامام زیدرها و اعطوها صبیانکم فانها من موالی جمس

| | |
|---|---|
| بولی دارم چو کنجشکی بدست طفل خرد | گر از جا بسته خواهد ولکن میکند |

بعضی مرغان را نگه میدارند جهت هم صحبتی مثل طوطی که تعلیمش میکنند مثل انسان تکلم میکند و طریقه تربیت طوطی این است که اینه بزرگی نصب میکنند یک نفر ادم در پشت اینه می‌نشیند طوطی را میگذارند مقابل اینه ان شخص را از پشت اینه با طوطی حرف میزند طوطی صورت خود را در اینه می‌بیند نمی‌فهمد که عکس صورت خود اوست گمان میکند طوطی دیگر است با او تکلم میکند از کمی چندیکه تازه بسیج بیاید هر چه مادرش بگوید یاد میگیرد و میگوید این طوطی هم هرچه از پشت اینه می‌شنود یاد میگیرد

| | |
|---|---|
| در پس اینه طوطی صفتم داشته‌اند | هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم |

بسیار اتفاق می‌افتد طوطی را تعلیم میکنند بجهت صاحبش نقالی میکند تنها باشد مشغولش میکند در میان مردم بعضی میشنند کاهی مثل طوطی خدا حرف زاده دهنش میگذارد چنانچه وقتی نادر شاه خواست پنجه طلائی بالای قبه نجف اشرف نصب کند گفتند چیزی هم بر پنجه بنویسند هر کس چیزی گفت نپسندیدند تا نادر شاه گفت بنویسید ید الله فوق ایدیهم همه تحسین کردند میرزا مهدی خان گفت این کلام را لفظا زبانش جاری کرد او معنی این کلام را نمیفهمد عوام است بروید بپرسید بر بند دو نفر رفتند میکوید امد ملا رسید ندانسته فرمودید بنویسند ما فراموش کردیم گفت هانچه گفتم معلوم شد حرف زن دیگر بوده

اگر معنی انکلام را مسدا نشنا زم میگفت

| | |
|---|---|
| این همه اوازها از شه بود | گرچه از حلقوم عبدالله بود |
| گرچه قران از لب پیغمبر است | هر که گوید حق نگفته کافر است |

بسیار شده از این قبیل که بعضی حکیمانه بر زبان دیوانه جاری میشود طوطی حیوان محبوس و در قفس است اگر بیرون بجود ربا بمیرد کاهی بعضی عاقل خود ملتفی میشود بالهام میشود چیزیکه اسباب نجات است چنانچه مذکور است تاجری طوطی داشت میخواست سفر برود لیلة الوداع در خانه بعیال خود گفت هر چه سوغات سفر میخواهید بگوئید در دفتر خاطرم زود برای شما بیاورم ظرافة از طوطی

طوطی گفت پیغامی و سلامی از من بطوطیهای هندوستان برسان و بگو

| | | | |
|---|---|---|---|
| کان فلان طوطی که مشتاق شماست | از قضای اسمان در حبس ماست | بر شما کرد او سلام و داد خواست | از شما چاره و ره ارشاد خواست |
| گفت میشاید که من در اشتیاق | جان دهم اینجا بمیرم از فراق | کی روا باشد که من در بند سخت | گه شما بر سبزه گاهی بر درخت |
| این چنین باشد وفای دوستان | من درین حبس و شما در بوستان | یاد ارید ای مهان زین مرغ زار | یک صبوحی در میان مرغزار |
| یاد یاران یار را میمون بود | خاصه کان لیلی و این مجنون بود | یک قدح می نوش کن بر یاد من | گر همی خواهی که بدهی داد من |

| | |
|---|---|
| یا بیاد این فتاده خاک بیز | چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز |

خواجه تاجر اکشت منت بر دیده قبول نهاد گفت بچشم بی طوطی پیغام ترا میرسانم تو هم برای خانم شبها قصه نقل کن تنهائی با و اثر نکند مرد تاجر در مراجعت از هند رسید بجزیره طوطی زیادی انجا بودند ایستاد پیغام طوطی را رسانید از ان میان یک طوطی لرزید افتاد و مرد مرد تاجر چون بوطن رسید طوطی شب پرسید پیغام مرا رساندی گفت بلی پرسید چه جواب دادند گفت جوابی ندادند طوطی گفت البته جواب داده اگر فحش و دشنام هم گفته‌اند بگو ما علی الرسول الا البلاغ المبین گفت یکی از ایشان قصه را نقل کرد طوطی میان قفس لرزید افتاد و مرد تاجر گریبان خود را درید و بر سر زد گفت ای کاش زبانم کنگ شده بود که

پیش ملک طوطی شده بودم

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای دریغا مرغ زیرک ساز من | ای جان فکر نو امراز من | ای دریغا مرغ خوش اواز من | ای دریغا همدم و همراز من |





| | | | |
|---|---|---|---|
| گر سلیمان را چنین مرغی بدی | کی خود او مشغول ان مرغان شدی | ای دریغا اینک مرغی در پاید | تا نشان ان بت رعنا بدی |

زنش او را ملامت کرد گفت پیرمرد چنین ناله و شیون نکردی خجالت نمیکشی برای حیوانی این قسم بیتابی میکنی گفت ملا

مگر این طوطی هزار قصه و حکایت حفظ داشت

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای دریغ ای دریغ ای دریغ | کاین چنان ماهی نهان شد زیر میغ | بعد از انش از قفس بیرون فکند | طوطیک پرید بر بام بلند |
| گفت ان طوطی بفعلم پند داد | که رها کن لطف اواز و گشا | زانکه اواز ترا دربند کرد | خویش را مرده پی این پند کرد |
| یعنی ای مطرب شده با عام و خاص | مرده شو چون من که تا یابی خلاص | یک دو پندش داد طوطی پر مذاق | بعد از ان گفتش که خواجه الفراق |
| الوداع ای خواجه رفتم تا وطن | تو شوی ازاد روزی همچو من | خواجه با خود گفت کاین پند من است | راه او گیرم که این ره روشن است |

| | |
|---|---|
| جان من کمتر ز طوطی کی بود | جان چنین باید که نیکو پی بود |

بعضی از طیور را جهت حسن صورت و صوت صید میکنند در قفس حبس میکنند مثل بلبل که او را عندلیب و هزار دستان میگویند روز یکه خود را در اتش نمرودی انداخت از خدا وند تمنا کرد که هزار اسم که اسماء الله الحسنی است باو تعلیم فرمود هزار اسم را بلحن میخواند باین جهت او را هزار دستان نامیده اند تا زمان حضرت خلیل بلبل نبود عسل و بلبل و منجنیق در عصر حضرت ابراهیم بهم رسید چنانچه ابریشم تا عصر حضرت ایوب نبود وارد دو مرتبه عهد جناب زکریا کسی ندیده بود خلاصه مقال این است که انسان بواسطه مکر یکه دارد ماهی دریا و مرغ هوا را صید میکند خوب میگوید ابو العلای معری الغیث السائح فی لجة ورعتم فی الجو ذا الجناح هذا وانتم غرض للرمی کیف ولو خلد نموا با قیاح کاهی با تفنگ میزنند بال پر حیوان را می شکنند صیدش میکنند کاهی با تفنگ میزنند و میکشند حلیت لحم ان محل حرف است کما فی البحار کاهی با تیر میزنند کاهی زد بان میگذارند با شبانه مرغ میروند میگیرند ان بی زبان را که در خانها و سقف‌ها عش و کردار ندکه در حقیقت پناه اورده که محفوظ باشند و جوجه اش مسئله فقهیه اکر بزنند بمرغیکه جوجه داشته باشد و بپرد و کریبا در و بچه بخود دهد و را بکشد گوشت مادر حلال و جوجه حرام است بجهت انکه امام فرموده مادام که جوجه نمیتواند پرواز کند او را شکار نکنید فاذا طار فارم بقوس و در فرنکستان ایام بهار که حیوانات بچه میکنند منع عند مردم از شکار کردن صدای تفنگ که شنیده نشود اصلا شکار نمیکنند تا بچه‌ها بزرگ شوند و بزرگ کنند بعضی را با مرغهای شکاری صید میکنند مثل باز و قوش و باشه و قرقی کاهی دانه میپاشند و دام میگذارند بدام و دانه میگیرند مرغ دانا را کاهی مرغی مرده را پهلوی دام میگذارند و خود صیاد پنهان میشود مانند ان مرغ مرده صفیر میزند مرغ هوا گمان میکند که ان مرغ زنده است و صدا میکند که تو هم بیا اینجا دانه هست با هم بخوریم میرود بدام می افتد

| | | | |
|---|---|---|---|
| چون ز صیادی شنید اواز طیر | مرغ ابله میکند انسوی سیر | دائما صیاد ریزد دانه‌ها | دانه پیدا باشد و پنهان دغا |
| هر کجا دانه بدیدی الحذر | تا نبندد دام بر تو بال و پر | صد هزاران دام و دانه است ای خدا | ما چو مرغان ضعیف بی نوا |

تنبیه بدان ای عزیز من که مردم همه صیادند بعضی مال میخواهند اقسام مختلف دامها دارند جهت شکار کردن اموال بعضی ادعای نبوت و امامت و نیابت میکنند بعضی در بازار و دکان نشسته در لباس کاسب تطفیف میکنند بعضی شبها بخانه‌ها میروند کمند می‌اندازند مال مردم را میبرند بعضی سر منبر دام می‌اندازد بعضی گوشه محراب دام گسترده بعضی تحت الحنک و خرقه و تسبیح را دام کرده یکی از زهاد را گفتند خرقه مرقع را بفروش گفت این دام من است کلنا نطلب صیدا غیر ان الشباک مختلفة مثنوی

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای بسا ابلیس ادم روی هست | پس بهر دستی نباید داد دست | حرف درویشان و نکته عارفان | بسته اند این بیحیایان بر زبان |
| حرف درویشان بدزدد مرد دون | تا بخواند بر سلیمان زان فسون | تو مسیلم را لقب احمد کنند | خرقه پشمین برای کد کنند |
| زانکه صیاد اورد بانگ صفیر | تا فریبد مرغ را ان مرغ گیر | بشنود ان مرغ بانگ جنس خویش | از هوا اید بیابد دام و نیش |
| | مرغ پندارد که جنس اوست ان | جمع اید بر درد شان پوستان | |

بعضی صیاد دین و ایمانند اعتقادات عوام کالانعام را فاسد میکنند جهت حب مال

| | | | |
|---|---|---|---|
| دعوت ... صفیر مرغ دان | گر کند صیاد در مکمن نهان | ظاهر الفاظشان توحید و شرع | باطن ان همچو در نان تخم صرع |
| همچو قلابان بر ان نقد تباه | نقره میمالند و نام پادشاه | روز ساکن ... و عبد الله شان | شب عبادت ذابانه در دستشان |
| بنگر ان سالوس و دور و فتنه‌شان | روز همچون مصطفی شب بو لهب | مصحف بر کف چو زین العابدین | خنجر شمر لعین در استین |

کی از میر غضب کول نمیخورد جهت انکه نفاق و زور و ریا ندارد فاش شراب میخورد و ادم میکشد میگوید من انیم که می بینید

# مجلس سیزدهم

نیست برچیم واقف سپهر    رنگ برو هیچ نمی‌بود

کنایه از آنکه ظاهر او در لباس میش و در باطن گرگ صاحب تمیز اند خلق را گول میزند **حکایت** صیادی خویشتن را [illegible] بود و سبزه و گل را گرد خود بر سر نهاده دامی زیر خاک پنهان و دانه‌ها را روی خاک ریخته بود مرغی اغیار رسید **شعر**

گفت او را کیستی ای سبز پوش    در بیابان [illegible]

گفت من تارک لذات دنیا هم مرگ همسایه مرا واعظ شده عزلت از خلق گزیده‌ام منتظر عزرائیلم مرغ پرسید گندم‌ها مال کیست گفت از صغیری یتیمی بی پدری چون مرا امین دیده‌اند بمن سپرده‌اند مرغ گفت من قدری ضرور دارم بقرض برمیدارم جهت غبطه صغیر نفعش را نیز میدهم صیاد گفت من دستگیرم خودت بردار حجت بنویس قرض یتیم است باید تمسک بنویسی که من مقصر

بیاشم مرغ آمد چند گندم بر دارد بدام افتاد

گفت آن مرغ این سزای آن بود    گر فسون زاهدان را بشنود

بعضی از مرغها بسیار زیرک اند که هر جا دانه به بینند احتراز میکنند نزدیک آن دانه نمیروند حزم و احتیاط را از دست نمیدهند دندان طمع را [illegible]

از طمع هر طمع در دام او فتاد    کام جست از طمع و ناکام او فتاد
ای بسا مرغ پرنده دانه‌جو    کز پی دانه حلق او هم حلق او
ای بسا ماهی در آب دور دست    کشتی از حرص گلو ماخوذ شست
ای بسا مستور در پرده بلا    شومی فرج و گلو رسوا شده
ای بسا قاضی حبر نیک خو    از پی حرص گلو شد زرد رو

**حکایت** طرفة بن عبد شاعر بلد و زجهت صید قبره دام گسترد و دانه پاشید یک روز با انتظار نشست هیچ قبره آهنگ دام نکرد ناچار طرفه دام بر گرفت و طریق مراجعت سپرد چون باز پس نگریست دید قبرها انبوه شده‌اند و آن دانه‌ها که افشانده بود بر می‌چینند طرفه این شعر بگفت یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت ان تنقری قد رحل الصیاد عنک فابشری ورفع الفخ فماذا تحذری لا بد من صیدک یوما فاصبری گویند هنگامیکه حسین بن علی از مکه عزم عراق نمود بعضی بمشایعت آمده از آن سفر منعش کردند قبول نفرمود از جمله کسانیکه ظاهرا او را از آن سفر منع میکرد عبدالله زبیر بود ولی در باطن خوشحال بود چرا که میدانست تا پسر پیغمبر در مکه تشریف دارد کسی با او بیعت نمیکند چون از مشایعت مراجعت کردند ابن عباس روی با ابن زبیر کرد و این مصرع را خواند خلا لک الجو فبیضی واصفری بعضی دیگر از مرغها هستند که از بیم جان دارند شبها که محل راحت انسان و حیوانات است خواب نمیروند و این مرغ را عرب قطا میگویند و در مثل است لو ترک القطا لنام در کتاب مخزن البکا مرحوم فاضل برغانی نوشته که قطا نام مرغیست که در صحرای بی آب و علف بیضه میگذارد و در درخت و کوه ماوی نمیکند و از راه دور آب و دانه در حوصله بود جهت جوجه‌های خود می‌آورد چون در پرواز مقابل جوجه‌هایش میرسد صیحه میزند و میگوید قطا قطا یعنی این مرغ را قطا میگویند و ضالان در صدد شکار کردن او میباشند این مرغ از اول شب تا صبح هراسان است و از خوف صیاد نمیخوابد (خواب خود در چشم ترسنده نماند) روز عاشورا وقتیکه سکینه خاتون پیش پدر بزرگوار عرض کرد ردنا الی حرم جدنا جناب سید الشهداء در جواب او فرمود یا بنتا لو ترک القطا لنام و غفا یعنی چنانچه قطا بیضه میگذارد در بیابان بی آب و علف و آب از راه دور می‌آورد جهت جوجه‌ها من نیز فرود آمده‌ام در بیابان بی آب و علف و مانند قطا آب را از راه دور جهت اطفال خود می‌آورم چنانچه قطا هراسان است از خوف صیاد و تمام شب نمیخوابد من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم و غرض این کلام مثل میزند برای تشخیصی واقع شده باشد در دام مکروهی بدون اراده و اختیار و آنحضرت نیز چنین بود سکینه بعد از شنیدن

این کلام گریه سر کرد قالت استسلمت للموت    پس یکباره تن بمرگ داده حضرت فرمود

لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة    ما دام منی الروح فی جثمانی
سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی    منک البکاء اذا الحمام دهانی
فاذا قتلت فانت اولی بالذی    تأتینه یا خیرة النسوان

حضرت اشکش را پاک میکرد میفرمود نور دیده گریه مکن من نمیتوانم چشمهای ترا گریان ببینم ای آقا شیعیان عرض میکنند تو نمیتوانستی چشم سکینه را گریان ببینی آیا بر تو چه گذشت وقتی که همین سکینه را بروی نعش تو سیلی بصورتش میزدند فرمود تا زنده‌ام گریه مکن بعد از این طول خواهد کشید گریه تو بعد از من هر چه میخواهی گریه کن من ترا از همه بیشتر دوست میدارم باید گریه تو هم بیشتر باشد گویا میگفت

بابا    مکن ز دامن خود دست این یتیم کوتاه    [illegible]
خلاص نتوانم نمایم از خنجر    توانم آنکه بدور تو سینه بسپر سر
چنانچه کرد ز تو دفع ظلم نتوانم    ولی یتیم توانم که التماس کنم





# مجلس چهاردهم در بیان پند مرغ و نصیحت [illegible] او و حکایت [illegible]

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام    مرغ او را گفت ای خواجه همام
تو بسا گاوان و میشان خورده‌ای    تو بسی اشتر بقربان کرده‌ای
تو یکی مرغ ضعیفی هیچ من    صید کرده خورده گیر ای [illegible]
تو نگشتی سیر زانها در زمن    هم نگردی سیر از اجزای من
هل مرا تا که سه پندت میدهم    تا بدانی زیرکم یا ابلهم
اولین پندت دهم بر دست تو    دومین بر بام کهگل بست تو
وان سوم پندت دهم من بر درخت    که از این سه پند گردی نیکبخت
آنکه بر دست است این است آن سخن    که محالی را ز کس باور مکن
بر کفش چون گفت اول پند رفت    گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
گفت دیگر بر گذشته غم مخور    چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر
بر گذشته حسرت آوردن خطاست    باز ناید رفته یاد آن هباست
بعد از آن گفتش که در جسمم کتیم    ده درم سنگ است یک در یتیم
فوت کردی در که روزیت نبود    که نباشد مثل آن در در وجود
آنچنان که وقت زادن حامله    ناله دارد خواجه شد در ولوله
مرغ گفتش نی نصیحت کردمت    که مبادا بر گذشته دی غمت
چون گذشت رفت غم چون میخوری    یا نکردی فهم پندم یا کری
وان دوم پندت بگفتم کز ضلال    هیچ تو باور مکن قول محال
من نیم خود سه درم سنگ ای [illegible]    ده درم سنگ اندرونم چون بود
خواجه بازش گفت مرغ دور بین    باز گو آن پند خوب سیمین
گفت آری خوش عمل کردی بدان    تا بگویم پند ثالث را بگان
این بگفت و بر پرید شاد مست    سوی صحرا مرغ خوش و آزاد رست

و باید دانست که طیور هم مثل انسان است یعنی برای او عمری معین شده و در لوح محفوظ نوشته شده عمرش که تمام میشود یا صیاد [illegible] شکارش میکند و یا بدام گرفتار میشود قال الله تعالی و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم فی بحار الانوار

عن الصادق ما یصاد من الطیر الا ما ضیع التسبیح قال تعالی کل قد علم صلوته و تسبیحه

در میان بیضه چون فرخها    بشنوی تسبیح مرغان هوا

و ما ضاع مال فی بر و لا فی بحر الا بترک الزکوة غالب صدماتیکه بانسان میرسد جهت ارتکاب معاصی است قال تعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر در خبر از حضرت سید البشر وارد شده که فرمود المؤمن لا یصیبه رعشة و لا خوف و لا عثرة و لا نکبة نملة الا بذنب حتی اگر خواب هولناکی ببیند از تاثیر گناه هست و این کفاره آنست پس گرفتاری طیور بنابر این حدیث جهت ترک ذکر است و هر کدام از حیوانات ذکری دارند و بیاد مشغولند که مرغ ملتفت میشود سبب گرفتاری خود را توبه و انابه میکند خدا نجاتش میدهد صیاد شب دام گسترده و مرغ بدام افتاده تا صبح که صیاد بیاید با منقار گره را میگشاید [illegible]

میرود با حالت [illegible] از دست صیاد فرار میکند چنانچه حالت انسان هم چنین است

بارها در دام حرص افتاده    حلق خود را بر بدن داده
بازت آن تواب لطف آزاد کرد    تو [illegible] و ما را شاد کرد
بار دیگر سوی این دام آمدی    خاک اندر دیده تو بر زدید
بازت آن تواب بگشودن [illegible]    گفت هین بگریز یا ابن مومنه

آن صیاد اول یعنی شیطان جهت صید بنی آدم دامها گذاشته و خودش مخفی شده انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم

گفت ابلیس لعین دادار را    دام زفتی خواهم این اشکار را
سیم و زر و گله و اسبش نمود    که بدین تانی خلایق را ربود
گفت یا رب بیش از این خواهم مدد    تا ببندم شان بحبل من مسد
چرب و شیرین و غذاهای سمین    دادش و صد جامه ابریشمین
چنگ و خمر آورد در پیشش نهاد    خنده زد از دل و شد بس شاد
گفت کای این دام دیگر ای لعین    گفت زین افزون ده ای نعم المعین
چونکه خوبی زنان او را نمود    کو ز عقل و صبر مردان میفزود
چون بدیدان زلفها تابدار    چون بدیدان چشمهای پرخمار
پس زد انگشتک و رقص او فتاد    که بده زود که رسیدم بمراد

صیاد چون شکار میکند هر چه بزرگتر باشد بیشتر خوشحال میشود شیطان هم چنین است هر کسی که علم و زهد و تقوی او بیشتر باشد هر گاه بدامش بیفتد بیشتر مسرور میشود صیاد بعضی مرغها را اگر شکار میکند نمیکشد نگه میدارد شیطان هر که را شکار کرد دفعه سر میبرد گاهی اتفاق افتاد که صید از فخ نجات یابد که خبر صیاد مهموم و مغموم و دل شکسته میشود در این مقام هم چنین است

هر گاه کسی از دام شیطان بگریزد و از کرده خود توبه کند شیطان غمگین میشود و فریاد و واویلا و واثبورا میکند

باز مرغی فوق دیواری نشست    دیده سوی دانه دامی ببست
یکنظر او سوی صحرا میکند    یکنظر حرص بدانه میکند
این نظر با آن نظر چالش کرد    ناگهانی از خرد خالیش کرد
رفت دانه خورد و اندر دام ماند    [illegible]

بازمرغی کان بزد دراکذاشت
مرکاورا مفسد اکرد و برتنت
مرغ اند ر دام دانه کی خورد
صاحب دام ابلهان را مر بود
چون بدانه داد او دل را بجان
دانه میکوید که میدزدی نظر

زان نظر برکند و بر محرا کاشت
در مقام امن و ازادی نشست
دانه چون زهرا ست در دام ار خورد
وان ظریفان را بجلسها کشید
تا کرفته مرد را بکرفته دان
من همی دزدم ز تو صبر و مقر

شاد پر و بال او بیخ لـه
چون در افتد در کلوشان حبل ها
مرغ غافل میخورد دانه ز دام
مرغ فتنه دانه بر با آنستاد
ان نظرها که بدانه میکند
کر زناهی چشم خطمی میبری

کرامام جلد از ادن شد او
دانه خوردن کشت بر جلد حرام
همچو اندر دام دنیا این عوام
برکشاده بسته دام است او
ان کره دان کو بپا بر میزند
ن کاباز پهلوی خود میخوری

هر کرا اندر پی معشوق رفت | کرچه بر و نیست در صندوق رفت

بعضی از علما طبی درباغ وحش از جمیع طیور اورده اند در قفس کرده اند حکیمی سیاحی اخبار بسیار پسندیدی این مرغهارا در چند روز [illegible] الله اند موکلین طیور خندیدند کفتند چندین سال خرجها کرده با زحمت بسیار این طیور را صید کرده از اطراف عالم اورده اند [illegible] حکیم کفت با ان همه زحمتها بیکدم میتوان این مرغهارا پراکنده کرد یا در قفس کشوده شود یکدفعه پرواز میکنند و متفرق میشوند کذلک دوستان فراهم اوردن کار بسیار مشکل است کسی نتواند دوست زیادی بکیرد و بتواند نکه دارد لیکن دوستان را پراکنده کردن اسان است یک فحش بدهی همه میرنجند و متفرق میشوند **موعظه** طیور هر کدام یک جفت دارند و با مرغ دیگر جفت [illegible] ور [illegible] کنند قال یعقوب یا بنی لا تزن فان الطیر لو زنی لتناثر ریشه اکر مرغ زنا کند پر و بال او ریخته میشود حتی انکه بعضی طیور اکر جفت شان بمیرد تا زنده اند با مرغ دیکر جفت نمیشوند مکر خروس در میانه طیور زنان متعدد میکرد بهر حال مرغ [illegible] مرغها شکر خوری بکر شوهر انها است جفت میشوند زنا میکند با دادم در عربستان چند سال قبل در شهری [illegible] لک لکی [illegible] اشیان کرفته تخم کرده بود تخم مرغ دیکر شبیه تخم او تخمی اورده در اشیان لک لک کذاشت فنکر لک لک بچه ادفته بود تخمها لک لک را بر داشت بعد از چند روز کر لک لک دید تخمها خوابیده جوجه ها بیرون امد لک لک نر دید جوجه ها شباهتی بخود ندارد از اشیان پرید و رفت بعد از مدتی امد لک لک زیادی همراه او بود ند رفتند با شیان جوجها را دیدند بکر [illegible] کردند و دیدند بر ان لک لک ماده با منقارها اول پر و بالش را کندند و بعد از ان او را زدند کشتند ریزه ریزه کردند و [illegible] لک لک ماده خبر نداشت کر تخمش را عوض و بدل کرده اند لک لک نر از دیدن جوجها چنان فهمید که مرغ دیکر با جفت [illegible] تخم از غیر بوده مرغهای دیکر را اورد دیدند انها هم یقین کردند که لک لک ماده زنا کرده او را کشتند که عبرت

سار [illegible] لک لک [illegible] شود

[illegible] کر [illegible] لک لک [illegible] اتش تو خیند در شک میزند پس بکوید لک لک اتش بجا لک کر باشد لک لک تو ان استعا [illegible] اول قبح زنا و فجور میان حیوانات دوم شعور طیور که لک لک فهمید این بچه او نیست سوم سایر مرغان جنس خود را خبر کرد معلوم میشود که مرغها زبان دارند که با هم حرف میزنند و مطلب خود را میکویند چهارم سیاست

[illegible] از کمان کردند زنا کرده

سیر بکر هست کو کوش دیکی | طوطی کو مستعدان شکر | طوطیان خاص را قنداست [illegible] | طوطیا ما ازان خود بسته کرد

مرغها هم دو قسم اند بعضی شهری و زرنک و زوک و برفند و بعضی دهاتی و حمق اند

اصطرلاب [illegible] وزی بالله
[illegible]

کاهی تو میبرد انکوش قالیم
روی ار ز دم ان میدان یکر پلم

بر سر باد و یکی مرغی نشست
در بوده سوی شهر و مرغ

از سر و دمش کدا این [illegible]
خالد انام بانش و ازان [illegible]

بعضی از طیور در جزایر هند و ستان هست که صیادان از انها ما نوس است نمیتواند صید کند مثل ققنس چنانکه شیخ عطار [illegible] [illegible] ققنس [illegible] مرغی [illegible] مسکن این نیست جز هندوستان فرب صد سوراخ در منقار او نیست جفتش طاق بودن کار او [illegible] بانکی داد و مثل فی جلو د [illegible] شعر ابو العلاء معری کرد ر مطول نقل کرده در تقدیم المسند الیه علی المسند بوشتر [illegible]

و الذی حارت البریة فیه | حیوان مستحدث من جماد

[illegible] کفته [illegible] کر از جماد بسید حضرت ادم است بعضی کفته اند ناقه صالح است بعضی کفته اند که عصای موسی است و بعضی [illegible] [illegible] ققنس است اما کلام حلبی این است القفنس [illegible] علی ما قیل طائر فی بلاد الهند یضرب به المثل فی البیاض [illegible] [illegible] حسن الالحان یعیش الف سنة ثم [illegible] الله بانه یموت بجمع الحطب حوالیه فیضرب بجناحیه علی الحطب الی ان یخرج منه





النار فیشتعل الحطب فیحرق هو و خلق الله من رماده بعد مدة و قیل بعد ثلثة ایام مثله و عکسه العصفور یکون قصیر العمر لکثرة جماعه اما ققنس لا زوجه و لا جماع حالت ققنس بجهان شد کردا و بجنس صوت خود تنازد بدانکه خدا [illegible] در است هر جا بخواهد ان حسن صوت را قرار میدهد چه معجزه داود باشد و چه بلبل و نای چه منقار ضغن باشد و چه در بربط و عود باشد (سوره ص) انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق و الطیر محشورة کل له اواب چون داود شروع در تلاوت زبور میکرد طیور از اطراف بر دور او جمع میشدند و تسبیح میکفتند و کوه ها جواب داود را بتسبیح میکفتند (السبا) و لقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر بکوهها فرمودیم که با داود تسبیح بکویند و همچنین طیور بصداهای خود باو هم اواز شوند (الانبیاء) و سخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین کان داود اذا وجد فترة امر الله الجبال فسبحت فزاد نشاطا و اشتاقه و کانوا فاعلین ای قادرین علی ان نفعل هذه الخوارق لاجل الانبیاء

و انکرانت عجیبة عندکم

همچکس دیده است از دم نا کنون | بکفره صوت همچون ارغنون | کفت داود تو هجرت دیده | بهر من از هم مان سبر مید
ابعرب فردی مونس شده | اثر شوق از دلت شعله زن | مطرب یار خواهی و قوال و نه | کو هها ابستاده ان قدیم

[illegible] | تا مشغی [illegible] نام [illegible]

کاهی اتفاق می افتاد که چون داود زبور تلاوت میکرد بعضی از مردم غش میکردند بعضی میمردند حیوانها که با هم ضد بودند پهلوی هم می ایستادند مثل شاهین و کبک و کرک و میش و شیر و کاو چون نزدیک تمام شدن می شد صورت رهاب میخواند حیوانات متفرق می شدند تا حدیکه میدانست حالا از هم دور شده اند هر یک میتوانند خود را حفظ کنند بقرار کردن تا سالت می شد حضرت داود و هم چنین و قتی داود با خود کفت امروز خدارا چنان عبادت کنم که کسی نکرده باشد روزه و صائم شب را تا صبح مشغول نماز بود خداوند ضفدعی را فرمود عبادت و طاعت خود را برای داود نقل کن که نزدیک است عجب او را ملاک کند ضفدع یعنی قورباغه از کنار جوی اب صدا زد ای داود بعبادت خود مناز ابی منذ ار بعین سنة لم یجف هذه الصخرة [illegible] لسانی عن ذکر الله چهل سال است منزل من در همین سنک است در لب جوی اب انجلت بذکر خدا رطب اللسانم و مکرر [illegible] می ایم و خود را مثل مرده برپشت می اندازم که اکر جانوری کرسنه باشد مرا بخورد [illegible] دت یکشبه خود مکن [illegible] [illegible] تسوءک خیر عند الله من حسنة تعجبک یعنی اکر کناهی کند انسان که نادم و پشیمان شود و از خود خجل باشد و جهت ارتکاب ان عمل [illegible] شود بهتر است از انکه نمازی کند و صد فرید هد که عجبی در نفس [illegible] جهت انکه ندامت و پشیمانی محو میکند کناه را [illegible] [illegible] همان ندامت است

دلا دلالت خیرت کنم براه نجا | مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش
پس با جمعت ان کناه نزد خدا بهتر از این عبادت است و لازم عجب افتاده غرور و کبر
حافظ [illegible] که از دست [illegible] | عرض و مال و دل و دین در سر مغرور [illegible] کرد

[illegible] جهت [illegible] بود عجب نعمتی است حسن صوت ان الله تعالی و یزید فی الخلق ما یشاء مشروط انکه در مجلس شراب [illegible] تار و سنتور و تنبک نخوانند روضه سید الشهدا بخوانند بحسن صوت اذان بکوید قران تلاوت کند لکل شیء زینة و زینة القران حسن الصوت و قال نوروا بیوتکم بتلاوة القران در میانه ائمه علیهم السلام جناب سید الساجدین خوش صوت بود کان یقرء القران و ربما مر به المار فصعق من حسن صوته و در مکه ایام حج حضرت در منزل خود بلحن حجاز قرائت قران میکرد جماعت سقاها مشک اب بر دوش در کوچه می ایستادند استماع میکردند چون ان حضرت ساکت می شد میرفتند میخواهید بهر بیند [illegible] با این بزرکوار چه کردند از دروازه کربلا تا ورود مدینه یکسال بیش طول کشید کسی صدای تلاوت این امام عالیمقام را نشنید مثل بو نبیاد مهموم و محزون و کریان بود اما ابن قدر هست که اکر او حالت تلاوت قران نداشت سر برید و مظلوم [illegible]

قران میخواند | [illegible] مولینا الحسین [illegible] | یا الله ابلیل [illegible] الله [illegible]

چندین موضع تلاوت قران فرمود از ان جمله در کوفه چنانچه زید بن ارقم میکوید من در غرفه خانه خود نشسته بودم با [illegible] از دوستان که بهره میکردیم دیدم غرفه روشن شد مثل انکه خورشید تابید برخواستم دیدم در بچه امدم دیدم سر [illegible] ابی عبد الله بر سر نیزه قران تلاوت میکند و الریح تلعب بالحیة یمینا و شمالا باد ریش اغنابرا بجپ و راست حرکت میداد معلوم میشود محاسن انور ان جناب کوتاه نبود سورة کهف را تلاوت میکرد رسید باین ایه ام حسبت ان اصحاب الکهف

وای فرزند من تو اباناعجبا دیده میگوید فقلت والله شعری گفتم والله یا ابن رسول الله قصه تو از قصه اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است

تا سر بکرد از عرش تا بالای نی — بود غرق معجز ایشان وی نی

بود اندر سوره کهف سخن — یعنی این شمس بود زخواب زمین

از روز انس مبارک بر سر نیزه جلوه کرده بکی نیزه بود یکی خواهرش زینب صدای تلاوت شنید تعجب کرده گریست در این هنگام شبیه بصدای حسین قرآن قرائت میکند نظر کرده دید قمر بدرش حسین است نمیدانم چه قسم جلوه بود که نطحت جبینها بمقدم المحمل سید سجاد دید از زیر کجاوه خون میریزد عمه خود را تسلی داد فرمود انت بحمد الله عالمة غیر معلمة هر چه بکی خوب دانی لیکن عمه این اطفال را باین حال بر بیند خود را میکشند سر خود را چه شکسته تو صد مرده بباید که بر مثابعت ایشان پدرم میکند ان البکاء والحنین لا یردان من قد بادة الدهر تو وقت زینب شروع کرد شکایت اخی یا اخی ای المصائب تشتکی فراقک ام هتکی وذلی وعزتی ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام الرأس مجزور أبیض صفیلة برادر کدام غم را شکایت کنم غم دلم یکی دو تا نیست از فرزند برادرت بگویم از سکینه زارت بگویم از سر برهنه خودم بگویم از بدن نازنین تو بگویم که برهنه و عریان روی خاک افتاده دیگر ضعیفم و یک کاروان اسیر این خلق بهر قتل ده بر انقلاب دستم زچاره کوتر و راه دراز پیش تا عمر تمام شود و نه جهان خراب

## مجلس پانزدهم در احوال کبوتر و ثواب نگاه داشتن و اینکه گاهی ملائکه بشکل انها متشکل میشدند

سحرم دولت بیدار ببالین امد — گفت برخیز که ان خسرو شیرین امد

زده کاف بده ای خلوتی نافه گشای — که ز صحرای ختن اهوی مشکین امد

سالها بلبل و غم مخور از دشمن دین — کر بکام دل مالان بلند این امد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل — عنبر افشان بتماشای ریاحین امد

قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام — تا به بینی که نگارم بچه ایین امد

که از این رخ سوختگان باز او در — پالدر فریاد رس عاشق مسکین امد

رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار — کریه اش بر سمن و سنبل و نسرین امد

شادی یار پری چهره بده باده تاب — گرمی لعل دل دای دل غمگین امد

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی — ای کبوتر نگران باش که شاهین امد

(ص) والطیر محشورة کل الدواب خداوند در هر یک از طیور خواصی ودیعه گذارده بعضی را بنجر مزاطبا فهمیده اند بعضی را انبیا خبر داده اند بعضی را بال داده نمیتوان طیران کرد بسکه ثقیل است مثل شتر مرغ بعضی ثقل سبک و جلد چابک وسریع الطیران است ثقل رخفت دارند که هنگام پریدن ثقل بالا میرود بدکه از نظر غائب میشوند مثل کبوتر که او را عرب حمام میگوید ویستحب اتخاذ الحمام فی البیت یک زوج خوب است صبح ها جهت نماز بیدار میکند و با بالش جنها را دور میکند جناب امیر المؤمنین مرغ عزرا داشت فرمود چاهی کنند که شب جنیان از انجا سنگ می انداختند بر سر چاه امد فرمود تحصنوا ولا تکتنن الحمام فی البر دیگر سنگ نینداختند نیاد نگاه داشتن کبوتر اگر مقصود باشد یعنی بالش را چیده باشند عیبی ندارد والا منجر بکبوتر پرانی میشود که باید دنبالش پشت بام برود و بر خانهای مردم مشرف بشود کبوتر باز زد عقب کبوتر برود شیطان یتبع الشیطان در میان خلفای بنی عباس مهدی که خلیفه سوم است بکبوتر بازی زیاد میل داشت روزی شخصی یک زوج کبوتر هدیه اورده بود جهت خلیفه اتفاقا ابو یوسف قاضی حاضر بود خلیفه پرسید ایا در خصوص کبوتر پرانی حدیثی از پیغمبر رسیده قاضی گفت بلی قال النبی لا سبق الا فی خف او حافر او جناح او نصل یعنی گرو بندی حرامست مگر در اسب دوانی و شتر دوانی و کبوتر پرانی و نشانه زدن با تیر مهدی انعامی بقاضی داد بعد از رفتن او از مجلس امر کرده هر چه کبوتر داشت ذبح کردند و از کبوتر بهوا کردن تو به کرد گفت قاضی جهت خوش امدن من بر پیغمبر دروغ بست و انحضرت قال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده فی النار کبوتر تقصیر ندارد که خلیفه کشت این نظیر عمل سلیمان نبی که نمازش قضا شد اسبها را کشت قال انی احببت الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق کبوتر را حمام الانبیا میگویند جناب نوح کبوتر را فرستاد خبر بیاورد از اطراف که هر جا اب کم شده اما نتوانست از کشتی بیرون امد عشک بااندر رفت و برکت برگ زیتون در منقارش گرفته بود خبر اورد که اب ها از زمین فرو رفته یا هانش بگل فرو رفته بود حضرت نوح دعا کرد خدا فرمود خدا المحبوب المغلوب کند محبت تو او در دل فرزندان ادم جا بدهد اینست که همه کس کبوتر را دوست میدارد در خانها نگه میدارند حضرت اسمعیل یک زوج کبوتر داشت کم کم زیاد شدند کبوترهای حرم مکه همه از نسل انها اند غلام دوست میدارد که در خانه اش جای باده و غذ غذ کرد که انها را نکشد و اذیت نرساند اگر کاری کند که کبوتر حرم رم کند باید برود این کبوتر را هر جا هست بیاورد و اگر برا او نیکند یا باید از غذ منش کند که پیش بحالت اول برگرداند است چونکه در اسلام اماندند در مسجد الحرام بر سر دو پر حاجیان می نشستند حاجیان کند جهت تقصیرات کفاره میدادند کبوتر ها سجود ندهیچ رم میکنند حضرت





حضرت یوسف زوجی کبوتر داشت که با انها بازی میکرد چون پدرش یعقوب بفراق یوسف مبتلا شد حکم شده بکرامم یوسف نزد تشنه بود بکد فعه چشمش بکبوترهای یوسف می افتاد تصدا میکردند یوسف پیش چشمم می امد بی اختیار ناله از دل بر میکشید میگفت وا اسفا علی یوسف حضرت ختمی ماب یک جفت کبوتر سرخ در خانه داشت مخصوصا انجناح که بالش را مقراض کرده بودند میفرمود یعجبنی فان الحمام یوقظ هذه یبره صاحب البیت للصلوة کبوتر بصدایش صاحب خانه را بیدار میکند جهت نماز جناب امام جعفر صادق در خانه پسرش اسمعیل دید که فاخته در قفس صدا میکرد فرمود مرغ مشوم است نفرین میکند با هل خانه او را بکشید مرغی نگه بدارید یا کبوتر راهی نگه بدارید فانه یلعن فی هذه یده علی قتله الحسین خانه کعبه بخلاف انکه کرد که بتها را در اطرافش نصب کرده می پرستند حق تعالی وعده اش داد فرمود پیغمبری در اخر الزمان از همین بلاد مبعوث میکنم که بتها را خواهد شکست وامت او از بلاد بعیده با شوق و ذوق زیاد خواهند امد و دور تو طواف خواهند نمود نعم فرض علیکم حج بیته الحرام الذی جعله قبلة الانام یردونه ورود الانعام و یالهون الیه ولوه الحمام کبوتر را هر جا ببرند که پرش را نبرند و رها کنند بر میگردد بمنزل اولش با سرعت حرکت ماشین هیچ مرغی نمیتواند پرواز کند و اسب و اهو تازی انه مصاحبت و همراهیش بازی میماند اما کبوتر با ما در هوا پرواز میکند و خسته نمیشود بعضی کبوتر را تعلیم میکردند جهت امر مهمی که بود نامه را ببال کبوتر می بستند ولایت بولایت کبوتر را بفاصله کمی میفرستادند چنانچه نوشته اند چون حجاج اراده کرد که مختار را بقتل برساند کبوتر شام بر سر دیوار نشست نامه بکردنش او بچه کرفتند دیدند عبد الملک نوشته بحجاج که متعرض مختار مشو زن او در خانه ما خدمت میکند دایه پسرم ولید است او شیر میدهد حجاج امر خلیفه را نتوانست مخالفت کند مختار را رها کرد کعبی فی فضل الحمام ان الملئکة یتشکلون و یتمثلون بصور شبیکه جناب امیر المؤمنین را دفن میکردند ملائکه بسیار بصورت کبوتر بالای قبر بود در وصف کشته ند صف کشیده که بعد از دفن با اسمان رفتند در تولد جناب قائم ملائکه بصورت کبوتر می امدند خود را بقنداقه حجت خدا میمالیدند مرغ بزرگی در ان میانه بود حضرت عسکری قنداقه را باو داد زیر بالش گرفت صعود نمود نرجس خاتون مضطرب بود فرمود جبرئیل بود فرزندت را باو سپردم در زمان حیوة امیر المؤمنین جبرئیل بصورت کبوتر و میکائیل بصورت باز امدند متحاوت اب را امتحان کنند خواست کوشت ران خود را قطع کند برای باز انوقت عرض کردند که ما دو تا دو ملک مقربیم جبرئیل و میکائیلیم جهت امتحان امدیم و این کیفیت را بتفصیل بگویم بهتر است تا چشم قلب دوستان روشن شود و این حکایت را در کتاب اسرار الشهاده مرحوم فاضل دربندی منظوما از سید مرتضی اعلی الله مقامه که علم الهدی است نقل کرده و همان اشعار را در وقایع مجمع النورین که بطبع رسیده نوشته ام شعر

اذا اقتحمت حجر الوصی حمامة — وانا بواد الایک اودعها وکرا

فبینا علی المرتضی بین صحبه — ومن کفه الیمنی الی کفه الیسری

یکوفان قد صلی بنا الظهر والعصر — فقالت اجرنی یا علی فان لی

عمار یاسر میگوید روزی در خدمت امیر المؤمنین بودم بعد از نماز ظهر و عصر اصحاب هم بودند در این اثنا کبوتری با سرعت امد همان طور که حضرت بالای منبر نشسته بود از گریبان پیراهن حضرت داخل شد رفت با استین حضرت از انجا بیرون امد داخل استین چپ شد عرض کرد یا امیر المؤمنین امروز تو پناه در ماندگانی تو ملجا خلقی مرا پناه ده فرمود چه شده است عرض کرد منزل من در وادی ایک است چند بچه دارم انها گرسنه بودند جهت جوجها بطلب اب و دانه بیرون امدم رسیدم بجائی که حبوبات بود چند حبه کندم برچیدم ناگاه صدای بال باز بگوشم رسید گاهی کبوتر نگران باش که شاهین امد دیدم اجل معلق رسید فرار کردم شما را دیدم پناه بتو اوردم در این هنگام باز رسید عرض کرد

اباحسن یا سیدی منذ اربع — مقیم بعشی جائع کبدی حری

یا امیر المؤمنین کبوتر را از استین خود بیرون کن صید مرا بمن بده چهار روز است که گرسنه بودم امروز بر سر هوا پرواز کردم شکاری بدست بیاورم چشم باز کبوتر افتاد خواستم بگیرم فرار کرد گفتم ای کبوتر هر کجا بروی طعمه منی اگر چه زیر بال طاوس ملجا شوی حالا

فقال علی المرتضی ان جارنا — عزیز فلا تسرا بجانب ولا ضرا

حضرت فرمود ندای باز این کبوتر متوسل بمن شده پناه بمن اورده من هرگز کسیکه بمن پناه اورده بدست دشمنش نمیدهم باز عرض کرد پس تکلیف من چه چیز است چکنم من گرسنه ام خداوند ما را اجوف خلق کرده من لا بد صید خودم را میخواهم

فقال علی خذ عوضها حمامة — فقال ولا ارضی و لو زدتنی عشرا

حضرت فرمودند من عوض این یک کبوتر دیگر بتو میدهم این چون پناه بمن اورده بتو نمیدهم عرض کردم نیم راضی نمیشوم اگر ده

کبوتر دیگر بید هید این طریق من انت صید من انت همان را بخواهم والا فجز بتشدنی منک قطعة من الفخذ کی اطفی بها ... باهین طریق ... از گوشت ران خود ... فنادی امیر المؤمنین یقتبس الافات بالسکین و امسک ... فتاب قلیلا ثم جاء بمدیة طلیقه ... جناب امیر المؤمنین قنبر را صدا زدند فرمودند زود برو کاردی از ... من بیاور قنبر رفت ... نکشید کارد مثل المشتق ... حضرت همین که خواست از گوشت رانش قطع کند ... فصاح بها لا تفعلن فانی انا الروح جبرئیل الامین لک البشری ...

[illegible]

باک برصوتش میزدند نمیکذاشتند همه ملائکه گریان بودند

## مجلس دوازدهم در احوال گنجشک التجای گنجشک بحضرت امام رضا خبر دادن سلیمان از گفتن گنجشک و فریاد گنجشک شیعه و سنی دارد

(الانعام) و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم مرغها مثل شما طایفه هستند که خدا را توحید و تمجید و تسبیح میگویند ... بعضها ببعض ... و لکل رزق و اجل و سعادة و شقاوة ... و اذا الوحوش حشرت (الانعام) الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ... در این مجلس از احوال گنجشک صحبت بداریم ...

[illegible]



[illegible]

کرد تخم گذاشت و روییش خوابید حتی اشرف علی النقاب چون نزدیک کردید جوجه از تخم بیرون بیاید از دور کوکبهٔ جلال حضرت سلیمان
پیدا شد که مرغها بالای سرش صف کشیده بودند قالت هذا سلیمان قد طلع علینا فی جنوده لآمن ان یحطم بیضنا قبرهٔ ماده
گفت بشوهر خود این است سلیمان با جمعیت بیاید بسر ما تخم و جوجه پامال شود قبرهٔ نر گفت سلیمان پادشاه رئوفی است راضی نمیشود صدمه
بر کسی وارد شود آیا تو چیزی پنهان کرده برای جوجهها که وقتی از تخم بیرون بیایند بآنها بدهی گفت بلی عندی جرادة خبأتها منک
انتظر بها فرخی اذا نقبن ملخی از تو پنهان کرده برای جوجهها یم گذاشته ام آیا تو هم چیزی ذخیره داری قال نعم عندی تمرة خبأتها
منک لفراخنا گفت منهم یک دانه خرما از تو پنهان کرده ام جهت آن روز یکه خدا اولاد بما کرامت فرماید بجوجهها بخورانیم فقالت
خذ انت تمرتک و آخذ انا جرادتی فنهدیها لسلیمان فانه رجل یحب الهدیة گنجشک ماده بنر گفت ران ملخ و خرما را هدیه
میبریم بجهت سلیمان و او شنیده ام هدیه را دوست میدارد نعم کان سلیمان هکذا مکرر میگفت هر کس پیش من میاید نظر میکنم بدستش
ببینم برای من تحفه و هدیه آورده یا نه پس نر خرما را بمنقار گرفت و جفتش جراده را برداشتند قصد استقبال سلیمان آنحضرت روی تخت
نشسته بود هر دو دست خود را پیش آورد قبرهٔ نر روی دست راست نشست و قبرهٔ کوچک روی دست چپ قرار گرفت سلیمان از آنها احوال
پرسی کرد و قبل هدیتهما و راه را از آن سمت کرد که صدمه بر بیضه و تخم آنها وارد نیاید فمسح علی راسیهما دست بر سر هر دو کشید
و نوازش نمود و دعا لهما بالبرکة از برکت دست سلیمان و اثر التفات آنجناب دو کاکل در سر قبرهها خداوند خلق نمود و در اولاد
آنها بارث باقی ماند فی طبعه انه لا یهوله صوت صائح یا میشود سنگ بطرف او می اندازد فاستخف بالرامی خود را بخاک میمالد تا
سنگ از او رد میشود از این خبر چند چیز فهمیده میشود یکی قصد نسل از نکاح و الاجتناب از شکستن تخم مرغها و قبول نمودن هدیه برادر
دوم حاجت صاحب هدیه و این گنجشک شیعه شنی دارد تعجب نکنید از این سخن که شنیدی در سایر مرغها هم شیعه و سنی هست چنانچه
امام فرمود روزیکه عرض ولایت بر طیور کردند بعضی قبول نمودند و بعضی رد کردند اول مرغیکه قبول کرد باز سفید بود اول مرغیکه
انکار نمود فاخته بود عادانا من کل شیء حتی من الایام الاربعا و من الطیور الفاخته باین جهت طیور اگر فاخته را ببینند میکشند و باز
غذا مرکب کرده است پادشاه نیمن او شد کبوتر راجی قبول کرد بلعن قاتل الحسین و دو مباشر شاکر گنجشکها قبول ولایت نکردند
چنانچه کرایت شریف با امیرالمؤمنین عرض کرده شترها قبول ولایت کردند قبره هم قبول ولایت نموده از میانهٔ اقسام گنجشکها در کتاب
مشارق الانوار شیخ رجب برسی نقل میکند از محمد بن مسلم میگوید در خدمت امام محمد باقر رسیدیم بصحرائی در وقت شدة گرمی
هوا گنجشک بسیاری آمدند و در اطراف آنحضرت پرواز میکردند و صدا میزدند فزجرها و قال لا و لا کرامة از آنجا رفتیم روز دیگر عزم
نمود از همان راه آمدیم بهمان موضع رسیدیم گنجشکها دور بقلهٔ آنجناب پر پر زدند شنیدم فرمود اشربی و اروی آب بخور
سیراب شو نظر کردم دران صحرا گودالی بنظرم آمد گنجشکها رفتند بر سر آب فقلت یا سیدی بالامس منعتها والیوم سقیتها
دیروز گنجشکها را از آنجا راندی امروز آب نشان دادی فرمود الیوم خالطها القنابر فسقیتها امروز چند تا قبره میان آنها بود اگر بجهت قبرهها
نبود امروز هم آب نمیدادم پرسیدم فرق است میان اینها فرمود ویحک گنجشکها دوستان عمرند و قبره دوست ما اند و فیتکم صفیر
و صدا میکنند میگویند بورکتم اهل البیت و بورکت شیعتکم و لعن الله اعدائکم باین جهت است که فرمودند قبره را بدست اطفال ندهید
که اذیت کنند فانها کثیرة التسبیح لله و یقول لعن الله مبغضی آل محمد و لا تاکلوها جناب امام زین العابدین فرمودند که من زراعت
میکنم تا اینکه فقراء و مردمان محتاج منتفع شوند ولیتناول القبرة منه من الطیر قال رسول الله من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
وله صراخ حول العرش یقول رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة هر کس گنجشکی را محض لهو بکشد فردای قیامت آن حیوان روز قیامت

زبور عرش میکند عرض میکند من بیداد بودم ذکر و تسبیح میکردم برای چه مرا عبث کشت

| | | | |
|---|---|---|---|
| بیه و مرغ داد و ادا رها کش | گر با انسان رسد آخر کار | جز بدی غله با شد از بکشد | بی نمازی میچرا زاد |

فانظر یا اخی اذا کان قتل العصفور مع صغر جسمه و حقارته لا ینفع و لا یهمل بل یستوفی عوض ما اصابه من الالم فکیف بما فوقه من الحیوان
والانسان فالبته نیست که قتل این حیوان فصاحت با عزت نمی اندازد زمخشری صاحب کشاف لنگ بود کان اعرج سبب پرسیدند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





خون خود را بصورت قاتل میمالد سر خود را کف دست میکرد آن قاتل را میکشد بشا عرش عرض میکند خدایا بپرس این ظالم و از برای جرأت بعصیون

## مجلس هفدهم در احوال عصفور و اینکه ابابیل عصفور الجنه میگویند و احوال پرستو و خفاش ساختن و حکایت خطاف با سلیمان و فضیلت سوره حمد

الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل و ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل بدانکه در اخبار ابابیل را
عصفور الجنه میگویند ابابیل اسم مرغهائی هستند که اصحاب فیل را هلاک کردند) قوتشان چه بود مر ابابیل را وز مرغی چون کشد مر پیل را وقتیکه
لشکر ابرهه جهت خرابی کعبه آمدند خداوند ابابیل بسیاری فرستاد هر کدام سنگی در منقار داشتند بالای سر لشکر ایستادند ابرهه هر ریزه بطرف
مرغها انداخت مرغهای ابابیل سنگهارا رها کردند بر سر لشکریان بر سر هر کدام میخورد از دبرش بیرون می آمد همه لشکر هلاک شدند نزد
ابرهه گریخت بحبش نزد پادشاه زنگبار کیفیت را نقل کرد مرغیکه مامور بقتل او بود همراهش آمده بود بالای سرش ایستاده بود وزیر سرش بالا کرد
مرغ را دید گفت این یکی از آن مرغها است فعلا ابابیل سنگ را رها کرد بر سر وزیر خورد هلاک شد جمعی از همان ابابیل ها مامور شدند که
در مسجد الحرام هستند که حاجیان ببینند از آن حکایت یاد کنند ابابیل و پرستو یک جنس است که همه ساله از هند می آیند در بلاد منتشر میشوند
این پرستو را هم عصفور الجنه میگویند جهت آنکه چون حضرت آدم را از بهشت بیرون کردند حوا بجده و آدم بسراندیب فرود آمد تنها بود وحشت
براو غلبه کرد گاه گاهی بعضی حیوانات دیدنش می آمدند مثل جماعت هو باز میرفتند شیطان حیوانهای درنده را اغراء میکرد که بروند
آدم را بخورند غالب اوقات در وحشت بود خداوند پرستو را انیس حضرت آدم قرار داد فهی لا تفارق مواضع الناس لانها ولد بهم شفقة
در حرم و بیتهم نزار الهند عن علی نهی رسول الله عن قتل ستة القرد والهدهد والنحلة والنملة والضفدع والخطاف داود بن کثیر رقی
میگوید ما جمعی در خدمت جناب صادق نشسته بودیم اذ مر بنا رجل بیده خطاف مذبوح شخصی عابر سبیل آمد آنجا بگذرد دیدیم پرستو
کشته در دست گرفته میبرد فوثب الیه ابو عبدالله حتی اخذه من یده ثم دحا به الارض حضرت صادق برخاست این پرستو را از دست آن مرد گرفته

روی زمین انداخت فرمود اعالمکم امرکم بهذا ام فقیهکم منسوب

شافعی بده است این فتوی را باجنیفه گفته است این ناسزا کار نواین است ای برید دست کشتن این حیوان نکش نهی هست
لقد اخبرنی ابی عن جدی ان رسول الله نهی عن قتل ستة النحل والنمل والخطاف فاما النحلة تاکل طیبا و تضع طیبا و هی التی اوحی الله الیها
لیست من الجن و لا من الانس و اما النملة فانهم قحطوا علی عهد سلیمان فخرجوا یستسقون فاذاهم بنملة قائمة علی رجلها مادة یدیها الی
السماء و هی تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنی بنا عن فضلک فارزقنا من عندک و لا تواخذنا بذنوب سفهاء بنی آدم فقال سلیمان
لهم ارجعوا لا مثال لکم فان الله قد سقاکم بدعاء غیرکم و اما الضفدع صبت الماء علی نار ابراهیم من قتل ضفدعا فعلیه شاة محرما کان
ام محلا و اما الهدهد فانه کان رسول سلیمان الی بلقیس و دلیله علی الماء و اما الصرد کان دلیل آدم من بلاد الهند الی مکة و انه
جمع بین آدم و حوا قیل لما اجتمعت بین نفسین عصیانی و غضبت علیهما ففرقت بینهما قال الهی ما رضیت ان یکون احدهما
فی الوحدة و حدة الصغیر یکون خاصة لک لهذا جمعت بینهما قال تعالی عفوت عن قبح فعلک بحسن مقالک چون بیت المقدس را بخت نصر
خراب کرد پرستو عرض نمود الهی مرا مسلط کن بر دریاها و انهار بدهم این لشکر را غرق کنم چهل سال میگریست تاسف میخورد بر خرابی مسجد که
پیغمبر معظم بانی او بودند داود و سلیمان قال لا تقتلوا الخطاطیف فانها تعوذ بکم من غیرکم و قیل ذلک هو الطیر الابابیل الذی عذب الله به
اصحاب الفیل سمی الخطاف لسرعة اختطافه و اکله حرام لانه یتقوت من الخبائث و اما الخطاف فان دورانها فی السماء اسفا لما فعل باهل بیت
محمد و تسبیحه قرائته سورة الفاتحة الا ترونه یقول و لا الضالین یمد صوته و این مرغ بهشتی و پرستو نیز لانه خود را در ابعد المواضع عن الوصول
در جانب خانه میسازد که دست کسی نرسد در سقف عمارت و اطاق آشیانه بنا میکند و اورا مرغ بهشتی میگویند میوه درختان را نمیخورد
بر سر سفره شان حاضر نمیشود فوتش پشه و مگس است گفت پیغمبر که جنت از اله گر تو میخواهی ز کس چیزی مخواه قانع و بی طمع است و گنج
امروان حسبه تقلع و زجع خفاش درمیان پرستو است باین جهت و شنیدم که در جوس
زود بچراغ را بخورد چون که خفاش از بوی گرفتن بدش می آید ولا یفرخ فی غصن شجر حتی تظن مطلع جدید و منکر
اشیانه سال سال آینده منزل میکند تا آشکار نمیکند و کل تازه براو نماند اگر کلی لکرد الذی تنتشر فی الماء و تنمو فی التراب خود
باب می اندازد بعد خود را بخاک میمالد که شیبه کل میشود فدیگ هم گاه زرم هیچ بد داخل میکند که گاه کل کرده باشد بعضی اطباء انها را
کلاه میکنند بهتر از کچ میشود بجعل بیته و عشه علی العذر الذی یحتاج الیه هو و افراخه زیاده تو قدرت حاجت میسازد بجای

این بنا را نمیکند منصل عمارت عالی بنا میکند بادار حاجت خراب میکند بیرج تازه بنا میکند اراضی منقوه را اخذ یا او تسلط میکند بر … مرا ز انجمع میکند دفعت الجش و وضعت النقش بهلول رفت نزد خلیفه و دید که خلیفه سر بنائی ایستاده بود خلیفه دید بهلول را دادو … دینار در میان کلها انداخت نکرد خلیفه گفت چرا چنین کردی بهلول گفت تو دو بهلول … کرنا حال این همه مال را با آب و گل دادی … در بصره جناب امیر بدین علاء ابن زیاد تشریف برد خانه وسیع بزرگی داشت فرمودند ما تصنع بسعة هذه الدار وانت فی الاخرة احوج کاش خانه قبر را وسیع میکردی اما ینوتك فی الدنیا فواسعة یا لیت قبرك تخا الارض منعة بشریح قاضی تغیر فرمود که خانه هشتاد دینار … خرید شد خود با جناب و مدت بیست سال خلافت خشتی بالای خشتی نگذاشت ولا یبقی فی تنشیه بلا برمیه الی خارج فاذاکثر … وراغم علیهما ذلك این حرفات نظافت و پاکیزگی دارد فضله اش را در اشیان نمیگذارد بیرون می اندازد خوم فارام تعلیم میدهد که زیاد … بما بیرون بفهند علم طب میدانند نه قانون خوانده نه شرح اسباب و نه ذخیره و نه تحفهٔ حکیم مؤمن مثنوی

| | | | |
|---|---|---|---|
| دل فنبه رکن با نوادر … جلی | | چند باشی کاسه لیس بوعلی | |

بچه اش نابینا میشود با آب در یا امالرش میکند بمنقارش آب بر میدارد و در یا بمقعد جوجه اش میریزد امالهٔ اطبا از این حیوان یاد گرفته اند … کاهی جوجه اش نابینا میشود برمیخیزد میرود هند حجر بیرقان می آورد کاهی بنی آدم جهت تحصیل حجر برقان تعطیل میشوند کم پیدا است این حجر از کول میربند می آوند جوجه اش را بر عفران زرد میکند و در آشیانش میگذارند برقانا کمان میکند بچه اش نابینا شده برفان گرفته از حب نیکر بچه اش دارد پرواز میکند بسرعت میرود و بر میگردد حجر برقان می آورد انوقت میروند از آشیانه اش بر میدارند جوجه اش را منشو … چنان بدانند این سنگ دوائی بود اگر برنبیند مگر هم چنین امری اتفاق نیفتد برود حجر را بیاورد صفة الحجر فیه خطوط بین الحمرة والسواد یعلق علی المرضی و یحکر و یشرب من مائه لیبرأ فیبرأ باذن الله و هر گاه چشم پرستو کور شود از درختیکه عین نام دارد میخورد نور چشمش عود میکند دوی ان خطاف راود خطافة علی قبر سلیمان فمنعت منه فقال المتنعین علی ولو شئت لقلبت القبة علی سلیمان فدعاه سلیمان وقال ما حملك علی ما قلت یا نبی الله العشاق لا یواخذون باقوالهم قال صدقت اختلاف طبع بین قوم بکر بدنش … بنی آدم دو روز بیرون نمی آید که انها را ببیند نفر بنشان میکند بخلاف پرستو اهل دوست میدارد فرزندش را … اگر از هندوستان این همه راه می آید در سقف خانه ها منزل میکند هیچ حیوانی از طیور و غیر طیور قرآن حفظ ندارد مگر این حیوان که آیه از سورهٔ حشر حفظ دارد و سورهٔ احمد را هم که هفت آیه است حفظ دارد روزها طرف صبح طیران میکند و سوره را میخواند … لا الضالین میخواند و غضب و تأسف میخورد جهت مظلومی آل رسول الله زیاد محترم است این مرغ نهی از کشتن او فرموده اند و این سورهٔ حمد که پرستو میخواند از کنوز تحت العرش است و قبلی که بر پیغمبر نازل بعضی چندین هزار ملك مشایعت کردند و شیطان لعین … کشید این سوره را دو مرتبه نازل شد هم در مکه هم در مدینه نازل شده ولهذه السورة اسماء کثیرة وکثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی الاول فاتحة الکتاب لانه یفتتح بها فی المصاحف و فی التعلیم و فی القرائة فی الصلوة ولان الحمد فاتحة کل کتاب والثانی سورة الحمد الثالث ام الکتاب وام القرآن لان فیها حاصل جمیع الکتب السماویة وبرکات مکارم القرآن وحیث الارض من تحتها الرابع سبع المثانی آیات وثنی فی کل صلوة قال تعالی ولقد آتیناك سبعا من المثانی والقرآن العظیم الخامس الوافیة یجب قرائتها کلها فی الصلوة السادس الشافیة قال فاتحة الکتاب شفاء من کل سم جناب امیر المؤمنین نقل کرده که وقتی جناب امام حسن بیمار شد و مرض او شدت کرد فاطمه و اتت النبی صلی الله مادرش فاطمه او را بغل کرده نزد او رد خدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله ادع الله لابنك ان یشفیه دعا فرمود شفا بدهد فرزندت حسن را فقام وجلس عند رأسه فرمود ای فاطمه خدا این فرزند را بتو عطا فرمود میتواند او را شفا بدهد (فهبط جبرائیل وقال یا محمد ان الله لم ینزل سورة من القرآن الا و فیها فاء وکل فاء من آفة … سورهٔ حمد آنرا ندارد بگو فدح آب بیاورند فاقرأ فیه الحمد اربعین مرة ثم صبه علیه فان الله یشفیه ففعل ذلك کانما انشط من عقال السابع الاساس قال ابن عباس ان اعتللت او اشتکیت فعلیك بالاساس سمی به لانه تشتمل علی اساس العبادات معلم یکی از اولاد سید الشهداء سورهٔ حمد تعلیم کرد … قطع شده بود آمد خدمت جناب امیر المؤمنین آنجناب دست بریدهٔ آن مرد را گرفت بجایش گذاشت در معرکه اهسته چیزی خواند شفا یافت … شد فوراً وزد بکر رسید یا علی چه خواندی بدستم فرمود سورهٔ حمد را خواندم … از روی تحیر گفت سورهٔ حمد را خواندی … دمشق … مادام الحیوة بهمان حالت بود صد و چهار کتاب نازل شده علم همه در قرآن است و آنچه در قرآن است در سورهٔ فاتحه و آنچه در این سوره است مندرج در بسم الله الرحمن الرحیم است و آنچه در بسم الله است در باء است و آنچه در باء است در نقطه زیر باء است و انا النقطة تحت البا واو … لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من معنی باء بسم الله امیر المؤمنین میفرماید منم نقطهٔ باء بسم الله و اگر خواسته باشم هفتاد شتر از معنی باء …





بسم الله بار … کم فخر رازی میگوید من ده هزار مسئله از سورهٔ حمد استنباط و استخراج کرده ام بلد پنش خود مرگ کند دالك نمیدانم پرستو … آیات را میداند با صوت و او لفظ را قرائت میکند خلاصه این سوره چیزی در عالم مسنك هم وزن ندارد الاصیبة الحسین که مثل او است کهنه نمیشود هر شبانه روز سورهٔ الحمد لااقل هفده مرتبه در نماز خوانده میشود لاصلوة الا بفاتحة الکتاب مصیبت سید الشهداء هم چنین است

| | | | |
|---|---|---|---|
| | از هر که بار میشنوم نامکرر است … هو المسك ماکررته یتضوع | | یکقصه بیش نیست غم عشق و این عجب … اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره |

مصیبت سید الشهداء هر که کهنه نمیشود از تصدق سر او احوالات دیگران را نقل میکند که اخرش که نه برنند بمصیبت و تاآز او اسم … میان نباید مجلس زینت ندارد در هر مجلس اسم زن و خواهر و دختر کبرا برند مردم منع میکنند خوش ندارند اما هر چه از عیال سید الشهداء نقل کنی که زینب خاتون بریزید هم چه گفت ام کلثوم بمرد شامی هم چو گفت مجلس زینت پیدا میکند حکایت غلام و کنیز او را نقل میکنی باعث

| | | |
|---|---|---|
| | زینت مجلس میشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین | |

## مجلس هیجدهم در احوال هدهد و صفات و خبر دادن او احوال بلقیس را

این مجلس را در احوال هدهد صحبت بداریم که خداوند در قرآن مجید نقل میکند (وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین) جناب سلیمان از جملهٔ کسانی است که در تمام وجه الارض سلطنت و پادشاهی و حکم رانی داشت بر جن و انس وحش طیر شیاطین همه با و مسخر بود حکمش تا اسمانها نفوذ داشت وقتی بر بالای بساطی نشستند همهٔ مرغها آمدند بالای سر سلیمان صف میکشیدند بر بدن زمین سایه میدادند مانند سایبان عظیمی و زبان همه را میدانست حرف که میزدند می فهمید وعلمنا منطق الطیر یکی از خصائص سلیمان

| | | |
|---|---|---|
| | بر هر ده دیگر این لغت که منطق الطیر داشت مثنوی | |
| | چون سلیمان را سراپرده زدند … جمله مرغانش بخدمت آمدند | |

ترك کرده جمله مرغان جك جك … با سلیمان گشته افصح من اخیك … هم زبانی خویشی و پیوندی است … مرد با نامحرمان چون بندی است

رو بهم مرغان آمده بودند خدمت سلیمان هر یك از حیوانات بجهت تقرب بسلیمان هنر خود را نقل میکردند خواص و صفاتیکه در آنها بود خاصیت خود را برای حضرت سلیمان نقل میکردند تا نوبت بهدهد رسید عرض کرد یا نبی الله من در روی هوا آب را در زیر زمین می بینم چنانچه شما روغن را در شیشه می بینید میدانم و می بینم کجای زمین آب هست کجا نیست هر جائی را چه قدر بکنند آب بیرون

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | | آنرا از سنگ محو شد یا از خاك بیرون میاید چرا نور چشم من نیست | | |
| پیه را با نور خود نسبت نبود | | نسبتش بخشید خلاق وجود | تا کجا است و چه عمق است و چه رنگ | از چه محو شد زخاکی یا ز سنگ |

نور چشم حیوانات مختلف است نور چشم انسان هم همین طور است یکی نور چشمش همین قدر است که پیش پایش را بیشتر نمی بیند و یکی هدهد هم و نور چشم خود را برای سلیمان بیان کرد بعرضش رسانید سلیمان خیلی خوشش آمد فرمود اگر در تو چنین خاصیتی باشد باید همیشه اوقات در اردوی همایون باشی که اگر در سفر ما باب محتاج شویم تو نشان بدهی که کدام زمین آب نزدیك است زود جنیان حفر کنند آب بیرون بیاورند خصوصا وقت نماز برای آب وضو معطل نشویم هدهد شد سقا باشی او را لقب و منصب و خلعت داد باصف

| | | |
|---|---|---|
| | برخیا که وزیر بود فرمود بنشینها بگویند فرمان بنویسند که هدهد سقا باشی شد | |
| تا بیابد بهر لشکر آب را | | در سفر پیما شود اصحاب را |

زاغ آنجا بود کوش میداد حسد برد او غلبه کرد نتوانست خود داری کند بسخن در آمد تکذیب هدهد کرد عرض کرد یا نبی الله این مرغ ضعیف خیلی جسارت کرد در حضور شما سخن خلاف عرض کرد این تعریفیکه از نور چشم خود کرد دروغ گفت من ثابت میکنم در حضور شما بفرمائید زبانش را قطع کنند تا عبرت دیگران شود اگر در قول خودش صادق است چنانچه میگوید من آب را در زیر زمین میبینم زمین پیش من مثل شیشه است پس چرا دام را در زیر خاك نمی بیند دام از برایش میگذارند یك انگشت خاك میریزند تا بیاید دام را میکنند بگردنش میافتد میگیرند او را زاغ که این سخن را گفت حضرت سلیمان پسندید فرمود خوب بحثی کردی اگر زمین پیش نور چشم تو مثل زجاج است پس چرا دام را نمی بینی هدهد عرض کرد یا نبی الله هم من راست میگویم هم او اگر چه از راه حسد میگوید قضای الهی که میرسد چشم بینا کور میشود

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | | ان کسکه این نور را بر چشم من داده است تو فهم کن باید قضا او جاری شود همان نور را میگیرد | | |
| خود نباشد مرغ پران را عجب | کر نه بیند دام افتد در عطب | | این عجب که دام بیند هم و تد | کر بخواهد ور نخواهد می فتد |

جناب سلیمان تصدیق هدهد کرده فرمودند همین طور است و تأخیر شد در قضای الهی نیست     چون قضا از چرخ پرّ اوود درّ حافظان
کردند اندم کوروکر زاغ کر حکم قضا را منکراست کر هزاران عقل دارد منکراست     حکم محکم مختار جاری شد که باید هدهد دائم الحضور
باشد در سفرها هر کجا برود هم جناب مفارقت نکند چون سلیمان از بنای بیت المقدس فارغ شد خواست بیاید بمکه معظمه جمع کثیری
از جن و انس شیاطین و حوش و طیور همراهش بودند چون بارض حرم رسید مقرر فرمود ماداميكه در مکه توقف داریم در حرم هر روزی
پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند علی الاستمرار هر روز بکشند بد هند بخلق نمودند سلطنت هم این طور خواست خوب
این طور سلطنت از خدا خواست ربّ هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی خدایا یک سلطنتی بمن بده که بکسی بعد از من چنین سلطنتی ندهی
بحاضرین فرمود که این زمین محل تولد نبوّای قرشی است ینبغی حرکت من امتیه من او ذو میکنم که از امت آن پیغمبر باشم خوشا بر احوال کسیکه
درک کند خدمت آن پیغمبر را شما حاضرین بغائبان برسانید که آن پیغمبر خاتم انبیا است و سیّد همه پیغمبران است چند روز ماند در
مکه بعد حرکت کرد با جمعیت آمد بیمن رسیدند بصنعا وقت زوال بود سلیمان خوشش آمد از آن زمین فرود آمد خدا خود خواست
هدهد بد سلیمان خوابید گفت بروم تا سلیمان بیدار می شود هدهد گردش کنم بنا بر این پرواز کرد در هوا بهین و یسار نگاه کرد بستانی
بنظرش آمد خیلی سبز و خرّم آمد در آن باغ هدهدی که در آن باغ دید بمقتضای جنسیت نزد او رفت آن هدهد صنعا از هدهد سلیمان پرسید
از کجا می آئی و کجا میروی گفت از شام می آیم در خدمت حضرت سلیمان خلیل بیش و مقرّب دارم مرا مقامات خودش فرا بداد آن هدهد
از این پرسید سلیمان کیست چه کاره است گفت سلیمان پادشاه جن و انس است در همه جا سلطنت دارد از عظمت ملک سلیمان تعریف
کرد هدهد سلیمان پرسید تو اهل کجائی گفت من اهل همین بلدم این باغ از بلقیس است و هم پادشاه است ملکه سبا است و هم
خیلی دست گاه دارد نقل کرد بسیار حالا اگر آمدی اینجا از این بریم تماشای مملکت و دستگاه سلطنت بلقیس گفت میترسم سلیمان از خواب
بیدار شود هنگام نماز جهت آب وضو مرا طلبد بنا بر این گفت سلیمان خوشحال میشود که تو خبر شهر سبا را برای او ببری بیا برویم بروش در
بدهد هر دو رفتند بتماشای ملک بلقیس تا عصر طول کشید گفت باید بروم پس رفت سلیمان از خواب بیدار شد خواست وضو بگیرد آب جاری
نبود هدهد کجاست مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین تفقد بانش کجا است کسی خبر ندارد سلیمان غضب کرد قال لاعذبنه عذابا
شدیدا او لاذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین فرمود هدهد را میکشم یا عذاب سختی میکنم مگر اینکه دلیلی و حجتی بیاورد که مرا ساکت کند

| | |
|---|---|
| عقاب را صدا زد که پادشاه طیور است فرمود الساعه باید هر جا رفته او را حاضر نمائی پیش کنم | |
| آن سلیمان گفت آن هدهد اگر | جرم را عذری نگوید معتبر |
| بکشمش یا خود دهم او را عذاب | یک عذاب سخت بیرون از حساب |
| هان کدام است آن عذاب ای معتمد | در قفس بودن بغیر جنس خود |

یک مرغی با یک مشت پر مخالف می کشد بکنم چون شیاطین که جای خود دارند باید کاری بکنم که چشم همجنسان بترسند بعضی گفته اند که مراد سلیمان
هدهد را این بود است که بکند پر و بالش را بیندازد در میان چشمه خورشید که کباب شود بعضی گفته اند مراد از عذاب شدید این بود که او را
وادار بخدمت نوع خودش بکند و این خیلی عذاب است کسیکه خودش شخصی بوده است بگویند تا عمر دارد باید خدمت فقرای نوع خود
بکند بعضی گفته اند مراد از عذاب شدید این بوده است که او را در قفس کند با غیر جنس خودش زندانی از این بدتر نیست صحبت ناجنس
عذاب است الیم عقاب بلند شد در هوا نگاه کرد دید هدهد بسرعت می آید آمد او را بزند هدهد قسمش داد بحق آنکسیکه این قوت
بتو داده برمن رحم کن عقاب او را زجر نکرد عقاب گفت ثکلتک امک کجا رفتی پیغمبر خدا سلیمان قسم یاد کرده ترا بکشد یا عذاب کند یا حجتی بگوئی
که از قتلت درگذرد هدهد گفت راه نجاتی برای من هست راین کلام عقاب هدهد را خدمت سلیمان آورد هدهد منقارش را
گذاشت بر خاک بال و دمش را بر خاک گذارد این تواضع و تملق و کوچکی مرغان است این طور میکنند این نوعی است که تملق کند سلیمان متغیر
گردد که قلش کشید بسوی خود عرض کرد یا نبیّ الله یاد کن از وقوف خودت نزد پروردگار فان الله اقدر علیک من قدرتک علیّ خداوند
قدرتش بر تو بیشتر است از قدرت تو بر من بگو قدرت و سلطنت و بر من رحم کن سلیمان عفوش کرد این حرف را که گفت سؤال کرد کجا
بودی حکایت شهر سبا و سلطنت بلقیس را از برایش نقل کرد فقال احطت بما لم تحط و جئتک من سبأ بنبأ یقین من عالم بچیزی که تو ندانسته
نداری ای سلیمان بلقیس زنی است پادشاه اهل سبا است غنی دارد بسیار خوب جواهر نشان خوش ترکیب که شما با این سلطنت هم چون تختی ندارید
وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله وزین لهم الشیطان اعمالهم پادشاه و رعیت همه خورشید را می پرستند همه آفتاب پرستند
فرمود سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین این رسالت نزد او ببر بسم بر داشت نوشت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا
علیّ و اتونی مسلمین این نامه ایست از سلیمان بنی بسوی شما باید سرکشی نکنید بیائید بسوی من اسلام قبول کنید والا با شما جنگ میکنیم





| | | | |
|---|---|---|---|
| مملکت شما را هم سر تا خاک شهر را بتوبره های اسب میکشم میاورم چرا آفتاب پرستی میکنید | | | |
| ای پرسید احری کو ز دو گشت | هر بد و او بد کار اختر کشد | آفتاب از امر حق طباخ ماست | ابلهی باشد که گوئیم او خداست |
| | کارها از غلبه شب واقع شود | از زمان معبود تو غائب شود | |

خیلی مختصر موجز نوشت رسم پیغمبران این طور بود بایجازت و اختصار می نوشتند کتاب ابلغ من ینطق عنک طول الکتابه و لیل احمالته زکرکه
نجواهد خیلی کبیر است بخط از کاغذ نوشتن میتواند بفهمد که این چه طور بود می است شاعر است ادیب است حکیم است یوناست حامل است
با سواد است بی سواد است می شود فهمید کاغذ را پیچید سرش را بست مهر کرد انداخت پیش هدهد کسیکه کاغذ نامه کسی
محبوب باید سرش را مهر کرد من کتب الی اخیه کتابا و لم یختمه فقد استخف به اگر مهر نکند استخفاف کرده است بان شخص حقیرش شمرده است
او راچند چیز است که اینها را باید مهر کرد یکی از آن جمله نامه ایست که از برای کسی میفرستند باید مهر کرد یکی دیگر آن شربت و غذائی
که از برای سلطان میبرند باید آن ناظر مهر کند سرش را که مبادا کسی سمی چیزی داخلش کند چنانچه بسیار شده از این قبیل کارها که
هر جعبه چیزی که امانت در او میگذارند او را هم باید مهر کرد که کسی دست باو نزند ببرد نامه را هدهد بمنقار گرفت پرواز کرد فرمود
اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون چون نامه را رسانیدی برو در گوشه که از انجا بشنوی ببین چه سخن میگویند هم

| | | |
|---|---|---|
| ای هدهد صبا بسبا میفرستمت | بنگر که از کجا بکجا میفرستمت | |

وقتیکه هدهد سلیمان رسید بشهر سبا نوبتی بود که بلقیس رفته بود در عمارت مخصوص بالای تخت خوابیده بود چون خورشید
بود بلقیس در آن حجره که میخوابید کوه و سوراخی گذاشته بود که از آن سوراخ آفتاب را میدید وقتیکه شعاع آفتاب می افتاد بر چهره اش
فجاء هدهد و سدّ تلک الکوه بجناحیه هدهد آمد دم سوراخ با بالهایش را گشود بلقیس دید نور خورشید قطع شد نگاه کرد بالا
نامه را انداخت نامه را گشود خواند برخواست بیرون آمد وزرا و امنای دولت خود را طلبید نشست بالای کرسی برای ایشان نقل کرد
که من بالای تخت خوابیده بودم مرغی پیدا شد و این نامه بمنقارش بود و این نامه از شخص بزرگی بود بیبینید که سر نامه را مهر زده و ز
پرسیدند این نامه از کیست و چه نوشته فرمود از من سلیمان سر نامه نوشته معلوم است که این شخص صاحب نامه خیلی مرد بزرگی است که
مرغ را برسالت فرستاده هیچ سلطانی نیامده که بر حیوانات حکمرانی داشته باشد و ادعای نبوت کرده است و ما را بدین خود
یا ایها الملأ افتونی فی امری مشورت کرد که تکلیف چه چیز است چه باید کرد خواست بر بیند آنها چه میگویند قالوا نحن اولوا قوة و
اولوا بأس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأمرین گفتند ما اهل حربیم و اهل رزم جهت جنگ با دشمن تو مهیائیم لکن امر موقوف
با نظر خودت مصلحت بدانی ما مطیعیم جهت اینکه گفتند ما صاحب قوت و شجاعتیم جنگ میکنیم خواستند که با آنها محتاج شود نظام
و صلاح بد هد بجهت اینکه پادشاه اگر شجاعت در مقابل نداشته باشد بکو چیزی نمیدهد خرج نعش خودش میکند اما وقتیکه
در مقابل دشمن بخیر بچیند لابد است از اینکه در خزینه را بگشاید و چیزهم متصل بدهد بد هد پول بدهد برای سرتیپ سرهنگ
اما وقتیکه بد جنگی نیست پس از چیزی که نمیدهد لابدات را باید فعلکی کند تا در زیر کند بلقیس گفت جنگ خوب نیست بجهت اینکه
این شخص ادعای نبوت کرده است جنگ با پیغمبر فتح ندارد مثل جنگ با خدا است باید سفیری بفرستیم و هدیه تحفه هدایا بیایید
بر بیبینیم چه خبر میاورند وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون هدایائی که فرستاده بود اینها بود یک عصا بود که سر
و بدن آن عصا معلوم نبود پانصد نفر غلام و پانصد کنیز غلامها را لباس کنیز پوشانید و کنیزها را لباس مردانه و یک قبضه
که بعضی گفته اند ذوالفقار همان بود و یک دانه در و یک قدح گفت اگر پیغمبر است غلام و کنیز را از هم امتیاز بدهد که مردش کدام
زنش کدام است و این در را سوراخ کند که حرارت آتش و آهن را نبیند و آن قدح را پر کند از آبی که نه از آسمان باشد نه از آب
و بگوید که سر این عصا کدام طرف است و جهل خاطر که بار اینها خشت طلا و نقره بود اینها را و امر کرد بمنذر که رسول بود سفارش کرد
از روی غضب آلود نگاه کرد اعتنائی نکرد و اهمیت نکرد بدان که او سلطان است و اگر بنظر شفقت و عطوفت نظر کرد بطور مهربانی تکلم
کرد فهو نبیّ بدان که پیغمبر است هدهد همه اینها را می شنید برگشت آمد از برای سلیمان همه را نقل کرد آنچه دیده بود و شنیده بود جناب
سلیمان امر کرد صحرای وسیعی را میدان سلام قرار بدهند جنیان را امر کرد هفت فرسخ راه را خشت طلا و نقره بیندازند حکم کرد تمام
دریا اسبهای خوب بیرون آوردند اسبی راهم سلیمان دوست میداشت بگوئی هزار اسب از برایش آورده بودند این قدر بتماشای
اینها مشغول بود که آفتاب غروب کرد بعضی خواطرش باین جمع بود که اگر آفتاب هم غروب کند میتواند بملائکه امر کند خورشید را برگرداند
فقال ردوها علیّ اسبها را طرف یمین و یسار میدان نگهداشتند جنیان صف کشیدند شیاطین وحوش و طیور همه حضرت سلیمان

بالای تخت نشستند کرسیها از دو جانب گذارده اند اصف بن برخیا هم که وزیرش بود عصا بدست گرفته پیش روش ایستاده کشیک اقبال
بانی اینها که میاید بحضور معرفی کند منذر که رسول بلقیس بود امدند تا رسیدند جائیکه خشتهای طلا فرش کرده بودند هر چه میاید
خشتهای طلا خجالت کشید ندکه ما اینهارا که امیریم پیش خود شان خیلی قیمتی کرده بودند که بار چهل استر خشت طلا و نقره میبریم (شعر)

| | | | |
|---|---|---|---|
| مدینهٔ بلقیس چهل استر بگاست | بار تنها جمله خشت زر بداشت | چون بصحرای سلیمان رسید | فرش از اجلهٔ زر پخته دید |
| بر سر زد تا چهل فرسخ سرانده | تاکه زر را در نظر آبی نماند | بارها گفتند زر وا پس بریم | سوی مخزن ما چه بیکار اندریم |

امدند وارد شدند حضور فلما وقفوا بین یدیه نظر الیهم بوجه طلق با همه مهربانی کرد در نهایت خوش روئی با ملاطفت مهربانی
بعد منذر پیش امد تحف و هدایای بلقیس را بعرض رسانید عرض کرد بفرمائید این عصا فرش کدام است نر او کدام است حضرت عصا را
گرفتند لختا نظر کرده بزمین رسید فرمود سر عصا همین است گفتند این هزار نفر غلام و کنیز را از هم امتیاز بدهید سلیمان فرمودند
اب بیاورند صورتهای خود را از گرد و غبار راه بشویند اب اوردند کنیزها اب را از این دست میگرفتند بدست دیگر میدادند بعد
بصورت میزدند والغلام کان یاخذه من یده و یضرب به وجهه غلامها بهمان دست که اب را میگرفتند میزدند بصورت فرمود این میزمیان غلام
و کنیزان اگر بغیر دست اب بصورت زدند کنیزند واینها که بیکدست غلامند عرض کردند این قدح را پر کنید از ابی که نه از اسمان
باشد نه از زمین سلیمان امر کرد اسبهارا بدوانید تا عرق کنند فرمودند عرق اینها را بکنید در میان قدح این همه ابی که نه
از اسمان است نه از زمین ذوالفقار را برداشت باقی هدیه را رد کرد قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتیکم بل انتم بهدیتکم
تفرحون مرا مدد بمال شما نیست بمن شما را کیمیا گر میکنم از شما که یک تن زر میکنم نامهٔ دیگر نوشت به بلقیس دو مرتبه هدهد را
برسالت فرستاد عنقریب بلقیس با کرنه اید شود لشکر حشمت شود مرتد شود نفرا برگشتند بسبا از دیگر بلقیس هر که ذرات را با شان
کردند حکایت را گفتند سلیمان پیغمبر است فرستاکر پیغمبر هم نباشد ما طاقت مقاومت با او نداریم (شعر)

| | | | |
|---|---|---|---|
| | هم چو کار عاشقان بی پا و سر | | این حکایت گفته شد زیر و زبر |

بکیفیت ما همین جا بر است اگر خواسته باشم تا اخر بگویم مجلس طول میکشد هر رایک روز بیاید گفت تعجب و کرد هدهد اول مرجان از مصر
و عار داشتند که بدیوانست از او و دوی میکردند بعد که هنر چشمش را از برای سلیمان نقل کرد سلیمان تعریفش کرد و زاغ نکذ پیش کرد
و هدهد جواب زاغ را داد تعلقا باشی شد بعد بسیاحت رفت برگشت از شهر سبا برای سلیمان صحبت کرد سلیمان دید مرغک
هوشیار است در یک روز که گردش کرده از همه جا اطلاع بهم رسانیده او را ایلچی کرد و نامهٔ سلیمان را برای بلقیس برد دفعهٔ دوم که او را
فرستاد نزد بلقیس سفیر گرشد و رسولی که از جانب پادشاه بولایتی میرود باید کسی باشد که اداب خدمت ملوک داند و در سخن گفتن حرف
زدن دلیر باشد و حکیم و دانشور باشد حضرت میفرماید رسول ترجمان مملکت باید از هر چه از او سئوال میکنند با اطلاع باشد جواب
بدهد اگر بخواهند با دشمن بد هند اکنا اکر دفو چنین و چنان بگو شاه انجا حرف دیگر لازم شد و باید رد جواب و ایاب هر چیز را بفهمد مثل
کسیکه سالها انجا بوده رسول که از جائی بجائی میفرستند مقصود نه همان نامه و پیغام است بلکه مطلع شدن از احوال بلد و اهل بلد است
ایلچی سلاطینی که بعد امدند تا هم با دکر فتند این قرار و قانون را و فتی که ایلچی از جانب سلطان دیگر وارد میشد اوضاع جلال خود را نمایا
خر سلیمان اول سلطان روی زمین است سلاطین بعد از ان قرار و دستور العمل حرکت میکردند این بود یزید حرامزاده هم وقتی بر تخت
خلافت قرار گرفت سلاطین روی زمین ایلچی بر تهنیت و مبارکباد فرستادند خواست جلال و جبروتش را بانها بنماید حکم کرد
مجلسش را زینت کردند کرسیهای زر در اطراف تختش نصب کردند یکی برای رأس الجالوت یکی برای جاثلیق نصاری ایلچی روم
خودش عمامهٔ جواهرنشان بر سر بسته انوقت که مجلس اراسته شد حکم کرد اهلبیت سید الشهدا را وارد کردند بسلیقهٔ خود شان

| | | |
|---|---|---|
| | مجلس راختم کن الا لعنة الله علی القوم الظالمین | |

## مجلس نوزدهم در احوال ملخ و قطعه و تشبیه لشکر شکست خورده

(الاعراف) فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم ایات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین
(القمر) یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر جناب موسی نفرین کرد حق تعالی خون را بر ایشان یعنی قبطیان مسلط کرد بیک
رعاف یعنی امدن خون از بینی مردند و مدتی اب نیل بر قبطیان خون بود بموسی التجا بردند ان بلیه رفع شد ایمان نیاوردند
ملخ را بر ایشان مسلط شد میان رخت خوابها میرفتند وقت تکلم خود را بدهان شان می انداختند دیگ طعام سر بار میجوشید





ضفدع ما خود را میاندازند دیگها داخل میشد تگرگ باران شدید بارید که جای نشستن و خوابیدن نداشتند ان سال زراعت
از همه سالی بهتر شده بود خداوند ملخ را بر ایشان مسلط نمود زراعت را بالتمام خوردند درختها و درهای و میخهای اهن و ستونها
و چوبهای سقفها را خوردند که بامها و سقفها خراب شد نعوذ بالله من غضب الله دو طایفه را خداوند قهار بملخ بسیار گرفتار
نمود یکی قبطیان را در مصر و دیگر اهل شهر ثرثار را که در سورهٔ نحل حکایت احوال انها را نقل میکند ضرب الله مثلا قریة کانت امنة
مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون زنها اطفال را
بنان استنجا میکردند عالمی جاری سیل دید مردم را تخویف نمودند گفتند تا این نهر بر در شهر جاری است ما از قحطی خوف نداریم الله
عالم نفرین کرد اب نهر خشکید زراعتها تماما ملخ خورد بقحطی مبتلا شدند نانهائیکه با استنجا ملوث شده بود بقدر تل روی هم ریخته
بود بمیزان تقسیم کردند بالاخره کار بجائی رسید که زنان اطفال رضیع را میخوردند ملخ را جراد میگویند لانه یجرد الارض بالکل
ما علیها یعنی اینرا خوردن جراد گویند که زمین را برهنه میکند حدیث ابن عباس الجراد نثرة حوت ای عطسة منه
و ان شئت قلت فی الجرادة انها تخلق لها عینین حمراوین وعنقها الاسود و فی رأسها کانه مسمار مضروب فی رأسها و کذا تکون عین الحیة
واسرج لها احد فنین فراوین و جعل لها السمع الخفی و جعل لها القم السوی و جعل لها الحس القوی و نابین بهما تقرض و منجلین
بهما تقبض یرهبها الذراع فی زرعهم و لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها و خلقها کله لا یکون اصبعا
مستدقه اگر جمیع سلاطین با طوبها و اتش خانها متفق شوند چارهٔ ملخ را نمیتوانند بکنند لشکر خداست از صدای شیپور و طوبه نفنگ
نمیترسد و برنمیگردد عدد ش را جز خدا کسی نمیداند چه قدر ند و از کجا می ایند اتفاق می افتد که وقتی مأمور میشوند از دهها امیجو زند
چنانچه بعد از مراجعت از صفین امیرالمؤمنین جهت غذای حاجت از عسکر دور شد جمعی از منافقین گفتند علی ملک عمی است که رمد فوج
ادراکی ند بده ما میروید هم امروز نگاه میکنیم راه افتادند ملخ بسیاری از زیر قدمهای شان بیرون امد فرصت نداد بر گردند تا ان جند
نفرا خوردند که اثری از انها باقی نگذاشت شورش عوام هم مثل امدن ملخ است چیزی چاره اش نمیکند هم قوم اذا اجتمعوا ضروا و اذا
تفرقوا لم یعرفوا عوام هرگاه شورش کنند هر کاری را از پیش میبرند پادشاه را از تخت میکشند وزیر مفتدر را میکشند خانه اش را
غارت میکنند چون متفرق شوند کسی انها را نمیشناسد روزی جناب امام حسن بر سر مائده نشسته بود ملخی بر خوان طعام افتاد
ابن عباس ملخ را گرفت گفت ای پسر چه مکتوب علی جناح الجراده بر بال ملخ چه نوشته شده جناب امام حسن فرمود خداوند بقلم قدرت
نوشته لا اله الا انا ربما ابعث الجراد لقوم جیاع لیأکلوه و ربما ابعثها نقمة علی قوم فتأکل اطعمتهم یعنی منم خدا شکر جزمن
خدائی نیست بسا میشود جمعی که گرسنه اند ملخ میفرستم که بخورند سیر شوند نمیرند و بعضی اوقات جمعی را عذاب میکنم بفرستادن ملخ

| | | | |
|---|---|---|---|
| | که زراعتهای را بخورد بقحطی و سختی گرفتار شوند نعص | | |
| | ملخ بخوردن روزیهم او فرستاد | هر انکه زرع و نخیل از برای روزی داد | |

فقام عبد الله و قبل رأس الحسن ابن عباس برخواست و سر امام حسن را بوسید و گفت هذا من مکنون العلم اگر کسی باشد بتواند
بخواند برای هر چیزی خطی نوشته اند اختصاص ببال ملخ ندارد دو زنخصه هدهد را گرفته بود امام فرمود که نوشته بر جیوان خودش
نیست و خود ش کشتنی نیست بر بالهای او نوشته شده ال محمد خیر البریة ال پیغمبر بهترین خلقند چنانچه بلا شبهه دیده که هر چیزی از کار
خانهٔ فرنگی بیرون می اید خطی با او میفرستند که این عمل کیست فلان کارخانه است اگر ساعت بیاورند نوشته بر صفحه اش تفنگ
و طپانچه بیاورند چاپ کرده ماهوت و چیت بیاورند چنین است حتی شیشه و بطری و فنجان و نعلبکی و سماور و ظرف و فلکی
فوق کرپیت را مینویسند کذلک از کارخانهٔ خدائی هم هر چیز بیرون می اید روی ش بقلم قدرت نوشته اما کسی میخواهد که بتواند بخواند
نام ائمه را بر جمیع اشیا نوشته بر عرش و لوح و کرسی و شمس و قمر و ابواب جنت و اطراف ارض و سر کوهها و دنار و صورتهای حور العین
و غرفها و قصرها و برگ درختها و بال ملائکه نوشته روزی ملکی خدمت پیغمبر امد کان له اربعة و عشرون وجها و له کل وجه
الف لسان پیغمبر پرسید حبیبم جبرئیل مجوف با این صورت نیامده بودی نزد من ملک عرض کرد من جبرئیل نیستم نام من محمود است
بعثنی الله ان ازوج النور بالنور جناب رسول پرسید کرا بکه عقد بندی گفت فاطمه را بعلی فلما ولی الملک اذا
کتفیه محمد رسول الله علی وصیه پیغمبر پرسید چند وقت است این کتاب میان دو کتف تو است قال من قبل ان یخلق الله

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ادم با ثنین و عشرین الف عام و هکذا بر صورت جمیع بنی ادم و بر ولی کارخانه اش را نوشته | | |
| بر صفحهٔ چهرها خط لم یزلی | معکوس نوشته ست نام دو علی | یک لام و دو عین یاد و یای معکوس | از حاجب و عین انف با خط جلی |

بو نابود صاد چشم و جیم گوش | بر نوشته قسمت صد عقل و هوش
زین حروف شد خرد باریک بین | فتح میکن ای ادیب خوش نویس

زیستان هر کسی در رحم مادر نوشتها و سرگذشت او را مینویسد بر روی هر چیز و لقمه نوشته رزق خویش

بر سر هر کاسه بنوشته عیان | کاز فلان ابن فلان ابن فلان

دیگری نمیتواند دزد و روزی کسی را بخورد مردم عجب پر حسد میبرند نمیدانم صوت ملخ را در سند بلده و ملاحظه کرده حقاوند آمده که ملخ را بصورت ده حیوان خلق کرده روی اسب چشم فیل گردن گاو شاخ گوزن سینه شیر شکم عقرب جناح نسر ران شتر پا شتر مرغ دم مار بیک حضرت یحیی را دید که ملخ میخورد گفت زکات آن است که از نعمتهای دنیا محفوظ نیستی چیزی میخوری که بر صورت ده حیوان است و همه را شمرد و نشانش داد یحیی پس از آن ملخ نخورد خلقت های غریب عجیب که در خلاوند خلقت زرافه را دید بین اعضای او باچند حیوان شباهت دارد سر او بسر اسب و گردن او بگردن شتر و سم او بسم گاو و پوستش بپوست پلنگ شبیه است زعم ناس من الجهال بالله ان نتاجها من فحول شتی قالوا و سبب ذلک ان اصنافا من حیوان البر اذا وردت الماء تنزو علی بعض السائمة و تنتج مثل هذا الحیوان الذی کالملتقط من اصناف شتی واین از جهل قائل است و عدم معرفت بقدرت الله این قائل نمیداند که هر صنفی با صنفی دیگر جمع نمیشود و نطفه منعقد نمیشود نه اسب شتر را حامله میکند و نه شتران گاو حمل بر میدارد بلی بعضی حیوانات که بهم شباهتی دارند میشود که از هم حمل بر دارند چنانچه قاطر از اسب دراز گوش بهم میرسد که همه اعضای قاطر از سر و گوش و کفل و دم و سم وسط است ما بین اعضای اسب و خر بلکه صدای قاطر مثل آنست که ممتزج از صهیل اسب و نهیق حمار است اما زرافه عضوی از اسب و عضوی از شتر و عضوی از گاو فهذا دلیل علی ان الزرافة لیست من لقاح اصناف شتی بل هو خلق عجیب من خلق الله للدلالة علی قدرته التی لا یعجزها شیء یزید فی الخلق ما یشاء و ینقص منها ما یشاء بل یخلق کلما یتصور الانسان فی ذهنه و خیاله اما اینکه گردن زرافه را بلند خلق کرده جهت آنست که روزی او را در سر درختهای بلند قرار داده اگر گردن او کوتاه خلق میشد نمیتوانست از سر شاخها برگ و میوه بخورد بیان قال الدمیری الزرافة بفتح الزاء و ضمها مخففة الراء هی حسنة الخلق طویلة الیدین قصیرة الرجلین مجموع یدیها و رجلیها عشرة اذرع رأسها کرأس الابل و قرنها کقرن البقر و جلدها کالنمر و قوائمها و اظلافها کالبقر ذنبها کالظبی لیس لها رکب فی رجلیها انما رکبتاها فی یدیها و فی طبعها التودد والتأنس تجتر و تبعر کالبقر و پلنگ میگویند جل الخالق الاکبر از عجایب مخلوقات یکی زغ است که شش ماه نر است و شش ماه ماده است

و همچنین از عجایب مخلوقات اسغرانست مثنوی

هست حیوانیکه نامش اسغر است | او ز ضرب چوب زفت و لمتر است
نفس مؤمن اسغری آمد یقین | کو ز ضرب چوب زفتست و سمین
چونکه چوبش میزنی به میشود | او ز ضرب چوب فربه میشود
زان سبب بر انبیا ضرب و شکست | از همه خلق جهان افزونتر است

خلقت خفاش اعجب از همه است باین جهت یهود از عیسی خواهش کردند از گل خفاش بسازد و بر گل طاوس که محل حیرتها است الوان بان نظم و کانه اخذ من کل لون فبطا اسب و شتر افلا ینظرون الی الابل هر کدام در جای خود عجیب اند خلقهم من غیر مثال و لا مشورة مشیر و لا اعانة معین خلقت تمساح و خنثی و ذو جسدین که احکام این هر دو را فقهاء در کتاب مواریث بیان فرموده اند یا من فی البحار عجایبه در خلقتها

غریب و عجیب هست و حضرت یونس خوب همه را سیر کرد

گفت پیغمبر که معراج مرا | نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بالا و آن او بنشیب | زانکه قرب حق برون است از حسیب

خلاصه وقتیکه ملخ می آید چیزی باقی نمیگذارد برای ارباب و رعیت سالی ملخ آمد زراعت مصر را چراند هرون شنید گفت مرا و الا پنهان کردن ملخها از مصریان خراج آن سال را بخشید قیمت تخم را از خزینه داد که زرع کنند در همان سال بود شخصی شکوه کرد بجناب موسی بن جعفر که باغ فلان شخص را اجاره کرده ام و آفات ارضی و سماوی را هم بذمه گرفته ام حضرت فرمود از آمدن ملخ ایمنی امر در وقت فسخ اجاره بعد از چند روز دانستند ملخ آمد کرد باغها چیزی باقی نگذاشت حتی برگ درختها را خورد امر دجهت شود با امام از ضرر محفوظ ماند چیزی چاره ملخ نمیکند مگر سار و آن حیوانیست سیاه رنگ از گنجشک بزرگتر در بعضی از بلاد چشمه سار است از آن آب بر میدارند میبرند بجائیکه ملخ آمده اما باید در بین راه ظرفیکه آب دارد بزمین نگذارند تا بملخ آنجا آب را بزمین میریزند سار می آید ملخها را میزند با منقار میکشد و آب در جوی جاری میکند که سار منقارش را باب بزند تا منقارش بهم نچسبد ملخها را که تمام کردند خوشحال از خوردنها مثل مویز و نخود و توت و مغز گردو میبرند در غلها میگذارند سار شاد با آنه میبرند سارها پیش کشته ها را میخورند تا وقت میزنند سارها میرفتند و وقت جنگ سار و ملخ تماشا دارد صدای سار که بلند میشود ملخها اول هجوم می اورند بر آنها می پیچند تا مقاومت ندارند در صحرا پراکنده میشوند خداوند حالت خلق را در روز حشر بملخ پراکنده مثل میزند میفرماید در سوره قمر یخرجون





من الاجداث کانهم جراد منتشر پراکنده و سرگردان هر کدام براهی میروند لشکر شکست خورده را بملخ پراکنده مثل میزنند چنانچه ابو مخنف از جنگ و شجاعت جناب سید الشهدا برای مختار نقل میکرد میگفت والله ما رأیت اربط جاشا منه بان مصیبها اکبر او ولد شده بود از قتل خویشان با وجود شدت عطش چنان شجاعتی از آن شیر بیشه ولایت بروز کرد که لشکر متفرق شد مثل نقره پهلوی هم نبودند را بهم کالجراد المنتشر مانند ملخیکه سار بسیار در میان آنها بیفتد و بکشد و بکند نهاده پراکنده متفرق شده بودند را بعثه عدو تیر گفت دو چیز که میبینم یاد قیامت می افتم یکی روز یکه بادان را با طراف میبرد از نظایر کتب یاد میکنم و اذا الصحف نشرت یکی دیگر وقتیکه ملخ زیاد می آید مجسم میشود در نظرم وقتیکه مردم از قبور بیرون می آیند کانهم جراد منتشر اما مجبور مؤلف از عاشورا یاد می آید لشکر متفرق شده بود مثل ملخ که سار در میان آنها افتاده باشد ز ذکر جنگهای امیر المؤمنین لیلة الهریر بود آن شب پانصد نفر کشته بود سید الشهداء در عاشورا در ظرف سه ساعت هزار و نهصد و پنجاه کشت بعد از لشکر داشت او تنها بود علی صدای ما و نالة عیال لا داشت و داشت علی کشته پسر و برادر نداشت و از هر طرف مسافت میدید مجید نفر بودند علی تشنه نبود آن مظلوم تشنه بود لهذا حملة الحیدریه منسوخ شد و الشجاعة الحسینیة مشهور شد و بعض مجیر تشنه عالم بوصف وعندی الوصف غیر مطابق اذا شاء یفنی کان عزرائیل خادما لمصادر ارواح امر بالحقائق چه خوب میگویند شاعر میگوید بعضی از دوستان سید الشهدا را تشبیه بشیر میکنند میگویند آنحضرت مانند شیر یکه در گله روبه افتد بالشکر اعدا جنگ میکرد یا میگویند مانند نهنگ بود که در دریای جنگ غوطه میخورد در نزد من این خوب تشبیهی نیست بجهت آنکه نهنگان عالم و شیران بنی آدم از اول دنیا تا آخر دنیا از فاضل بطش او و صولت او خلق شده اند و همه شیران و نهنگان از نژاد سطوت اسد الله میبایست هرگاه او میخواست فانی کند ملک الموت غلام حلقه بگوش او بود و دست بسینه در حد منتظر ایستاده اگر آن

پادشاه عالمی ارواح را در کار آن نابکار داعی طلبند هر لبیک گویان بخدمت شتابند

## مجلس بیستم در احوال نمله و مورچه سلیمان

(النمل) حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون باد بساط حضرت سلیمان را بروی هوا میبرد پادشاه مورچگان صدای جمعیت شنید رعیتهای خود را صدا زد گفت ای جماعت مورچگان بروید بسوراخها و منزلهای خود که سلیمان می آید ضرری از اهل او بشما نرسد کشته نشوید باد کلام مورچه را بسمع سلیمان رسانید فتبسم ضاحکا خندید فرمود بساط را باد در هوا نگهدارد تا همه مورچه ها بمکان خود بروند بعد بساط را بزمین گذاشت مورچه را طلبید دوان پادشاه مورچگان ماده بود چنانچه در سماء عالم بحار الانوار است که قتاده فقیه اهل بصره بکوفه آمد مردم بدور او جمع شدند قال سلوا عما شئتم هر چه میخواهید بپرسید ابو حنیفه از تماشاچیان بود بتماشا آمده گفت از او بپرسید از نمله سلیمان که آیا آن مورچه نر بوده یا ماده چون پرسیدند ندانست گفته نداند کسی با تو کار و لکن چه گفتی به ابلیس یار ابو حنیفه گفت آن مورچه ماده بود پرسیدند یا غلام من این عرفت ذلک از کجا فهمیدی که آن مورچه ماده بود گفت از کلام خدای تعالی در قرآن مجید پرسید در کجای قرآن است گفت خدا میفرماید قالت نملة اگر نر بود میفرمود قال نملة چون نملة مثل حمامة و شاة است اطلاق میشود بر مذکر و مؤنث چون مورچه حاضر شد برای جناب سلیمان بقدر یعنی ثمر درخت سدر که شبیه عناب است هدیه آورد بنا بروایتی ران ملخی آورد و ران ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولکن هر کس باندازه خود و کان سلیمان یحب الهدیه مورچه عرض کرد ان الهدایا علی مقدار مهدیها و کانت النملة مثل الذئب جثه اش بقدر گرگی بود در بزرگی و کانت عرجاء ذات جناحین لنگ بود و دو بال داشت و اورده بود که در هوا پرواز میکرد و اسم آن مورچه منذرا بود و قیل کان اسمها طاخیه نه پادشاه مورچگان بزرگ جثه بود بلکه تمام مورچهای آن وادی نمل بهمان بزرگی بودند ادعی هر چه راندند انکار میکنند این وادی نمل در سمت شام بود در سمت تبت هم وادی نمل هست طلا میرویند مورچه بسیاری در آن وادی هست مورچهها بزرگی گرگ اگر کسی بخواهد برود طلا بیاورد مورچهها او را میخورند بعضی مردم طماع از جان میگذرند و طلب طلا میروند با سبهای دونده سوار میشوند و کو مثقد کشته می بندند مورچهها اگر خبر میشوند آنها که جمع طلا مشغولند سوار میشوند و میگریزند و کشته کو مثقد را می اندازند مورچهها جمع میشوند آن اشخاص باین حیله فرار میکنند بیان تبت بکسر تاء و فتح باء ولایت مشهور از اقلیم چهارم بهم بعضی از آن خود داخل متصل است بکشمیر و بعضی از آن تبت کلان و آن بشرقی تبت خورد است کو بندر آن را بیگی است که مرغ برین آن را ببیند چندان

قصه که هلاک شود در کتاب شاهد صادق در ترجمه نبت چنین نوشته شده است در کتاب برهان قاطع اورده که شهری است در
حد چین خوش هوا و مثلث خوب را از انجا اورند فی البحار عن الصادق ان الله وادیا ینبت الذهب والفضة کالشعیر والحطة
حماه الله باضعف خلقه وهو النمل لو رامته البخاتی ما قدرت علیه الحاصل چون مورچه بخدمت سلیمان امد و هدیه اش را اورد
جناب سلیمان پرسید مگر تو نمیدانی که من پیغمبرم گفت صفت نبوت تو عالم را گرفته فرمود مگر نمیدانی پیغمبران معصومند ظلم نمیکنند
قصه میدانم فرمود پس چرا مورچه ها را غذبی کردی گفت جهت انکه نبینند اسباب و دستگاه جلال ترا و کفران نکنند نعمتهائی
که خدا بانها داده و فی هذا تنبیهات لمجالسنا باب الدنیا محظورة در روایت دیگر وارد است که مورچه کوچک و سلیمان او را

روی دست خود جا داد و با او تکلم نمود

بی حرکتش بدوجهان بنامناف بزرگی نیست | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با موری

روزی در وقتی که بر او هرون الرشید بود صدا زد ای خلیفه عرض دارم هرون اعتنائی نکرد جواب نداد ان مسکین فریاد زد از من ای هرون کمتر باشم تو از سلیمان نبی بزرگتر نیستی نزد خدا سلیمان با ان جلال تنگ خود نداشت که توقف کند سخن مورچه بشنود هرون خجالت
کشید ایستاد عرض ان فقیر را گوش داد و مطلبش را انجام داد و رفت مورد سؤال کرد پرسید یا نبی الله میدانی که از عناصر اربعه چرا اختیار ندادند
باد را مسخر تو کرده و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر فرمود نمیدانم قالت انتبناک خبر اگفت من میدانم فرمود بگو گفت برای اینکه

بدانی که بنای این دولت و سلطنت بر باد است | دل بر ان نبندی که باد در دست کسی قرار نمیگیرد

گره بباد مزن گرچه بر مراد رود | که این سخن بمثل مور با سلیمان گفت

لکل حافظه سکون بعنا هو عن از افتقر بعنا هو صحیح از ا سقم **مثنوی**

از وصال هر چه کنش شادمان | از فراق او بیندیش از زمان
زانچه گشتی شاد بر کس شاد شد | اخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه | پیش از ان کو بجهد از تو تو بجه

این موعظه مورچه از کرد در سلیمان مجسّان درستکار از دلش بیرون شد فقال انا مسکین جالس مسکینا جناب سلیمان فرمود و از
واما انی نزد تو میکذارم بصاحبش برسان بگو دم بار داد فرمود برود در مدینه منزل کن پیغمبر اخر الزمان انجا محل هجرت قرار میدهد
بیات رود زبیر مخزار و حسین بر هم از ان پیغمبر زاهد خبره خواهش میکند وان جناب معتقد میشود که تو لخ زنده دام تو از و نابود

خدمت ان جناب بگذار و سلام مرا باو برسان **شعر**

تا گواهی داده باشد هدهدها | بر مجبهای مضمر در خفا

مرا از خدا سؤال میکنم که تو زنده بگذاری تا ادراک کنی خدمت ان نبی امی مکی مدنی را خدا را عمر بد هد و بوع را برکت بد هد عدد
شمار از یاد کنند و این است که از ادعای ان بزرگوار مورچه را از جمیع حیوانات بیشتر است بیابانها پر است ما خبر نداریم ان ارض الله واسعة
عمار یاسر میگوید در خدمت امیر المؤمنین بودم در یکی از غزوات فررنا بواد مملو نملا کالنمل رسیدیم بوادی پر مورچه مثل سیل
بردیم عرض کردم سبحان الله در فرستند فذهلت مما رأیت فقلت الله اکبر جل محصیه حیران شدم از کثرت مورچها گفتم پاک و منزه است انکه
عدد این مورچها را میداند فقال لا تقل ذلک یا عمار ولکن قل جل باریه ای عمار چنین مگو بلکه بگو بزرگ است انکه خلق کرده
عمار عرض کرد ایا غیر خدا کسی هست عدد این مورچها را بداند فرمود والذی صورک انی احصی عددهم واعلم الذکر منهم والانثی اما قرأت
فی سورة یس وکل شیء احصیناه فی امام مبین عرض کرد خوانده ام فرمود انا ذلک الامام المبین احصی الله فی علم کل شیء اعلم ما خلق
وما ذراه وما برأه میدانم عدد ستاره های اسمان ها را و عدد ریگ بیابانها را و وزن جبال و کیل بحار میدانم عدد اوراق اشجار را
شمر حیوانات و عدد ملئکه و شیاطین و اسامی انها و ذریات انها را و عدد قطرات امطار را و عدد نفس کشیدن تمام مردمان را و نطفه ها
که در رحمها قرار میگیرد میدانم کدام سقط میشود و کدام خلقتش تمام میشود متولد میشود قال تعالی وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا
حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین والامام لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء وانتم
دیده مورچه ها حکایتی نیست که محل تعجب باشد خلق کردن مورچه مشکل تر از روی جناب کلیم الله عرض کرد یا رب تعذب قریة بمعاصیهم
وفیهم الطائع والصغیر ای پروردگار اهل شهری را عذاب میکنی جهت معصیت ان وحال انکه در ان شهر عاصی نیستند مطیع هم هستند
اطفال صغار و بیماران هستند خطاب رسید اهر و در خواهی فهمید جواب را موسی بمنزلت رسید با اثنی چون از طور مراجعت نمود
لقد علیه الحر هوا گرم سند مالتجا الی شجرة مستروحا الی ظلها میاکرم شد امد در زیر سایه درختی خوابید که استراحت کند تا و





عصر که هوا سرد شد که خوابید چشمش که گرم خواب شد مورچه او را گزید بیدار شد متغیر شد خواست بسیار مورچه ها را بیابان ما لبد
فلبتش تسلی نشد اتش اورد در غار مورچه ها را خراب کرد و اتش زد همه را سوخت ان اهلک مورچه که انبیا اند و مورچه را کشت و خود انها را
از کرتی و بغیر را که در غار بود هیچ سوخت انکه جان بخشد اگر بکشد رواست قیل انما عاتبه الله لا نفساء نفسه باهلاک جمع
اذاه واحد منهم وکان الاولی به الصفح والصبر وعوتب علی التشفی فرمود عقوبت مطیع و عاصی همه را هلاک میکند در هم زده
بسوزد الترجیح ببستان فرزند معلوم میشود در شرع موسی عقوبت حیوان بجرم بوده است لکن خاتم پیغمبران چون رحمة
للعالمین بود منع کرد فرمود در خصوص هبار اسود که زینب را اذیت کرده بود و طفل او سقط شده بود فرمود دو فتح هبار را
بسوزانید بعد فرمود لا یعذب بالنار الا الله دو نفر را باتش مسوزند یکی انکه تخصیص را باتش سوخته باشد دوم یکه دوم خود
لا ینبغی حکم داد چنانچه مردی چهار مرتبه اقرار بلواط کرد جناب امیر فرمودند رسول الله حکم فی مثلک ثلاثة احکام فاختر ایهن شئت
ضربة بالسیف او اهداء او اسقاط عن الجبل او احراق بالنار قال ایهن اشد قال الاحراق بالنار اشد عرض کرد اختیار کردم سوختن باتش را
از جمله چیزها که بر مختار ایراد کرفتند دشمنان این بود که بعضی از قتله سید الشهدا باتش میسوخت یا مبانی دروغ جمعی
اعادی طعن میزدند میکفتند پیغمبر فرموده لا قود الا بالحدید لا یعذب بالنار الا الله غفلت از انکه خدا و ند قهار عناد را مسلط
کرد که ان جماعت را بسوزاند که مستحق اتش جهنم اند بر دست مختار خدا انها را عذاب میکند و مبتلا نماید جمله که انکه باتش سوخته

یکی جمله کامل است که بود چنانچه مهالین عمر نقل میکند الی اخر

**مجلس بیست و یکم در بقیه حیوان موریچه و صفات ان**

ملک در نبی یا مهر و مهر رخسار تو نور شد | دان طعن و قبای انان شیر بر دها
از ان مهر و مهر که گفتم که بابل بل از دور شد | عمل هر که نبود در که باشد بهم زنبور
بدان عیب تو نبکی کرتو شد خو | کند صید هم بفکر ما جم بشبا
نکرد از دلی که از بدبختی که در شر | که موی هم ابن صحرا زهرا بهرام

نظر کردن بدل و بنامتاز بزرگی نیست | سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با موری

قال الله تعالی حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون انکه حرکت
میکنند نمله نامش شده الواحدة نملة والجمع نمال وارض نملة ذات نمل از کشتن مورچه پیغمبر نهی فرمود حلبی جعفر از پدر و جد خود
ظلم پرسید از کشتن مورچه با به دفع موذی گرد اگر چه مؤمن باشد بضرب با قبلاح مت مورچه از مؤمن بیشتر بیست اما بهت و سبب

اذیت هیچ مخلوق خوب نیست

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد | که رحمت بر ان تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است | که جان دارد و جان شیرین خوش است

جان مورچه با جان انسان فرق ندارد منع فرمود چیزی را که مورچه بدهان گرفته میبرد کسی بگیرد

مباش در پی ازار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه

هزار سال ره است از تو تا مسلمانی | هزار سال دیگر تا مقام انسانی

کلام انسان کامل این بود که بیت هفت اقلیم که زیر فلک است بمن بدهند که بر مورچه ظلم کنم و یکی عمل کرده ام
از او بکرم هر کی قبول میکنم که ان که در این اخلاق حسنه پیروی این جناب کرده اند از شیعیان هستند

یکی سیرت نیکمردان شنو | اگر نیک بختی و مردانه رو
که مرکشته هر کو نشسته پید | بلی مورچه را مخور وان غله دهد
شنیدم که زحانوت گندم فروش | بلایه دانهای گندم بد و ش
زرحمت نیارامید ان شب بخفت | بیاورد ای خود باز اورده گفت

مروت نباشد که این مور ریش | پراکنده سازم بر از جای خویش

التعبیر شخصی نزد ابن سیرین امد نقل کرد که گفت خواب دیده ام که مورچه بسیاری بفعده من میروند و بیرون می ایند تعبیر چه را
گفت یار و بستانی و صلت خواهی کرد که متصل اید جمعیت بجا نزاب بیاید و برود و غفلت مورچه بسیار عجیب است که کم ملتفتی
صفاتی که خلاق اکبر در این حیوان خلق فرموده از ان انکه شامه مورچه را هیچ حیوان ندارد البته تجربه کرده اگر کاسه طعامی دور تا
کرد و انجا مورچه نباشد صبح میبینی انکاسه طعام پر است از مورچه بقوه شامه خبر میشود بوی طعام می اید واسر عظیم الحیلة فی طلب
هر کاه چیزی پیدا کند هر دو مورچه ها که دیگر را خبر میکند بر سر او جمع میشوند و من طبعه انه یحتکر فی زمن الصیف لشتاء

# مجلس بیست یکم

و مورچه را شکار میکنند شعر شب پراکنده خسبد انکه بدست / نبود وجه بامداد انش / مور گرد اورد بتابستان
که فراغت بود زمستانش / سلیمان پیغمبر فرمود اکر اذوقه سالیانی غیال در خانه نباشد نفس مضطرب حال است بفراغ بال عبادت
اید متعال نمیکند حیله ها دارد در حفظ انبار میکند وَجَعَلَنی عَلیٰ خَزَائِنِ الْاَرْضِ فَإنّي حَفیظٌ عَلیمٌ هرچه را ببرند که شاید سبز شود از
دو قسمت میکند مگر کشنیز را که چهار قسمت میکند میدانند هرچیزیکه نصف شد سبز نمیشود الا کشنیز که اگر دو نصف بشود سبز میشود او را
چهار حصه میکند وَاِذَا خَافَ الْعَفَنَ عَلَى الْحَبِّ أَخْرَجَهُ إِلىٰ ظَاهِرِ الْاَرْضِ وَ نَشَرَهُ اگر بفهمند که رطوبت اثر کرده است و احساس عفونت کند
همه را میکشد بیرون پهن میکند در شبهای مهتاب تا بخشکد و هر شب بغارتش میبرد هر نوعی از حبوبات علی حده میبرد که داخل هم نشود
و اگر وسعت مکانش اتفاق نباشد که لابد باید روی هم بریزد میانه دو جنس مختلف اگاه با خاک میریزد که مخلوط بهم نشود حرص دارد
بر جمع کردن بعضی مورچها هستند مثل ذرات دم افتاب کوچک اند صد عدد از انها وزن حبه دارند اگر تانی را بمیزان وزن کنند و رنگ
تان پر شود از ان مورچها در انها بگذارند وزنش فرق نمیکند با اول گران مورچها بود همین مورچه با این کوچکی غذا میخورد و کرد
دارد که راه نفس و غذا خوردنش از هم جداست شکم دارد استخوان پهلو دارد چشم و گوش و شامه دارد این مورچه با انسان میگوید
هرچه تو داری من دارم علاوه قبای پشم نازک خدا بمن پوشانده که تو نمی ... جوان با این ضعیفی قوت دارد که چند برابر جثه خودش بار بحمل
میکند بدیده تدبر که هسته خرما را بر میدارد و از دیوار بالا میبرد محض حرص است و الا بجا نمیخورد یکسال بیش عمر نمیکند اگر بماند در سال

حبه زبادام مخورد و از حرص کر دانه بار ها را بر میکند شعر
قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه / جسته بوجهی وجوه افزکوه

روز قیامت اذیتی که حریص باشد بصورت مورچه محشور میشود که مردم انها را پامال کنند حافظه دارد که هر جا برود برمیگردد بغارتش مرتفع
پادشاه دارند چنانکه در حکایت نمله و سلیمان مذکور شد اتفاق دارند اگر طعمه پیدا بشود دیگری را خبر میکنند شجاعت دارند تا منزل الا شد

مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدرانند پوست

چنانچه قبل از پیغمبر مبعوث شود شیر هم از مورچه میترسد مادهٔ تا شیر که نزدیک میشود جائی پیدا میکند که لکن زمین از اب بیرون باشد
تا وضع حمل میکند که مورچه نتواند از اب عبور کند و بچه اش را بکشد مگر اتفاق افتاده مورچه چشم شیر را کور کرده نمیتواند چارهٔ مورچه
ضعیف بکند جند الله است چند بین شهر و قریه را خراب کرده مورچه زیاد شده بسبب ان مردم از انجا کوچ کرده بمکان دیگر رفته اند هرجا
اندک زخمی دارد و بمرسد مورچه او را هلاک میکند اگر چه اژدها باشد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد چند چیز است نباید بحقارت
بدانها نظر کرد یکی مرض است نباید حقیر شمرد باید زود معالجه کرد دوم اتش است هر قدر کم باشد نباید او را حقیر شمرد شعر

داند انکه بیفزاست لکن در اخیر / میرساند شعله ها را بر اثیر
سیم عداوت نباید بعد و را حقیر شمرد
عالفان تو موران بدند و مار شد / بر اور از مرموران مار کشته دمار
مده امان تا ان بخش روزگار بیر / که اژدها شود ار روزگار یابد

بلی هم عالم است نباید او را حقیر شمرد جهت انکه پیغمبر فرمود اِنَّ اللهَ و ملائکته و اهل الارض حتی الحوت فی البحر و النملة فی جحرها یصلّون علی
معلم الناس الخیر و دعا میکنند بمعلم مقام انجائی بخالق خود دارد که در شدائد دعا میکنند رفع بلا میشود چنانکه در عهد جناب سلیمان
قحطی شد بدعای باران رفتند سلیمان دید مورچه بر قفا افتاده جناب سلیمان بمردم فرمود ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم خداوند بدعای
مورچه باران عنایت میفرماید مقام خداشناسی همه حیوانات دارند افی الله شک اما مورچه بدلیل و برهان صفات کمالیه برای
خدا ثابت میکند و در بیان وَهْم النملات لله زبانین اعتقاد مثل این است که خدا دو شاخ دارد چون خودش دو شاخ دارد و از اکمال خود میداند
میگوید معطی که غذا و نمیشود البته خدا شکر این دو شاخ را بمن مرحمت نموده البته خودش هم دو شاخ دارد قوه ای نر و زن و اگر انسان هم
هرچه را در خود کمال میداند همان صفت را بخوا اکمال در خالق خود اعتقاد میکند از سمع و بصر و قدرت و حیوة و علم و هرچه را در خود

نفس را غذا خدا سلب میکند
همان و همان که جند کوف با مینا / هیچ تا فرجام ان چوپان شناس
حکایت موسی و شبان را شنیده
دید موسی یک شبانی را براه / کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت
تو کجائی تا کر خدمتها کنم / شیر پیشت ارم ای محتشم





# در بیان احوال مگس

اگر منزلت را میدانستی پره های پشم مست و کتک و پنیر و اقوز و مرشیرات میاوردم وقت خواب پایت را میمالیدم شعر
گفت موسی با کیستی ای فلان / گفت با انکس که ما را افرید
این سخن را با که داری ای شبان / این زمین و اسمان زو شد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی / خود مسلمان ناشده کافر شدی
کز نبوی این سخن تو خلق را / اتش اید بسوزد خلق را
شیران تو ... که در شود تمام / چارقان پوشد که او محتاج باشد
از زبان ما ملامت کرد خطاب رسید کای بنده ما وند اشنه باش

در حق او مدح در حق تو ذم / در حق او شهد و در حق تو سم / ما بری از پاک و ناپاکی همه / از گران جانی و چالاکی همه
انچه تو میگوئی و اعتقاد کرده در حق ما همان همین شبان است علم مخلوق محیط بر خالق نمیشود پیغمبر اخر الزمان که اشرف مخلوقات
و اول ما خلق الله است در مقام معرفت بعجز خود اعتراف نمود قال ما عرفناک حق معرفتک انت کما اثنیت علی نفسک ما جهت
فرمودند تفکروا فی الاء الله و لا تفکروا فی ذات الله بار الها زخلقت این حیوان که ضعیف بنظر می اید غفلت نکنید علاوه
بر اینها هم مورچه از محبان ائمه اطهار و از بغض داران جناب سید الشهداست چنانچه فتح ابن حرث نقل میکند که در غارت
من غار مورچه بود هر روزه بمضمون المنة الصباح مسار البدن و فلیکر میخواستم از خانه بیرون بروم جاریه ام فلان آن
اورد میخوردم و از خانه بیرون میرفتم روزی خانه یک لقمه نان را بدست خود میکردم بیش مورچه ها میریختم میگفتم هن لنا
جارات و لهن علینا حق الجوار حق همسایگی دارند و کان هذا دأبی کل یوم صبح روز عاشورا مثل همیشه نان خورد کردم و بحیّم
مورچها و رفتم از مسجد برگشتم دیدم تا نهار حال خود باقی است نخورده اند تعجب کردم وقت مغرب که مسجد رفتم تا نها همان قسم دست نخورده
نماز مغرب را خواندم نشستم در مسجد بجهت نماز عشا عبد الله زیاد بمسجد امد مردم جمع شدند بجهت نماز جماعت اذان گفتند و اقامه
تمام شد صفوف کشیده شد عبد الله خواست که تکبیر بگوید که ناگاه از در مسجد صدا بلند شد البشارة البشارة شخصی دویده
امد عبد الله زیاد پرسید ما الخبر و ما البشارة قال ورد خولی ابن یزید الاصبحی و معه رأس الحسین و هو راکب علی فرس اعجف
من یفتح الباب لیدخل و یأتی بالرأس ان ملعون خود را بخاک انداخت سجده شکر کرد چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی
افرغینا المسلمین بقتله خلعت داد بان کسیکه خبر اورده بود گفت برو بخولی بگو شب را همانجا بماند تا صبح اعلام کنیم مردم تماشا
بیرون بیایند طبل شادیانه بزنند جمعیت ها باستقبال بروند سر را نوک بیشتر بسیار در بنیزه بلند کنند نصب کنند که مردم به بینند خولی
دو زن داشت یکی دشمن بود با سید الشهدا و لعن و نفرت میکرد یک زن دیگر داشت از جمله اخلاص کیشان سید الشهدا گفت
امشب را میروم در خانه ام فردا صبح با شهر چون داخل خانه شد یادش امد زنش از دوستان حسین است اگر مطلع شود اوقات بر من
تلخ میکند بهتر اینست سر را پنهان کنم یکیک از حجره ها را نظر کرد جائی بنظرش نیامد تا انکه داخل مطبخ شد از تنور بهتر جائی ندید

ندید اورد ان سر را در تنور بر تخاکستر گذاشت
سر بکیر زد بفلک میرسید لمعه نور / نموسی سر و پائی نهان بخاک تنور

## مجلس بیست دوم در بیان احوال مگس و اقسام ان و ذکر خفاش

(الحج) یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب
شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز روزی مگس بصورت منصور
دوانقی نشست با دست دور کرد باز مگس امد بصورت دوانقی نشست باز زد دور کرد باز امد نشست منصور پرسید از جناب صادق
که خدا مگس را برای چه خلق کرده و مصرف چه چیز است و منفعتش کدام است حضرت صادق فرمودند تا خلقت مگس این است که امثال منصور
خوار و ذلیل میکند که بدانند قدرت بر دفع مگس ندارند و ... از اطفال بهلول را ازار میکردند که بهت بر در هرون امد دید دور
بالای سر هرون ایستاده اند و مگس ازا و میرانند با مروحه خندید هرون سبب خنده اش را پرسید گفت بچه ها را اذیت میکردند
عاجز شدم بتو پناه اوردم می بینم تو از من عاجز تری مگس نمیتوانی دور کنی از سرت اما منفعت وجود این حیوان این است
که حضرت صادق فرمود مگس خواهی نخواهی داخل غذا و طعام مردم میرود و نمیخورند تا اگر بفهمند طبع نفرت میکند و ... میزند
و منفعتش این است که اگر مگس در طعام نمی افتاد و خورده نمیشد غالب مردم بمرض جذام مبتلا میشدند و ان بهم فهمیده است که
فرمود فرّ من المجذوم فرارک من الاسد و اجتناب از حسن خلق با مجذوم مصافحه نکرد روزی جمعی امدند با پیغمبر بیعت کنند

در میان آنها مرد مجذومی بود پیش آمد دست دراز کرد بیعت کند جناب رسول دست خود را عقب کشید فرمود بیعت ترا قبول کردم پس اکر قومی مکسی در غذا و نان باشد باید مصوخ ببرهیچ ان طباخ را اذیت مکس شاید او نهایت سعی کرده و از جانب خدا مکس داخل طعام شده که مجذوم نشوی روزی انوشیروان طعام مخصوصی کرد دوست میداشت امر کرد جهت نهار زنبیب بدهند و طبخ کنند چون وقت چاشت سفره انداختند وان طعام را حاضر کردند انوشیروان لقمه اول را که برداشت مکسی دران دید کنار سفره کذاشت لقمه دوم را برداشت باز مکس دید حرف نزد لقمه سیم را برداشت مکس دید حرف نزد لقمه ثانی نخیه خود چون سفره را برچیدند طباخ را طلبید فرمود خوب طبخ کرده بودی همه چیزش خوب و بقاعده بود الا انکه قدری مکسش زیاد بود لذیذ باشد بهتر است این حکایت را شنیدم حکایتی عکس این بچشم خود دیدم روزی در مجلس یکی از متجبران مهمان بودم در اثنای غذا خوردن مکسی در لقمه دید سر بلند کرد و طباخ را طلبید امر نمود کلاه ان بیچاره را پر از اتش نمود بر اجاق کردند و بر سر طباخ کذاشتند هرچند شفاعت کردم نشنید دست از طعام کشیدم و برخواستم در کتاب طب الائمه از جناب رسول صلّعم روایت میکند که فرمود چکونه میشود که دعاء و داء در دو بال مکس جمع شود و چکونه میفهمند که بال دعاء و مرض را مقدم بدارد و بال که شفا دران است مؤخر بدارد و این حرف ناشی از جهل قائل است و از برای چشم مکس مژکان خلق نشده که غبار را از حدقه پاک کند عوض مژکان دو دست خدا و ند برای او قرار داده که حدقه را پاک کند باین جهت است که مکس دائما با دو دست چشمش را پاک میکند مکس که معروف است عند الاطلاق چند قسم است ذباب الکلاب سگ مکس و ذباب الریاض قسمی مکس است که در باغها بهم میرسد و ذباب الکلاء قسم دیکر که در بیشه ها و جاها که علف زار و چمن است متکون میشود و این حیوان بجوج است هر قدر او را دفع کنند باز می اید و در بدن هر موضعیکه زخم و جراحت باشد در اغاز نشیند و فیما مثل در میان مردم بسیار است همین صفت مکس را دارند یک عیب کرد را انسان برببینند مثل مکس بر سران جمع میشوند و هرگاه با ملاء انبار کنند و متعفن شوند ازان با ملاء مکس میشود می پرد و میرود بغیر فشر چیزی باقی نمیماند ویکون عمر الذباب اربعون لیلة و مکس تنکهای مختلف خلق کسی خیال نکند که بی مصرف خلق شده نه او بلا و راجعت مصلحت صحت عامه مخلوقات خلق فرموده خلاق عالم چیزی عبث نمیکند نظر مکس در نظر مردم خنشاست که او را جعل میکویند یکی از عذابهای جهنمیان است که جعل بدن انها را میکزد جعل عذاب مولی است این امت عبد الله زبیر در زمان خلافت یکی از برادران خود را بهمین عذاب کشت امر نمود او را ناز با مزرند تا بدنش مجروح شد بعد حکم کرد او را در افتاب انداختند و خنفا و بدن مجروح او ر مالیدند او را کزیدند تا مرد جهت انکه چون عبد الله از مدینه که بجت مکه رفت و بایزید بیعت نکرد حکم شد خانه اش را خراب کنند کسی اقدام نکرد برادر عبد الله باجمعی رفت خانه حضرت عایشه عبد الله را خراب کرد ستونها و چوبهای نخل که در سقف بود سوختند هم تلافی کرد حکم کرد خانه اش را خراب کردند و هر کول دقای طلب کرد بی بیته کرفتند و بمدعی باد نداغ الامر جعل را بر او مسلط کرد تا مرد و این جعل از عفونت زمین هم میرسد بعنه و بین العقرب صداقة او را حمار قبان هم میکویند خنفا و مکس حمار قبان همه با جانت و مهره و مرجان و بنهان در راه هر منازل جمعه با غیر باعقرب صداقت دارد از کلستان نفرت دارد از بوی کل نفرت دارد و بدبوش می آید

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | باز بان مضنوی کز با جعل | | کو بدیش هر دم که ای کنده بغل | |
| که را نفرت بود از کلستان | هست ان نفرت کمال بو ستان | | که تکاپوی ترا جعل راغب بود | ان دلیل ناکلا بیش بود |

و این حیوان سرکین را جمع میکند و زحمت بر زمین میکرداند تا در خانه خود میبرد خود تخش باند در دن دار غار میبرد و سر تنها و پشکلها که جمع کرده و دو روز دیگر بیرون میماند ریشان مردم بسیار چنین حالت را دارند متصل زحمت میکشند بغربت میروند در بلاد بعیده مال کرد می اورند حمل میکنند بوطن بخانه خود این مال طالب کور هم اهش هست خود تش ببو دماغ قبر میرسد در بیرون برای ورثه میماند این حیوان که مهر المنظر القشوة با ان صنعت سرکین کش بنظر کسی نمی اید که خدا و ند چه خاصیتها در وجود او قرار داده که ما نمیدانیم در کتاب سماء و عالم بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی نقل کرده که روزی جعل را دید فقال ما یرید الله من خلق هذا احسن شکلها او طیب ریحها خدا برای چه خلق کرده این حیوان را صورتش خوب است یا بویش مرخوب است بعد از چند روز قرحه در بدنش بهم رسید که اطبا عاجز شدند از معالجه روزی صدای کسی را شنید کرد کو چه فریاد میکرد و میکفت کحالم و جراحم و طبیبم قال هاتوه حتی ینظر فی امری کفتند او را بیاورید بلکه مرا علاج کند کفتند اطبای حاذق نتوانستند معالجه کنند این بیچاره کو چه کرد را مکذر چکونه علاج میکند کفت ضرری ندارد او را بیاورید بر جنگ جو بیناو را اوردند و فرحه را دید







کفت بروید یک جعل بیاورید فضحک الحاضرون مردم خندیدند مرد مریض خواطر شن امدازان سخنیکه کفته بود قال احضروا ما طلب فان الرجل علی بصیرة انچه میخواهد حاضر کنید این مرد با بصیرت است چون جعل را اوردند او را سوخت خاکسترش را بقرحه پاشید خوب شد رو بمردم کرد کفت من وقتی چنین نام بوطی کفتم و اعتراض بر خلقت خنفا کردم خداوند خواست بمن بفهماند اینکه در نظر اخس مخلوقات است بهترین واعزد و اها آیاتی تو شاید خواص و منافع دیکر دارد که ما نمیدانیم ان مبداند که خلقش کرده یک اسم دیکر خنفا ابا و نصر است روزی جناب امیر المؤمنین در بالای منبر مسجد کوفه از مردم شکایت میکرد و اظهار دلتنکی میفرمود که از قبیله ثقیف بر شما مردم مسلط خواهد شد او غلامی است منکبر که وقت راه رفتن جامهای خود را بر زمین میکشد جابر و ظالم خواهد بود اموال شما را خواهد خورد بعد مثل کسیکه پیش رو حاضر باشد و با او تکلم کند فرمود ایها ابا و ذحمه ایه کلمة لیس انها من الفعل بغیر زنا کن انچه در نهادت هست که مستحق اند مستند ضی در شرح میفرماید ابو ذحمه الخنفا و اشاره بحجاج فرموده و جهت انکه حجاج را ابا و ذحمه فرمود این است که عرب هرگاه بخواهد کسی را تعظیم کند او را مکنی میکند بچیزیکه مظنه تعظیم باشد مثلا ابو الهول و ابو شجعان و اکر بخواهد تحقیر کند کسی را کنیه او را از مبدء هد از چیزیکه توهین او باشد مثل ابو لحیا فر کنیه یزید ابو بکر و ابو فرده کنیه هفتم یزید و مرد طفیلی را ابو نقمه میکویند و عبد الملک را ابو الذباب میکویند انقدر دهنش بد بو بود که هیچ بود اکر مکس نزدیک می برید میمرد از شدت بخار و حجاج میکفت من از قتل حضور خوشم می اید لذع میکنند در مجلس مر میبرید مقتول دست و پا میزد از او داج ورکهای کردنش مرفت و می خندید بدران بین نهادر زهر ها دار میکرد ان سادات و ذرود سنا امیر المؤمنین بسیار کر سادات نسبت خود را از ترس انکار میکردند عمر عبد العزیز میکفت اکر امم سابقه همه فساق و فجار قوم خود را بیاورند روز در امه حجاج با هم مقابل میکنند دو نفر از قبیله ثقیف بر اهل کوفه مسلط شدند یکی حجاج یکی مختار ابن ابی عبیده ثقفی که بسبب کشتن سه هزار نفر از کسانیکه بکربلا رفته بودند بقتل رسانید و جناب امیر المؤمنین از استیلای هر دو خبر داده بودند

## مجلس بیست و سیوم در مکس عسل و فوائد عسل و شهادت مالک اشتر در عسل

(النحل) واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون یعنی الهام کرد ای محمد پروردکار تو بزنبور عسل اینکه اول برای خود منزل و خانه و جائی و مکانی قرار بده در یکی از سه موضع در کوهها و در درختهای جنکلها و در عمارت ها و سقفهای خانه ها از این فقره این استنباط کرده اند انها که کفته اند هر که بخواهد در شهری مقیم شود و بنای کسب و کار بکذارد اول چیزیکه میخرد باید خانه باشد و فیکه بخواهد از انشهر برود اخر چیزیکه میفروشد باید خانه باشد مسکن الزم از همه چیز است این است اکر شخصی مفروض باشد و او را تحجیر کنند و اموالش را بخواهند غرما ببرند خانه او را نمیکیرند و حاکم شرع نمیفرماید که خانه اش را بفروشد و بقرض ملا بقدر ضرورتش از عمارت نکه دارد و امیکذارند تا دنیا را بطلب کار ما مید هنداین ابی عمیر از اصحاب جناب صادق بود و بزازی میکرد ما یملکش تمام شد از شخصی طلب داشت روزی غریمش پول ورد با و داد پرسید از کجا اوردی کفت خانه ام را فروختم شنیدم شما نهی دست شده اید اورده ام قرضم را بدهم ابن ابی عمیر قبول نکرد کفت من الان جهت یکدرهم محتاجم لکن مولای من حضرت صادق فرمود لا یخرج الرجل عن ظل راسه بالدین انظر الی ورعه و علو همته با انکه او باعث فروش خانه شده بود صاحب خانه خودش برضا و رغبت فروخته بود ان وجه را قبول نکرد با انکه نهایت احتیاج داشت طریقه ساختن عسل این قسم است که در هوا رطوبت و شبنم لطیفی بهم میرسد که بر برکها و درختها قرار میکیرد بعضی اوقات رطوبات طلیه زیادات که میشود قدری محسوس جمع کرد مثل ترنجبین کردو بعضی بلاد بعمل می اید و کاهی این رطوبات طلیه کم است و منفرق است در روی برکها و کلها خداوند الهام میکند بنحل که برمیچیند انها را از برکها و کلها و مجبور دچون سیر میشود هر قدر میتواند بدهان خود بر میدارد و میبرد بمنزلش ذخیره میکذارد که بعد بخورد و همین عسل است بعضی را اعتقاد این است که ان اجزاء طلیه را در شکم این زنبورها غذا بر میکرداند طبع و هیئت صورتش را عسل میکند پس زنبورها اتراق میکنند جمع میشود و قتیکه زیاد شد مردم میروند بر میدارند و قدری برای خوراک خود زنبورها را در انجا میکذارند که انها کرسنه و بی غذا نماند و این قسم مکس را خدا و عسل ناصبه جهت انکه این عسل نحل و عطیه الهیست و بخششی است که حق تعالی به بندکان خود فرموده و انواصدق فانهن نحلة نحله یعنی مهرشان را بدهید که این صداق بخششی است که خدا با ایشان فرموده فاسلکی سبل

بلکه ذلل فرمود که طلب آن ثمرات و راه‌هایی که برو الهام کرده در کیفیت ساختن عسل و جا گرفتن از برو بهل و اثبات آن جعل لکم الارض ذلولا

| | | | |
|---|---|---|---|
| | انچه خواهد وخت مر زنبور را | این بنا شد نیتر را و کود را | |
| خانها سازد براز حلوای تر | حق را وان علم بکنار داده در | او نبود وحی حق عز و جل | کرده عالم را از شمع و عسل |

یخرج من بطونها شراب مختلف الوانها رجوع فرمود از خطاب بغیبت یعنی مگس عسل حکم کردیم بود آن رطوبتهای طیبه را بخورد و در کرد بخانه خود تا برون بیاید از دهان زنبور هاء بیکرنک نیست انها مختلف است با وجود انکه انچه خورده اند متشابه الطبیعه است رنگ عسلها مختلف است مبادا کسی این عسل را مستند بطبیعه کند اگر طبیعه بود باید همه بیکرنک باشد عسل ها فیه شفاء للناس که معجون است که عسل داخل او نکنند بجهت همین فقره کلام الله که فرمود فیه شفاء للناس شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد ان اخی یشتکی بطنه برادرم دارد شکمش درد میکند طور بکرد از کار و کاسب افتاد حضرت رسول فرمود اسقه عسلا شربت عسل باو بده بخورد انمرد و روز دیگر امد کفت او را شربت عسل دادم نفعی نکرد فرمود برو شربت عسل باو بده بخورد صدق الله وکذب بطن اخیک خدا در قران فرموده فیه شفاء

| | | | |
|---|---|---|---|
| | خدا دروغ نکفته شکم برادر تو دروغ کفته سیظهر نفعه بعد ذلک | | |
| | سرشته است باری شفا در عسل | نرجند انکه نور او ز دبر اجل | |

صفرا مزاج و بلغمی مزاج نباید بیک اندازه بخورند زیادش جهت صفرا سم قاتل است شخصی خدمت امیرالمؤمنین شکایت کرد از مرض امیر شده بود انجناب پرسید زن داری عرض کرد بلی فرمود بزنت بکو قدری از مهرش را بتو ببخشد ان عطیه و وجه آن را بده عسل بخر باقدری آب باران مخلوط کن بخور شفا میابی انشاء الله بعد از دو سه روز امد خدمت حضرت پرسید این چه معالجه بود که من مال بسیار صرف کرده بودم و طبیبها عاجز شده بودند شما بجزئی علاج فرمودید که بالمره صحیح شدم حضرت فرمودند در خصوص مهر زن میفرماید فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا و در خصوص آب باران میفرماید و انزلنا من السماء ماء مبارکا در خصوص عسل میفرماید فیه شفاء للناس هرگاه جمع شود هنیء مریء و برکت و شفا البته مرض را دفع میکند و شفا میدهد کل الذباب فی النار الا النحل کفاه شرفا قول الله تعالی واوحی ربک الی النحل شعر

| | | | |
|---|---|---|---|
| مرد و کون زنبور خورد ندازعمل | زان یکی شد نیش و زان دیگر عسل | آن خورد کردد همه نور خدا | آن خورد کردد پلیدی زان جدا |
| آن خورد کرد همه نور احد | آن خورد کرد همه بخل و حسد | هر دو کانرا هو کا خورند لیک | زان یکی سرکین شد و زان مشک |
| | هر دو نی بودند از یک آب خورد | آن یکی خالی و آن پر از شکر | |

دو نفر بهم رسیدند بجائیکه در کوه زنبور عسل خانه کرده عسل زیادی بود غافل بخورش باشند با عسل بخورد رفت خورد بر کجا آورده این حلوا را باین شیرینی و خوبی کفت علی ابن خدا بما تعلیم فرموده واوحی ربک الی النحل کاه میخوریم و چنین کرم عسل میدهد در بین کفت لعنت بر دروغ کو در این اثنا کاه در حوض تجار رسیدند در بین برای آنها نقل کرد که این حیوان میکویند من علف میخورم عسل میدهد با صدای انکر عمل را تکفیر کرد با تک ز زنبور ماجرا است حیوانات جمع شدند صداها بفیل و ناق بلند شد کاو میکفت اکر این علفها عسل میشود زنبور بیک مثقال میخورد من و زنی ده من علف میخورم چرا من مثقال عسل نمیشود پس زنبور دروغ میکوید یکی کفت خانه اش را خراب میکنیم دیگری کفت آتش بخانه اش میزنیم بسیاری را کشتند بسیاری سوختند المرء عدو لما جهل بودن اطلاع از آن علم بدان انشاء مرتفع قتال و جدال کشید انبیت که امیرالمؤمنین میفرماید غالب نعارفات معویه که جهت مردم میفرستاد عسل بود مردمان فقیر که از ماست میخوردند اند یکدفعه خیک عسل معویه برایش میفرستاد در بعضی اوقات جهت کسی زر در خیک عسل میکذاشت مردم را میکشانید بخود خدا را و میفرستاد معویه الخلق عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم کسی که بود که از پول و عسل بکذرد و دین از علی بر ندارد مثل ابوالاسود دوئلی بصری در وقت معویه چند خیک عسل برای ابوالاسود فرستاد خیکهای عسل را در خانه ابوالاسود انداختند خودش در مسجد بود نامه معویه را باو دادند ابوالاسود بخانه آمد دختری داشت سر یک خیک را وا کرده بود انکشت عسل برداشته بود بخورد ابوالاسود صدا زد یا بنتاه لا تاکل فانه سم ناقع دختر بخود کرد قال معویه ان عسله اراد ان یاخذ علی دین ما برای عسل برادیم بروم ما برداوان دختر انکشت پر عسل را بخاک مالید و این اشعار را ثنا نمود ابا العسل المصفی یا ابن هند بنبیع لکتاب امامنا و دینا فلا والله لیس یکون هذا ومولینا امیرالمؤمنینا ابوالاسود ناچار معویه ردید سفتی بدست بکرد بسته خیرش را کرفته خدمت جناب امیر بود و شعرهای دخترش را خواند حضرت خندید و در حق دعا فرمود و همه سهارا بدختر ابوالاسود بخشید خوب طعام لذیذی است عسل لکن هر وقت امیرالمؤمنین عسل را میدید بیاد





که او فاش تلخ میشود که با بهشت آن بود که بر زکر بیب دوستان انحضرت را در عسل زهر داد ندان جناب بعلم امامت ملتفت میشد میکریست میدانی کر بود آن کسیکه از محبان بود و او را در عسل مسموم کردند و مالک اشتر نخعی بود در وقتیکه جناب امیرالمؤمنین بحمد پسر ابوبکر از عهده حکومت مصر نمیتواند برآید مالک را مامور بحکومت کرد فرستاد معویه مطلع شد یکی از دوستان خود که دو مرحله منزل داشت در قریه قلزم در یای قلزم میکویند باسم آن قریه است نوشت بهر قسم بتوانی باید مالک را بقتل برسانی زر آن ملعون استقبال کرد مالک را و مهمان کرد او را بخانه خود برد پرسید چو طعام میل دارید مالک خواست او را زحمت و خرج بیندازد کرفرمود اینجا کار در یا ست ماهی بکیرید لحم طری بخوریم هو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا ماهی شور بخند مالک خورد خوابید بیدار شد تشنگی او غالب شده بود هر چه آب خورد عطش بیشتر شد صاحب خانه میزبان کفت شربت عسل مسکن عطش قدری عسل با آب مخلوط کرد چند قطره از زهر یکه معویه فرستاده بود در آن ریخت برای مالک آورد مالک خورد زهر بدنش رود انکه خورد فهمید که شربت مسموم بوده میزبان را طلبید فرمود ای خبیث هیچکس تا حال مهمان را زهر داده من با تو چه کرده بودم مرا مسموم ساختی نمیکذارم قاتل در روی زمین راه رود یک ضربت او را کشت و زهر سرایت کرد بعد ساعتی مالک هم از دنیا رفت خبر بمعویه رسید زیاد خوشنود شد بمنبر رفت کفت ان لله جنودا من عسل خدا لشکرها دارد دشمنان دین را هلاک میکند از جمله لشکرهای خدا عسل است خبر رسید که مالک اشتر بمصر میرفت در منزل قلزم کر در جنب عراق است عسل خورد و مرد الحمد لله که خدا شر او را از سر ما کوتاه کرد دفع نمود ایها الناس علی بن ابیطالب دو دست داشت فقطعت احدیهما یوم صفین فهو عمار بن یاسر و قد قطعت الاخری الیوم و هو مالک الاشتر و نامه که مسعود بن در خبر نوشته بود خواند مردم شام یکدیکر را تهنیت میکفتند اما چون خبر بامیرالمؤمنین رسید بمنبر صعود فرمود ثم قال انا لله وانا الیه راجعون اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر رحم الله مالکا فلقد وفی عهده و قضی نحبه و لقی ربه مع انا قد وطنا انفسنا ان نصبر علی کل مصیبة بعد مصابنا برسول الله فانها من اعظم المصیبات پس از منبر فرود آمد بمنزل خود تشریف برد مشایخ نخع خدمتش رسیدند که او را تعزیه بکویند فرمود لله در مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا و لو کان حجرا لکان صلدا اما والله لیهدن موتک عالما و لیفرحن عالما علی مثل مالک فلتبک البواکی هل مرجوا کمالک و هل قامت النساء عن مثل مالک کان لی کما کنت للنبی همین مرتبه در فخر و مراثی او کفایت میکند هر وقت عسل را میدید میکریست و میفرمود مثل آن رسول الله عطشانا اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین تسلی میداد عرض میکرد ابراهیم پسر مالک هست غمی بسیار ندار هر کدام مالک عصر خود هستند میفرمود هل موجود کمالک اباد یکرزنی مثل مالک پسری خواهد زائید بجنا میفرمود مثل ارقد فاتحص ساعة حتی یاتی الخبر العظیم الثالث اما سید سجاد را جابر بن عبدالله تسلی میداد کان یقول انی اخاف علیک ان تکون من الهالکین کاهی غلامی داشت فلیح نام انجناب را تسلی میداد لکن انجناب بخانه مالک امد دختر صغیره شاعره او را بر زانو نشانید و او را نوازش نمیداد کرد نمیدانم این بزرکوار ابوالایتام در کجا بود دختر صغیره سید الشهداء فیه راتیلی بدهد که درخرابه بهانه بدر را کرفته بود که پدر میکرد و زنها میخواستند آرامش کنند ساکت نمیشد تا انکه خوابش برد

| | |
|---|---|
| | مجلس بیست و چهارم در کیفیت ساختن عسل است |

(سوره محمد) مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی نمونه این چهار نهر را که در آخرت برای بهشتیان خلق فرموده در دنیا خلق نموده که بفهمند غیر چه طور چیزی و شیر چه خاصیت و چه رنگ دارد و عسل چه مزه دارد و آب چه طعم دارد آب از همه اشرف است وطعم او طعم حیوة است وجعلنا من الماء کل شیء حی آب را از کوهها و چشمه‌ها جاری کرده که بهم متصل میشود مثل رود جیحون و نیل مصر و شط فرات و دجله بغداد میشود ماء فرات سرد بدر با داخل میشود در اطراف ظلم کرده قنوات حفر میکند آب جاری میشود ان اصبح ماءکم غورا فمن یاتیکم بماء معین نمونه نهر شیر را از پستان حیوانات جاری فرمود (النحل) وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین (در سوره المؤمنین) قال مما فی بطونها قال النحویون الانعام لفظها مفرد و معناها جمع فجاز تذکیره علی اللفظ و تانیثه حملا علی المعنی و هذا شایع فی القران قال تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا اما خمر از درخت انکور چشمه اش را جاری نموده و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا اما عسل را از دهن نحل جاری فرمود

# مجلس بیست و چهارم

وَاَوْحٰی رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ از دهن زنبور یکی موم بیرون می آید که سبب روشنائی میشود و بکار خیاط میخورد و دیگر عسل بیرون می آید

که شفاست و معجون اطبا است که در معجون ها داخل میکنند جهت دفع بعضی امراض

نا بجوید اصل او را از رحسان | خود بدید فانع شد از این گمان
زان نماید چند سیب باغبان | نا بدان نخل و دخل بوستان
نکته زان شرح گوید او ستاد | نا بدان علم او را بر مراد

بهر آن داده است تا جوی دهی | تو مگو کز بیشش جز این فدا
کف کندم زان دهد مرکار را | نا بداند کندم انبار را
در تو گوید که هیش بود و بین | دو دو تا ندازد چنان کاز رتش خس

تا زمان حضرت ابرهیم زنبور عسل سلطان نداشتند متفرقه هر جا میخواستند میرفتند چنانچه بنی آدم تا زمان طوفان نوح سلطان نداشتند اول کسیکه سلطنت کرد بر مردم کیومرث بود که بعضی او را کیومرز خوانند که بمعنی پادشاه و مرز بمعنی زمین و اول سلاطین در همه روی زمین سلطنت خاصه او بود اصطخر فارس و ساری مازندران و بلخ و اصفهان از بناهای او است چون نمرود مردود آتش جهت سوختن حضرت ابرهیم برافروخت زنبور عسل دهان خود را پر آب کرد از دور بر آتش میریخت جبرئیل پرسید این آتش با آب دهان تو خاموش نمیشود چه میکنی جواب داد لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بقدر قوه باید خدمت کنم خداوند عمل او را قبول کرد چون محض اخلاص بود آب دهنش را عسل کرد و او را منصب سلطنت نحل مرحمت فرمود و این سلطنت تا قیامت در صلب و نسل او بعد نسل و بطنا بعد بطن باقی است منصب خدائیست کسی نمیتواند آنها را عزل کند لقب این پادشاه یعسوب است چنانچه سلاطین روی زمین هر کدام لقبی دارند لقب پادشاه حبش نجاشی است لقب سلطان روم قیصر است لقب سلطان عجم کسری است لقب پادشاه چین خاقان است لقب سلطان مصر خدیو است لقب سلطان مغول خان است مثل چنگیز خان هلاکو خان ارغون خان غازان خان لقب پادشاه یمن تبع است لقب پادشاه روس امپراطور لقب سلطان فرانسه بطرامت پادشاه مگس نحل که یعسوب است و علامتی دارد شناخته میشود یکی اینکه جثه اش بزرگتر از زنبور های دیگر است وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ علامت دیگر اینکه نیش ندارد که فتنکاف میروند اگر بجهت بزرگی جثه خسته شود زنبور های دیگر او را حمل میکنند نمیگذارند تعب بیفتد خداوند کاشت و فهم و زیرکی باین حیوان داده است که سلاطین معظم کیفیت مسافرت و نظم ملک و حرکت لشکر و عسکر و نوکر دن را از زنبور یاد گرفته اند

اینچه آموخت مر زنبور را | آن نباشد شیر را و گور را

رعیتش را چند فرقه کرده بعضی بنا میکنند عمارت میسازند بعضی میروند از رطوبتهای درختها چوب نرم می آورند که خانه بنا کنند بعضی مهندسی میکنند طرح عمارت را اُنْظُرْ اِلَی النَّحْلِ وَسُدُسَاتِهِ هر شکلی از مثلث و مربع و مخمس و مسبع و مثمن خانه بسازند باز و ماضیق مییافتد و بنا بهم بند و خانه ها بهم متصل نمیشود مسدسات این نقصها نیست هیچ معماری نمیتواند بی مسطر و پرکار و شاغول عمارت بسازد این حیوان میسازد بالهام خدا اول مرتبه جا و مکان و تخت پادشاه را میسازد بعد خانه های دیگران را برای هر کدام منزل معین میکنند با وجود که بیوت مسدس همه مثل هم است هیچکدام بخانه دیگری نمیروند و اشتباه نمیکنند جمعی بیرون میروند بچرا اگر بیایند عسل بسازند و فرا جمعیت که میخواهند داخل خانه شوند از جانب پادشاه قراول دارند دو نفر جلاد و میر غضب در در خانه و غار ایستاده یک یک بو میکنند اگر یکی بوی علف بد بوی نشئه باشند او را منع میکنند و دو حصه میکنند می اندازند دیگران عبرت میگیرند اگر بوی خوش

تا علف بد بوی نشئه باشند پیش تا ابد بر میکردند

در مرغزار دو بیابان چون کشند | بکدو زان ایشان بیو ده کشند | تا بر بیند دیگران کرند پند | دیدن ایشان بود شان سخت بند

بعد می آیند و مشغول میشوند بساختن عسل و اگر کسی بیاید بتماشا کار نمیکنند ضمنا بخیلی دارد که مال کسی را نه کار انبها دو بنا دارد

خانه ها سازد پر از حلوای تر | حق بر او این علم را بگشاده در

هم جابیش هر کس به سیر ابرست هر کجا چیزی دارد دیگری دیگر تعلیم نمیکند تا انکه ما به الامتیاز ی برای او باشد باین جهت عزتی دارد و جمهور النّاس علی اَنَّ الْعَسَلَ یَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِ النَّحْلِ وَفِی الْقُرْاٰنِ قَالَ تَعَالٰی یَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِهَا قال قوم بعضهم اَنَّ الْعَسَلَ مِنْ فَضَلَاتِ الْغِذَاءِ وَاِنَّهٗ مَا اسْتَحَالَ فِی الْمَعِدَةِ عَسَلًا وَفِی تَفْسِیْرِ الْکَوَاشِیْ اَنَّ الْعَسَلَ شَیْءٌ یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ فَیَنْبُتُ فِیْ اَمَاکِنَ مِنَ الْاَرْضِ فَیَاْتِی النَّحْلُ فَتَشْرَبُهٗ مَا الْخَلِیْلِ فَیُلْقِیْهِ فِی الشَّمْعِ الْمُهَیَّا لِلْعَسَلِ وَقَالَ عَلِیٌّ عَجَبًا لِلدُّنْیَا اِنَّمَا الدُّنْیَا سِتَّةُ اَشْیَاءَ مَطْعُوْمٌ وَمَشْرُوْبٌ وَمَشْمُوْمٌ وَمَنْکُوْحٌ وَمَرْکُوْبٌ وَمَلْبُوْسٌ فَاَشْرَفُ الْمَشْرُوْبَاتِ الْمَاءُ وَیَسْتَوِیْ فِیْهِ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ وَاَشْرَفُ الْمَلْبُوْسِ الْحَرِیْرُ وَهُوَ نَسْجُ دُوْدَةٍ وَاَشْرَفُ الْمَرْکُوْبَاتِ الْفَرَسُ وَعَلَیْهِ یُقْتَلُ الرِّجَالُ وَاَشْرَفُ الْمَنْکُوْحِ الْمَرْاَةُ وَهِیَ مَبَالٌ فِیْ مَبَالٍ وَاَشْرَفُ الْمَشْمُوْمِ الْمِسْکُ وَهُوَ دَمُ حَیَوَانٍ وَاَشْرَفُ الْمَطْعُوْمِ الْعَسَلُ وَهُوَ رَجِیْعُ نَحْلَةٍ وَفِیْ اُخْرٰی وَهُوَ مَذْقَةُ ذُبَابٍ خود الحق خود نحل هم عسل است کان مقدم نیستا شکر





# دوست داشتن پیغمبر عسل را

هم دمن میرود و من میخورد وَلَنِعْمَ مَا قَالَ هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد پادشاه مقرر فرموده که کاشی دارند چون زنبور ها جهت چرا بیرون میروند آنها فضلات را از خانه ها بیرون میبرند منزلها را پاک و پاکیزه میکنند که کثیف نکند چون رحیق معنی منعفن است جمعی را قرار داده سقا انداب می آورند بر عسلها میپاشند جمعی را حمله اموات قرار داده اِذَا هَلَکَ مِنَ النَّحْلِ شَیْءٌ دَاخِلَ الْخَلِیَّةِ اَخْرَجَتْهُ الْاَحْیَاءُ اِلَی الْخَارِجِ قدرت خداوند را ملاحظه کن در این حیوان از نصفش عسل و شهد بیرون

می آید و از نصف دیگر زهر و سم که زنبور بسته است که شهد و سم داخل هم نشود

اینک عسل در و خسته دارد مکر عسل | شهد لب شربت نوشی نو شو دم مارا

اِنَّهٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ از این بهتر شنو بسیاری شده در یک ظرف سرکه و عسل خلط میکند بعضی را از همان ظرف عسل میدهد بعضی

دیگر را سرکه میدهد وَلَنِعْمَ مَا قَالَ الْمَوْلَوِیُّ

صورت یوسف چو جامی بد چو | از یکی کوزه دهد سرکه و عسل
زان یکی میخورد زان باده طرب | هر یکی را دست حق عز و جل
مر شما را بر کرد از کوزه اش | باز اخوان را از آن زهر آب بود
چونکه صورت کوزه است و حسن | تا نباشد حسن او زان کو بریز
کاندر ایشان خشم و کینه میفزود | می غذا است مید هد از ظرف

یکی از حکمای یونان بتلامذه خود میفرمود کُوْنُوْا کَالنَّحْلِ فِی الْخَلَایَا قَالُوْا کَیْفَ النَّحْلُ قَالَ اِنَّهَا لَا تَتْرُکُ عِنْدَهَا بَطَّالًا اِلَّا اَخْرَجَتْهُ عَنِ الْخَلِیَّةِ لِاَنَّهٗ یُضَیِّقُ الْمَکَانَ وَیُفْنِی الْعَسَلَ وَیُعَلِّمُ النَّشِیْطَ الْکَسَلَ دیگر انکه اطاعت او لوا الامر میکنند پادشاه شان با پادشاه جنگ میکنند اتفاق میکنند کسی در فرار بود بر او هجوم می آورند اگر همه را بکشند یکی بماند فرار نمیکند تنها حمله می آورد جنگ میکند تا کشته شود (شعر)

لشکری را که بشر دست ارادت بار | ننهد تیغ بکف تا ندهد جان را

فرار از زحف را حرام میدانند نظیفند کثافت در منزل نمیگذارند مبنی الدین علی النظافه بار جهت فرموده در خانه را آب و جاروب کنید فلاک نه بود بیرون بریزید در پشت در خانه نگذارید خاک بیرون برید در پشت نکذارند غسل جمعه بکنید لباس را کوتاه کنید فانه انقی و ابقی و انقی دیگر انکه حب وطن دارند و دیگر انکه این الفریکیر و مهل الرضات و تفکر میکنند هر جا میروند باز بر میگردند و ثنا مریض میکنند نرمین بر روی میکنند سر شاخه ها نشینند و تعارف میکنند وطن دارند زندگی دارند مراجعت میکنند بسیار خود موسم ادبار میکنند باید فضله نماید که ندوچ دخت وَاَنْ یُقَیِّمَ کُلَّ شَهْرٍ مَرَّةً وَیُدْخِلَ بِاخْتِبَاءِ الْقَوْلِ در فصل بهار شنیده با بیرون یعنی مستاد بیرون بیشتر از نشئه است جناب رسول بسیار عسل را دوست میداشت زینب بنت جحش فرمود که داشت هر وقت بحجره او میرفت عسل را در دهن میبرد عایشه و حفصه با هم طوطیه کردند به پیغمبر گفتند در دست خانه المُغَافِیْر یعنی بوی مغافیر از تو می آید و مغافیر علفی بدبوی است یعنی عسلی که زنبور آن مغافیر نشسته و خورده پیغمبر فرمود من دیگر عسل نمیخورم و بر خود حرام کردم این آیه نازل شد لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکَ تَبْتَغِیْ مَرْضَاتَ اَزْوَاجِکَ پیغمبر عسل را دوست میداشت میفرمود فیه شفاء روزی بسوی پیغمبر جنابه آمد و عرض کرد خانه من در دامن کوه است در فصل بهار سفارش کرده ام عسل بسیار خوبی ذخیره کرده ام میخواهم شما تشریف بیاورید با چند نفر از خصوصان خود از آن عسل میل بفرمائید جناب رسول قبول فرمود روز موعود تشریف بردند و عسل مصفای بکر را بانان مکر نحل جهت تبرک مهیا کرده بود تناول فرمودند پرسید شما چه میکنید که گاه میخورید و عسل میشود عرض کرد بشماره دو میفرستیم از اینکه این آب تعجب کنید در کتاب مشارق الانوار از سلمان فارسی روایت میکند قَالَ کُنْتُ عِنْدَ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ جَالِسًا بِاَرْضِ قَفْرٍ فَرَاَیْتُ زَوْجًا حضرت پرسید چند وقت است در این صحرا هستید و غذای تو در اینجا چه چیز است عرض کرد یا علی چهار صد سال است که من در این بر هستیم اِذَا جُعْتُ فَاُصَلِّیْ عَلَیْکُمْ فَاَشْبَعُ وَاِذَا عَطِشْتُ فَاَدْعُوْا عَلٰی ظَالِمِیْکُمْ فَاَرْوٰی ندیده چه قدر تماشا دارد و فکر در خلیه را اکثر میکنند و میخواهند که عسل بردارند سر و صورت و دستها را بجامه می پیچند که بدن پیدا نباشد زنبور ها هجوم میکنند جلد میکنند که نگذارند تا آنها را بغارت ببرند نیش میزنند بر سر و صورت او و آن رعنیها متحمل میشوند (شعر)

آن را که مراد انگبین است | واجب بود احتمال زنبور

وفی تحقیق که در عسل جهت جناب سید الشهدا بهدیه آورده بود تنصیف فرموده بودند آن ظرف عسل را قسمت برای نسوان و اهل زیاد زنها دور هم نشسته بودند سکینه خاتون انگشت عسل بر داشته بود بخورد زنبور انگشتش را گزید صدای گریه اش بلند شد پادشاه لَکَیْنَةٌ وَعَبْرَةٌ بِالْعَبْرَةِ چون پدرش مطلع شد آمد فرمود نمک بر نیش آورده بودند بر موضع ملسوع گذاشت و روی او را بوسید گوشواره با او بخشید بدست خود گوشواره در گوش کرد امکان این گوشواره در گوش نمیکرد که روز عاشورا گوشواره را

ای کسیکه در یکجا بود و در بعض مجلس در فلک ... تسبیحات میکرد ... پشه خانه ... منعزل ... 

## مجلس بیست و پنجم در ذکر احوال پشه و صفات و بعضی از نظم پشه از رباعی و مثلهائیکه بر پشه میزنند

(البقره) إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ
مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ یعنی خداوند تعالی شرم نمیکند و شرم نمیکند و حیا
مانع او نمیشود که از برای خدایان مشرکین مثل بزند هر مثلی که باشد بر پشه آنهارا تشبیه کند یا بحیوان دیگر کوچک‌تر از پشه باشد یا بزرگتر
پشه باشد اما آنکسانیکه ایمان آورده اند و خدارا شناخته اند و از قدرت خدا خبر دارند میدانند که بزرگ و کوچک پیش قدرت خدا
فرقی ندارد پس فکر میکنند در آن مثل و میفهمند که خداوند حکیم بجهت این مثل ازدهٔ در رسیده بر آنها که آن حکمت را بفهمند چیزی است
و اما کفار یهود و مشرکین میگویند چه اراده کرده خدا باین مثل و از خسیس این مثل هیچ شباهتی بکلام خدا ندارد و همچنین مثلهای دیگر
کرده چنانچه در سورهٔ حج میفرماید یَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ
اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (و در
عنکبوت میفرماید) مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ این سخنان را میگفتند و خنده میکردند و استهزا و مسخره مینمودند مقصودشان این بود که این قرآن کتاب نیست که خدا نازل
کرده باشد خدا این قسم مثلها نمیزند گاهی به مگس و گاهی به پشه و گاهی بعنکبوت حرف و مثل در عالم قحط نبود که بانها مثل بزند
پس اینها از غرور و از کبر و جهل خود متوجه نبودند و میگویند کلام خدا است نباید بموضوعات کرد وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ أَنَّ الْحَقَّ بِمَرْأَيٍ وَاحِدٍ
مِنَ الْكِبَرِ بِأَوَّلِ مِنَ الصِّغَرِ أَنْ يُضْرَبَ بِهِ مَثَلًا إِلَى الْمُغِيرِ مَا يَلِيقُ بِالتَّقْصِيرِ خداوند میفرماید باین مثلها گمراه میشود بسیاری از آن
گمراه میشوند که تکذیب میکنند و بسیاری هدایت مییابند که تصدیق میکنند و گمراه نمیشود باین مثلها مگر کسانیکه ایمان ندارند
و کافرند و خارج اند از طاعت خدا این بود تفسیر آیهٔ شریفه و شأن نزول و ما امروز ذکر احوال و صفات بعوضه بکنیم فی المجمع
البعوضة بالفتح واحدة البعوض الذی هو صغار البق واشتقاقها من البعض لانها کبعض البقة والبعض القطع ومنه بعض الشیء لانه قطعة
منه ومنتهی بر لفظ جرمه و صغره وان بعض الشیء قلیل بالقیاس الی کله بفارسی بعوضه پشه را میگویند در لغت عرب پشه چند
اسم دارد پشه‌ها کوچک خاکی را خشاش میگویند قال الشاعر خَشَاشُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورُ و اسم دیگر بمعنای
بابا اسا ارمی القذان والنوم لا تألیف العینان و اسم دیگر برغوث است قال الشاعر لَيْلَ الْبَرَاغِيثِ عَنَّانِي فَأَنْصَبَنِي لَا بَارَكَ اللَّهُ
لَيْلَ الْبَرَاغِيثِ كَأَنَّهُنَّ وَجِلْدِي إِذَا خَلَوْنَ بِهِ أَيْتَامُ سَوْءٍ أَغَارُوا فِي الْمَوَارِيثِ کنیهٔ پشه ابو الوثاب است یعنی کره مرده و بسیار جستن
پشه از حیوانات است که بنظر متکون میشود ایضاً یتکون فی الربیع من الاشیاء العفنة در فصل بهار از چیزهائیکه متعفن میشود
متکون میشود و سلطان اول الربیع و اخر الشتا پشه مثل سایر حیوانات زوج و ماده دارد جماع میکند و بام کردن میشود ملعونه را نام کرده
دو قسم موجود میشود متکون میشود و تخم میگذارد و بچه میکند پشه بشکل فیل و هیئت آن الحکم ذره بین را بردارید نگاه کنید بر پشه مثل
فیل بنظر میاید پشه بصورت فیل خلق شده بلکه چند عضو بیشتر از فیل دارد الا انها اکثر اعضاء فیل چهار دست و پا دارد و خرطوم
و ذنب و لها مع هذه الاعضاء رجلان زائدتان واربعة اجنحة پشه همان اعضای فیل را دارد بر آن بیشتر دو پا و چهار بال و خرطوم
الفیل مصمت و خرطومها مجوف خرطوم فیل تماما است و خرطوم پشه مثل سوراخ است که خون را از آن بالا میکند نقاش میتواند
صورت فیل را نقش کند لیکن اگر همهٔ نقاشها بالکمال در دقاقیق بخواهند صورت پشه را بکشند مگر بسیار تمام اجزا و اعضا از دهن
و دماغ و چشم و دست و پا و بالهای او مدخل و مخرج و دم و خرطوم و رگهای بدن او را بکشند وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ هَذَا الصَّغِيرَ يُؤْذِي
هَذَا الْكَبِيرَ و از عجب خلقت پشه این است که باین کوچکی فیل باین بزرگی را اذیت میکند و از اذیت فیل میرهد نمیرسد فی قیل متصل
کوشش خود را حرکت میدهد مثل مروحه باد میزند از خوف پشه است هرچند پشه بگوشش برود و فیل نمیتواند هیچ قسم پشه را اذیت کند
نهایت نگاه بکوه میکند فهم شر پشه از خود میکند بگوشش دایم باد میزند که پشه را دور کند که مبادا بگوشش داخل شود در مثل است
پشه بهر زیر نشد بزند فیل را چون غذای پشه را خون قرار داده اسبابش را هم داده که با آن ضعف و صغر جثه خرطومش را بپوست فیل
و غیره فرو میکند مثل انکه تو انگشت بخمیر فرو بری لِمَا رَكَّبَ اللَّهُ فِي رَأْسِ خُرْطُومِهَا مِنَ السُّمِّ حق تعالی در سر خرطوم پشه قدری زهر خلق
کرده باین جهت خرطوم را بهر جا بگذارد مثل سوزن فرو میرود در خرطوم خون را میمکد و میچسبد فی الحدیث دَمُ الْبَرَاغِيثِ مَعْفُوٌّ عَنْهُ لِلْمَشَقَّةِ







خون پشه در نمازها معفو است مادام که زیاد نباشد در حرص دارد اینقدر خون میخورد که شکمش میدرد یا آنکه خرطومش را نمیتواند بیرون بکشد
کشته میشود چه قدر از استادات در فن خود خرطومش را میگذارد و مساماتیکه عرق بیرون میاید که از آنها فرو برود و بر هر حیوانیکه
هجوم کنند میکشند بجهت همان سم در مسامات بعضی از جاها چون هجوم میاورند کسی را باشد عذاب بکشند دست و پایش را می‌بندند
او را در گرد بطایح و آجام که پشه زیاد بود می اندازند پشه‌ها باو هجوم میآورند و نیش میزدند و او فریاد میزد اکلونی البراغیث بمدار
ساعتی میمرد طبور و حیوانات که بعد از نوشتن مقتول میشود دندان نمیزدند بجهت آنکه زهر آلوده و مسموم بود یعنی ذلک
حتی لا حراک به ومن اعظم خلق الله ارکانا بعضی از پشه‌ها این قدر کوچک خلق شده اند که لا تلوح للبصر الحاد الا بعد کبیرها الکو
و یظهرها الحرکة تا حرکت نکند و نپرد دیده نمیشود مثل این پشه‌ها خاکی در بعضی بلاد بسیار اند در شب تا پشه بند نباشد نمیتوان
خوابید اما بعد از این قدرت کامله را ببین خداوند شیر را خلق کرده در نهایت قوت و شجاعت و پشه را در نهایت ضعف خلق کرده
و خوف و ترس را بر شیر مسلط کرده که از مردم میترسد میگریزد بصحراها و مغارها در کهوف میرود و اگر نمیرسید بآبادی می آمد
هلاک میکرد ندارد از طرف دیگر پشه را جرات داده که از هیچکس نمیترسد بر سر و صورت مردم می نشیند هر چه میزنند و میکشند باز هم مثل
بکنند می بینید پادشاه هر قدر نوکر و چاکر دارد میرود بر صورتش و روی چشم و دماغش می نشیند دو دفعه میرود باز بر میگردد
خطبه میخواند پشه بصورتش نشست نیش زد چند مرتبه او را بدست دور کرد باز آمد اینقدر برون راندن نیش زد که او در مشتش خطبه را قطع
نشست از این مذهب معتزلی که در مجلس حاضر بود پرسید خدا پشه را برای چه خلق کرده قال لیذل بها الجبابرة تا پشه بانمرود
تکبر میرود چه کرد که شهرت القصه مستغنی از بیان است نیم پشه کله نمرود خورد ای برادر عزیز من پشه باین کوچکی هرگاه بدون ما بنشیند
روزمان منغص میشود و خواب از ما قطع میشود و قلب منقلب میکند پس چگونه خواهد بود حالت ما معصیت کاران در حالیکه

| | | |
|---|---|---|
| | و عقربهای جهنم را بر ما مسلط کند و آنها بر ما نیش بزنند شعر | |
| | زخم کیکی را نمیتانی کشید | زهر ماران را چسان خواهی چشید |
| | شب جمعی از صحابه در خدمت پیغمبر بودند پشه‌ها آنها را اذیت میکرد نظم | |
| | هر پشه و هر کیک چون کرکس شد | اندران ویرانه شان زخمی زد |

انس بن مالک لعن الله البراغیث قال رسول الله لا تسبوها فانها ایقظت نبیا للصلوة الفجر ... یعنی بجز
موجود یکی اند و چیزی از او بوجود بیاید مرحمت در دست و لمن اوکرد بدانکه در چند چیز بعوضه را ضرب المثل میکنند
فلان ناطش من البعوضة فلان ضخم عند البطن است و شره و حرص و طمع و ملامس او از پشه بیشتر است چه وجود ... 
باعث و نمونه ذات قیمت مردم از کسیکه میمیرند از سیری و آن مثلهای عرب است فاستفتح التعرض من تکلیف ... 
پشه بر اینت بیاورم در جا انکه تکلیف مالا یطاق بکسی بکند این سخن را میگوید و بقول اعز من مخ البعوض و برای ... لا ... 
ضعیفا فی تداویه ان البعوضة تدمی مقلة الاسد دشمن هر قدر ضعیف باشد نباید او را حقیر شمرد ... 
بری نیست و از پشه ضعیفتر نیست در چشم شیر می نشیند و او را نیش میزند که چون از کرد جنیم شیر بیمار میشود دشمن نواز ... 
عاجز مکن پشه را او عاجزاست و دشمن پشه است باد است اندک باد بکرد صد هزار ... 

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کز باهم جمع میشوند از آن بیم پشه و باد است | | |
| پشه آمد از حدیقه وز گیاه | از سلیمان گشت پشه دادخواه | کای سلیمان معدلت میگستری | بر شیاطین و آدمیزاد و پری |
| داد ده ما را کزین زار و فغان | ب نوا از باغ و بگلزار دیم ما | مشکلات هر ضعیفی از تو حل | پشه باشد در ضعیفی خود مثل |
| پس سلیمان گفت ای انصاف جو | داد و انصاف از که میخواهی بگو | کیست آن ظالم که از باد و بروت | شهره که است در شیدا استبدد |
| گفت پشه داد من از دست باد | کو دو دست ظلم بر ما برگشاد | ما ز ظلم او در تنگی اندریم | با لب بسته از او خون میخوریم |
| بالنگ زد آن شاه کای باد صبا | پشه افغان کرد از ظلمت بیا | باد چون بشنود آمد تیز تیز | پشه بگرفت آن زمان راه گریز |
| گفت اشه مرگ من از بود او | خود ... امن ... ز ... از دود او | ... | ... |

بیین نظم دستگاه خلاق را پشه که این قدر بی عظم است اعضای ... 
قبض کند باید جائی که برای آن پشه مفصل شده اینقدر باز عرش بکند ... 
تمام شده هر چه باید خورده و هر چه باید بپرد پرید ... 

از جناب رسول بعثات یکی از صحابه رفت و اودر ملازمت اختصاص بود قال رسول الله یا عزرائیل ... [illegible]

[illegible]

قال ابو عبد الله ... [illegible]

| | |
|---|---|
| درنزد خداوند امام علیه السلام میداند که این قسم میفرماید | |
| غما ما زاین سوی بیرون در | زهره و همراه بدرد کو بدرد |

[illegible]

## شعر

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| از رو بشعوری وا محو بر مقام ناشکری باید | | |
| ما نخواهیم این ایوان و باغ | لطف کن این بیکوئی را درک | من نخواهم چشم دو دم کوری |

[illegible]



## شعر

| | |
|---|---|
| میخوانی السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره | |
| ای یا کسی را کر صوت را در | فصل صو کرده بر الله زد |
| بحر کار زار این ازار اوات | ابابن عم منصل یا اب جوات |
| الا لعنة الله على القوم الظالمين | |

# مجلس بیست و ششم در احوال اهو

بدانکه اهو در میان وحشیان محبوب القلوبات قال النبی والقیت علیک محبة منی

| | |
|---|---|
| زبان مزدان چنان آفرید | که مهر او بر دم مرکه زوی نور دید |

حیوانیست خوش شکل خوش چشم نظیف خوشبوی ازار و اذیت الت ذنب نمیدهد هر کس خداوند با واسباب ازار رضوان ثلاثه باید شکر کند

| | |
|---|---|
| مرا ز بار وی خود دارم بی شکوه | اگر دو نیم دم ازاری ندارم |

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| اب کشد با باید ... [illegible] | | |
| انچه میکوید کرکوان ابا جواد | کشتمیشد اکرابی خویش کو ابد | نا نجو شد اب از بالا و پست |

[illegible]

وقف آستان قدس رضوی
بموجب وصیت مرحوم حاج شیخ زین العابدین امام
امام جمعهٔ ابهر

# مجلس بیست و ششم

تفت خبر منب رحمی نبود | جا منو بر خود جز اسم نمود | با ملا یک کف جو در ازمان | کر نبوت را همی زیبد فلان

علاوه بر اینکه آهو معدن مشک است پارهٔ اوقات بعضی امورات باو الهام میشود از زنبور عسل کمتر نیست که میفرماید اوحی ربک الی النحل
جناب در حکایت صالح بن عقبه یهودی وارد شده که جناب امام حسن در نخلستان شخص جناب امام حسین آمده بود آهوئی را دید بسیار
از برادر حسین خبر داد که جا است عرض کرد بلی برادرت را صالح یهودی نزد برده در خانه اش حبس کرده اگر کسی بخواهد میتواند
استنباط کند خیلی چیزها را خبر میدهد چون خدا زبان تکلم نداده بجواب از همین جنبش بر داشته چیزها انکه انسان نمی بیند و می
بیند غالب حیوانات چنین اند چنانچه پیغمبر فرموده اِذَا سَمِعْتُمْ صِیَاحَ الدِّیکَةِ فَاذْکُرُوا اللهَ وَاِذَا سَمِعْتُمْ نُبَاحَ الْکِلَابِ فَتَعَوَّذُوا بِاللهِ
و دیگر فرمود حیوانیکه سوار میشود اگر ناگاه رم کرد او را مزن چرا که حیوان چیزها می بیند که شما نمی بینید سامعه و باصرهٔ حیوانات
قسم دیگر است چنانچه پیغمبر بر قبرستان میگذشت بر دلدل سوار بود قاطر رم کرد خود بکرد نزدیک بود پیغمبر از زمین بخورد پرسید ان
قبرهای از کیست گفتند از یهود فرمود صاحب قبر را عذاب میکنند این حیوان از صدای فریاد او رم کرد چونکه پارهٔ چیزها را می شنود

| می بیند و مطلع میشوند جهت انکه نقل نکنند حقتعالی انهارا اخرس فرمود | |
|---|---|
| هر کرا اسرار حق آموختند | مهر کردند و دهانش دوختند |

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

انسان متکلم است مردم امورات خود را از ترس زبان از او پنهان میکنند اگر کسی سکوت باشد محرم اسرار مردم میشود کتمان سرامر مشکل است
غالب مردم مالک زبان خود نیستند هر چه بر بینند نقل میکنند بعضی در هوشیاری نقل نمیکنند در حالت سکر و مستی بروز میدهند
که حالا یهودی واست قال الشاعر ولا ابوح بشیٔ کنت اکتمه عند الجلوس اذا ما دارت الکاس بکردیم بر سر حرف اول که گفتیم آهو
محبوب القلوب است پارهٔ مردم که دولت و مکنت دارند آهوی طلا میسازند چنانچه یکی از بزرگان عرب که آهوی طلا ساخته
در خانهٔ کعبه گذاشت و قبیله خزاعه با مکیان جدال کردند و غالب شدند سد دز کعبه ان دو آهوی طلا را با ده شمشیر در چاه
زمزم انداختند و چاه را انباشته خاک کردند رفتند بهمان حال بود تا انکه جناب عبد المطلب خواب دید چاه زمزم را حفر کرد آهو ها را
بیرون اورد و در کعبه گذاشت بالاخره ابو لهب انها را با شراب فروش معاوضه کرد و اطفال کوچک زیاد میل با آهو بچه دارند
این است شکارچی ها ایام بهار میروند آهو بچه زنده میگیرند جهت اطفال بزرگان تحفه و هدیه میبرند و انعام میگیرند صاحب عوالم
نوشته که روزی عرب بچه آهوئی جهت جناب ختمی مآب هدیه اورد و کان الحسن حاضرا واقفا فاعطاه ایاها جناب امام حسن
آهو بچه را بر داشت بخانه برد بعد جناب امام حسین پرسید من این لک هذا الخشفة بچه آهو را از کجا اوردی امام حسن فرمود عطا
نمود جدی بمن جناب امام حسین فرمود منهم میروم از جدم آهو بچه میگیرم آمد بمسجد خدمت پیغمبر قال لم اعطیت اخی خشفة
یلعب بها ولم تعطنی مثلها چرا برادرم را آهو بچه مرحمت فرمودید و بمن التفات نفرمودید وهو یلاطفه پیغمبر فرمود نور دیده ما
همین یک بچه آهو را اورد تو انجا نبودی برادرت حسن حاضر بود دادم شما با هم فرقی ندارید هر دو برادر میدانی نبیت با هم
بازی کنید عرض کرد ای جد بزرگوار از دو چشم یکی را بسر بدهی و یکی را نکشی کلی میکند من خودم فردا آهو بچه میخواهم نزدیک بود
حسین گریان شود که صیحهٔ در مسجد بلند شد قال سلمان فنظرنا فاذا بظبیة معها خشفها ومن خلفها ذئب یسوقها ماده
آهوئی وارد مسجد شد با بچه اش و گرگی عقب سر آهو بود فنطقت الغزالة بلسان فصیح قالت یا رسول الله کانت لی خشفتان احدهما
صادها الصیاد وبقیت لی هذه الاخری وانا بها مسرورة آهو بسخن آمد عرض کرد من دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت دلم باین یکی
خوش بود و الان او را شیر میدادم هاتفی صدا زد اسرعی اسرعی یا غزالة بخشفک الی النبی ای آهو زود زود بچه ات را بر دار و
ببر بخدمت پیغمبر لان الحسین قد قام ان یبکی حسین میخواهد بکرید و ملائکه از عبادت مانده اند ولو بکی الحسین لبکت الملائکة
المقربون لبکائه و این گرگ را بر تو گماشتیم اگر دیر بروی ترا و بچه ات را بخورد فقطعت مسافة بعیدة ولکن طویت لی الارض راه
دور بود لکن زمین در هم پیچیده شد الحمد لله چنان رسیدم که اشک بچشم حسین جاری نشده فارتفع التکبیر من الناس نمیدانم
مرا انکه نمیتوانستند حسین را گریان ببینند اما چه حال داشتند و قتیکه سر نعش علی اکبر آمد و میگریست و صیحه میزد خدا لعنت کند
کوفیان را که مثل شتر بر گرد او احاطه کرده بودند از شیخ و کهل تا صبی رضیع او را کشتند تا طفل رضیع را کشتند با انکه پیغمبر او صید
صفا طیور نهی فرموده قال الحسین یا جداه ابی وهب لی خشفة امام حسین عرض کرد یا جداه من این بچه آهو را بمادرش

بخشید راضی نمیشوم بچه را از مادرش جدا کنم خدا لعنت کند حرمله را
که میان شهربانو و علی اصغر جدائی انداخت

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

الله و المنه بتمام شد این کتاب مستطاب جامع النورین معروف بکتاب انسان و طیور که از تالیفات و تصنیفات
مرحوم مغفور آن اشان خیر الحاج حاجی ملا اسمعیل واعظ معروف اعلی الله مقامه است و امتیاز چاپ این نسخه
نیز ... آقای آقا شیخ حسین اطال الله عمره ولد ارجمند مرحوم واگذار نمود بجناب مشهدی عبد الله
خلف مرحوم حاجی محمد تقی خوانساری در سواد | امتیاز هم در ذیل مرحوم میشود
فی سلخ شهر ربیع الاول ۱۳۲۲ سنه یکهزار و سیصد و بیست و دو

این کتاب مستطاب جامع النورین در احوال انسان و احوال طیور که از تالیفات مرحوم والد حاجی ملا اسمعیل معروف اعلی
الله مقامه بطبع نرسیده بود و خودم خواستم بطبع برسانم ممکن نشد لهذا امتیاز چاپ او را دائماً واگذار
بجناب مستطاب مشهدی عبد الله خلف مرحوم حاجی محمد تقی خوانساری اگر کسی غیر از ایشان چاپ کند در مواخذه است
حرره الاحقر شیخ حسین

صورت مرحوم حاجی ملا اسمعیل سبزواری اعلی الله مقامه
مؤلف و مصنف این کتاب

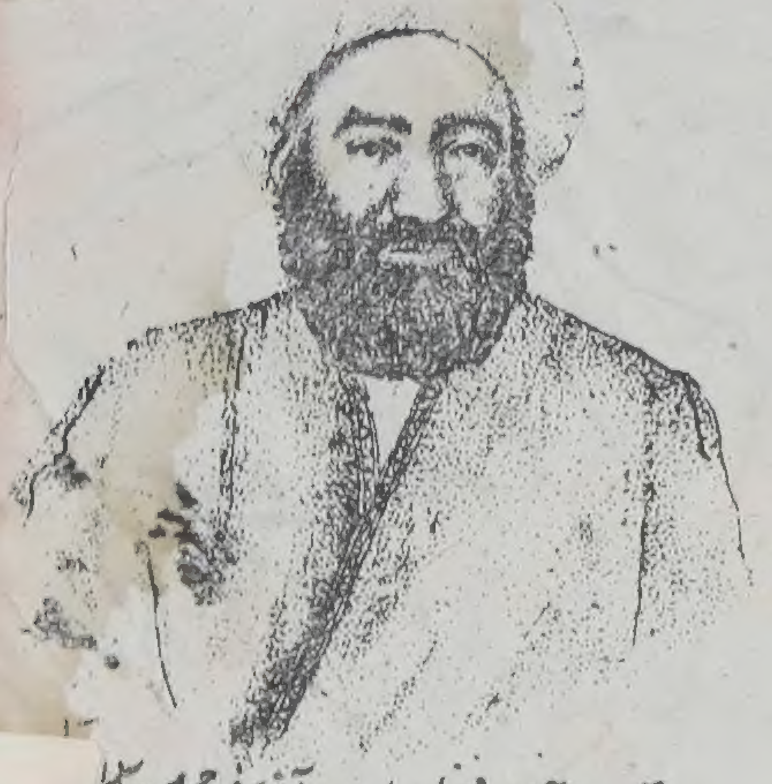
صورت جناب فضایل مآب آقا شیخ حسین سلمه
ولد ارجمند مرحوم مصنف

۴٤۲/